



بستان دی الملک و الملکوت بستان دی المملکت و بحیرت بستان دی توری و ذکر و حدیث و شنبه کسان قلم و واحد شد
 کتب و دوات را مغرورانه انسان رخا و اولی انچه را بعد از این گستان ممالش خوبی جو شیده که مظهر الان یاری برادر
 و دانی چرخ گستان جلالش کفشی در گرفته که مطرح انوار هدایت کرد و وضیة الصغای فراویس طایفه از مغرب تاریخ گمانت از
 حوزة اعداد و قانع طراز قدرت او چراغ سخن برآب دایان افروختن شمع و اندکش و جمیع زبان را اندکس و مفسرین
 جان رفتن صاحب رواق تنهش و انچه در گستان برشته جان باطن و مایل و نادر است اسمعی ایماست

[illegible]

اما بعد بر سنگ نشاندن در روزگار قوتی و طالب شکسته آنگاه عری بر سنگ میزند و پیرانی و معنی بر قالیب میزند و نادانی که نمایان کایخ و انشوری
ترخیص آینه علوم را معالج اگر آن روز نیکیبند انبیاء عیند پشت افرو و همان ایوان خرم پروی ارتفاع سقف فزون را کفنی حکم تر از آینه کای
از سامه انکاست اندر یک قالیب آفتاب ترنج خیز و عورتا قالیب آفتاب میزند و از یک سنگ احصاف جامه بر سر و زدن و زدن سنگ پس شکند سیاه

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, running vertically down the page. The text is dense and appears to be a list or a continuous narrative.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

<p>س اولین حسنه آب ناز گل کرده در کاغذ شراب ناز از انجاسنگ سنگ ناز در کعبه سحر از سحر ناز و آن که از سنگ این جهان</p>	<p>نوگویی ترا من کشیدند آب که شد رنگ آب بالایی رنگ از دوادخل تسلیم این فر ترا من میباشند زردی که دل را خادمت از جهان</p>	<p>چنان خنجر رنگین طرازیده اند به نظر طبع است تبارک نام ز شیرین خط و صفی هر رنگ شیر خط آن تا من حسنه نام بود بداد آنکه این سنگ ترا من حلا</p>	<p>که از سنگ گلشن تراشیدند گر رنگ آن بود رنگ ناز شکر سنگ شد سنگ دهم سنگ و آن تاب در تاب متاب شد سنگ او لعل و آهن طاب</p>
---	--	---	--

قطعه ناستخ الافاوات اسوه علمای عظام قدوه فضلاى کرام مصدکمال است
صوری معینوی مظهر فضائل دینی و نبوی حضرت لوی محمد یعقوب ^{الکرم فیو}

منشی نول کشور آن مع بود	مزد چشم بد حسود مرفوع بود	تاریخ فرشته پنهان طبع بود	نی دیده و آینه نیکو
تاریخ تمام یافت یعقوب بود	دگر مدینه	تاریخ شمس بعینه بود	اقوال فرشته و مطبوع
چون تاریخ هندستان طبع گشته	که مقسوب باشد بنام ششم	تاریخ شمس بعینه بود	که مطبوع جمله کلام فرشته
			۱۲۸۱

ایضا طبع از خوشنویسان در کار شاعر بلند افکار جلوه آرای معانی لطیف منشی اشرف علی شرف

یفضل من لونه کون مکان	شده طبع تاریخ روشن بود	نرو گفت اشرف بی مال آن	مکه یاد کار فرشته نهاد
			۱۲۸۱

ایضا نتیجه فکر ناظم نابکال شاعر خوشنویال معرکه سخن را مقدمه بحیث منشی و عیش

نوکشور میر که چو فاعل	بلند مرتبه دریا دل سپهر چنان	خلیق اهل مروت کی دوست	سخن دیر حسین نوکل یاض شاد
زهی جواد که نگام قضی و زرش	نخل و عطا پاش او بجز روح	به حکم او چه کتاب و رشته طبع	شدند مشتق آن همدا و لاله
	نوشت عیش بی هم جود و بخش	بجاز ذکر سلاطین هند ناز کتاب	
			۱۲۸۱

ایضا تصنیف خطا شیرین رستم شاعر مشکو قلم صاحب طبع ریاضی گویند شرافت

منشی صاحب جاه و شوکت	حق کو طبع نه رشته فرخ	طبع نیکو ش بکشت عالم	دانه نیکو کشته فرخ
طبع فرموده این لیس پیک	بنحو خوب نوشته فرخ	گرفتند بجزی و هم عیسوی سال	بین تاریخ و رشته فرخ
			۱۲۸۱

ایضا آلیف طوطی شکر مقال گلشن هندستان فتنه طوطا رام مخلص شایان

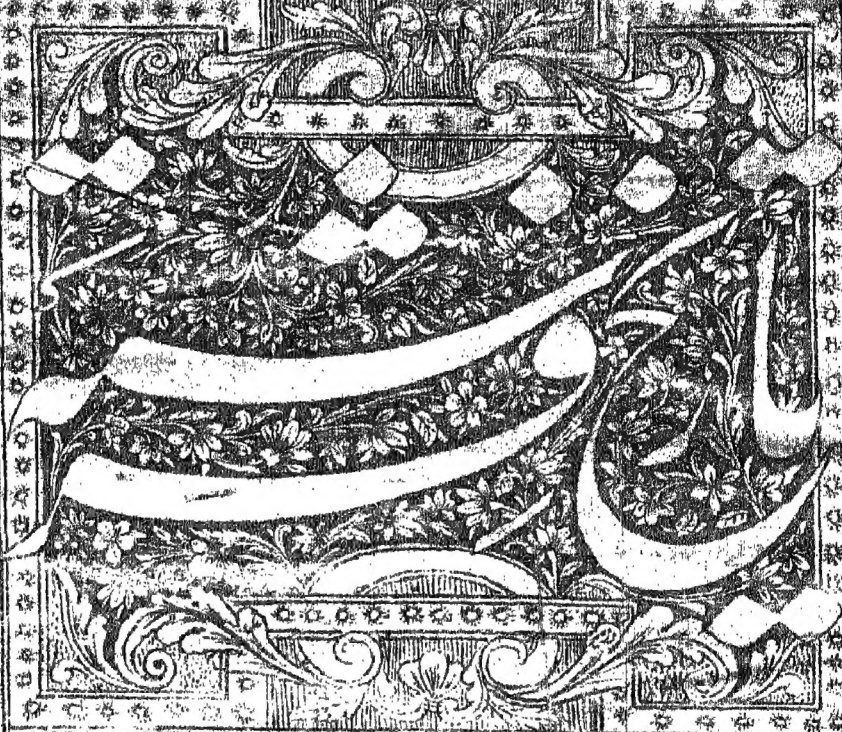
فرشته و تاریخ مطبوع گشته	بیزاید از سیر احوال و شیه	چو شایان بی فکر شایسته	تواریخ یایاب گفته سر و شیه
			۱۲۸۱

ایضا نگارش خامه فرما و قدرت اصلاح نقوش سنگ ایتامی گل صفت منشی حشمت علی حشمت

منشی نول کشه چو این نعم طبع بود	چون صورت و نگار نگار این	شمت و نقش حجر سال طبع آن	مطبوع طبع از فرشته بود
			۱۲۸۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في خلقه
مناجاة لكل ذي نعمة
والمسلمون

الحمد لله الذي جعل في خلقه
مناجاة لكل ذي نعمة
والمسلمون



الحمد لله الذي جعل في خلقه
مناجاة لكل ذي نعمة
والمسلمون

الحمد لله الذي جعل في خلقه
مناجاة لكل ذي نعمة
والمسلمون

M.A. LIBRARY



PE7141

PE7141

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
نوریں بستانِ کلام قدیم

[illegible]

شکر و ادوار جهان آفرین است سرور و لذت کثرتی شمل بر واقعات پادشاهان اسلام و طاعت مشایخ عظام که نظام ظاهری و باطنی ممالک و مملکتان
 و بهشت و بهشتیاری صفت قدسی اثر این و طاعت کائنات استان بوده است تصنیف ثانی مآثر آنکه کتب و قانع سلاطین عظیم الشان هندوستان
 و این مملکت در آن ملک بهم رسید بهیولای منحنی صورت بسته و معرض تعویق افتاد تا آنکه در سینه شان نشین و سمات از احمد مکر دار السلطنت بجای آورد
 بندهت کامروای کن خدیو قدس شاس خن شرف گشت چون آنحضرت را رغبت تمام بمسیر حلیت و پیوسته بمطالع کتب تاریخ شغال دارد و در پیش
 آن عظیم بخش جهان بگویند که تقدیم از آنچه گفت سرور از بدگیت آنست که مانند فی علم و تحریح کف و موفور لاطاعت احوال و صیقلی بیاون باو جمع شود
 عرصه هندوستان و مشایخ کبار آن دیار که خدمت بر میان جان بسته گیت خامه و سطلی فراداد رسید انصاحت جولان فزائی و خواص صفت جواهر واهی که
 شبستان هند از پر فروغش روشن گرد و از دیار و فکر بر آورده در نیت بخش گوش بوش گردال گاهی بهشتیاری باغبان طبع که نشو و نمایافته چمن چمن
 خست و گیتانی بسیار که بلبلان بوستان مینی در وی نو اساز گردند و گاهی به دو کاری بهندس خلط که طفل در نش آموزد بوستان عنایت پادشاهی رقصی
 طرح ناکه فراد و نشان از جانشی شکر کاریش شیرین کام گردندی فی عطار و در دکانی بیار که قدسی روحان بخرداری تعاضش بر داین و سلیمان آسا ایسالی
 بکسر کشتی طائران بفرجش بر در کشته نشاه و بنیان فیض بخشی چون انجام سرشار حشر در باد و نوشی خدش را سجد طاعت برده زبان بگفتار
 و طاعت کثاد و گفته اکنون که طالع اکبر باجانی بدل گشته حدیم بکلام خدا یگانی بسا گشت چه عجب که بطور منزلت چون کلیم علم افراشته بنیر وی توفیق صدور
 قلم و دیاس انفاش شاه حبیبی در از نظم و شکر شایه یوسف شال در چای سوی مهر عبائی در آورم که زبانی جهان بوجودش م از یوسف ثانی زنده و از خط خال
 یکی عروس لیلا جمال در زنگه بجای آورده و هم که یوسف زان که بنگدیش بر میان بند و نظم بسا زبانی بوستان چون بهشت که خدش مینی باروی بهشت
 مملکتانی آرایم از خوش سخن که هرگز نگردد در گردش کن پس در جمع آوردن کتب تاریخ هند ساعی گشته و از اطراف و اکناف ممالک بسیاری از نسخ بدست آورد
 و چون از این میان نسخه که جامع حالات تمامی پادشاهان هندوستان باشد بنظر این ذره حقیر دریا مدگر تاریخ نظام الدین احمد بخشی و آنهم از تحقیقات و معلومات بسیار
 که علم فقیر بدان احاطه داشت خالی نوری بود بر آینه ذوق تالیف و شوق تصنیف پیش آید پیش شده و طالع کتب متقدمین باقصی الفایده کشیده خلاصه آن کنون
 مانند آلی مشوره متفرق بود و ترتیب خاص در یک سلک کشیده بهرم یاد کاری درین امر که موسوم بکشی بر هیست درج نموده و یا چون مجموعه را که از اقلیم حقیقت
 و طلیسان تصدیق بر دوش گرفته در سینه خمس و عشر و الف بنام نامی پادشاه عدالت پناه معارف پناه گوهر معدن شاهنشاهی فرود خاندان جهان پناهی انوار
 دیوان قضا و قدر تقدیر جنود فتح و ظفر موش و فرین ساخته تحفه مجلس بایون گردانید چون باحرفان مخمور که ازین پیش نسخهای نفیس درین فن پرداخته اند و طلیسان
 کتمان بر سر کشیده بر بستر فاخر بیده اند خود را مقابل آوردن و تالیف خویش را ستایش کردن از او تمام ادب و دیرت هر اینده هر سکوت بر لب می نهند و در
 گستاخی علم حسارت می افراز و نکته پروران معامله شناسانند و شناسند که این نسخ که گاهی را به مصنفات اکابر جهان نسبت که کعبه را با بیت المقدس علی بابا محو
 و قائل به بیت مراد سخن گرچه آن پانیت به ولی خاک طریت ناک پانیت به اسید کلین شاه سده و مدار که از زیر و زبیت تکلفات نشیانه عاریست و این گونه
 شیخ را که از تر صبح عبارت و پیرایه نظم بریت منظور نظر عنایت شاهی گردید در طراف جهان با باطنها معنان شود این نقد عام عیار در چهار سوی دوران
 و ساج گرد و اسامی کتبی که در حین تالیف این کتاب و نظر و برین هیست ترجمه مینی زین الانجارتاج لما شریکات ناهری لمحققات شیخ حسین الدین بجایوری تاریخ
 فیروزشاهی فتوحات فیروزشاهی واقعات بابری واقعات بایونی تاریخ بنامی گیتی تاریخ مبارک شاهی بن نامی منظوم شیخ آذری سراج التواریخ مینی تالیف علامه
 لاری تحفه اسلامین مینی تالیف ملا و دبیری تاریخ افی تاریخ استادی ملا احمد نموی رفته لهما حبیب السیر تاریخ حاجی محمد قداری طبقات مشهور
 گجراتی کتاب التارخ محمودشاهی گجراتی تاریخ بهادشاهی گجراتی تاریخ مظفرشاهی گجراتی تاریخ محمودشاهی بزرگ اندوی تاریخ محمودشاهی خور و مندوی تاریخ نظام
 بنحی تاریخ بنگاله تاریخ سن تاریخ کشمیر نسخه فوائد الفوائد نسخه خیر الما نسخه فیض العارفین شیخ حالی شاعر و میندین مجموعه بر مقدمه و دوازده مقاله و خلاصه
 مقدمه در کیفیت تارخ اسلام مقاله اول در ذکر سلاطین لا سوره مقاله دوم در ذکر پادشاهان دینی مقاله سوم در ذکر شاهان دکن مقاله چهارم در ذکر شاهان هند

[illegible]

طلب های کور که در آن ایام سلطنت ایران دشت میگردید و بعد از آنکه نمایان سال اول سلطنتی شد چنانچه نامی بر خورشید کرده استیلا یافت و چون بخواهد
 بعضی از آنکه که چون خواستار دهنده نورشت و چون ترخت حکومت برآمد افعال پسندیده و فعال او ظاهر گردانید و در موردی ملک کوشیده در کنار بحر گنگ و چندی
 قریات و قصبات احداث فرموده در عدل و داد سعی ملین بجاء آورد و بار دیگر بپاکان معاصر بودی که در شهر قصد میگردیدند و در احوالی سر نهادند و چون مضطرب
 بنحمت و بی شرافت و در روز و جواب بسیار و پلان از دکانهای شکست که در گردانید و چون برگشتند تا بپاکان شهر استحقاق تکیه دشت و بعد از آن سال خست
 بسته بر بست و بیست و پس از وی بمانند و در آنکه بپاکان چند جانشین شد و در راجه کلید را در او بود و ظالم و سفاک که باندک جریه خون بندگان خدا
 بر ختی و مردم را بیگانه اتم ساخته مال و منال میگریختی از عیبت نیز بر شدت و بزرگم تحصیل و بی اینجست مردم با طرافت میجوایب فتنه و همدستان خراب
 شده پایتخت قنوج نوعی صفت ویرانی پذیرفت که راجه با جمع قلیل مانده و نوق درگاهش بکشت و ملکات پند پراشتوب گشته رایان اطراف قوی شدند و
 عظیم الشان گشتند پس احب دشت که احوال آنها را نیز بنویسد و متقدآن نشود که همین احوال ایا ان بند و قنوج یاید و نشت اند احوال راجه بکراجیت در
 او سلطنت کرده و بنویسد که حکومت راجه دو گستر راجه بکراجیت از قویا و در نیک نمادی او از حکایات و روایات که میان یهود بطریق
 افسانه مذکور میشود میتوان معلوم کرد و نوبتی که راجه بکراجیت و عنفوان شباب سالها در ایام تقربا حاکم گشته با فقر نموده بود و یا ضاعت شده صحبت
 ایشان کشیده و چون سال عمرش به پنجاه رسید به روش آسمانی قدم برداشت و پیاپی میگری گشت و بنا بر آنکه آنکه بدان متعلق بود که او بدولت عظمی رسیده خلق انداز
 چنگ ظلم و ستم رایان چنانچه پیشه بخت یا بنده روز بروز کارش در جد و جدی ترقی کرده و در اندک فرصتی تمام ملک به واد و الوه بحیطه تصرف در آورد و بساط عدل و داد برقرار
 و سایر چتر احسان بر سر سکه شهر و دیار افکند و نوعی در عدل سعی بتقدیم رسانید که متناطیس از سر حد برین رخاست و که با دست تصرف از دین کاه که تاه
 ساخت و معتقد نبود دشت که او احوال را بی حال اهل نیابوده و آنچه در پیشگاه غیرش میگذاشتند با نقصان و ظهور میبویست و هر چه ایشب از خیر و شرف
 و ضرر و مالک محروم داشت واقع میشد بی خلل و فتور صبح چون روز روشن بر معلوم میگشت با وجود سلطه و حلق خدایا و دانه سلوک نمودی و در منزل خود محبوس
 کوزه گلی حصیر بند شتی و بلند و او چون خدا و آباد شد و قلعه را بنا نهاده جهت سکونت اختیار کرد و در آنجا نال و در و چین ساخته بر همان چو گیان اولیقه مقرر
 کرد و در آن تجانه ساکن گردید و به عبادت اشارت و نمود اکثر اوقات خویش صرف پرش خلق و پیشش می نمود و اهل اعتقاد و اوز را بآن ناز و فسانها می
 و غریب برای او ساخته و پرداخته و بار خ سال ماه از فوت او در ذات ثبت میانند و احوال تحریر این بریده سنه خمس و عشرين الف ست و از بخت خیر و شرف
 نمای السلام بحساب بنود و از ششصد و شصت و سی سال سپری گشته راجه بکراجیت معاصر او شده بود و بعضی بر آنکه که هم عهد شایو بود و با خرمندش را بآن
 نام زمینداری از دکن بروی خورشید نمود و کنار دیای نر به طوفین مسک ساخته آتش رب افروخت و آخر الامر برین غالب گشته بکراجیت تیشل رسید و در باب چندی
 ایام و نقش روایت بسیارست چون بیکدام از آن تم نموده که عقل قبول کند سکوت نموده و بعد از آنکه راجه بکراجیت تمام ملک مانده و راجه بکراجیت صاحب جمعی
 دشت آخر راجه بکراجیت نامی زمام حکومت بکف آورد و حکومت راجه بکراجیت نامی زمام حکومت بکف آورد و حکومت راجه بکراجیت نامی زمام حکومت بکف آورد
 تغییر موضع نموده و در شهر را بدی و از حال فقر و مساکین خبر گرفت و بهمار و بهت بر میر و ترفیه حال عباد و مصلحتی بلند که کون بجاکر و تصدیه بندی و عهد و نایاب
 و در جمع کردن نمان حریص بود و مالی و نوبت جشن عالی ترتیب میداد و از اطراف هندوستان سازندگان و عرق جوق بدرگاهش می آمدند و با چهل و
 مجلس عیش و عشرت استدا و یافته بجز قاضی خوانندگی و سرور و سرور کاری دیگر نبود و در آن ایام جمیع طوائف اطعام و شراب و پان از سرکار مقرر بود و وقت
 بر یک خلقی و به شغال طلا میافت و او بعد از آنکه ساله سلطنت خست و بیست و بیست و در آن ایام باسد یونان و نشت قنوج ششسته و ملک بهار که مانند بنگال از طرف
 رایان قنوج بدروزه بود و متخلص گردانیدنی بکوشه و کنت تمام دشت و بهرام گورد و لباس تاجری بهمدش بست تحقیق مملکت هند و بخاطر آوردن و ضلع اطراف
 بنود و بارالراج قنوج آمد گویند در آن ایام قبل و حشی میب بی اعتدالی و در نواحی قنوج بهر سبب بود و زنی نبود که جمعی از مترودین پایا یا مال ملکات ساز
 و باسد بیکر بقصد منع او سوار شده کاری ساخته برگشت بود و اتفاقا کاران بزرگ که بود داخل بلده قنوج شد و آنکه انانته آمد و غلظه و دلوله در مردم انداخت و بجز

که در دوازده ماهی شهرنمندان در تن تنایای فیض او برآمد و یک چهره بپوشید و در ملک ساختن خلق شهر را وسیع و شریعت که جهت تفریح از شهر برآمد و در صورت و
پایان او افتاد و در آنجا حسین آفرین جعفر بن محمد و انداختند و باسدیو شهر نشینند و بصرام را جعفر و طلب و شت چون بهرام نزدیک ساجه شدیکی از مقبولان
او که سال پیشین شکیش برای بهرام بولایت برده بود شناخته حقیقت بسج را جعفر رسانید و در جاز تخت فرو آمد و بهرام در ظاهر است نمود و دختر خود را بدو داده و باغی
روان نمود و مدت الحاق و تیر هرساله تحت نفیسه میفرستاد و بعد هفتاد ساله سلطنت در گذشت قلعه و شهر کالی را متحدرات است سی و دو پسر از وی ماندند و میان
برادران نامت و ده سال بر سر تخت بحث و تیراع بوده شب در روز جنگ جدل میگذشت از الامر نامی که پسر الا یاسد بود با اتفاق سران سپاه بجای
قنوج را متصرف گشته راجه عظیم الشان گشت و در حکومت و راجگی را مدیور را شهر را مدیور از قوم را شهر بودی و دیو و شجاع و مدبر اول سرداران سرکش
را که خود را فی طبع آنها شده بود و تیر و دو روز بر انداخت با کل خاطر از فتنه خاکی باز پر دخت انگاه با سپاه استهبطه و با و از شافت آن بولایت را از
تصرف فرقه کچو امیر برادره قوم خود را که جماعت را شهر باشند ساکن ساخت از آن تاریخ آن قوم در آن بولایت جا گرفتند و قوم کچو امیر را که چنانچه در حدود قلعه
ریتاس متوطن گردانیده و دختران سران آن قوم را در هر جمعی از حاکمان او و بعد از آن بر سر کنهوتی فتنه متصرف شدند و برادره خود او فتنه پیشار بست آورده
سه سال قنوج را حجت نمود و دو سال توقعت کرد و بجای مالو لشکر کشید و بخود یوان خیش در او و قصبهات و قریات بسیار آباد و فرمود قلعه و در امرت کرد و کانی
قوم را شهر را حاکم آنجا ساخت از برای حاکم و دختر خواست و شیدوای که بحسب بخت نام حکومت ملک کن در کف و شت است شکست را مدیور رسید و دختر اصرام جعفر
از سال شت را مدیور است و دو سال در کونند و در بر سر و کانی رسید از آن عمده گشت و قنوج حجت نموده هفت سال عشرت پر اخت و بعد از آن کبکوهستان
سوالک و امیر جمیع ریان آن خنده و ایاچ گز ساخت و راجه کما یون که در آن کوهستان عمده بود قبل از آن قریب بدو سال آباد و اجداد او حاکم آن ملک بودند و
را مدیور نموده جنگ در واد و از بام تا شام معرکه قتال گرم بود جان بسیاری از دلاوران طرفین آتش کار را بسوخت و دود از خانه ان ایشان برآمد آخر الامر سرخ و
ظفر بر چرم اقبال امیر و در راجه کما یون امیر اقبال باخته کبکوهستان پناه برد و در امیر و دختر و شکیش گرفته و ملک بروی سلم و شت عنوان و جعفر طوف کوهستان
نگر کوٹ منطقه گردانید و آن بولایت را جعفر و غارت رفته میرفت تا رسید به وضعی که از آن شکوٹ پندی میگویند انگاه دشمنان کشید بسبب حرمت تخته در
که شکوٹ شکوٹ بود پیش زفت و کس نشاده راجه آنجا را طلب نمود و راجه در ظاهر است کردن تنگ گشت آخر بهرمان ریان آمده چنان قرار داد که راجه مدیور
تخته باید و راجه آنجا را است نماید پس همچنان یکدیگر دیدند و راجه بزر بسیار بخادمان تخته داده و دختر راجه نگر کوٹ را برای پسر خود خواستگاری نمود و چنان قلعه جمعه
روان شد و راجه جمعه و شتم بسیار و استواری قلعه و صعوبت راه و آب و بی جنگل و از فونی غله فروئی نمود و جنگ پیش آمد آخر خود را در میدان تیر و از و در
نیز در بهر است نهاد و در امیر جمعی را بنیال او تعیین نمود و خود قلعه را محاصره کرد و در اندک مئی کشود خلق کثیر را اسیر گردانید و چنان حال احوال بدست آورد
بعد از آنکه راجه جمعه از راجه در آمد دختر او را بهمت پسر دیگر خود بخود نگاری نمود و از آنجا کوچ کرد و از کانی بهر است که از کانی بهر است نظیر زمین بخرید و تاحد و در
کنار دیای شو که کوهستان سوالک آنجا منتهی میشود و شناید که بخانه راه باشد سیر فرمود و قریب نصف رای و راجه که در آن کوهستان مقام داشت گرفته و مالگزار
ساخته با عالم عالم در و جاسر مال اقبال علم راجه بصوب قنوج باز فرشت و بعد از آن پایتخت جسنی عظیم ترتیب داده و جلا سپاه را یکسره در بیست اضافت و در
شجاع را لواخته ملک غنیمت را بخلق قسمت نمود و بر سر دواخت استراحت ممکن شد و دیگر هیچ طرفی سواری نکرد تا آنکه پس از پنجاه و چهار ساله سلطنت نهند
و دیگر از اینجهان گذران گذشت و اهل هند متفق اند که شل را مدیور راجه عظیم الشانی نبوده و وی معاصر فرزند شاه سانسانی و لدکیقا بود و در سال باج خراج بر تادی
و دقیقه از اطاعت فرو گزشتی و در کتاب چند سنسودیه بعد از فوت راجه را مدیور میان فرزندان شناع بهر رسید که بعد از اقبال انجامید از آن
سبب خرابی بسیار دپای تخت قنوج واقع گردیده خانه را مدیور که حجاب و هم از حصر آن عاجز بود و گفت شد یکی از پسر سالاران را مدیور که پرتاب چند نام داشت
برادران رهنیت شهر سپاه بسیار برگرد خویش جمع آورد و لشکر بطرف قنوج کشید و بهسولت متصرف شد و اول سی هزار نفر از اهل قنوج را برادران را مدیور که وراثت ملک
در آن نموده اشری از ایشان نگذشت نگاه رهنیدارانی را که اطراف و جوانی غلب و گرفته بودند و قنوج بهر رسانید و در و تیر و در انداخته راجه بزرگ شد و بنا بر آنکه

[illegible]

نهمین باین گفت که استاد من بیاس که حکیم داناست و در این طالع حاضر بود و از تقیر قطیر این سرگذشت قنیت از سوال کن تا برین حکیم که کور است بفتاح کن
نواخته و در دست یارین مطلب کرد و او بوسطه ضعف پیری و شغل معنوی اگر نقش تقاعد نمود و این و نهستان آبا شکی شغل بر و غوطه و ناصح و قریه عیار کشید
در رنگهای کتابت در آورده که از آنها بهارت نام کرد و وجه تسمیه آنچه از آن فراموش شود و شیوه نیست که در بعضی بزرگست بهارت یعنی جگات چون آن کتاب خبر از جنگهای
بزرگست از آنها بهارت نام کرد و این طلاف بینا بدید بهارت و لغت این بعضی جنگ یا مد ظله چون این کتاب احوال اولاد عالی نژاد و بهرست است کتاب
بنام آورده و در دستمالات الفتنه گذشته و اندک علم با صواب این بیاس از نفوس قدسیه می اند و میگویند زنده جاوید است بعضی از بنود و برانکه در هر دو پارگی
شخصه می بیاس بهجت صلاح احوال سایر الناس ظهوری آید و برخی را عقیده نیست که یک شخص است که در بنطاب مختلفه ظهور نماید و بهر تقدیر بیاس کتاب بیدار که از زبان
ست مفصل ساخته چار کتاب کردی که بید و دوم جوهر سوم سام بید چهارم ابرین بید بهرین سبب او بیاس نماید چه معنی نفوی بیاس تفصیل نموده حل کنند
است و گر نه نام اصلی که در ولایت میانه و آب وجود آورده بود و این بود و خلقت این بیاس انسانیت در روزگار نقل کرده اند از تطویل اندیشید طبعی نمود و این کتاب
غریب انبی بر بصفت لک اشلوک گردانید بعد از تمام بر کتاب سستی که در حوالی تمانیست و در اینجا صفت تمام پذیرفته جشی عظیم تیب داده و از انبیا از اناطراف اکتا
عالم طلب نموده و بهایا طبعش گسترده خلق را با نعام و اگر او فادیه شنید که اندیشه شصت لک اشلوک چنین قسمت کرده بی لک مخصوص طالع و تو که عبارت از
نفوس مقدسه علویه باشد ساخت و پانزده لک بساکنان بر تو لک که آنها هم در عالم بالا سکون دارند و خصاص شصت و چهار لک بخدایان و اکرسان و گن برپ که از اقسام مخلوق
و بصفت حیات موصوف مخصوص گردانید یک لک را بهجت متفاده آدمیان گذشت و از او شصت و پرب یعنی باب ترتیب ادویه فیض رسان باب استعداده و از این
یک لک اشلوک و میان موم و جوهریت و به بهارت موم و جوهریت و چهار از اشلوک بیان جنگ کوزان هندوان است و باقی نصاب و مواظط و حکایات
و روایات و شرح و بسط و بزم گیشنگان اعتقاد بر این است که در هر یک پنجمی یا مجمعه کتابی نوشته و با وجود این همه استعداده و از این انسخا بنویسند
نماند که از دلها جستن چنین گفته اند بنویسند که طوفان لوح بملکت نرسیده بلکه از طوفان لوح و اصل اعتقاد دارند و دیگر اعتقاد بعضی از ایشان آنست که ذات برین
کتاب از قدیم الایام بوده و دیگر طوافت بسیارند که در آخر و او پریگ سوم و او امل کلک چارم پدید آمده اند چنانکه راجع است اول نبوده با خواجه یگشته و بعد از تو
که بکبریا جیت کتیری که قبل از زمان تحریر بنهرار شصت سال و کسری نبود و بسطت نه سیدند و طریق بهم رسیدن ایشان چنین نقل میکنند که رایان کتیری که نیز از آن خود را
با پنجه اکنون نیز بهر جمع بنویسند و وجه مت فرسوده شب طلق الغان میساختند و بر کلام عشوقی بهم رسانیده فرزندان پدید می آوردند و در کمال عزت
پرورش نمودند فرزندان رایان بزرگ میشدند و آنها از آنجا که سخت سری خانه را دان باشند خود را صیل عجیب اندوخته خویشترین از فرزندی را بهر اسبوس ساخته
هر کس از ایشان پسرید که پسر گیتی میگفتند راجع به این پسر راجع چه اراجح در او از راجع است و پوت عبارت از پسر و روایتی آنست که فرزندان راجع سورج که
عقرب احولش قوم خود را بهر راجع پوت خوانند و دیگر اعتقاد بنویسند که از ابتدای آفرینش عالم آدم خاکی نهاد بوده بعد ازین نیز معنوی الیخا بود و عالم
قویست بر گزافه و خواندند اما بر باب انش بنوش مخفی نهاد که اگر چه از ابتدای آفرینش که احتمال شصت هزار سال دارند چندین هزار آدم بصره ظهور کرده
نابر پس پرورده اند از امید بهشت جهان بن ابوجان که احوال ایشان در کلام الهی نازل گشته از آنجا است لیکن خاکی نهاد نبوده اند حاصل بعضی از این بوده
اصل بعضی از آن را در هرگاه از قومی ناموفانی و کسری بوقوع انجامید و حکم جبار شد و الا تمام معوم گردیدند و دیگر قومی موجود شد و لیکن از خاک ظاهر اند و آن را آدم
خاکی نهاد تصور کرده اند چنانکه در باب عظم مشه و طول عمر ایشان میگویند و کارهای عجیب و غریب که برام و کهن و غیره موصوب میسازند و مافوق حال شریست همه
حرف و صورت و در میزان عقل و زنی ندارد و بر تقدیر وقوع اگر باشند از قوم که ذکر شده و نامند و پویش ابوالشر علیه السلام آدم خاکی نهاد نبوده اند آدم دوم یا ثانی
بصفت هزار سال حالت تحریر این طو نگذشته و آنچه بنده ان میگویند که از صد هزار مرتب تجاوز است محض در غیبت و تحقیق آنست که حکمت بنده بنده اند و دیگر
ملک بی مسکون از وجود فرزندان آدم علیه السلام غت معنوی پذیرفته است شرح این احوال آنست که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام بر سر این خود
بود و یافت و حام را بکاف خاق ارض و سحاب اطراف بی مسکون فرستاده بکشت و کای فرمود و ذکر فرزندان سام بن نوح علیه السلام سام که کوی

[illegible]

طاعت و عبادت خالق چون میکرد و فرزندانش را بطاعت پدری آموخت تا آنکه در عهد ممالک شخصی از ایران آمده بنمون پرستش آفتاب گشت و آن موالج تمام
مردم را بتار پرست و آتش پرست نیز شد تا چون رسم بت پرستی پدید آمد از همه بیشتر شلغ شد چه که آن بهمن سوچ گفت که هر کس شبیه بزرگ خود را از طلا و
نقره و سنگ ساخته پرستش نماید از ثواب جوید از عجزت خود و بزرگ بهوس شبیه گذشتگان خود ساخته در پرستش قیام نمودند و سوچ ببلده قنوج احوال فرمود و بپس
آب گنگ مشغول بت پرستی شد و خلافت نیز چنانچه در ضمیر ایشان راه یافته بود هر کدام بطرز خاص بت پرستی نمودند چنانچه خود طائفه هر یک بطرقی پرستش
میکردند چون سوچ ببلده قنوج پایتخت گردانید و اکثر اوقات در آنجا بود و نیز در عهد وی هموی آن نیست چنانچه کرد و رسید و سوچ بعد و صد چاه ساله حکومت
در گذشت معاصر قبا بود و هر سال براج میفرستاد و حقوق رستم و ستان می داد و شش ماهه نیز از خود در آنجا می گذارد و در آن دوره بود و سوچ بتخت می نشست و سوچ
سی و پنج پسر ماند و در کبر براج جای پدر قرار گرفت و در کبر براج ولد سوچ چون بتخت سلطنت ممکن گشته ببلده براج را بنام خود آباد ساخت
و در عهد پیشینی سالها پرورش و در هموی ببلده بنارس که پدرش از عمر بنامی آن نهاده توفیق تمام نیافته بود و سوچ بتقدیم رسانید و اخوان خود و عزیز و مردم
بجایگزینی لائق خوشنود ساخت بعضی بر آنند که براج اخوان خویش را که فرزندان سوچ باشند را چپوت نمایند و دیگر در قمار نیز نامها گذشت تا نافذ و بطعما راج که
مستغنی صلاح دولت بود و مختل ساخت و معاملة ملکات مندر از نظم و نسق افتاده و در سر سری سوانی پدید آمد از آنجا که از نام برهمنی از کوهستان سوا لک برآمده بود
خروج کرده و بعد از جنگ غالب گشته تا با سلطنت هند که گفت آورد و ایام فاندی براج سی و شش سال بود و در کبر راجلی کیدار برهمن گویند چون او
عروس ملکات هند را در کنار گرفت از آنکه علم جانماری نیکو میداشت پادشاه بزرگ شد و خاشیه طاعت کیکاوس و فیض و پیوسته بر روشن و شسته تخت
میفرستاد و قطعه کاغذ بنامها داده تا تمام رسانید و در آخر عهدش شکل نام برهمنی از او می کوچ خروج نموده اول ملک بنگ بهار را تصرف شد و جمعیت عظیم
بهمن رسانیده و با کیدار که در سر بهای صدف نموده فائق آمد حکومت که از نو ده سال بود و در حکومت شد و کل راجه از آنکه بتخت حکومت برآمد و در
کوه خرم شست و در بهمنی نهایت کوشید و هر کشتی را که بشهر میبرد او احوال فرمود آن شهر را در هزار سال الملک بنگ بود اما در عهد اولاد امیر و جعفر
ویدان شده و بعضی آن ببلده نانه نشین گاه حکام گردید و شکل بهار هزار فیل و صد هزار سوار و چهار لک پیاده هزار بهر سانسید بطریق سخت و غرور پیش گرفت چنان
در آن ایام از آسیاب کس بطلب براج در این فرستاد و فرستاده را با بخت و جز تمام برگرداند این افراسیاب در غضب رفته پس سالها خود پیران و یسه ایا چاهان
ترک و خنجر و بجان هندوستان کیسل کرد و شکل علم بارت را فرشته مشری عظیم بنگخته استقبال نمود و در کوهستان کوچ نزدیک بسره جنگا که مقابله
واقع شده تا در شانز جنگ قائم بود و ترکان او مردی و شجاعت و در پیما هزار کس تیغ تهر ازیم گذرانیدند اما بسبب بسیاری جسم کاری از پیش رفت و از
ایشان نیز سیر و هزار کس تیغ کشته گشته بالآخره از نه حرف از چهر چال ترکان ظاهر شد ناچار در سوم پهلوار جنگ می نمودند و بنا بر آنکه ولایت ایشان
بود و نفیم علیه تمام دشت گریز کرده و در آنکه بستان آن خود در پاینده جای مستحکم بست آوردند پیران و یسه باتفاق جوانان جنگجوی عربی مشتمل حقیقت
حال انهم را آورده بنگدست افراسیاب ارسال داشت و خود شب و روز بجنگ و جدال پرداخته هند و از آنکه از اطراف جوانان هجوم نموده لیری آمدند بفرست
سندان گرانجه متند و پیران بودند که مال امر بجا خواهر رسید آمدن افراسیاب هند و خلاص ساختن پیران و یسه را آورده اند که
در آن آوان افراسیاب و شهر گنگ در که مابین خطا و خشن است و از شهر خان بالغ یکا مهر را از طرفت میبوی چون بر حال پیران و یسه قوت یافت
بقصد ملک با صد هزار سوار و از انتخابی روان شد و سرعت رفتار از فر گرفته و قوی با خود و رسید که شکل جمع پیران آن نواحی اطلبید مشری عظیم بنگخته بود
و از همه جوت کاه پیران و یسه سنگ ساخته پس بد گنگ هم اگر در راه حمله آورده و از آن میبوی از جا و کار از دست رفته مانند نبات انعش ایشان
شدند تا نام اموال و حساب بجای خود ماند چون پیران و یسه از ضیق محاسره بجات یافته شرف خدمت دریافت افراسیاب و نال شکل شتافته هر نظر
در آن بقتل رسید و شکل خود را ولایت بنگ رسانید و بشهر لکنوتی و آمد و از تعاقب ترکان زیاده بر یکروز مجال توقف نیافته بکوهستان تربت گخت و ترکان
بجاریب غارت تمام ملکیت بنگ دفته انری از هموی گذشتند و بعد از آنکه افراسیاب بنگ شکل میبافته را در وقت با نظر نمود شکل مضطرب گشته مردمند

تسلسل نمود و امیر سبکتگین علامات که در عهد از حرکات و سکنات او مشاهده کرده و مدعی و حواری سکار امیر سبکتگین زبان خشونت و جوی که مقبل شده بود بطول پس طافان و بجواب ناصواب گردان ساخته دست بقبضه مشیر رود دست امیر سبکتگین را بر روی ساخت امیر سبکتگین بجان دست نرم سپید و بی بر طغازه و خوست که بقصر و یک کار و تمام کند در آن حال ملازمان هر دو در آن راه میهمان و خسته گرد و عیار بسیار رفع گشت ملاقات و دست یافتند ملاقات کرد و گشت تبصره امیر سبکتگین فراموش و از جمله خواندی که از آن دیار شامل روزگار امیر سبکتگین گشت ملاقات کردن او بفتح دست که در انواع فنون خصوص صنعت انشا و کتات عدیل و نظیر داشت و باو افتخ و بیاد تو بود و بعد از آن خروج پاتور از دست و گوشه پنهان بود امیر سبکتگین از حال او خبر یافته با حضار آن فاضل بلاغت شعرا داد و تقاضای تاختش را بجلت اصناف الطاف و اعطای آرسته صاحب منصب انشا گردانید و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی تکفل آن مهم بود و بعد از آن از در پیچیده به ترکستان رفت و چون امیر ناصر الدین سبکتگین از جانب کت تبصره یافت عنان غریت بجانب قصد یافت یک ناگاه با تو صبح رسیده کاش لا سیر گردانید و در ملک نوکران خود نظم ساخته قصد را با قطعش مقرر داشت و بعد از این فتح غزم غلامی کفار هند و تان نموده و با او از خیال است و سبکتگین در مقامه رو بچاره بند آورد و چون قلعه از هندوستان گرفته جابجا مساجد بنا نمود و از تاخت و تاراج عنانم بسیار بدست آورد و مظفر منصور و غیرین را رجعت نمود و حیال بن اشتیال که از ذات برانیه بود ولایت لاهور از سر هند تا ملکان و کشمیر تا ملکان در خوره تصرف داشت و در آن دست بهت دفع تاخت حکام اسلام و قطع بهت می نمود و از شاهان اخیال که دست تعرض مجاهدان اسلام بساحت ملک او در شده بسیار مضطرب و بی آرام گشت و در چاره کار اندیشه لشکران جمع نموده با فیلان که به پیکر و دیار اسلام نهاد امیر ناصر الدین سبکتگین نیز لشکر گرد آورد و از غزنین خنجرش نمود و هر دو در راه و هر یکنه متدای ولایت ملکان بیکدیگر رسیده چند روز پیاپی دست بکار زار زدند و در آن مجاریات سلطان محمود که همراه پدر بود و با وجود سالی آنچنان آثار تاخت و مراد انگلی بطور سزانی که دیده فلک پیر از مشاهده آن خیره ماند و چون چند روز در مقابل گذشت و غالباً مغلوب تمیز گشت جمعی اسلطان محمود و خبر رسانیدند که قریب لشکرگاه حیال چشمه آبست که هرگاه قدری از نجاسات و قاذورات در آنجا افتاد و صاعقه و صعد و سر بپاید اگر دسلطان محمود فرموده اند که آن قاذورات در آن چشمه افکنند خطیبت آن بر وجه تمام بطور رسیده فی الحال امری پدید آمد و صاعقه ظاهر گردید و در روشن چون شب تاریک شد و سر آنچنان جزیر را مستولی گشت که هیچ سائر حیوانات بسیار تلف شدند و خون در عروق هندوان خمد گشت طاقت حرکت بایشان نماند و یکی شروع و قضرع و زاری نمود و حیال احوال برین منوال پیکر ساقش امیر ناصر الدین سبکتگین فرستاده بدیده و جزیه قبول کرده پیغام داد که اگر امیر صلح نماید حکم او را و ملک خود را فدا و جاری گردانم و چند روزی قبل که به پیکر و تحفه و دیو خوست سال ادم امیر ناصر الدین سبکتگین از کمال هرقت فی الفور خوست که تقسیمی حیال را بسند دل سازد و افریند و سلطان محمود از قبول تمیزی استماع نمود و باریان در باب ایقاع صلح توقف واقع شد حیال سولی و دام پیش سلطان محمود فرستاد و پیغام داد که بجل و تعصب اهل هند و صفا ملائقه را بچیت بر ضمیر انور خوب افش و جالبی و بیکری ایشان تا بدین غایت است که در وقت شدت و مضطراب اول هر چه در تصرف ایشان است از اموال و نفقاتش همه را در انشی که بکار امیر سبکتگین موجب ترقی و جات اخروی دانسته می اندازند و نگاه ملاحظه میکنند اگر طریق خلاص منجات با نکل مسدود است بقاع خود عمل نموده و جاری و دراری خود را در انشی می افکنند چون می بینند که دیگر ایشان از امتاع دنیوی نماند یکدیگر را قانع نموده چندان باطن جبال و قتال میانیکه تنگ و هلاک کننده بر بخت خاسته از ایشان چیزی باقی نماند اکنون کار بجائی رسیده که بریم و قاعه خویش عمل نمانیم اگر صرف درین دست بخارند اگر صلح نموده بی منت بر نمانند سلطان محمود و صدق گفتار پندران چون شکلی نماند صلح و با او داده و قرار یافت که حیال بنابر ابرار دم و پنجاه فیل سلیم نماید پس حیال یکی از مردم مدینه خود را برگزیده و به جمعی از مسلمانان از دست پندران مال و اخیال همراه برد و بعد از رسیدن لاهور نقض عهد کرده فرستادگان امیر ناصر الدین سبکتگین را متعبد ساخت و گفت تا امیر مردم را که برگزیده تمیز سند من اینها را بخوار و کمره گویند و از آن قاعده چنان بود که هنگام دیوانی را به با چندین از دانیان همین زمین می نشستند جمعی از کاتبان بر سر و نگاه همه مردم و نمودی ایشان را بآن و ادعای چون دیدند که حیال چنان کاری انداخته بود که بکن با اتفاق و خدمت او هر وقت شتند که در آن زمین و باقیات اندیشی چنان مشاهده میکنند که از شامت نقض عهد و بار و دست پخت زمین با او و در کار و بار و بیکدیگر با این ترک که خوف و تقیاس از او در دل تمام جوانان

[illegible]

غنیّت و سلو و اموال گشتند که اگر عشرت از او تائید عرض و ناموس خویش میساختند از آسیب دوران سالم میماندند چون قاضی امیر ابوعلی سجوری که نخست به پیشاپوز فرستند امیر نوح امیر ناصرالدین بکتلیک را ایلقب ناصرالدین بلند آوازه گردانید و سلطان محمود اوله او را لقب بیعت الدوله شرف ساخته منصب امیر الامرائی را که ابوعلی سجوری بجمع بود بیعت مغوض فرمود و خود کامیاب و کامران بسوی بخارا نهشت نمود و امیر ناصرالدین بکتلیک مسیف الدوله سلطان محمود چون باکو کعبه عظمی سمت پیشاپوز روان گشتند قاضی و امیر ابوعلی سجوری مضطرب گشته بجانب جرجان رفتند و بفرار الدوله و ملی پناه بردند و بعد از آنکه امیر ناصرالدین بکتلیک بغیرین شافت سیف الدوله سلطان محمود و نهادن پیشاپوز را با امیر ابوعلی سجوری و قاضی فرصت غنیّت تمام پیشاپوز گردیدند و قبل از آنکه ملک از امیر نوح و امیر ناصرالدین بکتلیک برسد با سیف الدوله سلطان محمود حجاب نو قاضی گشتند و اموال و هباب با تمام گرفتند امیر ناصرالدین بکتلیک این استماع این خبر حشمت اثر لشکری مستعد متین و آویز گرد آورده متوجه پیشاپوز شد و در حالی طوس با امیر ابوعلی قاضی رسید و بگفت مشغول شد و در آنجای آنکه شعله حرب افروخته گردید و امیر ابوعلی قاضی و امیر ابوعلی سجوری برخواست و بعد از آنکه سیف الدوله سلطان محمود با جمعی کثیر از مردان صفت سکن ظاهر شد امیر ابوعلی چاره جز آن نیست که هر دو خارج با لقب متفق ساخته با اتفاق قاضی و قاضی امیر ناصرالدین بکتلیک حمله آورد و امیر ناصرالدین بکتلیک با بی ثبات محکم گردان حمله زد و در آن اثنا سیف الدوله سلطان محمود رسیده مانند شیر بکتلیک برایشان ناخسته پریشان ساخت امیر ابوعلی سجوری و قاضی جان سلامت بنگ پا بیرون بردند و خود را بقلعه کلات رسانیدند و بعد از این امیر ناصرالدین بکتلیک بکام دل برسد و روانه می گشتن بود و در شعبان سنه ۶۸۵ شمسی و ثانیین و ثلثا به که از عمر او بچهار و شش سال گذشته بود و در مدتی بی وضع تر گذشت و در سپهر بر سر تخت نشست آورد و قاضی امیر ابوعلی سجوری را از امیر ناصرالدین بکتلیک با ابوالعباس فضل بن احمد بنفاری اعلق شد و او و جناب امور مملکت و سرانجام مدام پناه و رعیت بدید می نمود و جمیع الکالیات نقل میکنند که در او اهل حال امیر ناصرالدین بکتلیک که در خدمت البکتلیک در پیشاپوز رسیده و از یک سپه بیش نهشت و همه در هر بصحرا میرفت و کما میگرد و در صحرا می گشت ناگاه آهویی دید که با پنجه خود چو پیرا مشغول است سپه بخت آهویی را گرفت و دست و پایش بسته پیشین بین گاهشت و در بشهر نهاد چون قدری راهی کرد روی یار پس ساخت دید که مادر آن از عقب می آید و مضطرب میکند امیر ناصرالدین بکتلیک در جمع و شفقت کرد و آهویی را که در دام او بود بچرخ شوق شد و در بعضی نهاد و چند آنکه میرفت رو باز پس کرده امیر ناصرالدین بکتلیک میگفت و آدم و پسرین بشادمانی و کامرانی می نیست الغرض از این است امیر ناصرالدین بکتلیک حضرت رسالت پناه را بخواب دید که میفرماید ای امیر ناصرالدین بکتلیک شفقت و رحمت که در حق جانوری عاجز و پریشان حال بجای آوردی در دکان و حدیث عز قبول یافته و دیوان احدیت نشو و سلطنت بنام تو نوشته شد باید که نسبت بعامه خلایق همین شیوه میندول ای و در هیچ حال صفت شفقت از دست نمانداری که بر سر سعادت داری آنست و در اثر الملک آورده اند که سلطان محمود خاوری در ایام جوانی که هنوز در ظل غایت و رعایت پدر بخت و کامرانی میگذاشتند در غروب بستان جنت آیین عمارتی در غایت نرمی و زین طرح انداخت و چون آن صحنه دکشا و عرصه روح افزا با تمام سید شنبی عظیم تر شیب داده اند و در گوار و ارکان دولت نامدار اردان باغ طلبید امیر ناصرالدین بکتلیک گفت که ای فرزندان باغ و عمارت بسی مطبوع و مقبول آمد ما هر یک از ملازمان این سلسله بر همین نوع باغی قیوا ساخت لائق بحال سلاطین آنست که عمارت منزلی و در بنگاهی پروانند که دیگران از تعمیر مثل آن عاجز آیند سلطان محمود همین صفت بود پس که آن که است گفت تعمیر دلمای از فضل و علم پس نهال احسان بر زمین ال ایشان نشان نشان سعادت جاوید بچین و ذکر جمیل ایام قیامت بر خیزد و زنگار با از چنانچه نظامی عروشی هم قندی گوید و نظم بسا کانی که پیش از آنکه در وقت تقاضی بر ساگرد و زمین آن نه یک خشت بجای و بجای غصبری نیست برای پدر و در جبهه مسطوبت که امیر ناصرالدین بکتلیک پیش از مرض الموت بچند روز در آنجای محاورات شیخ ابوالفتح بسته میگفت که مادر حاجات نوازل تمام و مقاسات عوارض اراض برمال گویند اینیم که چون بایب اول نوبت از بر زمین ششم زمین از اردو دست پای او حکم نداشت که نام محمود و حالی برخلاف مالوف پندنا میباید شد دل بزرگ نهاد تا آنکه او از کار خود فارغ شد و کار ساز و ترازم یافته نشاط و دایه و نوبت دوم که در دست تصدای فتنه حال او مابین خوف و جابو و بعد بخت با آن حالت مستانسی شود و نفرت از انصورت نقصان پذیر و نوبت سوم که تصدای بخت بزرگین نهاده خوف و هراس محمود و نه بجا دات باقی اثنی باشد تا بچیز طریق او متبوع قهریده شود و جان شیرین بیا و نهار و نیز در تقاسم و تقاسم و تقاسم

و مصداق است ایضا یافتن مغرور و مسرور و بیانشیم و از مرگ خائف زندگی میباشیم نگاه باشد که مقتضای گردن افتد و نه داخل حکم گردد گویند میان این مثل انقضای عمر
بیش از چهار روز فاصله نبود که امیر اسماعیل بن امیر ناصر الدین سبکتگین زمانیکه امیر ناصر الدین سخت سفر آخرت بپشت چون سیف الدوله و محمد و شاد
بود و برادر خود امیر اسماعیل بوجوب صیبت پدر و رقیب بنی الاسلام بخت سلطنت نشست و در باب جذب خاطر و استالست ضامری موفور بقدم ساینده بود آنچه از
بکشور و زواریان بشکریان کشیده در دیوخی شمه زدند و شست اما با وجود آن امر و سپاه بی انصاف همچنان گردن طمع دراز کرده مطالبات بجای میزدند و غلبه دینی آمدند
سیف الدوله و محمد و این اخبار در دنیا پوشیده نماند و شست و صاحب بگویند جمعی نزد برادر و ستاد و پیام داد که امیر ناصر الدین سبکتگین که پشت پناها بود حلیت نمود
مرد جهان گرایی تر از کونی نیست بنظر که چشم منی هر چه از کونی در میغ ندانم اما کبر سن تجربه ایام و وقوف بر وقایع سلطنت و ثبات ملک و اقام دولت و خلی تمام از مرگ
این صفات در ذات تو موجود بودی من از همه راضی تر بودم اینکه پدر ترا و همه گردانیده بسبب بعد مسافت و خلط آن طرف بود بحال مصلحت است که از سر انصاف
و بصیرت تامل کنی و وجه ضوابط از خطا بشناسی آنچه از متروکات پدرست بروی شریعت قسمت کنی غوغین که مطلع سعادت و منشای ولت ست بمن باز گرداری
تا من ولایت بکنی و مصفا ساخته با تمامی ولایت خراسان تو از زانی دارم امیر اسماعیل کلمات مشتقانه بگوش هوش نشنیده به مخالفت اصرار نمود و سیف الدوله و محمد و شاد
آخر الدواکی غیر از قطع قطع برادر چاره ندیده عم خویش معروضی و برادر خود نصیر الدین بن امیر ناصر الدین سبکتگین را با خود متفق ساخته از دنیا پو علم عزیمت بجانب عینین رفت
امیر اسماعیل نیز از این بظرف تنافت و چون هر دو لشکر یکدیگر رسیدند سیف الدوله و محمد و مسامحی جمیله منبذول داشت که امیر اسماعیل از مقام متعاقبانه تجاوز نماید و بواسطه
مصلحت بروی خویش کشاید با نفعی بخشید و ناچار عرض لشکر داده و صفا بیا راست و امیر اسماعیل نیز با اصحاب خود پیش آمد و قلب و جناح سپاه خویش به یکدل پلان کوه سکر
استوار کرد و آنگاه هر دو طائفه تیغ از نیام کشیده چندان کشش و کوشش نمودند که تیغ آهنین ل بر زاری مردان کارزار خون گریست آخر الامرحله سیف الدوله و محمد و
که در طلب جادوشت نلزد در ارکان لشکر اسماعیل افتاده و دیگر نر نهاده و قلعه غوغین محصور گشت سیف الدوله و محمد و او را بعضی و موافق اقلعه برادر و نه فاتیخ خراسان از و گرفت
و عاملان بختدان بر سر اعمال گذشته خود متوجه بانج شد و بعد از چند روز که امیر اسماعیل در مصاحبت برادر بر سر میز و سیف الدوله و محمد و مجلس انس روزی تقریری بگنجینه از وی
پرسید که اگر طالع را مساعدت نموده مرا بدست تو گرفتار می ساخت و باره من چه اندیشه نموده بودی جواب داد که خاطر من بر آن قرار یافته بود که اگر بر تو طفرایم در یکی از طلاع محو
ساخته اسباب فراغت رفاهیت میا و آماده گردانم سیف الدوله و محمد و بعد از اطلاع بکنون ضمیر برادر و در آن مجلس دم کشیده پس از چند روز یکی از طلاع جو جهان مجوس ساخت
از واجبات اغیالی آنچه که بایست ترتیب فرمود امیر اسماعیل را چنانچه اندیشه بود اوقات حیات دلان محل پایان سید من حفر نیز اگر اندیشه نقد و قفیه و ذکر و قانع با
دولت این الملیه بن الدوله سلطان محمود غزنوی جایان فضائل صومی و منوی با قافله حجبته ارقام بر صفات مولفات ثبت گردانیده اند
که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود که با صناف سعادت دینی و دوی فائز گردیده و صیبت ملت جهان بانی و آوازه تجاوت و کشور ستانی از ایوان کیوان گذرانید
و بیامین اجتماع در غر اعلام اسلام تفع ساخته و اساس ارباب ظلام را باخته و بهنگام عبور در میدان مبارزت پهلوانی مانند سیل از نشیب و وزارت می اندیشید و
جلوس بر سر سلطنت و کارانی چون تو آفتاب انوار محبتش همه جای می رسید شمش بوش ل بودیم زور و بدین هر دو بخت باید شست اما بعضی کتب نظر
رسیده که آن پادشاه عالم با وصف این صفات جمیع اموال بغایت حریص بود و در طریقه ناسود و رنج و اساک مبالغه نمود و نظم نمود و فضل سخاوت شرف
نموده اشتی در بیان صفت و خزان بسی شست و پراگنده ولی زان نشد مخلص هر و در مولفین کتاب محمد قاسم نوشته میگوید که نسبت نخل بآن سلطان الاشان بی انصاف
غزیزان روزگار است کسی سرادقت و همه جمع میکرد و فاما نیز خرج می نمود و خج بلا و کتاب مقامات ابو نصر شکافی و مجلدات ابو فضل شاد این نخست که آن مقدار علماء
فضلا و شعرا و سپاه در درگاه او جمع شده بودند و از خوان احسان او بهره مند میشدند که پادشاهی نصیب شده و خواهر شده عارفان اند که نمی معنی بدوین ل مردم و بار
بسیار است این نخست دوست و دشمنی و نعمات و موهبتی و طائف تقریری سبال چهار صد هزار درم بایشان عطا کردی با انواع الطاف و اصناف اعطاف
و نواختن یکی و پنجاه اشتهار آید پادشاه خیل شد یکی قصه فرمودی هم در آخر عمر بخت زار عیبت و توانا گردنی گویند سلطان اچون مجال ظاهری عاری بود و فری
خویش در آید و پادشاه و آتاسی خود بتا و متفکر و دیده بود زیر گفت مشهور است که دیدن روی پادشاهان نور بصیری افزایدین سکی که مرست عجب که میندند از پادشاه

[illegible]

خبر میگشت و اسپان را مجرایانین ملوفا را می نیرین معجوب بود و او را نیرین و امام ابو طیب سهل چون بیار کرکستان رسید امانی آن دیار حسب الحکم ایک خان که اکثر مردم
کرکستان در عهد فرزندش سلمان شده بودند و در تقسیم تحصیل او خایت بر بالغه بجای آورند و امام ابو طیب در او کذا آنرا زمان توقف نمود که امر و صحت با تمام رسید
و درین کذا برای تحصیل آن در دیارهای کرکستان عوصی نموده بودند آورد و با نقاسم غرائب آن لایت از رخا ص سیم ناب و کثیران خطائی و ما هر یک از قتی و قاتم و
و اصناف تبرکات دیگر بازگشته مقصی المرام خدمت سلطان محمود و پسرش خدمت پسندیده انواع عواطف شامانه درباره او بنظر رسید بعد از آن درهای مدیدان
محمود و ایک خان مسمی و یگانگی مهد بود آنکه چشم نهم یام و حیات تمام شایع مودت مکر شده محبت بعد از آن گشت چنانچه غفریب شمه از آن توفیق الله
قلبی خواهد شد و سلطان محمود بنارندانی که کرده بود که بعد از فراغ از مملکت سلطنت اکثر سنوات بدیار هند رفته ملسم غرادهای بجای آورد پس هر آنکه دشواری سینه
احدی تسعین و ثلثه باز از غزنین غنیمت هندوستان نموده با در سوار پیشا و کرد و چپال با دوازده هزار سوار و سیصد و پنجاه نفر پیاده و سیصد و پنجاه نفر
جنگ ترتیب داد و در روز دوشنبه ششم محرم سنه ۳۹۹ هجری قمری در فریق من الحینه و فریق من النار با یکدیگر در ناحیه لوان شجاعت بجای آوردند سلطان محمود و
فیروز بنی اختصاص یافته ملقب بجاری گردید و چپال با پانزده هزار سوار و پانزده هزار پیاده و سیصد و پنجاه نفر پیاده و سیصد و پنجاه نفر پیاده و سیصد و پنجاه نفر
مصعب کزبان هندی مالاکویند از گردان سیران مذکور بنظر سلطان و در مبدع ان قیمت یک حامل خاصه که صد و پنجاه نفر از دنیا رفته و سوار شده سلطان محمود و پیشا و
پسند و زنده از اسخر ساخت چون موعم بهار نزدیک رسیده بود چپال و دیگر سیران را بعد از قبول مانع خروج امان داده بگذشت و بسیاری از بزرگان افغان
را کشته و بعضی را چاکر گرفته بغزنین معاودت فرمود و گویند که پیش هندوان آنست که هر یک از دوفت از مسلمانان کشت یا بدیاری شود و گشته سلطنت نباشد و
او بجز آنکه کشته نشود و بنابران چپال همه خروجان پال اولی عهد ساخته خویش را در کشت افکند و بسوخت و سلطان محمود و محرم سنه ۳۹۹ هجری قمری و ثلثه باز
به بیستان قریه جیف را درین کورت بغزنین آورد و دیگر بار بهای هندوستان در سرش نهاد و در سنه ۳۹۵ هجری قمری و ثلثه بجانب بلده باطنه نهفت فرمود و از حدود
گذشته بطهران فرود آمد و آن شهر سوری دشت که سطر از ریشه فات آن تفرقی رسید و خدای که بگردش بود و مانند بحر محیط وسیع عمیق بود و در آنجا بحر بود و نام دشت
و اکثر رجال و اعیال غر و تمام در سر دشت با ملای امیر ناصر الدین سلگیلین که در سر هندوستان میبودند طاعت نمیداد و با چپال نیز چنانچه شرط و انبر است پیش
تمی آمد چون سلطان محمود برای فتح او لشکر با نصاب کشته پناه خود کرده و آورده بر لشکر اسلام صفها آراستند میان هر دو طائفه سه روز علی الا اتصال کارزار تمام بود
و محمود از منصف شخص نشده و یک بود که چشم نهمی بمجاهدان اسلام رسانیدین سبب در چهارم سلطان و لشکر نادری فرمود که امر از جنگ سلطانی خواهد شد باید که نرم
ارو و از نوکر غیر نوکر جوان پیر مستعد غرا گردیده روی بمیدان نهند و در جبهه و اوقات غنیمت مسلمانان شده به تخته دارم و از معبود خود استمداد نموده هند و از انکه میل
سلح امر فرمود و از نهایت حدت و شوکت از شهر برآمده بزرگ گاه شافت امری اسلام از منینه و سر دست بحریه و آلات کارزار بر روی یکبار و یکبار حمله آوردند و از نو
چاشت تا آن زمان که آفتاب از سمت الراس روی با خطاطها و لوازم حرب و ضرب بتقدیم رسانیده و از طرفین پشته پشته کشته شده و از عجز و ضعف و بیچکد نظام
عنه شد سلطان محمود و متوجه درگاه معبود و ال گشته و از اوج طیب حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم استعانت جسته بغزنین لشکر قلیت قلیت
لشکر کفاز و جمیع ایشان از ازم پاشیده و منظم گردانیده و بجز او بالشکر کشته و محصور درام و سلطان محمود و محاصره فرموده و با پشتن خندق امر فرمود چون نزدیک رسید
که خندق از خاکه رنگ و چوب پر کرد و بجز او بجز و مضطر شده و لشکر خود را بمقابل لشکر سلطان گذشت و وقت شب با جمعی از مخصوصان از حصار برآمده و پیشه از
بیشای حلی آب مندی پناه برد و سلطان محمود و ان حالت مطلع گشته فوجی از دلیران سپاه اسلام را بشعاقب اوتوین فرمود چون سیران پیشه و فغان گاو پر و غار داران
بیشه خطاطه نمودند و از گریزانان سر پاشیده و منظم گردانیده و بجز او بجز و مضطر شده و لشکر خود را بمقابل لشکر سلطان گذشت و وقت شب با جمعی از مخصوصان از حصار برآمده و پیشه از
و خلقی کثیر مقتل آوردند بعد از آنکه دو سبت و ششاد فیل و برده و غنائم بسیار بدست آمد و آن شهر و تو امش صمیمی مالک سلطان شد سلطان غازی بفتح و در
بغزنین مراجعت نمود و در سنه ۳۹۹ هجری قمری و ثلثه غنیمت لیخارتمان نموده با حضار لشکر فزان او چه که دلی تان شیخ حمید و دی با میر ناصر الدین سلگیلین طرفه
خلاص سلوک بهشته خدات شایسته تقدیم میرانید بعد از آنکه پیش ابوالفتح و لغزین نصیر بن شیخ حمید که از ملاصده بود و ابتدا بسنت ایا علی

خود را در تعداد ملازمان سلطان شمر و لیکن در آن زمان که لشکر اسلام محاصره بلده به طاعنه شغال و شت اند و امانی خارج از عقل میزد و صد اعمال ناشایسته
 شد سلطان محمود آن سال بنابر صلاح وقت اغراض عین نمود و هیچ گفت و باری دیگر عازم مقام گردیده بروایت زین الاخبار از ملاحظه آنکه او وقت شود برادر مخالف
 روان شد و اندر پال بن جیپال که بر سر او بود و در مقام مانع شده شکست خورد و جانب کشیر گریخت و بروایت الفی چون ابو الفتح از شنیدن فتح سلطان سرگشته
 اند پال را بر او سلطان آگاه گردانید و ملک خوشت و او بهت برآمد و شش گمانشته از لایحه پیشا و شتافت جمعی از امیران را بر سر راه سلطان فرستاد تا او را از رفتن آنم
 آیند سلطان آتش غضب برافروخته لشکر را بخیر بلاد اند پال و جنگ او را فرمود ایشان امرای او را که علم جرات بر او داشته پیش آمده بودند تیغ قمر سیات
 فوخته گنگ تفرقه جمعیت ایشان انداختند و اند پال برین حال آگهی یافته روگریز نهاد و شکست سلطان بطریق تعاقب چون در حال سوخته بکنار آب چناب رسید
 اند پال بر اسبان شده و بکو بهای کشیر گریخت و سلطان دنبالش نکرده بر او پیونده جانب ملتان که غرض اصلی از آن یورش تخریب آن بود و آن شده ابو الفتح
 چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چو پیش آمده لاجرم صلاح و مقاومت ندیده متعصب گشت و ابواب عجز و زاری کشود و میبند شد که بهر حال صلح نیست هر زرد سرخ
 و اصل ساز و اجرای احکام شرعی نموده از مذموب الحاد و اختراعات سلطان بعد از آنکه هفت روز ملتان را محاصره و شت برین قرار صلح نمود و در نتیجه صلح بود که ناگاه
 سرخان از پیش ارسلان جاذب حاکم هرات رسید و در وصول لشکر الیک خان خرابی ایشان خبر دادند سلطان محمود پیش از پیش قبیل نموده هرات پیونده را سبک
 که سپهری از ابراهامی بنده و پیشا در برست ابو علی بخوری افتاده سلمان شده بود و او را آب با شانی میبندند و جمع کرده بغیر زمین فست و تلنهای الیک خان چنان
 که مدتی بعد با طاعت و دوستی سلطان محمود الیک خان محمد بود و علاقه مصاهره و فادامی حکم تا آنکه بعد از چند گاه که در کرده شد به طاعنه و فساد و شغال
 نمان آن حد اقل بعد از مدت بدگشت چون سلطان محمود بجانب ملتان هفت نمود و عزمه زراسان از مهابت و دیر از شیر انگلیس خالی گردید الیک خان هفت
 پانته طرح تخریب آن لایت نمود و یادش نکین را که صاحب پیش او بود و لشکر او را و آن خراسان فرستاد و جعفر نگین را بر سر حاکمی برادر الیک خان گماشت ارسلان جاذب
 حاکم هرات برین حال صلح شده از هرات متوجه غزنین گشت تا تنگگاه را محافظت آید و جمعی از اعیان خراسان به طاعنه امتداد ایام هفت سلطان به انتشار کردند
 از ارجیف با الیک خان طریق مطاوعت پیش گرفتند چون سلطان محمود بغیر زمین سپه لشکری باشکوه و شتری انبوه مانند بحر موج بهر سائیده متوجه بلخ گشت و جعفر
 از توجه کوب سلطان خبر یافته از بلخ به تدریج گریخت و ارسلان جاذب بفرمود سلطان متوجه سیاهوش نکین شد و از هرات بیرون آمده وانه و او را از شهر گشت الیک خان
 از قد خان پادشاه چین به دوستی و قدر خان با پنجره کس برادر الیک خان توجه نمود الیک خان مستنظر شده با اتفاق او را از آب چون بگذاشت و چهار فرسخی بلخ رسید
 مقابل لشکر سلطان محمود و فرود آمد سلطان محمود پس نفیس خود و صفوف لشکر ظفر یا آرمسته قلب لشکر را به برادر خود امیر نصیر الدین الی حیرجان ابوالفریون
 و عبد السلامی سپرده و مینه را با تاناش حاجب حواله فرمود و سپهر را با سلطان با دلب و امرای افغانان خلیج جمع کرده پانصدیل کوه هفت پریشان بانه شت
 ازین جانب الیک خان و حو قلب لشکر قرار گرفت و قد خان را دیمنه عین ساخت و جعفر نگین را دیمه پس برادر و لشکر مانند و در خیز و تی روی یکدیگر آورد و دیوار صیل سات
 گوش گردون که ساخته و از بنار هم بران فتنای سپه تریزه گردانیدند و آتش برال با دمله افروخته شد و به تباری شمشیر آبدار و سنان شعله کرد و چون لاله
 با خاک مکره آینه گشت و الیک خان با افواجی از غلامان خاصه از صف خود پیش آمده برادر و گریه مشغول گشت سلطان محمود شدت ترکان الیک خان
 مشاهده کرده از سپه فرود آمد و روی تضرع و التماس بر خاک نهاد و از حضرت ذوالجلال ظفر و نصرت مسالت کرد و در رسد قات بر خور و حسب گردانید و عمامه
 بر کرم ناقتنای آبی کرده بر فیل مست کوه پیکر سوار شده و قلب لشکر الیک خان حمله آورد و اتفاقا از غایات سبحانی اول با فیل سلطان محمود حمله و الیک خان را
 بخو طرم پیچیده بر هو انداخت و بعد از آن روی به صف ترکان نهاده خلقی پیشا را بر حصه ملاک رسانید و در آن وقت دلیان لشکر هفت سیکه سلطان
 محمود چون دیدند که سلطان محمود با فضال قادر بهال چو فیل مست بر دشمنان حمله آورد و بی اختیار یکبار جمله از چپ و راست درآمد و بفرس تیغ بید ریغ و طعن
 شان جانشان را از روی کار ترکان بر آوردند تا آنکه الیک خان و قد خان از زندگانی فرود یوس گشته بهر ارجیه از سر که بیرون رفتند و برق و در روی گیر
 نهادند و در آب چمن محمود نموده و اقصای مالک خود هیچ جاعان نکشیدند و دیگر خیال تخریب خراسان بخاطر نکردند و از این منی مسطور است که عین الدوام

سلطان محمود بعد از تیرت یکنان عازم تعاقب شد چون فصل زمستان بود و سرداران حدود زیاد و از آن بود که جمعی کثرت آن اشترک باشند و اکثر ارباب
 با بعضی راضی بودند اما چون سلطان محمود نفس نفیس خویش برین باب بجد بود و ناچار و کوچ در پی ایشان رفت شب سوم و در میان برنی غلیم و سرشت
 به هم رسید و از برای سلطان با گاهی ایستاده کرده و نقلهای بسیار حاضر ساختند چنانچه اکثر مردم مجلس از گرایش و ستند که جامهای مرستانی از بر پرانند و آن آنا
 و یکبار از در و در سلطان اندوی مطایر به و یکبار گفت بیرون رو بر سر را گو که اینهمه جان کنن تو چیست مالا اینجا اگر مانزد یک سنت که جامه را از تن بیرون
 کنیم و یکبار فی الحال بیرون رفتند و از زمین ادب بوسیده و عرض داشت که پیام سلطان به سر رسانیدم او میگوید که اگر چه دست من بدامن سلطان مقرران
 ایشان نرسد اما بقیان و شکار و پیشه را شب آنچنان خند و شکاری خواهم نمود که فرد حضرت سلطانی و نزدیکان ایشان بیمار و خود را خود بکنند و از آنجا
 بخاطر شریعت نشینند سلطان اگر چه آنوقت ظاهر و مطایر بگذرانید اما در اطنان غزیت پشیمان شده و قول را بخت داد و اتفاقا در همین شب از جانب هند
 خیر سید کتاب سار فرستاده بدین اصلی خود با گشت و آن عرصه را عالی دیده و عالمان سلطان از آن یار بیرون کرد و بابرین سلطان علی الصباح عنان عز
 بصوب هند وستان مطوف ساخته کوچ بر کوچ روان گردید و در راهی که قطع هند وستان و هند پیشتر از خود جراح استعجال ای ساخت که آب سار گرفته
 بود نگاه آوردند سلطان محمود چهارده هزار و از گرفته بگین خازن خود بخشید و او را چنین فرمود و از جا گذشت و حضرت در آنوقت عطف عنان کرده و در زمین
 بر بستر استراحت تکیه فرموده در سینه تسع و تسعین و ثلثه بقصد تادیب اندپال که در عین قصد خیر سلطان بی ادبی کرده بود و لشکر آورده و عازم پیش هند
 گردید و از شنیدن این خبر و در انداد و اندپال برخاسته از ایان هند وستان استخوان نموده ایشان چون فوج ایادی مسلمانان موجب ترقی و جرات میداد
 لاجرم بقصد صواب جمیع راههای هند و اطراف حتی راجا و چین و گولیار و کالج و قنوج و دلی و جمیر در مقام مدد دشتند و قنوج فوج لشکر روی بجانب پنجاب نهادند
 و زیاده از آنچه در زمان سیر ناصر الدین سیکلیکن تعلیم داده بودند این دفعه عرض لشکر گرفته بسر کردگی اندپال متوجه حرب سلطان شدند و در صحرائی پیشا و سلطان
 محمود نزدیک گشته و شب چهل روز و مقابل خمیزه زدند و یکبار هم جنگ اقدام نمینمودند و از روز بروز لشکر کفار زیاده تر میگشت و از اطراف مدد با ایشان میرسید
 تا آنکه کفار اکثر نیز درین صف با ایشان ملحق گشته و دشمنی عظیم بر اینگونه در حرب مسلمانان بنوعی سماعی گردیدند که زنان زیور خود فروخته خرج از جای دورست
 نزد شوهران خود میفرستادند تا صرف مصاح سفر کرده و در حرب مسلمانان بکوشند و تا نیکه ترستند چرخه زنی و فردوری نموده چیزی برای مردم لشکر آرا
 همی داشتند چون سلطان فست که کفار درین دفعه دیوانه سلوک مینامیدند و این در ایقاع جنگ شرانط خرم بجای آورده و طرف لشکر خدق کنی فرمود و از
 جانبین کفار و نیز توانا که پس محب قیام نموده هزار جوان تیر انداز حسب الحکم پیش رفتند و کفار اگر جنگ کرده بچهلای سپاهیان نزدیک لشکرگاه خود کشیدند
 و باتفاق مسلمانان منع ایشان پرداختند و با وجود احتیاط سلطان سی هزار کفار که سر و پا برهنه بر یک حربیخگر کرد و در دست مار و در طرف لشکر درین
 گرمی کار را از خدق گذشته میان سواران در انداختند و یانه سپ و آدم از رخشمشیر و خنجر و زور و پین از پا در آورده و یک طرفه لعین سه چهار هزار کس شربت شهادت
 چشاندند و شربت بران ساختند که سلطان از شریک و گان کفار معرکه که از رسته آنروز جنگ را موقوف سازد که ناگاه قبلی که اندپال بر و سوار بود و در صدد
 حفظ و خدنگ سرسپه گشته روی بگریز نهاد و لشکر اطراف این معنی را حمل بر گریز مقدم ملوک هند نمود و یکی راه نهریت پیش گرفتند و عبداللطیفی با پنج شش هزار سوار
 از عرب و ارسلان جاذب با دو هزار کس ترک و افغان و جیح و شهباز و زدن بال گریختگان کرده شست هزار کافر را قتل در آورده و روی از بخیر غل غنیمت پیشا فرام
 آورد و خدمت سلطان پیوستند سلطان بعد ازین فتح جهت تقویت دین نبوی بنوعی عزم نموده و کفار را که کشتن بخانه اخبار نموده روان شد و در آن عهد
 آن قلعه قلعه بهیم بنوم مشهور بود سلطان بعد از طی مراحل چون بحوالی قلعه بهیم رسید با هم محاصره و پیوسته از قتل کشتن سلکان اطراف و جوانب خود را معاف نهاد
 و آن قلعه بعد راجه بهیم بر نامه کوهی بنایافته اهل هند از خرن الاصلام میدستند و از برای اطراف و اکانات قنوج و جواهر و انواع نفائس بدخا میفرستادند و نمغنی
 از سبب تقرب بدرگاه احدیت تصور میفرمودند از بخت در آن قلعه طلا و نقره و جواهر و در و در جان چندان جمع شده بود که در خزان پنج پادشاهی کسی نشان نپسار و در چون
 از ابطال جال خالی بود و ساکنانش جز برهنه و خادمان تبار نبودند بر آنیه عصبه و براس برضا مرسوم و آن حسن آسمان اساس را یافته و از الامان با یونان

مقاله اول بود و هر یک از این تقسیم به هر یک تدبیر و تشبیه و تسلطان بعد از این قیاس نمود که بدین رفته از آن سحر ساز و کاران دولت عرض داشتند که تفسیر علی و قلی میسر شد
که مملکت پنجاب یکایک مجوز تهریف دیوانیان و دیار و خاطر از مرز پال با یکدیگر غایب گرد و سلطان از این سخن پسند افتاد و فرستاد که در وقت دو بیت بهر بنده در
ازان ولایت بغزین بر دیو گزین و غزین در آن سال از بلاد هندوستان می نمودند چه که هر یک از اعدا و الناس لشکر سلطان با ملک چندین کینه و غلام شده بودند و در سینه
تفت و آزارهای آن توتاش سینه سالار و سلطان جاد و سحر غرستان نمود و شاه سارا ابو نصر حاکم آن دیار را گرفته بغزین آوردند و کینه و تفت شاه سارا را بجا آورده
بغزین می آوردند غلامی و کل شاه سارا را داده نمود که پیش از رسیدن خود بغزین جاتون را بر بجای احوال خویش خبر سازد پس شاه سارا یکلیف بفرستادن ناز و
چند آنکه شاه سارا بان می آید که در شوق تشبیه شاه سارا جاد و سحر گرفت و نوشت که ای قبه نیکو کار و ای شونج چشم تیر و روزگار ترا این قصه که اعمال صحیح و افعال شایسته است
مجموعه نموده و ضامن ساختن احوال و تحصیل احوالات خویش خاطر نشان شده روزگار را شراب خوردن و موقوفات بحولیت بسر بردن میگذرانی و خانامه بجا آورد
و آید و دریم برین و خاک میفری بر فرستادن غمی اگر در غمان عاقبت باز بوطن رسم نرزی کردارت دهم و جزای اعمال در کنارت نهم و بعد از اتمام سر نامه را بجا آورده
بغلام سپرد چون آن نامه جاتون رسید و مضمون معلوم شد و در واقع آن چهار ضعیفه بیرون رفت و با خود هر یک که در کاندان بشوهر او تاختن دروغ گفته و تهمتی چند
کرده اند تا بران از ترس شوهر را که بران خویش از خانه بیرون رفته در گوشه پنهان گشت و غلام شاه سارا بغزین رسانید و چون بخانه خود رفت دید که در
فرود شده است و در آبادی خانه حیران شده در یک گوشه و خانه را که مانند گلزار ارم بود بسان بیابان لغو و خشک و خالی یافت نه از که با فو نشانی و نه از خردنگاری
ازری کا که از همسایگان حقیقت حال پرسید ایشان مضمون نامه و قیاس و مضامین که در آن ثبت شده بود را گفتند که کا فریاد بر آورده که من از آن خبری ندارم
پس جاتون را طلبید و عند ظرایف نمود و در مجلس آن که شاه سارا را بخد مت سلطان بردن در آن خوش طبع با جرایض رسانیدند سلطان قسم فرمود و گفت
بر که قدم از خود و فراتر نروید و باین گزین خود بطریق ادب پیش آید نرزی او همین است و سلطان در آن ایام مکتوبی بخلیفه عباسی القادر بانه نوشت که چون
اکثر بلاد خراسان با تعلق دارد تو قیاس آنکه بعض بلاد خراسان که در تصرف غلامان ایشانست مردم این جانب را که از اند خلیفه چون چاره بدست متمسک را اجابت
فرمود و نوشت دیگر سلطان محمود نامه خلیفه القادر بانه نوشت شش بر آنکه هر چند بدو بخشند و منشور فرستند خلیفه گفت معاذ الله این کار کنم و اگر توبی فرمان
من قصد گرفتن آن ثانی عالم را بر می تو بشود نام سلطان تیره شد و رسول خلیفه را گفت میخواستی که با من از فیل آمده و در اختلاف را در آن کنم و خاکش بر پشت پیکار
بغزین ارم رسول رفت و بعد از چند گاه باز آمد و نامه آورد سلطان محمود نوشت و غلامان صف زدند و میلان کوه پیکر بر سر پای داشتند و لشکر تعبیه
کردند رسول داده و نامه بر سر پیش تخت بگذشت و گفت ایسر المومنین میگوید جواب تو نیست خواجه ابو نصر زنی که ایدر دیوان رسالت بود نامه را بکشا و دید که
بسم الله الرحمن الرحیم اول نوشته است و آنکه بطری چنین بحر متقطعات ال م ال م نکاشته و در آخر چنان ثبت شده الحمد لله رب العالمین و الصلوة
علی رسول محمد و آله و عیین و دیگر هیچ نوشته سلطان بهر کاتبان حیران بماندند که آیا چه نوشته باشند چه رمز بود بهر آنکه در قرآن مجید علم بود و جمله خواندند و تفسیر کردند
هیچ معلوم نشد خواجه ابو نصر قستانی که هنوز در به و حالتی نداشت قدم جرات پیش گذاشته گفت چون آن خداوند پایی بپایان تحمید کرده بودند شاید که جواب آن
آنکه در کتب فعلی که بکاتبان فیصل نوشته باشند سلطان محمود و شنیدن از بوش رفته چون باز آمد گریه بیا کرده از رسول معذرت خواست و مع تحف باز گزید
هر یک از خلعت خاص تشبیه و درجه امارت رسانید و بر سینه آنکه از بجات سلطان لشکر بر سر تخته شده و که در کوه بالات ست کشید و در وقت اندیال فوت شده پیش
بسیر و جیبال حاکم لا بود و چون طاق متعاقبت نداشت مروان کاری در واقع نموده اند که شسته خود بدیده کشید و رفت سلطان قلعه را در میان گرفته بنصب سارا در
قلعه کشانی بر داخت ابل قلعه را بخر شده بعد از امان قلعه بر سر د سلطان آنچه در قلعه بود تصرف شده قلعه را یکی از عمندان سپرده و بدیده کشیدند و بنیر جیبال
شده از آنجا بهر بجای دیگر شتافت سلطان از آن در غنیمت بشمار گرفته خلق را بدین اسلام شناساخته بغزین آورد و باز در سینه است و از کلبه سلطان عزیمت کشید
و قلعه را که بر رفت و سالت مشهور بود محاصره کرد و چون تی برین گذاشت و بنیاد برین و شدت سر شد و ملک کشید و نرزی با و رسید ترک محاصره کرد و از غزین شش فرسخت
و درین شهر را که در بجای افتادند که نامی محار را ب بود بر طرف که میفرستند غیر از آن هیچ چیز نماند و در آب خلقی کشید و در آن اولین چشم خست که در آن

بعد وستان باشکرسطان سید و بعد از چند روز از آن آب بصد بفرستد و حیل و نجات یافته بی آنکه کاری نپیش برود و بفرزین رفت و هم در آن سال ابو العباس
نام از خوارزم شاه نامه بسطان محمود نوشته و خواست از خودت سلطان حاجت نموده و خواهر خود را بنحو از خوارزم و سواد و سینه و سبیل و از همه چیز از او بخش مجسم
آورد و بر سر خوارزم شاه آمد و در بر علیه کرده بقتل رسانید سلطان از غرینین ملخ شافیه از آنجا بنحو از خوارزم ندان شد چون بنحضر رسید رسید که سرحد خوارزم است محمد طائی
را مقدمه لشکر کرده پیشتر فرستاد و توسی که غزنویان منزل گرفته و بنابر اقامه نمودند و خوارزمش که سپهسالار خوارزمیان بود از یکگاه بامداد بر ایشان تاخت جمعی
کثیر بقتل رسانید و منظم ساخت سلطان فوجی بزرگ از غلامان خاصه بر سران جماعت تیس کرد و ایشان تعاقب نموده و خوارزمش را گرفتند و بجزیت سلطان آوردند
بعد از آنکه سلطان اقله بفرستاد بر سر رسید سپاه خوارزم جمعیت تمام نموده و در برابر آمدند و در حرب صعب نموده و شکست یافته است بیکین بخاری که سپهسالار ایشان بود گشت
سلطان خوارزم رفته اول قتلان ابو العباس البقصاص رسانید و نگاهداری حاجب التوتانش را خطاب خوارزم شاهی داده و ولایت خوارزم داد و کند با قطع او از دست
دشمن و از آنجا بیاید و ولایت برات پس خود میر سعاد و او و برهمل محمد بن حسین زوزنی را کبیل او گردانید و همگرا و فرستاد و ولایت کورگان پس خود میر محمد را داد
ابو بکر قستانی را بفرستاد و چون سلطان محمود از خوارزم اطمینان حاصل نمود و درستان آن سال و بیست توقفت فرمود و سپاه براسا بدو بر سر سه تسع و تسع
اول بهار و هنگام اعتدال لیل و نهار که سلطان نامه سپاه سبزه و یا حسین بفضای صحرا و بیاتین کشید و از اعتدال بهای اروی هشی و سبزه از نسیم و سبزه
قلعه خیمه طایفه سبزه و غنچه شد سلطان محمود و با صندل و سوار خاصه و بیست هزار نفر مطوغة الاسلام که از اقصی بلاد ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان غیبه
بنیت غزائمه و نظر حضرت سلطان بدو و متوجه بلاد متوجه شد که بعد از آن که شایسته است تا حضرت دست میچ بگانه بدیل آن رسیده بود و از غرینین تا اول
سه ماه راه است و از هفت آب و در آنجا که بیاید گشت چون بعد و کشمیر رسید و الی آنجا سخت و بدایای آن میشکست نمود و بنایات پادشاهانه مفتخر گردید و
الحکم و تقدیر لشکر ظفر ایشان و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل و منازل بقصوب رسید و قلعه بنظر درآمد که از رفعت و سرفعال کشید و در ستان و حصان
بیجیل واقع شد و آب آنجا که می شوکت بود و کوره نام و دشت از شاه به گشت سپاه سلطان محمود و تحمل و شمشیر ایشان حیران و مهتوت گردید و بجایه و بوقاله
بخطرات انیده که سالی بخدمت سلطان فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد و ووداعات از وی و دیگرش شده بطوع و رغبت مع فرزندان و اتباع از قلعه فرو و آمد
بنایت سلطانی مخصوص گشت و بقول مولف حبیب البیر اسلام نیز آورد و سلطان پس از سه روز متوجه قلعه میر شد و از آنجا قلع هر دو نام حصار را بدو مقیم شد
خود بطرفی بدر رفت و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورد و ده هزار بار بار زد و کوب و چاه هزار و پیه باشد و بی بخیر فیل و شمشیر کرده اما ان یافتند سلطان اقله
مداون که بر آن آب جوان اقصی است شافیه را به آنجا کاپن نام بدیل سوار شده و حرم که از آب گز و اندک سلطان تعاقب نموده چون باور رسید بنحضر رسید و
اول فرزای فرزند برید و نگاهداری بنحضر رسید و یکینه خود زود خت تسی بدار ابو الکشیه و از آن ولایت چندان شایسته است اتفاقا که بشرح است بنیاد چنانچه از آنجا
فرستاد و قبل که بریکر بود و بعد از فراغ ازین مهلت بسبع شریعت ملطانی رسانید که درین حدود شهر است موسوم به ده که در کمرش باسد یوست و بندوان آنجا
و محل حلول واجب تعالی میدانند و شهر متبر و معموری آباد و انی قلمرو از آن چنان عجب و غرائب در آن بلده است که زبان ناطقه از وصف آن عاجز است
سلطان محمود اوامر انداخته و بفرستید این خان متوجه آن باد که گردید با وجود آنکه شریعت را بجد و بی شکر کسی قدم مانعت پیش نگذاشت سلطان آن متفر
بقصد رسید که آن بلده از غارت فرمود و بچاهان را که در اصل شهر و مالی بودند سوخته شکسته اموال بی نهایت بخت آورد و از دیدن عمارات و ابنیه و بچاهان طایفه
و شکفت ماند و نامه که با شرف و ایمان چنین نوشت و از این عمارت درج فرمود که درین شهر از قصر اسان اساس است و اگر از سنگ خام و بچاهان را خود
بسیاری بنحضر بنامیت و آن آورده اگر کسی خواب که شل این عمارت بنامید بعد از صرف صد هزار دینار و ده سال بسجی ستاد و آن چاکدست با تمام بر میگردد
بنحضر بنامیت که از طایفه آن است بود و در شهر نامه آنها با قوت تعبیه که مجموع چاه هزار دینار از آنجا که با نامان طایفه یا قوتی از رزق نصب کردند
که چهار صد شقال میزان دشت چون آن بخت شکسته بود و دشت هزار و سیصد شقال طایفه با صاعده و ده سال است از خود و دیگر زیاد برصد و در ده سال
آنها او هم شکست زده و از ایشان عمارات آتش زد و بعد از ویست روز از آنجا کوچ کرد و در ده سال با بنحضر بنامیت که در آن حالی که آبی بخت

کرد و سلطان از آمدن او خوشحال گردید و چشمتان است میگوید که در میان او و بعضی و صفای از بعد که گویین خود را شده که بخت سلطان کنایه
به انتخاب او فرستاده گرفته اند و در سلطان او را در محضر کشیده و یکی از طایف بلند و توان محبوب گردانیده خود بخیرین آمد و در میان سال که خمس عشر و اگر عیادت باشد
بعضی می نمایند که لابل می نمایند که از او بعد از عیادت ابدان بخیرست سونات می آیند و هم یکی از اراج بعدی که لائق میدانند و الیغایه اما بطریق مناسب
بچنین معقد ایشان است سونات است که در جزریا از برای عیادت است و بر میگویند که چون سونات از آن تنها که سلطان محض است بخیرست
حمایت ایشان نکرد و الا در یک چشم زدن هر که از او جدا کرد می تواند ساخت و دیگر عقیده ایشان است که سونات پادشاه است باقی تبار بواب و حجاب است و پس
سلطان محمود او را در فتح سونات و قصد قتل بت پرستان نگویند صفات کرده و عاشر شعبان با شکر خاصه می هر اسوار طوعه که بی مرسوم و مواجبه و ولایت تبار
و غیره آمد و در کوفه قریب و حاضر بودند عازم سونات گردید و آن شهر است بزرگ بر ساحل دریای عمان می باشد و در کفایت و سونات در اینجا بود و در وقت و تحت بندری
ست و کفار و کتک تصرف اند و در اینجا نوشته شده که در زمان حضرت ختمی پناه پتی بزرگ که سونات نام داشت از خانه که به برآورده بدینجا آورده بنام و آن شهر را
بنام کردند و اگر تفسیر تقدیر این است که پیش از ظهور اسلام چندین هزار سال نوشته شد و مستفاد میگرد که چنین است و این بت از زمان کرشن که چهار هزار سال است میگوید
است و قبول بر میگرد که کرشن با حقیقت کرد و سلطان نصف رمضان ببلد بستان رسید چون بیانی بی آب علف پوش بود و حکم فرمود که هر کس چند روز آب علف بکشد
و خود سلطان خارج از آنچ مردم بیکباره بود و در راه احتیاط است هر از شهر خاصه آب علف بکار کرده از بستان پیش افتاد و چون از آن بیانی بستان بخوار گذشت بقلمه شهر رسید و از آن
را می بخوار کرده و در وقت بود سپاه سلطان حسب حکم بر لقم قتل عمارت پر خند و چون جهت شکستن سونات بود و گرفتار قلعه عقیده طلی مسافت مشغول گردید و در آن
چند قلعه دید که شون بود و در آن بجز کتار و ملو و در آلات ادوات پیکار حاضر شد و در کار آسپهان عیب و هر سر دل ایشان انداخت که بی استعمال سیف و تازیانه
اطاعت شده و اول آن قلاع تسلیم دیوان سلطان کرد و بعد از آن هر دو که پیش گجرات باشد رسید آن شهر را خالی دید و فرمود که از آنجا نیز علف بسیار بپوشد و در آنجا علف
رسید و در آن راه و با قلعه دیدند و فلک طلسم کشیده آب یا فیصل آن رسیده که با پیشیایر بسیار بر سر دیوار برآمده مسلمانان را نظار میکرد و در آنجا و از این میگفتند که بعضی از سادات
شماره و بخوار کرده که به یکبار ملک کردند و تمام جمیع صنام که در نزد تبار شکسته اید از شکایت بود و دیگر که بین همان پیرو و یافتن ششمین خورشید بود و لشکر حیات این
اسلام حکم الهی سپهر حشام پای قلعه تیر بجنگ قیام نمود و چون بنده و ان عبادت شویاعت ایشان مشاهده کردند و لاجرم هر یو اقلعه از ترس بر اندازان گذشت و تبار
که راه او را درون قلعه بودند از سونات تها و نمودند و مسلمانان در میان نهادند و لای بار قلعه صعود کردند و با و از این نگه کردند و بندوان با دیگر اتفاق کرده از آنجا بخوار شدند
از وقتی که خسر طست زوای هر در صاف و زده نام گردون بر آمد تا نایکه عروس چو گمان که آب شربت آن سان بجله گری در آمد و بین بانجین حرب قائم بود و چون طست لیل از
رویت اشباح مانع گشت عساکر اسلام رجعت کردند و در دیگر باز سر کار خود و تیر بک سنان پیکان جان بستان بند و از آن لای باره و آواره گردانیدند و بطریق روز گذشته زده
نهاد و از اطراف و جوانب قلعه هجوم آوردند و جنگ ایام سونات کفار و فوج گشته و سونات را درین گرفته گیان بریان و اع میگرد و در جنگ جنگ گفته چنان
تلاش میکردند که گشته میشدند و در موم لشکر ایام بند که در اطراف و جوانب قلعه و تبار بود و از آنجا نیز از جانب بیرون بقصد مدافع جنگ انداخته صفها کشیدند و سلطان
را با حاصره و در شته بلا فغان جماعت پر خست پس یقین جمیع و جهل کلام میدانم با تاش که در غضب چنان برافروختند که آتش از گرمی آن کامیجیت و زانرا دل از مشا
احوال مردم کار از اینجاست از رسیدن امرای پریم بود و در پی پی تویم آن بود که بعضی در لشکر اسلام پدید آمد سلطان محمود و مضطرب گشته بگوشه فرو آمد و خود تیر و شمشیر
خزانی را بدست گرفته و می نیاز بر خاک نهاده از روی خلاص فرستخ و ظفر از درگاه از روی سست نموده میان افواج خود آمد و حمله کفار و در مظهر و حضور گردید و در آن حرکت
چون تیر و شمشیر بقتل رسیدند و عیب بل من فرم قلعه غالب گشته و مت از جنگ باز و تها و بقیه اسفیت بهمان خدنگاران سونات و تیر چنان بر میشدند
و می ایامی عمان آورده بکشتید و اسوار شدند و خود تها و بقیه اسفیت بهمان خدنگاران سونات و تیر چنان بر میشدند
آنجا بجز و در شته کشتی ایامی کفار بر ایشان حمله آوردند و کشتی را در پی بجز و در شته کشتی ایامی کفار بر ایشان حمله آوردند و کشتی را در پی بجز و در شته کشتی ایامی کفار بر ایشان حمله آوردند
و آنجا از درون قلعه بجهان در آمد و جامی دید و بنایت طویل و عراض چنانچه بیا شمشیر و تها و بقیه اسفیت بهمان خدنگاران سونات و تیر چنان بر میشدند

مقدار آن که در آن زمین بود سواران بیرون سلطان بهیچان نظر بر آن است افتاد از روی جذبگری که در دست داشت چنانکه وی ندانید که می آید و در دست
شکستن سواران بعد از آن فرمود تا دو قطعه سنگ از وی جدا کرد و غنیمت بدو داد و در دستهای او گذاشت و چنانچه او بداند که شکست سواران
از آن گذشته است آن هنگام غنیمت را تقاد است در دم می بیند و دو قطعه دیگر از سواران جدا کرد و بدین دو قطعه و تا دو شراع حامل انداختند و بصحت پیوسته که در فتنه که سلطان
میخواست که سواران بشکستند چنانچه از راه بعضی قهرمانان که از راه اندک از شاه این است شکستند و بگذارند و چنانچه در بزرگراه حار و در جل سواران که آن دولت یعنی از اسب
سلطان برانیدند که بکشتن این جنگ ستم پستی ازین یاد و در خواستند و نفعی نخواهد داشت اگر اینقدر مبلغ از کفار گرفته بستمندان و مسلمانان حامل سازند نسبت به سلطان محمود
آنچه میگویی دست تفریق با صوابا اگر این کار بکنم محمودت فروش خواهند گفت اگر شکست محمودت شکستن چنانچه در دنیا و آخرت محمودت شکستن چنانچه در محمودت فروش
و آنچه حقیقت و ساعت و جل و در کار سلطان شد چه فتنه که سواران شکستند از درون حکم آن که محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
آنچه بر بنیان میدادند بود و در حقیقت سواران شکستند از درون حکم آن که محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
میکرد و در آنجا است که سواران شکستند از درون حکم آن که محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
ست مسوولان و اوراق مرقوم خانه تحقیق میگردد که آنچه در حقیقت سواران شکستند از درون حکم آن که محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
ست از سواران و در سواران شکستند از درون حکم آن که محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
بلندتر گشته است پس اگر سواران شکستند از درون حکم آن که محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
میشود از این قسم است چه جنگ یعنی خلایق است ملت یعنی صاحب خلایق و فعل و احوالات که بطریق علم استعمال میکنند و معنی لغوی محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
روزانیکه خسوف و کسوف میشد و از دست سید صدر از آدمی جمع میشدند از قصی ملک نذرات بدینجامی آوردند و جمع و یا اینکه حکام هندوستان وقت سواران کرده بودند
و سبب فتنه را میشد و همیشه در هر برین پیش سواران میکردند و سواران شکستند از درون حکم آن که محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
خدا بود و بخیر اظلال از آن دوست من که بر سواران شکستند از درون حکم آن که محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
عبادت هم با آنکه سواران شکستند از درون حکم آن که محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
آنجامعین بودند و اکثر که می شنیدند و از آن سواران شکستند از درون حکم آن که محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
عشیر آن در خانه هیچ پادشاه هندوستان بود و در این سواران شکستند از درون حکم آن که محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
چنانچه بکار برده بودند و از آن سواران شکستند از درون حکم آن که محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
این که بکار برده بودند و از آن سواران شکستند از درون حکم آن که محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
گردید که پرم بود از وقت که محمودت بخت بود و از آن سواران شکستند از درون حکم آن که محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
شهادت چنانچه بود و از آن سواران شکستند از درون حکم آن که محمودت بخت بود و در آن مقدار چنانچه فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه
ست سلطان چنانچه دولت و عادت بعد از آن قلم سید دید که ابی اسعید عظیم بود و آن قلم حاطه نموده است و ظالم ازین طرف مر عبودیت خواصان بود و از طرف دیگر
عین آب بفرموده سلطان بخاطر آورد و در راه بجای نرسد تا آنکه جمعی از خواصان آنجا برست افتاد و ایشان گفتند که از آنجا عبودیت است و از آن گشتن اگر آب و تریج در آن
هلاک خواهند شد سلطان محمود بعد از آنجا و تفریق شریف توکل اجابت از روی کرد و ابرار سپاه سپ آب اند و بسلاست باطل سید عالم سواران گردید و در سلاست باطل
بترین امور دانسته و از عرض ناموس مال در گذشته بریده لباس محمودان از قلمه بریده و گوشه گرخت و بعد از آن سواران باطل قلمه گشته کفار و عبودیت را بپذیرند و اگر که سواران
را چه پرم بود و تصرف مال و جواهرات الی اسلام بعد از فتح زان اطفال ایشان اسیر کردند و سواران را در بزرگراه حار و در جل سواران که آن دولت یعنی از اسب
سلطان محمود و فیضه لالی شایه بیرون آمد که صدمه

[illegible]

[illegible]

حضرتان ازین برده اند سلطان ستم شده و مردم و کپا نصرت یافته بودی و درین وقت که من بعد از من حاضر شدیم لشکر لکت من قمار باز و دو چوبیسبب السیر کرد و در وقتین
که سیکه ذرات سلطان محمود که ابو العباس فیصل بن احمد سطرانی بود و در اکل حال کتابت فائق که مسلک داری سلاطین باقی نظام شست قیام می نمودن آن قیاب
اقبال فائق پس از در وال سید در بلازمت این صراط الدین سیکلین ساینده بودند و در وقت شست پس از فوت سید طاهر الدین سیکلین سلطان محمود از آن منصب بوی سلم
دشت چنان حال بود ابوالعباس چون آن خلیفه فیصل قحط و لغت عرب عاری بود و ناخوشی و فریبی در حکام سلطان را که بعضی می نمودند بفرمود که بفارسی بنویسند لیکن جماعه بزرگوار
خواجه احمد بنندی با عربی گردانید و ابو العباس فیصل در ضبط امور مملکت و ستر نظام تمام پناه و حریت بدو بیضا می نمود چون مدت ده سال از وزارت او در گذشت آخر حاکم
از او چاقبال بخیض و بال انتقال کرده و عزول گشت بعضی از موفان سبب عزول او چنین تحریر کرده اند که سلطان محمود مجمع آوردن غلامان خوشید عذار تلخ ام
دشت ابو العباس فیصل در تمنی بقیع قاضی الناس علی بن ملک و هم علی بن محمود و تنی از بعضی از ولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنید یکی از مقتدران را بدانصوب کسب کرد
تا آن غلام را خرید و در کسوت عورت بفرستید ساید سلطان کیفیت اقمه از غازی شنید که س زر زور و ستاد غلام را طلب کرد و ابو العباس فیصل بن ابانکار کشاد سلطان
محمود بهانه لکینه و بیخ فغانه وی شریف بر فیصل بلو از نیا و نیا پر دخت و در آن اثنا آن غلام شستری سیاه پش در آمد و خانز عودیده کرده با خد و سبب زیر فرمان او در
این حال ولایات نظرات بجانب هندوستان حرکت آمد بعضی از داری بزرگان بطمع اختیال ابو العباس فیصل آنچنان شکفته کردند که هلاک شد و بعد از آن خواجه بزرگوار
احمد بن حسن بنندی در گذشت احمد برادر ضاعی و مستحق سلطان بود و پیش حسن بنندی در آن ایضا صراط الدین سیکلین در منصب بخت بضبط اموال قیام می نمود اما ابو العباس
خیانتی که در دوسوب کرد و بفرمود و ایرضا صراط الدین سیکلین مصلوب گردید و آنکه بین الناس شرت دارد که حسن بنندی و مسلک داری سلطان محمود نظام دشت حین غلط
و محض خلاست احمد بن حسن چون خط و جودت فیم فیصل اتصاف شست و در اکل صاحب یوان انشا و سالت کرد و در جذبات التفات سلطانی او را از درجه بدر جرت
میداد و منصب بیغای مالک رسید فیصل عرض شکا که ضمیمه را در گذشت و بعد از چندگاه بضبط اموال بلاد خراسان نیز با شغال با بقه انضمام یافت و بجانب کمانخی احمد
آن تمام بیرون آمد چون شرب غلب سلطانی نسبت به ابو العباس سطرانی سمت تکدی پذیرفت تمام موفرات من حیث الاستقلال در کفایت آن خواجه
ستود و خصال قرار گرفته مدت شهره مال پیشیت ملک مال پروخت بعد از آن جمعی از امرای بزرگ ماندالتو تاش سپهسالار و امیر علی خلیشا و دود و مجلس فیح سلطانی زبنا
بنیبت بتان آن منیع فضل احسان کشاد و آن خنان مؤثر افتاد محمود هم عزول بر ناصیه احوال احمد شنید به بهرام نام یکی از خواص او بود و او را او بر سر در کشید و بزرگوار
نام شخصی که در نجاست پیار و تا او را در قلعه کالبه مجوس سازد و او نیز در آن قلعه مقید بوده و خود عهد سلطان مسعود و نجات یافت و باز وزارت رسید و در ستم و خشن و
ابو العباس در گذشت و سلطان محمود بعد از آن احمد حسین بن میکال را که جنگ میکال است و دشت از بادوی ایام صبی و اکل اوقات نشو و نما و ملازمت او بستر سیر و بحدت طبع
وجودت گفتار و محاسن گرد او و صوف و معروف بود و منصب در ارتعین فرمود و او آخرا و قات حیات سلطان بنان مر قیام شست موفان بخندان از احمد حسین او را
که در آن ایام که سلطان محمود ملازمت امیر صراط الدین سیکلین متوجه فاع علی مجوسی بود یکی از منازل شنید که در بخا و درویشی ست گرامی شست بصفت زهد عبادت بود و شت با
کرات و خوارق عادات معروف بود و از او را بدو پیش میگویند و چون سلطان نسبت به درویشان گوشه نشینان ارادت بیخایت و شست میل ملاقات با او نمود با احمد حسین
آن ملقبه بود و گفت هر چند سید که ترا بصوفیه و ریاضت لغتی نیست اما میخواهم که در زیارت را به او پیش من موافقت کنی احمد حسین انگشت قبول بردید و
در کتاب سلطان و آن شد و سلطان آن ملازمت نمود و در پیش زان سخنان تصوف امیر کشاد و از آستماع آن سخنان عقیقه و سلطان نسبت به درویش
زیاده شت و گفت از فقر و جسد خنجر مصلوب خام باشد فغان تسلیم نمایند زاهد دست به او برده و شستی زربک سلطان نهاد و گفت هر که از اخراج غیب اشمال این نقود بکفت
آید مال خیر چه حیا چ دشته باشد سلطان محمود و منی را حلال کرات او کرد و بیخایت را بدست احمد حسین و او احمد حسین انما گایست دید که به به مسکوک لیکه ابو علی مجوسی
ست چون از زور و برون آمد سلطان احمد حسین را گفت که اشال این خمارق عادات را انکار نمی توان نمود احمد حسین اب داو که به به منکر کرات اولیست
اما مناسب نمیناید که شما بحرب کسی روید که در اسان مسکه بنام او فرزند سلطان از حقیقت آن پریکجات را بوی و انمود سلطان محمود را نظر بر سکه ابو علی مجوسی افتاده
گشت اما راوی این کلمات میگوید که خنجر احمد حسین بجاست چنان اشال این قسم چیز را به موجب فرمان بی تعالی حضرت خواجه خضر علیه السلام در حال الخیبت

و جمال الملکه محمد بن سلطان محمود غزنوی بر آن مستأخر سلطان محمود از تصرف امور دینی و دنیوی که گشت پسرش امیر محمد و در کاران و امور امیر محمود بن سلطان
پس امیر علی بن سلطان که خوشش سلطان محمود بود امیر محمد از غزنین طلبید و به حبس سلطان محمود امیر سلطنت بر سرش نهاد و او منصب پسر سالاری نعم خود امیر
یوسف بسلطنتین و وزارت بخواجه ابوسلطان محمد بن علی از دانی و دشت و در غزنا را گشاد و وضع و شریف را بهر مکر و داند و در زمان و از دانی و دشت پسرش
رعیت پشایمی نمودند و از او دانی مردم پادشاهی امیر محمود و غنی بر او بعد پناه روز از فوت سلطان محمود ابو النعم امیر از بنی سنی با علما ان اتفاق کرده و علی و ابی را با هم
ساخته در زور و شمشیر بکار به بطولیه و آمدند و بر سران خاصه شصت و سه پیش گرفت امیر محمد وقت شده سویندرای هند و که از امرای معتبر بود و بالشکر بسیار از
هند و ان به عتاب اجتماع و ستاد چون ایشان باندا رسیدند شکست گرفته سویندرای ایامی که از هند و ان کشته شد از علما ان نیز بسیاری بقتل آورد و کسانیکه
از انانانده ماندند و برای انانان رسول و گاه امیر محمد گردانیدند و ابو النعم امیر را و علی امیر چنان با اتفاق امیر عت میرفتند و در پشای پسر محمد امیر محمود و سویندرای سویندرای
جهان از حلت پدر فوت یافته و در عراق عجم از اب و جمال خوب باز و شصت و سه بویب خراسان شافت نامه برادر و دشت مضمونش آنکه من ان انیت که پدر تو از
دشت طعنه اندام المبلد و جبال و طبرستان و عراق که بشمشیر کبر گرفتارم مرا کفایت باید که نام من خطبه مقدمه مذکور سازی آورده اند که امیر محمود و امیر محمد و دیگر و متولد شدند
خاتیش امیر محمود و چند ساعت بروقت بود از بن سبب امیر محمد چندان اطاعت او میکرد و همیشه میان ایشان مخالفت بود و قصه امیر محمد در مقابل مکتوب برادر و دشت
نوشته توبه سبب قال شغال نمود هر دو جوی از دو خوانان می کردند که میان برادران صلح واقع شود بجای رسید امیر محمد اصلا نزل کرده بالشکر انبوه از غزنین آمده و می
برادر و در غزنا سلطان سنده احدی و شیرین ابعاده و موضع نکند که در حقیقت نگفت با و بود فرد آمد آن ماه و در ان مقام پیاپیان رسانید و بر وعیدی جمعی کلام از سرش
افقاده مردم اینصورت را بفال پدر شمشیر و شصت و سه شوال امیر علی خوشاوند امیر یوسف بسلطنتین امیر حسین میکل جمعی اتفاق نموده بایت مخالفت برادر
و بهدلی امیر محمود گرداگرد و گاه امیر محمد از غز گرفته از انجا میرون آوردند و بقلعه و لاج که حال مردم قدر کار از اقلعین جلیانانند برده محبوس کردند و تمام لشکر و خوانین با استقبال امیر
بهات شتافتند و امیر محمود از بر تبت بملک فدا و حسین میکلان بهمانه که وقت عود از انجا نمود و خلعت خلیفه مصر پوشیده و بخلق او خجسته زیرا که بهج شریف امیر محمود و دیگر
که از غزنین و غزیر برادران میگفت که هر گاه امیر محمود و پادشاه شود و امیر حسین را برادر بایکد و همچنین علی خوشاوند بخیرای کفران نعمت بقتل آید و امیر یوسف بسلطنتین
محبوس ساخت و برده امیر محمد نیز بفرستاده و در قلعه مذکور زانینا گشت مدت سلطنت امیر محمد پنجاه و سه سال و در اوقات گذرانید و بعد از قتل امیر محمود یک سال گذشت
و زمانه بود و از حکم و در بن سنده که در سلطنت شهاب الدین جمال الملکه سلطان محمود بن سلطان محمود غزنوی سلطانان بود
بنایت کردیم و جماع بود که او از شتمانی میگفتند نیز از اربابستان بنیان گذارند بر بدن قیل نشسته و گردا و هیچکس بکدست بر نداشتی و پدر را چون و مخالفت با او
دشت دای همیشه او را خندول و شتی و در جرت و تکریم امیر محمد کوشیدی تا بحدی که از خلیفه عباسی التماس نمود که اسم امیر محمد را سلطان محمود و سلطان محمود و سلطان محمود
مذکور است که خواجده انصاری شکانی گوید که چون آن شوال و براهه سلطان محمود و خواجده نذیر فاطمه را ملا و ملاک گران آمد و چون سلطان محمود از ان مجلس بیرون رفت امیر
مذکور که من از عتاب او قهر و کفرم بسبب تا بحدی که از خلیفه عباسی التماس نمود که اسم امیر محمد را سلطان محمود و سلطان محمود و سلطان محمود و سلطان محمود و سلطان محمود
نایب سلطان را طلب فرمود و گفت و عتب سلطان محمود و چهره برانی کردی همه ابرائی نقصان باز نمودم سلطان گفت من نیز میدانم که سلطان محمود
را به سبب امیر محمد ترجیح هست و بعد از من بکشت محمود و خواجده سید اما انیمه برای این میگیم که این امیر محمد بیچاره در عهد من اندک جرمتی داشت باش او را بفرست و درین مهله
از او چیز عجیب بستم کی از جواب محمود که او بوجو علم و فضل جواب داد و دوم از ضبط و شیاری سلطان محمود که منیان این خبر را فی الحالحان عرض او رسانیدند سلطان محمود
در سال جلوس احمد بن حسن میندی را که بحکم سلطان محمود و قلعه کالج که از قلاع سرحد هند و تانست محبوس بود برادر و بهر دیگر وزیر باخت امیر احمد بن نایب سلطان
را صادر کرده و ان را به یار و بست و بعد از ان پسران لا و نند توان کرده و ان لا و نند باخت و مجد الدوله دلی را که بحکم سلطان محمود و در دوی از قلاع هند محبوس بود و از او طلبید
خطبه خواند ان سلطان محمود و بلا و کچ و مکران و سنده شنی و شیرین گاه با عت سلطان محمود از بنی غزنین آمد و لشکر کچ و مکران و ستاده و ان را بایست
خطبه سینه که گردانید احوال آنجا آنچنان بود که الی ان لایست رفت شده از دوی و و سیر ماندند کی ابو لسا کرد و گری عیسی و عیسی ولایت پدر است و رفت شده

[illegible]

بنام سلطان سعود بن علی که در روز دوشنبه بیستم از شهر ری رسید و در آن روز
از دست ترکمانان سلجوقی ظلم نمودند سلطان سعود و کتبی و جوی علی میقال را با لشکران خود به ری فرستاد و چون لشکر به موضع شیبیه اتفاق رسید رسول
ترکمانان آمد و پیغام گذارد که ما بزره و طبع و گاهیم بشیر طایفه را بخوار بخشش شود تا ما با کس کاری نباشد و نه از کس آزادی رسید بگفتندی باز رسولان و قشری که جواب
داد که بیان ما و شما بجز شمشیر صلیح نیست مگر آنکه اطاعت کنید و از کس آزادی نماند و کس پیش سلطان سعود و کتبی و جوی علی نماند و نه از دست باز دارم
ترکمانان چون این مضمون از زبان رسولان شنیدند پیش آمد هر چه صعب نمودند لیکن شکست یافته پشت بپشت بر کرده و بگفتندی به عقب ایشان در راه داهل و عیال و کتبی
و اسیر کرد و غنائم بسیار بدست آورد و در وقت مراجعت که جمعیت بگفتندی می فریفت متفرق بودند ترکمانان از غنائمی که برانند و به لشکر بگفتندی آوردند تا دو
شماره و در حربه قاتم بود بگفتندی حسین بن علی میقال گفت جای ایستادن نیست حسین ثبات در زید و جنگ قیام نموده بدست ترکمانان اسیر گشت شکست
لشکر سلطان سعود و در پیشش حکمانان سلجوقی و بگفتندی گریخته نزد سلطان سعود و بنیاد آورد سلطان سعود و کتبی و جوی علی در سه روز و شش روز از ری به ری
توجه نمود و مقارن ایحال از هندوستان خبر بخان احمد بنالکین رسید میر سعود و نامته را که از سرانان هندوان بود بر سر او فرستاد و چون مقابل هم دیگر شدند جنگ
در پیوست تا آنکه کشته شدند و لشکر متفرق گشت چون خبر به سلطان سعود رسید توکل بن حسین که امیر لاماری هندوان بود و فرستاد و او وقت جنگ کرد و احمد بدست
و چون او بجای و در پیشان روی بسوی منصوره طشه و سندها توکل تعاقب نموده هر که از مردم است افتاد گوشه پنهانی او را برید و احمد از غایت خطر اسیر گشت
از آب تنه بگذرد تا گامی رسید و او را غرق ساخت و بعد از آنکه آب مرد و او را بکنار انداخت سر او را برید پیش توکل آوردند توکل از افرینین و سلطان سعود و فرستاد
و در سه روز و شش روز از ری به ری رسید و در پیشان با تمام رسید و تحت زیرین صبح در آنجا گذشتند و هم تاج نرین بوزن هفتاد من از بالای آن تخت برنج را علی
او نیمه و سلطان بران نشسته آن تاج او نیمه را بر سر نهاد و او را جام داد و درین حال اسیر خود را میبرد و در اطمینان و علم و ادب و بلوغ و فتاد و خود و فتح قلعه آنسی که بروایت حد
طبقات ناصری می تحت سلاک است بجانب هندوستان لشکر کشیده و آن قلعه است بنایت حکم و هندوان چنان خیال کرده بودند که هرگز به چنگل اسیران
اسلام را به این دست نخواهد بود فتح قلعه آنسی بخان بران چون سلطان به بخاری رسید سیل حمل نموده در پیشش روز گرفت و غنیمت بسیار بدست آورد و به هندوان
و از آنجا قلعه سون پت روی آورد و حاکم آن قلعه دیپال بری خبر داد و سده به چنگل گریخت فتح قلعه سون پت لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته و تمام خانها
ترک گشته خنایم بسیار بدست آوردند و خبر دیپال بری یافتند بر اثرش فرستند و وی واقف شد و تنها بدرفت و عازیان عظام تمام لشکر او را قتل و اسیر کردند و از آنجا
بره لیم توجه نمودند و در راه خبر یافته از آن دیپال بری پیشکش از سر پیغام داد و چون من میر ضعیف هستم خدمت نمیتوانم رسید سلطان سعود و کتبی و جوی علی پذیرفته و دست
از بار داشت و در سون پت یکی از امرای بکار گرفته شده بلا و عقب را با تمام ضبط فرمود و خود عازم مراجعت فرمید گشته چون بلا بسوی سید غزنوی رسید ابوالحج و ابوال
حاکم آنجا ساخته جلیل و علم و ادب و یار خاص آنابک می ساخته لغزین فت و در سه روز و شش روز از ری به ری رسید و در آنجا به دست تدارک فرستاد ترکمانان سلجوقی و ترکمانان
خبر ولایت یافت و از گذشته باطراته و قتل و مردم و تمام خاخرض شدند که طفل بگیت و نسبت برایتان ظفر قرین چند کرات آب گذشته دست بقتل و نارت مسلمین را در کرده
سلطان گفت درین مریستان منع کو کنم و در او اکل فصل بهار سبزیهای سلجوقیان پر دادم امر او را اب و در خان آمد و گفتند مدت و و است که سلجوقیان از خراسان
مال بسیاری می ستانند و مردم آنجا را آنچنان ل شکسته کرده اند که دل بکومت ایشان نهاده اند اذن منع آنجا حاکم باید پر وخت نگاه سر انجام هماد دیگر پیش نهاد
باید ساخت و یکی از سرداران و لایق قطع در ملک نظم کشید بعضی سانیق قطع مخالفان تو بودند و مورد نداشتند و برآر سر موران با گشته دمازه عدوی را مدد هرگز
امان نرین پیش که از دشمنان و در کار یار مدد چون که کوب طالع سلطان سعود و جوی و خوش سیده بود و آن سخنان التفات نگذرد و باید آنکس که لایت را بدست آورد
پیش آید از آنجهان بگذاشت و بنا بر آنکه سرداران و او را از آنهر چکه در جنگ پیش نیامدند بخاطر جمعی تمام بسیاری از آن مالک را متصرف شد و از آن مریستان باور نهر
برفت و باران فراوان بارید و شتت بی پایان شامل حال غزنویان گشت و در خلال این احوال جعفر بیک داود سلجوقی بخیل جلال از خراسان بصوب بلخ توجه نمود
خواجها حسین بن عبدالمعز و یار بلخ و عیله فرستاد که داود سلجوقی با جمعی تمام قصد بلخ نموده است و من نقد جمعیت و آلات حرب ندارم که متفاد است و توانم نمود سلطان

[illegible]

تا بماند و بسند و ضبط خود را در دماغان را که حصینان و دندیده خرابی میکردند بضرر شمشیر مطیع و متقا کردند و سلطان ابو الحسن علی برادران خود را که در آن زمان
 ایندو شاه نام داشتند از قلعه نائی بدلا لاما ن غزنین آورد و هرگز و کوم گردانید چون سخن جمیع عبدالرشید و میان بود و خزانة کاشا دل فراوان نمود و او اما مستور
 نشد و عبدالرشید و او را خواست که در غزنین بماند و او را منکر گردانید و خود را ملک تاج تخت گشته چند روز بفرست روزگار گذرانید مدت سلطنت ابو الحسن علی بن
 و سال ابتدا یافت و در سلطنت بن الملکه سلطان عبدالرشید سلطان عبدالرشید بر وایت صحیح پسر سلطان محمود غزنویست بفرمان مودود
 و قلعه که میان است و هخارین است محمود بود عبدالرزاق بن احمد حسن سیمندی و دشمنای راه جبروت مودود و شنیدند و فتح غرمت بیستان نمود و قلعه کلک آباد
 چند گاه در آنجا تمام کرد و با اتفاق خواجہ ابو الفضل و رشید بن التوتاش حاجب و نوشنگین حاجب کرنی در او خورشید ثلث و اربعین که از بجایه عبدالرشید که سلطان
 مودود و نیز در حیات خود سلطنت او وصیت کرده بود و از حسین آورد و پادشاهی بر پشت و کوچ بر کوچ بهادر غزنین گردید سلطان ابو الحسن علی بن محمود و دیگر
 نیزه و آمد و شد شمشیر روی بودی که از آورد و سلطان عبدالرشید بغیر از خاخر تخت آبا و اجداد و حکم گشته بامور ملک و مال پرداخت سلطان ابو الحسن علی را بر تخت
 و قلعه دندی رو ببرد و علی بن بیج را که در هند و ستان بود و تسلط تمام میدار و با انواع تدبیر پیش خود آورد و نوشنگین حاجب کرنی را امیر الامرای هند و ستان ساخته
 امرا و سپاه خوب حکومت ببلده لاهور فرستاد و او بدان حد و در قتل نگار و کثرت که در قنرات سابق کفار تصرف شده بودند و در پنج شش روز از دست ایشان
 بر آورد و طفل حاجب را که از رشیدگان سلطان مودود بود و خواهر و برادر و ملک از وراج سلطان مودود تمام داشت بیستان فرستاد و طفل میتا از اسخر ساخته و وصیت
 تمام بهم رسانیده بفرست سلطنت افتاد و تنویر غزنین گشت عبدالرشید از انفسیده و غزنین متحصن شد طفل شهر را مسخر ساخته عبدالرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود که
 بودند بقتل رسانید و دختر مسعود را بجا که نکاح خود در آورد و بطفل کافر نعمت شهنش گشت و نوشنگین کرنی که حسب الحکم عبدالرشید از لاهور برآمد و بحوالی پشیا و سید
 نامه نوشت شمل رحمت و دوستی امانوشنگین کرنی بر اشفته جواب مکتوب آن ملک حرام بخلعت هر چه تا شتر نوشت و پنهانی بدختر مسعود مکتوبی فرستاد و او بر طفل
 طفل کافر نعمت ترغیب نمود و همچنین بعضی امرای غزنوی که بیرون رفته نعمت خاندان محمودی بودند که تا بنام نوشته ایشان را از اخصا از احوال بجه طفل تو بیج و سرور بسیار
 کرد و این سبب عرق حیت میختر بکمان بمرکت آمده بقتل طفل اتفاق کردند و در روز نور و سلطانی که تخت سلطان محمود برآمد و با مقام داده بود و قدم جرات پیش
 نهاده آن کافر نعمت صاحب کش را که چهل روز سلطنت کرده بود بقتل آورد و نوشنگین کرنی بعد از آن حادثه چند روز بغزنین رسید اشراف و اعیان را جمع کرده از اولاد
 ناصر الدین بکلیکین تفحص نمود و کس از ایشان در قلع دند و دند فرخ ند و بر تهم شجاع از انچه قوه اختیار سلطنت بنام فرخ زاد افتاد و او حاضر ساخته تخت سلطنت
 نشاند و با وی بیعت کردند مدت سلطنت عبدالرشید یک سال بود و در طبقات ناصری آورده که از طفل کافر نعمت پرسیدند که از چه رطوع و ملک سلطنت خودی گفت
 و فیکه سلطان عبدالرشید در بیستان میفرستاد و دست برکت من نهاده عمد میکردان انا چنان خوف بروی غالب شد که دست او بزرگ مانده و قسم که این مرد
 پادشاهی نیست پس طمع و ملک سلطنت نموده سعی کردم تا بن سیدم سلطنت گردم و بکلیکین بفرستادم و بفرستادم عبدالرشید که از یک سال بود و ک
 ایالت جمال الدوله فرخ زاد بن سلطان مسعود چون سلطان فرخ زاد قاج دولت بر سر نهاد نام بر حکمت بقبضه اتمام نوشنگین کرنی و اعیان
 آن حال و او و سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت نوشنگین کرنی با استعداد هر چه تا شتر از غزنین بقبضه جاریه ایشان بیرون فرستاد
 و فریقین دست بپنج و تیر بر آورده و باران رزق را یکدیگر بر آوردند و اول طلوع صبح تا آخر روز مبارزان هر دو قوم یکدیگر را با اشتغال نموده غیر از اعدام افغانی یکدیگر بکارتی
 و یکدیگر میزدند و آخر الامر نوشنگین کرنی بفتح و فیروزی مخصوص گشته و او و فرار بر قرار اختیار کرد و غزنویه تقاب سلجوقیه نموده احوال اقبال ایشان بدست آوردند
 و نظر و منصوب غزنین باز گشتند این فتح موجب استقامت فرخ زاد شده و بایق تمام و سپاه نصرت انجام اعلام توجیه بصوب خراسان برافروشت و از قبل
 سلجوقیان کلیسار ق که از احوال امرای ایشان بود بالشکر فراوان استقبال نمود پس از تقارب فریقین آنچنان ناکره جمال ق قبال شتغال یافت که زبان را بر
 میدان فصاحت و جاکب و اراان معرکه بلاغت از وصف آن عاجز و قاصر است و درین محارب نیز نسیم فتح و نصرت بر شام غزنویان و زید و کلیسار ق و چند کس دیگر از
 اعیان سلجوقیه امیر خواجه تقدیر شدند و چون این خبر بجمع بیک و او و سلجوقی سید و لخواه الپ ارسلان را بکلیک سلطان فرخ زاد روان گردانید و نوشنگین کوسه

بجانب اوردی و درین وقت سلجوقیان را دعوت فرمودند و بعضی از ایشان را غنیمت و غایت شجاعت و شوکت و حاجت فرمود
فرخ را چون صورت حال بین منوال دیدم کلیسای را با سایر سلطان سلجوقیان را برآورده و خلعت پوشانیده بگذشت سلجوقیان چون آن انسانیت و نبوغ
نیز پس از غنیمت را دعوت نمود و مطلق العنان ساختند و سلطان فرخ را که درایت و روضه الصفا و له مسعود است بقول حمد الله مستوفی پسر عبدالرشید است سال
پادشاهی کرد و در سنه شصین که از اوجها به جهت عداوت و قتل روح به عالم عقیقی آورد و قبل ازین یک سال غلامان او در قتی که در حمام بود اتفاق گشتن او نمود و حمام در آن
و او بر آن حال اطلاع یافته شمشیری بدست آورد و آن مقدار بر داشت و با غایت ایشان مشغول گشت که مردم خبر یافته حمام را در آن غلامان را قتل رسانید و بعد از
تقصیه همیشه فرخ را در کرموت یک دو دنیا را تحقیر میفرمود و تا آنکه در سال داعی حق را بیک اجابت گفت وزیرش در او اکل حسن بن مهران بود و او را خبر ابو بکر بن صالح
ذکر سلطنت ظمیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود و غزنوی بعد از آنکه سلطان فرخ را در مقیم کوی فاشد سلطان ابراهیم مسند ریاست
بفرمود و خویش یار است و او پادشاهی بود و در غایت زهد و تقوی بود و جو و عنفوان شباب و جوانی ترک لذات نفسانی کرده و حبیب و شجاع را با ماه رمضان انضمام داده
در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و تمهید بساط عدالت و رحمت پروری بر وجه حسن قیام نموده و تجارت مبالغه نمیداد و چنانچه جامع احکامات مسطورت که بهر سال یک مرتبه
امام یوسف سجاده دزدی را در مجلس خود حاضر ساخت و او بوعظ گفتن مشغول گشت و مردم را پند دادی سلطان ابراهیم خان عجا با گفته و او از و شتی آن امام گمانه از و شسته
و خطایع بسیار خوش نشستی و در ایام سلطنت بهر سال یک مصحف بخط خود را تمام رسانید و یک سال یک خط میفرستاد و یک سال یک خط میفرستاد و یک سال یک خط میفرستاد
که آنجا حضرت رسالت بنام محمدی صلی الله علیه و آله و سلم موجود است سلطان ابراهیم را در او اکل سنوات جلوس سلجوقیان اتفاق مصاحف افتاد و بر عجله که هیچک از یقین
قصه مملکت یکدیگر گفتند و جایگاه افواج الهی اندر خود مزاحمت رسانند و دختر سلطان ملکشا سلجوقی را در عقد نکاح پسر خود مسعود را و در ابواب مصداقت مفتوح است
گویند پیش از آنکه صلح واقع شود سلطان ملکشا سلجوقی غریمت یورش غنیمت کرد سلطان ابراهیم متوجه شد و تدبیری اندیشید تا راه اباسامی لغری سلطان ملکشا سلجوقی
نوشت مضمون آنکه چون بسبع شریف ما رسیده که سلطان ملکشا را و شما در باب آمدن باجناب تحریرین ترغیب بسیار نمود و باید بغایت پسندیده و اقدا و طریق خلاص
آنکه درین باب نهایت سعی مبذول داشت نوعی کنید که سلطان ملکشا از و در باین ولایت و در اینجا کلی از وی خلاص یابیم و ما چنانکه قرارداد ایم مسومات شمار امضا
کرده غایت و عاطفت بیکران در باره بکتمان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکدی داد و گفت چون سلطان ملکشا اکثر اوقات بصید و شکار مشغول است و در
نگار باران و ترکارگاه و ترانزاد و بر بند و عرض سلطان ابراهیم ازین تعلیم آن بود که آن مکتوبات در جانی بدست ملکشا افتد که امر امر او را و نباشد اتفاقا در وقتیکه سلطان
ملکشا در قصبه اسفراین نزول کرده بود و روزی بفرستگار برآمد و از آنجا توکار حافظان صید گاه او گرفته پیش سلطان ملکشا برزد چون سلطان ملکشا پیشین
پیشین گفتن کرد سلطان ملکشا فرمود که او را از آنجا چند بر بند تا برستی و او را بناید چون بفرموده سلطان عمل نمود و گفت من یک سلطان ابراهیم غزنوی را باین اردو فرستاد
و مکتوبی چند داده و چون مکتوبات گرفتند سلطان ملکشا بر مضمون آنها اطلاع یافته صلاح و اطمینان دید و غنیمت از آن ارادت مصروف و شسته بجانب سلطنت
خود مراجعت نمود و از الامر بعد از تفحص و تفتیش ظاهر شد که این از جمله زویرات سلطان ابراهیم بود و در سلطان ملکشا منقول است که بعد از تحقیقت حال میفرمود و هر چند که
سلطان ابراهیم این کرد و حیل از برای آن کرده بود که طاقت معاشرت نداشت یقین میداد که اگر هم جنگ افتد او مخلص مطلق خواهد شد اما چون باز کرد و بدید و از آن
غریمت با گشتیم گویا او را غالب خواهد بود چون خاطر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شد لشکر بجانب هند و ستان و ستاد بعضی از مواضع آن دیار را که تان بمان
نشده بود و سفر و مفتوح ساخت و در سنه اثنی و سبعین و ابجایه سلطان ابراهیم بجانب هند خود نهضت نمود و قلعها را چون که طالع معروف بهین شمشیر فرید شکر گنج است
و از لامور تان آن قلعه قریب صد کرده راه است محاصره نمود و سفر ساخت و بعد ازین فتح بجانب قلعه دیگر که از ارباب میگفتند متوجه گردید آن قلعه است بر قلعه کوه شمع
که بیک جانبش در پست و جانب دیگر جنگل دارد که از کثرت درختان خار و درخت غیره شجاع آفتاب را در آن مجال نفوذ نبود و در اکثر درختان مارهای زهر آلود کمن و پنهان
در پاشی آن حصا جای ایستادن و جنگ کردن نبود اما سلطان ابراهیم بهت پادشاهان و تنبیه آن قلعه مصروف و شسته تعبیه نمود و طرح جنگ انداخت و در آنکه که را
بقوت سپاه اسلام گرفت و از آنجا عثمان غریمت بطرف بلده دیگر که در آن نزدیکی بود و دره نام داشت محطوف گردید و متوطنان آنجا از نسل خراسانیان بودند که

کرد نام سلطان محمود بنشاند و اعلام عهد و فاشی شمس سانی بقیه مهاجرتی کرد و در آن سلطان بهرام شاه دست داده بقول بعضی از فضلا در شمس بن
 و خیر شاه که تاریخ آن نام جدید است آن احوال اتفاق افتاد و ذکر سلطنت ظهیر الدین خیر شاه بن بهرام شاه بهر اوست صحیح چون بهرام شاه و خیر شاه
 وفات یافت خیر شاه با اتفاق ارباب بر سر حکومت نشست اما بهرین ایام خیر قرب و حولی علارالدین غوری بنو اترانجامید و با اهل و عیال بجانب هندستان
 و در شهر لاهور قرار گرفت و علارالدین غوری و خیرین حکم فرمود که در هر ستم تحریب و قتل و غارت غریزان خود را عاریت نذارند باین مدت هفت روز در شمس
 و کندی و سوختن آن شهر اصلاحات قصیری نگذرد و سب علارالدین سوری سیده که در وقت گردانیدن سیف الدین سوری و در کوچ و بازار زمان غریبه با واریت
 و از آن کوچ سوری بخواند و سحر و جادو و علارالدین بسیاری از زمان غریبه و قتل و سب و تحریک و ترس و کرب و محنت و در راه هر جا عمارتی که منسوب و لا وین
 بود و هر که در راه و سب و علارالدین بهمان سوز و ملقب گشت و با شتم سید علی الدین که نائب سیف الدین سوری بود فرمود که جمعی از سادات غریبه را تو بر مانی پراز
 خاک و گردن او خیمه بغیر و ز که بر و بند و تمامی ایشان را از اینجا گردن زده خالی که در آن تو بر مانی و بخون ایشان گل ساخته و در بروج فیروزه که بکار بردند و بعد از رحلت
 سلطان علارالدین سوری خیر شاه بطمع پاشی تحت غزنین چشم داشت اما در سلطان خیر از لاهور با سپاه آرستد با بجانب هفت فرمود در آن ایام چون کان
 غزان سلطان خیر را گرفته متوجه غزنین شدند طاقت مقاومت نیارده و با بجانب لاهور رفت و کان غزان سال غزنین را تصرف بودند بعد از آن غریزان از زنگنه
 غزان گرفته و انداختند و عند الفرج از می خیر شاه غزنین را باز گرفتند و از بعضی کتب چنان معلوم میگردد که چون خیر شاه از ترس آسیب علارالدین غوری بجا
 آمد و در تحت علارالدین غوری بهمان سوز گرم سرفراز و کیا با در سحر ساخت و سلطان عیاش الدین محمد سپرده بغیر رفت چون خیر شاه ازین با سپاه موقوفه متوجه
 غزنین گردید علارالدین جهان پور بخیمه که صالیه نماید بطریق که خیر شاه شهر قلعه تکیا با دایوبی گذارد و بغزنین قناعت نماید خیر شاه قبول نکرد علارالدین
 بهمان سوز این باغی گفته نزد او فرستاد و باغی اول پرت نهاد و کین را بنیاد و تعلق جهان جمله به بنیاد و افتاد و بمان تاندری ز بهر یک تکیا با و سراسر ملک آل محمود
 با و خیر شاه چون با علارالدین بنجست ظهر بود آن صلح التفات نکرد و تصار و در میان چند روز زبونی طالع سلطان خیر و توضیح پیوست و از ترس علارالدین غوری
 بهمان سوز و بطرف لاهور گریخت و علارالدین غوری بهمان سوز غزنین را گرفته بغیر رفت خیر شاه در بلده لاهور در شمس بن و خیر شاه در گذشت است حکومت او
 هفت سال بود و ذکر سلطنت ختم الملوک خیر ملک بن خیر شاه غزوی چون خیر شاه در بلده لاهور ازین بهرامی پرفتور بهرام سوز خیر شاه
 خیر و ملک قائم مقام وی گردید و نگاه لاهور را بنیت عدل و داد بسیار است و آن مقدار ولایت ازین دستان که در تصرف سلطان ابراهیم و سلطان بهرام شاه بود
 که با و خیر و تحت ضبط و آورده لیکن سلطان شهاب الدین محمد غوری با خیر غزنین که در الملک آن دو و آن عظیم الشان بود و گفتا نمود و طبع و دیند و گستان هم کرد و
 و افغانستان و مغان و هند را سحر ساخته و در ستمت و یقین و خمس مایه بلا برفت چون خیر و ملک تاب مجاد که او داشت متحصن گشت سلطان شهاب الدین محمد
 غوری از روی تسلط بر کشاه که طفل خود مال بود و بایک فیل نامی گرفته با گشت و در ستمه نشان و خیمه سیه دیگر با لاهور آمد خیر و ملک باز چون متحصن شد سلطان شهاب الدین
 محمد غوری اطراف و جانب آن بلده را تاخت و تاراج کرده قلعه سیالکوٹ را بساخت و یکی از معتمدان خود او را بغزنین رفت خیر و ملک در آن غیبت او با اتفاق لیکن آن
 رفته قلعه سیالکوٹ را محاصره کرد و کاری ساخته برگشت سلطان شهاب الدین محمد غوری حاکم جام گشت که بلده لاهور را سحر ساز و پس در ستمه نشینی و تانمین و
 خیمه سیه تخت محبت ظاهر با خیر و ملک ظاهر محبت کرد و کشاه بن خیر و ملک را از سبب پادشاهی بهراچه مناسب و سنان نموده همراه مردم متوجه حرات ملاقات پدر لاهور
 روانه ساخت و فرمان داد که او را پیوسته بشرب و ن و غیب نمایند و باعث شوند که بهاستی رود و در شنای را چند جا مقام کند چون خبر بخت ازین خیر و ملک رسید
 خوشحال و خورند گردید و صلح سلطان شهاب الدین غوری را و اعتماد کرد و پیش و طرب مشغول گشت بلیت آن تخت و ملک از خلل عم بوده که تدبیر شاه ازیشان کم بود
 سوز و کشاه در راه بود که سلطان شهاب الدین محمد غوری از راه دیگر با میست بهرام سوز و سپه چیده بسبک از غزنین ایضا کرده بکند آراب لاهور آمد و با دادان که
 خیر و ملک از خواب غفلت برخاسته که آراب را از لشکر خصم ندیدند چار زبان عجز بمان کشاده بخندمت وی پیوست و بلده لاهور را خیره و جنگ بدین حمله
 بست سلطان شهاب الدین محمد غوری در آمده سلطنت از حث نواده غزویه غریبه را انتقال نمود مدت سلطنت خیر و ملک نیست و شمس سال شهاب

و چون ابو علی بن محمد بن سوری سلطان انمارای کر و عباس بن شیبث بن محمد را زاده و علی بن حبیب حکومت یافت و از شوی ظلم و مفسدات در غور و ازان نشد و حیات شایسته
و اطبق از آنجای پدید آمد و با سلطان ابراهیم جنگ کرد و پیروز گشت و محمد بن عباس قلم تقادم وی شد و سلاطین از اطاعت کرد و قطب الدین حسن بن محمد بن عباس سلاطین عربیست که
در زمان محاصره کی از طاعین شورش سیده و در گذشت و پس از او سلاطین غزنویه به شدت گنج و تجارت مشغول شدند و در آخر حجب وطن غالب آمد و اهل و عیال
از راه پادشاه غور شدند و با مخالف شدت هر چه تمامتر چندی کشتی شکست و اهل کشتی همه غرق شدند و مگر غزالدین حسین بن یام او و مقتضای الغریزین کشتی بکشتی
ازیم جان بخت و خشم پاره زده و معارن انحال شیر زنده که در ان کشتی بود و فرین رودیت او گشته و نیز باره ازان تخمه را در پنج تصرف خود فرو گرفت و فریق شیفتی او شد و
خوش است آوارگی او را که همراهی چنین باشد و بعد از سه شبار و کر دی و دیابی را زاده بود و بنابر جان کردن کنار رسید و نیز حجت حسین بن یام او شد و
بنظرش را در آنجا رفت و وقت شب چنانچه رسم غریبانست در دکانی بخت جمعی احوسان بسرقت او رسید و او را زد و پنداشت و زندانش کردند و حسین هفت سال در ان
زندان روزگار به بخت گذراند و بعد از آنکه حاکم شهر را مرضی عارض شده با طلاق زندانیان روان او حسین نیز خجالت یافته روی بجان غرین آورد و در آنجا راه
جمعی از طاعینان که همیشه در نواحی غرین انبری میکردند و در غور و چون حسین را خوش صورت جوان بالا بلند و قوی دست یافتند سلاح و سپاه او را بخود گاه و گاه
گویند و در حاکم همان شب جمعی از سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی مدید و طلب آن جماعت سرگردان بودند با ایشان ظفر یافتند و همه را دست بسته نزد سلطان بردند و
توقت غضب سلاطین حکم بقتل ایشان صادر شد و در وقتیکه جلاد چشم حسین را می بست و او را زنهاش برادره گفت الهی سلا که غلط تر بود و دست و پا کربانی توانم و چون زنده
بترت سبب حیات کیمین بگذاشته میشد جلاد گفت چون بگیاهی حال آنکه در تمارنه کنی کرده ای اما شاه ازان مخالفت و زبیده حسین گفت من می شب با ایشان میخوابم
و ماجرای خود را تفصیل باو گفت جلاد اول بری بسوخت و دست از قتل او باز داشت و سبیل سر در ان و بعضی سلطان سنان سلطان حسین طلبیده حال رسید حسین سرگشته
خویش را چنانچه که بود در وضع داشت پادشاه بر وی رحم فرمود و چون آثار نجابت از ناصیه اش هویدا و بعد از تربیت او کوشید و بجز که مقربان نظم گردانید و بعد از آنکه دانی
امیر حاجب بدینته و قهر کی از نو ایشان خود را با دو روز بر در مرتبه او یاد و پیشتر آنکه نوبت سلطنت بسطان مسعود بن ابراهیم غزنوی رسید خطب افراشته با ایلت
سفر از گردید و قهر و کمن رنج شکایت که در طریق طلبه با حتمی رسید آنکه حتمی نکشید و بعضی برانند که غزالدین حسین فرزندی و طوطه قطب الدین حسین است و بهر تقدیر
غزالدین حسین ازان ضعیفه که از اندان غزویه بود و هفت پسر فرزند او را بوجود آمدند یکی از آنها ملک فخر الدین مسعود و ملک بلیان و قطب الدین محمد و اما بهرام شاه
سوم شجاع الدین علی که در عنوان جوانی در گذشت چهارم ناصر الدین محمد که ولایت مین و اورشست و ازان لایتیست از اطراف غور و اعلق بقصد تار و در پنجم سیف الدین بنی
مشم بهار الدین سام بن فخر الدین حسین بن ابراهیم غزنوی حسین با سلطان بنخ و سلاطین غریه بر دوا طاعت مینمود چون او در گذشت اولاد سبعة اش که ایشانرا هفت اختر
میگفتند متفرق بدو فرقه شدند یکی ملوک بلیان که از اطراف رستان ملک با طاعین خوانند و تفصیل آن در کتب مسوده مذکور است و دوم ملوک غور غرین که اول ایشان قطب الدین
محمد است و بلکه ابوالجاسم بهار الدین و اما بهرام شاه غزنوی است و غیر ذلکه که را بناندا و از الملک ساخت جهت شکار گاه قریب و فرسنگ از دو طرف دیوار کشید و با چهار
ملوکانه ساخته و درش سلاطین بر گ پیش گرفت و بکفر قسیر غرین گشته بهرام شاه بران مطلع گردید و با بران او را از غور بغرین طلبید و محبوب ساخته و بعد از چند روز و مسموم کرد
و این اولین جد اوست میان غریه و غزنویه و سلطان سیف الدین سوری ازان دو مان اول کسی است که لفظ سلطان بنخ و اطلاق کرد و همراه برادر بغرین بود و از آنجا که غخته
بغیر و کوه فوت و بقصد انتقام لشکر جمع آورد و متوجه غرین گردید بهرام شاه طاعت مقاومت نیاورد و پند گنج و سلطان سیف الدین غرین تحت محمود بنی نشست و
اعتماد بر ان غرین کرده برادر خود بهار الدین سام را با خیل و چشم غوری غیر و کوه در ستاد و طایفه پاهای جلوه گر شد و راهها را از کثرت برف بسته گشت و خروج ازان مجال
تعداد گردید و در رستان شتیر راه گرفتند هر یک بکشی پناه و دی آمدند و اولی تابها و گسست آب بنخ و در جویار و تیغ زمین فتن ماران فرد و حصار شد
ماهیان زیر رود و اگر کسی با و مخالف دید و شل گر چو کوه است در سوخته و بر بنه تنان از سرش کم و فودفته را در وین شکم و بهرام شاه بار است و حای غرین از
متوجه دار الملک خود گردید چنانچه گشت آن ملک را از دست غوریان شرع نمود و سیف الدین سوری و سید علی الدین نیز برش را بر سولی تمام گشت و عدالتیکه تا آن وقت
مستور بود ظاهر شد بهار الدین سلیم بن ابراهیم حسین که پدر سلطان غیاث الدین محمد شهاب الدین محمد است چون بقصد انتقام برادر لشکر جمع نمود و ازان را با برادر

[illegible]

کشیده غنائم و غنایم و دست آورد و موجب فرمان بغیرین زنده بلی مرحمت کرد و در سنه شصت و شش سلطنت سلطان شهاب الدین را دیگر موسی بن محمد و میان شد و از بغیرین و دانه
گردید و قلعه تنکر که در دیو قوت به بیانه شهرت دارد فتح کرده ایالت آن بهار الدین لغزل غایت فرمود و پیشتر قلعه کوالا با موسی ساخته خود پادشاه ملک غزنین معاودت نمود و بعد
از فتح کوالا ملک قطب الدین را با برادر چوگان حوالی اجمیر جنگ واقع شد شکست فاحش بر وی آورد و در سنه شصت و شش سلطنت سلطان شهاب الدین را دیگر موسی بن محمد و میان شد و از بغیرین و دانه
گردید و چوچین قلعه کالپی گالنج در داون سنه شصت و شش سلطنت سلطان شهاب الدین را دیگر موسی بن محمد و میان شد و از بغیرین و دانه گردید و چوچین قلعه کالپی گالنج در داون سنه شصت و شش سلطنت سلطان شهاب الدین را دیگر موسی بن محمد و میان شد و از بغیرین و دانه
باشد و اسم پادشاهی بر او بود و از آنجا متوجه غلبه شد و در انعام شمر الطرغ از تقدیم رسانید و ملک خراسان را درین سال با آن مسلمان قنصل تمام کرد و درین هیچ که تخت فیروزه که
غیر از او خویش ملک ضیاء الدین و او که داماد سلطان غیاث الدین محمود بود و فرج بن غفران را سلطان محمود بن غیاث الدین محمد از زانی فرمود و حکومت هر دو را توابع
آن ناصر الدین خواهر زاده خود مسلم شست و بنفسین بازگشته از باغین بغیرین آمد و حکم وصیت برادرش جاناوری بر سر نهاده و تخت بلند پای پادشاهی بنشین کرد و در آن ایام
خبر شهادت محمد خیر بیگ حاکم شغنی و باسند و تمام در سنه شصت و شش مایه بغیر خوارزم فتح خوارزم شاه تاب مقاومت نیارده و قلعه خوارزم در آمد چون سلطان بخوارزم رسید
در کنا آبی که از حیون بطرف شرقی خوارزم فتح کج کده اند فرود آمد و چند روز جنگها واقع شد چندی از امرای خوب شهادت رسیدند و درین اثنا خبر رسید که قراغ بیگ پسر سالار کورغان
پادشاه خطا و سلطان عثمان پادشاه متصرف بد خوارزم شاه می آیند از شنیدن این خبر چنان خوف سلطان مستولی شد که احاطه آن حال زیادتی را آتش زد و وی بخراسان
نهاد و خوارزم شاه تقاب نمود و سلطان شهاب الدین محمد برگشته مصاف داد و شکست یافته خزان و سپه فیل باخته سردر پیش میرفت که بیک ناگاه لشکر قراغ بیگ خطائی سلطان
عثمان پیش راه گرفتند چون سلطان باند خود رسید میان هر دو لشکر محاربه عظیم افت و سلطان بن جنگ داد و نمری در در آنگی داد و با آنکه صد سوار با او مانده بود و در در آنگی تاب مقاومت
نماید و قلعه اند خود را در محصر شد و آخر بوسیله سلطان عثمان صلح کرد و قلعه را داد و بحال پشیمان عازم لم رجعت گشت و در آنوقت که سلطان از میدان خوارزم شاه برگشت یک
ناپاک که از مغربان ابو یوسف و کبریا و نغمه گمان برده که سلطان آسپه رسید بنابران سلطنت سندان نواحی را که در خاطر ساخته بر کعبه جلیل حوی بنگان نهاد و وقت رسیدن
بامیر و حسن حاکم بنگان بود و شیوه مکر افغان نهاد گفت شال سلطان صادر گشته که در خلوت مخفی چند سیم تو را نام و مجاری احوال آنچه بتانگی حادث شده و بیان هم و میرا کون
بی تا مل با او قصه در خلوت کرد و یک ناپاک از هر دو بخان در پیوست و در آن اثنا بگرامی که کوراکشتن با و داده بود اشارت کرد و او بیلا خطه خجور در زانیا میایدی بر او و در
امیر و حسن را فی الفور بدین جا کرده شهرت داد که حکم سلطان بن کار کرد و فرمان فرمود و در قباله اسلام بنگان ابی منار عقی متصرف شد و در کار کمران که وجود خجور که
نام داشت از گشته شدن سلطان خبر فرموده و اعی سلطنت کرد و بخیر حصار را بر پیش نهاد و بهت ساخته میان آب جلیل رسیده و آتش فتنه بغیرخت و سلطان چون از قلعه اند خود فرزند
رسید لیدر غلام او در قلعه راه داد و جنگ پیش آمد چون سلطان تاب مقاومت نبود و در آن پیش گرفت و یک ناپاک هم چون اطاعت نکرد و سلطان جنگ کرد و او را گرفت
و با لشکر سردار می برهند متوجه غزنین شد و بشفاعت اکابر غزنین از سر گناهان لیدر گزیده گشته بغیرین آمد و در آن ایامی خوارزم شاه آمد و میان ایشان صلح واقع شده بقصد
غزای کفار کمران بندگان و ستان لشکر کشید چون قطب الدین را یک نیز از دلی خود ست رسید کمران را مالش داد و بلاهور قلعه قطب الدین را یک را خصلت دلی فرمود و در آن
وقت که سلطان شهاب الدین در بلده السور قامت دشت کمران که ولایت ایشان در کنار آب نیلاب مدامن کوه سواک است مسلمانان را از اندامانت بسیار نمود
و هر کس را که میافتد با نواح سکنه از آن سرسایند و خصوصاً مسلمانانی را که از جانب سلطان در بلده پیشروان نواحی میبودند و ایشان علی الدوام محنت تشویش بوده
بفرغت بچاب آمد و شدند نمیتوانستند نو و کمران را دینی بومی نبود هر گاه یکی از ایشان را در خمر میشد بر در خانه خود ایستاده و خمر را بر دوشته فریاد میکرد که آه چاکس است که این
و خمر را بخی قبول کند اگر کسی قبول میکرد و بومی میداد و الا در ساعت آن دختر را بقتل میرسانید و در میان ایشان یک زن چند شوهر میشد و هر شوهر یکیش پیش آن
نشانه خود را بر سر و ن خان میگذاشت که اگر شوهر دیگرش بیامدی آن نشانه را دیده بازگشتی و آن جماعت برین وضع میبودند و از آن مسلمانان صواب میداشتند تا آنکه در
آخر ایام سلطان شهاب الدین مسلمانانی را بکشتن شد و طرح وضع را باب اسلام را بتقریبات و کور ساخت مقدم آن طائفه را شعرا مسلمانان خوش آمد گفت اگر آن
پیش سلطان شهاب الدین فتنه طلاء اسلام در گردن اندازم با من او چه سلوک کند و مسلمان جواب داد من تصدمم که عایت پادشاه مانده بود و باز حکومت این کوبستان
را بتو از زانی دار و پس آن بر مسلمانان ایضه مشتمل بران با چراغ ضد دشت رئیس کمران نزد سلطان شهاب الدین فرستاد و سلطان بید رنگ خلعت فاخره که بر سر صرح

برای مقصد ایشان ارباب دولت و انجمن دست سلطان آمد و بعلایات خسروانه سفر فرستاد بکشته بشارت اسلام شریف شد و با فرامین حکومت آن کوستان بگشتن
کمر از اسلام ساخت گزاردی از ایشان که در دست واقع شده بود بکشته بشارت اسلام فرستادند و در میان سال کفار را سپید کرد و کوستان ایشان را غنیمت و غنایم بود
و قتل ارباب اسلام را موجب نوح جنت میداشتند بپاره را بطیف و خلق و پاره را بقهر و سیاست بدین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در و در و قریب سه چهار لک کفار را داران
پوشش گردن حلقه ایمان آوردند و لی آن که تاریخ عجری ثمان و شتر و الف است هر دو قوم بدین اسلام ثابت قدم اند و تغییر در اعتقاد ایشان داده نیافته و بعد ازین که
خاطر شرف شهاب الدین از مرقدت میزد و فرایافته شانزدوم حبس شدنی است بانه از بنده لاهوت و غوغا شدن شد و فرمان با هم بار الدین علم والی بایان اصیل یافت
که چون خاطر بایان مانغرای کفار کستان مرکز گشته است باید که بجز و وصول فرمان لشکر آن خود در جمع آورده کفار آب حیوان و ل غایر پل میا دارد و سپاه اسلام دست
عبود را از کشته چون سلطان تاریخ دوم شعبان سال مذکور کفار آب نیلاب رسید و در نر لک بر میک استار و شست فرو داد و قضا داران چند فرستاد نفر از کفار لکران که
اکثر ایشان فریاد و فرزند ان ایشان و جنگ سلطان شهاب الدین کشته شده بودند و هم سوگند شده و کشته شدن برخود قرار داده بکشتن سلطان شهاب الدین
تدبیر با جستند و وقت کوچ که در شان سر آمد و فرودی آوردند و در گاه خاصه سلطان شهاب الدین موضع مسکن او کا حقه بخاطر آوردند و شب سوم ماه مذکور یکی از کمران
پیش آمد و بایان سلطان از جمع کار و زده بگریخت چون عو غاشد جمیع مردم حتی خدمتکاران نزدیک سلطان برمی جمع آمدند و آنوقت آن جماعت فرصت یافته یک شتر را
را بکار شکافتند و داخل شده با کار و ما و دشمنای برهنه بخر گاه واردند و در سه علام ترک خدمتکار که حاضر بودند از کمال حیرت مانند چوب خشک عین حیرت گشتند و کمران
بخاطر جمع و دشمنای تیار خنجر آن شاه عالیجاه را بیست دو کار و زده بدرجه شهادت رسانیدند قطعه شهادت ملک بجز و برغر الدین که از ابتدای جهان مثل او نیاید یک
سوم فرغ و شعبان بسال شصت و دو و قادی و در غوغا نر لک در ملک سلطنت او از ابتدای حکومت غوغا تا آخر عمری و دیوال و چند ماه بوده از یک خضر با نگویند و در
خواجیه بود الملک بن خواجه محمد بنانی بعضی کمران خدار را بدست آورده سیاست خیر کمر بکشت مار و سران سپاه را با خود متفق ساخته و محافظت خزانه که چهار هزار شتر بود
از ایشان هم سوگند گرفت و غلامان سلطان شیدا که میخواستند خزانه را راج نمایند بهرید و تحریف مانع آنکه آن شاه عالیجاه را بر دوشه شصت شتر که شصت
متوجه غوغا نر لک حاکم بود الملک امرای از سلطنت غیاث الدین محمد و وادار می رود خیال سلطنت با بار الدین را هم میداد ازین سبب چون بخواهد
رسید بدین انقیادین مخالفت تمام ظهور پیدا خواهد کرد الملک برای که امان نزدیک تر بود و خجسته روانه شود چه که حاج الدین ایملد که یکی از غلامان سلطان شهاب الدین بود
و نهایت اخلاص سلطان غیاث الدین محمد بدست در آنجا بود و امرای خود را داده و گفت که از این میسر کنند که نزدیکتر بایان باشد تا خزانه را به بار الدین تمام اصل سازند و بر
این مقدمه نزدیک بود که شصت و سیان یکدیگر نهند و کا ضائع سازند و خواهد بود الملک پیش امرای غوغا نر لک است بسیار و بدلائل بر این خاطر نشان کرد که مناسب نیست که
از راه شیوان و کران متوجه غوغا نر لک باشد و از قبایل افغان کفار را سپید محبت بسیار کشیده چون خواجی کران سید نیکی الدین ایملد که باستقبال محفه سلطان بیرون آید
نظرش محفه قادی و از سپ فرود آمده بین ادب بوسید و بی ازا که دهن محفه را بر دوشه کالبد سلطان بنظرش درآمد و تسار از سرش برداشت و پیل برین بریده و گریه و زاری
کرد و ماتم را تاز و ساخت القعه تبار خجسته دم شهر شعبان محفه سلطان شهاب الدین انغزین را بنیده و خطیر که برای دختر خود ساخته بود و دفن کردند و غوغا نر لک بسیار
زود نفر و در جواهر و بانه از ان جلد پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود و دیگر نفوذ و مال را ازین قیاس میتوان کرد و مرتبه سفر مند و ستان نموده است و در
گشت یافت و دیگر کامیاب گشت پادشاه عادل خدا ترس و مشفق بر ذلالت بود و علما و صلحا را غرت میداشت و خجسته میکرد و ذکر راج و بهرند و شش لک سلطان
قطب الدین ایک مشهور لک شش سلطان قطب الدین ایک با خلاق حمیده اوصاف پسندیده صوف بود و روش شهر یاری قواعد جان داری نیکو میداد
و بلوادم لشکر کشی و دشمن کشی که این معنی قیام و اقدام نمود و در صغر سن با جری غنای از کستان به نیشاپور برد و قاضی فخر الدین ابن عبدالعزیز کوفی که از فرزندان امام عظیم
ازو شیعه بود و بفرزند و چون دست قدرت بظلم غایت تم سعادت برنا صیده حوال او کشیده بود و در صحبت و لا و قاضی بکشتب فته و از انکران قمران خواند و خط و سواد و بهر
در کسب آب و کمالات با فاضل انبیا کشیده و بعد از فوت قاضی یکی از باجران او را از فرزندانش بقیمت بسیار خرید و بهر پیل محفه نزد سلطان فخر الدین بطلب شهاب الدین می
آورد سلطان او را از ان با جبرای فریاد چون گشت خضر او کشته بود و او را یک میگفتند خدمت سلطان از روی شعور اخلاص تقسیم رسانید و آنچه از انک دست و فریاد

تمام حاصل کرد و آورده اند که شاهی سلطان معزالین بنی نرمانی را داشته اند و یکان و مقریان خوشی صحبت می داشت و در آن بزم افعام بسیار تماشایی و یکان خاصان خود و فرمود سلطان
 قطب الدین ایک را بزم افعام و عطا یا اختصاص او چون مجلس انصرام یافت سلطان قطب الدین ایک آنچه با افعام یافته بود همه را بفرشان اهل خدمت قسمت کرد و بصلح
 این خبر سلطان رسید انحرکت را روزی پستید و او را بزم افعام رسانید و بخدمت حضور می پیش تخت سر فرزند و او هم کار و روزی بود تا شغل ابرار خیری تمام گذشت و در آن
 که سلاطین غمخوار و غمخیز و بدیان بهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجان خراسان لشکر کشید و سلطان قطب الدین ایک هر روز بطلب علت بصحرای قزوین رفت روزی
 به حدود آب مرو یعنی آب مرغاب بانوان سلطان شاه تلافی شده و او جلالت و شہامت و در داد و چون کم جمعیت بود دست انداز آمد و او را پیش سلطان شاه بزد سلطان
 او را و پیچیده آن کشید چون میان سلاطین غمخیز و سلطان شاه مجار بهت داد و سلطان شاه محترم شد سلطان قطب الدین ایک را بندگان سلطان معزالین بنی نرمانی
 با تخمه بند آمدن را بشتر نشاند و بکرامت سلطان آورد و سلطان او را کرام تمام نموده تشریفات و انعامات فرمود و بعد از آنکه سلطان در سمنه تمان و تمانین و سمنه افشام اند
 رای حمیر و علی کشید کرام و سمنه و دیگر جاها با و مقرر کرد و پس سالار سمنه و تمان گردانید سلطان قطب الدین ایک کما شیفی از عمد آن منصب بر و آن آمد و آن نواحی را
 چنانکه باید ضبط نموده و قلعه میراث را بجزیره تصرف و در و در لشکر بصوب دلی کشید و محاصره کرد و چون طرح جنگ انداخت راجه پوتان از اطراف و چون آنکه و صفها آمد و نشست
 بعد از آنکه از طرفین خلق بسیار کشته شدند و خون میسر که شبال آب جو می روان شدند راجه پوتان منخرم شده و شهر در آمدند و چون کار را ایشان تنگ شد بجان ناموس آن
 خواسته شهر را پس فرزد و راه رمضان سمنه تسع و تمانین و سمنه جیدوان که از تعلقان رای نهر و الدیو و بالشکر بسیار بقصد تسخیر بیای قلعه تانسی آمد حاکم آنجا نصرت الدین
 سالار تحصن گشته خبر دلی فرستاد و قطب الدین ایک تجمیل تمام متوجه او شد و جیدوان که رنجیده بهر و الگ برات رفت سلطان قطب الدین ایک در سمنه تسعین و سمنه تسع
 آب گذشت و قلعه کول حیر و قهر گرفت و یکم از آب و خاتم پیشتر بهت آورد و در آن اوقات چون خبر توجه سلطان معزالین بقصد تسخیر قوچ و بنارس شایع گشت سلطان
 قطب الدین ایک از کول پیشروانی رفت و ملاقات او در یافته صد پنازی و یک رنجیر فیل از طلا و یک رنجیر فیل از فقر و شکش کرد و پناه بهر اسوار عرض لشکر داده و خلعت
 سر فرزند و حکم سلطان طلحه لشکر کشید پیش او روان شد و نواحی رای بنارس را که بر سر راه آمده بودند دست حاصل و منهدم گردانید و در آخر چند رای بنارس خود پس آن
 قطب الدین ایک آمد و دین گری بهنگامه کار از تیر جان گیر محمد و چشم در سید و از بالایی فیل جنگا ندلت افتاد و لشکر راجه پوتان متفرق گشت و یکس را کشته شدن و اطلال
 بنو و آخر الامور معلوم است آنکه دندان او را بوسطه ضعف پیری میخوای طلا است حکام داده بودند جسدش را میان کشنگان پراکند و بعد از آن سلطان شهاب الدین که از عقب بالوچ
 بزرگ می آمد به بنارس رسیده تمامی آن بار را اما اقصی بلاد بنگاله پی سپر ساخت و قریب یکم از تیران را شکست و پندار تیران را تیران نفاس و جوار بر فرزند و قشع و حیران با کرده و قلعه کول
 بحسام الدین او فلیک سپر و مقتضی المرام بجانب غزنین مراجعت کرد و گویند چون فیلان بنارس را در روز بارعام خطر خسته تیر سلطان گذرانید و جمیع فیلان با شارت فیلانان اسلام
 سلطان کردند و فیل سفید که هر چند فیلان سبی کرد و بسلام اقدام نمود و چندان شبت و شوخی کرد که نزدیک بود که فیلان از ملک ساز و سلطان خارج فیل سفید به فیلان را بسطایان
 قطب الدین ایک از دانی و شبت و بعد از آنکه چند منزل بجانب غزنین روان شد فیل سفید را نیز با فیلان و فرزند جنت قطب الدین ایک رسول و شبت و تا آخر ایام حیات
 قطب الدین ایک آن فیل زنده بود و بعد از فوت او در روز سوم فیل سفید نیز راه فانی پیش گرفت و از آن وقت تا زمان تحریر این تاریخ همان را هیچیک از سلاطین دلی فیل سفید
 ندشت و از حکام طرف نیز شنید نشد که یکی فیل سفید داشته باشد بلی دانند که بخت مسعود ما دوری نمود و ملازم دارای حجا و ابراهیم عا و شاه شتم در دار السلطنه سیاه پور از سیاه قلعه
 و صادق القول شنیدم که در کار پادشاه جزیره پیکو همیشه فیل سفید بیابان شده و تا آنها زنده اند هر چند مردم پادشاهی و غیره در جنگها تحسین نمایند اصلا فیل سفید بنظر مردم
 و فیکه کی از آن دلی میسر در جنگ حکم قادی چون فیل سفید پیدا میشود و تعجیل هر چه تا مردم پادشاهی جنگ در آمد و فیکه که در آن فیل را گرفته بشهر و می زند و بقتل سلطان
 قطب الدین ایک بعد از ارجحت سلطان شهاب الدین لغزین بمزنی چند و حصاری مقام کرد و خاطر از آن صوب جمع کرده متوجه دلی گردید و در آنای که بهر یک
 سیراج راجه پوتان که بستان المور خرج کرده با کوله و قله و پنازی جنگ کرده از ابراهیم بجانب قندهار و گریز اند و جترای نیز لشکر خود را بقصد تفرع و تهر و ادهوب دلی و راه
 کرد و او را حاکم ایامی رسید و در آنخت و اراج قعی الغایه و یکوشید سلطان قطب الدین غریمت ملوکانه بر تدارک و تلافی آن مصروف داشته و بیست هزار اسوار از لشکر خود
 جدا کرد و بطریق قسطنطنیه بجا بجهت پنازی آورد و چون جترای از آمدن سلطان قطب الدین ایک خبر یافت تا به تعاقب از خود و مقتضایه بجانب ابراهیم رفت سلطان قطب الدین ایک

کبریا نقل سلطان و لایق غزین اوزار باشد چون سلطان وفات یافت و ملک و اماری ترک نمود استند که سلطان محمود بن سلطان خیاث الدین محمد سام را از جد و کرم
 طلبید به تخت جم و خلوص و همت انصاف و تقوی آورد و بسط سلطان محمود رضایت نمود و در جواب نوشت که مرا تخت پدر خود و فرزندان و اولی ترست سلطان
 تاج الدین یلدرغ خلع فرستاده و با عقیق و دو تخت غزین حواله فرمود و حکم این فرمان ملک تاج الدین یلدرغ را بدو بخش غزین نشست و آن ممالک را در ضبط خود
 آورد و حکومت مشغول گشت و بقصد تسخیر لاهور لشکر بفرستاد و کشتید و با سلطان قطب الدین ابیک و جد و پنجاب مصاف داده و نهر گم گردید و غزین تصرف سلطان
 ابیک درآمد و بعد از چندگاه و چنانچه گشت باز تاج الدین یلدرغ تعلق گرفت و یکبار به سلطان محمود و پسر برادرانش لشکر فرستاده و در ملک هرات اغز الدین حسین خرمیل غالب گشت
 و یک مرتبه بطن سیستان لشکر برد و سیستان را محاصره کرد و ممالک سیستان صلح نمود و برگشت و در انقاسی راه ملک نصیر الدین حسین میرشکار مخالفت نموده عمارت کرد و شکست یافت
 و بعد از چندگاه چون غزین تصرف خوارزم شاه درآمد و تاج الدین یلدرغ بکابل و غشیوران آمد و آن قناعت نکرد و بقصد تمامی هندوستان لشکر کشید و در حدود و تراوی با سلطان
 شمس الدین التمش مصاف نمود و گرفتار گشت و در پس گذشت مدت حکومت او نه سال بود و ناصر الدین قباچه احوال او در مقاله حکام هند نوشته شده است
 اختیار الدین محمد خلیجی و اوقات او در مقاله سلطان بنکال در تفصیل مسطور خواهد گشت و ذکر بهار الدین طغرل او از بنندگان کبار و اماری نامدار
 سلطان مغز الدین محمد سام بود و او صاف حمیده و اخلاق پسندیده و بسیار دشت گویند چون سلطان مغز الدین محمد سام قلعه تحکیم را فتح کرد و ملک بهار الدین طغرل
 تعویض فرموده متوجه قلعه گویار شد یک فتح آن بجز و قدر شکست قرار داد که مدتی محاصره مشغول شده کار برانی حصار تنگ سازد و بکشاید رای گویار را از دست سلطان
 آگهی یافته بلازست شتافت و پیشکش بسیار گذرانید و او را اذن اراده باز آورد و لیکن طغرل بعد از رفتن سلطان یغورین در ولایت بیاض حصار بی بنا کرد و آنجا حکومت اختیار
 نمود و پیشه بجان گویار و داری فرمود و آن نواحی را غارت کرد و چون سلطان وقت مراجعت از گویار ملک بهار الدین طغرل گفته بود که اگر این قلعه متوجه گرد و تر مسلم
 شود و چون بران سوارها و قنات و ممالک خلیجی برتر نشد لا علاج گشته بدو درنگی از گویار حصار می حکم تا فرمود و با جمیعت خود علی الدوام حصار بود و در تخت و تکیه
 محصوران میکشید تا آنکه مدت یک سال برین آمده کار ابل قلعه تنگ شد پس رسولان با تحت و در ایاز و سلطان قطب الدین ابیک فرستاده قلعه را بدو تسلیم نمود و او بی
 عداوت میان سلطان قطب الدین ابیک و ملک بهار الدین طغرل شده نزدیک بود که از طرفین لشکر کشیده میان آوردند که مادم اللذات و دوستی بر سر ملک بهار الدین
 آورده بی تحریک سیف و سنان چنان معامله خلیجی حاصل یافت حصار سلطان کوثر از قتل ملک بهار الدین طغرل ست و ذکر آرام شاه بن قطب الدین ابیک
 اباب خجرت و اصحاب طاعت و سخن چیدن و در ملک بیان کشیده اند که آرام شاه بعد از قضیه نامرضیه سلطان قطب الدین بموافقت امرای دلی قدم بر بنیاد سلطنت گذاشت
 و با سبب عدم قابلیت سوز کسایل اشده بود که ناصر الدین قباچه بطرف سنده قدم نهاد و او چه و بکسر و شیوران متصرف شد و حکام خلیج و دیگر گاه دم از استقلال زدند و
 بعضی بایان نیز در حواله آتش فتنه و فساد متعل مانند بنارین امیر علی امیل و بهر داود دلی جمعی از اراک از اتفاق خویش ایشان شدند و کس لطلب ملک شمس الدین التمش
 که بنده و داماد و پسر خوانده سلطان قطب الدین ابیک و حاکم بدو آن بود و فرستاده جهت سلطنت استعاضه نمودند و با جمیعت خویش بدلی آمده شهر را متصرف شد آرام
 که برآمده امیر علی امیل و توجه ملک شمس الدین التمش آگاهی یافته از شهر بیرون رفت و در حوالی دلی بود و از اطراف امرای و سپاه پدر را طلبید و تسلی نموده با جمیعت خویش
 بدلی آمد ملک شمس الدین التمش در صحنی خطا بدلی صف آرائی نموده صاف داد و آرام شاه را منبر گمرد و انید و استقلال تمام پادشاه هند و سنان گردید و امدت سلطنت
 آرام شاه بسالی زرسیده و کرخان سکنه فرش سلطان شمس الدین التمش انا الله برمانه و بر و هر قده که کتاب طبقات ناصری ناطقت بان که
 سلطان شمس الدین التمش از بزرگان ترکان قراخانی است و پدر او که از قبیله البری است و با یلم خان شته مادر دشت کبک تخیل و چشم و بوی معروف و مشهور
 و برادرانش دقوی برادر زادش حسن کیاست و فراست و شوک و صبر و زنده و زبان حال مضمون آیه کریمه قالوا یا ابا مالک لا تأتیا علی یوسف و انما کنّا خیر
 از سله مرفعا غدا یخرج و یکتب بکوش ایون رسانیدند و یوسف و از شربمانه تفرج گلا اسپان و شکار جانوران از بجز حطوفت پدر دور ساختند و بتجدی بدست آید
 فروختند باز رگان او را به بخار بدو یکی از خویشان صدر جهان بخاری بفرخت و چندگاه در خانه او اولا ع پرورش و اقسام تربیت یافت و تحسین ریاحی بختی را
 سوداگر سینه او را خرید و او به حاجی جمال الدین حیات بقا بفرخت حاجی جمال الدین او را به غزین برد و چون در آن ایام ترک بچه خبر روی تر و عاقله از و یغورین سرسیده بود

بروز قیامت بود و خازن صاحب اوجی از درویشان مجلس داشتند و ذوق سماعیکه اهل حال رسیدند میگردیدند سلطان شمس الدین التمش در آن مجلس همیشه بر سر تاجه دست
 میگرد و سر شمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگویی عمده آن مجلس بود چون خدمت سلطان شمس الدین التمش در ایشان انوش آمد نظر بر وی انداختند حضرت حق سبحانه
 و تعالی بکبرت آن نظر او را بر وجه سلطنت رسانید و بعد از آنکه در ملک هند بر سر سلطنت نشست قاضی حمید الدین ناگویی که پند و ستان آمده در دم ملی بارشاد
 طالبان مشغول بود و همواره در مجلس او درویشان قصص سماع میکردند و دوس از علمای ظاهری که یکی را ااعاد الدین و دیگری را االجلال الدین میگفتند بر سماع انکار کرد
 سلطان را بر این داشتند که قاضی را از سماع منع کند سلطان قاضی را طلب داشت و با عزا و اگر ام بشاند و آن دو شخص از وی سؤل کردند که سماع حلال است یا حرام
 قاضی گفت بر اهل حال حرام و بر اهل حال حلال بعد از آن وقتی سلطان آورد گفت بخاطر مبارک سلطان خواهد بود که شبی در بغداد درویشان اهل حال سماع میکردند و شما
 بام صاحب خود در آن شب خدمت مجلس کرده سر شمع میگرفتید و درویشان نظر بر شما انداختند و شما بکبرت آن نظر باین دولت سبیدید سلطان این معنی بخاطر آمده قیامت
 کرد و قاضی را نزد خود نشاند و بنواخت و سلطان بعد از آن از سماع لذت گرفت و نفس درویشان را معتقد بودی و سلطان شمس الدین التمش بطاعت و عبادت عیول
 بود و روزی جمعی جمیع جماع رفتی و یادای فرائض و نوافل قیام نمودی بخدا ن بلی که سر کرده ایشان تو نام داشت از معنی در تاب شدند و اتفاق کردند که سلطان را در
 حین ادای نماز که خلایق بنحو مشغول باشند بقتل آورند پس جمعیت کرده روز جمعه بر چهار دشت شدند و مسجد و راه و میخانه کشید و بی چند را شنیدند که در حق سبحانه و تعالی سلطان را
 از شر ایشان نجات داد و خلایق واقف شده بر با هم او و یار بر آمد آن طائفه را بنرمشنگ تیر و رخاک هلاک انداختند و همانرا از تنگ و جو و ایشان پر داختند و در آخر عمر
 فخر الملک عصای وزیر بغداد که سی سال در آن بلده منصب وزارت شتغال داشت و بفضائل و کمالات صوری و معنوی مشهور بود و سپیدی از حساب دیوی که بایه بخش
 ملال خاطر باب دولت میباشد از آنجا جدا شده بدلی آمد سلطان مقدم او را اگر می داشتند به آخر از او اکرام تمام بشهر آورد و منصب وزارت داده و مرامم خسروانه در حق او بطور آورد
 و از حایه فضل و اهل انشا نور الدین محمد عوفی در عهد سلطان شمس الدین التمش در دلی قاضی شد و در وقت و کتاب جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابی سعیدی
 بر لوح بیان آن نوشته مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بیست و شش سال بود و ذکر رکن الدین فیروزشاه بن شمس الدین التمش
 متون کتب تواریخ فخرست که در سنه ۶۲۵ و شصت و ششین و ستا سلطنت شمس الدین التمش تیر و دو باش سلطان رکن الدین داده برگشته بدوان بد و غایت فرمود
 و بعد از آنکه فتح گو الیاد کرد و دارالملک دلی برگشت ایالت لاهور با داده صاحب شصت و شصت و شصت گردانید و از آنکه پدرش از فرسیه بستان برگشته در گذشت او در دلی
 بود و در سنه ۶۳۳ و شصت و شصت و شصت دلی جلوس فرمود و ارکان دولت لوارم شمار و ایشا لعل آورد و شعر اقصاء و غزل و مدح و تمجید او گفتند و بصلوات و انعام
 نوازش یافتند از آنکه ملک تاج الدین ریزه و دیر قصیده طویل گذرانیده انعام پادشاه یافت و این بایات از دست لطف مبارک باد ملک جاودانی ملک را حایه
 و عید جوانی پامین الدوله رکن الدین که آمد به درش ازین چون کنیانی به اما سلطان رکن الدین چون بخت سلطنت نشست بساط عیش و طرب گسترده دست
 از کار سلطنت باز داشت و خزان قطعی شمسی که بود اکثر صرف مطربان و شوخگان نموده و مرامم هبابانی در قبضه اقدار و والده خود شاه ترکان که کنیز ترکیه بود که داشت
 بکام وصل رسیده چندین زن حاصل کرده و عقد و نکاح سلطان شمس الدین بودند بفضیله تمام بکشت و کنیزان ترک صاحب اعتبار شمسی را رسوائی الاکلام بر سر آورد و بقتل تمام
 چندین ساله را که در دل داشت از آنها کشید و کترین فرزند سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بنابرین خاطر صغیر و کبیر و وضع و شریف از فیروزشاه بقتل
 و شاهزاده غیاث الدین محمد که برادر خود او بود و حکومت ولایت او داده داشت سر از اطاعت چیده و خزان لکنوتی را که بدلی می آوردند باز گرفت و ملک اغر الدین محمد سالار که
 صاحب صوبه بدوان بود و ملک حلا و الدین شیر خانی حاکم لاهور و ملک اغر الدین کبیر خانی والی ملتان و ملک سیف الدین کوچی ضابطه انسی با هم مرسلات نموده لواهی
 مخالفت بر او داشتند سلطان رکن الدین فیروزشاه جهت دفع ایشان ایشان را بسیار از دلی حرکت نموده بیکدیگر می فرود آمد و انشای این حال نظام الملک محمد جنیدی
 که وزیر ملک بود و از غایت بیم هر اس از یکدیگر می گرخت به قصد کول رفت و بکام اغر الدین تیر سال از پیوست و ایشان بگی اتفاق کرده بلاهور رفتند و بملوک آن حدود
 رسید و تحقق لفظ و المعنی شدند سلطان رکن الدین جهت دفع این فتنه طرف پنجاب روی نهاد چون بجمالی منصور پور رسید از جمله امرانی که همراه او بودند شلج الدین
 که صاحب صوبه بهار و الدین حسن و ملک کیم الدین و ضیاء الملک شیر خانی و خواجه رشید و امیر فخر الدین از لشکر جدا شده بدلی آمدند و بسلطان ضحیه که دست بزرگ

از روزی که او را که بروداشت و جواب نوشت که آن جماعت گفتنی اند و بسیارست که در پی او قتلش بفرستند و به شهادت خود با ایشان ملازم نماید قصه آن
 فرمان را نظام الملک مذهب الدین بامری لشکر نموده در غل سلطان با خود متفق ساخت چون سلطان را بر خیال اطلاع افتاد خدمت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
 بنخت یاروشی را به تکلیف تمام برای قسلی آمد فرستاد و امر هیچ وجه تسلی نشدند شیخ برگشته بدلی آمد و نظام الملک مذهب الدین و سایر امرای قصدت سلطان مغرالدین را
 بدلی آمدند و سلطان مغرالدین را محاصره کرده قریب سه ماه در نیم هر روز طرح جنگ می انداختند چون مردم شهر را امر متفق بودند روز دوشنبه ششم ماهی قعد سال مذکور
 بدلی را گرفتند سلطان مغرالدین بهرام شاه را بپشت آورد و چند روز در مجلس جنگ داشتند و آخر الامر قتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود
 ذکر سلطنت سلطان علارالدین مسعود شاه بن سلطان کن الدین فیروز شاه چون از دست سانی و دران شربت تمام
 نصیب جان مغرالدین بهرام شاه شد ملک اغرالدین بلی بن بزرگ بر تخت بدلی جلوس نموده و در شهر سندی فرمود اما امر او ملک سلطنت او اضنی نشدند فی الحال شاهزاده
 ناصرالدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش سلطان علارالدین مسعود شاه پسر کن الدین فیروز شاه که در قصر سفید محبوس بودند بدین روی آورده از
 میان ایشان علارالدین مسعود شاه پسر سلطان کن الدین فیروز شاه را در ماه ذی قعد سنه تسع و ثلاثین و ستمانه در بدلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند ملک قطب الدین
 بنیابت نظام الملک مذهب الدین بوزارت سر فرزند ملک و اقتشایر حاجب گشت چون نظام الملک مذهب الدین عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در
 گرفت اما و اعیان وقت تاب نیاورد و اتفاق نموده و در چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمانه در صحرای حوض رانی او را قتل آوردند بدلیت بخوان
 دست ارادت مکن در از نه کالوده کرده اند زیر این قوال را به و انگاه وزارت بعدد الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین بلی بن خرد امیر حاجب گشت و ناگورد
 سند و امیر بعدد ملک اغرالدین بلی بن بزرگ مقرر شد و برگشته بدلیون ملک تاج الدین ترک تفویض یافت و سایر پرگانات ممالک را نیز فراخو حالت بامر تقسیم کردند و
 کار مملکت نظام پذیرفت و در بخان خلق آرام و تسکین پیدا کردند و وقت اغرالدین طغخان که از کریمه بجانب ولایت خود و کهنوتی آمده شرف الملک سنقری را از
 سلطان علارالدین فرستاد و سلطان قهر لعل و خلعت مرصع خاص صاحب قاضی جلال الدین کاشانی حاکم او و بجانب کهنوتی برای اغرالدین طغخان ارسال نمود
 و بهر دو هم خود را از قید و حبس بدلی و در نیم و تکییم ایشان باقصی الغایه که شید چنانچه ناصرالدین را حکومت خطه بهر ای ازانی داشت و جلال الدین را حاکم قنوج گردانید
 و از ایشان دران دیار آمار پسندیده بطور آمد و در سنه اثنی و اربعین و ستمانه افواج مغول بدیار کهنوتی آمد قیاس آنست که مغولان از راهی که محمد بنخت یاروشی بجانب تبت خطا
 رفته بود آمده باشند سلطان علارالدین جهت امداد طغخان ملک و ابیگ تیمو خان را که از بنندگان خواجه تاش بود بالشکر گران بکهنوتی فرستاد و بعد از آنکه مغول بهریت خود
 کهنوتی را گذشتند میان اغرالدین طغخان و ملک و ابیگ تیمو خان مخالفت بهم رسید سلطان کهنوتی را به تیمو خان داد و اغرالدین طغخان در بدلی بنج دست
 سلطان رسید مقارن ایحال و سنه ثلث و اربعین و ستمانه خبر رسید که لشکر مغول از جانب تدمار و طالقان بنواحی ستاده و اوچه را محاصره کرده اند سلطان امرای
 خود را جمع کرده به سرعت تمام بجانب اوچه نهضت نمود چون بکنار آب بیا به رسید لشکر مغول خصار اوچه را گذشتند روی بانتهام آوردند سلطان مظفر منصور
 بدلی را حجت نمود و بسبب کثرت شرب مدام از طریق انصاف و معدلت اخلاف و زبیده روش اخذ و قتل عیش گرفت و اختلال و مملکت پیدا آمد و بصیحت
 و ولتمو امان گوش نهاد پس ملوک و امرای عداوت بر میان بستند و در خینه قاصدی نزد عیش شایخ آمده ناصرالدین بهر ای فرستاد و التماس حضور نمود و شاهزاده
 ناصرالدین بی تعلل و توقف به سرعت بهرجه تاتیر بصوب بدلی در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد صعود بر سر مقصد نمود و مسعود شاه بتایخ نیست و ششم ماه
 سنه اربع و ستمانه بزندان شافیه زمان جیانش پایان انجامید مدت سلطنت او چهار سال و یکماه و یک روز بود ذکر سلطنت سلطان
 عادل باذل فاضل ناصرالدین محمود بن شمس الدین التمش اوام الدین تعالی آماره و نور مضجعه مرقوم قلم زرین رسم
 میگردد که بزرگترین فرزندان سلطان شمس الدین التمش سلطان ناصرالدین نام داشت و چون او در بلاد کهنوتی فوت شد و این پسر که کوچکترین فرزندان
 اوست متولد شد از کمال محبت بهنام او گردانیده و در بقیعش کوشید و در عهد سلطان علارالدین مسعود شاه چون ولایت بهر ایچ یافت با کفار غزوان بسیار
 کرده آن خطه را معجزه آباد گردانید و بصیت عدالت و رعیت پروری او تشایخ بافته طبع خاص عام همانان او گشت اما و اعیان دولت استعدای او نمود

در قصر سفید تخت پذیرگش کرد و دید او پادشاهی پادشاهی بود و شجاع و متعبد و کرم اکثر نفقه خاصه خود را در کتابت صحیفه میبرد و ساخته روزگار خود میگذرانید و اموال پادشاهی را در نفقه خود اصداف نمی نمود و صلحا و علما را دوست داشت و اهل خیر را بنواختی در روز جلوس شعر اقتصاد گرفته حمله و انعام یافتند تا ضعیف و سراج بر جانی که طبقات نامری بنام او نوشته و زیور وقت قصیده گفته که این چند بیت از آنست لفظ هم آن خداوندی که حاتم بذل و ستم کوشش است پادشاه دین محمد و بن اتمش است آن جهان داری که سقف چرخ از ایوان او در علوم ثبت گشتی که فیروزه و شمس است سکه از انقاب میویش چه اندازست فقر خطبه را از اسم پادشاهی پادشاهی منصب وزارت بلکه غیاث الدین بلبن خود که بنده و داماد پادشاه بود و مقر فرموده او را خطاب خان اعظم الغنای سرور ساخت و پسر و دربارش داده تمام کار سلطنت را برای زمین او حواله کرد و انیدر پسر هم خان اعظم شیر خان را خطاب خان منظم فرموده حاکم پنجاب و ملتان ساخت و در مقابل سپاه مغول که در غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات میبودند نگار داشت و حصا بنیر و بندر و عمارت کرده شیر خان ست گویند که سلطان ناصر الدین در وقت تقویض مهات بنان اعظم الغنای گفت من ترا نائب خود کردم و دستیار امور سلطنت بدست تو و اوم کار نمی کنی که در حضرت بی نیاز از جواب در مانی و خود را بجل و شمس را گردانی و خان اعظم الغنای آنچنان تو اعدایت و ملک از ای را اساس نهاد که جمیع امور ملکی بقیضه قندار او در آمد و هیچیک را برای تصرف در کار سلطنت نماند و در ماه حجب سال جلوس سلطان ناصر الدین بکست حساب خان اعظم الغنای لشکر بجانب تتان کشید و در غره ماه و قیعه از آب سور گذرشته چون بکنا آب رسیده توقف کرده خان اعظم الغنای را سر لشکر ساخت و بجانب کوه جود و اطراف سند و قندار و خان اعظم الغنای کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نصب و عمارت نموده و ملک آن و قندار آن تجارت را که در سال گذشته شعور آن را بر سر کرده بود لایت پندار و در ده روز بقتل رسانید و زنان و دختران ایشان را بر سر کرد و چون برگشته بخدمت سلطان آمد سلطان بواسطه قتل علف در همان روز دی ملی مراجعت فرمود و گویند جمعی از ازمای کهن سال که از زمان سلطان قطب الدین ایک و سلطان شمس الدین التمش در حدود دناهور و ملتان جاگیر داشت چنانکه باید بشاید اطاعت نمیکردند و بارها مغول متقابل و متقابل اختیار کرده و اتفاق می در دیدند سلطان با استصواب رای خان اعظم الغنای همه را از منصب وزارت معذور داشته همراه خود بدیده برد و سر زندان و عویشان و صغرسنان ایشان را بران نصب سرور گردانید ازین سبب مهات ملکه و مالی پنجاب و ملتان شهادت تمام نمایند پادشاهی او نیز قدری اختیار یافت و در کتب تواریخ متقدمین مسطور است که چون اسکندر و القزقین اکثر مالک روی زمین را سرخر گردانید و خست که بجانب ملتان رود بعضی نام را و اعیان ملت با از طریق بندگی و فرمان برداری بیرون نهادند و هر یکی دم است حلال زدند اسکندر و علاج ایشان فرمودند آخر الامر پس از آن تا ملکی بسیار ایلمی برود پیش وزیر و دستاورد او را طایس که بسبب ضعف پیری از ملازمت او تخلص نموده بود فرستاده و باب آن جماعت تدبیری پرسیدار طایس طایس بعد از شنیدن سخنان ایلمی هیچ جواب نگفت غیر از آنکه بی توقع آن ایلمی را همراه برداشته باغی درآمد و باغیانان حکم فرمودند تا در خان بزرگ را ازین بیخ برکنند و نهالها که کوچک بجای آنها نشانید چون باغیانان بفرموده او عمل نمودند طایس بمنزل خود مراجعت فرمود چون ایلمی پیش اسکندر رفت و بعضی رسانید بپایانیکه دست بکشم رسانیدم و هر چند سعی کردم بن جواب ناداده خست مراجعت فرمود و اسکندر داشت که حکیم این شخص را لائق جواب و حکم ندانسته و در نوشتن ملاحظه کرده است پس از وی پرسید که بعد از عرض پیغام از حکیم چه مشاهده کردی آن مرد گفت چون پیغام شما شنیدنی الحال برخاست و متوجه باغی که داشت شد و مرا نیز همراه خود برد و باغیان را فرمود که در خان کلان را ازین بیخ برکنند و نهالهای کوچک بجای آنها بنشانند و خود نیز آن کار مشغول شد و مرا هیچ جواب نگفت بجا آمد و خست معاودت فرمودند گفت ای چاره جواب شنائی گفته است خاتیش تو فهم کرده و بعد از آن امرای تسلط و متغلب را مغرول گردانیده و فرزندان ایشان را بجای ایشان نصب کرده مگر که داشت از پیش بر دلقصه دوم ماه شعبان سنه ۶۴۴ هجری بمات سلطان ناصر الدین باز بجانب میان دو آب نهضت فرمود و قلعه بنیر تهر را بعد از کوشش بسیار بدست آورد و دوم دین سال و هم قیعه بلسوی که غنیمت کرده خان اعظم الغنای را پیشتر لشکر سناست و او مواضع دلی ملکی را نصب و عمارت نموده و چندین معصاف کرده پسپای را از او و اتباع او را بگرفت و باغیان که بخدمت سلطان شتافته با اتفاق بدلی مراجعت نمود و این دلی ملکی را راجه بود و حوالی آب جون بود فقرات سابق تها نهایی پادشاهی را برداشته میان کالج و کوه که مال و در تصرف داشت و دهم شعبان سنه ۶۴۴ هجری بمات خان اعظم الغنای را بطرف نهند و کوه که مال میوات تعیین کرد و او متروان آن حدود را گوشمال داده باغیان هم بسیار بارگاه آمد و بر او را یک کشلیخان و زیور وقت امیر حاجب شد و ایاز ریحانی وکیل سلطنت گردید

و در همین سال برادر سلطان که جلال الدین باشد از اقطاع خود بدلی آمد و توبه می شد که بگوید که گشت سلطان تعاقب نموده با من آن حال رفت و مفت مثبت باد
 در آن حدود بود چون دست بزرده مقصود رسید لاچار بدلی مراجعت کرد و هم درین سال قاضی عماد الدین منقور خانی را بنحیضه امور شتم نموده و از خصما منقرل شد
 اسعی عماد الدین یحانی بقتل رسانید و در سنه سبع و اربعین و ستات سلطنت و ختر خان اعظم الفغان را در جبال کج در آورده و در سنه ثمان و اربعین به تاتیه شکر
 بطرف مغان کشید و در کنار آب بیا شیر خان حاکم مغان دلاهور با بیست هزار سوار دستگیر کرد و از آنجا بدست آمد سلطان در ششمین سبج الاول همین سال بستان رسید
 و بعد از چند روز ملک اغا الدین بلین بزرگ صاحب صوبه ناگور اوچ را بدین حدود رخصت نموده خود بدلی مراجعت فرمود و در سنه تسع و اربعین و ستات ملک اغا الدین
 بلین بزرگ سلطانا عت پیچیده حصان نمود و سلطان ناصر الدین بدست تسکین نقشه او بطرف ناگور حرکت کرد ملک اغا الدین بلین بزرگ تاب نیاورد و چون آن
 نحوست و بدگام آمد سلطان از سرگناهش در گذشت و باز حکومت آخند و دلاورانی داشتند مگر کاب قح ظفر بدلی گشت و هم درین سال پنجم بهشجان بالمشکریا
 بطرف قلعه ترور روان شد و جلد بدلی که در آن تازگی حصار بالاسی که در بنا نموده تمام رسانیده بود با پنجاه سوار و دلاک پیاده مقابل سلطان اختیار نمود و بعد از جنگ
 شکست فاحش یافته روی بگریز نهاد و سلطان ناصر الدین قلعه را محاصره کرده چنانکه ایامی مسخر و مفتوح گردانید و از آنجا بدلی چندی و مال و رفقه و امرای صاحب مقدار
 و آنجا نصب کرده و بار ملک دلی مراجعت نمود و از خان اعظم الفغان آثار جلالت و درنگی درین سفر بیه بطور آمد و بعد از آنکه شیر خان که پسر عم خان اعظم الفغان میشد
 بکرم و شجاعت و اصابت رای شهره آفاق بود و غنیمت از مغول گرفته چند گاهی خطبه و سک در آنجا نام سلطان ناصر الدین کرد و بموجب فرمان سلطان از مغان بفر
 گرفت و اوچ لشکر کشید و ملک اغا الدین بلین بزرگ که از آثار قهر و ظلم پیش از صلح شیر خان بر سریده و ناچار از ناگور باوچه آمد و بحرف و حکایت آن قلعه را تسلیم شیر خان
 نموده خود بدست سلطان رفت و ولایت بدلیا که گرفت سلطان در بیست و دوم شوال سنه خمسین و ستات از راه دلاهور بطرف اوچ و مغان نهضت فرمود و در
 سفر منقر قلغان از ولایت سهوان و ملک اغا الدین بلین بزرگ از بدلیا آراسته در کنار آب میاه ملازمت سلطان آمدند و در اوایل سنه احدی و خمسین^{۶۸۱}
 ستات عماد الدین یحانی که دست گرفته خان اعظم الفغان بود در آنوقت فرجه یافته با بعضی از ملوک در ساخته از روی حسد ملک خان اعظم الفغان گردید چون آن کار
 نشد اتفاق نموده بسطغان عرضه داشت که صلاح دولت دانست که خان اعظم الفغان با قلع خود که مانسی است روده و آنجا باشد سلطان قبول کرده خان اعظم
 به مانسی رفت و عماد الدین یحانی در غیبت او فرصت یافته هر کسکه بخان اعظم نسبتی داشت تغییر تبدیل کرد و ایک کشیغغان را با قلع کرده و مالک و داده بدلیا طرف کسل
 کرد و عین الملک جنیدی را که دلی آمده اقامت داشت و زیر کل ممالک گردانیده اغا الدین کشلو خان را بپیر حاجب ساخت و چون بدلی آمد دست دراز کرد و خاطر
 سلطان را مشوش گردانید و سلطان در اوایل شوال همین سال از بدلی حرکت کرده بنواحی آب بیا رفت و چون شیر خان یحانی از سندیان تهمذ نهضت خورده بود
 باغلی عماد الدین لشکر ستاده قلعه بندیده و اوچ و مغان را از دست مرد شیر خان برادر و حواله ارسلان خان کرده مراجعت نمود و در همان و دمی چون ملک اغا
 رضی الملک ترک و حالت مستی از دست زمین را از آن کمشیل و کمر شربت شهادت چشید سلطان بهت افتاد چون با خود و رفقه متروان را منرا و او بعد از آن بدلیا
 رفقه بعد از چند روز بکر خلافت شتافت درینوقت امرای اطراف و جوانب خصم صاگره ها کپی و داده و بدلیا و سر هندی و ستام و کرام و دلاهور و سوا ملک ناگور و کج
 مراجعت نمود و بخان اعظم الفغان پیغام نمود که نظام ملک از هم پاشید و ظلم جو عماد الدین یحانی از اندازد بیرون شده و مناسب نیست که بدلیا حمله دلی و فتنه برینجا
 مبادات رکنه ساخته باشی خان اعظم الفغان قبول اینغنه کرده بکلی در نواحی که لرم کجا جمع آمدند عماد الدین یحانی سلطان را بفرستاده و بفرع ایشان روانه شد چون
 نزدیک بهانسی رسید بخان اعظم الفغان امری فرمود که پیغام دادند که ما بندگانیم اگر عماد الدین یحانی در ملازمت ما میماند ما بپوش مشرف میگردیم سلطان دین
 یحانی را از وکالت عزل کرده با قلع بدلیا و ستاد و امرا بالتمام بخدست سلطان پیوسته بخلعت پادشاهان بدلیا و بیاخته و ملک جلال الدین خانی که از آنجا
 خواجا بدلیا بود حکومت دلاهور یافته شیر خان پنج سابق بایالت و پیاپو و مغان و بنیر و بنده مضافات آن مقدر گشته سلطان مقضی المرام بدلیا رفت و از آن
 خان اعظم الفغان صغیر و کبیر خوشوقت گردید و در باغ و دلاکلهای در و کلفت و در سنه ثمان و اربعین و ستات شمسین و ستات نراج سلطان با واده خوش ملکه جهان که در کج قلغان
 بود و حرف گشته ولایت او و بجاگیر قلغان قرار داده رخصت انصوب فرمود و در آنکه مدت از آنجا تغییر داده و بپیرایج فرستاد و قلغان باغی شده عماد الدین دلا

ملک اعزالدین کشلیخان حاکم سند و بعضی از امرای دیگر با هم توافق نمودند و سلطان خان اعظم افغان را بر سر قتلخان و ملک تاج الدین ترک و پسر عماد الدین بجای
 نامزد نمود و عماد الدین بعد از جنگ اسیر و قتل گردید و قتلخان چون از پیش خان اعظم افغان گردیده بطرف جیب تپو رفت خان اعظم آن ناحیه را تاراج کرده و به
 مروت نمود و در سنه ۶۵۵ شمسی و ستمانه راجه جیب تپو و دیال نام قتلخان را در دکرد و مردم بسیار را جمع گردید و نزد کشلیخان حاکم سند رفت و بهر دو با اتفاق چالی سانه
 که از آمدن خلل انداختند سلطان با از اعزالدین افغان کشلیخان حاجب را با لشکرهای گران بر سر ایشان تعیین نمود و چون فریقین هم رسیدند و بی مثل شیخ الاسلام
 حضرت خواجه قطب الدین و قاضی شمس الدین بهر یکی بنانی خطا و ستاد قتلخان کشلیخان را ترغیب آمدن ملی و گرفتن شهر نمود و مردم ملی را بر بیعت ایشان
 تحریص میکردند و افغان بر کید ایشان اطلاع یافته عرض نمود که منی مثل کیفیت حال حاجب ملی مرسل گردانید سلطان فرمان داد آن جماعت بجا گیرای خود قتل
 و بقولی همه را بکشد و در حال قتلخان کشلیخان غافل از بازی روزگار مسافت صد کیلومتر دور و دور قطع نمود و از سنان بدلی آمدند چون دیدند که آن جماعت در مدتی نیستند
 متفرق شدند کشلیخان بسند رفت و بوسیله خان اعظم افغان با حکومت آنجا یافت و احوال قتلخان معلوم شد که بجا رسید و در آن سال لشکر مغول بسیاری و کوه
 اوچه و ملتان آمد سلطان عازم دفع ایشان شده و سر برده سرخ بیرون زد و بعد از چهار ماه که لشکر را جمع شده کوهی کوچکی را در آن گردیدند و لشکر مغول چون بی جنگ گشت
 سلطان نیز معاودت فرمود و پنجاب را باز بشیر خان تفویض نمود و ملک جلال الدین خانی را حکومت لکنهوتی بنواخت و در سنه ۶۵۶ شمسی و ستمانه سلطان
 گروهی از سواران فرمود و از سلمان خان قلیج خان که در آن جانب علم یعنی اواز شده با وجود فرمان طلب سفر مغول حاضر نشده بودند بعد و سگوند خدمت سلطان
 رسیدند از سلمان خان ملک لکنهوتی و قلیج خان که پادشاه یافت و در سنه ۶۵۷ شمسی و ستمانه کشلیخان برادر اعظم افغان حکومت بیانه و کول و لیج سر و گوا بسیار
 و هم درین سال دو وزیر فیل و چهار هزار و چهارصد و بیست و یک نفر را از لکنهوتی آمد و در آن سال ملک اعزالدین کشلیخان فوت شد و در سنه ۶۵۸ شمسی و ستمانه خان اعظم افغان
 حسب حکم سلطان پنجاب که پادشاه و سولاک تهنید و لشکر کشید را بهای راجهوت و میوات و سولاک که در آن تاریکی سر کشی بنیاد نهاده سوار و پیاده بسیار جمع کرده و در
 جامای سخت فرود آمدند افغان آتش تهر خنوب و مضاجع ایشان زده و دقیقه از بی فرونگدشت و شکستها و در آن که ایشان نشسته بودند در آمد و سه چهار ماه اوت
 صرف جنگ ایشان نمود و چون کفار و کفار خنوبی خرید و بودند که سواران لشکر اسلام نمیتوانستند در آمد هر آنکه خان اعظم افغان در ادوی خود منادی فرمود که هر کس از
 مردم مخالف زنده اسیر کرده بیاورد و دنگ بیاورد اگر سر کشته بیاورد یک تنگه نقره خواهد یافت پس رجا و در دهم آورند و هر روز سیصد چهار صد کس از آنها بیاورند
 افغان آمد و زنده و در دنگ افغان را از نظر میگذاشتند و زنده از خانه گرفته باز دنگال کار خود میفرستادند راجه ازین معامله دلگیر و مضطرب گردیده از آن شکستها برآمدند و راجه
 آراسته بمیدان شتافتند و خان اعظم افغان نیز بهت بر ترتیب سپاه گماشته میمنه و میسر و قلب و مقدمه را راست کرد و جنگ در داده از صبح تا وقت عصر آن مشغول
 گشت و با آنکه چندی از امرای ترک در آن کشته شهادت یافتند آخر فتح و ظفر قرین رو گار خان اعظم افغان گردیده دوست و پنجاه سوار کفار منصوب و از ایشان
 زنده و شکیب شدند و قلع و قمع تهنید و محاصره که بودند نیز متخلص کرده با بابت و شوکت بسیار بدلی مراجعت نمود و جمعی از سواران کفر را که با طوق و خنجر و همراه داشت
 بهر سلطان گردانید و سلطان اشاره قتل آن جماعت کرده در ستمانه و یازده شهر دلی بهر یک نوعی دیگر معرض ملاکت فرامان داد و راه بیج الاول سال مذکور یعنی از
 جانب ملاکو خان بجای ملی رسید خان اعظم افغان چاه سوار و ابرار از عرب و عجم و ترک و خلیج و افغان و دو ملک پیاده تمام سلاح و در هزار فیل و سینه هزار عراده
 آتشباری از شهر بیرون برده بر سر راه ملی عرض آناه سلطنت ایستاده کرد و از او از طبل و دهل و کرنا و غیره نغمه پیلان و صیحه پیلان و خوشیدن سلیمه بهادران آواز
 روز و تیغ ظاهر شده گوش ملک گرفت و خان اعظم افغان از یک تیر انداز راه از افواج جدا شده به بقبال ملی قوت و از پیش صفها گذرانیده و تماشای فیضان
 بهادران فرمود و بقصر سفید نزد سلطان ناصرالدین آورد و در آن روز در قصر سلطنت تیغلات پادشاهانه از زرینه سیمینه زیب و نیت یافته بود و صد و سوات و مشایخ
 و امرای نامدار و بیست و پنج شاهزاده عراق و خراسان و ماوراءالنهر که در فقرات چنگیز خان بهمنستان آمده و در خدمت امیر میر و در چندین رازی و ولای ارامی هندوستان
 دست بسته و در تحت ایستاده بودند و قاضی منیر لعل لعل جرجانی در تعریف آن جشن این چند بیت گفته لطیف منیر جی خشی کران اطراف چون خلد برین تهنید
 خشی زبیری کران انکاف عدل رستمین گشتند از فرناصل الدین شاه محمود بن لعل لعل ملک و خوش و عاخوانده فلک شایسته منیر گشته و شمشای که در عالم

امور ملکی و مالی با موقوفه گشته بخوبی صاحب جاه شده که از تمام سلطنت چندان فاصله نداشت و سلطان ناصر الدین را از پادشاهی چین نایابی مانده بود و بعد از فوت او بلا فاصله در قصر سفید تخت دلی تکیه شده خاص عالم به سلطنت او را می گشتند و چون در تواریخ چند کس را بقلب بلین ذکر کرده اند متوجه آنکه بلین طایفه از ترکمان باشند و علم عند الله سلطان شمس الدین التمش چهل غلام ترک داشت و شناس صاحب اختیار ایشان را چهل گانی میگفتند بعد از فوت سلطان شمس الدین یکی یک مجلس جمع شده هم عهد و پیمانی گشته و ملک هند را در میان خود تقسیم نمودند و به ترکمان خواجه تاش مشهور شدند لیکن بعد از آنکه زمانی یکی مروگیری را بر سر خود نیاورده همه لاف انا و الاخری میزدند و حینیکه سلطان عیاش الدین بلین که از جمله ایشان بود پادشاه شد اول برخی از ترکمان خواجه تاش را که به تقلال تمام اند و از آنها می ماند تشدید بر انداخت حتی پسر عم خود شیر خان را که در میان ترکمان خواجه تاش از بزرگتری نبود در قلع زهر داده بکشت و از آنکه مدتی ملک هند را ضبط کرده از سعادت آن و مخالفان اشری نگذاشت و پادشاه عظیم الشان گشت چنانچه سلاطین عراق و خراسان و ماورالنهر و اطراف دوستی می پیوندید و او دانا و صاحب قهار و صاحب تجربه بود و چنانچه کارا از روی سنجیدگی و فهمیده که میکرد و خطم چه میکرد تا عیست کارگهی پادشاهان ازین نقد عالم تهری به کسی سر برار و به عالم بلند که در کار عالم بود به شومند که کار ملک را جز با کار و مردم دانا سپردی و از اول را در کار او خصل ندادی و تا صلاح و تقوی و دیانت کسی شخص نشستی شغل و عمل نفرمودی و در هیچ سبب با لاف نمودی و تفحص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل کسی نقص ذاتی و صفاتی گمان بردی فی الحال مغرول ساختی و بکار برگر عهد و عمل رجوع نکردی که بسیار مسلمانان بطریق تسلط پیش آیند و تا آخر ایام پادشاهی که مدت بیست و دو سال باشد با اول و ایام عمر بانی نکرده نهال را در مجلس خود را در اندوخته و بانی نام نرسی که سالها محبت درگاه کرده بود یکی از مقربان درگاه التماس آورد و تقبل مال بسیار نمود که اگر سلطان یکبار یا او به بزرگانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس بکشیش نماید چون آن معنی بفرست سلطان رسید فرمود که او رئیس امیر بزرگ است از بزرگانی سلطان با او مهابت پادشاهی مریض عوام کم شود و در شرف عظمت نقصان راه یابد و در موقوفات طبقات ناعری که تصنیف شیخ عین الدین بجا آورده است مرقوم گردید که سلطان عیاش الدین راهین دولت و سعادت بس که خارج پادشاه و پادشاهان و گمان که در زمان سلاطین ضایع باشد و آرد و بود و نیاورد و پادشاهان از ترکستان و ماورالنهر و خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و روم و شام از تهیب پناه چنگیز به از مرکز دولت خود پراگنده شد و در عهد او به یکی رسید و هر یک بر بساط اخوت و امانت تکیه گشته در کمال ذوق و شوق دست بسته پیش تخت می ایستادند و پادشاهان در ده که در پای تخت می نشستند و آن هر دو از اولاد خلفای عباسی بودند و هر گاه از پادشاهان دایمی ایالات و بزرگان وقت در حضور او می آمدند اظهار شباشت نموده شکر الهی بقدیم می رسانید و هر یک از حمله و حمله و حمله و حمله از ایشان به رسیده بود یکی حمله عباسی دوم حمله بخوری سوم حمله خوارزمشاهی چهارم حمله دلی پنجم حمله علوی ششم حمله آنا یکی هفتم حمله غوری هشتم حمله چنگیزی نهم حمله رومی دهم حمله سنقری یازدهم حمله منی دوازدهم حمله موصلی سیزدهم حمله سمرقندی چهاردهم حمله کاشغری پانزدهم حمله خطائی و آنیکه زنده و نجبه و خلاصه عالم از اصحاب سیف و قلم مسازنده و خواننده و ارباب هنر که در هیچ حدیل فایده نداشتند در درگاه او جمع شده بودند و هر آینه درگاه او را در درگاه محمودی بخبری ترجیح میدادند و گویند جمیع علماء و فضلا و مشایخ و در منزل پسر بزرگ او شمشیر بخان تهیب مجتمع میشدند و از اهل ساز و عشرت و قصه خوان و خوش طبع و ذراعت و هنر و ضحاک و مجلس پسر دیگرش قهرخان حاضر شده و بزبانهای پادشاهان می آراستند و رنگ نعم از چهره آینه خاطر این در و در بقتضای الناس علی وین ملوک کم جمیع امر و ارکان دولت نیز در منزل موساکن خویش نشسته ستوده آن دراز عمل می نمود و سلطان عیاش الدین بلین در آن پیش لباس ملو از غم غمت و شوکت و کوبه پادشاهی بهالغه می نمود و بجزورت و بیست تمام بار عالم میداد و چنانچه بندگان را از دیدن او زهره گدازی و از شکوه عظمت و جلال او متعززان و در روز یک را از ره براند ام فتادی و در روز سواری انصاف میستانی و عجزی و سمرقندی و کرد و در عرب شمشیرهای برهنه بر دوش نهاده بوضع میبید پیاده بهای بودی در کباب او میفرستاد مجلس شین اینر تکلف آهتی ایام عید و نوروز را بطراز پادشاهان عجم بسر بردی و در ایام شین تا آخر روز مجلس شستی و شششاهی خوارزم را از نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان گدشتی مقربان مجلس صفات پسندیده و خدات شایسته او را سرفروخته میدادند و در گزین و ششاهی نقش و احتمال ازانی طلا و نقره و پیرایه زیارت و انواع فواکه و طعمه و اشربه و قبول مبالغه نمودی و بارگفتی من از ترکمان که مجلس سلاطین شمس الدین التمش و تبار تمام آهسته شنیدم که می گفتند که پادشاهی که در تر قیص و بار و پیر سواری رسیده و ادب

مرعی نادر از و جهشت پادشاهی مشابه می شود و بهجت او در دل خصمان ملک نشین و علما و حکمت پدید آید همچنین در عدل و داد مبالغه نمودی و با قسطنطنیه
کوشیدی گویند ملک نعتی سپهر جاوید که یکی از امرای بزرگ بود و چهار هزار سوار خاصه داشت و ولایت پراون با قتل او مقرر بود در حالت مستی فراشی از برادر
کشت و بعد از چند گاه که سلطان غیاث الدین ملین بدو آن وقت زن و فرزندش را در بارعام آید تظلم نمود و سلطان فرمود که ملک نعتی را در حضور آن ستم سزا
چندان در زندان بشمارش پیوست و بعد از مدتی در روز پراون او بخت نداشت و همچنین یکی از علما آن صاحب اعتبار بود که موسوم بود به بیت خان و اقطاع او
در پشت شخصی را در حالت مستی کشت و زوجه او را و خواهر گشت سلطان غیاث الدین ملین به بیت خان را پانصد دره زده بان عورت بخشید و گفت تا مرد
خدا من بود حالا آن تو باشد اگر خواهی کیش و اگر خواهی بخش به بیت خان جمعی را وسیله ساخته بصد تضرع و زاری مبلغ بیست هزار تکه نقره بان ضعیفه داد و
خلاص ساخت و بعد از آن حاکم خان بپیران نیامد و اگر گشت سلطان غیاث الدین ملین بفرزندان خود میگفت که سلطان حسن الدین لقمش میفرمود که
من در تبریز رسیدم مبارک غزنوی و مجلس سلطان مغزالدین محمد بن بهار الدین سام شنیدم که میگفت اگر آنچه پادشاهان میکنند به اشتراک بخدمت خلافت
سنت مصطفی و نجات ایشان از آتش عقوبت بجا می آید تصور است اگر دوران هم خصل باشد یقین که ای عقوبت نرود از ایشان کسی نخواهد بود اول آنکه پادشاه
را باید که فرمود طاعت خود را در محل خویش مصروف دارد و غیر تقاضای خلیفه و ترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه نگذارد که در ممالک افسق و فحش علانیه بوقوع آید و
در بنیاب فریاد و فاسقان و بیابا کار او اطمینان و خدول و منکوب و در رسوم آنکه شغل و عمل محمود و ناسایسته و دیانت دارد و در ترس تفویض نماید و مردم بد اعتقاد
را با ملک خود بماند که سبب اختلاف عقیده خلق شوند چهارم آنکه در عدالت داد و دی مردم متعسف را نماند و بهر آنکه انا ظلم و تعدی در یاد و نماند به بیت پادشاهی
و در آنچه ظلم و شاهی چراغ واد بود و پس شما که فرزندان و جگر گوشگان نمیدیقین بدانید که اگر بر عاقران تنی و تعدی نماید سزای آن بشما خواهم رسانید و شکی
پادشاه سلطان غیاث الدین ملین بر سرکری یا پلی یا خلیفه یا خلافتی رسیدی آنجا توقف کردی و امر او را کاران دولت را گماشتی که چه بود و دست گرفت
استقامت نمود و اول مریشان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان از غرابی مزاحمت او میگردانیدند و تمامی فیلمان و چهارپایان خود را بگذاشتند و طاعت
مشغول داشتی و در چنین جایها چند روز توقف کردی تا خلائق بسطوت بگذشتندی سلطان غیاث الدین ملین در ایام خانی بشرب خورن و جشنها ساختن و
امور و ملوک را همان گرفتن و قمار با خلق و زرب اهل مجلس شمار کردن و عبت تمام داشت و دویم در مجلس اندیجان شیرین سخن و مطربان خوش آواز میوزند و بعد از آنکه
پادشاه شد گرد این اعمال نشست و نام شراب و سایر مناهی را از مملکت بر انداخت و بصیام و نوافل و قیام شب و طاعت جماعت و نماز شوق و بچاشت و بجهت
انتقال داشت و همه وقت با وضو بودی و مخصوص علما و صلحا دست بطعام نمیدیدی و وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علما تحقیق نمودی و بجانهای امر او بزرگ
رفت و بعد از آن از جمیع وقت مراجعت بخانه مشایخ و علمای مثل شیخ بران الدین بنی و مولانا سراج الدین بنجری و مولانا نجم الدین مشقی رفتی و تعظیم بسیار کردی و زیارت
مقابر نمودی و بر جنازه کابر حاضر شدی و تغریب رفتی پس از نوشتن این مکتب از شرف نمودی و وظیفه بیت را بر واران او مقرر داشتی و اگر کردی و چنین
شمت و بد بزرگ در همین سواری خبر یافتی که فلانجا مجلس و خطب و مسامت فرود آمدی و تذکره شنیدی و اگر کردی نظم فرخنده و سخن از اینجا حاست که که جهان را
بعد از علم آراست به روز خلوت گلیم پوشیدی به بنام و نیاز کوشیدی به روی بریگ و دل چو دیگ بجوش و دل سخن گستر زبان خاموش به تابیدی و
بدیده راز و دینهای این شیب و فراز به گویند و چو یک از خدمتگاران قدیم که محرم مجلس خاص او بودند و با هیچگاه بی کلام و بی موزه ندیدنی و هرگز در مجلس
سخن نمیدیدی و میگفت آنقدر رعب و هیبت که از قاهر و کمین پادشاه در دل خلائق میزد و سیاست میزد و بعد از هیبت پادشاه سبب طغیان فکری را
میگرد و اگر پادشاه چنین بکند چند گاهی بر تخت بماند و الا سبب نگذرد که علما بر خیزد و قتل و فساد پدید آید و قواعد عدالت مختل و ابواب ظلم و تعدی مفتوح گردد و
اینهمه اعمال و افعال حسن و قهر سیاست اهل بنی و طغیان از کافر و مسلمان اصلا محال بودی و در کشتن و زدن و بستن آنچه صلاح ملک واری بود خواهش
و خواهش غیر مشروع در آن تقصیری نمودی چنانچه بسیاری از اولادش را که معاندان سلطنت خود میدانستند و علما و حکمت و بسیار بود که برای مصالح ملک
به سبب با عیگری یک کس لشکری دشمنی بر انداخت و مصرع یار این اروا ن نیز هم به بنابر آن مجلس قدم از جاده اطاعت او بردن نهاد و خود را بطاعت

و قوانین حکومت که در ایام پادشاهی پسران سلطان شمس الدین شمس مغل و سید سرگشته بود و تجدید استحکام پذیرفت و غیاث الدین بلبن لشکریان را با
ازین جهت در عهد و میر شکاران صاحب جاه و غرت بودند و با وجود مصالح جهان داری اکثر روزها لشکریان میرفت و درستان را غنیمت شمرد و استه آن فصل را باز
می طلبید و حوالی شهر دلی تلبیسست کردی است شکار حفاظت میفرمود و آخر شب از گوشک لعل سوار شدی و تا ملک شنب و دیگر سیرون بودی و همیشه در شکار
بر حکم نوبت یکبار سوار و یکبار پیاده تیر انداز میبودند و اطعمه و اشربه با ایشان از سرکار می رسید و چون خبر بلوغت شکار سلطان بهلا کوتاهی بهند او رسید گفت
پادشاه غیاث الدین بلبن پادشاهی ست پنجه و صاحب تجربه ظاهر شکار می رود و منی و در شس سواری میفرماید و لشکر خود را پاس میدارد و سلطان از این شنیده
کیاست خان تحسین آفرین فرمود و گفت قواعد ملک داری و جهان داری کسی دانند که ملکه گرفته باشد گویند چون در سلطنت استقلال او یکبار رسید چندی از
معروض داشتند که توت و قدرت پادشاه زمان بدرجه اعلی ست ممالک گجرات و مالو و دیگر بلاد هند را که در زمان پادشاه قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین
التمش تصرف در آمد بود و گفته شستن نه لائق بود پادشاه جواب داد که درین وقت که مغلان بر بلاد اسلام تسلط شده اند و اکثر ممالک هند را تحت می آورند از دلی که
نمودن و ولایت دور است فتن شرط خرم و دور اندیشی نیست بلکه ملک خود را مضبوط و امین داشتن بهتر که ملک دیگران پر دختن و ولایت قدیم را ناقص داشتن
و هم درین سال جلوس که از ربع و تین و ستا تر باشد محمد تارا خان پسر ارسلان خان که در عهد ناصر الدین محمود چندانی اطاعت نمیکرد و صفت و سیل و دیگر گفت
از لکنوتی و فتا و پادشاه آنرا انبال نیکو گرفته و مردمان بموجب حکم پادشاهی در شهر قضا بستند و شاید که در نزد سلطان بلبن از کمال ذوق و شوق بر چو تره گاه
که بیرون دروازه بد اوان ست بار عام داد و امار و ملوک و صد و دو کار حاضر شده و پیشکشها گذرانیدند و بصلوات و انعام سرور از گشتن و باین کار تارا خان را
بیطمع و شفا ساخته و یکبار امرای کبار خویش منتظم گردانید و گنبد جمعی میواتی و عهد فرزند ارسلان سلطان شمس الدین شمس بوسطه جنگهای انبوه دست بهار
و تاراج دراز کرده قطع الطریق نمودند و شهاب درون شهر دلی آمده خانهای شگافند و مال مردم میبردند و سرهای حوالی شهر را بقهر و غلبه خارت نموده سوداگران را
بجایال تر و دزد و باطله سرخوش شمس سقایان و کنیزان اکباش را از محنت میرسانیدند و در ازانی شهر از خوف ایشان وقت نماز دیگری می بستند و کسی را
بعد از نماز عصر زیارت قبور بزرگان میسر نمی شد بنا برین سلطان دفع ایشان را بر همت دیگر مقدم داشته در آخر سال جلوس بران طرف سواری کرد و یک لک
آدمی را حلف تیغ ساخته بازار سیاست گرم نمود و جنگها را موقوف و مخلوق ساخته بکشت و زراعت امر فرمود و چند جا تها تها نشاند و بسران بزرگ رجوع کرد
بدولت و سعادت برگشت و در سال دیگر همت بر طبع و فتح مقصدان و سرکشانی که در میان دو آب بودند و خرابی میگردانیدند که آن لایت را بر مردم زبردست
تفویض فرمود و الاورم قتل بجای آورده و مار از نهاد ایشان بر آورد و بعد از آن سلطان دو مرتبه بجانب کسپیل و پیالی و بهوج پور که ماوای دزدان و تیرانداز
بود سواری فرمود و هر گز چندین هزار مقصد از آنرا گشته و اولاد و اتباع ایشان را اسیر کرده راه هندستان که باصطلاح هند چون پور و بهار و بنگاله باشد و از شوش
بقطع الطریق مسدود گشته بود و مفتوح گردانید و در کسپیل و پیالی و بهوج پور و مسجد ساخته و حصار را با افغانان جاگیر داد و حصار جلای را عمارت فرمود
بمسلمانان تفویض نموده بداد سلطنت مراجعت کرد و در میان زودی خبر فتنه کثیر زبانی حاکم بد اوان و امر و به بعض سید سلطان بهانگی لشکر فرمان او غلات
را گمان آنکه بجانب کوه پانی خواهد رفت اما هنوز سر بریده سرج بیرون نیامده بود که سلطان با پنجاه اسوار آتشی را باغیا کرده و شب در میان از لنگ عبور نمود و بولایت
کتیر و راه و بخار از زبان و طفلان حکم قتل عام فرموده کسی از ندانده نگذاشت و جمعی آن لایت را پاک ساخته که بد اوان و امر و به بعض سید سلطان بهانگی لشکر
تا احمد جلای در کتیر کسی نام مقصدی نمی شنید و سلطان منظر و منظر بدلی برگشته و در میان چند روز بجانب کوه پانی جو و عنان غریمت منعطف و شت و مدت
دو سال در قطع و تهیصال ساکنین آنجا نهایت جد و جهد بنمورسانید و چندان آب بدست سپاه اسلام افتاد که قیمت آب خوب از چهل تنگه بالاتر می شد
و چون از قتل و غارت و تادیب ساکنان آن کوه فراغ یافته قرین فتح و نصرت متوجه دلی گردید و قاعده چنان بود که هرگاه سلطان غیاث الدین بلبن از
لشکر مراجعت نمودی صد و دو کار شهر و ده منزل پیشاور فتنه می و در شهر قضا بستندی و شادی کردند و با پنجاه هزار و پنجاه سوار و پیاده
فرستاده باطل استحقاق قسمت نمودی و بعد از چند روز لطیف الامور به همت نموده حصار را که در عهد اولاد شمس مغلان حارب کرده بودند از سر نو ساختند

الطاف و اعطاف مصروف و آتی و زمانه و وجود فائز الجوشن و مبارک و چمن چمن و نیشن و حبیب و دامن گوی امیر خسرو و خواجہ حسن محسب الدین
ملکان غلام و بود و در مسکن نریان او نظام دشمن و عزت ایشان پیش از نریان دیگر و شتی و بطن فخر لکنان پیش کردی و جان مذهب و مود و بود
که در مجلس خلدی اگر تمام روز و شب نشستی را نوی خود و الاکروی و سوگند را و غیر لفظ حقان بودی و در مجلس شرب و اوقات غفلت و مستی حرف تا ملائم بزرگ
نرفتی شهر ارب بزرگ کند و در آتش طبع و بحیثه ادب آرای تا بزرگ شوی و در مجلس مفید و شادمانه و دیوان خاقانی و لونی و حمسه و نونی می
و اشعار امیر خسرو و بخواند و ارباب فهم و دانش بشعر نمی و اوقات و دشمن را امیر خسرو و متغیست که بحدت طبع و دریافت معنی و دقیق و سخن شناسی و یادداشت شعر
متفهمین و متاخرین همچو محمد سلطان کم کسی را دیده ام بیاضی و شمت که قریب بیست هزار بیت بسلیقه عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده بخط خوب نوشته بود
امیر خسرو و خواجہ حسن آن اشعار را پسندیده خوش کرده بر شعر نمی و در لک بلندی او فرین میگفتند و بعد از شهادت او سلطان غیاث الدین بلبن آن بیاضی را
بامیر علی جامه رعایت فرمود و پس از او بامیر خسرو رسید و جمیع طبعان آن بیاض را دیده و اشعار منتخب آزاد پیاپیهای خود نوشته بر نوشتند
نوجوان تاسف میخوردند و فیکه محمد سلطان و سلطان اقامت و شت شیخ عثمان ترندی که از بزرگان وقت بود و در دشت و اضع با فراط کرده و در ویدیه گذراند
و سعی بسیار کرد که در سلطان اقامت کند و جهت او خانقاهی بسازد و قریب با وقف کند شیخ قبول ننوده مسافر شاد روزی شیخ عثمان و شیخ صدر الدین و ولد
شیخ بهار الدین نرگزار مجلس شادانه تشریف داشتند از استماع اشعار عربی ایشان و سار و ویشان که در آن مجمع بودند و در ویدیه برقص در آمدند و شادانه
محمد سلطان خان شیب پیش ایشان دست بسته ایستاده و از را میگریست و اگر ایا کسی مجلس می شعر می از شعرای متقدمین خواندی که مستغنی و غلط و نصیحت بودی
تر که صالح و نیوی کرده گوش با و از و شتی و وقت فرمودی و دلیل و نور و شمس پیش از همین بیست که در آن ایام که خطه ملکان بلایان قدم خود در شک گلستان
ارم داشت و در تبریز و یکان خود را با تحت و اموال و اوان بشیر از روز شیخ مصلح الدین سعدی و استاد و التماس قدم و مینست لزوم فرمود و درخواست که در ملکان
برای او خانقاهی بسازد و قریب با وقف کند چون شیخ پیر و ناتوان شده بود و و کرت غدر و خست و در بار سیفیه اشعار خود را از غزلیات و غیره و بخط خوب لای او فرستاد
سفارش امیر خسرو و ضمیمه آن ساخت تا نامه او به محمد سلطان خان شهید هر سال از ملکان بخدمت پدر رفتی و تحت ویدیه را گذرانیده و بعد از چند روز باز مراجعت کردی و
در آن سنوات سلطان غیاث الدین بلبن پسر خود و بغیر خان را که ناصر الدین خطاب داشت سمانه و سام جایگیر و مقرر نموده با نظرف فرستاد و نصیحتی چند گفته بود
که در اینجا رفته اشک خیر خود را موجب زیاده کند و نقد که لشکر جدید در کابل باشد نگاه دارد و در دین منحل خبر دار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانیان که محرم و باشند
مشورت نماید و اگر امریکه در پرداخت آن اشکالی و خطرابی روی نماید حقیقت از ابر و عرصه و شت کند تا با آنچه امر و دلیل آورد و در شرب خوردن منع نموده گفت
اگر من بعد شرب خمر نمائی ترا زین اقطاع معزول نموده قطع دیگر در عوض نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود بغیر خان نصاحی که از پدر شنیده و گوش
همه پیش جایی داده رت روی شاعر و ساخته ترک مالا یعنی نمود و چنان مقرر شد که اگر متعل هندوستان و اید محمد سلطان از ملکان و بغیر خان از سمانه و ملک با یک
بر لاس از دلی همه باتفاق آت میاه که در وقت قصه سلطان پور قریب آن واقع شده بودند و دفع شمر منحل نمایند و بعد از آن که مهات مملکت استقامت یافت
و کار را حسب نخواه ساخته شد قضیه طفل که از غلامان ترک سلطان غیاث الدین بلبن بود و حکومت کنهوتی و شت روی نمود و اینجا شت که در سمنه ملکان
و سبعین و سمانه طفل که با جاورت و شجاعت چستی و چالاکای انصاف و شت از کنهوتی بجا جنگ لشکر کرده و به آن ایدیه را شکست و قیل و مال فراوان بدست آورد
چون سلطان پسریده بود و پسران او و مقابل مغلان گرفتاری داشتند و در آن سلطنت کنهوتی اقدام از آن فیلیان و خاتم برای سلطان حصه فرستاد و این نامه
سلطان در دلی بیا شیده قریب یک ماه از خانه بیرون نیامد و بار اجیعت خیر فوت و او مملکت منتشر گشته طفل یکمتره از پوست برآمده جمیع فراوان بهم رسانیده
و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرده و هر سرخ بر سر گرفته خطبه آن بلا و نام ایش گردانید و تقارن این حال فراوان پادشاهی شمل بر شاد و صحت مزاج رسید
طفل حکم الشروع کرد و از کرد و پیشانی گشته در مخالفت امر روزید و سلطان غیاث الدین بر آن مطلع گشته ملک پستگای موسی و راز که خطاب این سال
داشت و حاکم او را و سرش را ساخته و اسب و بکله کنهوتی گردانیده و بالمری دیگر شمل تمیز حسی و ملک تاج الدین پسر علیخان و جمال الدین قندهاری حسی

شهرای طغرل را در این وقت چون ملک امین خان بالشکر خود از آب سرگشته و بجزت کهنه تنی روان شد طغرل در برابر آیه بوی طعم بسیار خوشی شش طغرل را در پستان
 ترک یافت این خان که طغرل را پیوسته و رعایت تمام یافتند بنابران بعد از حجاب این خان را منزه ساخت سلطان از شنیدن این خبر با شفته دست خود بزدان گردان
 گرفت و فرمود که امین خان را بدو راه آورده بخلق کشید و در ملک ترمی ترک را بالشکر بسیار بدو طغرل تعیین فرمود و طغرل این لشکر را بشکرستانه غنیمت فراوان بست
 آورد و بیت بنیروی اقبال آن شیر مست به دو باره سپاه عدو را شکست به سلطان از شنیدن این خبر کلفت اثر اندوهناک و در غم شده بهمت عالی و سزیم
 ملوکانه قرار فرستاد و فرمان داد که کشتی بسید و چون و گنگ میاها سازند و خود بر شکار جانب بنام و سمانه بیرون آمد ملک سرخ پسر جامه را نیابت سمانه
 تعیین فرموده بهر خان را بالشکر خاصه همراه گرفت و از سمانه برگشته بهمان دو آب و در آمد و ملک فخر الدین کو تو ال را به نیابت غنیمت و در وی گذارشته و از
 عجب کرده و از رعایت اینها میگذشت ملاحظه بر آن نموده بکوی متواتر جانب کهنه تنی نهفت فرمود چون سلطان را بوسیله کثرت باران و صعوبت راه توقفها شد
 طغرل فرصت یافت لشکر خود مستعد ساخت و با مال و اقبال و جمیع راه جا بجا چنگوش گرفت که از آن بهصرف در آورده چند گاه در آنجا ماند و بعد از آنکه سلطان
 بر علی معاویت فرماید باز بکهنه تنی در آید اما وقتی که سلطان بکهنه تنی رسید چند روز توقف کرده سالار حسام الدین و ملین مبارک بر لاس که بعد موقتاً این فرستاد
 بود و بسط کهنه تنی مقرر ساخته خود از بی طغرل بجانب جابگر روان شد و زمانی که سجد و سنام رسید بهوج راسی که ضابطه آنجا بود بخدمت رسید و ملک اخوان
 غنیمت گمید و تعجب نمود که اگر طغرل را راه که چنین لطیف دیار نماید گذارد که برود و سلطان تخمیل تمام از آنجا گذشته چون چند منزل رفت خبر طغرل منقطع گشت
 و هیچ کس از نشان نمیداد بنابران ملک مبارک بر لاس را فرمود تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده کرده پیش رفقه باشد هر چند ترکان پیش میروند
 و تبع طغرل نمیدانند نشانی و اثری از نمیدانند روزی از مقدمه لشکر ملک محمد شیر انداز حاکم کول و برادر او ملک مقدم که بطغرل کشتن اشتباه یافته باسی جلیس
 بطریق زبان گیری پیش میرفتند ناگاه بقالی چند در صحرای پید آمدند آنها را گرفته برای تحقیق راه و سران طغرل تخیل نموده آنها انکار کردند چون سبک
 کردن نود و ناتی فریاد بر آورده گفتند اگر مقصود شما متاع و سباب است هر چه داریم گرفته بجان امان میهد ملک محمد شیر انداز گفت ما سران طغرل میخواهیم غیر از
 به عانداییم اگر شما دین امر نادی و لیل گردید بجان مال امان یابید و الا هر چه بینید از خود بدینید بقالان با اتفاق گفتند که ما علم بار و دی طغرل برده بودیم و
 بالفعل از آنجا می آییم از شما تا طغرل نیم فرسخ را پیش نیست امروز مقام کرده است فردا کوچ کرده بجا جگر خواهد درآمد ملک محمد شیر انداز بقالان را و سوار پیش ملک
 مبارک بر لاس فرستاد و پیغام داد که حقیقت حال از بقالان بخاطر آورده و تخمیل برانند سباد که طغرل کوچ کرده بولایت جابگر که حکمت بیگانه است و در آید و با مردم
 ساخته و جنگل بنیان شود و خود با سواران ترک بر پشت برادره دید که بارگاه طغرل ایستاده است و لشکر او بعلت تمام آرام گرفته پیلان و سپان بچرا مشغولند و
 رعینیت شمرده از پشت زود آمد و متوجه بارگاه طغرل شد مردم را گمان آنکه ایشان از متعلقان طغرل اند چون نزدیک شدند شمشیر کشیده هر کرا در یافتند
 و فریاد بر داشتند که این دولت سلطان خفاش الدین ملین است طغرل بخمال اینکه سلطان رسید لر سیمه شده از راه طهارت خان بیرون آمد و بر اسب بی تن
 سوار شده از کمال اضطراب بیابان خویش نه پوست و خوست که خویش را با یکدیگر نزدیک لشکر بوده زده بیرون رود و خود را گرد آورده بجا جگرستان به قضا از
 ناپیدا شدن طغرل امر و سپاه او بر هم خورده هر کدام روی بجانبی نهادند ملک مقدم که قتل طغرل متقدرا و شده بود دنبال طغرل گرفته در کنار آن آب باو رسید
 و تیر تیرکاری بر پهلوی آورده از سبب بینداخت و فرود آمد و سوار از تن جدا ساخت چون مردم او را طلبش کردند و بودند سوارا کنار آب دزیر گل نهادن ساخته
 جسدش را در آب انداخت و جامه های خود را برکنه بجایه ستن مشغول شد درین هنگام سلاحداران طغرل رسیدند و خداوند عالم گویان طغرل را جسته و چون
 نیافتند راه فرار پیش گرفته لطف مملو را یکی تیر نزد بر جگر فرود آمد از سبب و بر پسر و چو شد طغرل آجا بعلت تلفت به برآمد یکی شور از هر طرف به
 شکستند یاران طغرل تمام به هم از دست سری جگر گشتند رام به تهرین اثنا ملک مبارک بر لاس رسید و ملک مقدم پیش و دیده بشارت فتح رسانید ملک
 مبارک بر لاس حسین آفرین او کرده بر طغرل را با فتحنامه بخدمت سلطان ارسال داشت و روز دیگر با غنائم و سیران لشکر طغرل بلازمت رسید به جای فتح
 بعرض رسانید سلطان بر ملک محمد شیر انداز و برادر او شهنش گفت که خطا کرده بودید بنمایش اقبال و دولت من کار خود ساخت و بخیر گشت و باخراش سازا

خواست ملک باریک بر لاس ملک محمد شیر از راجه پوری خشیه و محمد طغرل کش نام کرده بر سرند لاریت ممکن ساخت و حکم کرد که آن محمد طغرل
طغرل ملک حرام گویند چنانچه طغرل غزنوی را طغرل کا و لغت میگوید پس از آن لکنهوتی آمده هنگام سیاست گرم ساخت و در موداد و طرف راست
شهر را دارا نصب کردند و اعوان انصار طغرل را که پسر و دیکر شده بود و نیز در کشیدند و زمان و فرزندان ایشان را در بر جا کیا اندک گرفته در محضر
لکنهوتی سیاست خیر کرگشتند و آن زمان بچیک از پادشاهان بی زبان مردم نگار را نگاشته بودند که گویند قلندر که شاه قلندرش میگفتند و در خدمت
طغرل نهایت عزت و شت بدست آورد همه من طلا که طغرل برای ساختن آلات قلندری بوی داده بود برگرفت و چون فلک بهر وقت قلندر صاحب
دانش است وید سلطان او را با چند قلندر دیگر بقتل رسانید و دیگر کشید که آن طغرل احکم که در همراه بدلی برده سیاست رسانند و اطمین لکنهوتی بولد خود و غلبه احقان
از زانی و شت و سوسی فل و خزانه و غیره هر چه از طغرل بدست افتاده بود بوی داده و پسر سرش گرفته خطبه و سکة آن ولایت بنام او گردانید و در چین و وایع
چند نصاب نمود و اول آنکه حاکم لکنهوتی را با پادشاه دلی خواهر خویش باشد خود بیکانه و انقادون یعنی وزیران لاتی نیست و اگر پادشاه دلی قصد لکنهوتی کند
حاکم لکنهوتی را باید که انحراف و زید به جایهای دور دست برود و چون پادشاه بولی در خدمت کند باز لکنهوتی دراید و کار خود بسازد و دوم آنکه در سترن خلیج از عایا
سیاته روی را کار فرمایند و اینقدر بستاید که ممدردان ستراب شوند و نه انقدر که عاجز و زبون گردند و ششم آن مقدار واجب دهد که ایشان را سال بسال کفایت
و از هر معیشت عسرت نکند سوم آنکه در پرداخت امور ملکی بمشورت اهل امی که مخلص خیر خواه باشند شروع نمایند نهم ز صد شیر زن رای نوی به به ز
صد افسر کلاه خیزی به به برای لشکری ایشان بشت و بشیرینی کی تاده توان گشت و دور برای احکام از دیواری اجتناب نموده برای نفس و خلعت حق
کنند چهارم آنکه از تبعیض احوال چشم که لازم جهاندار است خافل نباشد و نگاهداشت خاطر ایشان را از ضرورت شمره تعافل و اهل را در باب ایشان کار فرمایند
که ترابین دارد و تخریص نماید و دشمن خود نهسته اصفا قبول او کنی پنج آنکه البته خود او ریا که کند دنیا اعراض نموده روی بجنب حق آورده باشد اندک
بیت حمایت اگر کن دانی درویش و ز صد سکه رقتش پیش و سلطان گوش سپرد از در نصاب گرانبار ساخته و دوع فرمود بکویج متواتر بعد از
بهر ملی رسید که لکنهوتی که تو ال که غیرت او کارهای نمایان بطور رسانیده بود و غرت بسیار کرد و قیامیکه در بر پشت بوی داده نانی اشین خویش گردید
ارباب استحقاق را بخشند ساخته خانههای علما و وریشان فست و قنوج و فرزند گرانیده و تعلیم ایشان کوشید و زندانیان را که بوی مطهره خطایه مال مجوس و فند
کرد و بقایای حاکم که در دفتر بود بخشید و بعد از آن بفرمود تا دیارهای دلی و دارا نصب کنند و بقیه اسیران لشکر طغرل را که در دلی و لکنهوتی فست
با و پیوسته بودند در آن دارا برگشتند و اهل شهر بخار که اکثر اسیران خویش می پیوند ایشان بودند مخوم و محمود گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر که برقیان
عصر بود و پادشاه رفته کلمات قتل آمیز در میان آورد و دل پادشاه را نرم ساخت پس از آن در باب جماعت گنکاران شفاعت نمود و پادشاه بسع قبول صفا
نموده قلم عقوبت بر جرائم ایشان کشید و پسر بزرگ او سلطان محمد خان شهید خرم راجعت پدر و الا که شنیده با تحت نفاسن بسیار از ملکان بدلی آمد پادشاه از ابدان
خوشحال گشته انواع شفقت و مهربانی بطور رسانید و سه چهار ماه کا به یکه با یکدیگر بود و صحبت و ملاقات را غنیمت میدانستند و مخطبه از هر یک جدا نمیشدند اما چون
تاخت و تاراج منسل پادشاه رسید ناچار دل بر ذراق سپر نهاده خصمت ملکان فرمود و در چین و داع بخلوت طلبید گفت عمر من بهر دلیکی و پادشاه
در گذشته و مرا اقسام تجارب حاصل شده میخوام که ترا بسیم چه چند که از لازمه جهاندار است کم بعد از من بکار آید اول آنکه چون بخت پادشاهی جلوس غایب امر
جهانداری که در معنی خلافت خدای عز و جل است اندک و سهل منانی و غرت این امر را که پس بزرگست بارتکاب قباح اعمال و موداع اوصاف مبدل نگردانی
و مردم را ذل و یلیم را درین کار شریک خود نسازی و فر و سفیه فطرت را رده بساخت قرب و یلیم را نتوان نصب کریمان و او و دوم آنکه قهر و سطوت
خود را در محل خویش رانده از اغراض نفسی خود بجنب نمانی و جز برای خدا کاری کنی و خزان و فاسن را که از عطایای خلیل بدانیست و در مضیقت حق و عزت
خاتم صرف نمائی و دیگر از عیانی بن ظلم را همه وقت مخذول و منکوب داری سوم آنکه از افعال و احوال و اعمال خود همه وقت با خبر باشی و ایشان را بجهان
اعمال و فضائل اخلاق تحریض نمائی چهارم آنکه فضیلت و حکام متقی و متدین بر خلاف نصب و مانی تا در هیچ دین و رونق عمل میان حسالتی پدید آید

پنجم اینکه خلاصه لازم حشمت و عظمت پادشاهی را در اعلا ت نمودن هیچ وقتی از اوقات به مطایبه و سایر لایعنی شتغال نمانی بدینست که لوایم شمت را بجهت
 کون که نفل با هم کنی که کم کند سعادت را به ششم اینکه مردم صاحب بهت نیک اندیش و شاکر نعمت با کرام و انعام پیش آمده درگاه داشت خاطر ایشان
 مسالک کنی و در تربیت مردم صاحب بهر خود نمند که موجب رونق و درویش کار ملکست سعی نمائی و از لیسان و خدائاترسان چشم و فانداری و صلاح ملک
 دین و دودوی و بیگانه ای این طائفه دانی لطف هم که بر تنیک از عقد ریزه آنکه بد گوهرت از پر میره بدگر باکس و فاکند و اصل بد از خطا خطا نکند بهر منت
 اینکه بهت و پادشاهی لازم و ملزوم یکدیگرند و عقلا و حکما این هر دو را برادران توأم نسبت داده گفته اند که ستم پادشاه را باید که پادشاه هم بها باشد که اگر بهت
 مانند بهت دیگران باشد میان او و سایر الناس قتی نباشد و پادشاهی بانی عتی نباشد و ستم نیکه هرگز بزرگ گردانی باندک دلتی که از او بوقوع آید بزرزین
 نیندازی و مردم مخلص بهر خواهی بلی ضرورت مصلحت ملکی نیازی در دوستان و دشمنان نگردانی بدینست هر سری که خود را از وی بدتا توانی برپاییندازی
 و اگر کسی را بحسب ضرورت ملک و دین عقوبت کنی بجای آشتی نگذار و در از اشراف تعجیل نفرمانی که براجت سحر می ایشان زود الیام نه پذیرد و تدارک آن
 دشوار بود و هم اینکه سخن سخن چین را اصفا کنی و راه آندوش ایشان را بگویند که دانی و مصلحتان حضرت و مخلصان و ملت در هر اس شوند و ظلمهای عظیم در او
 ملکست بدیداید و دیگر همه زانندانی که برآمدست شروع در آن تمامی که تا نام گذشتن لائق محال پادشاهان نبود بدینست تا کنی جای آدم استوار پای من
 و طلب هیچ کار و هم آنکه میشود عقل اندر هیچ کار غریب نفرمانی و هر یکی که از دیگری براید خود را بر باشرت آن اجتناب نمائی و سر حمله امور جهان باقی را با خبر بود
 از نیک و بد خلق دانی و در معاملات میان روی را کار نمائی و از شدت فقر و غم و خیر و آو است و سهل گیری متمدان را طعنان نتمرد و بر سر افتد و هر وقت در
 محافظت خود که متضمن صلاح عامت مسالنه نمائی و درگاه خود را از چاوشان و پاسبانان مخلص معتمد مملو داری و در حق برادر خود و همایان باشی سخن چیک و در حق
 نشنوی و او را از وی خود تصویب کنی و جایگزین او را و مقرر داری پادشاه وین پناه این همه نصائح را بر سپهر خوانده امارت پادشاهی اده او را بجانب ملتان حشمت نمود
 و سلطان محمد خان شهنشاهی کثیر از مغل که در سرحد های هند بود و بدقتل رسانیده ملک خود را از تصرف ایشان برادر و چون شنگاه ایران بقدم و مرغ خان
 بن ایاق خان بن ملاکو خان ریب و ذیقت یافت تیمور خان که از ارامی عظیم الشان چنگیزی بود و سهرات و قندار و بلخ و بدخشان و غرین و غریب و میان عمر
 تعلق با و دشت برای تاخت و تاراج و انتقام بعضی از خویشان و قوم او که در سنوات سابق در جنگ محمد سلطان خان شهید هلاک شده بودند بابت هزار
 سوار مغل میان لاهور و دیالپور آمد و آن حدود را تاخت و تاراج کرده توجه ملتان شد سلطان محمد خان شهید از قرب وصول ایشان آگاهی یافت و وقت بجاست
 از ملتان بیرون رفت و نیم روز کما آب لاهور که در فواحی ملتان میگردد جهت مصاف اختیار کرد و تیمور خان که از طرف آب فرود آمده بود و عبور کرده همیشه و سپهر و
 و جناح آراسته بحداد جنگ صعب چند سوار مغل کشته شدند و تیمور خان نیز گشت و ارامی هند و از مخرم از دست داده و تنال شهرمان کرد و پادشاه و هم
 شهید اجل رسید چون نماز ظهر کرده بود تعجیل کرده که آرب کولابی بزرگ که در آنجا بود با نصد کس فرود آمده و ارامی صلوة مشغول شد و درین اثنا یکی از ارامی مغل
 که با و سوار کس در یکین بود با تاجا رسیده فرصت غیبت نیست و متوجه مقابل گشت محمد سلطان بایاران خود سوار شده با آنکه آب و آدم خسته بودند خود را بپشت
 جبال داده عازم قمال گردید و چندین بار حمله آورده بسیاری از مغلان را از پا آورد و نزدیک بود که مظهر و کامیاب گردد که ناگاه تیری از شصت قصا کشا دانه
 بر قتل شتاند و زده آمد و مرغ جوش از نفس ظلمانی جسمانی را کئی یافت و بر روضه قدس شتافت و مغلان اکثر آن مردم را کشته و اسب و یراق ایشان گرفتند از
 ترس اجتماع سپاه هند را که بر پیش گرفته چنانچه این خبر و در آن معرکه حاضر بود و سوار مغل کشته بان نوع که در خضر خانی و دیولدی رانی ثبت افتاد و رانی یافت و با
 شتافت و چون خبر شهادت سلطان محمد خان شهید پادشاه غیاث الدین بلبن رسید قرین خزن و الگم کشته لباس با تم در بر کرد و چند روز تعزیت داشت که خبر
 پسر سلطان محمد خان شهید را که جوان نوحاسته بود و قائم مقام پدر گردانید و چهر امارت پادشاهی داده روز ملتان ساخت و پنجم ملتان رسید و سبب پدر را
 آقامت کرد و مردم لطیف و حسان بر جرات سپاه و عیت نهاده و محافظت سرحد با حسن وجه کوشید و پادشاه غیاث الدین بلبن که عمر او پشاه و رسیده بود
 شکست دل خمیده پشت گشته اگر چه مردم و پنهان نمیداد که من رضا بقصدا داده از کشته شدن سلطان محمد خان شهید محزون و متاثر نیم لیکن در شبها و علقا

بی اختیار شده از زار میگردد و آه و ناله کشیده زبان حال میگفت نظم نگهین بخت گلبرگ خندان چو برین نگر دو باغ زندان و پیریدار چرخ
 بهاری چو چون ابر و خورشید زاری و فرود و چرخ عالم افروز چو از روزگار و شب بدین روز چو از روز و از ضعف و شکست برو ظاهر میشد و آه
 غم و غصه و ملکت وجودش را با یال و یاساخت کس طلب بغراخان به لکنه نوسه فرستاد و هنوز بغراخان در راه بود که ضعف منجر به بیماری شده صاحب کشت
 گردید و بغراخان این خبر شنیده بهشتاب هر چه تمامتر به علی رسید و در اسم تعزیت برادر بزرگ بجای آورد و در تشفی خاطر پدر کو شید پادشاه گفت که فراق برادر
 بزرگ تو مرا بنحور و ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است و اینوقت جدائی تو از من که جز تو وارثی ندارم از مصلحت و درست پست
 کیقبا و پس برادر است کیخسرو و خرواند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان افتد از طلبه جوانی و دیوارستی از عهده محافظت آن نتوانند
 و هر که بخت دلی بنشیند ترا باید که اطاعت او کنی و اگر بخت دلی شکن باشی حاکم لکنه تو میطیع و متقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت نهائی بغراخان
 اطاعت کرده و در خدمت پدر بود و اما همین که فی الجمله از صحت و بشرو پدر مشاهده کرد و از نعمت او مایوس گشته و تعجیل نموده بهانه لشکر برادر بی خصیت پادشاه
 متوجه لکنه توی گردید و پادشاه غیاث الدین بلبن را بمنفی دشوار تر از مرگ سلطان محمد خان شهید آمد از شدت اعراض شکسته تر گشت و بغراخان هنوز در
 لکنه توی نرسیده بود که مرض قدیم عود نمود و یقین او شد که از آن عارضه جان نجات نیست پس در ساعت کسان طلبت کیخسرو و بلکان روان نمود و در لکنه
 بدو تفویض کرد و چون دریافت که عمر عزیز نزدیک است که وداع کند ملک فخر الدین کو تو ال و وزیر وکیل را پیش خود خوانده گفت من همیشه از بغراخان و چنانچه
 بودم و از سلطان محمد خان شهید راضی و شاکر چه که سلطان محمد خان شهید از روی اطاعت و انقیاد میوزید و از سخن من هرگز تجاوز نمیکرد و بخلاف
 بغراخان که اکثر اوقات سخن من کار نمیکرد و اگر میکرد و از ترس خوف من بودند از صمیم قلب و خواش طبیعت و من بهای ضرورت و شفقت پدری
 بود از لکنه توی طلبیده و لیحه ساخته بودم اکنون از کوکراین بی اندامی سرزد و کیبار از اعمالش بنجیده خاطر شدم باید که بعد از من کیخسرو و بخت
 نشاند و کیقباد را که پس بغراخان است بلکه توی پیش پدر فرستید که تو ال و سایر بزرگان درگاه قبول نمایی نموده سراسر انشال بر زمین نهادند اما چون
 سلطان غیاث الدین بلبن بعد از سوم روز و از شهر سرسنة خمس و شمانین و ستامه ازین جهان پر شور و شین در گذشت و پدر را الامان نوال گشت
 ملک فخر الدین کو تو ال که با سلطان محمد خان شهید صفائی نداشت با مردم مقبره اتفاق کرده گفت که کیخسرو بسیار تندخوست اگر او را بخت پادشاهی
 جلوس میسر شود و کیقباد را زنده خواهد گشت صلاح بهمان صلاح ملک درست که کیقباد را که پسری حلیم و بردبار است و در طاعت پادشاه بزرگ شده
 بر سر پادشاهی بنشینم تا مردم امین باشند و چار را ندانستند که وجود او باعث صدمه از فساد خواهد بود پس کیقباد را صاحب تاج و یویم گردانیده کیخسرو را بلکان
 روانه ساختند و پادشاه غیاث الدین بلبن خیر الا عصار بوده چه که در عهد او شایخ عظیم الشان جمع گشته بودند یکی شیخ فرید الدین مستوفی و شکر گنج و دیگر
 شیخ الشیوخ شیخ بهار الدین زکریا و پس از شیخ صدر الدین دیگر شیخ بدیع الدین عنونی حلیفه خواجه قطب الدین بختیار کاکی و دیگر سید موله که توفیق سجاد
 حالات ایشان رفزده کلام بیان خواهد گشت مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین بلبن بیست و دو سال بود و در پادشاهی سلطان محمد خان
 کیقبا و بن ناصر الدین بغراخان بن پادشاه غیاث الدین بلبن چون پادشاه غیاث الدین بلبن حمت حق پیوست کیقباد
 بن ناصر الدین بغراخان که ششده ساله بود پادشاه معز الدین خطاب داده به سلطنت برداشتند و او پادشاهی بود به فضیلت طبع و به است نظم و کار انظار
 آراسته و حسن بوسفی و طاعت خورشیدی و علو نسب پر استه چه که ناصر الدین بغراخان از دختر سلطان شمس الدین التمش متولد شده و خودش از دختر سلطان
 ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش پس ناصر الدین محمود و جد مادری او باشد و غیاث الدین بلبن جد پدری چنانچه امیر خسرو گفته نطش شمس بهما لیکر جد پدری
 انظر من شمس جد دیگرش پد ناصر حق شاه فرشته سرشت پد خرمی خوشش نسخه باغ بهشت پد جد سوم شاه غیاث الامم پد حاکم زمان عرب اعجم پد سهر جدر
 کعبه ارکان جود پد کرد و عالم سهر جدرش را سجود و در حجره عطوفت جد بزرگوار پرورش یافته معلمان مودبان نیکو سیرت همیشه موکل بودند و لیکر ششده که
 پیرایه من لذات و شهوات نفسانی گرد و دگرگی اوقاتش صرف خواندن و نوشتن میشد و چون دولت مساعد شد و بخت سلطنت بر او طلوع العنان گشته

شده روزی سلطان گفت که امری مغل که در میان سلطنت سلطان ملین بهشتیان آمد تو که شکر شده کنش از چشم بسیار دارند اگر متفق شده با تو مگر می و غدر می خیال کند علاج دشوار شود و با مثال این کلمات فرخنده سلطان را از جا درآورد و در نخست قتل امری مغل حاصل کرد و همه را در یک روز بکشتن و قتل رسانید و خانان ایشان را بکشتن بعضی ملک بلخی را که با امری مغل قزاقیت و صداقت بود و مجوس ساخته بجهار می دور دست فرستاد و از خرابی خانوادای قدیم باکی نداشت ملک نظام بیگ امیر تمان ملک ترک حاکم لاهور که از امری کلان پادشاه غیاث الدین ملین بود و دیگر کو حید که داشت از میان برداشته سلطان از چنان منفرود کرد که هر از روی خلاص و تو خواسی شمه از بداندیشی او بعرض سلطان رسانیدی سلطان آن سخن را ملک نظام الدین گفتی و آنکس را گرفته با و سپردی و زن ملک نظام الدین که دختر ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بود و در آن حرم سلطان استیلا می تمام پیدا کرده مادر خوانده سلطان شد و امر از شاه بدین اطوار با تو ایخ خود را در حمایت و امانت بطاعت اخیل شورش از خود منافع ساختند باین دگاه و امر مزاج خاص و عام گشت و رواج و رونق و دگاه بغدادی شکست ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال که عمر او بنود سال رسیده بود چون بر خیال باطل ملک نظام الدین و نخوت و غرور و اطلاع یافت و جلوت طلبیده هر چند خواست که بدلائل و بر این عقلی خیال فاسد از سر او برگرداند و آن کوتوال اندیش خام طمع تنبیه نشده و جواب گفت که آنچه ملک میفرماید چه صوابست و خلاف آن خطا ما چون خلق ما دشمن خود کرده ام و همه در یافته اند که من و چه کارم اگر اکنون دست ازین داعیه باز دارم مردم ازین دست نخواهند داشت ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال نفرین کرده از و پیران شد و این معنی با کار و معارف رسیده و همه بحسینا کرده عاقبت اندیشی و سلامت جوی ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بر تمان ظاهر شد و ناصر الدین بفرخان از گنهنوی خبر عقلت سپرد و استیلا می ملک نظام الدین شنیده و مکتوبات نصیحت امیر به سپرد نوشت و بر و اشارت بر اندیش حریف و غلی ایسا کرد و لیکن چون نیفتاد و چون نیست که پس اصلاح پذیر نیست و احوال او نیز وضع جاندار نیست بعد از فوت پادشاه غیاث الدین ملین بدو سال بقصد تفرع ملک ملی لشکر کشید چنانچه دشمنی و تران اسعدین امیر خرم و سیف الدین یافت و خبر خرم و مشرق پناه و ناصر و دارش این تخنک و کافس را و امیر انبار گشت و دین شرف از وی بدید و با گشت چشم سپرد و علم بر کشید و ساخته کین شد و لشکر کشید و تند چو باد از آن خار چاره از پی گلگشت بسوی بهار و سلطان معز الدین کی قباد چون خبر تو به در و وصول او بهار شنید و او نیز ساخته لشکر کرده و توجان حدود و دین گرمی بلب آب لکمر رسیده و فرو آمد و سلطان ناصر الدین از استماع این خبر زندهار کنار آب سر رسیده و تامل نمود و نظر نصب شد اعلام نموده هر چه بلب لکمر بخواستی شهر و لکمر ازین سو سر دزدان طرف به از لقت لشکر بلب آورده و گفت به تیغ زن مشرق از انسوی آب به گشت چو روشن که رسید آفتاب به بلب آب آمد و راست صفت به تافت و دو خورشید بر هر دو طرف به انقض بعد از حصول قرب جوان ناصر الدین بفرخان خاطر از تخطا صلی بر داخه طالب صلح و ملاقات گردید سلطان معز الدین کی قباد با غلامی ملک نظام الدین از آن معنی با نمود و عازم جنگ گشت و بعد از آن سه روز از طرفین مراسلات واقع شد ناصر الدین بفرخان روز چهارم بخط خود نوشت که ای فرزندان شتیاق دیدارت بسیارست و بیش ازین طاعت شکیبایی و در و اقی و مانده است اگر نوعی نمانی که این سوخته آتش حیران بوصول تو رسیده و عقیق صفت یکبار دیگر چشم بر دیدار مشاهد طلعت یوسفی روشن گردد و پادشاهی و عشرت تو خلل نخواهد بود و این بیت در آن نامه ثبت نمود و بیت گرچه که فردوس مقامی خوش است به هیچ باز لذت دیدار نیست و سلطان معز الدین کی قباد از خواندن مکتوب پرتشنگ گردید از سر راه خود برخاسته به مقام صالحه شده است که جرمه ملاقات بدو و ملک نظام الدین مانع آمد و نوعی نمود که سلطان با کوبه و پادشاه بقصد ملاقات از کنار آب لکمر کوچ کرد و در صحرا روی آورد و کنار آب سر فرو آمد و چنان مقرر گشت که بواسطه حفظه تبه پادشاه ملی ناصر الدین بفرخان از آب مقرر گشته بدین پادشاه معز الدین کی قباد دیدار پادشاه معز الدین کی قباد بخت نشسته باشد پس منجان در نگاه برای ملاقات هر دو معنی مسخو خوش کردند ناصر الدین بفرخان در آن ساعت کشتی نشسته از آب بگشت و متوجه بارگاه سلطان معز الدین کی قباد شد و در خلوتخانه فرو آمد و سه جاسته طینین بوسن بجای آورد و چون ناصر الدین بفرخان دید که گشت سلطان معز الدین کی قباد بر طاقت شده و تحت فرو آمد و در یک پا افتاد و دیگر پا را که گرفته کیست خواب بوسه بر سر و روی یکدیگر دادند و هر یکا کردند حاضران نیز از مشاهد حالت ایشان آب از چشم تر شکر کردند و بعد از مدت پس از گرفته بر بالای تخت نشاند و خواست که پیش تخت بایستد و بخت نشسته فرو آمد و بر تخت نشاند و خود با و پیش انوشسته و تبارنگهای زرد و قرمز در کار شد و شعر خواندن ماسخ و طربان و سر و گفن و چاوشان و قیسبان را کرد

در آمد و آنچه از لوازم حشمت پادشاهی و شراط مجلس شاهی متعارف آن زمان بود بجای آوردند و از کماله و مجارب یکدیگر عطف و گشتند بعد از آن فی الناصر الدین بفرمان
برخواست و از آب گذشته بارگاه خود رفت و ابراهیم تحت و هدایای غریب و تعلقات عجیب اطعمه و اشربه لطیف از طرفین بکارش و مردم هر دو لشکر را
شد که بجهانهای بهر یک آمد و شد نمایند و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر ناصر الدین بفرمان بخت بپسندیدند مجلس ساخته شراب
میخوردند و در حدیث مطرب میدانند چنانچه شنیدی قرآن السعیدین امیر خسرو تفصیل آن نقیضت چون در موعود نزدیک رسید ناصر الدین بفرمان بپس گرفت
که بهشت گفته است که پادشاهی که او را تقدیر مال و منال و خزانه باشد که در غلبه خصمان لشکر خود را بران مد نماید و در بلای قحط عایار و تنگی می کند آن پادشاه
پادشاه جهان بن نتوان گفت نصیحتی چنانکه لائق بحال سلطنت باشد نیز آنیم که بنیم پادشاه ناصر الدین کی قیادت گفت که چون مهرابی و غنچواری که از خواب غفلت برانید
ساز و دارم پادشاه هر چه صواب بیند مرا بآن متنبه گرداند آنرا دستور العمل ساخته خلاف آن را ندانم ناصر الدین بفرمان را در پای محبت پدری بپوش آمد و
که من بچندین راه که رحمت کشیده آمده ام مقصود من همین بود که شراب و غفلت نصیحت بجای آورم و از آن خواب غفلت که از راه جوانی و ولایت مست بیدار سازم
پس خلوت ساخته فرمود که ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علامه که عمره ملک تواند حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگویم ملک نظام الدین و ملک
قوام الدین علامه و مجلس حاضر گشتند و ناصر الدین بفرمان از روی شفقت و عطف گفت نصیحت اول ای پسر من که شنیدم که تو بخت و بلی شستی
بقیات خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک بلی بن رسید اما چون حکایت غفلت و بخیاری تو شنیدم حیران ماندم که تا امر و زچگونه زنده مانده و من خود سوال است که
تقریب ترا و خود را میدارم و ملک بلی و گنبدونی را در معرض زوال می بینم تخصیص از آن در که شنیده ام که بندگان پدرم که پرورده نعمت او و مخلص خیر خواه تو بودند شتی
از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست اکنون بچگونه توقع و جانی مراد ملک نامند ای پسر آنچه من می بینم وی شنوم تو بی بینی بی شنوی اینقدر بیزیر
که برادر من من که شایسته جهان داری بود و در حیات پدرشید شد و پسر او که شایسته سلطنت و بازوی تو بود و گفته اند که تو از آن کشتی همین که ترا هم از میان بردارند
ملک بلی بدست تو می بر اصرار خود ابرافا و کدام نشان بابر می زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نیاری بر اولاد و اتباع خود رحم کن و خود را بباری غم خود بخور این
نصیحت چند که بر تو می خوانم و عمل آن نصیحت اول آنست که بر جان خود رحم کن و در حال نفس خود باش که نگذری تو که از گل لعل سرخ تر و سیل بر تر بود از رنگ و چهره
زنده تر گشته و از افراط شهوت که بچنین ضعیف و نازک شده خود را بازدار و گردان مگرد که چون جان و خلل افتد از لذات تهی قانتوان کرد و خیر نماید ای بیات
نصیحت دوم آنست که در عشق و هوس پیوست بودن و بود شمع پاسبان خلق پیوست و خطا باشد که باشد پاسبان مست و شبان چو
شعر خراب از باد و ناب و رسد و مرده گرگان کند خواب و دایمی که رسم ملکدار است و ثبات کار را در مویشار است و نصیحت دوم آنیکه از کشتن ملک
و امر از ترس نانی تا اعتمادی که اعران و انصار بر تو دارند زایل نشود و این مرد حاضر ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علامه که پنجه کار و صاحب تجربه روزگارند
و دیگر مثل ایشان را از امرای خوب شریک ایشان گردانی و این چهار را چهار کین ملت تصویب کنی و هر کاری که ترا پیش آید با اتفاق و صلاح ایشان برگزینی
و پسر خاتم ربانی یکی را دیوان وزارت و دیگری را دیوان رسالت و دیگری را دیوان عرض چهارمی را دیوان انشا حواله نانی و هر چهار کس را در قوت برابر دار و اگر
مراتب ایشان باعتبار اعمال متفاوت باشد را با هیچیک از ایشان از اقتدار استیلا ندی که طغیان و کسری با تاز و بدیت مگر سخت خستیده بیدار نیست و مگر چنین
کار دشوار نیست و نصیحت سوم آنکه هر سرری از اسرار ملی که بشاد آن ضرورت افتد بحضور چهار کس کشانی و یکی را با سر خود چنان محرم گردانی که دیگران تو
و گنیز شوند نصیحت چهارم آنکه باید نماز بگیری و روزه رمضان داری تا از ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت و تنگی تو مگرد و شنیده ام که حیل گری از علمای
وقت برای خوشامد خود خوردن روزه رمضان خصمت داده و گفته که اگر برده اند و کنی یا هست مسکین اطعام می نمانی روزه خوردن میشود از قول فضل از آنم
خود را در دار و سلمه دین از علمای طماع و حریص که دنیا میجو و ایشان شده است نباید پرسید بلکه مسائل دینی از کسانی تهیست نمانی که دومی از دنیا گردانیده باشد
و تاع دنیا می و دین و نظر بهت ایشان اندوه بقدر ترا باشد این نصائح گفته بهایهای بگشاید پسر را که گرفته و داع که در وقت کنار گرفتن بگوش او گفت
که ملک نظام الدین از روز ترا زیان بر داری که اگر فرصت یابد ترا بکفر و زل میساعت گذاردن بگفت که گریه کنان بمنزل خود رفت و آنرا طعام خورد و به محرابان

نزول نمودند و پادشاه مغز الدین کیقباد و کوشک کیلوی که می خجور و قیاب با جمعی از اهل طایفه بود و از آنجا که رسم زمانه است و چنین اوقات البته فتنه در میان می آید آنکه
و اتحاد و گوشه نشینی گشته عزیز الوجود و دیگر دو نفر از ایشان ترک اوده نمودند که چون کیومرث در دست ماست ملک جلال الدین و سایر اهل طایفه طایفه و غیره که از اصل
ترکان نیستند مستاصل گردانیده و همت سلطنت را که ترکان نیم متمسکین و پیگانه را در میان دخل ندیم و ذکره بنام ایشان نوشتند و در سرتیتر ذکره نام ملک
جلال الدین طایفه می بود چون ملک جلال الدین از این معنی آگاه شد خود را دریافته و امر او ملوک طایفه را یکبارگی در بعضی امرای دیگر را نیز با خود متفق ساخت و در خیال ملک ایتیم که چون
سوار شده تا ملک جلال الدین را فریب اوده از مادی و پوری و در کار او را کفایت برساند ملک جلال الدین طایفه می که ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک ایتیم که چون
او از اسپ فرود آمد و از پاره پاره کرد و قطعه سر ایتیم چون جدا شد از تن و خروشی بر آمد از آن کین به بی هر که جای بی کس بگفتند و هم او را قصداً اندران چه گفتند و در میان
ملک جلال الدین فیروز طایفه می که شجاعت و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار بار و دوی کیومرث رفته بر اثر آک هجوم آوردند و در غایت جستی و چالاکی با
سلطان درآمدند و پادشاه شمس الدین را از تخت برده شسته با سپران ملک الامار ملک فخر الدین کو تو ال بهادر پوزر نزد پدر آوردند و ملک ایتیم سر خور که تعاقب ایشان
نموده بود و در راه جنگ گرد گشته و خاص و حوام ملی را چون بزرگی خلیجیان و شوار می آمد هجوم نموده بدو پادشاه شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بدو
نموده قرار دادند که بر سر ملک جلال الدین فیروز طایفه می بروند اما ملک الامار ملک فخر الدین کو تو ال بواسطه سپران خود که در دست ملک جلال الدین فیروز طایفه می بودند و گرد
جمعیت ایشان از متفرق ساخت و در همان روز که امر او ملوک ملک جلال الدین فیروز طایفه می که پیوسته با او بجهت کردند و ملک جلال الدین فیروز طایفه می ترک سپرانیکه بدو
را پادشاه مغز الدین کیقباد گشته بود و بقصر کیلوی که می فرستاده آنها را پادشاه مغز الدین کیقباد که رفتی از پیش نموده بود در جا خانه یعنی گلیم چیده و دگدی چند زده و باب
چون از این فتنه قطع نگاهداری و قصر شاه آمدند و چون بدیدند که یک جا خانه تن شاه را نه چپید آن قوم و شخت گرا و کبر و دزدی انگه لکد مال زد و و فلک
طرف بازی بنمود و در چنین بازی این گنبد نیلگون و نماید دین ویرش شد و فروز و کشاند شاهزادست خسان و کساز که عاقل ناکسان و سرتاج داد
بناک افکنده تن سر کشان و میناک افکنده از آن رودین عالم بی وفا و نسبتند و دل اهل ملک و لاه سر از تاج شاهی و گردن گشتی و کشیدند با صفا و خوشی
نه امید از عالم خاک شان و بیخیزند و در آن افلاک شان و آگاه ملک جلال الدین فیروز طایفه می خود را سلطان جلال الدین خواند و ملک مجبور را که برادر زاده پادشاه
عیاش الدین ملین بود و خود را وارث ملک میدانست و ولایت کرده با قطع او داده روانه آنجا بجنب ساخت و در ساعتیکه بخان خوش کرده بودند با شوکت و حشمت
پادشاهانه بقصر مغزی که در کیلوی که می بنا کرده بود آمده و نزل جلال فرمود و کیومرث را از میان برده شسته بفرغ خاطر حکومت اشغال نمود و پادشاهی از ترکان
غلامان سلاطین خجور بودند و بسلسله خلیفه انتقال یافت و این حالات در او خسته شمع و ثمانین مستانه وقوع پیوست مدت سلطنت مغز الدین کیقباد سال و
کسری بود و الباقی از ملک المعبود و کربا و شاهی سلطان جلال الدین فیروز شاه که نظام الدین ایتیم خجور و در تاریخ خویش متوفی
گردانیده که در یکی از تواریخ معتبر نظرش آمده که طایفه خلیج از نسل قلیج خان و اما در چنگیز خان هیاشند و قصه او چنان است که او را از خاقان خود که در خجور طایفه
بود و ملال خاطر می روی نمود و از بیم چنگیز خان بغیر از مادر و ولایت علای می داشت و همیشه مفرس و ملا و مسجعت و پست نمی افتاد و از آنیکه چنگیز خان بر کربا
سند رسید سلطان جلال الدین خوارزمی را مغلوب و شکست ساخت و خاطر از همت ایران و توران جمع کرده بیورت اصلی خویش را بگشت قلیج خان و در آن
به بیستان خود و در بیستان گذشته است حکام از این نظر معاف آورد و در حین فرصت از چنگیز خان جدا گشته با ایل الواس خود که قریب سی هزار خانوار بودند و در آن کویت
مستحکم شدند و چون چنگیز خان فوت شد کسی از فرزندانش پر وای او نکرد و او را با خاقان وطن اختیار کرد و سلسله را بجای بسیار شد و چون سلاطین خود توابع ایشان ملک
هند را در حین خجور نشینان فتنه و فتنه بسبب قرب جوار هندوستان می آمدند و ملاقات اختیار نموده صاحب اقتدار میشدند و پادشاه جلال الدین طایفه می و ملک
و پدر سلطان محمود طایفه می از بنا قلیج خان را تا تحریک یافته خارج شده بکثرت اشغال الهت مستر گشته خلیج گفتند و قبول صاحب تاریخ سلجوقیان ترک بن یافت
باز و پسر وی از آن جمله جمیع نام داشت و فرزندان او را طایفه می گویند و در تمام این غلامان میگویند که این فعل بصواب نزدیک ترست چه که تفرقات و کتب تاریخ غلامان
گشته که بسیاری از امرای سپه نامه الدین سلطین سلطان محمود غازی از قوم خلیج بوده اند و نیست که عند ایشان بر عهد چنگیز خان مقدم بودند و بی بدو اندر شد قلیج خان

و در این وقت که بخت او گردان با بسیار است امر فرمود که ملک او را تصرف شده ایم اگر اعران و انصار او را نیز بشیم یکباره خاک دریده مودی رنجته باشیم و انشائی گفت دیگر
 سخنان درویشان و صوفیان گفت آخر بر سر زمین مقدمه بازی نموده خود را گشته تیغ ملامت ساخت چه حکما گفته اند که پادشاهی دور کردن از یکی لطف و دیگری مهر و نگاه
 که در یکی از آنها خلل افتد پادشاهی را ال پذیرد بخت تحمل گذشت است اما نه چندان به تشکیلاتی خوش است اما نه چندان به سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بعد از
 واقعه ملک چچو چون از بدوون درار الملک شهر فرود آمد بخت فرمود ولایت کرد را به بلار الدین خلجی داده و با جانب کسبیل فرمود و در مقام تدبیر سپاه و آبادانی ولایت
 گشته صفت تهر که لازم پادشاهی است یکباره لغت و دست بردار و صفت حلم و بی ازاری را بر تپه کمال رسانید و چون این خبر به جاوید کس رسید و ندان کراس و سوار
 و طالع الطریق جمیع ممالک سر برآورده شروع در غارت و فساد نمود و گاه با نادانان و طایفیان و در زمان اگر گرفته می آوردند مانند قضاوت و ششای ایشان از روزی
 احوال پادشاهی سگند و توبه داده و حال سر رسید و از این سبب خلجیان که معتقدان درگاه و سپه دوزخ مجلس و محافل سلطان جلال الدین بآن طعن و دراز کرده هر کدام به
 ناخوش اندوخته و میساختند و هر یگان و ندان اگر چه تقریبات گنجینه از سلطان میرسانیدند اما او تغافل کرده میگفت که مستان که فراوان میخورند بر ایشان توان گرفت
 تا که بعدی رسید که تهر بآن سلطان کفران نعمت بر خود قرار داده گفتند که سلطان جلال الدین هر چند شجاع و صفت شکن است و باطل چند مصاف داده اما الحال کپی
 شده است از روی کاری بجز شتر گفتن و شتر شنیدن و شتر بخورن و در باختن نمی آید مناسب است که بکمی اتفاق کرده و او را مغرور گردانیم و ملک تاج الدین کوچی را که از
 امرای صاحبان است بسلطنت برداریم و باین قرارداد اگر امرای خلج روزی در منزل ملک تاج الدین کوچی همان گشته مجلس شرب منعقد ساختند و در حالتی
 گفتند پادشاه جلال الدین پادشاهی را نشاید و شایسته این امر ملک تاج الدین کوچی است و به غیر خرافات مشغول گشته یکی بر زبان آورده که من باین نیم شکاری کار پاد
 جلال الدین را تمام میکنم و دیگری دست بستم زده گفت که من باین تیغ او را مانند خیار و نیم میکنم چون آنروز مجلس شرب بهیوده گونی را از صبر و ندکی از انچه بر سخته
 بیرون رفت و خود را بی توقفت بخت است سلطان برانیده صورت حال را تفصیل باز نمود سلطان این فتنه را اگر چه از شناسا و بهرزه گونی آن مدعیان برنجید لیکن
 از راه ایشان از ده گشته به طاعت شده بآن خطه کسان فرستاده الا فی آن مجلس با تمام حاضر ساخت و از روی اعتراض شمشیر خود را زخافات بر او رو پیش ایشان
 انداخت گفت اینک تیغ هر کدام که ارشاد ایه مودی و مردانگی دارد بگیرد و با من در آید و بکمی تیغ سلاح شست ام تا معلوم شود که چکاره آید و از دست شایه می آید
 آن بید و تان سر خجالت پیش انگنده مانند گدگان خاموش شدند و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی چون از روی خشم و غضب خبر گفت و شعله غضب او
 فرو نشست یکی از نادانهای سلطان که ملک نصرت نام داشت و او نیز در آن مجلس بود و بهرزه گونی بسیار نموده بود و بیوقت از راه طاقت داده گفت خداوند عالم یکدیگر
 که مستان و حالتی استی جز با تی بسیار میگویند اگر چه تو پادشاهی که ما مانند فرزندان میسروری کشیم مثل تو دیگر پادشاهی را کجا پیدا کنیم و اگر تو هم برینستی خوشتر
 کنی بجز با فخر صمان نخورای یافت سلطان از جواب ملک نصرت تبسم شده از تهر و شدت فرود آمد و بدست خود پایله بوی داد و از طریق طبیعت روی میارای دیگر
 آورده گفت اگر بجای من دیگری پادشاه میبود ما را روزگار شایه می آورد من درین سن جباری و تمهاری که لازم و ملزوم هماننداری و شهر یاری است بخود قرار میدادم
 و در مقام خرا و هنرهای تمانید و نام آید و از شایه شراب خوردن و در باختن و بهیوده گفتن و شایه بازی کردن کار دیگری آید شایه بجای نیم شکاری انداختن و شمشیر کار فرمود
 کجا گشته باشم قدیم تا با قطع خود رفته مدتی در اینجا باشید بخت ز خلق آنچه از اینم بستم به سخوام که از ده کرد کسی به گویند و فتنه که سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی
 میر جلال پادشاه غیاث الدین ملین بود و بیات سمانه دشت مولانا سراج الدین ساوکی که از شطری وقت بود و دوی از دهمای سمانه در وجه مودعش خود دشت پاد
 جلال الدین بر سر طایفه داران دیگر از مولانا خراجی طلب فرمود مولانا از غمی و غمیده و فتنوی درج سلطان گفته شکوه اعمال و از این من خود و ظاهر پادشاه جلال الدین
 بر سطله کثرت مشاغل مولانا پذیرد خست مولانا دل کوفته از مجلس بر جاست و فتنوی دیگر و بهیوه سلطان جلال الدین فیروز شاه گفته آن خلجی نامه نمیدر و هم دران نام که
 سلطان جلال الدین فیروز شاه غیاث الدین ملین بود و بیات سمانه دشت خلجی نامه مذکور که شصتن جوهای کیک بود و سلطان رسید مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در بند شتاهم خواهد
 ترک سمانه نموده جای دیگر وطن اختیار کرد و هم دران ایام سلطان جلال الدین فیروز شاه دوی از دهمای سمانه ای را بهب میگرداند از دوی و مقابل آمده بهر سلطان
 خلجی زد که از آن تا آخر عمر باقی بود چون سلطان بسلطنت رسید مولانا سراج الدین و آن سمانه را بهر آن کار خویش شدند و بهر غمی بخت از جند خود بطریق گنگلاران

و گسار کردن ایناخته درگاه حاضر اندر سلطان را چون خبر شد و زبان ایشان را طلبیده مولانا که در گرفت و با نعام و خلعت زرین نوازش فرمود و چون
فرمود تا مانند معارف دیگر پیش تخت بسلام می آمده باشند من الهی را نیز فرستاد و از جمله کلمات عجیبه که راستی سلطان جلال الدین فیروز شاه علمی دالالت می کند
کرد و بی بخاطر عاقل و سید که چون مکر را کافر مثل جنگ کرده ام اگر بر روس مبارک را لقب المجاهد فی سبیل الله یا دوستند و در خواب و بیداری این فریاد خود مکن جهان
چون ارباب علم و صدور و قضات بتقریب تنیتی بدرجتم آید و کس نزد ایشان و ستاده بگوئی که شما از سلطان در خواست کنید تا او را در جمعه بتبریک المجاهد فی سبیل الله
خانده باشند اتفاقا در جهان پنج شش روز کار خیر و خیر و شاه و غزالین کیتبوا و با قدر خان بیان آمده علماء و صدور و قضات جهت مبارکباد و در حرم حاضر شدند
ملکه جهان کس پیش ایشان فرستاده از مقدمه معهود پیغام نمود ایشان آن سخن پسندید و گفتند که سلطان مبارک با کافر مثل جنگ کرده است المجاهد فی سبیل الله اند
باز ملکه واجب باشد چون اکابر و علماء و فضلا و صدور و دروغ و ماه و خدمت سلطان فتنه شرف است بوسل یافتند فاضل فخر الدین ناکله که سرای علمای آن عصر بود عرض
فرمود که صدور و قضات جمیع علماء از سلطان التماس دارند که سلطان چون مکر را کافر مثل جبار کرده است نام نامی را لقب المجاهد فی سبیل الله بر منبر مبارک بگوید
باشد سلطان این حرف را شنید و آب از دیده روان ساخت و گفت ای قاضی فخر الدین این سخن را ملکه جهان بسبب تلقین من بشما پیغام داده است اما بعد از آن
من با و این سخن گفتن پشیمان شدم چه که با خود اندیشیدم که در ویدت اینهمه جنگ که بنعل کردم هرگز محض از برای خدای عزوجل و طمع شهادت و قصد بلند گردانیدن
دین اسلام بود بلکه همیشه عرض آن بود که نام و آوازه من بلند شود و یا پیش صاحب من پادشاه غیاث الدین بلبن اعتبار و عزت زیاده گردد و آنکه علماء و صدور و
از برای رفع رخصه سلطان جلال الدین فیروز شاه علمی و صوره و آیات پیدا کردند و مبالغه نمودند و هیچ وجه قبول نکرد و از جمله حوادث غریبه که در زبان چنین پادشاه سلیم
روی نمود گذشته شدن سیدی مولانا در روشن و دنیا بر بنی و صد جهان بجز آنی آن قضیه را چنین بیان کرده اند که چون ملک لامل ملک فخر الدین کوتوال که تقریبات
پیش ازین در موضع معرعه و اشم اندک و کور شده و در عهد سلطان جلال الدین فیروز شاه علمی وفات یافت چندین ملوک و خاندین بلبنی کذی جاگیر گشته بودند و در پناه
نزد گمانی میکرد و سرگردان حاضر شدند و همچنین دوازده هزار نفر ختمی او که هر روز هزار با ختم قرآن میخواند و چندین هزار سپاهی و هزار تنگان که کوکرا بودند بعد از فوت
پیشانی حال گشتند و با تمام روی بخانه سید مولانا و در روز و در محلات شیخ حسن الدین بجا پوری نظر اند که که او مردی بود و لباس درویش در حجاب بجانب
منسوب رفته ملی دیدار و در صاحب دل روزگاری بسپرد و از ایشان نظر یافت و بجز جان و محبت کرده پس از چندگاه بقصد زیارت شیخ فرید الدین شکر گنج میرفت
شافت و در احوال و ملاقات او رسید و چندگاه با او صحبت داشت مجلسی که در روزها میگفت و در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن هوس سیر می کرده و بخت شیخ
روی توجه بجانب ملی آورد و روزی در زمانی صحبت داشتن شیخ گفت تو نمی خواهی که بدلی سوی و در آمد و شد خلق بر تو کشتانی و مسافران هر طرف را طعام دهی و در میان
با تو چیزی نمیگویم و نافع نیگویم اما ازین یک نصیحت نگاه دار که با ملوک و امارا و مقربان شاه اخطا نکن و از شناسائی ایشان محترز باش که مصاحبت اخطا این عیب
با امثال با فقیران مستلزم ملوک است سید مولانا چون بدلی رسید متوطن شده خانقا عظیم ساخت و در طعام و اتفاق فقر و اساکین پوشیده هر روز آن مقدار مردم را پیش
از مسافر و مجاور که بخانه او می آمدند و در محراب ساخت اگر چه در مسجد جامع بخانه جبهه زنی و در خانه تنها نگذاشتی و در نظر از جماعت چنانچه در گمانین قرار داده اند
نیادری لیک مجاهد و یا صفت بسیار کشیدی و جامه نجو چادری پوشیدی و نان برنج تری که خودی و زنی و کنیزی ندشت و پیرامون استیغای لذت شهوات
و آنچه از فرید بخیری نمیکرفت و چندان خرج میکرد که مردمان و حیرت شده میگفتند که او علم کیامیداند چون عهد پادشاه غیاث الدین بلبن گذشت و عهد محری که
زمان خلعت و بخیری بود و رسید سید مولانا و آیتا و نیا پیش ازین کشید و با خاندین ملوک و خاندین گشته پند شیخ فرید الدین عطار از خاطر محراب است بر آتش
منه کون فرزند که وقت آمد که صد خرمن بسوزد و بحسب دلخواه با فراطر جها کرده اکابر و اعیان را در هزار سه هزار تنگ زر سرخ انعام فرود و برای ایشان خانقا
خود چنان اطعمه شرب و گوناگون میکشند که سلاطین و وزگرا را بر سر نمیشد و بسیار بودی که هزاران سینه و سبک هندوستان و دوست من نبات و درخت
شکر و پانصد من سلوچ و چندین من سخن و حاجت دیگر و طبع او چنانچه گشتی و در خانقا خود خدای قاعده را و این بود که هرگاه میخواست مردم چیزی بخشد یا قیمت
میخواست میگفت فلان حصیر یا فلان سنگ خوشتر از بر و اید و وزیر آن این مقدار تنگ نگیرد و ملاست بگیرد اتفاقا چون آنها رسیدند آنچه از فرموده بودی یافتند

و خیال میکردند که همان خطه انداز ضرب آورده اند چون نوبت پادشاهی بخلجیان رسید سلطان جلال الدین فیروز شاه بجای پسر چنگیز پست بخت بخت بخت
خالدی بروی از کنگر گشت و نان خانان و ولد پادشاه جلال الدین او را پسر خوانده و اکثر اوقات بخدمت او میرفت و مقربان پادشاه و خوانین و ملوک کبار امداد از
روز و ملازمت او بودند و پستیهای گوناگون که ایشان از دانه های خود میسر نمود و خاقانانش همیایافته و چنانکه مذکور شد چون ملک امام الملک فخر الدین که توال
بر محبت حق پیوست جمیع متعلقان او دست توکل در دامن سید مولد زدند و با شرف او اطاعتها و خیرشها و تنگنا تنگهای زیورست و یافته و دیگر گنجایش و
عشرت میگذاشتند و دین آنها قاضی جلال الدین کاشانی که مدتی فتنه انگیز و از ایمان پادشاه بود بخدمت او شافقه بچرب زبانی که ثانی سحرست خود را در مل
او نوعی جا کرد که سید مولد را صدیق و خیرخواه پنداشت و خصوصیت و اتحاد بجائی رسانید که سه روز و چهار روز در خانه او بود و او را به سلطنت ترغیب و تحریص
مینمود و میگفت قادیان اطلاق اینقدر قدرت محض از برای این تو که امت کرده که پادشاهی از دست ظالمان برادر خود مستطد آن امیر گری و پیرو
شرعیت رسول اندک فتنه خلقی را بحدل و داد و محصل آن امان نگاهداری و اگر دین تکامل نمائی فردای قیامت چه خواهی گفت از آنجا که لوازم بشریت لاحق بر بشر
ست آن چاره فریب خورده تمهید قدمات خروج کوشید و هر یک از مصلحتانی بخطای منصفه نامزد گردانید و بر بنجین کوتوال و نهادهای پهلوان که از جانب
سید مولد احسان بسیار دیده بودند متعهد آن شدند که روز جمعه در وقت سواری فدائی و از خود پادشاه رسانیده کار او را با تمام رسانند و در هر کس که شکی
با سید مولد بیعت کرده اند خود را ظاهر ساخته با و رسانند و او را پادشاهی برادر قضا را یکی از اهل مجلس بخشی بهر رسانید که کیفیت حال مفصل السمع پادشاه جلال الدین
رسانید سلطان جلال الدین فیروز شاه بجای سید مولد را با قاضی جلال الدین کاشانی و جمعی دیگر حاضر ساخته از ایشان حقیقت حال استفسار فرمود و
باز آن منکر شدند و گفتند ما اصلا این معنی نمیفهمیم و چون انکار ایشان از حد گذشت و مدعی از انبابت عاجز گشت پادشاه فرمود تا در
صحرائی بهادر پور آتش عظیم برافروختند که شد آن با سمان سید و خود با جمیع امر و سپاه و علما سوار شده و بارگاہی که از برای او برپا کرده بودند قرار گرفت و فرمود
که سید مولد قاضی جلال الدین و بنجین کوتوال و نهادهای پهلوان جمعی دیگر از اتباع او بیایند و آتش بگذرند تا دست گواز و زور غوغا بر شود و فتیله ایشان
با و از بلند کلمه شهادت گرفته خرمند که آتش در این پادشاه جلال الدین ترحم فرموده از علمای وقت استفسار نمود ایشان فتوی میداد گفتند که آتش با قطع
سوزنده است اشگو و در غلگو ایکان خواهد سوخت و در شریعت محمد مصطفی صله الله علیه و آله و سلم هیچ وجه درست نیست که آتش فیصل حیات نمایند پادشاه
ازین اراده با آمده و همان مجلس قاضی جلال الدین کاشانی ابقضای بدو آن فرستاد و امرای بلخی مردم مقبر را که متهم شده بودند از دار الملک خود خارج فرمود و
هر دو کوتوال را که متهم گشتن او شده بودند بسیارست تمام بقتل رسانید و از آنجا متوجه کوشک خود گردید و مقابل کوشک سید مولد را دست بست پاهای استاده
کرد و سلطان جلال الدین فیروز شاه بجای با وی همزبانی کرد و او را بجهاد داد و با آنکه شرعاً و عرفاً بر گناهی ثابت نشد و جدا و موجب خلل پادشاهی تصور کرد
شیخ ابو بکر طوسی حیدری را جمعی از درویشان حیدری که از ولایت همراه او آمده بودند نزدیک کوشک طلبیده گفت ای درویشان پندید که این مرد و چنین
چه قسم ظلمی اندیشیده است و چه قسم ظلمی میخواهد بظهور رساند انصاف میدید و حیف من از بستانید سحری نام قلندری بدیا که خرق جهان او و حقوق را بجا
آورده بی تامل جست تن او با ستره و جوال دوز جرح ساخت سید مولد فریاد برادر ده گفت از نیکه داند و در مبداء خود میرسانید از کشتن خود و خاتم و آذرده نیست تمام
از اطاعت درویشان شومست و بخت ندارد و عنقریب مکافات آن تو و دو دان تو خواهد رسید پادشاه جلال الدین کاشانی او متروک و متفکر گشت و دین ایشان
شان را در کلیجان که از امر سر خواندگی خانانان با و عداوت و دشمنی بخیل نموده از بالای کوشک نصیبان اشارت کرد تا او و خطه فیل و روانیده کارش با تمام رسانید
بیت بر روی که ملک سر اسرزمین و نیز که خونی چکد بر زمین و ضیاء الدین برنی مولف تاریخ فیروزشاهی که خود را صادق القول میدانید که من این روز و در
بودم با و در که بعد از کشتن سید مولد با وی سیاه بخواست که جهان تاریک گشت زمانی نیک کسی را نیندید و در آن سال که شصت و تسعین است با شد و در وی و
سوالک باران کم شد و قحط افتاد چنانچه بندگان وقت جماعت جماعت از گرسنگی میگذشتند خود را در آب چون می انداختند و عرق میشدند و نظم ملی شکستنا شد که در
زمین و بنای بزرگ خونی چنین و در قطره آبی مرید و هوا و زویر و هیچ برگ و گیاه بجای گپ اگر دست از زمین بکشت آسمان بجای تخم آردین

ششمینم که خلقه در آن شش سال به چنان گشت عاجز تنگی حال به ده بیست اندوخته مقبره گرفته همه دست بر یکدیگر بسی غرقه گشته در آب جرن به قضاوت
چنین گشت پیدا بکون به بسی خلق مسکین بران روزگاری به روزگار به روزگار و چون واقعه عید مولد روی داد و ارباب و دو سپه خدمت جلال الدین فیروز شاه
خلجی شش هفته شروع و نکبت شد و روز بروز قضیه نامرضیه سلخ گشته و پادشاهی او نظامی و روحی نامدار از آنجمله در همان روزی پسر بزرگ او اختیار الدین خلجی خان
را که از ناحیه و اتانار پادشاهی و بزرگی واضح و واضح بود و جمیع امور دست و دشمن از قهر و سطوت او در ملاحظه بوده و قدم از جاده اطاعت بیرون نیکداشتند
از ج شریف از اعتدال انحراف یافته حضور شد و معالج و درمان اطبای حاذق سودمند نتایج به پاری روز بروز زیاد میگشت تا آنکه فوت شد و پادشاه در حال
قتل سید موله بجانب رتبه و لشکر کشید و ارکلیخان را و لیهو گردانید و چهره سائر لوارم پادشاهی واده شهر نو گشت و چون قلععه رتبه نور رسید و نظر در او و در کمال
شکاک دید و عقید گرفتن آن نشد و بجانب همان فرستاد و از آن گرفته غنیمت بسیار بدست آورده و تاجانهای مالو و شکسته و خراب کرده و آتشی امر حاجت باز
رتبه و شرافت و چون رای انجام و مقام ملایمت و فواید واری نماید پادشاه جلال الدین بساختن سابلطان نصب مقرر ماحکم فرمود لیکن در زود و حق منسخ غنیمت نمود
کوچ نمود و بارکان دولت گفت میخوایم در گرفتن قلععه سعی نمایم اما چون یقین شد که گرفتن آن بدون آنکه چندین هزار مسلمانان ضائع شوند ممکن نیست از سر راه
بر خاتم ملک احمد حبیب که از مقریان درگاه بود و بعضی ساینده پادشاه را در وقت جهالگیری ملاحظه گشته شدن مردم باید کرد و عنقریب که رای این قلععه را حاکم
و دیگر خاطر رسیده پایی از داور خود بیرون خواهد نهاد پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی ازین سخن آزرده شده بوی گفت که گمان تو نیست که من سپیدانم که پادشاه
از گشته شدن مردم پرانی نیست اما این کار پادشاهانیکه مسلمانان و بارگشت بخدا و رسول خدا دارند و معتقد آخرتند که ترک مکتب میشوند من بار بار بتو گفته ام که من پیر
شدنم مناسب نیست که افعال جباران فراعنه پیش گیرم و کاری کنم که صد هزاران زن و فرزند مسلمانان بیهوده بکشم و زن و آتشال این چیزها بسیار گفته بدی تا آنکه
در سنه ۶۹۱ هجری تسبیح و تبتیک از او بپایان ملاک و خان باده تمن معسل متوجه هندوستان شدند و من عبارت از دهر سوار پادشاه بران آگاهی یافته باشم
تا هر نوع ایشان حرکت نمود و در حدود هر ام تقارب فیتین روی داد و از دو جانب آب که در آن ناحیه جمعیت و مقابل یکدیگر فرو انداختند و برای مصلحت صحرای بیخ
باز از آن لشکر قرار داد و چند روز در اولان هر دو طرف بجنگ مشغول شدند و جمعی کثیر گشته گشتند و از روی میان مقدمه هر دو لشکر حاربه و قتاله صعب اتفاق
افتاد و قلععه لشکر اسلام نظره و منصفه شده از محفل بسیاری قتل آمدند و در نفر از امری هزاره و چند کس از امری جدید مغل اسیر گردیدند بعد ازین جماعتی از اهل
و میان آمده و قلععهات صلح ترتیب انداد پادشاه سوار ایشان را که خویش نزدیک ملاک و خان بود پس خواند و پادشاه را پدید گرفت و بموجب دعوی و دوستی هر دو از داور
یکدیگر را دیدند و بعد از آن سال تحت و هدایای طرفین لشکر مغل بازگشت و لغو خان نواسه چنگیز خان مع چهار هزار غل بازن و فرزند به سلطان جلال الدین فیروز شاه
خلجی بیست و مسلمان شده و با نادی پادشاه نیز اختصاص یافت و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی پسر خود ارکلیخان را حاکم ملتان و لاهور و سنده گردانیده
بر اساس طایفه شهر نو و رحمت فرود لغو خان و سائر امری مغل را که بنو مسلمان شهرت یافته بودند و حال غیاش پور که مقبره شیخ نظام الدین اویا قدس سره آنجا است
مسکن تعیین شدند و آن طایفه سوار و عمارت ها ساخته از مغل بویه میامیدند و در سنه ۶۹۲ هجری تسبیح و تبتیک از او بپایان ملاک و خان باده تمن معسل متوجه هندوستان شدند و من عبارت از دهر سوار پادشاه بران آگاهی یافته باشم
درین ایام ملک علاء الدین حاکم گره التماس نمود تا بر سه تها سه رود و آخند و را غارت کند و حسب الحکم رفقه تها سه را غارت نمود و عظام بسیار بخدمت پادشاه آورد و دوست
روین را که سپید و سود بود و او به پیش و روزه با دین پی سپر خلاق گردانید و این خدمت ملک علاء الدین فیروز شاه تسخس افتاده و او را نوازشات خسروانه و اضافی
قطع او و در سربند گردانید ملک علاء الدین چون پادشاه را به خود و بران یافت بعضی برسانید که اطراف و جوانب چندیری جدی از ارجای صاحب آن
جمعیت برتنه از حکم خود و از بویه فواصل قطع خود و کوکران جدید نگاه دارم و بتسطحار کتقدیم و جدید بر سر ایشان رفقه عظام بسیار بدست آوردم و داخل خزانه
عامه گردانم سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بطمع مال مفسد او را سبذول بدست و خالی زمین از آنکه غرض ملک علاء الدین ازین مقدمات همه است خود را
از حکمات ملکه جهان که کمال تسلط بر پادشاه داشت و از استیلا ای او چیزی بعرض نیتو نیست برسانید خلاص ساخته همیشه در دراز باشد ملک اگر
واقع شود و در ولایت و در دست جانی مضبوط پیدا کرده آنجا فروکش کند الغرض در سنه ۶۹۳ هجری تسبیح و تبتیک از او بپایان ملاک و خان باده تمن معسل متوجه هندوستان شدند و من عبارت از دهر سوار پادشاه بران آگاهی یافته باشم

کوه رفت و نگران بابت ملک چهره دیگر امر است پس بی درنگ سرگردان بودند نوکر گرفت و چون شنیدند بود که رام دیو را چه دکن چنانچه در دینی چندین قرن ارد
و هیچ یک از سلاطین دلی را چنان خزان میسر نموده هر آینه با مقتدرت هشت هزار سوار بهانه نوب چندری در سینه اربع و شصتین و سیستامه از راه جنگل که
بس راه نزدیک است روان شد و قتی که رسید بر سر دکن رسید بر سر رام دیو ایستاد و باین امید که چون شهر دیو گره حصار و درختان دار و شایه که بیدار و طالع آمدند
را دیو یابی از سر زندان و در اقیانان او در حالت غفلت گرفتار شود و بدان وسیله بکفای کلی بدست آید بر چند این اراده او عقل دو بود و اما بدالت اقبال
بند ترکیب آن امر طبع گشته سر از ایچ پور بر آورد و روایتی آنکه دور از آنجا آسایش نموده بجانب دیو گره تخیل روانه گردید و رام دیو با سپهر خود بجای دورست
رفته بود چون شنید که ملک علارالدین بحد و دیو گره آمده باشد که گران از دیان در برابر آمد و بعد از محاربه ملک علارالدین آن لشکر را شکست و دیو گره را فتح نمود
و روایت مولف طبقات ناصری که معاصر ایشان بود چنین است که ملک علارالدین از گره برآمد راسی پیش گرفت و لشکر را مشغول گشته با جهائیکه سر راه آید
شده بودند اصلان رحمت نرسانید و بجز خاصان او که بر اراده اش اطلاع نداشت و بعد از دو ماه یا پنج پور که از بلاد شهابیه دکن است بیک ناگاه رسید
و چنین آوازه انداخت که ملک علارالدین از امرای پادشاه دلی است بتا بر بعضی از مقدمات ترک خدمت او کرده میخواهد که پیش راجه راج مندی که از ملک
ممالک تلکانه است رفته ملازم گردد و نیم شب از ظاهر بلده ایچ پور کوچ کرده بسبیل ایلیغار بجانب دیو گره تشریف جود وقت زن رام دیو و سپهر بزرگ او
بزیارت یکی از بتخانههای آن حدود رفت بودند و خود در کمال غفلت و شهر دیو گره بود و از شصده پنج تنگ خبری نداشت که ناگاه ملک علارالدین در رسید
رام دیو و محبت برد و او گماشتند و دوسه هزار کس را که حاضر بودند بمقابله ایشان فرستاد این جماعت در دو گروهی دیو گره بقراولان ملک علارالدین
رسید و جنگ در آنجا چون کفار دکن هرگز مسلمانان را ندیده بودند و ضرب شمشیر و تیر سینه شکاف سندان گذار ایشان بچشم خویش مشاهده نمود
حمله اول را تاب نیاورد و تا شصت دیو گره هیچ جا عنان باز نشدند و از تعاقب پناه اسلام رام دیو سر اسیم و حیران بقلعه دیو گره که در آن وقت خندق
و استحکام نداشتند و متعلقان او دوسه هزار گونی تملک از ملک را که در همان روز تجار از جانب کوکن آورده بودند و میان قلعه و شهر انداخته
گرخته رفته بودند و تخیال غله کرده بقلعه کشیدند و در آنجا و بالتمام ملک علارالدین اکابر و تجار و عریت را فرصت گزینند و از شهر دیو گره را در مهاجرات
و بر بختان و بزرگان آنجا را و تکیه ساخته در روز نهم و غارت با قصه الغایه که شصت و چهل تن خیر فیل و چند هزار اسب طویله خاصه رام دیو بدست آورده
شهرت داد که بدست هزار سوار مسلمان از راه فلان متعاقب میسرند و بعد از آن راج آن شهر که چندین هزار سال از آفت سم اسپ بیگانه محفوظ بود و بجانب قلعه
رفته بمحاصره مشغول شد رام دیو یقین داشت که ایشان فکر اصل کرده و داخل مملکت شده اند مناسب آنست که ماله ای دیگر از عقب هند و شر یک اوشون
ملک علارالدین را از خود ساخته صلح کنم و او را برگردانم پس چند کس از او و تنخواه آن خود را که اکثر بر بختان بودند و همان روز نزد او فرستاد و پیغام داد که آمدن شما بدین
دیوار از خرم و دور اندیشی بسیار درست و ازینکه شهر از لشکر خالی بود و نمایر مسلط شده هر چه خیر تهید گردید و غرور و بنا شید و عنقریب است که از اطراف و جوانب لشکر
دکن که از حد و حساب بیرونست روی با شما جانب آورده یکی از شما زنده ازین دیار بیرون نخواهد گشت و بر تقدیر که از کن بسلالت بیرون روی در راجه را
که صاحب چهل هزار سوار و چاه است و راجه خاندیس کونده و آره که سوار و پیاده بسیار دارند اگر بپایان شما مطلع گردند سر راه گرفته یکی از جماعت را فرستاد
حیات نخواهند گذارد و بهتر آنست که پیش از آنکه حکام اطراف آگاهی یابند از مهاجرات و رعایا که در شما افتاد اند فصل بهایی گرفته معاودت نمایند ملک
علارالدین از راه دوزبنی و حسیاط قبول نمغنی کرده بچاه من طلاء و چند من موارید و اقمش نفیسه از مردانیکه اسیر شده بودند و دیگر قتیبه قرار داد که جمیع روز با نوبت
اسیران را بکند و بقصد راجت کوچ نماید قضا را سپهر بزرگ رام دیو بر قصه مطلع شده و لشکر جمع آورده جهت مقابله و محاربه و قتیکه ملک علارالدین کوچ
کرده بر جناح ختن بود و بسکروی دیو گره رسید رام دیو کس نزد سپهر فرستاده پیغام داد که بحسب نصیب و تقدیر هر چه شایسته بود دست بچهار دست باری
و نقصانی نمیده اگر رعایا جانی دیده باشند تلافی و تدارک آن با حسن جوی سیستم نموده باید که ابواب قتال مستحق نگرانی که در کان یعنی سلمانان
طائفه عجیب می نمیم باشند و استیتر و آویز مصلحت نیست پس چون لشکر خود را از اضعاف لشکر خصم میدید و راجهای نزدیک بر او آمده بودند و در حرب

اصغر خود و ملک جلال الدین پیغام داد که اگر شما را حیات عزیز است و می خواهید که ازین در طه نصیب و بهولناک سلامت بکنایه فرستید هر چه از نصیب شما
 به تصرف شما داده ام پس داده راه و بار خویشین پیش گیرید و سلامتی را غنیمت شمارید ملک جلال الدین آنش تضرع و خشم را فروخته و روی کسان را
 رامید و بسیار کرده در لشکر گردانید و ملک نصرت را با هر اسوار و محاصره قلعه باز داشته بی توقفت و درنگ نوبهار از است و استقبال لشکر دکن کرد
 مصاف در او و نزدیک بود که پامی ثبات او تزلزل گشته را محاربت سپرد و در وقت ملک نصرت بی حکم دست از محاصره باز داشته بجای
 معرکه شافت و لشکر دکن را چون چشم بر فوج ملک نصرت افتاد خیال کردند که بیست هزار اسوار لشکر اسلام که معهود بودند بر سید نه بگی باین توهم
 پشت جبر که داده روی بگریز نهادند ملک جلال الدین منظمه بر منصور بهان ساعت برگشته و بر پنج سابق قلعه را محاصره کرده آثار شدت و جوش
 بتقدیم رسانیده جمعی از خاجان و برجهان سپهر بقتل رسانید جمعی از خویشان و قریبایان را مملو کرد و معرکه سپهر شده بود و در طوق و برنجیر در گردان
 کرده در مقابل قلعه ایستاده که در او دیوار کنگاش مقربان در صدد دفع گشت و خوست که از اجامی کلبر که در تلنگانه مالوه و خانقاهاست استعانت جبر
 دین اثنایا هر شده که ذخیره در قلعه مطلقا نیست و گویا و جواهرها که بالا کشیده اند همه گشت غله و از آنکه از سطوت و صلابت لشکر احدی از مردم کن
 به قاعه خفته نیست رسید چه جای آنکه غله بایشان واصل شود و در دیاری حیرت غوطه خورده حکایت فقدان غله و از وقته را غنی و شست و با ملک
 جلال الدین ابواب مسل و سائل مفتوح ساخت چنین معروض داشت که برخداوند ظاهر و روشنست که دو تنخواه را دین قضیه دخلی نبود و پسرم از رو
 جمل و غرضه انی اگر ریاست جبارت افرشته باشد مرا مواخذ و معاتب نسازند و مخفی بالچیان گفت که ذخیره و قلعه نیست اگر ده سه روز احوال بنظر
 بگذرد و ملک جلال الدین اینجا برنجیر و بگی مردم از گرسنگی هلاک خواهند شد و قلعه و ولایت بدست ایشان خواهد افتاد باید که سعی کنسید تا مخفی فاش نشود
 لشکر اسلام را رجعت نماید اما ملک جلال الدین از اضطراب و یونقان سرایه عاقل متیقن گشته چندان مضائقه را بقاء صلح نمود و کتبه چنان بعد الحاح و
 بهالغته تمام قرار داد و نگذاشت که در ایستاد من طلا و هفت تن مراد و دین جواهر از لعل و یاقوت و الماس و زمره و یک هزار من نقره و چهار هزار جامه ابر
 و دیگر اجناس که تقصیرش موجب تطویل میگردد و عقل نیز از تصدیق آن بی دارد و دخل سرکار ملک جلال الدین ساخته همچو ربا تا بلایع مضائقه آن تصرف
 متعلقان او بگذارد و یاد ضبط خود داشته هر سال محصول آن ولایت را بکوه میفرستاده باشد و ملک جلال الدین جمیع سپهران را از این نجات داده لشکر
 که میگویند از دلی بد کن لعین شده است برگرداند و میان سلطان جلال الدین و فرزند خلی و مراد و و سبط بوده نوعی ساز و که همیشه سازگاری میان ایشان
 باشد ملک جلال الدین جمیع اشیاء مذکوره را در کنار کشیده سپهر از اخلاص کرده در بدست و پنج از محاصره مطنه و منصور و با جواهر و اموال موفور و فیلمان
 و اسپان که تا آن زمان در خزانه پادشاهان ملی آن مقدار مال و جواهر جمع نشده بود و روانه کرده دید عارفان و شش ضمیمه که کیفیت حال عالم اطلاع از
 و برکت تواریخ اولین و آخرین مطلع گردیده اند میدانند که در جهان لطافت غیبی پیشامست و درین دیر شد منصف بهایی غیر مکر و متبلان را بسیار
 روی نموده و دنیا بد لیکن چنین دلی عظیم که نصیب بندگان ملک جلال الدین شده هیچ فردی از افراد انسانی را نصیب نشده و نخواهد شد چه که از
 گزیده تا دیو گزیده سافت بسیارست و درین وقت که چندین راجه قوی دست مثل راجه مالوه و کوندا واره و خاندیس و غیره که بر سر راه واقع شده بودند
 از میان ایشان گذشتن و بدیو گزیده رسیدن و از جانب غنیمت ملک بجای غله با خردون قلعه کشیدن و روانه که و زمال عالم بدست افراد با
 از ولایت چندین دشمن بالشکر قلیل سلامت بر آمدن و چندین هزار عقبیات پس سر کردن و در میان سال پادشاهی سواد عظم هندوستان رسید
 سهل و آسان نیست و بیان رسیدن ملک جلال الدین بزمی پادشاهی ملی است که چون ملک جلال الدین بجانب دیو گزیده سواد فرموده چنگا
 خبر از قطع گشت امانت ملک جلال الدین که از جانب او در گزیده مستقر بود برای تسلی عرض مینوشت که ملک جلال الدین در تراز و تراز چندین
 پیشه نیست امر فرود فرود خدشت او بدیو گزیده خواهد رسید سلطان از آن تسلی میشد تا آنکه شش ماه از آن از زمین و از بان ابعیت غرض با خدیگری او که مقدر
 و قوی بود و در دلی است تا بابت و سلطان و جلال الدین فیروز شاه خلی جوان بر بخش ملک جهان اطلاع داشت اصلاح یکسانی را نسبت با و خاطر فرمایند

نور او را در شصت و نه سالگی بمکه بمکه کربلا طواف نمود و چون به بغداد رسید و چون به بغداد رسید و چون به بغداد رسید
 را که زاد طبع اقدس او بود و فرمود تا در پیشگاه گنبد نوشتند رباعی را که قدم بر سر گردون سایید نه از تو ده سنگ و گل چه قدر افراید نه این
 سنگ شکسته زان نهادیم زوشت به باشد که شکسته درو آساید و درین اثنا تا آنکه عرض دهشت او بر سر آید و افاده ملک علار الدین بر دیوگره
 استیلا یافته چندان اسباب سلطنت از خزانه فیصل و سپه و غیره او را میسر شده که هیچیک از پادشاهان دلی را بر گریه نبرد و دهشت و عظمت هر چه تمامتر
 حازم کرده است پادشاه ازین خبر خوشحال شده زیادهای سامان او را موجب از ویاد و رفعت خود دانست اما احوان و انصار پادشاه که مردم دانا می کار آگاه
 بودند از اینکه ملک علار الدین بپیر نصرت سلطان مرگب آنچنان امر عظیم شده بود و از خجش او با حرم پادشاه و ملکه جهان اطلاق و دهشت بدیده
 بصیرت باغیرگی او را پادشاه میسر میدید و بر روی پادشاهی گفت تا آنکه روزی پادشاه از بعضی آگاهی یافته از ایشان خفوت ساخت و قهر و کینه کار
 در میان آورده پرسید که ملک علار الدین از دیوگره با چشمه فیصل و سپه و غنیمت می آید یا چه میباید کرد همین جا که هستیم توقف نماییم یا با استقبال
 اوشتاییم ملک احمد حبیب که برستی و درستی رای و استقامت فکر مشهور بود معروض داشت که کثرت مال و جمعیت موجب طغیان و سرکشی میگردد
 و فسادان و غفلت نان کرده که ملک هموار از راه برده بود و در تیرب در گرد و جمع شده او را بی فرمان سلطان بولایت دیوگره برود کسی چه داند که او بخاطر
 چه دارد پس رفتن پادشاه بچندیری که سر راه علار الدین است موافق توقست و متضمن فوائد محصور چه که چون خبر نزدیک رسیدن لشکر فیروزی اثر
 محقق او گردید تا بر آنکه سپاهیان از سفر دور و در معاودت نموده اند و از روزی که رانبار شده مشتاق خانهای خود اند و جنگ را آماده میکنند و سر
 سیر و توقف در کوهستان بوی طوطی از حیال و انتقال و ایصال او را ممکن نیست بالضرورة بدرگاه آمدن سپاهمون خیال و فکر نخواهد گشت و آنچه آورده
 بطوع و رغبت پیش تخت خواهد گذرانید پادشاه فیلان و نفوذ را که اسباب شمشیر است از ویستاند و باقی را بر سر و سلم دارد و جماعت فتنه انگیز ملک محمود
 ملک فخر الدین که قاتل را که بعد از قتل سید موله بر وجه شده اند هر کدام را بطرفی انداخته خاطرش را زیادهای اقطاع خورسند و شادمان سازد و بعد
 از آن او را خواه بکوه رخصت گرداند خواه بدلی بیاد و درخت یا پادشاه رست دیگر بخش خاطر ملک علار الدین و ملکه جهان اظهار شش است و در تیرت
 کسی از ترس ملکه جهان بعضی رسانیده و این معامله تا آنجا انجامیده که ملک علار الدین میخواهد که گوشه گیر و دور جای دور دست بماند از صاحب
 خاطر از رویه امین بودن از سرزمین غایت بعید است و اگر پادشاه امین واقع را حقیر دانسته و با صلح این پیرداخته بدلی نهضت فرماید ملک علار الدین
 با چندین فیصل و مال و سپه و خزائن که سر راه پادشاهی است بکوه رود و خود را در پادشاه در زوال دولت خود کوشیده خانان خویش خراب
 کرده بر انداخته باشد طبعی بسوی بکام دل و شمتان بود آنگس و که نشود سخن و دوستان خیر اندیش به ملک فخر الدین کوچی با آنکه میدانست که برای
 ملک احمد حبیب صوابست اما چون مرضی پادشاه ندید انماض همین کرد و گفت هنوز خبر اجعت ملک علار الدین و آوردن مال و سپه با پادشاه عرض
 او را از مردم معتبره تحقیق نپرسیده تا ماری بران نموده و خور آن فکر توان کرد و بتقدیر یکدیگر است باشد لشکر بروشیم پیش راه او که بیم چون فیلان
 رفته است احتمال دارد که عجبی در خاطر او پیدا آید و هر جا که رسیده باشد هم از آنجا برگردد و خود گرفته بطرفی رود و از الدین بگوید که برسات نزدیکی
 رسیده است تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت و مثل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید اگر با فیصل و مال و سپه با بیسلامت
 کرده آید و ظاهر شود که در باطن او فساد و فساد می راه یافته است بیک صدمه پادشاهی کار او کفایت توان کرد ملک احمد حبیب را بوی طوطی طبع
 ملک فخر الدین کوچی بر حقیقت حال چشم پوشی کردن او را معامله تش در جان افاده از روی اضطراب گفت وقت میگردد چرا بر ایندینانی سرگاز
 ملک علار الدین با فیصل و مال بکوه رود و از آب سرگاز شسته قصد گنبدی کند تا از عمده آن بیرون خواهی آید یا من پادشاه ازین سخن برآید
 و نسبت صاحب مرضی با او کرد و گفت که ملک احمد حبیب همیشه و همه وقت نسبت بملک علار الدین بدگمانست او را من در کنار خود پرورده ام و بفرز
 بهر شسته اگر سیران او را بگردانم کنست اما اینکه او از من نگر و متصور نیست ملک احمد حبیب را راه سخن مسدود شده و مجلس برخواست تا آنکه گفت

پیران رفت در دست بر پشت از ده می گفت که این مرد در دولت خود کلمه نیکو نگه داشت که آخر پیر شاه چه خواهد آمد و این بیت بخواند بلیت چو تیر و شود مرد
 روزگار و چون آن کندش نیاید یکبار پادشاه ملک فخر الدین کوچی را تحسین بلین نموده بطرف دلی مراجعت فرمود و هنوز جا گرم نکرده بود که عرض داد
 ملک علامه الدین از گره سپی که سی و یک بار خیمه فیل و سایر سپ و جواهر و زو را قمشه که بدست آورده ام جهت پیشکش است لیکن چون بدی بلیت
 کرده ام و بوی مط و دوری مسافت و سید طرق عرض دادی درین مدت بدرگاه نرسیده بنده خائف مت و جمعی که درین سفر رفیق بوده اند نیز در
 به شتر یک اند تو قی که توقیع بخط مبارک پادشاه بنام پنده و فیکان که در لوازم جان سپاری تقصیری نکرده اند عنایت شود تا از سفرم خسته
 با آنچه درین سفر بدست افتاده بدرگاه همان پناه روانم و قصه وصول این عریضه پادشاه را باعث فریب تمام شده یکبار به بر خلاص و محبت
 ملک علامه الدین جازم گشت و ملک علامه الدین نمود استعداد فتن لکنهوتی مینمود و طوط خان را با و ده فرستاده تیار در کنار آب سرو مرتب میگذاشت
 که هرگاه سلطان بسبت گره راسی شود و معبر شده بکنهوتی رود و آنجا تا کم شده علم مخالفت برافرازد و سلطان بحسب التماس توقیع موشخ با انواع عتقا
 و ولجوتی و مهراتی بخط خود نوشته بدست و کس که از محرمان بودند بکریه فرستاده چون ایشان بکریه رسیدند دیدند که ملک علامه الدین از پادشاه گشته
 است و تمام امرای آنجا را نیز برگردانیده و بنا بر آنکه ملک علامه الدین آن دو کس را بکولان سپرده چنان محافظت مینمود که ایشان را میسر نمی شد که
 حقیقت حال بدرگاه نویسنده برآیند سلطان بر حقیقت حال اطلاع یافت و در خلال این احوال ملک علامه الدین الماس بیک نام که او هم
 داد و برادرزاده سلطان جلال الدین فیروز شاه حلبی بود هر وقت که فرصت میافت می گفت که در زبانها خبر چینی ایتی پادشاه نسبت برادرم بقا
 مشهور است میترسم که ملک علامه الدین از حیاء و شرم و از ترس و هراس پادشاه بر قتل خود اقدام نماید چه کانی فرمان بر دیو گره فتن و عرضه داد
 تا نوشتن لاگنا عظیم میداند مقارن این احوال همین مضمون کتابت ملک علامه الدین بالماس بیک رسید که حقوق سلطانی بر من زیاده
 از آنست که توانم نوشت که هم پدر است و هم هم صاحب وزندگانی بر من بوسطه بخش خاطر مبارک پادشاه تلخ شده اگر فی الواقع بر تو محقق
 شده باشد که رضای پادشاه و قتل من است اعلام کن که قدری زهر که دادم همراه دادم خورده خلاص شوم یا آنکه سر خود گرفته بطرفی روم الماس بیک
 الفغان این کتابت را بنظر سلطان در آورد و صد چندان چالپوسی که در کتابت ملک علامه الدین بود از قوه نفعل آورد و چون خفیه ملک علامه الدین
 برادر نوشته بود که اگر نوعی کنی که پادشاه دندان طمع در مال فرو برده بسریده متوجه گره گردد و کار برادر است ازین سبب در وقت گذرا میدن کتابت
 گریه کنان عجب رض پادشاه رسانید که اگر پادشاه بسریده خود بدولت متوجه شود و برادرم را قبل از آنکه بر قتل خود اقدام نماید خود را آورده عالم
 سازد و یا بدستی بر منتهای سابق و حق بر حقوق با تقدم افزوده باشد سلطان جلال الدین فیروز شاه حلبی بیچاره پیش نوی
 چو لوح خاطرش انقش سادوست به سرو کارش بجادوی فتاده است به که صدر به بسته چشش در شکر خواب به کتاب سحر بابل را
 بصدا باب به این سخن را صدق محض تصور کرده بی تامل و مشورت بالماس بیک گفت که تو به چیل گره فرست برادر را نسله کرده مگذار که بر قتل
 خود یا آوار گه اقدام نماید که اینک من متعاقب جریده میرسم الماس بیک همان ساعت بر کشتی نشست چون با بر روی آب روان شد و
 روز هفتم بکریه رسید خبر رسیدن تیر مراد به هدف مقصود رسانید ملک علامه الدین شادمانه عنایت پادشاهی نوشت از آمدن برادر کامیاب
 شد و گفت اکنون عرویت لکنهوتی باید کردیانی آن جماعتی که نزد او تعصب داشتند گفتند که حال فتن لکنهوتی مناسب نیست پادشاه بوی مط
 طمع مال و اقبال در بین برسات جریده پیش با خواهر آمد اول کار او بایرم و بعد از آن تا رکنیان پادشاه شود و خود را جمع سازد مالک و بنو
 لکنهوتی و بنگاله تصرف در آورده اعلام استقلال برافرازم ملک علامه الدین این رای مستصوب دانسته از جای بنجسید پادشاه جلال الدین
 را اجل انگیز شده چون حرص مجسم گردید بود منع هیچ مانعی نصیحت هیچ مانعی سودمند نیافته با خود غریمت آن سفر را مصمم ساخت چه لیتین
 گره بود که اگر ملک علامه الدین بکنهوتی رود بدست افتاد و چون جوهر و اقبال و اموال شکل خواهر شد و دل بر کندن ازان شکسته پس

با یکدیگر اسوار کشتی در آمد و متوجه کره شدند و پیچاده ملک احمد حبیب را حکم شد که لشکر خشم از راه خشکی بیاورد و بیست نیشاند و چون گوشه کشتی
خورد و گوشه شمال از چپ بلند شد ملک جلال الدین از توجیه پادشاه جلال الدین خبر یافت از آب گنگ عبور نمود و با یکدیگر در لشکرگاه ساخت
و چون بهفته هم رمضان چهر سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی از دور نمایان شد مردم ملک جلال الدین بهمانه عرض تحمل و میجرای خدمت سلاح
بر خود و اسپان و فیلمان مرتب ساختند و ملک جلال الدین بر او خود الماس بیک حرام نمک را با استقبال پادشاه فرستاد که بهر حمله کند
پادشاه از این اندک بایه که از مردم بزرگ در کشتی همراه اند جدا ساخته نزد او آورد الماس بیک بملازمت رسید و عرض داشت که اگر یک روز
بنده ویر میرسد ملک جلال الدین سر در جهان نهاده فرستاده بود و با وجود آن هنوز اندک عجبی بخاطر او راه دارد اگر پادشاه را با چندین سوار مستعد
ببیند احتمال دارد که متوهم شده قصد آوارگی نماید پادشاه ساده لوح چهر او را صواب پنداشت و فرمود تا سوارانیکه در کشتی همراه اند تا بنا
توقف نمایند و خود با چندی از خواص با یک کشتی بیشتر روان شد و چون پاره راهی شد با الماس بیک خدار زبان مکرشاده گفت برادر من
نزدیک رسیده است اگر این چند کس را که در خدمت پادشاه حاضرند مسلح و مستعد بکنین که متوهم شده از عنایت سلطانی بیاور
گرد و پادشاه فرمود تا سلاهما از خود و کور کنند و چون نزدیک بکنار رسیدند نزدیکان پادشاه از دور ملک جلال الدین را مسلح و مستعد
بر خذر و مکر ملک جلال الدین یقین حاصل کردند و دانستند که الماس بیک در چه کار است پس ملک خرم و یک با الماس بیک گفت که ما حجب
الماس شما لشکر از خود جدا کردیم و سلاهما کشتیم و شما مستعد جنگ میانید الماس بیک گفت برادر من میخواهد که لشکر خود را از اسب مسلح
کمل بنظر داور و محرابی خدمت خود کند پادشاه هم که آنکه اذاجانرا الفت بر عجمی که بصر وینوقت هم اصلا بکر و غدا ایشان که بخورد
و بزرگ روشن شده بود پی نبرده یافت در الماس بیک گفت که من چندین ماه پیموده ام و در زور دارم و ملک جلال الدین آمد و ام او پی کند که
درب و ورق نشیند و با استقبال شتاب الماس بیک خدار در جواب گفت برادر من میخواهد که دست خالی پادشاه را ملازمت کند
و با اسباب پیشکش از فیل و اسب و مال و جواهر میخواست که خدمت نماید و سامان افطار نیز ترتیب داده ام و دست که پادشاه چشایه او
افطار کند تا باین شرف از اقوان و اکفامت از شود سلطان جلال الدین فیروز شاه خنجر خافل در کشتی معصفت میخواند و وقت عصر ملک
بکنار آب رسیده از کشتی بیرون آمد ملک جلال الدین پیشتر شده ملازمت نمود و بر پاهای پادشاه افتاد و پادشاه طپانچه از روی شفقت
محبت بر زخمساره او زده اظهار رحمت فرمود که من با همه تملط ترا تربیت کرده به محراب بدی بزرگ کرده ام و همواره در لطف من
از پسران من عزیز تر بوده و هنوز بوی طفلی تو از جای من بطرف نشده چگونه در حق تو بدی خواهم اندیشید این گفت و دست ملک
جلال الدین را گرفت بجانب کشتی روان شد ملک جلال الدین بجماعت یک مستعد و کمل قتل پادشاه بودند اشاره کرد محمود له سالم که
از جلافت سمانه بود و شمشیر سلطان از خمی ساخت سلطان از خمی خورده بجانب کشتی دید و گفت ای جلال الدین به نجات چه کردی
و اختیار الدین که پرورده نعمت پادشاه بود و از عقب در آمده سلطان را که هنوز بکشتی در نیامده بود گرفته بر زمین انداخت و هنگام غروب
آفتاب سرش بریده پیش ملک جلال الدین آورد و چند کس از مخصوصان پادشاه مرحوم مثل ملک خرم و غیر آن با آنکه پادشاه بر زمین
نیامده بودند بر زمین نهاده و سران تاجدار بپندار بر سر نیامده کرده و کرده و با یکدیگر گردانیدند و از اینجا باوده بودند و زبان حال
میگفتند که اینک سزای کسی که دل برین دنیای مکار نموده اند و پیوند مستطهر گشته بصدد نیرامشقت و خون جگر ایشان را
و حربه عطفوت پرورداری هر که بصدد نیرار از و گلبنی در زمین شوره زار میواید و بسر شک چشم و خونا به دل شمشیر
نماید بجای گل خارا از چپ بند و هر که چشم نیکی از بوستان و هر بر فریب طمع دارد و دیده جهان پیش از دیدهش جفا کرد و لیکن کسی که
در شربش و بطنش بفراتعت لغت و دشت نه خفته بیدار کرد و دنیا و آخرت و سران کار مشنوی سزای آفرینش سر سبز پیش

زمین و آسمان بی دودی نیست به درازیش ای حکیم از کار ایام به که باو کش عبادش سرانجام به از دمای ازو اگر جمشید خوارست هرگز
برتن ضحاک ازیم فریدون مار کرد از سر لایح اگر دریا فداست تیغ منوچهر بر سر سلم و تور آلوده سر سیاوش اگر چه دشت ست خون افرو سیاب
خشم لاله دشت جگر داد اگر چه تیغ نزدیکان پر شکافت است در سیاست لکنندری هم پدیدار خسرو اگر در خاک و خونت حال شیر و پیک
که نیست سلطان معز الدین اگر شرق بحر خست شنیدی که آب گنگ از خون سلطان جلال الدین فیروز شاه طبعی بچه لونت احوال کشند گاه
پادشاه جلال الدین را اگر خاطر آوری دانی که لغت منظوم نیازی که رانی تمام عیارست مشنمی صبح چو خورشید علم فروشت به
نقش و اگر گوش اختر نگاشت به تاخت چو بر سطح زمین وزمان به فیض رسان گشت بحر و بکان به ناکه زاطوار قصه و
قدر به سور ضعیفه بیک برکذر به بود و سازای نفس نسیم به از پی یک دانه دران ره تقیم به سسی کنان هر طریقی می شتافت
تا ز قصدا نه مقصود یافت به واکش از ره چو برون پانها در به چشم کی مرغ برافوتا به حمله بیداد بران مور کرد به
روز برو چون شب و بجز کرد به کرد تقاضای مندر بر و نش به بر و چو منت از خون خوروش به ناشده آن مور بختش فرو
مرغ و اگر حمله و راند برو به کرد و را بال بچنگال بند به تاسریش از کلاک متعار کند به مرغی که ار کرد دل موریش
یافت همان نخطه مکافات خویش به تا توانی بکس بدکن به نیک ز می و دشمنی خود مکن به پند نیازی بشنوز نیهار به
تا خوری خون زید روزگار به از لغات مرویت که در وقت آمدن سلطان جلال الدین فیروز شاه طبعی به کوه ملک علار الدین خدمت ش
کر که مجذوب که در قصبه که در فون ست رفت و از وی نیاز خدمت نمود و بدید بر او رو گفت هر کس که بکشد با تو جنگ سر در ش
تن در گنگ بقصه بهانسانت چتر سفید پادشاه جلال الدین را بر سر ملک علار الدین افراشته ندای سلطنت در او اند و حاجتی که در قتل شاه
جلال الدین با ملک علار الدین بهرستان بودند و راند که بی بلا می عطیم گرفتار شد و در کات اسفل السافلین مبطون نمود و از آن حمله محمود پسر
سالم بعد یک سال مجذوم گشت و اندیش چشیده نخت نخت گوشت از بدش برخت و نخت یا الدین هنوز دیوانه شد و نقد بوش و جو اس
از دست باخته در وقت جان کندن نعره نیز دو میگفت سلطان جلال الدین تیغ قهر در دست دارد و سر من میبرد و الماس بگ و دیگران که بهید
فرادان ترکب آن امر شنید شیده بودند و در دست سه چهار سال اسپهان ستاصل و تملک گردیدند که هم در عهد ملک علار الدین اثری از آن نداشت
نماند و ملک علار الدین اگر چه چندی جهان بکام خویش گذرانید اما آخر فلک مکار میشه بیای او زد که خانان او هم از دست او خراب شد چه که برادر
و فرزندان خود را ند کرد و تفر بان معتبر خود را به کشتن داد و غلام و پرورده و بر او ده اش با پنجه در حیات و ممات آن پادشاه بر سر فرزندان و خانواده
او آورده و در هیچ گبهستان کفرتان واقع نشده آن رنی و کلاک کعبه را و فی الا بصار چون خبر شهادت پادشاه جلال الدین ملک
احمد حبیب رسید که سر کرده لشکر بودند و بهانجا برگشت و بدلی آمد و ملک جهان حرم پادشاه از ناقص عقلی تعجیل نموده چون شهر آهه ارکلیخان در بلده
علیان بود پسر خرد خود شهزاده رکن الدین ایرامیم را که در ابتدا ای جوانی و عفتوان شباب بود و چیزی از امور بهانجانی خبر نداشت بهمشاورت
ارکان دولت بر تخت بنشاند و از کلیل و کفری بدلی آمده در گوشه سبز نزل کرد و شغال و واقطاع در میان امراد
ملوک تقسیم نمود و ارکلیخان که خلف الصدق پادشاه بود و دستعدا و پادشاهی دشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر
گشته در میان توقف نمود و ملک علار الدین که اراده سلطنت گهنوی دشت بخش خاطر ارکلیخان و جلوس
طغلی میزد و بی تحسین بر تخت دلی به خاطر آورده و دست پادشاهی دلی افتاد و در عین برسات از کوه متوجه
دلی شد و در دلی رسید و بجائی که رسید مدت سلطنت پادشاه جلال الدین فیروز شاه شش بهفت سال چند
ماه بود و البتار الملک است ایام بود

ذکر پادشاهی سلطان فلک بارگاه علاء الدین و پادشاهی علاء الدین حلی الملقب بملک زرقانی

چون بحسب تقدیر تمام اجل از افق مشرق پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی سرزود علاء الدین درویشی خیرش افتاده از مقریان کنگاج طلبید که ازین دوام که ملکوتی رفتن و در خرج کردن و با اقصای ملکیت بنگاه گرفتن و یا بودن در کره مانگیور و علم استقلال برافروختن که ام یک احتیاج باید کرد بجای متفق شده گفتند از کلینان پادشاه را و ده شجاع و صاحب سخاوت و ادب لشکر کشی و ملک رانی نیکو میداند و او را در غنای مقام انتقام خواهند شد و اول مهمی که پیشنهاد بهمت خواهند کرد همین خواهد بود پس مناسب نیست که در کره مانگیور مقیم بوده ملک هنر الدین را با خلاصه لشکر در همین برسات روانه کنونی سازند تا آنکه در و در مسخر ساخته مضبوط گرداند و هرگاه شانه را و از کلینان با شکرد ملی متوجه این جانب گردد و چاره نماید بعد از طواع سبیل که آب برای بند روی بر نقصان آورده باشد یا نیز از آب سرگردشته به کنهوتی و بنگاه در انیم و علم مقادیر برافروزم ملک علاء الدین این امری را پسندیده در استعداد فرستادن ملک هنر الدین بود که درین اثنا خبر رسید که ملکه جهان بی مقصود ابی ابر و ارکان دولت شهنشاه خرد و قدر خان را پادشاه رکن الدین ابراهیم نامیده به تخت و بی شکن گردانید و امر و سپاه ازینخی از زده خاطر گشته اند خلافت پیدا آوردند ملک علاء الدین بفکر پادشاهی سواد عظم هندوستان افتاد و فرسخ غریمت سابق نود و سیصد ولایات آن طرف را متصرف گشته و رویگان خود را بخطاهای شایان نبوخت پناهنده الماس بیک را انخان و ملک نصرت جالید سری را نصرتخان و ملک هنر الدین را ظفرخان و بنجر خسرو یعنی برادر زن آنکه امیر مجلس بود الب خان خواند و دیگر یاران خود را که امر نمودند بمرتب امارت رسانید و آنانکه امر نمودند در امر و دیگر ایشان فخر و دیر نمود و پادشاهی اطلاق کرده با خزان دیوگره درین برسات از کره مانگیور راه دلی پیوون گرفت و دست جوایز شش مانده بر نیان پادشاهی در آمد و هر روز در بارگاه نشستند اتفاق نصرتخان خاص و عام را صلوا میداد و در بخوار و شتر را با بار و قمشه بقطار میزد و ششید و در نیل و کر قمشه می میکرد و قلم بر میخواند لشکر آرستن به لشکر توان کیستنا خستن به همه کار دنیا بر بسته اند به بر خنهای خطر بسته اند گویند جایگاه سرور و او ایستاد و پیشه خنق مختصری پیش آن نصب کرده هر روز پنج من زیر سرخ سفید بران نهاده صبح و شام بر خلاق میباشیدند و این گمیش جانیان به سید از اطراف و جانب فوج فوج روی بدرگاه می آوردند شنوی خزان ریزند تنزل بنزل به بزرگ و کلبه کار مشکل به منزل بر پیش تخت تاد و در فشانهای گنجایی منع گنور به چو باد ملی فاد و فرسخ کارش به گرفت از خنق زجر حصارش به سلطان علاء الدین چون بدو اوج پادشاه رکن الدین ابراهیم از قایت خامی و خیمری خود بر نیامد و امر و ملوک را با لشکر گران بقابل او فرستاد و چون پادشاهی او را نمی نمودند سلطان علاء الدین ملحق شده انعام و نوازش بسیار یافتند و چون شصت هزار و سیصد و اربعه از یادون قدم پیش نهاد و ملکه جهان ازین خبر خوشتر از شصت و شصت بعد از خزان به سر که ان بختان فرستاده از کلینان رابع الفوخان طلبید او جواب داد که اکنون کار از دست رفته و لشکر بدین پیوسته است و خزان شش شش به موجب نمائنده اندم چه نوع خواهد بخشید طلبت سر شش شاید گرفتن سبیل به چو پر شدنش اید گذشتن به پیل به سلطان ان علاء الدین این خبر شنیده در طری مسافت تعجیل نمود و بی تامل از اب چون گذشت و صحرائی در راه جو و در طابری نزل نمود پادشاه ابراهیم رکن الدین را که از آنجا بخاطر سید به جمعیت خود بیرون آمد و صفت آرائی کرده اندک شوخی نمود و چون خود را میدانید بهر گشته به ملی آمد و همان شب اکثر امرای جلایان به جگه گشته پادشاه علاء الدین پیوستند پادشاه رکن الدین سلامتی را در فرار دیده قدری از خزان بر داشت و در و در حصارها را بمر که گرفته با اتفاق ملک حبیب و ملک احمد و ملک قطب الدین علوی امیر جلال تلنگانی راه ملتان پیش گرفت و سلطان علاء الدین در صحه ای سیری فرو داد و لشکر گاه ساخت و بعد از آنکه وضع بهرین شتر خدمت او رسید و خطبه و سکه و سائر رسوم پادشاهی بتقدیم رسانیدند و گویند و بدیه عظیم در آخرت بهرین ششمانه و خل دلی شده بهرین پادشاه و شش است و از آنجا که شک لعل آمده از او اسلحه ساخته و در روز ششمانه کردند و قه استند و شراب در کوچه سبیل شده کار او واجب و دل گرفته

پادشاه از غرور و ولایت مستی جوانی و عیش و طرب کوشیده خلافت را چنان فریفت که همه راغب و امل گشته قتل پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلیفه
از دلهای خود شهادت سخاوت و مسعیت را گمیاست به سخاوت همه در دمار داشت به و انگاه بقویت اعوان و انصار کوشیده هر یک را به سختی و
تخطائی نوازش فرموده پرگناات و ولایات را تقسیم نمود چنانچه خواجه خطیر را که به نیکه ذات و پسندیدگی صفات اشتها به دست وزارت و فاضل الدین
حارث را که مخاطب بود بصد جهان قضای مالک و منصب خطابت و خطاب سید اجل شیخ الاسلام ارزانی داشت و دیوان انشا بعهده عمده الملک
ملک حمید الدین و ملک عزالدین مفوض شد و از نیکه ملک عزالدین بفضائل صوری و معنوی آراسته بود بقربت خود اختصاص بخشید و بصر خاندان
که نائب ملک بود کو توالت شهر گردانید و ملک فخر الدین کوچی بداد یکی مقرر گشت و طغر خان عارض ملک شد و ملک ابو جلال الدین اخو بیک ملک بر
نائب بار بک گردید و ملک علار الدین عم ضیای برنی با قطع کره و او ده سپه بنگشت و ملک جو نائب وکیلید و مؤید الملک پدر ضیای برنی
نیابت و خواجگی قصبه برن یافت و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشته خوشدل ساخت و تمام چشم بر ادای مواجب شش ماهه انعام داد و انگاه بفر
این ایسات رخه بک سر افکنده به به لشکر به عهد پرانگند و به سز نکند شلخ نوز به سر و بن به تانزنی گردن شاخ کمن به تنیصال اولاد
سلطان الدین فیروز شاه خطیبی را پیشینا و بهمت ساخت و الماس بیک افغان و ملک بهر الدین طغر خان را تباریخ نوز دوم ذی الحجه سال مذکور با
بهر اسوار جانب ملتان روان کرد و ایشان بقصد سیده ملتان را محاصره نمودند و بعد از دو ماه مردم ملتان و لشکر ترک رفاقت را کلینخان پادشاه کر الدین
ابراهیم کرده با الماس بیک افغان و ملک بهر الدین طغر خان پیوستند و هر دو برادر مضطرب شدند بوسیله شیخ رکن الدین قدس سره بهر دو چنان
ملاقات الماس بیک نمودند و او شرط اعطیم بجای آورده نزد یک سر پرده خود جای داد و قننامه مصوب بامر عان فرستاد و چون قننامه را آورد
بر منابر خواندند بجا بسته طبل شادی زدند و متعاقب آن الماس بیک افغان با پسران و امرای سلطان جلال الدین فیروز شاه خطیبی بجانب بلخی گشت
و در راهی راه ملک نصر خان کو توالت که از دلی تعیین شده بود با الماس بیک افغان رسید و چشم پسران پادشاه جلال الدین فیروز شاه خطیبی
الغور خان میره چنگیز خان که ادا و سلطان جلال الدین فیروز شاه خطیبی بود و ملک احمد حبیب که نائب امیر حاجب شده بود وکیل کشیده چشم و حوال نشان
را متصرف گشت و آن دو شاهزاده تطلو و راد قلعه بالنسی مجبوس ساخته و پسران ارکینان را ششگانه و اندیک حبیب کحول و هر یک سلطان جلال الدین
فیروز شاه خطیبی و هر همای پسران او را مع ملکه جهان ملی آورده و حبس نگاه داشتند و در سال دوم از جلوس ملک نصر خان وزارت یافته التوالی که سلطان
علار الدین و ارتباطی جلوس و دانشی راه بوسطه مصلحت کار بر امرای جلای قسمت نموده بود و شروع در باز یافت آن کرده مبالغ کلی ازین وجهه در
آورد و ملک علار الدین که از کره با اموال و خزاین آنجا آمده بود بخطاب علار الملکی فاخر گشته کو توالت ملی شد و در همین سال و داخان حاکم ماوآرالنهر
تسخیر ملک پنجاب و ملتان و سند قریب صد هزار مغل را نامزد ولایت هند و ستان ساخت و آنها را آب سندر گشته در تاخت و تاراج و خرابی
دقیقه فرو گزشت نکرد و چون این خبر پادشاه علار الدین رسید الماس بیک افغان و ملک بهر الدین طغر خان را با سپاه بیکران بدفع ایشان
کیسل کرد و دو صد و دلاهور بهر دو صف بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و شکست برغلان افتاده قریب دو اندوه هزار مغل علف تیغ شدند
و بسیاری از امرای معتبر ایشان سپهر گشته بقویت تمام هلاک گشتند و الماس بیک افغان سرای غلطان را بازن و فرزند ایشان که سپهر شده
به ملی فرستاد و باین دو کار که گرفتن اولاد و انصار جلای و فتح مغل باشد شکست و هشت پادشاه علار الدین و در خاطر با قرار گرفته حکام و ملوک اطراف از بکس
شدند و لشکر شش بهر جانب که رفت بفتح و طغر اختصاص یافت پادشاه علار الدین بعد ازین با اتفاق برادرش الماس بیک افغان بدفع امرائی که با
پادشاه جلال الدین بطیع فرخ خات و نیوی بی وفائی کرده دنیا و آخرت خود را بپاد داد و بودند مشغول گشته همه را گرفت بعضی را میل چشم کشیده
را قلعها فرستاده مجبوس گردانید و اموال اسباب ناحق شناسان قریب یک که در خزینه آورده و خاندان ایشان را بر انداخت مگر ملک قطب الدین
خلیجی و ملک نصیر الدین شهنشاه میل و ملک امیر جلال که از امرای جلای بودند و از پسران او روی نگر و اندیده و از سلطان علار الدین چیزی نگرفت بود

پادشاه قبول آن نکرد و میگفت پادشاهان نامدار از جنگ و کارزار لائق بحال سلطنت نیستند کسی که کلاه کیان می نهد سرش را در میان می نهد پس محافظت شخص و اهل ثرم و خزانة بعد از علایک الملک کوتوال مقرر نمود و غیب سازد دروازه دروازه را بسته با کوه کبهره و پادشاهی بروایت صحیح بانه یک سوار و دوازده نفر و مقتصد فیل کار آمدن از شهر بیرون آمده در میدان کیلی طرفین طبل جنگ فرو گرفتند و صفها را استند و در هندوستان بعد از انقاع رایات اسلام در پیچ محمدی و عسکری چنین دو لشکر عظیم در مقابل یکدیگر نیامده بودند حال که تاریخ بهیجی هزار و پانزده رسیده است یا منقسم و کوه سپاه کینه خواه در برابر یکدیگر صف آرانی نموده اند انقضای پادشاه علایک الدین سکندر ثانی بترتیب افواج پرده حست سینه را بملک نهر برالدین طغر خان که از شجاعان روزگار و مبارزان کامگار بود و قساع سمانه پنجاب بین دو پشت بیارست و میسر و ابو جوادان الماس بیک النخاع و رکن خان که اعتقاد و استظهار او بودند محکم گردانید و خود با ملک نصر خان دوازده نفر که هر چهار نفر یک یکه بودند با بسیاری از فیلیان دست جنگی و قلب جاگرفته هر یک از اعیان درگاه راجای لائق بازداشت ملک نهر برالدین طغر خان افواجی را که مقابل او بودند شکستید و پیلان مست و ضرب شمشیر آبدار بر دوزخ کرده بر فوجهای دیگر که مواجید دیگران بودند حمله برد و آنها را نیز بر دوشسته چند از لشکر مغول قتل رسانید که صحرانودشت از کشته نشسته شد قطعه هر مصافی که اندر و نفس تیغ را با کفت قران باشند صد قرن خوش طبع را پس از آن در فلک از کشته میزبان باشند بالاخره مغلان بی طاقت شده روی بگریز نهادند و ملک نهر برالدین طغر خان تا شهر ده که در تعاقب نمود و الماس بیک النخاع و میسر و بنابر حد اوئی که با ملک نهر برالدین طغر خان دشت همراهی کرده او را تنها گذاشت ناگاه ترکی که سردار مغول مغلان بود در راه کمین کرده بود چون دید که ملک نهر برالدین طغر خان تنها نشسته رفت و از عقب هیچ فوجی بهیچ ایدان پس او را در اواریان گرفته سپ او را پی کرد و ملک نهر برالدین طغر خان پیاده شد و تیر از ترکش بر زمین پرتاب و تیر اندازی پر خست و جمعی کثیر را بملک سانت قلع و عمارت پیغام کرد که بیا تا از بزرگ ترانان گردانم که هستی ملک نهر برالدین طغر خان بدلان سخن التفات نکرد همچنان بدینگونه خشن مشغول گشت و قلع و عمارت زنده گرفتن او نمود چون میسر نشد علاج گشته فرمود تا تیر باریان کرده او را شمشیر کردند و او را پی دیگر را که نیزه خنجر و فوج او بودند بکشت قلع و عمارت آن از بزم ستیزه هندیان تا بیا کرده جانکشیید و از اینجا منزل بسیرت تمام بولایت خود رفت و ملک نهر برالدین طغر خان میان ایشاق لاک و صفت شکنی ضرب اشک شد و پانجه اگر اسی از ایشان در آب خودن ایهال و زندی گفتندی که ملک نهر برالدین طغر خان را دیدی پادشاه علایک الدین که با جلالت و مردانگی نهر برالدین طغر خان در هم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده اند که برگشته بدلی آمد و شهنشاه ساحت بعیش و شربت مشغول شد و بدلی که آتش میست به ظهور رسانیده بود و از خلع فاخره اصناف منصب بنوخت و یکی از امار که از عسکر گریخته بدلی و آمده بود و بر سر سوار کرده و شهر گردانیده اند که در سه سال جلوس چون که کمرای می بر طبق و خواه پادشاه صورت یافت و مانند گرات مملکتی و تصرف داده بود و سطر شربت حرم کشت و داد که بهیچ سوار و سیم شربت بدلی که نماید پادشاه را بر حسب حکم ائمه الانسان که بطنی آن راه اشتغلی امور غیره و دواعی عجیب درین راه یافت از آن جمله کی آن بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقوت و شوکت خود شریعت پیدا آورده با عانت چهار بار صورت شکر و اوام یافت اگر من هم بقوت و محبت چهار بار الماس بیک النخاع و ملک نهر برالدین طغر خان و ملک نصر خان و خواجه پنهان بینی و شریعتی احداث کنم تا قیامت نام من بر صفحه روزگار باقی ماند و در صحبت شراب و خلوتخانه و اتم این گفتگو در میان نهادی و رسیدی که چه روش و کدام طریق خست باید کرد که نزد اهل علم رواجی و محبت باری داشته باشد و دوم آنکه خزانة و لشکر فیل و سپ از اندازه پیش است باید که بدلی را یکی از مقتدران درگاه سپرد و بچ اسکندر رومی بجایم گیری و اقلیم کشانی مشغول گردان و او را خراسان و او را از انهر در کستان را گرفته و مردم آن دیار را بکشت خود را و در ریاست خجک کشانی پیشتر بم فارس و عراق عجم و تمام و فرنگستان و حبشه را تیغ جانکشا اسخر گردانم و امانی آنجا را نیز بشریعت خود را و در ده چو اسکنان مشهور جهان گردم و چون از حضار مجلس ارکان دولت آهنگار میکرد آنها از بدو خوشی و خجک گیری او اندیشه کرده و بطریق مدعا جواب میدادند

تا آنکه پادشاهان را فتح عظیم روی داد و دولت بزرگش بر افروخت و چون روزگار تقویر اجب بود و گشت یافت ز لاجرم محبت و محبت نمود
و بیک پیش از تصور بهر ساینده و خود را در محبت بیک بر ثانی خواند و در سبک و لغت با جهان لقب را حسب حکم نوشتند و بهر ساینده این جمله و تفسیر معنی
بیشتر از پیشتر سماع گشت و بنابر آنکه پادشاه در آنوقت مرد می بود و خط و سواد و طلق نداشت و هر چند در این احوال سبک و سبک و طبع و طبع و طبع و طبع بود
ساعتان مجلس در مقام صحبت نداشتند و بعضی سکوت اختیار میکردند و بعضی که شوق پیدا بودند با وجود علم و طلاق آن تصدیق کرده و بعضی ازین
ممنوع و نظیر و تشبیه می آوردند و مسلمانان و بزرگان دین مثل قدوم و تحقیق سلطان نظام الدین اولیا و غیره را شنیدن این فقرات
از رده خاطر شد و در عینیکه که از او از حواس شیطان برآمده بر جاده مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ گردید و ملک علاء الدین را
که کوثر الی بود و از طاعت و تقوی خود بهر راه تسلیم رفتی و در مجلس شراب و خل شد می نوشی و بهر میعاد نزد پادشاه رفت و معرفت مجلس شراب گشت
پادشاه در سبک این و دوم از و پسید ملک علاء الدین علاء الملک کرد و می صادق بود و فی الجمله علوم غریبه داشتند و با خود داشتند که عمر بیا این سر
برای چند روز در محلی عاریست و بهر شاه و پادشاه و عصر دین خود را بیا و دادن می ندارد و آنچه هست دین مجلس باید گفت و از حد و محض
پادشاه اندیشه بیا که در آنکه شهادت بزرگ و از هر نفس از تو گشت مصراع ندیم بر صفت رفدان و بهر چه با و با و نه پس عرض توانید که اگر
شراب از پیش برادرند و مجلس از انعام عالی سازند بنده و گاه که بود و نعمت این خاندانست و از هر عقل و دانش خویش عرض رسانند که اگر مقبول
و پسند خاطر پادشاه افتد و در سعاد و الایره علام خود را که عفتش روی و انخطا و از و مغذ و در اند پادشاه متمسک و از او میزد و دل داشته و حرامی
و بیا که را با احتی از مجلس در ساخت و غیر از الماس بیک افغان ملک نصر خان و ملک سراج خان و غازی ملک تعلق که قائم مقام ملک بزرگ دین
نظر خان شده بود و بگوید تا آنکه شت ملک علاء الدین علاء الملک زمین خدمت پسید گفت سخن دین و شریعت تعلق با بیا صلوات الله علیه و از و
ایستادن و است بر روی آسمانیت و آن امر حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم قسم شده است ای کسان که در آنکه حال
و عام و خود و بزرگ و در و بیک و در برین مطلع شده و از خداوند جهان تفرنگ کردند و خل و فساد و عظیم بهم بر سر و در دولت است که من بعد
رستم این اندیشه از لوح خاطر بیا و بون بیک فکر حسد و حک سازند و پیرامون این امر خطیر کردند که میسر و مقدر و بشتر نیست چه که
چنگیز خان و اولاد و سالهای فرادان کوشش نمودند که دین محسیدی بر طرف گرد و دین خود را که چندین هزار سال در ترکستان و لاج
داشت در عالم شایع گردانند و همین سبب چندین هزار مسلمان را به قتل رسانیدند و با هیچ وجه میسر نشد و عاقبت الامر استواری بن تین محمد
به خاطر آورده و احفاد ایشان مسلمان شدند و برای تقویت دین با کفار غرغرا نمودند **بعیت** بنزد من آنکس بخواه تست + +
که گوید فلان حشاد در راه است + پادشاه علاء الدین سکندر ثانی بعد از آنکه بسیار و تامل میبخت گفت آنچه تو گفته همه صدواب و موافق الامر
ست انشا الله تعالی از من بعد از این سخن صادر خواهد شد اما دهم دوم چه میگوئی آن هم خطاست یا صدواب ملک علاء الدین
علاء الملک گفت آن صدوابست چه که جهان را از سابق ازین قسم عذبتی که خداوند جهان از علوت است کرده اند و سلطان هم میتواند که بقوت
و جلالت خود و بزرگوار و لشکر و جت زان و چشم آقا لیم ربع مسکون را بخوذه تصرف در آورد و اما چون پادشاه از بدلی برآمده ملک بیکانه در آمد و مدت آنجا
ماند گشت که از همه و نیابت بعیت پادشاه براید و بعد از آنکه بدلی یا بلخی دیگر خواهد که مراجعت نماید کسی را که به نیابت خود در آنجا گشته باشد معذور
نیست که ایشانرا استعفا و طبع و آن آقا لیم را سالم باز یا بزرگ را که این زبان را زبان سکندر قیاس توان کرد و در آن زمان خود و مکر و نقص هم کمتر
بود و در آن عهد اگر تو نه گشتی از عهدیکه است بودندی بواسطه لب و مکان یا طول زبان خلعت نکردندی و سکندر مثل اسطوخاوس
و زریزی داشت که برکت تدبیر صاحب او و عوام و خواص ملک روم را با نهم و سستی که داشت راضی و معقت گردانیده بود و بقوت فکر و
را می صاحب او که فتن و دیگر مالک آسان شد و در مدت سی و دو سال غیبت او در ملک روم تدبیر صدواب آن حکیم یونانی انساب بیکو خلی

در آن زمان که اسکندر اعظم از تسخیر عالم برادرش ملک سوم رجعت نمود مردم آن ملک را مخلص نمودند و خود یافت اگر پادشاه پادشاه را
 اسکندر اعظم در آن زمان که اسکندر در دشت این غنیمت عین صولت و خلافت آن منافی طریق سدا پادشاه لب از نامل صادق
 از این موانعی که تو گفتی به نظر او در دوشی در جنگ گیری نگین و ملک ملی قناعت نایم پس این خدم و ششم و خزان و وفای که در دوشی کار
 ام جهان گیر که در خزان مطلق است چگونه برای ملک علارالدین علارالملک جواب داد که پادشاه را با فضل و دهم آستان در پیش
 که اگر تمام خزان در دشت آن کار و دکنایش دارد و اول تسخیر بعضی از بلاد جنوبی هندوستان مثل زنبند و جالور و چند ری و طبر
 مشرقی تا دیای محیط شمالی تا ملتان و کابل که اگر این دیار که بنا به مقرران و گفت و زشت مسخر کرد و سر این هندوستان از جمیع مناسبت
 پاک شود و مردم سراسر مثل پاکیزه می حصار را که دست در آمد ایشان و دست مانند ملتان و دیال بود مستحکم سازد و سراسر تمام آن پرورد
 پادشاه را به سرست که خاطر جمع در دارالملک ملی ممکن بوده و بندگان مخلص را با سپاه آراسته با طراف و اکناف تعیین نماید تا ایشان را
 در دست را بقصد تصرف در آورند و اسم جهانگیری و صیت عالم ستانی خداوند جهان را در افاق منتشر گردانند و این وقتی صورت
 پادشاه از اوقات شراب و دوام شکار و استغراق عیش دست باز دارد و پادشاه علارالدین سکندر ثانی کلمات مذکور را استماع نموده برای
 و حسن تدبیر او سپیدها نمود و آفرینا گفت و جامه زرد و زری که بصورت شیر با مصور بود مع ده هزار نگه و دو سبب با زین و جامه مرصع
 با نعام او مقرر فرمود و امریک که در آن مجلس بودند از سخنان او خوشحال گشتند و هر یک از ایشان چند هزار تنگ و دو سبب ملک علار
 علارالملک فرستادند و شیخ نظام الدین اولیا قدس سره دعای خیر در حق او کرد و در شهر سنده تسع و تسعین و مستانه موجب نصیحت که
 علارالدین علارالملک در موضع ریایان در میسنداران هندوستان غنیمت ملوکانه را کار فرموده و شست الماس بیک النخاع حاکم سنان
 نصرخان حاکم گره را بحضور طلبیده با شکر گران بر سر قلعه زنبند که رای آنجا از احاد و راجه قدیم ملی بود و کمال استقلال و شست و شست
 اول قلعه جهاین را گرفتند و بعد از آن قلعه مذکور شتافته محاصره نمودند و روزی ملک نصرخان نزدیک حصار رفت و به سبب سر کوبانها
 سیکر و ناگاه از درون حصار رنگ منجنیق باور رسید اما چندان آزار نیافت و بعد از دو سه روز حصن حصین مذکور را منسخر ساخت و همیر و
 زنبند فرصت یافته با دست هزار پاده و سوار بقصد مقابل از قلعه برآمد و الماس بیک النخاع صلاح و حرب ندیده دست از محاصره باز داشت
 و جهاین رفته حقیقت حال پادشاه نوشت پادشاه بقصد رفته خود نفس نفیس با گو که پادشاهی از بلده ملی متوجه آن صوب گشت
 چون بتلیب رسید چند روز را با مقام کرده و هر روز بصبح از قلعه شکار فرغ نموده و روزی برسم محمود بشکار رفت بود چون شکار
 شد بشکارگاه نیامده به باغچه ماند و روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بشکار فرستاده مشغول شوند و خود با تنی چند کنار گرفت
 بر سر تل بلندی نشست که بعد از میاشدن غمره شکار کند ناگاه سلیمان شاه برادرزاده سلطان که آنگاه خطاب و شست و شست
 بود همان قضیه سلطان جلال الدین فیروز شاه و پادشاه علارالدین را به خاطر آورده با صد سوار نو سلطان که نوکر قدیم او بودند سیکر آن
 در آمد چون نزدیک رسید او مردانش گرد پیش پادشاه را بتیر گرفتند پادشاه اندک تلاشی کرده چون دوزخ شمشیر بازوی او رسید
 خود را بزرگ انداخت سلیمان شاه آنگاه از سبب فرو آمده خست سرش از تن جدا کند حاجت پیادگان که گرد پیش پادشاه بودند پیش
 خود را لباس موافقت و بیعت و انمودند و گفتند که پادشاه تمام شده است سلیمان شاه آنگاه قبول ایشان کرد و سواره دوان
 با بارگاه پادشاه فرستاده ریخت نشست و آواز دادند که پادشاه را کشته مردم است پنداشته هر کس محل و قریه خود آمده ایستاده بیعت
 بیعت در کار شد و قیسمان فریاد کردند گرفتند و قایمان قرآن خواندن و مطهر این سرود گفتن آغاز کردند سلیمان شاه آنگاه که
 بی حوصله بود و داده نمود که همان ساعت محرم سر در آید ملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بود و حرم شسته بود مانع شد گفت با

را بخانی گندارم که بجز درانی پادشاه عللارالدین چون بهوش آمد زخمهای خود بست و گمان آنکه سلیمان شاه الکغان با اتفاق امر کار خود کرده است
خبر است که با پنج بخت لفری که نزد او مانده بودند بهمان نزد الماس بیگ الکغان روده و اتفاق او اینچنین است که در یکدست ملک حمید الدین
وکیل رئیس عمده الملک که از دانیان عصر بود پادشاه را از قتل بهمان منع نموده گفت همین ساعت بجانب سرای خود باید رفت و چون
سوار کار و اشتیاق است بیافتمست مردم لشکر بجز دیدن پادشاه بسوی پادشاه و خبر است که او بر خیم خود وارد کرد و درین باب
فی الجمله تاخیر است رود تا که آن دشوار کرد و پادشاه در ساعت سوار و خبر سفید خود که در آن صحرا افتاده بود بر سر گرفته و رعایت تامی و استیجایی
بجانب سرای خود و شافقت و سر سواری که پادشاه را میسرید و او میبویست و تا رسیدن بارگاه قریب پانصد کس گرد پادشاه جمع شدند و چون
نزدیک لشکر رسید بر پشت برآمده خبر خود را نمود و در ساعت مجلس سلیمان شاه الکغان بر خیم خود و مردم بجانب پادشاه دویدند و فیلمان چارایاران
که فیلمان و سپاهیان را در استه در بارگاه حاضر کرده بودند از انعام نزدیک وی بودند سلیمان شاه الکغان تنها مانده مضطرب گشت و سر سیم
سوار شد و راه افغان پویش گرفت پادشاه عللارالدین سکندر ثانی از بلندی فرود آمده بارگاه خود را میسرید و تخت نشسته با جام
داود و جوی را به بنال سلیمان شاه الکغان فرستاد و آنها در افغان پور باور رسیدند و سرش از تن جدا ساختند و بخدمت سلطان آوردند
در لشکر گردانیدند و بخت آنها با افغان و دیگر سرداران فرستادند و بخت یکدیگر بر جای بزرگان نتوان زد و بگراف پادشاه
اسباب بزرگگی همه آماده کنی پادشاه برادر او را که قلخغان گفتندی با جمعی از مخلصان او بقتل رسانید و پس از بد شدن
از کتبت بر تنه بنور آمد الماس بیگ الکغان بلازمت رسید حسب حکم سلطان در تفسیق محصوران باقیه الغایه کوشید و راجیون
از بالایی حصان و نگ و آتش افکنده هر روز جمع کثیر را ضایع میکرد و اما لی اسلام تقب و سیمیه پیش برده روز بروز کار بر درونیان تنگ
میساختند و سرداران در ایام محاصره بولایات راجیونان کشت قتل و غارت می پرورختند و سرکشان را بجموع مردم نرم میکردند
و چون بیم محاصره طول کشید امیر عمرو و منکو خان که هر دو خواهرزاده سلطان بودند و در برادران داود و بکومت اشتغال داشت بخی و زور
جمعیت تمام بهم رسانیدند و تیغ عصیان از غلاف خلافت بر آورده آتش فتنه مشتعل ساختند و سلطان با امرای آن حدود فرمان نوشت که متفق
گشته دفع آن فتنه نمایند و ایشان بموجب فرمان لشکر کشیده بسی تمام سرداران مغلوب گردانیدند و مقید ساخته روانه لشکرگاه نمودند و در
منقبتان انصوب که با ایشان مواظقت کرده بودند شمشیر جان ستان نهاده جوی خون از هر طرف روان ساختند سلطان در پای قلعه ترنمبور
برای عبرت دیگران لول فرمود تا چشمان سرد و خواهرزاده را کنند و انگاه بقوت تمام کشتند و با وجود چنین سیاست هنوز گرمی آتش این فتنه
خوب فرو نشسته بود که در روزی فتنه دیگر بر او و پنهان بود که حاجی مولی غلام زاده ملک الامیر محمد الدین کوتوال قدیم که در زمان سلطان جلال الدین
فرزند شاه خلجی منصب شریک دلی یافته بود چون دید که پادشاه طبعه گیر می شغولست و ملک عللارالدین عللارالملک همراه پادشاه سرتیرو
مردم شهر از کوتوال خود بازید نام که بیرون شهر جو تر که کوتوالی ساخته بود و آنجا بهامت خلافت می پرداخت از رده خاطر ندوید و نخواهند
هر انچه در سر که آفتاب بخور بود و مردم از شدت گرمی هوا دخانههای خود بودند آغا فتنه نموده شمشیر درامد و است بخانه بایزید رفت و پیغام
نمود که فرمان پادشاه رسیده است بایزید بی توقفت بیرون دوید حاجی مولی به جماعت مفسد که همراه داشت اشاره نمود تا آنها را فی الحال
پاره پاره کردند و مردم را نمود که حکم پادشاه کشته و در بانان را فرمود تا در واز نامی شهر را بکشند و کس نزد عللارالدین ایاز که کوتوال حصار نو بود
فرستاد که فرمان پادشاه آمده در ساعت بنیاد مضمون آن را بخاطر بیار عللارالدین ایاز که از غدر او آگاه شده بود مردم خود را جمع کرده در واز نام
حصار نو را بستم حاجی مولی با جماعت خود که بکوشک لعل درآمده زندانیان را خلاص کرد و پاسبان مسلحه و خزان که در آنجا بودند همه را با آنها قهرمت
نموده و آنها را همراه خود گرفت و علوی که او را شامنه گشتندی و از جانب مادر شیب او شمس الدین قمر شمس میر سید بزرگ خان را بر او زد و

کوشک لعل برخت نشان و اکابر شهر العتف فرمودند و باو بیعت نمایند و پادشاه در پای قلعه رهنمون بفرستید و از جای در قیامه و فاش نگردد و در کشتن
 صدراعظمیست فرمودند و گفت که برین بنگار نشسته بود که ملک حمید الدین امیر کوکه که سردار سپهر و پسران خود که شجاع بودند در دوازده برادران
 کشاده از شهر بیرون رفت و از اطراف مردم جمع کرده و محمی از سواران ملک سرباز الدین ظفر خان را که از امر و محبت عرض او ان آمد و بود
 هرگاه که رفت و از دوازده نفرین بشهر درآمد و یک دروازه و میان ایشان حاجی مولی محاربه رفت ملک حمید الدین امیر کوکه که از سپهر
 فرود آمد و حاجی مولی در آن وقت آمد از سپهر کوشید و در خود گرفت و با وجود آنکه کسان حاجی مولی چندین تیغ و تبر برداشتند و او را
 زخمی کردند و آن ملک نشسته ماند و می گفت که منم که بعد از آن که بکشک لعل در آمد و سران علوی را ازین جدا کرد و برین و کرد و شهر گردید
 باقتضای خدمت پادشاه ارسال نمود سلطان الماس بیک افغان را بدین فرستاد و تا ازل فتنه را بیست رسانید و پسران ملک الماس
 ملک محمد الدین که توان فتنه می یابا آنکه در آن فتنه شریک بودند و به ملک حاجی مولی از خانه جیل بدین ایشان بود و قتل رسانید چنانکه آن
 بیکان در آن زمان فتنه داشت و پادشاه بعد از یک سال بقولی پس از سه سال ششم بسیار از اطراف جمع او و در هر یک قسمت کرد و هر کس خریطه
 خود را بدیگر کرده و در آن میگویند انداختند تا سرکوب بهم رسید و مردم اندرون از بون گشتند و قلعه تخریب و میر دیو باقیبایه خورق
 رسید که میر محمد شاه و جماعت باغی که از جالوگر نیخته قلعه رهنمون بیاورده بودند کثری و پنج قلعه بقتل رسیدند و میر محمد شاه بخی افاده بود و
 چشم سلطان بر واقعا و از وی ترجم پرسید که اگر ترا ساجده و یارین هملکه بجات هم بعد ازین چه سلوک نمائی گفت اگر صحبت یاریم ترا گشته پس
 میر دیو را پادشاهی بر دارم سلطان خراسانی شده و منصب نیست و او را دیوای میل انداخت و پس از خطبه شجاعت و وفاداری او ایاد کرده و گفت
 و حق او اشرار فرمود و جماعتی را که از آن جدا شد و بودند شل و خلی و زیر غیر بمیر را بقتل رسانید گفت که اینها باولی نعمت خود چه کردند که
 با ما گشتند و آنکا بقلعه برادره نفس می نمود و نفوذ و جواهر آن قلعه را که از حد و حصر بیرون بود مع قلعه ولایت با الماس بیک افغان بخشیده بدین
 شافت و الماس بیک افغان بعد از پنج شش ماه بیار شده و در راه دلی وفات یافت پادشاه که از فتنه انگیزی او ترا رسیده بود مردم صاحبانی شوت
 کردن گرفت که چه باید کرد که سد باب لبی و طغیان خلق شود ایشان جواب دادند که چهار چیز باعث فتنه انگیزی میشود اول بخیری پادشاه از احاطه
 نیک و خلق دوم شراب علانیه خوردن چه که از خوردن شراب خویهای نشت در حرکت آمده با طهاراتی انیمیزی اختیار اقدام مینمایند چون مردان
 رعیت یکدیگر اطلاع مینابند اتفاق پیدا کرده فتنه می انگیزند سیوم خولشی و قرابت امر و اعیان در گاه با یکدیگر چسب که آن جماعت چون
 با یکدیگر پیوند میکنند هر گاه یکی را حادثی افتد جمله خولشان بالضرور باو فریق میشوند چهارم کثرت زروال چه هر گاه مردم بد اصل و بون سپهر
 بزرگی بهم رسانند و در ایشان خیالات فاسد پدید آید و دومی پادشاهی میان سلطان علاردین و حرف اهل رای معقول و پسندیده فتنه
 در دفع این چهار چیز کوشید و برای دفع بخیری جاسوسان نوعی گذاشت که تمام نیک و بد خلق شهر و ولایت بر و ظاهر شده کار بجائی رسید که آنچه شب
 اندر و معارف شهر در خانهای خود بازن و فرزند خویش میگفتند و می شنفتند صبح پادشاه خبر داشت و چون آن شخص مخصوصی آمد نوشته که شش
 بر حکایات شب بود پیش میداد پس مجال سخن گفتن مردمان شهر و ولایت از رعیت و غیر رعیت آنچنان تنگ شد که با و از بلند کسی نصیحت شب
 بخانه خود سخن نمیکرد و در سر و دامن انداختن بر و اشرار بود و سرگوشی بالمره بر افتاد و ضبط مالک بنجی بجای آورد و که راههای تمام مالک امن شده تجار
 شبهای فریق و قافله تردد میکردند و راههای مست بنگال و تاسوا حل و ریاسه شور و دست سنده و گجرات تا ملک و عبرت لاهور تا کابل
 و کشیک حکم راه میری و دلی داشت و مردم بگویند ترا خود را بهر حال که میر رسیدند خانه نمفتند حصار پنداشته می ماند و قلعه و بیعت
 می نمودند و با نای سبیل مسافر و غنیمت و میر که که فردی آمد و مقدم در عیت آن در سلسله داده بکمال مسرت و شادمانی
 و محبت دفع مقصد دوم نخست شراب علانیه خوردن و مجلس آهنگن را بر طرف کرده و پیش خان خود را بر سر هم زد و نزدیکی کرد

آنچه شکرست و آنچه تختی بود تخت و ظروف و ادواتی طلا و نقره که در اختیار مسکوک گردانید و در شهرستان و دیان نهاد و دادند که پادشاه
از شراب تو بکرده است هر کس که شراب خورد یا بفرود شد خون او بر گردن نشن باشد و در این منع شراب با کلب محروم و فرستاد و مردم
میخواره حسب احکام پادشاه شراب از خانه بر آورده چندان در کوچه ها میخوردند که راهها بطریق ایام برسات پر گل و لاله میشد و زدن
میخواره و بزبان حال یا آینه گشت ترا بامی گفتند و منبیا نفع شراب را بحدی رسانیدند که اگر اچانا از طرف ولایتی طرف
شراب در میان باز خواه گاه و خواهم پس نرم و خواه قاش که میخواستند بشهر درازند هنوز بشهر نرسیده گرفتار میشدند و شراب را
پیشانی فرستاد و بفیلان میدادند خوشحال فیلان آن عهد که عجب کامرانیها کرده اند و جاعتی بودند و بی قید که بشراب حمر
ت و شربت و آسیر آن میگذشتند بهر حیل و تدبیر شراب می آوردند و در خانه ها میخوردند و میکشیدند و از دست و جیب
ممنوع نمی شدند سلطان را چون برین خصوصیات اطلاع شد فرمود که چای نزد یک دروازه پادشاه که محرمان بود بگذر
تا زندان این مردم باشد و انشوری که در آن چاه محبوس میگشتند زنده نمی ماندند و بعضی که زنده میماندند بعد از مدتها بعلیجات
تداوی می آمدند و پس از آن که رسم شراب خوردن از میان مردم بر افتاد و این ضابطه استقامت یا نیت پادشاه و نصرت
فرمود که اگر کسی از عیسان و اکابر در خانه خود تنها شراب خورد و او را مواخذت سازند و دیگر برای مقصد رسوم حکم فرمود که امر او در مردم
بنحیه حکم و نصرت پادشاه و صلت و خویشی نمایان نگردد و بجان یکدیگر بیضافت نزنند و ازین سبب این شنایان بیکانه شدند
چه جامی آشنائی با بیکانگان و اگر اچانا معانی بر کسی وارد می شد یا کسی بیخود است که پیوند نماید و بسید خان و وزیر
که مردم آن عصر او را فتنه انگیز همان میگفتند نوشته و تعلق بسیار کرده التماس می نمودند تا در وقت غروب شراب
سلطان گذر نهند و نصرت حاصل نمایند جهت دفع مقصد چهارم هر دمی که در وقت یاد انعام یا در ملک کسی بود به
خالصه کرد و با عیسان شمس و ملک خواه کافر و خواه مسلمان دست مصافحه دراز کرده هر چه نزد ایشان یافت بخصف و
تعویج گرفت تا مردم دینا گشته تحصیل قوت در مانند و نام فتنه و فساد بزبان نیاروند و بعد از استقام ضوابط مذکور
خوبست که در ولایت نیز چند ضابطه معتبر سازد که سویت میان رعیت ضعیف و قوی حاصل شود و تسلط مقدم و چو در
که بر رعیت زیر دست میباشد بر طرف گردد پس بفرموده انصاف محصول از حکم مساحت بلا قصور باز یافت نمایند و مردم و
چو هر سری و سائر رعایا را برابر رعیت بنمایند و بار اقویا بر ضعف نمایند و آنچه از وجوه متدبی باشد تحصیل نموده و دخل خزانه
نمایند و خود به متدبیر و سائر رعیت از چهارگاه و برای کشت و کار و دوگام و شش و دو ماده گاو و دوازده گوسفند زیاده نگاه
نمایند و وجود چوپانی را نیز بحساب گاو و شش و گوسفند بستانند و درین کار اعمال و اهل تسلیم انچنان بیالمن و احتیاط
بکار نهند که ایشان را قصور و یکین چنان بعنوان خیانت پسر نشود و اگر و را می سلوفه عمال چیزی متصرف و نماند
بحکم کاغذ پواری یعنی نویسنده آنچه بنام هر کس بر آید و ساعت بشدت هر چه تا متر باز یافت گردند و و یا بیاری
از نویسندگان حرفه در عمارت ندیده ترک همیشه خود نموند و کار متدبان و چو در میان که دایم سواره میگشتند و سحر
می بستند و جامهای فاحش می پوشیدند و بطریق امرشکار میکردند بجائی رسید که زبان ایشان در حاشیه مردم کاری کردند
و آنچه در وجه اجسرت می یافتند صرف قوت می ساختند و پادشاه علاءالدین گاه گاه گفتی که احکام و ضوابط پادشاهی
برای پادشاهان متعلق به قدرت و شریعت اودان و حلی نیست و مخصوص سلطنت و خصوصیات و فیصل قضایا
و طریق عبادات است لهذا بواسطه اصلاح امور جهان بانی آنچه در زمین او متصور شد می از قوه بفعل آورد و بهر پیکر

مشهور و عست یا نبشروع نظریست آتی و از علمای غصب قاضی ضعیف از الدین بیانوی و مولانا بطیمه لنگ مرشد کمری
بدیو انجان آمد پیش میگردند و یا امر او را ندیده بودند نمی شناسند قاضی معیت الدین بیانوی که از دشمنان وقت بود
اگرچه بی کجمله قرب داشت و در مجلس پادشاه حاضر می شد لیکن چون علم صلا و کور نمی شد زیرا که پادشاه خط و سواد
مطلقاً نداشت اما در آخر چون از خواندن نامهای منبیهان بمرتبه سوادش روشن شد که خطهای مغشوش را بفهمد
می خواند و از برکت آن بعضی کتب فارسی نیز خوانده بامروم اهل فضل هم زبان گشت و او را اعتقاد و فاسد گشت و دانست که علما
و قضات و ارباب قنای راضی نیست و نفس الامر منطوریست و بطبع ذیوی از پیش خود مسئله پیدائی کنند بطلان
عادت گاه گاه با فضل و علما شسته و مسکه شرعی پرسیدی چنانچه روزی روی به قاضی معیت الدین بیانوی کرده
گفت میخواهم از تو مسئله چند پرسم چون در مدت پادشاهی رجوع بشروع نکرده بود و علما را مکار و محسب دانسته با ایشان سخن
نمیکرد قاضی ترسیده بعد ازین بوس گفت ظاهر اجل بنده نزدیک رسیده اگر قبل از پرسش کشته شوم و پادشاه جواب
و سوال نکند بهتر است پادشاه سبب توهم پرسید قاضی جواب داد که آنچه آن حضرت خواهند پرسید اگر راست گفته شود
میباد و موافق مزاج پادشاه نیامده موجب قتل نمیدهد و اگر خوش آمد را کار بسته دروغ گویم و پادشاه از دیگری پرسید
و دروغ گوئی من ظاهر شود آن نیز باعث قتل است پادشاه خند او شده گفت هر چه از تو پرسم باید که موافق شریعت
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم جواب دهی که از راستی تو صندری نرسد و چند سوال کرد سوال اول
کدام هستند و در شریعت مطهره می دهند از کجاست قاضی گفت آنکه چون محصل پادشاه از وصال و خراج طلب
نیاید و بی مضایقت بتواضع تمام او کند و اگر از محصل ادائی صادر شود که موجب ایانت او باشد از برای انکار و تفر
تن برود که در شان کف آمده حتی یُعْطُوا الْخِزْيَانَةَ عَنْ كَيْدٍ يَهُمْ وَهُمْ صَاغِرُونَ و علمای اسلام در باب ایشان
أَمَّا الْقَتْلُ وَ أَمَّا الْأَسْلَامُ گفته اند و حدیث نبوی علیه السلام نیز بان ناطق است مگر امام عظیمی که اخذ جزیه را
قائم مقام قتل ایشان است باینکه نموده از بختن خون ایشان نمی کرده پس جزیه و خراج بان شدت مطالبه باید نمود
که قائم مقام قتل و کشتن ایشان تواند بود و پادشاه خندید و گفت تو از روی کتاب گفتی و من این همه را با جماعت
تحولش دریافت موافق آن بهترین دران سلوک می نمایم سوال دوم آنچه علما در شریعت گیرند از قسم و زور
توان شمرد و من برای و زدن برایشان توان راند قاضی گفت اگر علما در راجعت در کفاف از بیت المال می رسیده باشد آنچه
زیاده بران بعنوان رشوت و غیره متصرف شده باشند آن را بهر شدت و تعذیب که باشد از ایشان باز یافت باید نمود اما بجز
دست که مخصوص بزدی مال محض است برایشان اجرا نتوان نمود پادشاه گفت من نیز همین روش که تو گفتی نسبت
بعلمان عمل نموده هر چه بطریق خیانت گرفته باشند یا انت و بکنج باز یافت مینمایم تا راه خیانت بسته شده و علما
و طاعان کوتاه گشته است سوال سوم آنچه قبل از ایام پادشاه بضرر شمیر از قلعه دیو گره بدست آورده ام حق نیست
یا بیت المال و مسلمانان را از ان نصیبی هست یا نه قاضی گفت حق پادشاه دران بطریق حق سائر مسلمانان است که محمد و
معاون بوده اند پادشاه بر داشت و گفت آنچه در ایام ملکه خود به محنت تمام از ولایت کفار گرفته باشم و داخل خزانه پادشاه
نشده باشد چگونه بیت المال است قاضی گفت هر چه پادشاه بنفس نفیس پیدا کرده باشد حق اوست اما آنچه بامداد
احانت لشکر باین بدست آمده هر دران شریک اند سوال چهارم حق من و من زندان من از ان چه مقدار است قاضی

گفت اکنون به تحقیق اجلم رسیده چه از جواب اول پادشاه آزرده خاطر شد و این جواب خود سخت تر از اول است پادشاه گفت بگو که ترا بجان
امان است قاضی بعرض رسانید که درین امر سه طریقی فرعی توان داشت اگر عدالت محض و تبع خلفای راشدین منظور است پادشاه
بهانقدر که یکی از چاکران خود را حق تعیین کند تصرف نماید و اگر میان روی در خاطر اقدس پادشاه باشد مقدار طلبی که یکی از اعیان
معارف کمزیده ازان بدیگری نمیرسیده باشد از بیت المال بردارد و اگر بقصد نفع و نصرت علمای دین که در چنین وقت بر وایا
ضعیف تمسک جسته پادشاه کامگار نیز به زبان میباید کار کند از آنچه به بزرگترین امر داده میشود اندک کمزیده تر که به آن
مستیان پادشاه حاصل آید و عزت سلطنت بماند تصرف میتواند کرد که کمزیده برین مجوز نیست و مستزندان عظام
موافق سائر الناس یا بطریق امرای میانه حصه بگیرند پادشاه بر شفت و گفت این مال که در حرم من و در وجه انعام مردم
و کارخانها و سایر ابواب خرج میشود خواهی گفت نامشروع است قاضی گفت چون پادشاه از من مسئله شرعی پرسید و او است
که آنچه موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم و اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم که هر چه پادشاه میکند همه صورت
و مطابق قواعد و قوانین جهاندار است بلکه هر چه زیاد شود سبب شوکت و عظمت پادشاه خواهد بود و این معنی متضمن این
قواعد ملکیت بعد از ازان پادشاه گفت من اوسپاهی که بعرض نمیرسد سه ساله ملوچ باز یافت میکنم و اهل یعنی و فتنه
را با اولاد و اتباع حلف تیغ میسازم و اموال آنها را جابجا باشد در خزانه آورده از خانان برنی اندازم و سیاستهای
دیگر که در باب شرابخواران و زناکاران و وزدان میکنم جمله را خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاسته و از آنجا
دور رفته سه روزین گذاشته گفت همه نامشروع است پادشاه غضبناک برخاسته بحرم سر شافت و قاضی از روی تعجیل
بمخانه خود حجت و دلایل ملکیت فتنه تر صد شاره قتل شست نهایش بمقتضای این ملکیت چون سخن رست تو از سر
بجای به ناصر گفتار تو باشد خدای به روز دیگر خلاف متوقع قاضی مغیث الدین رطلبیده تطفل بسیار کرد و جامه زد و
خاصه و هنر از تنگه انعام فرمود و گفت اگر چه از علوم باخبر نیستم و هیچ کتابی در نهض و نفل نخوانده ام اما مسلمان و مسلمانان اوده
و میدانم که آنچه تو میگوئی حق است لیکن مهات دنیا خصوصاً هندوستان بمحض شریعت نظام و رونق نمی یابد و سیاستهای عظم
بنظور رسانم ملک آرام نمی پذیرد و بتجربیات شرعی مردم زمان پراست تقیم نمی آید ازان جمله چون فجور و فساق و در زنا
حریص اند و بر جبر و ضرب و قید و حبس ممنوع نمیشوند و بواسطه عبرت چندین کس را با آنکه نامشروع است خصی میکنم و
از اینکه قصد و نیت من رفاهیت عامه خلق است امید دارم که حق سبحانه و تعالی گناهتم بخش و در تو نیز بکشاده است و بعد از جنگ
لشکر از راه بنگاله بفتح قلع روز کل که تعلق بر آبه ملنگ داشت فرستاده خود شکر بجانب قلعه چیتور که هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود
کشید و بعد از شش ماه محاصره محرم شش ثلث و بیجا به جبر اقرار مفتوح ساخت و به پسر بزرگ خود و خضر خان داده از خضر با دانام نهاد
و در پامی همان قلعه او را ولی عهد گردانید و قتل غایت فرمود و چون بسزین ماوراءالنهر خبر رفت که پادشاه علار الدین بجهت
دور دست زفته مانند سفر زنبور مدتی طول خواهد کشید طریقی مغل جهت تاخت و تاراج هندوستان متوجه شد سلطان از استماع
این خبر فزع غریت دیگر طالع و طالع کرده کوچ بکوچ خود را به پهلوی رسانید و طریقی مغل بعد از یکماه با دوازده تن مغل که قصد
بیت هزار سوار باشد کنار دهنه برب آب چون فرمود آمد و چون خلاصه لشکر پادشاه پیغمبر قلعه و رکب که باقصای کفایت فتنه بود
و اکثری از امرای کبار در جاگیرهای خود بودند پادشاه متحیر گشته به نفع که بود از دلی برآمد و در سیری نزول نموده لشکر را بخندق و خار بنزد
امر فرمود و انتظار امر که از اطراف طلبیده بود میکشید و چون مغل حدود دلی را فرود گرفته اطراف و جوانب را مضبوط ساخت و موضع

از امر بعضی و کول و بعضی در بر آن توقف نموده پادشاه توانست رسید و شوشی نبل نیز بجائی رسید که چندین کرت بدرون شهر
وراند و غله را از انبارها بر آورده برد و چندین کرت بر آورد و تحت تهرانی بسپارد و نمایند و سسلاق دلی با اضطراب افتاد و پادشاه
از غایت اضطراب دست توسل به امن شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مستحکم ساخت گویند همان شب هر اسی بر طریقی غالب
شد که بعد از دو ماه محاصره فی سبب ظاهری سر سپهر کوچ کرده معاودت نمود و مردم در پی آنمغنی را از توجه نظام الدین اولیا
قدس سره گمان برده از کرامات آن بزرگ شمرند و بپادشاه از آن سلطان ترک سواری کرده دانست که همچو اسکندر سیار عالم
نقو شد و در جهان حریفان زبردست بسیار اند که با ایشان سر بر بودن نعمت شکرت ست پس سیر را در الملک
ساخته عمارت بنیادستون و دیگر عمارات ساخت و حصار دلی را بر نو تعمیر نمود و حصارهای طرف در آمد مغل را بتجدید مستحکم گردانید
بمردم بوشیا سپرد و واراده کرد که لشکر انقدر نگاه دارد که هم از عهده مغل بر آید و هم از عهده ضبط ممالک محروسه و خندان که داشت
بآنقدر لشکر زیاده از پنج شش سال و فانیگر پس در بنیاب باراب رای که سر آمد ایشان ملک خلیفه الدین بود مشورت نمود
گفت که بکدام تدبیر لشکری بسیار جمع توان کرد مرا بخاطر میرسد که موجب سپاهی چنانکه در میان چنگیزیان و سایر بلاد ترکستان
و غایت قلت است مقرر گردانم ایشان گفتند که اگر سپاه و سایر آلات سپاهگیری و غله و جمیع بایحتاج که عامه را از جمع
بدانست از آن شود اراده که پادشاه کرده است میسر گردد و سپاهی باندک می واجب بود اسلحه از آنی اشیاء از عهده معونت خود
پادشاه این را پسندیده با اتفاق وزرا که دانیان روزگار بودند قاعده و ضابطه چند در بنیاب مقرر ساختند که از وضع آن قواعد
وضوابط همه اسباب معاش رومی بازرانی آورد و مقصود حاصل گشت قاعده اول در باب نرخ غله موافق حکم پادشاه معتبر شد
و اول بازار را تعیین نرخ خللات و خلی نماند و آنچه در دلی قرار یافته برین جمله بود و باقی احوال ممالک برین قیاس نمایند
گندم در منی هفت و نیم جیتل چه در منی چهار جیتل نخود در منی پنج جیتل شالی در منی پنج جیتل هاشمی
پنج جیتل مومند و منی سه جیتل و تا آخر ایام سلطنت سلطان علاء الدین این نرخ مستقیم بود اما بواسطه امساک
بازان و سایر اسباب قحط در آن تفاوت راه یافت و این از عجایب و غرائب اموریست که قبل از آن نشده بود و بعد از آن
نیز معلوم نیست که بشود و از برای استقامت قیمت غله ضوابطی چند معتبر شد ضابطه اول آنکه ملک قبول ماکه ضوابط
عادی بود و شصت بازار غله که بزبان هندی مندری مندری گویند ساخت که همیشه خبر دار بوده نگذارند که در نرخ پادشاهی تفاوت
یابد ضابطه دوم آنکه فرمود تا در خلصات پادشاهی آنچه حصه دیوانی باشد غله باز یافت نمایند و در قصبات جمع کرده بکار
که اگر غله بازار کمی کند غله های پادشاهی را موافق نرخ بفروشند ضابطه سوم آنکه ملک قبول را فرمود که غله فروشان
ممالک را طلب نموده در کنار آب چون متوطن سازند تا از اطراف ممالک غله آورده بنرخ پادشاهی میفرخته باشند و برین
باب از ایشان خط تعصیب گیرد ضابطه چهارم آنکه منع احتکار بشاید کردند که اگر ظاهر پیشد که یکی از سپاهیان احتکار کرده است آن
غله را در خل غلاست پادشاهی میگردانند و آن سپاهی را مصادره مینمودند ضابطه پنجم آنکه رعایا خارج قوت خود غله را بر سرشت
بفروشند و بیکدانه غیر مقرری بنجانه نبرند و بعمال نیز فرمان صادر شد که تحصیل مال و جوی نبوی از رعیت نمایند که هم بر سرشت
ادامی مال نموده باشند و غیر از حصه خود بخانه نتوانند برد و احتکار نتوانند نمود ضابطه ششم آنکه هر روز نرخ غله و سایر
مطلوبات که تعلق بمندری داشت باشد مفصل بعرض میرسانند و اگر اندک فتوری در ضوابط معتبره راه می یافت
متصدیان و عمل مندری سیاست میسر میدند و در ایام امساک بازاران حکم شدی تا هر کس فراخور جمعیت خود غله آرند و

خرید و قیمت بسیار زیاد و از حسن روح میوه اگر گزنی معاش گشتی و موکلان جهت اهتمام این کار نصب شدی و نهایت تاکید می‌نمایند
فرمودی و جاسوسان پادشاه نیز خفیه از خصوصیات این امور بعضی را شنیدند و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ
پادشاهی تفاوت نماید قاعده دوم در باب نرخ پارچه پادشاه صاحب اختراع انواع قماش و کرباس با خطاط
اشرف آورده هر کدام را قیمتی مقرر کرد و جهت قیاس دیگر ممالک نرخ دار السلطنه در لی بقلم درآمد چیر و دلی شاز و ده تنگه
چیر کو تنگه شش تنگه سر صاف اعلی پنج تنگه سری صاف میانه سه تنگه سری صاف اوئی دو تنگه
سلانی اعلی چهار تنگه سلانی میانه سه تنگه سلانی ادنی دو تنگه کرباس اعلی بیت گزیک تنگه
کرباس میانه بی گزیک تنگه کرباس ادنی چهل گزیک تنگه کرباس ساده و جیتل و از برای حفظ این قیمت
ضوابط چند وضع کردند ضابطه اول قریب دروازه بدوان سرامی وسیع بنا فرمود که از سرامی عدل نامیده
حکم کرد که از اطراف و جوانب هر قاشی که بیاد زنده در بخا فروخته شود و در بازار و خانه کسی نفروشد و حکم بود که از بلند و تانمان
پیشین در سرامی عدل مردم بیع و شرانمایند و اگر معلوم شدی که از بازار یا پیش از نماز پیشین در کان راسته و یا بعد از
گذشتن وقت باید ادکشا ده آن کس سیاست میسر نید ضابطه دوم فرمان داد که اسامی سوداگران شهر و اطراف ممالک
را در دفتر ثبت نمود و حکم کنند که ایشان بدستور معهود قماش را بشهر آورده و نرخ پادشاهی در سرامی عدل میفرودخته باشند
ضابطه سوم هر کس از اهل و معارف و غیره که پارچه نفیس حسیلج داشته باشد پروانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه بهر آن
بود که سوداگران پارچه نفیس از سرامی عدل نرخ پادشاهی خرید و ممالک دیگر نفروشدند ضابطه چهارم فرمود تا از خراج
بیت لک تنگه بسوداگران متناهی بدست که اقمشه از اطراف ممالک آورده و نرخ سلطانی در سرامی عدل می فروخته باشند
قاعده سوم در باب قیمت آپ و حضور خویش تعیین جنس تشخیص قیمت آپ نمود و جهت تمثیل قیمت ذلی که محل از حاکم خا
ست مرقوم میگردد آپ از قسم اول از صد تنگه تا صد و بیست تنگه آپ از قسم دوم از بیست تا دوازده تنگه آپ از قسم سوم از بیست
تا هفتاد تنگه قیمت یا از دوازده تنگه تا بیست تنگه و جهت دوام نرخ اسپان نیز ضوابطی چند مقرر ساخت ضابطه اول
فرمان داد که گیس واران شهر از سوداگران مخزن و سوداگران هم بدیشان نفروشدند و در بازار اتباع نمایند و درین باب از هر دو قوم قصه
گرفت و چون دید که گیس واران لذت از زان خری و گران فروشی یافته بهمدید ترک کار خو میکنند بعضی رکشت و باقی زان شهر از خراج
نیو و متفرق ساخت ضابطه دوم در تعزیه و تنبیه دلالان آپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک آپ برخلاف نرخ پادشاهی فروخته
شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب میگشتند و سرفی میان مجرم و غیر مجرم نمی‌بود ضابطه سوم بعد از هر ماه نفیض اجناس آپ
قیمت آن و تبیع احوال دلالان نمودی اگر سر موئی خلاف ظاهر شدی جمله دلالان سیاست رسیدندی قاعده چهارم در باب کنیز و
خلام اعلی از صد تا دویست تنگه معترف کرد و میانه را از بیست تا چهل و ادنی را از پنج تا ده قاعده پنجم در باب ستور از گا و و گا و میش و شتر و
بز و میش و گاو و کبک را قیمتی مناسب وقت معین ساخت و برای این قاعده ضوابطی که در باب استقامت قیمت آپ مذکور گشت مرغی
داشت و هر چه در بازار واقع شدی تعلیم در همه روز در روزنامه گزشتی و از برای نفیض احوال بازار یا جاسوسان موکل بودند تا اگر ظاهر گشته
که تصدیان بازار چیزی به تفاوت بعضی رسانیدند سیاست رسانیدی و هر چه که در بازار بخیرید و فروشی آن احتیاج میشد پادشاه نرخ آن قرار
دادی و بطوریکه این چیز محترمت مثل سوزن و شانه و کفش و کوز و گلی پسنداختی و بهای همه چیز از زمان تا بریان و از حلوای عیار و سکه
تا یوری و از پودینه تا تنبول محض و خود شخص ساختی و تذکره نرخ به تصدیان و اداری و جهت قیاس دیگر نرخ بعضی از ضروریات مردم ملی

موشه میشود نبات دسیری در سیری چو بیتل شکر تری در سیر یک بیتل شکر سرخ در سیر نیم چیل روغن کنب
 سه سیر یک چیل روغن سیر در سیری نیم چیل نمک پنج سیر یک چیل و سیر کدکک و اتهام پادشاه در تیع احوال
 بازاریان و شخص قیمت اشیا بر تبه بود که هر روز از سه جانهر میر سید اول از شخته مندی دوم از ترس بازار سوم از منیان منج
 و بان هم گفتا کرده چن گاه اطفال ببول را که نبع دسیری را و قوت نداشتندی تنگه چند دای و ایشان را بازار فرستادی تا
 چیز مانیکه اطفال را رغبت بان باشد میخرند و نزد پادشاهی آوردند اگر ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است فروشند
 بسیار است رسیدی و کتر سبستی که واقع شدی گوش و بینی بریدی و در ملحقات مسطور است که روزی یکی از نمای مجلس پادشاه
 که مردشاد بازی بود سلطان را خوشوقت دید و بعضی رسانید که نرخ جمع اجناس و حضور معین و شخص گشته الانج یک چیز
 که ضرورت ترین بهت ترین چیز است حمل و معطل مانده پادشاه پرسید که آن کدام است آن کس زمین خدمت پوشیده گفت
 قیمت قفسه فولی که جوانان و لشکران خراب کرده ایشانند پادشاه بخندید و گفت برای خاطر تو نرخ آنها نیز قرار هم پس
 میر بازار و کو تو ال اطلب عیده حکم فرمود که قفسه فولی و خواننده و سازنده را خبر داری سازند که زیاده از نرخ پادشاهی طبع نمایند
 و آنها را هم قسم اول و قسم دوم و قسم سوم مقرر ساخته اجرت قرار داد و بعد از چند گاه که حکم او در نرخ اشیا استقامت پذیرفت بر سر کار
 تریم کرده مخصص ساخت که ایشان نیز خرید و فروش نمایند از نرخ سلطانی تخلف نمایند و اگر سب از قسم اول عربی و سبانی
 یا غلام یا کثیر خطائی و چپ کس و ترکی که از دیگر ممالک بهند و ستان از نادرش بگذرند هر چه او بگیرد خوب و بانی را بکشد
 از امر که حکم شود بفرموشند و در آنوقت تنگه یک توله طلا و نقره یک سکه و یک گنبد و هر تنگه نقره را پنجاه پول مس که بهیتل می گفتند
 سید اندام وزن آن معلوم نیست که چه مقدار بود بعضی برانند که یک توله مس و بعضی گویند که مثل پول این زمان دو توله ربع کم بود و من
 آن وقت چیل سیر بود و هر سیر سیت و چهار توله و درین کتاب هر جا که تنگه مذکور شده تنگه نقره است و بعد از آنکه اسباب معاش
 آلات سپاه از آن شد پادشاه موجب سالیانه سپاهی را برین بهج مقرر ساخت اول و دیت و سی و چهار تنگه دوم یکصد و پنجاه
 شش تنگه سوم هفتاد و هشت تنگه و چون حال بدین دستور عمل نموند چهار لک و هفتاد و پنج هزار سوار بعتلم در آمد و اکثریت سپاه
 ابواب در انداخت و تطاول ایشان مسدود گشت که انانی مهش در هم دامن آسودند و اگر اچنانا طائفه منعل بهند و دایم اسیر و قبیل
 گردیدی چنانچه یک نوبت در سندهای تبع و تبعه علی بیگ نبسه چنگیز خان و تریال خواجه با چیل هزار سوار دامن کوه سوا لک گرفته
 تا ولایت امر و همه آمدند و در کندن و سوختن و کشتن و بند کردن و قتل و فجور و قبیحه فرو گزشتند پادشاه علاء الدین ملک نائب
 و خاری ملک تغلق را که آحت پیک بود با لشکر گران برایشان نامزد کرد و حکم داد که بجناس استجبال شتافته بمنزل مقصود
 رسیده و در لشکر خندابی از منغل منگیزند و در کشتن و بستن فرو گذشت نمایند و نگذارند که یکی از آنها زنده به بیورت خود
 باز رسد و ایشان دود و امر و همه با لشکر منغل رسیده و محاربه نمودند و بعد از حرب غالب آمده اکثری از ایشان را
 حلف شمشیر گردانیده علی بیگ و تریال را زنده و سنگیر کرد و در پنج در گردن انداخته بایست هزار اسپ که به نسیمت
 گرفته بودند نزد پادشاه آوردند و در آن روز پادشاه از همه نو برآمده و چپ بو تره بهجانی با رعایا داد و از اینجا تا اندر پست
 شکر در رویه ایستاده کرد و درین وقت علی بیگ و تریال خواجه را با اسیران دیگر بنظر سلطان در آوردند پادشاه
 هر دو سوار را پای قیل انداخته دیگر مغلان را نیز در حضور خود گردون زد و دوران روز از دحام خلایق بحمدی رسیده بود
 کوزه آب بهیت جیتل و نیم تنگه بدست نمی افتاد و اسیران را علی السویه با مر قسمت کرده بعتلم و کتر بهشت هزار سوار منغل را

که آورد و پلوه نند و در جهای شهر سیر می که تازه راست میکرد و بجای سنگ و گلی بجا برد و غارتی ملک تعلق را پیش از پیش آوردن
فرموده صاحب خیمت یا ملکیت پنجاب گردانید و آلتخان را امیر الامیر اسے بجا است ساختن و با سپاه بیکران برانصبوب کیل
نمود و عین الملک ملتان را که از امرای کبیر بود با شکر بسیار به تنجی ملک مالوه و اوچین و چندیری و جالور تعین فرمود و
عین الملک مالوه در آمد و کوکارا جی آجی پهل خراسوار را چوت و یک لک پیاده منتقل نمود و عین الملک در میان هر دو
سپاه اتفاق افتاد و عین الملک ملتان را فتح و طاعت اختصاص یافت و بلده اوچین و مندود و مارانگر و چندیری را تباریخ میسم
جمادی الاول مفتوح ساخته فتحنامه بنجدست پادشاه فرستاد چنانچه هفت شبانه روز در دلی نعت را و شادی زدند و شکر بر گردن
بار کردند و مردم شکر قیمت نمودند و کاردی و والی طبع جالور از امتناع فتح مالوه خائف گشته بوسیله عین الملک ملتان را
امان نامه حاصل کرد و بنجدست پادشاه رسیده و در ملک بندگان مسلک شد و در خلال این احوال راجه رتن سین راجه طلقه پور
که تا آنوقت و چس بود و بروش غیر مقرر نجات یافت و شرح آن چنین است که پس از مدتی که راجه در قید بود و بسیم پادشاه سنانند که
در میان زمان راجه چیتور زنی ست پدنی نام سہی قدسیه چشم ماه سپا و جمیع صفات محبوبی متصف پادشاه بوسی پیام داد که خلاصی
منحصر در احضار آن جمیل است را می قبول نموده کسان بطلب اہل و عیال خود که بکوہستانات محکم پناه برده بودند فرستاد تا از آن میان مقصود
پادشاه را حاصل نماید اما راجه پوتان خویش راجه از آن پیام دلگیر گشته سرزنش بسیار کردند و خود مستند که قدری زہر در خون دنی کرده نزد
بفرستند که تناول کرده خست بعالی شتی کشد و نمک بی ناموسی نکش و ختر اسی که بغض عظمی مشهور خویش و بچیلہ خود بود آن
را می رانپسندیدہ گفت تدبیری بنجا طیم رسیده کہ ہم پدر زنده ماند و ہم بی ناموسی نرسد و آن نیست کہ پاکی بسیار پراز مردمان کار باجائی
از پیاده و سوار و اندہ دلی کشید و آوازہ فکند کہ حسب الحکم پادشاه زنان راجہ متوجہ جف و زرد و چون بحالی شہر رسید وقت شب
بمعمورہ درآمدہ را چس خانہ راجہ را پیش گیرند و بعد از آنکہ نزدیک آن رسید جملہ راجہ پوتان قیما علم کرده بدرون و ثاق در آیند
سر سر کشانی کہ قدم مخالفت پیش گذارند جدا کرده پیرم بر سپ با و ز قمار سوار سازند و برق همان راہ ممالک خود پیش گیرند اہل اسی بی نامی
پسندیدہ بیان عمل نمودند و جماعتی از فدائیان در بالیکہا شستہ روانہ دلی شدند و قتیکہ پاسی از شب گذشتہ بود شہر درآمدند و آوازہ انداختند
کہ پدنی را بار بہ متعلقان اسی آوردیم چون بوثاق نزدیک شدند یکبار راجہ پوتان شمشیر کشیدہ از بالیکہا بیرون آمدہ و دیدند و بہ قتل
مخاطبان اقدام نمودند و غیر راجہ شمشیر کشیدہ او را سوار کردہ و چو مرغی کہ از قفس بجد از شہر بیرون شدند و بجاعتی از راجہ پوتان کہ موعود بود و نہ پوتہ
راہ ولایت خود پیش گرفتند و در انشای راہ سواران پادشاه کہ تعاقب کردہ بودند و چند موضع با ایشان رسیدہ ملا شہا کردند و جمعی کثیر از راجہ پوتان
بقتل آوردند لیکن راجہ بہر عنوان کہ تو نیست افغان و خیران مشقت بسیار خود را بکوہستانیکہ اہل و عیال او در اینجا بودند رسانیدند و
دولت تدبیر و خیر خوب سیرت از چنگ عقوبت پادشاه نجات یافته استقلال تمام بہر رسانید و حوالی و حوشی قلعہ چیتور را شروع در
تاخت و تاراج نمود پادشاه بقضای صلاح وقت قلعہ را از خضر خان گرفتہ بخوانہ را دہ رای گزید و پادشاه بود و لازم اہل
بطور میرسانید عنایت فرمود و او در اندک زمانی در اینجا نهایت اقتدار بہر رسانیدہ جمیع راجہ پوتان بحکومت او راضی و با او متفق شدند و تا
آخر حیات پادشاه بر جادہ عبودیت مستقیم بودہ ہر سال با تحف و ہدایای آن ولایت باستان بوس شہر یار کامگار مشرف می گردید و با پ
و خلعت خاصہ سرفرازی یافتہ بہرست خود مراجعت مینمود و ہر گاہ بجائی نامزد میشد غاشیہ عبودیت بردوش انداختہ با پنج ہزار سوار و ہزار
پیادہ در آن سفر حاضر میگردد و بجان سپاہیا میگردد و در شش شہیجاتہ لنگ نامی شخصی کہ عہدہ امرای و دواخان بود بقصد انتقام علیہ یک
خواجہ تریال بالشرک بسیار از نواحی ملتان گذشتہ بسوا لک درآمد و غازی ملک تعلق لشکر فراہم آوردہ مستعد و آمادہ جنگ

شده و در کتاب تیلاب سر راه بر مغلان گرفت و بعد از آنکه ایشان تاخت و تاراج کرده درین گرمی هوا برگشتند و بمحوای
تیلاب رسیدند از راه دور قصد کنایه تیلاب کردند و از کنایه حیدر خان غافل بوده تشنه لب و قوت جگر وارور داشتند و چون
چشمه حیات را به قصد قتل خصم دیدند ناچار دست از جان شسته با سپاه همت و ستان حرکت مذیوچی نموده اکثر پیش
پسیند و کنگ گرفتار گشت و کسانیکه از معبر که جان بدر بردند از لشکرکی بیابان مرگ گردیدند و زن و فرزند ایشان اسیر گشتند
صحت عجیبی روی نمود چنانچه از پنجاه شست هزار کس پیش از سپه چهار هزار زن و نماندند و غازی ملک تغلق این فتح بلند آوازه گشته
کنک را با بسیاری از مغلان بخدست پادشاه فرستاد و پادشاه نزدیک کوشک هزار ستون و دریا با باران دی در تپای غیل انجم
ملاک ساخت و از سرای مغلان که درین وقت اسیر کرده بودند و صحراهای مقابل دروازه بدو انجمی ساخت که میگویند هنوز اثری از آن است
و در آن سال زن و فرزند مغلان را در دلی و سایر بلاد هندوستان بطریق اسیران هندی فروختند و چون متنی پیرین بگذشت بقابلند
نام مغل پسپاگران هندوستان و راه فساد بسیار نمود و باز غازی ملک تغلق لشکر برکشید و به قتل رسانید و مغل بسیار زنده
بهری فرستاد تا پایال فیلا و ملک توان گردانیدند و پس ازین خوف و هراس برضاهر مغلان استیلا یافته اراده هندوستان از خاطر
ایشان محو گشت و تا آخر عهد سلطان قطب الدین مزاحمت از ایشان نرسید و غازی ملک تغلق که در سیال پور میبود و سیال تا کابل
و خنیزن قندار و شیراز تاخت تاراج نمود و از روی آلود و خراج میگرفت و مغلان را آن قدرت نبود که مقابل غازی ملک
تغلق آمد محافظت سرحد خود توانستند نمود و چون مزاحمت مغل با کلیه بر طرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملا و معاد و مفسدان و
متردان بود بحیطة ضبط درآمد و مملکت مالو چنانکه باید مصفا گردید و راههای آمد و شد تجار و سایر اهل سیاحت صورت نیت پذیر
و کثرت خشم نیز حصول انجامید پادشاه علاءالدین بخاطر جمع بر سر راهی ممکن گشته شروع در تسخیر بلاد دوری نمود و تسخیر مناجیه که
همت گماشت از برای خنثی و مشتقت مسخر ساخت لطف چو عون غیب پیش مقبل آید و غرض الحین از تمنا حاصل آید
هنوزش آرزو باشد پسینه که قبل از خواست پیش آید خزینه که به شرق گردو گشت مرادش و زمرغ در رسد باران باوش
حصول مطالب و تارب و وقوع امور غریبه که به سعی و جهد سلطان علاءالدین بطهوری آمد بعضی کرامات نامیده و داعی و آرای او را
بکشف و الهام نسبت میدادند و برخی استدراج نام کرده از مکر مت الهی میداشتند اکثر رفاهیت و از برکت و جود شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره گمان میکردند و چون راه دیو والی دیو گره تیره و زریده سه سال باج و خراج نفرستاده بود ملک نائب کافر برادر دیناری
را با امرای نامدار به فتح بلاد جنوبی که به طسلاح هندوکن گویند مامور گردانید و از آن که شیفته او بود خواست که نوعی میان
مسلان او را بنوازند که از سایر امرایست یا از کلام به هم رسانند و جمیع امرای که بار که هم راه او را فرود شده بودند از دروغنا
باشند و اطاعت نمایند پس سایبان کسرا پرده لعل که خاصه پادشاهان دلی بود بوی عطا فرمود و حکم
کرد که جلای امر او اعیان دولت هر روز بلام ملک رفته حیات رحسب انجم او سرکشند و از گفته و فرموده اش تخلف نوزی
و خواج حاجی نائب عرض مالک را که مرد سلیم نفس و نیک ذات بود جهت کافر بودن چشم و ضبط غنیمت همراه او کرده بدین طریق
سهره راه و لاج کرد و بر وایت قاضی احمد غناری صاحب نسخه جهان آرا با یک لک سوار و اوایل شهرت شسته است و بیعت ملک نائب
و هزار رجبی را روانه کن ساخت و بعین الملک طمانی حاکم مالو و الخ حسان والی گجرات فرمان صادر شد که خود را از حاکم
کوکیان ملک نائب دانسته از گفته و فرموده او تخلف نوزند و در هر باب مطیع و منت ادا باشند و فرموده کنستند
آتش شکیست بطور زنده درین وقت کنولادی که پیش صورت او صورت چمن خوشی خجالت بر جبین ظاهر ساختند

بر چهره می شکست و در خدمت پادشاه عرضه داشت که وقتی که در شهبان رای کردن بودم دو دختر بری سکر در کنار دوشتم و بسان چشمی که می بینم و چون من از کمال نیکوتری و غیر درختی در ملک پرتاران شاه ششم ششم آن دو گوهر در کف ای نکر که می بینم و می بینم که حکم از پادشاه در دل خاک منزل گزیده و دیگر که دیو لدی نام دارد و او را چهار ساله گذاشته بودم بر بستر حیات استراحت نماسد مگر جلالت نایب و افغان حکم شود که آن دره را بخندست خورشید سلطنت ساند لطف غایت بی اندازد خواهد بود و خط شبنم خوش پیدار ای زن اب و بعضی آورد و از خوشی را به که از شاخ جوانی بروزتم و در غنچه ناشگفته داشت بختم و چو از شاخ با و اقبال این طرف کاخت و مرا از اخبار بود و این جانب نداشت و شد من خوشی بر بخت و دشمن خویش و ولی مانان و وگل و گلشن خویش و یکی از آن دو سپرد و اندر جوانی و پرتاران شاه را زنگانی و دوم مانست چون پیدار شد دل من بهر آن خون بی سکونت و ولی که هر سه بر بندد تا بد و بگری خون بخون پیوندا بد و چون این سخن مانند در تپیم گوش شاه راه یافت فرمان بام ملک نایب افغان صادر شد که رای کردن که در سرحد کن تون دارد باید که دیو لدی دختر او را خواست خویشی و رضا خواه بعفت و جفا چنگ کرده روانه درگاه سازند ملک نایب از ملوه گذشته در سرحد کن نزول نمود و فرامین پادشاه را از در او میورای کردن و جمیع رایان دکن بدست مردم دانا فرستاد و از خواست عمارات ملحقات چنان مستغنا و دیگر دو که قصه سلطان پور و در برابر دران وقت متحد گشته بهمه حال چون راجا دم از اطاعت نزد ملک نایب را حوالی سلطان پور کوچ کرده سر از جیب افت و کن بر آورد و افغان نیز بالشکر انبوه از طرف کجرات متوجه کوهستان بکلا نه شد و فریب ماه رای کردن جای خویشی حکم کرده پای ثبات ابقتر و چندین کثرت جنگ با افغان کرده هر کثرت بقایمی جدا شد و شکله یو پسر رام دیو که پیوسته آرزوی آن داشت که ماه دوم هفته دیو لدی را بر سر وصال در آورد و رای کردن از اینکه از قوم راجپوت بود و رام دیو از طایفه مریب یکایک و صلت قبول نکرده و زنا خیر میشت و در بیرون وقت فرصت و منصوبه دیده بی اذن پدیده و فرود میهم دیورامع تحف نزد رای کردن فرستاده پیغام داد که میان ترکان و کافران تبارین ندر سبب است و دختر که باین نزاع است بعقد من در آورده تسلیم نامی تا مسلمانان دست از تو برداشته مراجعت نمایند و آنچه که آن که از ایشان حمایت جو بود ناچار قبول این معنی نموده پرتی را با دیو عقد بسته خواست که بهمراهی بهم دیور و دانه دیو که ساز و افغان از استماع آن مضطرب شد و از شمشیر سیاست علایمی مانند بیدار گردیده انجمنی ساخت و با جمیع امر مشورت در میان نهاد و گفت صواب آنست که تا دیو لدی اینجا است در آورده گوهر مقصود و بکف آ ویرم یا درین باده کشته گشته روی خود بپادشاه نمایم اما تمام این رای بر پندیده بهیئت اجتماع کوهستان در آمدند و دل بر کشته شدن نهاد و خدوایان جنگ با کافا کردند و درین کثرت رای کردن شکست عظیم خورده و پست فیل بالتمام بیا و داده همچو با و بجانب دیو که شرافت افغان تعاتبای کردن کرده و در کوه شرف برق سان میرفت تا دیو یک و زه راه دیو که مانند انبیه صییر از چشم پیداشد اما اقبال علایمی کار خود کرده بجای غریب که بیعتی عجیب دیو لدی که مقصود بالذات بود بدست آمد و زبان مردی که سلطان علاء الدین را صاحب کشف و کرامات میدانستند در از شد تفصیل این احوال آنکه چون افغان از رای کردن دیو لدی قطع نظر نموده جهشت استراحت در کنار بی فرود آمده و در روز شام که چندی از جوانان مغرب کوه الیوره که نزدیک یو کثرت شنیده و صد چهار کس بر خصمت افغان بتفرج و تماشا بدادند و در اثنای سیر و گشت ناگاه فوجی از مردمان کن بنظر آمد ایشان را گمان آنکه فوج رام دیو است که بهر ایشان تاخت کرده خود را جمع ساخته در مقابل خصم صفت گشته اند از خود فوج بهم دیو بود که از رای کردن جدا شده و دیو لدی را برای برادر خود میسر و الغرض هر دو فوج برای دفع ضرر جنگ پرداختند و بعد از آن تا بنیدر سندان و فوج و فوج و خیزه نیا و در روی بهر میت نیا و در و تیری بر پای دیوادی رسیده از قمار باز نا جوانان بر سر او هجوم آورده هر یک تلاش تصرف نمود یکی از پرتاران دیو لدی فریاد برآورد که این دیو لدی است و کثرت از کلاه گذشته نزدیک بزرگ خود بریدم و کم نام دیو لدی شنیدند و شتاب سحاب در افغان رسانیدند افغان از شادی و پرست گنجیه دیو از شتاب اتی بجای آورد و در وقت که کثرت پیمود و از اینجا در پالکی روانه دلی ساخت و دیو لدی در او خیزه نشست و بجای بخندست پادشاه رسیده که لادای را چشم و کثرت خطم بیا به طرب بسیار از چشم چنگ و بدین شادی که آمد دوست و چنگ و چه رویت اینک چشمم که در روشن و چه رویت این که چنگم که روشن

اور دو باز خود را با لشکر ملک نائب فرستاد و تا کید کرد که جمیع اجناس این سرزمین را بدو بخشید و خود هر روز پیش پای بان لعل حاضر شده شرف اقبال داشت
 بجای می آورد ملک نائب چون از آنجا کوچ کرده روانه تلنگ شد چند منزل همراه رفت و سوار و پیاده بسیاری برای محافظت اردو و سرکردن آن تلنگ
 بنحیث ملک نائب باز دوشته خود بود و بجنب خدمت بازگشت و سوارا اگر رعیت بقال ملک خود را امر نمود که علی الدوام غله و جمیع مایحتاج بار و دوسه دانه
 و گنداز نمک در هیچ باب لشکریان تقدیم نکند و ملک نائب قتی که برگشته اند و در کسب حد تلنگ است رسید حکم بنوب غارت و قتل العییز فرموده خودت هر
 بیقیاس در دلی تو طمان آن یار پدید آورد و در میان اطراف از مہول لشکر اسلام خدمت لدر و دیو جمع گشتند و بعد از آنکه سپاه اسلام نزد یک سید لدر و دیو
 در قلعه درونی در شکل که از رنگ بود و تخصص گشت و دیگر رایان در قلعه برونی که گلی بود و وسعت بسیار داشت تخصص جتند و ملک نائب قلعه را احاطه نموده
 ابواب و حول و خروج مند و ساخت و کفار علم ماضی افروخته هر روز جمیع کشته میشدند تا آنکه پس از مدتی مسی موفور قلعه بیرونی مفتوح شد و اکثر رایان
 و زمینداران باین فرزند خویش اقوام خود را گسیختند و خلقی بسیار قتل شدند و لدر و دیو عاجز شده سیصد فیل و هفت هزار اسب نفوذ و جواهر بسیار و
 و پیشکش هر ساله قبول کرده ملک نائب علم حاجت برافراشت چون این خبر پادشاه رسید و مہل طبل شادی زدند و فتحنامه بر منبر خواندند و لوازم نیاز
 بتقدیم رسانیدند و بعد از رسیدن ملک نائب پادشاه از شهر برآمده بر چو تیرہ ناصری که نزدیک دروازه بیاوردن واقع سینه شست ملک نائب غنیمی که
 آورده بود بنظر پادشاه در آورد و مورد احترام خدوی بیش از پیش گشت که نیکو گاه پادشاه علاء الدین لشکر طبری میفرستاد از وی تا آنجا که مقصود بود و او چون
 که بزبان سلامت بازم میگفتند می فرستاد و هر یک کرده و پیاده جلد که در سینه پایک می نامند میگذاشت و در هر قصبه و شهر که بر سمت راه بود نوبت به
 میشد که واقعات اخبار از فرزند قلمی میبوی و باشد اتفاقا دران ایام که ملک نائب حصار و در شکل احصار و دشت از هجوم سپادگان تلنگ اسبابا جان مخوف
 شد که تهاجمات بر خاست و چند روز خبر آن حد و منقطع گشت ازین رگه خاطر پادشاه پریشان و کدر گردیده قاضی معیشت الدین بیانیوی و ملک قلی بیگ
 بنحیث شیخ نظام الدین با ولایت قدس ستره فرستاد و گفت عای من بجنرت شیخ رسانیده گویند که شمار انعم سلام پیش از من است اگر بیامن تو را بطریق حقیت
 معلوم شده باشد اشاره نماید که خاطر از رسیدن خبر لشکر گذار است و بدیشان گفت هر چه در جواب بزبان شیخ جاری شود بی زیاده و نقصان بمن بازگوید
 چون ایشان بنحیث شیخ رسیده پیغام رسانیدند شیخ کی از پادشاهان ماضی ایاد کرده حکایت فتح و تفریر کرد و دشمنان این عبارت فرمود که وای بی من فتح
 فتحها و دیگر توفیق قاضی معیشت الدین بیا که در لایک گشته عبارت آن بزرگوار را بعرض رسانیدند پادشاه بغایت خوشنود شده و دشت که البته در شکل فتح
 شده است از قضای الهی جان و وقت محصر قاصدان رسیده فتحنامه در شکل آ آ ویند پادشاه را منصب شیخ اعتقاد زیاده شد و او اگر چه بظاہر دراک ملاقات
 شیخ هرگز ننموده بود اما همه وقت با رسال و رسل و رسائل اظهار کجی و اخلاص کرده از باطن او استمداد میفرمود و بنا بر آن که از سر حد کابل سند تا قضی بلال
 بنگال و کجرات و کین جمیع قلاع و بقلع مفتوح و سخر سلطان علاء الدین گردید و مسکن و مصالح جمیع را جها بمصرف درآمد و در تمام عمر خود هندوستان را
 زمین نماند که خطبه علانی در آنجا خوانده نشده باشد بفرموده اهل دریای عمان و قس بلادکن افتاده دیگر باره ملک نائب خواجه حاجی را در سینه عشر و سیجانه
 با لشکر عظیم شیخ و مہر سمند و معبر که بتخانهای آنجا مملو از زور و جواهر نفیس بود و خزانہ رایان آن حدود و شهرت عظیم داشت مامور ساختن ایشان چون بیک
 رسیدند و دشتند که را میورده است و پیشش قائم مقام او شده در اطاعت و انقیاد چو پدر فرست بنابر احتیاط سرداری را نزد یک قصبه جالند بود
 که بر لب آب گنگ واقع است گاه دوشته پیشتر شدند و بیشتر از هر بار و قتل کفار کننده کوشیده و بدین غریبه و سیاست میفرستند تا بعد از سیاه پنا
 مذکور رسیدند و بلال پور راجه که نایک را بدست آورده ولایت و را غارت نمودند و بتخانہ را در چشم شکستند و جمیع بتان مخرج را تصرف شدند و بجای
 مختصر از گنج و ننگ و سب ساخته بانگ از ان محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آنجا گفته خطبه پادشاه علاء الدین خواندند و تا این زمان که خام
 عنبرین شامہ در سحر این قانع است آن مسجد در نواحی سیت بندر اسیس موجود است و مسجدی علانی مشہور است و ازینجا معلوم میتوان کرد که بندر
 و مہر سمند که در کنار دریای عمان بود و درین عصر از طغیان آب خراب شده است و بعضی میگویند که کفار عزت خانه خدا را تخریب کرده آن مسجد را تخریب کرده است

و بعضی گویند که چون در کیش ایشان مرقوم است که آن بلاد بلی جمیع معزونه روی زمین عاقبت لایق قلعن بادشاهان اسلام خرام گرفت ازین سبب حکما
ایشان فتویٰ جنگستن آن نمیدهند و بر پرتقدیر چون ملک نایب خراج دغائن برایان آنخود در تصرف شده اراده بر گشتن نمود و شجی که فرودش قرار
کوچ کردن بود میان جمعی از برادران آنجا که از شیش غازیان خلاصی یافته در اردو بر سر میر و بر سر و فینه که در زیر آن بتخانها بود و بعضی از ان بر سر ششتمت
مستنود و نفع شاع شده که از بلند ساختن و یکی از مسلمانان بران مناقشه مطلع گردیده بکوفه اال خبر کرد و او همه آنها را گرفته پیش ملک نایب برد و بر او همه از
شکجه و تفسیر و پیچ گرفته بودند و او آن دغینه که شش دغینه دیگر که در میان بود نشان دادند ملک نایب عالم عالم الی انان موضع مقصوف گشته
بر فیلان بار کرده روانه معبر شد و بتخانهای آنجا را نیز در هم شکسته و لغو و جواهر چندین هزار قرن برایان آن صوبه آبچک آورده سالها خانها علم و
افراشت و در سینه احدی و عشر و پنج بدهلی رسیده سیصد و دوازده فیل و سیت هزار اسب و نود و شش من زر و شش من نرسنج که در تگه میشود و در
در سنج و مروارید که از صاحب بیرون بود پیش کوشک هزار ستون سیری از نظر بادشاه که زانید بادشاه از دیدن آن گنج گنج بادا و در پیروز و جنب آن بی
سول بود و سر و گردید بر خلاف عادت در گنج بکشد و بهر یک از مار و ده من پنج من زر و او ده دیگر در مار از علما و شلخ و مستحقین هر یک یک نیم من گوشت
علی تقدیر از هم انعام فرمود و باقی طلاهای مسکوک را در حضور خود گذاشته مهر خلائی ساخت و چون در قوجائی که در خلعت که ملک نایب بر روی خود کسی حرف
نقره مرقوم ساخته معلوم شود که در آن ولایت نقره چند ان اعتباری انداخته باشد و رایج نبوده و اکنون در ان حدود مارا اکثر مردم بر طلاست فقرای آنجا
عار و از نیکو نیر نقره پوشند چه جای اغنیاء و بیشتر مردم اوسط و نظروف طلا طعام میخورند و از غرائب احوال که در او را و خرمند خلائی واقع شده قتل و مسلمانان است
و آن چنان است که بخاطر بد شاه چنان خطور کرد که مردم نو مسلم را که عبارت از مسلمانان باشد از نوکری خود دور کند پس حکم صادر شد که نو مسلمانان را
بگویند که بادشاه شما را از نوکری دور کرده هر که نوکری امر را خواهد کرد نوکری خود و هر که نخواهد مختار است بهر جانب که خواهد بود و اکثر نوکر امر گشتند و بعضی که در نوکری
بنوکری امر و روی آمد و در بلی ماند و برادر خود را در سلک نوکران بادشاهی باندک موجب گنجانیدند و منتظر آن گشتند که بادشاه در مقام محبت شد
ایشان از بخواند و قنار چون مدتی برین بگذشت غنای بی ظهور و رسید جمعی از ان میان که جا بل و بی فکر و سفله بودند از غلبه افلاس پریشانی با خود قرار دادند
که بادشاه را در اثنای شکار بکشند و این سخن بسبع بادشاه رسیده از آنجا که در مصالح جهانمندی پدیری بسری منظور نیست و در هم و شفقت بر یک سو میگذاشت
و گناه کارم یگانه را فرقی نمی نهاد و بشروع کاری نداشت حکم کرد که از بعض نو مسلمانان هر که را میباید خواه در بلی و خواه و دیگر جا و خواه در خلعت بقتل رسانند
و قاتل مل و منال مقتول را مستصرف شود پس در جمیع ولایات هندوستان امر و سپاهی و اجلاف و او با ش بعضی طمع مال و بعضی بخوف سلطان شروع
در قتل نو مسلمانان نموده و مارا زناده ایشان بر آوردند و قریب چهارده هزار الی پانزده هزار نو مسلمانان چه در بلی و چه در ولایات دیگر بدیده شهادت رسیدند
و مال زن و فرزند ایشان بیا و فدا رفت و قتل ایشان بر افتاد و آنچه در عهد ضحاک و فرعون نشده بود بظهور رسید و در جهان صالی که فلک کج و ترست از نظر
ترساجان ظلم در حق نو مسلمانان بگیناه که در جمیع سلطان رسید که جمعی از مردم با احتیاط در بلی جمع گشته اند و در سالی میکشید چنانکه و اقبال ایشانست مجموعی نماند
باز ان و خواهر و در جمیع محارم فراهم می آیند سلطان گویا کفارت گن سابق اره بفرق ایشان کشیده اثری از ان جماعت نگذشت سلطان علاء الدین
چون در شست و تهنه خود و بیکس رایا را می آن بود که در حق کسی شفاعت کند و از هر که میسر نمید و دردت عمر صاف نمیشد و راه آشتی نمیکند شست در او اهل حال
اگر چه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در پرداخت امور ایشان را مدخل میداد اما در آخر حال از بسیاری فتوح که بدو روی نمود و بعضی صاحب سخت شد و آنچ
احدی مشورت نمیکرد گویند که آنقدر فرخ که بادشاه علاء الدین را روی نموده و چپک از بادشاهان هند را نصیب نشده بود و آنقدر عمارت که در عهد و بنایات
از مسجد و خانقاه و حوض و منار و حصار و هیچ عصری بوقوع نیامده و جمیع اهل هنر و ماهران حرف که در روزگار او شادمان گشت و هیچ عودی نبوده و در آتی
و انصاف در عوام و خواص اطاعت نمود و در رفع فقر که در ایام او بود و هیچ زمان محسوس نشده و اجتماع بزرگان دین و ساکنان راه یقین که در اول ملک
در بلی بپوشد و شریعت ایشان رشک بلاد عالم گشته بود و آنجا که در زبان او اتفاق افتاد و هیچ عصر نموده انان جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیاء

قدس سره الغزنی که از وصفت متغنی است بزبانده ارشاد و هدایت تکیه زده راهنای خلافت کردی و از پنجه نادم محمد که ایام عمرش شیخ الاسلام فرید الدین
 قدس سره بود در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیت داشتی و خلایق در آن ایام از اطراف هندوستان بدین آمدندی و از پیشاهنده و جد و حال آن
 که در آن مجلس حاضر گشتندی و در ویوار بفرمود آمدندی و دیگر شیخ علاء الدین نمیر و شیخ فرید الدین شکر گنج که در اجودین بر سجاوده از شایسته گنج بود و در آن وقت
 آنقدر شغال داشت که او را از جنبش ملائکه قدس گفتندی دیگر قطب الاولیا شیخ رکن الدین بن صدر الدین عارف ملتانی که در ملتان بزرگشکان بود
 طلب با بعضای منازل وصول می رسانید و تمام اهل ملتان و اچو و سائر دیار بوسی بدرگاه او آوردندی و خود را در کف حمایتش انداخته از بلیات آفات
 پناه جستندی و شیخ صدر الدین با وجود آنکه بجلیه کمال و پیرانگی اهل تسبیح بود و سخاوت و مروت و شجاعت و پناهی که در آنجا بود و احوال کثیر که او را از پدر میراث رسیده
 و آنقدر ریز و فریغ که محاسب هم و او را که آن عاجز آید و اهل پیشه اکثر وقتها و بقرصن گذشته و دیگر تاج الدین و در سی قطب الدین که در سخاوت و علم
 و علم و دیگر کمالات انسانی بی نظیر وقت خود بود و مدتی قضای او ده دشت و بعد از آن قاضی بدایون شد و دیگر دیدن رکن الدین برادر سیب تاج الدین
 مذکور که قضای کره دشت و باوصاف حمیده از دست دیگر از سادات کمال سید غیث الدین و برادر او سیب نجیب الدین که هر دو برادر و برادر و تقوی سادات
 کمالات انصاف داشتند و ایشان را سادات نواتیه میگفتند و دیگر سادات و بزرگان دین بسیار بودند که تفصیل هر یک موجب تعالی است بجز آن
 قاضی صدر الدین عارف که قضای مالک خطاب صدر جهانی در دشت بعد از قاضی جلال الدین توابعی قاضی مالک شد و در آنجا سیب الدین
 بیافوی منصب صدر جهانی یافت و در آن ایام سلطنت پادشاه علاء الدین قضای مالک ملک فقار حمید الدین ملتانی داشت و ایامی طاهر و
 جامع الفوائد علوم بودند و بدست افتاد و دشت چهل شش که در نزد قاضی الدین با فخر و شجاعت الدین ملتانی و مولانا تاج الدین مقدم
 و قاضی ضیاء الدین بایونی و مولانا ظهیر الدین لنگ و مولانا ظهیر الدین بھلری و قاضی زین الدین ناظمه و مولانا شکر گنج و مولانا امیر الدین رازی و مولانا
 علاء الدین صدر شریعت و مولانا میران بابک و مولانا نجیب الدین بیافوی و مولانا شمس الدین محمد و مولانا صدر الدین و مولانا علاء الدین لاجوردی
 و قاضی شمس الدین کارزوری و مولانا شمس الدین شمش و مولانا شمس الدین و مولانا ناصر الدین پاد و مولانا معین الدین و مولانا افتخار الدین
 رازی و مولانا معیر الدین اندر پستی و مولانا نجم الدین آتش و مولانا حمید الدین بلهیری و مولانا علاء الدین کرل و مولانا حسام الدین سوده و محیی الدین
 کاشانی و مولانا کمال الدین کولوی و مولانا وحید الدین کابلی و مولانا مناج الدین و مولانا نظام الدین کلاتی و مولانا نصر الدین کرزی و مولانا ناصر الدین
 صبدونی و مولانا علاء الدین تاجر و مولانا کریم الدین جوهری و مولانا محبت ملتانی و مولانا حمید الدین مخلص و مولانا بایان الدین بھلری و مولانا افتخار الدین
 برینی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا گل محمد شیرازی و مولانا حسام الدین سرحد و مولانا شهاب الدین ملتانی و مولانا فخر الدین نموی و مولانا فخر الدین علی و مولانا
 علاء الدین مولانا علیم الدین نمیر و شیخ بهار الدین ذکریا قدس سره که در فاضل وقت بود و بدین رسیده با فائده علم عقلی و نقلی اشتغال می نمود و از استادان
 عظم قرأت مولانا ناشاطی که رساله قرأت او مشهور و فاضل است و مولانا علاء الدین سنقری و خواجہ زکی خواجہ زاد و شیخ حسن بصری رضی الله عنه ممتاز بودند
 و از اهل و عظامند مولانا حسام الدین درویش و برادر او مولوی جلال الدین و مولانا شهاب الدین جلیل و مولانا کریم از نوادگان بودند و سیب سالار
 تاج الدین عراقی و خداوند زاده چاشنی گیر نمیر بلین بزرگ و ملک رکن الدین و ملک عز الدین تغال خان و نصر الدین نور خان از نمای مجلس بودند
 و از شیعیان وقت پادشاه علاء الدین که دارالملک کابل بلکه تمام هندوستان موجود و عید المثال ایشان در بیست و نیت و دشت و معیت سخنوری ایشان
 عالم را در گرفته بود و چند کس که در پای تخت بودند سر آمد ایشان امیر خسرو بود که در فتن سخن و اختراع معانی بدیعینا و دشت و آثار فضل و مناقب او در
 تصنیفاتش که در نظم و شعر کرده و اصنع و التاج است معونه صوفی صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در معوم و معلوم گذشته و از عشق و محبت نشاء
 تمام دشت و اینچنین نادره روزگار بلیت بخدا گریز چرخ کبود و نهج و او هست و بود و خواهد بود و سلطان علاء الدین در سالی که از تنگه موجب
 وادی و دیگر امیر حسن بنجری که مبلست کلام و لطافت سخن مشهور بود و از بسکه غزلهای مجلس گفتی و داد سخن وادی و در حدی چند و ملتان گفتندی

و در تنزیل اخلاق و قناعت و ترک دنیا و تخریب بیکایه وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت و سخنان او را آنچه در
 عدت ارادت خود شنیده بود و جمع کرده فوائد العزائم کرده است و هم در نظم و شعر تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالی و محمد الدین قناس و حمید الدین
 صاحب و مولانا عارفت و عبد الحکیم و شهاب الدین صدر نشین نیز از شعرا می وقت بودند و بعد از آن شاعری موجب میباشند و هر یکی در شیوه شاعری طریقی
 خاص داشت چنانچه در اینها شعر ایشان بر کمال فضل و بهر شان شایسته است و از مودعان نیز چه کسی بی دلیل بودند و از اطلبانی شیخ نفس شاد و آلا
 مولانا ناصر الدین مشقی آچنان بود که اگر در شیشه بول چند جا نوازند آخته نواز آید و در ندی او بدیده حکم کردی که بول فلان فلان جانور دین شیشه کرده اند
 و متولفاتین کتاب بگوید که چون مشار الیه در طریق صوفیه نیز صاحب سیر و کشف و مشاهد بود این حکم از وی بدیع نباشد و اگر نبیجین و نشین علم طب این
 حکم بسیار دشوار و عجیب است و از آنجانب او مالان چند کس در اظهار مهارت در کشف غیبات ساحری میکردند و از مظهران و غیره آنان و در اثر ارباب طر
 و دیگر کتسام اهل هنر و ادب بودند که تعداد آن درین مختصر نگنجد و بعد از آنکه سلطنت پادشاه علاء الدین بامتداد رسید و کامیابی و کامرانی او با انجام انجامید
 بموجب آنکه هر کجائی را از وائی و هر بدایتی را نهایتی لازمست کار بائی که سبب وال ملک و منافی تقای دولت تواند بود از وی وجود آمدن گرفت از آنکه
 چنان شیفته جمال ملک نائب گشت که عنان اختیار را تمام بوی سپرد چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را هیچ وجه از دست ندادی و از گفته او اگر چه
 با صواب باشد انحراف نمودی و دیگر سپهران خود را قبل از آنکه از محافظت موملکان و تادیب مودبان مستغنی شوند از هر چنانچه بیرون آورده با صلاح حال ایشان
 شرف و خدمت و خضر خان را بی آنکه رشدی در و جناس کند چتر داده ولی عهد گردانید و هیچ یک از اهل خرد و صاحب تجربه بروی و دیگر فرزندان نگذاشت
 تا ایشان را از عیش و جوایستی مانع آیند و در آن اشداری تلنگ بسبب پیشکش میبست و بنحیض با عرض دشت بخدمت سلطان و شاد و مضمون آنکه
 آنچه پیش پای بان اهل متعهد شده ام و بملک نائب دان با بخلی نوشته داده ام حاضرست بهر کس که حکم شود سپارم ملک نائب که از خضر خان
 و والده اش و لگه و توهم بود فرصت یافته معروض دشت که اگر این خدمت به بنده رجوع شود خرج چند ساله از برای تلنگ خواهد گرفت و پسر ام دیو
 که جانشین پدر خود شده است و اطاعت میکند از میان برداشته ملک کن را مصفا خواهد ساخت پادشاه قبول کرده ملک نائب انوبت چهارم
 در سینه اش می نوشت و بجا بر وانه کن ساخت و ام دیو که رسیده پسر ام دیو را بدست آورده و بقتل رسانید و اکثر بلاد و مرث را تا گلگیر که ویکل را را بر او
 ساخته تلنگ و ابل و جمیع رود و هور سمند و دیگر بسیاری از ممالک کرنا یک و تلنگ از تصرف را بهار آورده و قلعهها را مفتوح گردانیده نوعی صاف
 ساخت که احدی را مجال سرکشی و سرتابی نماند و پس از آن خود در دیو که محل قامت افگند و از برای تلنگ کرنا یک پیشکش گرفته و روانه درگاه خست
 و بعد در بلبل راجه و کرنا یک و راجه میر رانج گدا را سلطان ساخت و در آن سنوات پادشاه از کثرت جماع بیماری صعب بهمرسانیده چون خضر خان را که جهان
 در آن ایام بجهنما و طویهای غیر مکر مشغول بود و معالجه و در اوای اوئی پرداخت پادشاه عدم صحت را از بی پروائی ایشان دانسته از ته دل ترسید
 و از ایشان هر روز ادائی چند سر نیز که بخش پادشاه و دیگر گمانی او زیاده میشد چه خضر خان بنحیض برهن و شراب خوردن و ساز و نغمه شنیدن و چون
 با خلق و قیل و چغاک انداختن کاری دیگر بدشت و بادش هم بغیر از جشن نمودن و عروسی فرزند زاده کردن و سرتراشی و خشنه بهیج امری نمی پرداخت
 و چیزی که بخاطر ایشان میسرید پادشاه علاء الدین و بیاری او بود ازینجهت پادشاه ملک نائب را از و کن و القان را از تجارت طلب دشت چون
 ایشان بهر صفت رسیدند خوشحال شدند و خلوت و ملک نائب گیت از زن و فرزند نمود و ملک نائب که هوای ملک در سرش افتاده بود فرصت غنیمت شمر
 گفت ایشان و القان و دفع پادشاه متفق اند و مرگ اخست را بآید و چنانچه در آن اثناء خضر خان و شادی خان رخصت طلوی شادی خان
 با دفع القان خواستند ملک نائب آه سخن یافته با سخنان خوش گفت سلطان بدگمان شده از روی خشم و احتیاط خضر خان را بجانب امر و جهت
 سیر و کار رخصت فرموده گفت هرگاه که صحت شود تر طلب خواهم کرد خضر خان در آن وقت نذر کرد که اگر رضای تعالی پذیرد صحت کرمست
 فرماید پیاده زیارت مشایخ و بلی آید بنابر آن چون فی الجمله صحت پذیرد پیش از آنکه حکم طلب رسد از امر و بهر بالشکر خاصه خود تا بلی پیاده و پاره

بوجود آمد که بکشتی آن فضل را بحر هم رساند و درش از شادی و خود رنج گاه بی که بر نام هم از ستون خصبی کرده بودند با خواجہ سرائین که محمود او بودند در امد و چون با ختن کرد از قسم تبارست مشغول شدی و بعد وقت در بر انداختن خاندان با پادشاه علاء الدین شدرت مؤدی اتفاقاً شبی جمعی از نایکان قدیم را که فخری خلعت بهر استون جمده ایشان بود مخفی روزی مجلس مبارک خان گردانید که او یکشنبه چون چشم مبارک خان برساند افتاد و علاء مصعب که در گردن و شست با ایشان بشیده حقوق پدر خود بیاورد و آن جماعت متعل شنه باز گشتند و قصه بر همیش و بشیر که سردار نایکان بودند گفتند و علاء را رانزد ایشان که از شستن چون قلم تقدیر بر باد شاهی مبارک خان رفته بود و در و شتر گشت در همان شب بعد از باز گشتن مردم از درگاه و مقتول شدن در با بخر گاه در امد و ملک نائب و ضامن او را پس از وفات سلطان بسی پنج روز بقتل رسانیدند و مظلم اگر بکنی چشم بکنی مدار که هرگز نیار و گز انگره را به نه پندارم ای دشمنان کشته جو که گندم ستانی بوقت در و به پادشاه او مبارک خان را از قید بر آورده بر نیابک پادشاه شهاب الدین عمر باز داشتند مبارک خان بنیابت برادر کوچک چند گاه به پادشاه و با امور ملکی اشتغال نموده امرا و ملوک را از خود ساخته بعد از ده ماه بر تخت پادشاهی جلوس نمود و پادشاه قطب الدین مبارک مخاطب گشت میل در چشم پادشاه شهاب الدین عمر کشید و بقلعه گوالیار فرستاد و ایام سلطنت او سه ماه و چند روز بود و گویند در ایامیکه خاندان سلطان علاء الدین بر می افتاد و مسل او را با بقتل می نمودند و بشیر دیوانه که از چند دیوان بود پس سید که چهره چنین میشد و گشت چون علاء الدین خاندان عمر و ملی نعمت خود در انداخت با و نیزه می نمودند بیت کورانیک و بدر ابد شتر است * پادشاه عمل گیتی بجا است *

ذکر قطب فلک عشرت و کامرانی سلطان قطب الدین مبارک شاه خلجی

بتاریخ مشهور ماه محرم سنه ۷۰۰ عشرت بقایای سلطان قطب الدین مبارک شاه قدیم به تخت پادشاهی هندوستان نهاد و بشیر بشیر که سردار پانچکالی بودند و بعد از قتل ملک نائب خود را موجودی تصور کرده اعمال پسندیده از ایشان بظهور بر می رسید و قتل رسانید و باقی پانچکالی را بقصبات و برگات تفریق گشته خاطر از عمر ایشان جمع کرده و بنید و بهر یک نام را از بعد مراتب نوازش فرموده صاحب طبل و علم گردانید و علاء قدیم خود را شعلهای قدیم و قطاع بر دل داد و ملک دینار شهنشاه پل با طغر خان و محمد مولای عمر خود بشیر شاه دیوانا نصیر الدین میر مولانا شهاب الدین خطا طرا احمد جهان خطاب فرمود ملک قرا بکیت انقرب خود و خصاص داده حسن نام پوزانجه که از پهلوانان گجرات بود و ملک شادی نائب خاص که پادشاه علاء الدین را بر آورده بود با اتفاقات خوش سر او را ساخته خضر و خان خطاب داد و از فرط محبتی که با و پیدا کرد تمامی چشم ملک نائب و ملک شادی را حواله نمود و از بسکه را شهنشاه او گشت منصب وزارت بهم می آید که در و استعداد آن شغل احساس کند بعد از او اگر داند پلیمت گنجینه بده بهر گزائی به رسم که کند جهان خطائی چون پادشاه قطب الدین مبارک شاه خوف قتل گذرانیده و محنت صبر و زندان کشیده بود و راول سلطنت خوش خلق و رحمت دل بود فرمان داد و با هفتده هزار زندانی را اخلاص کردند و جلایان را از ظرافت طلبیده دست بندل کشاد و تمام شمشیرش را بهر مو حجاب انعام فرمود و مناصب و قطاع امرا و ملوک را زیاده ساخته دل کیسه و بهیمان که مدت ها مانند دست لیمان خالی بود چون چشم دول جوا غرزان پر شد و مردم در کوچه و بازار بعد از این روی درم و دینار دیدند و عرایض اهل احتیاج که از دقتی مندر گشته بودند بوجوه رسید و بروفق اراده ای قناس جوابها یافتند و علما و صلحا از این استحقاق را وظیفه و ادرازیاده نمود و قریات مردم که در عهد پادشاه علاء الدین بخالصه در آمده بودند باز فقر گشت و خراجهای گران و مطالبها سخت که معمول پیشین بود بر طرف ساخته از زو با و بهر سها که با بکلیه رخت بملک عدم کشیده بود آهسته آهسته قدم بملک وجود نهاد و ملکه بیخ قواعه و منوایط عهد علانی را که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود از میان برداشت و نزع اشیا را هم بر جم زوفا که بهر دین و منغ شراب میکوشید اما چون پادشاه خود بغیر از عیش و عشرت و بخششهای بی اندازه و غفلت کاری دیگر نداشت هر اینه از ارتکاب خمر مردم منع نشده بود نسق و منوایط میکوشیدند و قضای چندین ساله عهد علانی میکردند و چون حادثه گجرات قوی شده بود پادشاه قطب الدین بسکین آن فتنه را

اهم دهنه عین الملک قناتی را که از سرداران معتبر خلایق بود و همیشه بخدمت بزرگ تعیین میشد با لشکر آراستہ دفع فتنه کجرات نامزد کرد و او بدر آنجا
با آن مردم که مایه فتنه و فساد بودند جنگ کرده ایشان را شکست نهمر والد و سایر بلاد کجرات را بتجدید و ضبط آورده زمینداران آن دیار را مطیع و
ساخت بعد از آن سلطان قطب الدین دختر ظفر خان را در جبال کجک خود آورده او را صاحب صوبه کجرات گردانید و بدت سه چهار ماه کجرات
آنچنان اخضر خاشاک ابل غنی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از اجاوزه زمینداران آن دیار بسیار گرفته بخراند و
و چون بعد از فوت بادشاه علاء الدین بهرالی دیو و مادرام دیو با اتفاق راجهای دکن ولایت مرہٹہ متصرف شد مردم پادشاهی را ازین
بر کرده قطع دیو کرد و در محاصره دشت پادشاه قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر گران بجان دیو کر کشید و غلام بچه شاهین نام را در کجک
خطاب کرده بنیابت غیت و دیو بی گذشت و چون بعد دیو کر رسید بهرالی دیو و دیگر رایان که در قلعه دیو کر اجتماع نموده بودند تابستان
نیا ورده متفرق شدند پادشاه جمعی را از امرایه تعاقب آنها تعیین کرد تا شرط تعاقب بجا آورده بهرالی دیو را و دیگر ساخت پادشاه دست
تا پیش کشنده سر او را بدروازه دیو کر آوردند و سلطان بواسطه بزرنگی چند گاهی آنجا توقف کرده ولایت مرہٹہ باز تصرف در آورد و شهر
دیو کر مسجدی که بفصل موجود است ساخته در کلبه که وساعه و دور رسند و دیگر مالک تها نماند و ملک بیک لکھی را که از بندگان خلایق بود و مسکن
کرده مرہٹہ را در جاکیر اتریشیم نمود و بچو دیو مقام تربیت معشوق شده خسرو خان اچتر و دیویش داد و امرای مقبضه همراه گردانیده روانه جبر
و خود بجان دیو مرہٹہ کرده در راه بسبب شرب مدام و غفلت بر دوام ملک سالد الدین عم زاده بادشاه علاء الدین را داعیه شرمی گرفت
با جمعی از سر بندگان اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کاتی ساکون بگذرد و در حرم و در آن وقت از سلاطین و از نایکمان و سایر بندگان
کسی نزد او نخواهد ماند بجز درایم و کار او بکفایت رسانیم اتفاقا همان شب که سلطان خدمت از کاتی ساکون بگذرد یکی از بندگان ملک سالد الدین
سلطان آمد و حقیقت حال بعضی رسانید بادشاه بجا نخواست و بعد از ثبوت گناه فرمود تا ملک سالد الدین اگر فتنه بقتل آورد و بمیت نصیر که بی
در دیو بود و درین صحت ایشان را و غلبی بود و بعضی درین سفر بودند بیکه اوبسیاست رسیدند و چون بجان دیو رسیدند می کشند و سلاطین را
بگو ایار فرستاد و تا خضر خان و شادی خان و ملک شهاب الدین را که قبل ازین میل و چشم تپیده بودند بقتل رسانیده ابل و عیال ایشان را بدیو
سلطان قطب الدین منکوحه دختر خان دیو لکھی را داخل حرم خود ساخت و چون کجرات و دکن و سایر مملکت هندوستان را مسخر خود دید و اموار
لوک را فراوان دید و بنظر او جمیع خود یافت و مدعی در ملک نماند و مدعی سستی شراب جوانی و دولت غرضی در سرش پیدا شده در اجرای احکام کم
نکردی و صغای قول هیچ مخلص و تنخواه نمودی و اگر کسی از زاده و تنخواه سستی خلایق را می او بعرض رسانیدی اعراس نمودی و زبان شبنام
و ایاکت کشادی و بیکس اجمال آن نماند که بر فر و اشاره آنچه مخلص ملاح اربا شد بعضی توانمند رسانیده اخلاق کریمه جبهه باو صاف و میمید
یافته قمر سیاست پیش گرفت و مانند پدر بخت و نام نامت بخین ارتکاب نمود و از آنجمله ظفر خان و ابی کجرات را که در کون دولت او بودی آنکه تعبیر
از و صا و شوق و قتل رسانید و بعد از آن ملک شهاب الدین را که وفایک خطاب داشت بعضی اربا بسبب عرض سبقت بکشت و کار با یکدیگر بکشت
و منافی بقای سلطنت تواند بود و ارتکاب نمودن گرفت و با حضرت نظام الدین ایا ازینکه خضر خان مرثی او بود و عداوت کرده زبان طعن ایشان
گشت و در چیزهای نامناسب گفت و شیخ زاده بام را که از مخالفان او بود و بر سر خود خنجره ماسخ شید و شیخ رکن الدین را بتقصیه شیخ زاده از ملکان
طلبیده در عزت و احترام او کشید و اکثر اوقات بر سر و لباس ایشان خود را می آویخت و جمع دانست و میشد و زنان بزرگ و مسخره را بر بالای
چهار ستون و طلبیده و میفرمود که با برسی کبارش عین الملک ملکان و قرا بیک که پاره شغل داشت ایشال ایشان بطریق جنرل و طلبیده اوست
میرساند و بزرگات بشت کبابی آورد و چنانچه عریان مادر زاده شده در برابر مردم بزرگ می آمدند و بر جامهای ایشان بول میکرد و در حرکت نمیکرد
میرساند و در اسباب برانداختن سلطنت و بلکه خانواده خلایق مهیا و آماده میساختند و بعد از کشتن ظفر خان حکومت کجرات بحسام الدین برادر او

خسرو خان و داد و حاتم الدین نیز منظور نظر بادشاه بود و هرگاه خسرو خان حاضر نمودی بدلی و حاتم الدین قیام نمودی و چون حاتم الدین بکرات رسید
و خوششان و اقربای او که در پیش و حوالی و حاشی میبودند به پیوسته از غایت نادانی و کم تجربه گی فی الحالی غارت مخالفت کردند و امرای بکرات که هنوز بحال
خود بودند اتفاق کرده و اگر قصد نگاه فرستادن چنین که نظر سلطان بر واقعه دیگر باره مقتضای بشریت و جوانی حاتم الدین را از بند خلاص
ساخته بنزدیک خود راه داد و لیکن امرای بکرات و اعیان درگاه از خلاص شدن او بغایت آزرده خاطر شدند و حکومت بکرات بعد از حاتم الدین
سبک شد جمیع الدین قریبی موعض شد و او بکرات را که خراب و پریشان کرده حاتم الدین بود و بانظام و التیام آورد و در وقت خبر رسید که ملک
بیگ لکمی حاکم دکن لوامی مخالفت برداشته یعنی ورزیده است سلطان جمعی از امرای نامدار را بشکر گردان بدفع آن فتنه نامزد کرد و آن جماعت رفت
بجمن تدبیر ملک بیگ لکمی را با منهدان کرد که مایه فتنه و فساد بودند و دستگیر ساخته بپلی آوردند بادشاه گوش بپیشی ملک بیگ لکمی را بریده و دیگران را با
عقوبت کشت و ملک عین الملک بستانی را بکومت دیو کرد و ملک تلج الدین پسر خواجه علار الدین دبیر را مشرف کن ولایت ساخته کسل کرد و ملک
وجیه الدین را اگر بکرات طلبیده منصب وزارت و او قاج الملک خطاب کرد و چون بعبور رسید حکام آنجا تاب مقاومت نیاورده با خزین و اسباب
خود و اموال خود را بلیکن از خواجگی تمام نامزد گمانی که مال فراوان داشت و با عتقاد آنکه لشکر اسلام با او از درخواهر رسانید بگریخته بود و زربیا بظلم و تعدی گرفته
آن بیچاره را بکشت و از آنجا به ملک رفت و چون رای آنجا حصار گشت و قتیق محمود را بکوشید و بعد از آنکه راسی عاجز شد و صد و یک رنج بخیل و
دیگر تحت و فائس گرفته امان داد و از آنجا به کتلی رفت و بیست و پنج رنج بخیل و یک الماس بوزن شش درم بپیش افتاده با بمبیر حکومت کرده و هم بر
در آنجا که تبار بود اعیانه مسکینی نموده خست که امرای معتبره که همراه او بودند بقتل رساند و در آن ولایت و هم از استقلال زند ملک تلیفه حاکم خبریه کرد
و ملک تیمور خان چندیری و ملک کل افغان که از امرای شده و نامزد او بودند بران را در او طلع گشته و اجتماع نموده پیغام دادند که ما بر اندیشه تو مطلع شده ایم
و بخت میبود بران سوسی نماید و باید که خیال بحال از سر بدر کرد و پیش از آنکه پره از روی کار بر افتد بجانب پل باید مراجعت نمود چون خسرو خان
راست که کار را پیش نخواست برفت با ضرورت عبرت را با امرای ملکه سپرده عازم مراجعت و ملی شد و امر که چنین خدمتی بقتیر ساینده توقع صد گزین
چشمه شست سر فرازی آشنه عرایضی بر حقیقت حال بدرگاه فرستادند اما بادشاه که در جوابی خسرو خان و وصال و عقل و خرد و با و داده بود و حکم
فرستاد که هرگاه خسرو خان رسیده باشد در پایگی نشاندید هر منزل حالان گرفته بمرمت تمام دست بدست روانه حضور سازند امر بموجب فرموده
عمای نموده در خدمت روز و او را از دیو گردید بپلی رسانیدند و چون خسرو خان ملازمت نمود و وقتی که بادشاه در مقام نیاز بود و آغاز کردی ساختگی نمود و گفت
که امر از بهر این من تنگ میداشتم بدان جهت تمت بزن گفته مرا بجز ام مکی منسوب ساخته بادشاه که عاشق و دیوانه بود و در عنایای و ربات
پند بسته خاطر را بر اگران ساخت و بعد از آنکه امرای و خواجها از عتب رسیدند هر چند اندیشهای فاسد خسرو خان بایان کردند و بر صدق عوی خود
گوایان گدازانیدند و بی کرد و بلکه طریق حکام پیش گرفته ایشان را بجنب و جاگیر افکند و از کورنش منع فرموده ولایت چندی را تغییر داده و پیش
از رفتن دولت تلایه را بر زمین زده و جاگیر او را گرفته بزدان فرستاد و گوایان را زیر چوب آورده بیعت ساخت و بر تمام عالمیان معلوم
شد که در باب خسرو خان سخن گفتن بجز شیانی سود نمیدهد و حکمی حکم شده و هم نزد و بهر حیل و تدبیر بعضی خود را بر سر کشیدند و بعضی خویش را بخر و
و بسته کرده علت بطبیعت گذاشتند و پس از آن روز بروز عشق و محبت آلوده بفرخ زیاد میگشت و خسرو خان بفکر دفع سلطان افتاده اعتقاد
ملک نشسته میکرد و بهاء الدین و سایر بواسطه آنکه سلطان قصد نکوه و ناموس او نموده بود با خسرو خان متفق شد و خسرو خان عزم ملک کاند در دست و
شروع و بطلب نموده روزی در خلوت بجزین رسانید که بادشاه گاه گاه از روی بنده نواز بر ما رحمت تخیه ولایت سر لشکر کرده میفرستند و چون
امرایی را بجمع قنوت قوم و قبایله کشی بنیایند و طایفه از قوم پرواران از عشایر و قبایل بنده بسیارند اگر حکم شود من نیز قبایله خود را بجمع خواست
و احسب که از تو بخواهم که با من آید آنکه شاید میان ایشان صاحب جمعی باشد و بشوق تمام التماس او را بپذیرد و داشته خدمت طلب از آنی داشت خسرو خان

باین بهانه اکثر هندوهای گجرات را که اوقات گذران داشتند بهر گونه تسلی نموده قریب بیست هزار گجراتی را نزد خود جمع ساخته بهر چه دشت صحران نشان کرده
 با سپه یاق ایشان آراسته ساخت و قوت و کمیت تمام سپاه کرده از گجراتیان و غنچه چهل هزار سوارا عنوان و انصار نیز را مجتمع گشت تا باین
 در پی داعیه خود بجایگزینی با اتفاق سپهر قمره قرار و یوسف صفوی و امثال ذلک از مفسدان دلی که با او توفیق بودند در کین انتظار نشست و پیشانی
 سلطان بجانب سپه سواره لشکار بر آید خسرو خان و برادران او خود آمدند که با و شاه را و لشکارگاه بکشند سپهر قمره قرار و یوسف صفوی مانع آمد گفتند که
 سلطان را اگر در راه بکشیم احتمال دارد که لشکار و قصد ما کنند و ما بکشند انبساط نیست که بر بالای هزار ستون که استیلا و خلوت میسر است ناگاه در آنیم و او را
 بکشیم و امر را از خانه طلبیده با خود نگاه داریم اگر مانع ما شوند بهتر والا ایشان را نیز بکشیم و چون سلطان از لشکار مراجعت نموده بدلی آمد بجای خود
 بشرب و عیش مشغول شد فطرحم خسرو خان طرف بازگشت و سوزن نگاه آمد از کوه و دشت و دلی غافل از کینه روزگار و چه خواهد شد چون
 سرانجام کار به خسرو خان در حصول مطلب گریخته و قتی که از اخبار سلطان التماس نماید سلطان بحکم حاکم شهرت بجای قبول چاره دیگر نداشته باشد چون
 رسانید که اکثر اوقات بنده تا دیر وقت شب در خدمت میباشتم و بعد از آنکه خدمت حاصل کردم بخانه میفرستادند و در پیهم جای در فرود خانه یعنی شنبه
 خود میباشتم و برادران و خویشان که از جهت دیدن من ترک خانان کرده از گجرات آمده اند در راه میگذشتند و مرا نمیتوان دید اگر حکم شود وقت شب
 در بان این جماعت را مانع نشوند محض رحمت است تا شب بطریح خاطر در خدمت حاضر تمام بود و شاه چون این مقدمه را موجب یادنی اسباب
 وصال پنداشته کلید در از باز بگریز و خان سپه و گفت از تو و برادران تو اعتمادی و اعتباری ترک نیست و در حقیقت تمام دولتخانه در عهد دستخیز من است
 کلید بار اقبال بر خود مبارک نموده نام پادشاهی در کف اقتدار از پیش یافت فطرحم چه فرزند پسران خان حال را و دلیل ظفر یافت آن خال را و ادا
 خال فرخ دل خسروی و چه کوه قوی یافت پشت قوی و درگاه سلطان چون با تمام بر تهنه برادران در آمد آن جماعت بیجا کف و فرقه فرقه باریک
 و اسلحه شهاب و در درگاه شنبه خسرو خان همیشه در فرصت می طلبیدند و مردم تمام میدانستند که خسرو خان و پیغمبر است اما از غفلت پادشاه کسی آگاه
 آن نبود که تنهی بعضی ساز و تمامی امر که نوبت ایشان میشد دل از این استیلا بنویسند و می آمدند تا آنکه دو روز پیش از آنکه قضیه سلطان تنهی شود
 قاضی ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بود فطرحم و محل انصاف و دشت و او را و خطیر پادشاه حق تعلیم است و پادشاه کلید و رازی هم بر بیرون
 بدو سپرده بود و این زمان و نام خود بر داشته بخدمت پادشاه رفت و زمین خدمت بوسیده گفت ای پادشاه خسرو خان قصد غلبه و از دست بردار
 ضمیمه اند پادشاه در مقام استخوان شود اگر این سخن خلاف باشد چه بهتر و اعتماد بر خسرو خان بیشتر خواهد بود و اگر عیاذ الله پادشاه پادشاه و پادشاه
 شود که جان جوهری لطیف است و معامله پادشاهی و ملکداری بدون رعایت خرم و احتیاط نیست یعنی پذیرد و هر چند که قاضی ازین سخنان گشت
 پادشاه از آنجا که خسرو خان درین اوقات همیشه بخدمت حاضر میبود و همه عیال سلطان سوار میگردیدند و شنبه تر شده بود بقاضی و دشت گفتند
 همان خطای که خسرو خان خود را همچو زنان هر هفت کرده و اگر است از در و آمد سلطان زبان حال گشت بیست اگر نه از جفا سوگند می کند و چو خوا
 باید عذر بخش نباید آوردن و هم از گره راه و داغوش کشیده آنچه قاضی گفته بودند که راست بیست میاد دشت طبع از شنیدن و تهنه گز
 اندیش و اشک بر رخساره روان کرده گفت چون پادشاه اسباب این لطیف بسیار است و زیاده از حد و نهایت است تمامی مردم قفس
 قتل من بپخته اند و مرا بکشتن نه هند از پادشاهان گشت پادشاه را از گریه او دل بدر آمده و او را در کنار گرفت و بوسه بر رخساره اش داده
 گفت خاطر جمع دار که یک موی ستر است پادشاهی خود میدادم چه جای آنکه در خاطر تو دغدغه بدگمیان باشد بیست سر سودای تو هرگز و زار
 نرو و برود این سر سودای و سه و از روی و بعد از تسلی دادن او در خدمت منزل و او شب دیگر ازین ماجرا حرام خواران با تمام بهانه اهتمام
 در بار پادشاهی هزار ستون آمده در کین نشستند و چون پادشاه از شب گذشته محل آسایش مزع و ماهی شد و هر کس سخنان خود رفت و غیر از آنکه نوبت
 چوکی ایشان به کسی نماند قاضی ضیاء الدین بهت تخیل و کید این هزار ستون و راه و دلی و خان مندل نام بقاضی ملاقات نموده سخن

مشغول ساخت و بیرون پان بدست خود او را داد و قاضی را اصل غفلت در برده درین وقت جاهر بگیا نام پراواری که قبول قتل قاضی خان کرده بود از عقب در آمد و چنان شمشیری بروی او داشت که از پای در آمد و همین قدر فرصت نگذشت که فریاد کرد که غدر نظام شد و دوسه نفر که همراه قاضی بودند فرار نمودند فریاد برداشتند که قاضی را بکشند و بختیان برای تحقیق معجت برخاستند مردم خسر و خان مقتضای فرار او شمشیر بکشته بهزار استون در آمدند و غلغلای عظیم برخاسته باز قتل و آماج گرفت پادشاه که خسر و خان را همچو جان عزیز در بدو داشت پرسید که چه غوغا است خسر و خان برخاسته بلباب آمد و خطه نیک کرد و باز گشته بعرض رسانید که سپاه فوت که در بهار استون آورده اند از دست جلوداران خلاص شده مردم بگریختن مشغول اند و در آن جاهر دیگر برادران او بدید بهار استون و راه بالای بام رسیده ابراهیم و اسحاق دروازه بان محل خاص کشته غوغا نیز دیک رسیده پادشاه سر اسیر از جای خود برخاست و چون داشت که کار از این در آن در گذشت بهر آینه متوجه حرم شد که شاید ازین محضه خلاص شود خسر و خان دید که اگر با پادشاه بخیرم در آید خداوند بدست آید یا نه پس از غایت مردانگی از عقب دیده بدست بی از می موی سر پادشاه گرفت و پادشاه برگشته بعد از تلاش بسیار بر سیل عادت او را بر نیزه و کشتید ما آن بی حیاست از موی پادشاه بر بنداشت تا آنکه رفیقانش رسیدند و او فریاد کرد که از من بهوش بایستید جاهر بیک ضربت شمشیر کار سلطان را تمام ساخته موی سر او گرفت و از سینه خسر و خان فرو آورد و سرش که شاکسته افتاده بود از تن جدا ساخته از بام بهار استون بریزانند و نشت نظم نهنگان خدا چون پل مست و بدان ملتین بر کشا دهند دست و زدنش کی زخم پس بگو گذارند که از خون زمین گشت چون لاله زار و مردم نوبت شایان سر پادشاه را دیده متفرق شدند و حاکم الدین برادر خسر و خان و جاهر با دیگر بهر دست و پا بدرون حرم در آمده مادر فرید خان حرم پادشاه علاء الدین را کشتند و پسران سلطان فرید خان و علی خان و عمر خان را قتل رسانیدند و با اهل حرم آنچه خواستند کردند مصرع هر کس که چنان کند چنین آید پیش و خسر و خان چراغ و مشعل بسیار روشن کرده کس طلب از فرستاد عین الملک گفت که در آن ایام از دیو که آمده بود و ملک فخر الدین محمد جو که آخر سلطان محمد تغلق شاه خطاب یافت و وجیه الدین قریبی و پسران قریبیک دیگر او را که غافل بودند از خانهای خود بر آورده بر بالای کوه بهار استون نزد پادشاه داشت شامت که آن نعمت با سلطان جلال الدین فیروز شاه غلامی شامل حال اولاد و اخاد و اهل بیت سلطان علاء الدین شده بنیاد آن سلسله باقی طبعی بر افتاد و این قضیه تبانیج شب پنجم ربیع الاول اشتهاده و عشرين و سبعه عتروی نمود چون صبح شد خلعتی کشته از طائفه پدران و دیگر تبانیج خسر و خان جمع گشته و خسر و خان امرا را بحضور خود باز داشته و خود را سلطان ناصر الدین نام نهاده قدم بر بخت پادشاهی گذاشت و امرا سی قطبی را مثل عین الملک ملتانی و ملک جو که آخر محمد تغلق شاه شد بجزیرت باند داشت بهیئت چنان سر برین جای گرد و توی بگریه و گنجای سحر و سی و جهان بخطر جمع کثیری از غلامان علایی و قطبی را که صاحب اعتبار بودند قتل آورده زن و فرزند ایشان را بهندوان بخشید و برادر خود را خان خانان خطاب کرده دختر پادشاه علاء الدین را بوی داد و زن پادشاه قطب الدین را بخود متصرف شد و عاتقی حرمها و دختران پادشاه علاء الدین و پادشاه قطب الدین را بمر و هم بخشید و جاهر نام کشته قاضی خان و پادشاه را بر نیزه جاهر آکسته کمال نوازش کرد و بمنزل را را می رایان خطاب نموده خان و مان قاضی را با و مقرون داشت و خزانة علایی و قطبی باز کرده تمام مردم غیب له علوفه داد و جمیع کثیر از او باش و از ازل و حق ناشناسان که بجز و بطبع زبر و جمع شده بودند و خدیش از آنها در خاطر داشت بقتل رسانید و خاطر مطمئن ساخت و ملک بنصرت خواهر زاده پادشاه علاء الدین را با آنکه از سالها رویش شده بود کشته و دو زن و دو مان علایی بر آورد و زن و مان بت پرستی آغاز نهاده مصحف را بجای کرسی بکار میبرد و بالای آن نمی نشستند و از امرای علایی سپهر قتل و عظم الملک شاکسته خان خطاب یافته عارض مالک شد و عین الملک ملتانی عالم خان کشته امیر الامرا گردید و ملک وجیه الدین تاج الملک شده بهضرب وزارت رسید و به پسران او اشغال ملک جرح گردید و ملک فخر الدین جو نام خسر و خان رعایت بسیار کرده بهضرب آفرینگی استیاز داد و در بسیار داده و در احتیاجش بسی کوشش پذیرا و غازی ملک حاکم لامپور و دیپالپور فریب خورده اطاعت نمود

لیکن ملک فخر الدین جو نام از خدمت پیر خودی پیچید و پادشاهش نیز که صاحب قبیله و جمعیت بود و حق شناسی و عدالتی و دشت غیرت و کارش شایسته
 حجت انتقام خان ولی نعمت او با که حجت بر میان جهان بست و بعد از دوازده ماه ملک فخر الدین جزایم شیخی فرصت یافتند با دوسه کس که معتمد راه و پادشاه
 پیش گرفت و خسر و خان از خواب غفلت بیدار شدند از زوال دولت خویش اندوهناک گشت و پسر و فرقه قمار شایسته خان را با دیگر امرای
 نامدار بقابل فرستاد و اما بگرویش نرسیده از زوالی قصه سستی برگشت و غازی ملک که اندیشه این روز نموده قبل ازین پیچید و فرقه قمار سستی
 و ولایت سوار گشته بود ملک فخر الدین جزا سوار سی چند از ان همراه گرفته بدیالپور رسید و پدر از آن پسر خوشحال گشته طبل شادی زد و در
 بهین سبب با تمام شمع شروع نموده با مرای اطراف و جوارب کتابها نوشت و طلب معاونت نمود جمعی کثیر حلال نکلی منظور داشتند با او اتفاق نمودند
 مگر حاکم ملتان غلطی نام که نوشت من امیر ملتانم و تو امیر دیالپور با بد شاه دلی و اقبالون صرف نیست غازی ملک تخلف سپهر امیر که یکی از معاونت
 ملتان بود نوشت که که غلطی را از میان برداشته باشکرا فطرت بیا و بهر جمعیت نموده غلطی را بگشت و در نتیجه شهاب پسر گشت و ملک بیک کجی
 حاکم سمان با وجود آنکه برای خدمت و خان مشکه شده بود که است غازی ملک بکلیسها نزد خسر و خان فرستاده خود لشکر بر سر غازی ملک کشید و در حمله اول
 شکست خورد و سمانه و آمد و خسر و خان که نزد خسر و خان رود در ان آسان شد اراکان انجا هجوم آورده پاره پاره اش کرد و خسر و خان خان خانان برادر
 خود را چتر و درویش و او و یوسف صوفی که صوفی خان خطاب کرده بود با اکثر مردم فدائی اعتمادی خود بر دفع غازی ملک نزد فرمود و در خیال
 ملک سپهر امیر از انچه ملتان بالمشکر آریسته بخدمت غازی ملک رسید و در حدود سستی هر دو لشکر نزدیک شده صفها آراستند و چون غازی ملک
 و مردمش اکثر کار دیده بودند و ان کافر نعمتان از رسوم جنگ و معرکه نام و جنگ اصلاح پذیرفته شدند نخستین حمله غازی ملک را تاب نیاورد و شکست یافت
 یا فتنه و ابروی که داشتند بر خاک خواری ریخته خاکستر ابر بر فرق خود پوشیدند و سپه فیل و خزان با تمام با جسته خائب خاسر خسر و خان پیستند
 غازی ملک بعد از فتح مراسم شکر الهی بجا آورده انچه از غنیمت بدست افتاده بود بر لشکریان تقسیم کرده بقوت و شوکت تمام کوچ کوچ متوجه دلی شد
 خسر و خان ملطرب شده از دلی بیرون آمد اما نتوانست کوچ کرد پس در پلوی حوصن علانی مضبوط شده حصار را پس پشت و باغات پریش و قرا
 و او شست غازی ملک دیگمال تخیل و استعدادی آمد و زمانه در وصف او میگفت میست سیجا یا به خسر و خان و سمانه یوسف و نو نالی آنها
 من باین اعزامی آید و کان حرام ملک از آمدن غازی ملک خبر دار شده در خانه نشو و دو سپاهیان بعضی سه ساله و بعضی چهار ساله و بعضی
 فرد نیم ساله از آینده علوفه و ادویه شایخ زر بسیار قسمت نموده یک حبه و دینار در خانه گذاشت و جو ابر و مردم تمست کرده در شبی که بمباحث جنگ میشد
 حاکم ملتان از او جدا شده راه من و پیش گرفت و بمعنی سبب لشکری خسر و خان شده سر سیم گشت اما با وجود آن در صحرای اندر پت معطل
 غازی ملک صف آریسته مصاف داد و ملک تلیم قنا گوری و شایسته خان که هر دو مقدمه لشکر آن سید دولت بودند جنگ بر ستاده کرده قتل سپید
 و خسر و خان تخیل و مردانگی بکار بسته تا وقت عصر جنگ مشغول بود و آخر جمعی از پیر واران بجانب تلپت گریخت و در راه آن جماعت را و راتنا
 که بسته بر فتنه عیبت سدیدار بود و بان شکلی نیست و چون کار فتنه بجان یکی نیست و آخر الامر ثروت و حشم و فیل و علم خسر و خان بد غازی ملک
 افتاد و خسر و خان اجل رسیده از غایت دشت و سر آگهی در ان شب تنها هر جا گشته و خطیر و ملک شادی که صاحب قدیش بود پنهان شد و فرقی
 او را گرفته خدمت غازی ملک و در قتل رسانیدند و برادرش خان خانان که در باغ پنهان شده بود او را نیز بمیزر رسانیدند عیبت در بزم عشق بکند
 قحج در شش و سه و یعنی طمع مدار وصال دوام را به روز دیگر که غره شعبان ۱۲۸۰ هجری و عشرين و سابع بود و پنج و شریف شهر خدمت رسیده
 تمینیت مبارکبا گفتند و کلید دروازه را سپردند غازی ملک سوار شده بشهر آمد و چون بهر استون رسید گیر با کرد و تا سفا خورده تعزیت سلطان
 قطب الدین و سپهران او در بسته بعد از ان گفت با و از بلند که من یکی از شما هستم و مجد الله تعالی انتقام ولی نعمت خود کشیده و اکنون از من نالی
 اگر کسی مانده بایر یا بر تخت نمکن ساخته با اتفاق بخدمت کمزیدیم و اگر کسی از ایشان مانده هر که را شما نکوت می یابید من نیز بطریق رغبت مطیعم

چند اتفاق گشتند که از غیره بدین این دو پادشاه کسی نمانده و بدینست که تو بر این غل غلبه و تو بر سپهر تمام اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کردی و اکنون که این کار کردی و از تمام اولیای نعمت خود از اعدای ایشان گرفتاری این حق دیگرست که بر خاص و عام ثابت کردی بدین صورت لائق پادشاهی و قابل الملکامری غیر از تو دیگری نیست این گفتند و دست غازی ملک را گرفته بر تخت منگن ساختند و سلطان غیاث الدین تغلق را که دانیست قدرت سلطنت سلطان قطب الدین چهار سال و چهار ماه بود و مدت حکومت خسرو خان پنج ماه چپ بر در کم بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

موضعین هندوستان از مشرق بدین و متاخزین فاکل شش بیج یک اهل و نسب تغلق شاهیه مرقوم قلم تحقیق گردانیده اند و ستود این اوراق محقق فرشته چون در اوانل محمد نور الدین محمد جهانگیر پادشاه از جانب سلطان عصر ابراهیم عادل شاه سیده لاهور رسیده از بعض مردم اسخاکه ایشان را از غیبی بخان زندان توابع پادشاهان هندوستان بود از احوال سلاطین هند مطلع بودند کتف از اصل نسب و دمان تغلق شاهیه نمودند آنها گفتند که ما نیز صریحا و بیچ کتاب نموده ایم اما بدین ملک شهرتی دارد که ملک تغلق پدر پادشاه غیاث الدین تغلق شاه در ملک غلامان ترک پادشاه غیاث الدین ملایم از نظام داشت و با مردم محبت که یومی این ملک اند و وصلت کرده دختر از ایشان گرفت و پادشاه غیاث الدین تغلق شاه از وجود آمد و در محنت مسطورست که تغلق در اصل قلع بود و قلع لفظیت ترکی و مردم هند بوقت استقال قلب کرده تغلق ساخته اند و بر جی قلع را قلع کرده اند پادشاه غیاث الدین تغلق شاه چون بعد از قتل خسرو خان و کشندگان ولی نعمت خود قدیم بر تخت پادشاهی گذشت احوال مملکت را که روی بویانی آورد و با صلاح آورد و مقبول دلهای خاص و عام گردیده بجانب صلاح رعیت رغبت نمود نظم بر مردم با آن جایون درخت که در سایه ای توان بر خیزد که از میوه آرایش خوان و در که از سایه آسایش جان دهد و پادشاهی بود عظیم و کریم و عاقل و سلیم و در طبیعت پاکیزگی مجبول بود و اوقات حشمت نماز را با جماعت میگذازد و از صبح تا شام در دیوان نشسته با احوال مردم و امور مالی و ملکی میسر داشت و نسبت با زمانه گان علانی و کمال ادب و حریت و عزت سلوک کرده جمعی که زن سلطان قطب الدین را قبل از انقضای عادت با خسرو خان و قدربه بودند نیز از جزایر سائید و ملک خضر الدین چون که پسر بزرگ او بود و بعد گردانیده سرش را با عطای چتر آسمان رسانید و از انخان خطاب داده چهار پیر و دیگر خود را بهرام خان طغلق و محمد و خان و نصرت خان و مخاطب گردانید و بهرام ابیه را که برادر خوانده اش بود کشت و خان نامیده اقطاع ملتان و تمام بلاد هند با و تفویض فرمود و ملک اسد الدین برادر زاده خود را باریک و ملک بهاء الدین خواهر زاده خود را عازن مملکت ساخت و سمانه در وجه اقطاع او مقر در شت ملک شاهی را که برادر داد و او را بزرگوارانی دیوان وزارت بعهده او گردانید و پسر خوانده خود را آمار خان خطاب داده اقطاع طغلق آباد عنایت مسترود و ملک برهان الدین پدر قلع خان را وزارت دیوگر و قاضی صدر الدین را حیدر جانی داد و قضای شهر دلی بقاضی سماء الدین حواله رفت و نیاست هرمن ممالک گجرات بعهده ملک تلج الدین جعفر گردانید و اشتغال دیگر نیز فراخو حال کبر تقسیم شد و احتیاق کار تا در شخصی شش ماهه خودی آن کار احوال نگردی و مردم قابل معطل گذشتی و هرگاه متخامنه از جانی رسیدی یا که خدائی یکی از شاهزادگان بوقع آمدی یا در خانه او پیری شدی بجله صد و اسیاد و علمای و شایخ و امرار را باندازه مال و انعام دادی و از گوشه نشینان خبر گزستی و تفقد احوال بخودی و هر کس از اهل ممالک در پیشان دیدی احوالش پرسیدی و بجدارک آن پردختی و ابواب درآمد غل را آنقدر رسد و گردانید که قدرت سلطنت او غل را آرزوی مدن هندوستان بنجا طرز رسید و بهنا ختن عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلعه تغلق آباد و دیگر بناها فرمود و گرد مسکرات گشتی و در منع شراب مبالغه نمودی و از سلوکی که با اهل بیت و غلامان و حاکمان قدیم و اتباع خود در حالت ملکی میفرمود و اخراج نوزید و ملوک علانی را نواخته مراتب و اقطاع ایشان را مقرر داشت و بیکای اختیار الدین که بساتین الانس تصنیف دوست و مولف این کتاب آنرا مختصر ساخته منصب بیری عنایت فرمود و خواجه خطیر و

و ملک نورچندی و خواجه مذهب بزرگ که دائم نزد پادشاهان سابق اعتبار و شتند بخواست و به واجب و انعام سر فرار کرده و چند وقت پیش
 و مجلس از زانی فرمود و قوانین و صنایع سلاطین سابق که در باب انتقامت ملک و نظام احوال خلق و منع کرده بودند از ایشان پرسیدی و
 تبعیت آن نمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلایق باشد امتناع کردی و از هر که اندک اخلاص و محابنه دیدی او را بدرجه عالی رسانیدی و از
 هر که خدمت شایسته بظهور آمدی و در برابر احم حسنه و امتیاز بخشیدی و در معاملات جهان داری با اعتدال کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب
 نمودی و خزانه علانی را که حسره و خان از روی اضطراب بر خلایق قسمت کرده بود بدین حدی و تدبیر و تدبیر و بعضی بجهت تکلیف و بعضی بجهت محصور و معلوم
 ساخت و در مطالبات بقایا مسامله و رزیده از ملک به هزار و از صد به اختصار کرده و عالمان را آنگاه داشت که با رعیت و مردم شدت و زبرد و سالی
 و درم از جلوس چون در دیو حاکم و زنگی از ادای باج گرون پیچیده و ولایت دیو که نیز بی ضبط شده بود الفغان ایا بعضی از اخوان قدیم خود و لشکر
 چندیری و بدایتین و مالوه و غیره با کوبه و دبدبه پادشاهی بجانب تلنگ فرستاد و الفغان بدینجا رفته بهرب و غارت شغل شد و در دیو و مقام
 تر و گشته جنگهای عظیم نمود و بر خلاف گذشته با لشکر دیو و پادشاهای خوب کرده و ملافی نام و بهیای سابق نمود اما آخری چون گشته بجهت و زنگی محصور شد
 و چون در آن روزی بهرج و باره رسیدی که گردانیده بود بعد از محاصره نمودن الفغان اظهار عجز و ناکرده هر روز آثار جلالت و شجاعت بظهور میسرسانید
 و جمعی کثیر از طرفین گشته میشدند اما الفغان چون بمساحتین سرکوب و نقب شتغال نمود و نزدیک رسید که حصار و زنگی منسج شود و در دیو عاجز گشته
 نزد الفغان رسولان فرستاده و ادوات و اخیال و جواهر و نفائس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده نیز پیشکش بپوشد و بیکه سلطان علامه و آل
 میداد و میفرستاده باشد الفغان بصلح رهنی نشد و در گرفتن حصار بشیر اتمام نمود و درین اثنا در و از عمر و عفت و ناسازی آب و هوای آن بیابانها
 گوناگون بهر سید و خلقی بحیاب و اسپنیل بشما و بعضی تلف می آمدند و مردم اردو و بتنگ آمده خبرهای خوشی می انداختند و مقدار این حال
 بواسطه سطرین قریب یکماه خبر از دیو نرسید و حال آنکه در بیفته دوم مرتبه قصدان از دوا که چکی از دیو می آمد و شیخ زاده و شتی و عبید شاعر که در آن
 چین به هندستان آمده و ملا دست الفغان بهر سید و نکال تقرب و شتند از شتی طبیعت آید و از دروغ انداختند که سلطان غیاث الدین قتل شاه
 فوت شده و در دیو فتنه عظیم حادث گشته دیگری بر تخت نشسته است و اگر تابین نکرده هر دو با اتفاق بمنزل ملک تیمور و ملک کل افغان و ملک کافور
 هر دو و ملک تلکین که همه امرای لشکر بودند رفته گفتند که احوال دیو بدین برین نوعست و الفغان چون شمار از کابریلوک علانی و بشیر یک ملک خود میداد
 قرار داده است که هر چهار کس را گرفته بکشند ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هر کس عظیم در لشکر افتاده و هر کس سر خود گرفت و روی بگریز نهاد
 و الفغان نیز سر سیمه گشت و بعد روی از خاصان خود راه دیو پیش گرفت و اهل حصار بیرون آمده تا سر حد تلنگ و نقاب نمودند و خلقی به شمار
 بقصد آمدند و دشمنی ایحال واک چوکی که با اصطلاح آن مردم الاغ می گفتند با فرمان از دیو رسید خبر سلامتی شتند و متعین گشت الفغان بصورت سلامت
 به یوکر رسید و لشکر متفرق شده خود را بانج جمع ساخت و آن چهار سوار دار که با هم اتفاق نموده از لشکر برآمده بودند انهم جدا افتاده چشم و چشم مردم
 از ایشان برگشت و اسباب و سلج ایشان بدست کفار افتاد و ملک تیمور با چند کس در میان زمینداران تلنگ نته جانجا در گذشت و ملکین
 هند و آن مرث گشته بدستش را نزد الفغان فرستادند و ملک کل افغان و عبید شاعر و ملک کافور و مقتنان دیگر را گرفته بدیو کردند و الفغان آوردند
 و الفغان آنها را همچنان مقید بدیو فرستاده پادشاه غیاث الدین شهر سیری همه را زنده در گور کرده خوش طبعی بر پهل فرمود و اولاد و اخوان ایشان را
 که در دیو گرفته بودند نیز بر پای فیل انداخت و چون الفغان با دوسه هزار سوار جریده از دیو که دیو می آمده پیرا ملازمت کرد و بعد از چهار ماه باز به لشکر
 فراوان از راه دیو که متوجه و زنگی شد و حصار شهر میداد که در سر حد تلنگ بود و متعلق بر باجه و زنگی و شت با بعضی حصارهای دیگر که دشمنی راه
 بود و سخر و متوج ساخته بمقتضای خود سپرد و مضطرب ماها مبعده ایشان نموده و زنگی رفت و بدست قلیل جبر و قهر آنرا سخر ساخته از راه نفتم
 هندوی بسیار بقتل رسانید و در میان و فرزندان اسیر کرده با فیلان و خزانه تلنگ همراه ملک بیدار الخطاب بعد از فغان و خواجه حاجی

بناشد عرض ملک با فتحنامه روانه و ملی گردانید و در ملی و تعلق آباد آئین بستند و شاهانه کردند و الفغان ملک تلنگ را با برای معتبر خود سپرد و سلطان پونا نام کرده خود بطریق سیر ولایت جا جنگر شناخت و از برای آنجا چهل دینچرخل فوب گرفته بخداست پدر فرستاد و خود باز بهر محل فرستاد حسب الامر عاقلان و سر برایی آن ولایت منوره مظهر و منصور بخداست پدرش شناخت و در شهر سناریج و عشرين و سبعایه عراقین از لکنوتی و ستارگان نورید که امر و حکام آنجا دست نظم دراز کرده بیداد بسیار میکنند بادشاه غیاث الدین تغلق شاه لشکر جامع منور و الفغان را با نیاست خود در ملی گذاشته بجانب شرقی هندوستان خدمت فرمود و چون تبرهت رسید سلطان ناصر الدین ولد بادشاه غیاث الدین بلبن که در عهد خلیفه بویا سطره سلامت نفس تغییر قطع او نشده بود و در گوشه لکنوتی میبود و تاب مقاومت تغلق شاه نیاورده رضا بقضا داد و در تبرهت ملازمت نمود سخت و مشکیش بسیار گردانید و تارخان که پسر خوانده و سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود نامزد ستارگان فرستاد و حاکم آنجا سها در شاه را که از امر استعلائی بود و داعیه کسر شاهی داشت گرفته بیک گاه آورد و تغلق شاه ناصر الدین را بچتر داده بطریق زبان سابق لکنوتی را با قطعش مقرر داشت و نیز مختار ستارگان و کوچه گاه با رجوع کرده عازم مراجعت گشت و در قیام آنجا رسید که در وقت مراجعت چون رایست بادشاه غیاث الدین سایه وصول تبرهت انداخت ای تبرهت نه مرتب نموده بیک گاه گریخت و تغلق شاه از عقب و بدر برای جنگل در آمده خود بنفس نفس تبرهت دست گرفته چند خشت انداخت مردم چون حال بدین منوال دیدند و بزرگ بدخت بریدن مشغول گشته در اندک فرصتی چنان مصفا کردند که گویا هرگز در آنجا گیاه نرسیده بود و بادشاه بعد از دو سه روز بجهت تبرهت رسیده و دید که هفت خندق بر آب و در آن قلعه بود و زیاده از یک راه باریک نداشت با وجود آن جهت ملوکانه مصروف داشته در دو سه هفته مسخر و مفتوح ساخت و راجه آنجا را دستگیر کرده تبرهت را با احمد خان پسر ملک تلیغه داده روانه و ملی شد و چون چند منزل طی نمود بر لشکر سبقت گرفته بطریق سرعت متوجه دار السلطنت گشت و غافل از اینکه اجل گریبان او گرفته میکشد الفغان چون شنید که پیرایه افغان متوجه است قریب افغان پور کویشکی احداث نموده در مدت سه روز با تمام رسانید که بیکه پیرایه افغان رسد شب آنجا توقف نموده صبح بعد از آنکه شهر را آتش زد و با شد و جمع اسباب سلطنت آگاه شده باشد بیکه تمام بشهر و آید چون سلطان آنجا رسید بسبب احداث عمارت بخاطر آورده در آن مقام نزول نمود و تغلق آباد شاه و میا کرده قهبا بستند و روز دیگر الفغان و ستارگان را بقبیل انال پادشاه سرافراز شدند و سلطان با جماعتی که با استقبال آمده بود در آن قصر نشسته بخوردن مائده مشغول شدند چون سفره برداشتند و مردم دانستند که پادشاه همین دم سوار خواهد شد و دستها شسته برآمدند و الفغان که حلیش نرسیده بود و نیز جهت گذراندن اسب و سوار مشکیش که همراه آورده بود بیرون آمد و در آن آناسقف خاندان قاده پادشاه با پنج نفر در آن سجود و رخصت حق میپوشید و در بعضی تواریخ مسطور است که چون قصر را فو ساخته بودند و تازه بودند از صدمه دیدن پلایان فرود ریخت و بعضی مورخین گفته اند که ساختن عمارت که هیچ ضرر و زیاده ای آن می آید که الفغان مقصد پدر نموده باشد و ضیاء ربی که در عصر پادشاه فیروز بود و پادشاه فیروز را سلطان محمد احمقا و مغرور بود از ملاحظه او یعنی برانه نوشته اما برضائا را باب بصیرت پوشیده خواند که این حکایت از عقل بسیار بعید است چه که الفغان با پدر بسیار حاضر بود این کرامات از کجا داشت که بمجرب آمدن و سقف فرود آید و از همه رنگین تر آنکه صدر جهان کجراتی در تازیخ خود نوشته که الفغان این عمارت بطلمس برپاداشت چون طلسم شکست سقف فرود آمد و حاجی محمد قداری در تازیخ خویش نوشته که در آن ساعت که سلطان بدست شستن مشغول بود صاعقه از آسمان نازل شد و سقف شکافته بر سرش ریخت و این روایت بر تقدیر وقوع بصحت اقرب بنماید و الله اعلم بحقیقه الحال و کان ذلک فی شهر ربیع الاول سنه خمس و عشرين و سبعایه زبان سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود و امیر خسرو که در عهد پادشاه علاء الدین هلالیه سیاحت در زمان پادشاه غیاث الدین از معاش پس فرار گشت و هشت و نعلون نامه که نسخه آن کیا است بنام امی نوشته

نوکر سلطنت سلطان اعظم سلطان محمد تغلق شاه

بعد از قدرت پدر و رسوم غرا بقدم رسانیده پس از سه روز که تعزیت با خبر رسیده اند و بخوانشالی و محنت پیش مهبل شد و جوان جوانی از سر گرفته با اتفاق امرای

[illegible]

آتش در خانه خود نهاد و مویشی خود گرفته بچنگها و کوهها در آمدند پادشاه بفرمود تا شقرا را ان وحشت بقتل عارت در آورده هر کرا سینه بقتل
 یازده در گور کنند ازین سبب دریت میان دو آب خراب و ویران گشته مترودین بجهت خوف و ناسی راه از تر و دلانند و لشکریان که زن و
 فرزند ایشان در دولت آباد و یامده بود حیران و سرگردان شدند از غرض چنین کار با از ابتدای آفرینش تا در او هیچ جهل داری نکرده بود و از همه نگین
 آنکه خود بر عظم سکار بیرون رفت و چندین هزار هزار رعیت گشته و عارت کرده فرمود که سرای ایشان برابر گنگرانی حصار آرد و چنگل و چمنین بقتل
 رفته او را تا مسموم به عالم قتل ساخت و در وقت یکی از نوکران قدح خان که اورا ملک فخر الدین گفتندی بعد از فوت بهرام خان در بنگاله یعنی وزیر
 و قدح خان آگشته خزان که منوکی را تصرف شد و لکنوکی و شاکر گانود سنگام را بقتل خویش در آورد و هنوز پادشاه از قتل و عارت قنوج خبر نداشت بود که از
 معبر خبر رسید که سید حسن پسر سید ابراهیم غریبه دار و معبر باغی شده و امرا را قتل آورد و آن لایت را تصرف شده است سلطان معاند فخر الدین را در وقت
 داشته بیشتر آمد و ابراهیم غریبه دار و اقربای سید حسن آگفته مقید ساخت و لشکر تیب داده در سناشی و ارباعین و سبعا یحیای بجانب خیر نصبت فرمود و بعد
 از رسیدن بدیو کبر عالی مقام طعان آنجا مطالبهای سخت فرمود و چنانچه اکثر ایشان از شدت مطالبات جان دادند و در آن لایت نیز خرابیهای گونا
 نهاد و خصمان تیر و سنگها داشت بعد از آن خواهجه جهان ابدلی فرستاده خود بقصد دفع فتنه سید حسن از راه تلنگ و آینه معبر شدند چون باز گشت سید حسن
 و ده روز و با بود اکثر مردم درین گشته چند سر و از نامی معتبر وفات یافتند و سلطان نیز جایز شده ملک نامی عماد الملک وزیر را در آنجا گذاشته خود بجانب
 دولت آباد و علم رحمت فرستاد وقتی که خوالی قصبه پیر رسید و رودندان بهر ساند یکت ندان و سبقتا و در و برجا و فرس کرده گنبدی بر آن حفت
 چنانچه هنوز آن گنبد نیست بگنبد و ندان سلطان تغلق شهرت دارد و پادشاه چون پیر رسید چند روز در آنجا بجا خود مشغول شد و شهاب سلطان را
 سخت خان خطاب داده ولایت بهار و املیه و نمود و قتلایات کن و احمی اصدک تنگه مقاطعه با داده دولت آباد و ولایت مرهت بقتلغان استاد
 تفهین کرد و بنا بر آنکه حرف مرا محضی شاهوی افغان ندکور بود همچنان مصلح در پاکی نشسته عازم مرهت ملی گردید و فرمان داد که از دم ملی هر کس که در
 دولت آباد گشت اگر خواهی بدلی بیاید اگر در دولت آباد دوست کند آنجا باشند کیشی سهرابی پادشاه از دولت آباد بدلی که اندر جمعی ولایت مرهت
 خوش کردند سلطان از آنجا که روانه شد تمام ولایت باله و قصباتی را که بهر دست او بدلی بود بواسطه مساک باران قحط و خراب و پیرشان بدید و پایکالی که
 در راه بدلی مندوب بودند همه را بر نهاده یافت چون بدلی رسید آنرا نیز خرابید و قحط بر تبه رسید که یک سیر غله بهفته درم یافت نمیشد و بیشتر مردم
 و مردم بلا گشتند پادشاه بعد از خرابی بصره با دانی ولایت و کثیر ذرات توجه نمود و چون فوری ترک سیاست نمود و خلق را از خزان زرد داد و بکندن چاه
 کشت و در حث تحریض و نام مردم از بسکه خراب و صفر بودند پاره از آنچه بعنوان تقاضای یافته بودند صرف ماکولات نمود و دزد و پاره دیگر صرف چاه و زرعیت کرد
 او بواسطه مساک باران از آب چاه کاری ساخته نشد و اکثر خلق سیاست سیدند و پادشاه را شایسته افغان طبل مخالفت علانیه در میان فرود کوفت بنزد
 نائب ملتان این قبضل ساینده قوام الملک از ملتان بجانب ملی گزیدند و پادشاه از بدلی سامان لشکر نموده بجانب ملتان حثت فرمود و کمینز ملیش رفته بود
 که دالیه او محمد و مده جهان که نظام و لایم تمام خاندان تغلق شاهیه با و وابسته بود در بدلی حثت حق پیوست سلطان ملتان محزون شده بفرمود تا در شهر سراج او
 نظام صدقات اوند و خور و دانه شد چون بنزدیک ملتان رسید شاهوی افغان عربینه مشتملند و بهر گشت خورشاد و خور و ملتان آگشته با فغانشان
 پادشاه از بدلی حثت ده بدلی آمد و در بدلی قحط بر تبه بود که آدم آدم را مجوز سلطان باز زرد داده تا چاه بکنند و با مرز رحمت پیر و از نام مردم سنا پیریشانی
 و سببانی و ملی باران بتحصیل اجمال مندوب گشتند و سیاست میر سیدند در وقت طائفه مندرج جوان میان سببانی که در ولایت نام و سانه بود و وزیر
 بچنگلها و طیلم در آمد و خانهها ساختند و دوست آگنداری کشید پادشاه بفرغ ایشان لشکر کشید و محلهای ایشان که به طلاع هند مندل گویند و هند گمرا و اندر هند
 ایشان از پیرشان ساخته و سر داران ایشان را همراه آورده در شهر جامی او سوزن داشت و اربعین و سبعا یحیای ملک جند که سر دار که ان بود علم مخالفت بلند ساخته عالم
 لاهور ملک تار از ان اقتباس ساینده سلطان به نوبه این اید و فرستاد و او که ملکان احمد دول منکر ساخت و چون خاطر پادشاه متکسر شده بود که سلطنت بی اعتبار

بیدار رفت ثنائی غیبت بیدار نشسته آن ولایت را نیز تصرف در آورد و سلطان نیز درین کورت لشکری آورد و با یکدیگر قتلخان فرستاده بدین احوال و امور گردیدند
و چون قتلخان بجای رسید علی شاه استقبال کرده مصافح و شکست یافته در حصار بندتخت گشت و قتلخان قول داد او را بایرادان از حصار ببرد
آورده در سرگذاری بخدمت سلطان آورد و سلطان علی شاه و برادران را در خارج کرده بغیرین فرستاد و چون آن خون گریختگان بیکدیگر غرین باز آمدند
در ساعت بسیار رسیدند و چنانکه گذشت چون بادشاه را خدمت عین الملک تحسین بقایه بود و در تمام غایت شده خوست که او را معطل و متاعیان بیدار
فرستاده معطل نگذارند و چون قتلخان بر حصار طلبید عین الملک خود را بدست توهم سپرده بکربلای دور و دراز افتاده با خود اندیشید که قتلخان
استاد خود را که تمام مملکت دکن را بوجه حسن منبسط کرده و از حسن سلوک رعیت محی و در مطیع و منقاد گردانیده است بی تفری و ادا از دکن عزل نموده
و مرا بجای او بدین جانب فرستاد و معنی ندارد که البته اراده و مقصد پادشاه نیست که بدین طریق بدین ازمین حدود ببرد و بکنده ضلوع یار و الفتا در آن آتش
جمعی از نوینندگان بختانت منسوب گشته بودند و پادشاه حکم قتل ایشان کرده بود و ایشان بهانه گزینی از دیو برآمده با و ده و ظفر آباد فرشته خود را از دست
عین الملک انداخته بودند و او حاضر سلطان را ازین بگذر بر خود متغیر می یافت و درین وقت بخت و عصیان چار و دیده علم لغیان برافروخت و بحسب ظاهر
بوجوب حکم سلطان لشکر و برادران خود را از او و ظفر آباد طلبید و ایشان هنوز در راه بودند که عین الملک بخی از سر گذارد و بی برآمده به لشکر و برادران
پیوسته در آن نزدی برادرش علم جبارت برافروخته با چهار هزار سوار بجای سرگذاری آمد و تمام فیلان و سپاه سلطان که در صحرای چیم پندیش
انداخته بشکری گاه خود بر دنده پادشاه سر سپرده گشته لشکر امر و سپه دسانه و کولی مبرن را طلبید شسته خواججه جهان نیز خود را با لشکر و بی خدمت رسانید با و شش
تقریب فوج نمود و عین الملک برادرش را از کوب گنگ عبور نموده مقابل پادشاه فرود آمدند و خیالی از کز چون خلق از پادشاه متفرق شدند شاید بدیشان پیوند و فرزند
فوجا از شسته و صحرای قنوج بایستادند و سلطان ازین کی ایشان در غنچه شسته خوست که آنها را علف سیو فکرو اندو و سوار شد و همین که عین الملک
برادران را ازین بگذر دست پا کم کرده بعد از اندک تلاش روی بگریز نهادند و عین الملک نده و شکسته شده و شش هزار سوارش خیم و بار با کنگ
فرود رفت و برادر دیگر و صحرای گشته شد و برجی با اسپ سلاح نیز در آب غرق گشتند و آنکه نیم جان از آب گنگ خود را بیرون بردند و دست کراس
نویس ملاک شدند و سلطان فرمود که در ذات عین الملک هیچ شتر نیست مردم را و بر این در شسته بودند پس در پیش طلبید و سپه غنچه شسته او
علمای بزرگ حواله نموده پادشاه از آنجا بپسراج رفت و عمارت قهر سالار مسعود غازی که از اقارب سلطان محمود غزنوی بود و در عهد اولاد سلطان محمود
غزنوی در شش و چهلین و چهل و بدست کتاف و مقتول گردیده نموده مبلغ کلی بجا از آن و فقرای آن بقعه رسانید و خواججه جهان ازین بگذر پیش فرستاد
تا سر راه کهنونی گیه و در بقعه سیف لشکر عین الملک انگذار که ملکوتی رزید و مردم دیگر که از دیو بر روی خطای از خوف سیاست پادشاه در او
و ظفر آباد فرست ساکن شده اند با و طان خویش فرستند و خود ازین بگذر دیو آمد و خواججه جهان نیز ازین بگذر که حواله او گشته بود و خاطر جمع کرده بخدمت پادشاه
درین لاجاجی حجب و شیخ انشوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت خلعت خاص و لوائی امیر المومنین آوردند و پادشاه با تمام امرا و کاتبان و
نموده چون نزدیک رسید پادشاه منشور خلیفه را بر سر نهاده اند و روانه تادرون که شک پیاوید آمد و مصحف کتاب مشرق و در پیش پادشاه خلیفه
دائم پیش خود داشته نام خلیفه از مردم بیت میگرفت و بهر حکم که از پادشاه ابجد و می انجامید خلیفه منسوب می ساخت و سیف امیر المومنین چنین حکم
کرده و بعد از چند گاه شیخ انشوخ مصری را انعام و اکرام بسیار نموده رخصت انصاف از آنی داشت و مال و جواهر فراوان بخدمت خلیفه فرستاده
در جهان امان مخدوم زاده بغدادی که ظاهر از دودمان عباسی بود و ده نام پادشاه تا قصبه پالم استقبال کرد و دو ملک تنگ و یک برگنه و کوشک سیر
و تمام محصول زمین داخل حصار و باغات بانعام او مقرر فرمود و هر گاه که مخدوم زاده غرم ملاقات کردی سلطان از سخت فرور آمده گامی پس
پیش رفتی و او را پهلوی خود بر تخت تنگ ساختی و با و بی تمام پیش و نشستی و درین ایام چون بعین رسانیدند که ولایت مرشد دولت آباد
از ظلم و ستم کارکنان قتلخان خراب شده و محصول دکن از دست یکی رسیده هر این پادشاه سخنان محفل بغیرین ابا و در کرده قتلخان را که در عدالت

در حسن سلوک که در پیش پادشاه از کس طلب فرموده و آنرا نادیده انگاشته و قلیخان مولانا نظام الدین مخاطب عالم الملک که در بر منجیب و بدولت آباد و قریه
 تار سیدن اعمال حضور ضبط ملک و ترتیب امور و اصلاح معاملات میکرد و باشد و قلیخان در آن وقت بسا خلق حوض مشغول آنکه درین عرصه بجز قلیخان
 مشهور است به تبدیل عین بهاد و تمام آن حوض را با و حواله کرد و خزان با و شاه را که خود جمع کرده بود و از اندیشه خوف راه بدلی بردن ممکن نبود و
 و هاراکه که در پشت و بر سر و دانه دلی شد و و هاراکه که عبارت از حصار بالای کوه است و در وین آن کوه از یک ضلع پیوسته حصار سی انچه و سنگ
 کشیده اند و قلعه دولت آباد و از آن حصار است که بر کوه کشیده شده و پادشاه بعد از رسیدن قلیخان بدلی خود را از حصار مشور خلیفه عباس
 مستحق پادشاهی دانسته و با استقلال تمام در کار اولی الامر می نمود و ملک و دکن آنچه در تصرف او بود و چهار شق ساحت چهار مقدار حواله کرد و
 بنام الملک شیر بادشاهی را که در شجاع و عاقل و مدبر بود و سپهسالار دکن گردانیده و سرور الملک و یوسف بقرار که از امرای کبار بود و در هر راه ساخته
 روانه دولت آباد نمود و خواص صواب کن را بهشت کرد و رنگه سفید مقلعه کرده بعد از آن نمود و حکم کرد که در معاملات با عالم الملک مشورت میکرد و
 و امرایای دکن از قلیخان و بی پنجاری شتقداران مضطرب گشته بعضی جلای وطن نمودند و بعضی قریه و ریزید و آن ولایت از نظام هتاد
 همچنین غریز خوار که از اراذل بود و حکومت آلوده فرستاد و در یک مقام و دایره گفت شنیده ام که هر فتنه که در آن ولایت پیدا میشود باعث آن امیران صده
 آن ملک میباشد باید در دفع هر کس که از ایشان بغض باشد تنبیه کنی و پادشاه بعد از فراغ از مهم دکن آلوده باز به کدواری آمد و در کار آبادانی ملک
 تکثیر رحمت گوشت و درین باب خراج چند وضع نمود و خراج را اسلوب بنامید و درین باب یوان علی حده وضع کرده موسوم و مشهور با میر کوی گردید و
 از جمله خیرات داین بود که سی کوه دبی که و مسافت را دانه و فتنه کرده بعضی رجوع کرد که هر قدر زمین آن مسافت است اگر افرورع باشد و فتنه
 سازد و اگر فتنه باشد سعی کند تا با علی مرتبه برسد و قریب صد شتاد جهت این کار منصوب گشت پس بعضی ادو گشتگان که مضطرب بودند و بعضی دیگر که از
 غایت مرصع طبع و غیر عاقلیت کاری این فتنه متکفل نراحت میشدند و مبلغ اقبال دی و یانم میگرفتند و آنرا صرف حوائج ضروری خود نموده و فتنه
 سیاست پادشاهی می نشستند و در مدت دو سال هفتاد و یک تنگ از خزان خارج آن کار شد و اگر سلطان از مهم نهانه زنده بازگشتی یک کس از متصدیان
 متکفلان آن امر را زنده نگذاشتی و در عهد آن پادشاه دوم مرتبه مساکیان باران شد و در هر کت قریب سه سال مردم اوقات بعسرت گذرانیدند و غریز
 چون بدبار رسید و بکار ملکی پرداخت و دری طرح ضیافتی افکند امیران صده که عبارت از یوز باشی باشند طلبید و قریب هشتاد نفر امیر صده را درین
 مجلس بفرستاد و ملاحظه آن نکرد که امیران صده و دکن و گجرات و غیره متهم شده در مقام فتنه خوانند شد و عریضه خدمت پادشاه نوشت که خدمت
 نمایان کرده ام پادشاه آن را و دستخواهی بزرگ تصور کرده است خلعت مع تحمین نام بجهت او فرستاد و فرمود که هر یک از امرای بزرگ تحمین نام به فرخ
 نوشته و فتنه خلعت فرستاد و خود بهوس تربیت اراذل که افرورده او و تجاوز کنند اقاوه چند کس را که از اسافل و کار بودند و قریب خود و متخاصم دانه
 مراتب ایشان را از اکثر امرا بلندتر گردانید چنانچه بخیاں مطرب بچه و ولایت گجرات و ملتان و بدو آن تفویض نمود و باغبانی که سفله ترین مردم بود
 و یوان وزارت فتنه او و مقرر فرمود و فیروز حجام و میکای طلیح و ولد باغبان و شیخ بابوی بابک و لاهه بچه را بقریب خود مستاز ساخته و شغال قطع
 بزرگ حواله ایشان فرمود و پیش نام غلام احمد یاز که در صورت و معنی حقیر ترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود و از مضمون این دو بیت
 غافل گشت نظم سرنگان ابرافراستن و فرایشان امید بچی داشتن و سر رشته خویشی کم گردنت و بحسب زبون ما پر و روست
 و سبب پر و روست اراذل آن بود که چون پادشاه در باب قتل علایا و غیره حکمهای بیجا میکرد و امرای دانا و عاقل میدانستند که صلاح پادشاهی این نیست
 سر از حکم چیده و بغافل میگذاشتند پادشاه را در خاطر نقش آن می بست که چون آن مردم اسیل و نجیب اند و مرا در خاطر ایشان قدری و سخف را اعتبار
 نیست بایک که جمعی را بزرگ ساخت که اراذل و لئام باشند و قصد چون عمل شنیع غریز خوار تحمین پادشاه با طراف و جوانب رسید هر جا که امیر صده
 بود و در اگر آلوده و فتنه وقت و فرصت نشست درین اثنا ملک قبل که خطاب خان جهانی و وزارت گجرات یافته بود با خزان و جهان با بکار

خاص که در کجرات جمع کرده بود از راه دیوی و برزده بدلی می آمد امیران صدها سکه و نهمه را تاج کردند و جهان نوازت خود به خیر و امانت
 پادشاه از اجتماع اخیر در غضب شده از راه رفیق کجرات منور و قتلخان بدست دنیا بر بی مملکت تاریخ فیروز شاه می پیغام کرد که فتنه امیران صدها
 دیوی و برزده از ان قبیل نیست که پادشاه خود جنت و فتح ایشان نهضت فرماید از دولت پادشاه مرا آفت ز لشکر و استعدا هست که تعهد تسکین آن فتنه
 نمایم از حرکت پادشاه بنفس خود بخت فتنه نامی دیگر متولد گردد و پادشاه قبول محسن و منوره استعدا و سپاه فرمود و ملک فیروز عم را ده خود نیابت جنیت مع
 خان جهان و ملک کیر و بدلی گذاشت و خود در سمنه شان و از یقین و سمعانه از بدلی بر آمده و در قصبه سلطان پور که پانزده کروی شهرست نزول نموده
 تا لشکر جمع شود درین اثناء بعضی غریبه رخا رسید که چون امیران صدها بیوفا و برزده فتنه انگیزی اند و من با ایشان نزو کیه بودم شتم و از اترتیب داده
 بدفع ایشان وان شده سلطان اندیشناک شده گفت غریبه رخا را که کارست و روش جنگ آیند اند و نیست که کشته شود متعاقب آن خبر رسید که
 چون غریبه رخا و بر روی باغیان دست پاگم کرده از سپه پشناد و باغیان و اگر فتنه برشت ترین طریقی کشتند پادشاه از سلطان پور روان شد
 و شاهی راه روزی بصفا بر بی گفت اگر چه مردم گفته باشند که فتنه از کثرت سیاست پادشاه حادث میگردد من خود ترک سیاست نخواهم کرد بعد
 از ان فرمود که تو کتب تواریخ خوانده سیاست پادشاهان و چند محل مناسب است بعضی نمایند که در تاریخ کسروی اند که درست که پادشاه را در بیعت محل
 سیاست هم است که از دین حق برگردد و بر سیاست لازم آید دوم آنکه عدا خون ناحق کند شوم آنکه مردن اربابین شوهر داران کند چهارم
 آنکه با سلطان اندیشه قدر نماید و پیغمبر آنکه سر فتنه یعنی شود و مبادرت بفتنه نماید ششم آنکه از رعایا باشد و با اهل بی بی موفقت کند و بر ساندین نزد
 اسلحه معاشرت نماید و پیغمبر آنکه حکم پادشاه را بخوار دارد و بوجهی انقیاد نماید و باز برین که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث است گفت درین سیاست
 بهشتگاه نه جادیت و اردو است و آن اینست از تدوین و قتل مسلم و زنا می حصنه و چهار سیاست دیگر برای صلاح ملک مخصوص پادشاه است پادشاه
 فرمود که در از منده سابقه خلایق رست که و از و صدق گفتار بودند و درین روزگار از افساد زمانه مرچین سیاست ضرورت است یا اینکه خلایق رست
 ایستاده ترک بعضی و فساد نمایند یا میان به خیرم و مرچین و وزیر کامل نیست که بحسن تدبیر و عمل سرانجام ملک نماید که احتیاج بخونیزی نشود و
 چون بکوه آه که سر حد کجرات رسیدن معزالدین که یکی از ازمای معتبر بود بر سر باغیان کسل کرد و چون بجوالی دیوی رسید خان جهان نیز
 بدیویست و بر سر باغیان رفتند و در نوای دیوی حرب بعلب اتفاق افتاده اهل بی شکسته و مجروح روی بودی بهریت نهادند پادشاه از آه
 برگشته بهر جرح آمده آنجا قرار گرفت و ملک قبول عدا و الملک وزیر مالک ابامیران صدها بهر ج بقایب گرخیگان فرستاد عدا و الملک کنار آب
 با ایشان رسید و اکثر از ایشان رشته ملاد و اتباع ایشان را بدست آورد و بعضی که زنده ماندند به مانی و ضابط بکلان پناه بردند و با نوا از ملاحظه
 سلطان آنهار را تاج و خراب ساخت و شتر ایشان با کلیه از کجرات منفع شد و عدا و الملک چند روز در کنار آب نریده توقف کرده حکم سلطان
 اکثری از امیران صدها را بقتل رسانید و جماعتی که از زیر شمشیر حمله بودند با طران آواره گشتند و پادشاه چند روز در بهر ج اقامت فرموده احوال بهر
 و کنایست و سایر بلا و کجرات را که نزد مردم مانده بود نبشت تمام حاصل کرد و در خداد آورده و کسانی را که فی الجمله دخل فتنه بودند بقتل رسانیده و بر
 مقام بیدار ساختن فتنه خوابیده شده زین الدین اند که مجد الدین خطاب است و پیشتر کن المیدین توانی سری را که از شیران روزگار بودند
 بدولت آباد و فرستاد و اهل فساد و اخبار از امیران صدها و غیره بدست و دند و سیاست نمایند و بعد از چند روز از ان حکم پشیمان شده خواست که
 جاهت امیر خود آه و در صحن کشته پس از بی یان ملک علی سر جامدار و ملک احمد لاچین که از خوشان امیر خسرو بودند نزد عالم الملک برادر قتلخان
 فرستاده فرمان نوشت که امیران صدها معروف اخبار را بجنود بفرستند و هزار و پانصد سوار همراه ایشان کرده با این دو امیر روانه درگاه کردند
 و عالم الملک امیران صدها را بکجور و مکل و کلبر که و بیجا پور و گنجوتی و ابیان و کلبر و بهیکری و برابر و را کیر و غیره و دولت آباد طلب نمود و چون امیران
 اخبار سیاست سلطان شنیدند و زودتر نزد امیران صدها رسیدند ملک علی جامدار و ملک احمد لاچین با هزار و پانصد سوار بر سبیل محصلی روانه آن حد و ساخت ایشان

گوشتش فراوان نموده امیران صده را مانند نصیر الدین قلی و قلیش حاجب و حسام الدین اسمعیل و حسن کاکو و نور الدین را در کلبه که جمیع ساخته روان
دولت آباد گردیدند و عین الملک ایشان را روانه خدمت بادشاه گردانید و چون بدیده تانگ دون که باین مقصد کوچ و دون در محنت رسیدند امیران
از سیاست سلطانی خائف هر اسان گشته با یکدیگر مشورت کردند و قرار دادند که چون غرض از طلب با سحر قتل سیاست مری و دیگر نیت سزاوار است
که مانند کوفه خندان دست پابسته خود را بقصاب خود بخواریم بسیاریم میباید که باز گردیم و علم مخالفت برافرازیم پس اتفاق نموده بوقت کوچ برآمده
محصل زند و ملک احمد لاجپن آگشته امولش اخارت نموده و ملک علی جاهد اگر نخفته راهی که آمده بود پیش گرفت امیران صده بدولت آباد نشسته
عالم الملک احصاء نموده و مشتم قلعه را از خود ساخته و راند که فرصتی متصرف گشتند و عالم الملک اگر حسن سلوک و راهنی بودند بجان امان داد و دیگر عالمان
بادشاهی را با سپر کن لدین شهنشیری قتل رسانیدند و خزانة دولت آباد را در میان بهم قسمت کردند و امیران صده کجرات نیز که در گوشه و کنار میان کرب
و موسس پنهان بودند یکی با ایشان پیوستند و اسمعیل و محمد را کل افغان که او نیز از امیران صده بود بفرع عقل و مروت و شجاعت و شجاعت بیادشاهی برده
نصیر الدین خطاب کردند بجهت اسمعیل و محمد را دران ابرو گیر و بشاهی بخواند شاه نصیر چون خبر آن فتنه در بهرج بادشاه رسید بکوی بی در پی هم در
نکود از بهرج بدولت آباد آمده امیران صده فرجه آراسته جنگ صف نمودند و آثار جلالت و مردانگی جوئی بطور رسانیدند که سمیند و مسیر بادشاه از هم
پاشیده نزدیک بود که چشم زخمی برسد ناگاه سردار مقدمه ایشان بقتل رسیده قریب چهار هزار سوار ایشان بیکبار روی بودی بجهت نهادند و شب
در میان آمده بطریق که طرغی از حال یکدیگر خبر نداشتند در خوشی معرکه فرود آمدند اسمعیل و محمد و جمیع امیران صده فرقه مشورت در میان افکنده ملاح دران
دیدند که اسمعیل و محمد که برای محافظت قلعه ضرور باشند بجهت قلعه دولت آباد را بدیند و امیران دیگر بکلبه که متاخمة اقطاع خود را محافظت نمایند و چون بادشاه
از کن سیر و چون دوبار در دولت آباد جمیع گشته بکار خویش مشغول شوند پس اسمعیل و محمد بقلعه دمارا که مملو از غله و سله و باغیچ بود در آمد و دیگر امیران که حسن کاکو
نیز از ان جمله بود و در حجب قرار داد بجا گیرای خود شتافتند سلطان عمار الملک شیه بادشاهی را که قبل ازین در ایلیچو پیوسته و تباب مقام دست امیران صده
نیا ورده بر تشریف با سلطان پور که نخفته بود با جمعی از اماران دفع باغیان جانب کلبه که فرستاد و خود در گوشه خاص دولت آباد نشسته اکثر متوطنان را بخارا همراه
امیر نور محمد گریس بجانب دلی روان ساخت و متحانده نوشت که آزاد دلی بر بنبر خواند و بل شادی زنند و عازم تخیر قلعه دمارا گردیدند سوار و پیاده و پیش
بمحاصره آن مامور گردانید چنانچه هر روز جنگ واقع شده از دون بیرون جمعی که کشته میشدند و قریب سه ماه برین نج گذرانیدند ناگاه از کجرات خبر رسید
که ملک طغی غلام صفر الملک که او نیز غلام احمد ایاز خواجه جهان بود فتنه آگخته امیران صده را که در کوهستان چچو نیز زمین ایران پیوسته بودند با خود متوقف گشت
و به بنبر و آله ملک غفران که نائب شیخ معز الدین حاکم کجرات بود بقتل رسانید شیخ معز الدین ابا کاکا کنان او گرفته مجبور ساخت و کنایت را غارت
نموده اکنون قلعه بهرج را محاصره کرده است بادشاه از امتاع این خبر مضطرب گشته خداوند زاده قوام الدین را با چند بی از امرای بزرگ مشغول
ملک جوهر و شیخ بران الدین بگرا می و ظریف پیروش ابا لشکر بسیار محاصره دولت آباد باز داشته خود بجمعیل تمام بجانب کجرات روان شد و از ساکنان
دولت آباد و هر کس که مانده بود همراه بر چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد و کنیان تعاقب لشکر بادشاه کرده چند میل و خزانة گرفتند و بسیاری را کشتند چون
سلطان بهرج رسیده بکنیا رب نبره تزلزل و طغی ترک بهرج کرده بکنیا رب رفت بادشاه ملک یوسف بقرا را بتعاقبش بقتل فرمود و در حجب
کنیا رب حرب واقع شد یوسف بقرا با اکثر مردم معتبر بقتل رسیدند و باقی که نخفته نزد بادشاه آمدند و طغی و دلی سرخ گشته شیخ معز الدین و دیگر کارکنان
که در حبس داشت قتل آورد و بادشاه غنیمت کجانب کنیا رب روان شد طغی که نخفته با ساول که حالاشه و سرت با حجاب و رفت بادشاه نیز بر اثران و
طغی بنبر و اگر کجنت و بادشاه بواسطه تواثر باران مدت یکماه در اساول توقف فرموده و بران را تا خبر رسید که طغی جمعیت نموده از بنبر و آله بسبت اساول رانند
در آغوش فرود آمده است غرض جنگ در او که جنگ صفت نماید بادشاه نیز در عین بابرنگی از اساول روان شده بکوی آمده در گویی تقارب فریقین بدست
طغی و مردم لشرب نموده و مردم فدایان بر فرج خاص بادشاه همچون فیلان از پیش دفع بودند کاری نساخته بجهت یافتند و بد زحان انجوه

که در آن نزدیکی بود و آمدند و از آنجا بهر و از رفتند و قریب پانصد نفر از لشکر طغی که عصبانده بودند سپهر گشته بکلمه بادشاه بیایست رسیدند و بادشاه
سپهر یوسف بقرا را مالشکر انبوه بقا قلعی فرستاد و سپهر ملک یوسف چون شب درآمد و راه تو رفت نمود و طغی فرصت یافته اهل و عیال خود و باغیان
و دیگران را از خضر و اندر آرد و از آب ن گشته از راه ولایت کجیه بجانب گشته گریخت سلطان بعد از سه روز و سه راه آمده کنار حوض سهند نزول نمود
و سپهر دخت ولایت گجرات مشغول شده مقدما را بایان گجرات که از هر طرف می آمدند و پیشکش می آوردند بخدمت و انعام نوازش می نمود و از
و اهتمام سلطان پشانی گجرات جلال می آمد و چند کس از معارف لشکر طغی جدا شده در پناه را نامند آ آمده بودند و ایشان گشته پشانیان بخدمت
بادشاه فرستاد و هنوز سلطان بقمیه ولایت گجرات مشغول بود که از دکن خبر رسید که امیران صده که پیش ازین شکست خورده متفرق شده بودند اکنون
یکجا جمع گشته بسرگردی حسن کاکو عماد الملک شیر را گشتند و خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الحجویش و سایر امرای پادشاهی از آن مملکت
و بطور ناگه گریز اندیدند و همگی نیز از قلعه دولت آباد برآمده و با ایشان پیوست دولت آباد و بقصر ایشان در آمد و چون سیمیل از سلطنت استعفاست
جمع امیران صده تجویرا حسن کاکو را بادشاه کرده سلطان علاء الدین خطاب داد و در سلطان از نشیندن اینخیز اندوهناک شده بعد از اتمام وانی چون
دانست که اینهمه فتنه که از پیهم پیهمی و از گشت سیاست چند روز که در پناه بود میباشند فی الحقیقه دست از سیاست باز کشید و ملک فیروز خواجه جهان
و ملک غفرین و صدر جهان و امیر رقیعه را بالشکر ایشان از دهنی طلبید تا بر سر حسن کاکو فرستد و در ایامی که ایشان بخدمت رسیدند چون به تاجر خبر رسید که
بر حسن جمعیت بی نهایت گرد آمده پادشاه فرستاد و ایشان را موقوف داشته و صد آن نمود که از معجرات و تسخیر کرنا که بگونه گشته است شمار دارد و در خارج
ساخته خود و بر حسن کاکو پیران و از بنا بر آن و سال در گجرات گذرانیده سال اول سپهر انجام و استعداد لشکر مشغول بود و سال دوم تسخیر حصار کرنا را برداشت
و مقدما و در ایام آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و نگار که راجه ولایت کجیه بود بخدمت سلطان رسید و از فحوی عبادت تاریخ نظام الدین
چنین مستفاد میگردد که حصار کرنا لشکر سلطان محمد تغلق شاه شد لیکن ظاهر آنست که فتح آن قلعه غیر از محمود شاه گجراتی کسی امیر نشد و سلطان تغلق
با طاعت اسی آنجا گفتا که از الغرض منیا و برنی میگوید که بادشاه درین حال بمن گفت که مملکت من اراض متضاده بهر سانیده اگر علاجی بی نیایم مرضی دیگر
غالب میگردد و چون کتب تواریخ تو بسیار خوانده درین باب ترا چه بجا طر میسند و بعضی میسند که در یکی از کتب تواریخ دیده ام که اگر از پادشاهی خلافت
متفرک گردند و فتنها حادث گردد و علاج آنست که سپهر بایرادی را که شایان پادشاهی باشد بجای پیش نصب کرده خود گوشه گیر و اگر آشکارا نکند ترک اعمال
که موجب تنفر خلق شده است نماید بادشاه گفت مر آن طور فرزند می که قائم مقام تواند شد نیست ترک سیاست کردنی نیم هر چه شدنی است که بشود
مصلح شود شود و نشود و گوشه چه خواهد شد پادشاه در کونند که بپایزده کردی کرنا است مر بچ گشته و پیش از آنکه بکونان بواسطه آنکه ملک کبیر و دلی قات
یا فتنه بود خواجه جهان و عماد الملک نائب وزیر المملکت ابدلی فرستاد و زاده و محمد و زاده و معارف دیگر را از دهنی بکوندل طلب فرمود و چون سلطان
بکوندل رسید هر آن مردم با هر ما جمعیت های ملوکا در سیدند و در خدمت بادشاه لشکر را آ رسته گشت و از مرص نیز نعت یافته بعد از آن از دیو پالو بکوندل
و آنچه دیوستان کشتیهای جانب نشسته طلبید از کوندل روان شده بکنار آب سید و جهت فتح طغی بالشکر و پهلایان از آب گشته در کنار دیگر فرود آمد
درین وقت التون بهادر پانچ هزار سوار نقل که امیر قرغن بکبک سلطان محمد تغلق شاه فرستاده بود رسید بادشاه در حق ایشان انواع مرام و اطاعت
مبذول داشته از آنجا بقصد اتصال طائفه سومره که طغی حرا بخور پناه بدیشان برده بود بطرف نشسته تخت فرمود و چون بسی کردی غنمه رسید رفو شوار
بود و زده و با بوقت افطار ماهی تازه و خور و مرغی که قبل ازین دشت خود کرد و با وجود آن در کشتی نشسته بکج متواتر بجا رده کردی غنمه رسید بقیه مقام
و مرص بکخط بطه زاده میشد و خطر آب تلوا غنیمت پیرا آمد آنکه تاریخ بیست یکم ماه محرم شد اثنی و خمیسین سیهامیه در کنار آب بند رسید و در زمان نزل
رغنه نامه حیاتش برقم کل فتنه الکوت مرقوم گشت و آنچنان جباری قماری اسیر خاک گشت لفظم زر و کارا که کام خویش بر باد ظاهر آفتاب اگر نام خویش بکار
اگر شربت ساسانیان ری و کیان و و گر بخرخ فرازی علم زجباری چه سود عاقبتش سپهری و سپاری درین کار خازان بگذری و بگذری

روزگار خشنود بود و دفع فتنه گجرات فتنه پیشین عشرت مشغول گشت امر او قمران پیر را و چندی ننهاده نزد پیکان خود را صاحب شملت جا به کرد و پیر را
تجای حیات سلطان ملک فیروزشاه آنجی بر نهران قدیمی و شواکر کرده بعد پنج ماه از واقعه فرورده ملک یعقوب سکندر خان با ملک بهار الدین کمال الدین
که پسران هم بادشاه ناصرالدین محمد شاه بودند ساخته در مخالفت کجبت گردیدند و غلامان فیروزشاهی که بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی جمعیت ایشان
یک تاک بود با خود یکی گردانیدند و یکباره از ناصرالدین محمد شاه روی گردان شدند ناصرالدین محمد شاه ملک ظهیرالدین لاهوری را بهجت تسکین آن فتنه
فرستاد و حتی که ملک ظهیرالدین بمیدانیکه لشکر فیروزشاهی آنجا جمع شده بودند رسید لشکریان او و جنگ محرم خستند و او با آن حال پیش ناصرالدین محمد شاه
آمد بادشاه ناصرالدین جمعیت مخوفه بر سر ایشان فتنه بعد از حرب صفت غلبه آمد و آنها که نخته پناه یعنی فرزند و دربار را و بر سر آه و رده دیگر با جنگ
ناصرالدین محمد شاه قیام نمود و در دارالملک فتنه عظیم قائم شد و دروغا بل از مغلوب متمیز نمیشد روز سوم غلامان نگر خواهم و بادشاه را از حرم آورد
و در پانزدهم بیابان نهم آورد و لشکر محمدشاهی و قلیانان بادشاهی چون چتر و آئینه فیروزشاهی را دیدند بگمان آنکه سلطان اختیار خود و جنگ ناصرالدین
محمدشاه متوجه شده است از شانه زده برگشته بادشاه پیوسته ناصرالدین محمدشاه چون احوال بدیدند و ال دید بطرف کوه سر مشرف و اسباب اموال او
با تمام تاج رفت چون بادشاه از غلبه لشکر پیروی و تسلط سپاه صنعتی نماند و بود بموجب صلاح دید غلامان تعلق شاه و لشکر آنجا تاج خان که نمیرد و
میشد بادشاهی نامزد فرمود و او هم رسید حسن او را و خود را که سلطان ناصرالدین محمدشاه اتفاق کرده بود بتخلیف غلامان کشت و تعلق شاه در حین حیات پدر
غلامان اول حکمی که گردان بود که چرا او را و امان ناصرالدین محمدشاه ریا باند قتل رسانند و هم ملک سلطان شه خوشدل که یکی از امرای فیروزشاهی بود و
فرستاده حاکم آنجا عالیشان افغان که از موافقان سلطان ناصرالدین محمدشاه بود گرفته بدگرگاه آورد و سمانه را بجز شاه و ما که از در و سلطان فیروزشاه که
نود سال بکیش عمر داشت تاریخ سیزدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعایه بدار البقا شتافت ایام سلطنت او قریب چهل سال بود و او بادشاهی بود
فاضل و عادل و حکیم و عظیم و رعیت و سپاهی از روی بوی و دین و چکس در عهد او ایاری نظم داشت کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف او است و
اولین بادشاه است از بادشاهان دلی که در مقام تربیت افغانان شده برخلاف بادشاهان ماضی و عثمادی برایشان کرده که آنیکه در عهد سلطان محمد
از امیران صده بود و از امرای کبار گردانید و بعد از ایشانشان سپرد و قبل ازین ایشانشان این مرتبه و حالت نبود و دشت سال نه ماه بادشاهی
هندوستان تعلق با و دشت فوات فیروزشاه قوت و دست با سیرت و صاحبقران معاصر بود و ضیای برنی تاریخ فیروزشاهی بنام او نوشته
و نظام الدین احمد تاریخ خود را بطور ساخته که از آن بادشاه ضوابط عدل و احسان و تواضع و امان بسیار در میان خلایق مانده و از جمله ضوابط نظام
عهد است ضابطه اول آنکه سیاست که جزو عظم بادشاه است مطلقا ترک اوده هیچ مسلمان ذمی سیاست نکرد و بسبب کشت افغانان و ادوات
و تالیف قلوب خلایق محتاج سیاست شد ضابطه دوم آنکه خراج را موافق حاصل قوت حایا طلب کردی و اضافه و توفیر را معات دشتی و سخن کسی
در حق رعایا گویش نکردی و این ضابطه باعث آبادانی ملک و رفاهیت عایا و برایا گشت ضابطه سوم آنکه جهت شغل و حکومت لایات مردم متدین و غیر
تعیین کردی و هیچ شریر و بدفشی از دشت نفرویدی و حاکم و امر او همه خلق بحکم الناس علی دین ملوکهم روی حاکم خود میکردند و خیرات مبرات افغانان
و ادوات او از دیگر پادشاهان هند امتیاز تمام دشت آن معدلت که تا برکنند عالی که در مسجد جامع فیروز آباد بنا نهاده و شمسیت بهر شرف
آن به عنوان کتاب فتوحات فیروزشاهی تالیف خود را که شملت بر وقایع او و مینی است بر شرف فضل بهنگ کنده بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام
تینا و تبرکاتی از آن مینویس تا یکی ذات و بسند یکی صفات آن بادشاه فرشته صفات معلوم از باب بصیرت گردد فضل اول در اوقات
مسجد و ضیعت و وصیت آن بهر شرف نوشته و در فضل دوم میگوید که باز مننه سابقه خیزری مسلمانان باندک جریده شدی و اقسام تغذیه شل
بریدن دست و پای و گوش مینی و کور کردن چشم و کوفت استخوانهای اعضا پنج کوبت سوختن اندام آتش و زدن میخ آهنی بر دست و پای پست
کشیدن و پی بریدن و دوپاره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام دشت حق سبحانه تعالی امر تو حقیتی داد که جمیع آنها را منسوخ ساخت

و نام نامی بادشاهان مانعیه را که بعضی ایشان هندوستان و اقلایم شده است از خطبه انداخته بودند این احیای اسمای ایشان کرده و فعل خطبه را ختم
تا این تفریق تو از ایشان دوم و ششم باشد و دیگر بعضی وجوهای نام معقول و عجیب که بطرف فعل ال و جی کرده هر سال بزرگ میگرفتند مثل چرخ است
و کلف و شوی و نیلگری و ماهی فروشی و پندانی و پیمان فروشی و خود بریان گری و دوکانانه و خاخانه و دوا و یکی و کو توالمی و احتساب همه را بر طرف کرده
که گفته ام طبیعت دل و دستاخج بهتر که گنج و خزینه هقی به که مردم میخند و مقرر و ششم که هر مالی که غلامان سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ست گیرند و
و پیش ازین سهم بود که مال غنیمت آنچه حصه سپاهی داده و چهار حصه بدیوان میگرفتند و من موافق شریعت منظمه پنجم حصه بدیوان قرار داده و دیگر بدیوان
و طهران و مبتدعان و مرانیان که سبب اخلال خلالت میشدند جلای از ولایت خود بر انداخته و رسوم و عادات کتب ایشان را مانند رسا ختم دیگر جامه بر تن
پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن که مردان و در کار را عادت شده بود همه را دفع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم و دیگر عورات سلمه و عاخره که
بزارات و تنجانه میفرستاد و منشأ اقسام فساد میشدند همه را منع کردم و عوین تنجانهها مساجد بنا نهادم و دیگر تقیای خیر بادشاهان ماضیه از سخی خانقاها
و مدرسه چاه و حوض و چاه و مقبره که مندریس شده بود بتجدید معمور ساختم و اوقات مقرر کردم و دیگر جامعیتی را که خداوند این سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بجهت
سیاست گرفته قطع اعضا نموده بود از زن و فرزند و ورثه آنها هر کرا باقیم با نعام و وظیفه خوشدل ساختم و خطا ابرامی و میده سلطان مرحوم از ایشان گرفته
و بهر کار و اشتراک سائیده در مقبره پادشاه تغلق شاه مهر و گداز شتم و دیگر هر جا که خبر از گوشه نشینی و فقری شنیدم بخدمت و رفقه مراعات کردم و دیگر از
سپاهیان که امر که بکبر سر رسیده بودند آنها را بفضیحت و معطلت از مناهی توبه داده و وظیفه ایشان را مقرر ساختم و بکار آخرت مشغول گردانیدم و این حدت
بر جمیع مساجد و مدارس و خواص و عام و چاه معین ساخته و وظیفه قرار دادم که تفصیل آنها در از دست دیگر میگوید که دو مرتبه مرا بهر دواوند و من دیده و در
خودم و مرا مضرتی نرسید و چون دیگر وقایع این رساله داخل این کتاب شده بکار اقامت زلفت و آنچه تفصیل بنای عمارات و تقایم خبر یافته
شد بدین بر حسب بندجوی بچاه عدد مسجد چهل عدد مدرسه سی عدد خانقاه بیست عدد کو شک صد عدد و دارالشفای پنج عدد
مقبره صد عدد حمام ده عدد چاه صد و پنجاه عدد چل صد عدد باغات از حد و حصه بیرون و بجهت یک قفت نامه نوشته قنات از نه تفتین

توکر پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه باب

بعد از فوت سلطان فیروز شاه باریک در تصرف و آباد بخت سلطنت تمکن یافته سلطان غیاث الدین تغلق شاه مخاطب گشت و در امر پادشاهی
استقلال یافته خطبه و سکه بپند و ستان بنام او شد و ملک غیر و علی سپهر ملک تلج الدین برده دار خان جهان شده منصب ارباب یافت و غیاث الدین
تریدی را خدمت سلاطین معومین گردید و قطاع کجرات بر پنج سابق بفرقه الملک مقرر گشت پادشاه غیاث الدین تغلق شاه خان جهان بهادر نام
را با لشکر گران بدفع سلطان ناصر الدین محمد تغلقین کرد و ناصر الدین محمد شاه در سر مور آواز توجیه لشکر و ملی شنیده خود را بر کوه کشید و زن و فرزند و
مردم خود را محکم ساخته با لشکر مخالفت جنگ کرده شکست یافت و با سبب استقلال مینمود و با بقلعه نگر کوت رسیده چون قلعه نگر کوت جای محکم بود پادشاه
پادشاه غیاث الدین تغلق شاه برگشت و او بمقتضای جوانی بعیش و کامرانی مشغول شده ظلم و فساد را بنیاد نهاد و برادر حقیقی خود را که سال گذشته
نام داشت بزرگ تمام مقید گردانید و هم زاده او ابو بکر شاه بن نظر خان بن سلطان فیروز شاه از و هم و هر س گوشه گرفت و فرصت یافته ملک
رکن الدین نائب زیر و چند سردار دیگر را با خود یار کرده علم مخالفت بلند گردانید چنانچه غلامان فیروزشاهی که عمده دگه بودند نیز باو متفق گشته
بدیوانخانه رفتند و ملک مبارک کبیر را که امیر الامرای پادشاه غیاث الدین تغلق شاه بود کشتند و سلطان غیاث الدین آگاه شده با ملک فیروز علی
خان جهان از دروازه که بطرف نهر حوین بود در رفت ملک کبیر را که نائب زیر خبردار شده با جمعی از غلامان تعاقب نموده او را با ملک فیروز علی خان جهان
گرفته بقتل رسانید و این واقعه در بیست و یکم ماه صفر سنه احدى و شصتین و سی و یازدهت پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه ثانی پنج ماه و چند روز بود

ذکر سلطنت ابوبکر شاه بن سلطان فیروز شاه بابک

ارکان دولت و ایمان حضرت چون از سیاست خداوند خود فارغ گشتند ابوبکر شاه را پادشاهی بر داشتند و ملک کن الدین نائب وزیر شده صاحب اختیار با امور پادشاهی گردید و او را ده کرد که پادشاه گشته خود پادشاه شود ابوبکر شاه واقف آن سخن گشته پیشترستی نمود و او را با جمعی از غلامان سلطان فیروز شاه که درین راه شریک بودند گشته پادشاهی او بهین سیاست قوت گرفت لیکن در آن ایام امیران صده سازه مخالفت برید و حاکم خود ملک سلطان شهنشاه شد که اگر از دولتخواهان ابوبکر شاه بود گشتند و سرش پیش ناصر الدین محمد شاه بهنگر گوشت فرستاد و التماس قدوم نمودند ناصر الدین محمد شاه از راه جالند بهمانه رفت و اینجا بر تخت نشست لشکر بدلی کشید و بعد از آنکه چند مرتبه شکست خورده مغلوب شده بود در آخر غالب آمد و ابوبکر شاه را بتاریخ بیستم و پنجم سنه اثنی و تسعین و شصت و نه از آن فرستاد و قفسیلش از واقعات ناصر الدین محمد شاه بوضع خواهد انجامید در مدت پادشاهی یک سال و نیم

ذکر پادشاهی سلطان ناصر الدین محمد شاه بن سلطان فیروز شاه بابک

جلوس اول و در حیات پدر بتاریخ ششم شهر شعبان سنه تسع و شمانین و شصت و نه بود و چون ملک سلطان شهنشاه امیران صده در سمانه گشتند ناصر الدین محمد شاه بکلیج متواتر خود را از قلعه ننگر گوشت بمانه رسانید پس امیران صده و سمانه و مقدان آنصوب با تمام باوی جمعیت کردند و بعضی از امر او در مع پایتخت بدلی از ابوبکر شاه روی بر تافته بخود می رسیدند و بعد از آنکه بیت هزار سوار و ظل آیت و مجتمع گشته نزد وی بدلی نهاد و چون بحوالی بدلی رسید موازی چپاه هزار سوار و گرو آمده بودند پس پنجم ماه ریح الاخر سنه مذکور بجهت و قهر دلال شهر شده در کوشتک جهان نماز دل نمود و ابوبکر شاه و نیز وزیر و آبا و اجداد خود را مستعد جنگ ساخت و تاریخ دوم جمادی الاول همان سال در کوچه های فیروز آباد و با مردم ناصر الدین محمد شاه طرح جنگ انداخت و در همان روز سواران با جمیعت تمام بشهر درآمد و ابوبکر شاه منتظر گشته روز دیگر از فیروز آباد در آمده با ناصر الدین محمد شاه مصاف داده غالب آمد و ناصر الدین محمد شاه با دو هزار سوار از آنجا چون گشته بمیان دو کتبت همایون پسرانی خود را با ملک غیاث الملک بود و رای کمال الدین را می طلبی همیشه بهماز فرستاده خود در موضع جالند کسار کابل قرار گرفت چون از امل آن غلامان فیروز شاه با ناصر الدین محمد شاه بدلولی کرده بودند حکم کرد که هر جا ایشان را ببیند بقتل رسانند و اموال ایشان را غارت نمایند و بدین سبب بسیاری از غلامان که در ولایت پهن بودند بدست حایا و عجزه پلاک شدند و رعیت با ابوبکر شاه در مقام خلاف شده از ادای باج و خراج بی غور و چون ملک سرورش شهنشاه ملک نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک حاکم بهار و درای سرور و دیگر رایان و امیر ناصر الدین محمد شاه پیوستند و چپاه هزار سوار جمع گشتند ناصر الدین محمد شاه ملک سرور را وزارت داده خطاب خواجه جهان از زانی داشت و ملک نصیر الملک امیر الامر ساخته بخضر خان مخاطب کرد و خواص الملک اخضر خان در رای سرور را رای ایان خوانده و دیگر امر از این خطاب و القاب به سرور خوشدل ساخته قصد بدلی نمود و ابوبکر شاه هم لشکر چپا ترتیب داده استقبال کرد و در موضع کندهلی فریقین بهم رسیده بعد از حرب صعب چون هنوز نوبت سلطنت ناصر الدین محمد شاه نرسیده بود شکست یافته بجایه رفت آری عیبت تا دینرسد و عده هر کار که هست سودی ندید و ای هر یک که هست ابوبکر شاه تعاقب کرده اردوی ناصر الدین محمد شاه را غایت کرده بطریق بدلی باز گشتند چایون خان که دشمنان بود لشکر جمع آورده حوالی بدلی را تاخت ابوبکر شاه ملک شاپور با بجز با و ماور ساخت و در پانی پست جنگ و بهایون خان منهنز گشته راه سانه پیش گرفت و لشکر بدلی را اگر چه هر پنج و شصت وی می نمود اما از آن سبب که امر او ملوک فتنه طلب غنیه با ناصر الدین محمد شاه مواخف بودند ابوبکر شاه درین مدت بدلی را گشته تعاقب ناصر الدین محمد شاه می نمود و اما دین کثرت از شکست چایون خان لیر شده بتجویز امر است دفع ناصر الدین محمد شاه از بدلی برآمد و در عیبت کرد و می مقام کرد و لشکر فتنه جالند شد و ناصر الدین محمد شاه با کو تووال و اما ای بدلی ساخته بنه و اتفاق خود را در جالند گشته با چپا هزار سوار و جلال لشکر ابوبکر شاه روان شده و بعد از آنکه نزدیک گشت از چپ کرده جانب بدلی را بغیر از مردم و حصه که

که ابو بکر شاه برای محافظت در وازنه گنجینه بود جنگ بر فتنه ناصرالدین محمد شاه زور آورده و مدافعه بپا آوردن و پیشتر ده بشهر آمد و در قصر پناهن
نزدک کرد و مردم از وضع و شرف و عزت او پیوسته و پیوسته بپادشاه بگفتند ابو بکر شاه خبر یافته همان روز متعاقب ناصرالدین محمد شاه به شهر رسید و ملک ناصرالدین
را که از قبل ناصرالدین محمد شاه گنجینه بانی در وازنه بیکر و بقتل آورده متوجه قصر پناهن شد و ناصرالدین محمد شاه که مکرش و شهر متفرق شده بود و طاعت و متابعت از
منقص و دیدار و وازنه حوض خاص جانب العیسر در رفت و بعضی از امرای او مثل خلیل خان باریک آمد و ستم خلیل خواهر زاده سلطان فیروز شاه و شکرشده مقتول
گردید و بعضی در جنگ شته شدند و در ماه رمضان سنه مذکور بمشرب صاحب پاشای که خطاب اسلامخانی یافته بود و در غلامان فیروزشاهی از ویرگری بود از
ابو بکر شاه رنجیده عریضه مثل بر اخصاص طلب جنور ناصرالدین محمد شاه نوشته اکثر بندگان فیروزشاهی ابا خود متوق مساخت ابو بکر شاه چون مطلع شد که
اکثری از لشکریان مخالفت ورزیده اند و محمد شاه از جای خود جنبیده است تا چار با جمعی از مضومان نزد بهادران میرویات رفت و ملک شاهین صفدر خان
و ملک سحری را در وادی گذشت ناصرالدین محمد شاه در روز دهم رمضان سنه مذکور بدلی رسیده برایش پاشای متکبر گشت و وزارت اسلامخانی مقبول
شد ناصرالدین محمد شاه پیرایه رخزی چند که فی الجمله فوت گرفت فیلانی واکه در تصرف غلامان فیروزشاهی بودند گرفته بغیلبانان خود سپرد و ازین سبب غلامان
آزاده خاطر شده وقت شب با اهل دیال کرخیه نزد ابو بکر شاه رفتند و ناصرالدین محمد شاه باقی غلامان فیروزشاهی را که تقلید غلامان میسر میکردند از
اخراج فرمود چه که در آن سنوات در صرح همین صحبت بود که غلامان منتقل شده هر چند گاه صاحب خود را میکشند و کارهای عجیب بظهور میرسانند و بجا
وی دیگری را می نشانند و دشمنیست که ناصرالدین محمد شاه فرمود که از غلامان فیروزشاهی هر که زیاده بر سه در شهر باند جان و مالش بسبیل باشد پس شری
از ایشان درین سه دراز شهر بدر فتنه و گناه که فتنه بدست افتاده بقتل رسیدند و بعضی از ترس جان بگفتند که با اسیلم ناصرالدین محمد شاه فرمود که
هر که از شما که گری گویید صیل است چون بطوریکه بادشاه میخواست تلفظ نمیکشید و در زبان مردم پورث بگذاشت و او بیکر و فتنه نشینند چنانکه کسیکه
از مردم پورث که اسیلم بودند و زبان ایشان خوب نیکشت نیز بقتل رسید بعد ناصرالدین محمد شاه بامر خاتم کار خود بدوخته و از اطراف جنوب بکشور کوچ کرد
سپاهیان خان پس او که در سواد بود با جمعیت تمام بدلی آمده محمد شاه را تقویت تمام جعل آمد و سپاهیان خان را با اسلامخان عادل خان را می کمال الدین
و رای علی هستی بر سر ابو بکر شاه تعیین فرمود و چون آن لشکر بکوته رسیدند در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و بیست و یک ابو بکر شاه با اتفاق بهادران و خاندان و اوان
بجای بر سر اردوی سپاهیان خان ریخته پاره فرمود و همچو ساخت شهر از پای شبات هنوز نوده جنگ بر پشت و اسلامخان نیز خود را یافته بیکر رسید
ابو بکر شاه کاری ساخته بقلعه کوته برگشت ناصرالدین محمد شاه و پیوسته به کوچ متواتر میرویات رفت ابو بکر شاه و بهادران هر چاره بجز انان ندیده ملاقات نمودند
ناصرالدین محمد شاه بهادران را رخصت انصراف داد و ابو بکر شاه و اسامه گرفته بنزل کشیدی آورد و از آنجا عبور کرده بقلعه میرت و شاد و و جدیدین حسن
فوت شد و ناصرالدین محمد شاه چون بدلی مراجعت نمود خبر رسید که ملک و قتل الملک حاکم گجرات یعنی شده است بنابر آن ظفر خان بن فرقه الملک را بدین
تفصیل که در قلع شهابان گجرات نوشته خواهد شد با غر از و خاتم تمام رخصت گجرات داد و در سنه اربع و تسعین و بیست و یک درای نرسنگه ویر و وودون اتقوا
ویر جهان مقدم بجنور که عمده کفار بودند شمشیر بادشاه اسلامخان را بکمر دفع شرای نرسنگه که عمده ترین تهر و ان بود و شاد و رای نرسنگه جنگ کرده شکست یافت
و آخر صلح نموده همراه اسلامخان بدلی آمد و در جهان ایام بادشاه شنید که مقدامان انامه فرموده و قصبه بلارافم و دیگر بنگات را تاخته اند و بادشاه خود را
طون رفته کفار عاصی کشتن ساخت قلعه انامه را خراب کرده بفرج رفت و آن فوجی را تاخته بجا العیسر آورد چوئی و بنی و شریف مبارک میداشت
قلعه در آنجا ساخته محمد آبان نام و در بیعت عریضه خواجه جهان حاکم بدلی رسید که اسلامخان را ده دارد که بلا و رفته فتنه انگیز و ناصرالدین محمد شاه
بتجهیل وانه بدلی شد و بعد از رسیدن اسلامخان اسجنور طلبیده پیش از وود اسلامخان انکار نمود و جا خواهم نموده و برادر زاده اسلامخان که با وودن
بود و گواهی بدروغ داد و ناصرالدین محمد شاه که در اصل از وود بود آنرا دوست دین ساخته و بساعت حکم بقتلش فرمود و از آنجا جهان وزارت یافته
بزرگوار رسید و ملک مقرب الملک حکومت محمد آبا یافته در آن طرف شتافت و در سنه ثلث و تسعین و بیست و یک و در سنه ثلث و تسعین و بیست و یک و در سنه ثلث و تسعین و بیست و یک

نمودند و ملک مغرب الملک سب الحکم لشکر محمد آبا و داوره بتدبیر دفع شریان کرد و با شاه در شمال همین سال طرف میوات رفته آنرا بیت آفاخت از آنجا
بجهد آبا و جالبی شش فتنه پیچید و چون شنید که بهادر دنا هر عیال و ورزیده بعضی مواضع دلی را غارت میکند با وجود خجوری و ضعف متوجه میوات
شد و فتنه که بگویند رسید بهادر دنا هر را که در محض بیارست و شکست خورده بگویند که در آمد و چون قدرت بودن اندشت از آنجا که خجته و خجته خرنیل سلطان
جست به تمام عمارت بخان رجو بخدا آبا و جالبی سرقت و در غره ماه بیع الاول سنه شش و بیست و پنج و عیال و بیون خان که در دلی بود دفع شیخا که که عیال
شده حصار لاهور متصرف گشت و بتین فرمود و هنوز پیش از دلی بر نیامده بود که پد راه سفر آخرت پیش گرفت چه که در محمد آبا و جالبی سربازی او زیاده شده و در
بروز یکا تلتای پنج هفتدهم ماه بیع الاولی سال فرمودای حق را یکجا بابت گفت و فتنش او را بدلی آورده کنار حوض خاص پهلوی پدرش مدفون
ساختند مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود *

ذکر سلطنت اسکندر شاه بن ناصر الدین محمد شاه

چون ناصر الدین محمد شاه سربازی فخر شافت پس شش سال و نیم در تخت پادشاهی نشسته خود را سکندر شاه خواند و در
زمان پدر عمال و حکام و لایات برقرار داشته بعد از آنکه مدت یک ماه سلطنت کرد و در بعضی متعصب میشد اگر دیده هر روز در نزد او بود تا او هم مانند جد و پدر
کنار حوض خاص او آگاه ساخت بلیت بخت دولت چه شد را ریا شد آنجا که بدین معنی آنرا در این نامه ترجمت بخشید مدت سلطنت یک ماه و پانزده روز بود *

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود شاه بن ناصر الدین محمد شاه

بعد از فوت سکندر شاه میان امرای بر تفریق بشاوه گفتگو بسیار شده مدت پانزده روز امرای و شاهی محل ماند آخر بسی خواججه جهان کو چکترین سپهر ناصر الدین
محمد شاه که محمود نام داشت بر تخت سواد عظم هندوستان جلوس فرموده ناصر الدین لقب یافت جمله اکابر و امرا با وی بیعت کرده و سر در رفته و فرمان دادند
و خواججه جهان بخان بنص ثبات مقر گشت و مقرب الملک مقربان شده وکیل سلطنت امیر الامرا گردید و سعادت خان بار بکی یافت سازگاران
حاکم دیپالپور شد و دولتخان سیر عارض مالک گردید و بنابر آنکه انقلاب پادشاهی ملی پیدا کرده استقامت سلطنت دلی را ازل شده بود و ولایت هر
مرج روی منوره کفار اطراف سرکشی را پیشه خود ساختند خاصه هنرزان شرقی از آن سبب دنا ناصر الدین محمود خواججه جهان اسطغان الشرف خطاب
داوه با بیست و پنج نفر لشکر بسیار بدفع هندوان قنوج و بهار روانه ساخت و آنجا ولایت فتنه ببارگی همه را بعل آورده تا جوینور رفت از حکام و بیکار
مقرری چند ساله و پیلان بقتله میرا که گرفت سازگاران که حاکم دیپالپور شده بود و لشکر طمان و فواحی آنرا جمع کرده متوجه شیخا که که گشت شیخا که که گشت
با سپاه بسیار که اکثر خویش قوم او بودند از او جدا شدند و استقبال کرده و دوازده گروهی لاهور بیکدیگر رسیدند و جنگی که فغان شجاع و بهادران کارگاه بران
بتحسین آن کشاید بوقوع آنجا پیش شیخا که که گشت براهور و در آن فرزند خود چهار گرفته بگو و جویناه بر و سازگاس خان لاهور را برادر خود
عالی خان سپرده بدیپالپور رفت و بهرین اثنا سلطان ناصر الدین محمود مقرب الملک مقربان را با یکصد و بیست نفر جمع از خاصه خیل در دلی گذاشته
خود طرف لوالیا و بیانه خواری فرمود و سعادت خان بار بکی در کاب بود و چون نزدیک گوالیار رسید مبارک خان سیر ملک اجو و ملو خان باور
سازگاران و ملک علاد الدین را و والد و تمام قتل سعادت خان بار بکی شدند و سعادت خان آگاه شده مبارک خان ملک علاد الدین بکشت
و ملو خان که خجته بدلی رفته و سلطان ناصر الدین محمود بعد ازین فتنه بدلی آمد و مقرب الملک مقربان استقبال برآمده ملازمت کرد اما از طرف
و درین مجلس شاهی از پناه دادن خود ملو خان سبی و هر اسی در دلیش راه یافته و بهرگز نیت و حصاری شده جنگ آغاز کرد و تا مدت سه ماه
محبت امتداد یافته اکثر اوقات میان مردم درونی و بیرونی جنگ افتاد و چون این محبت برانداخت سعادت خان بار بکی ناصر الدین

محمد شاه بترغیب و تحریک و یگان همگام فرستاد در راه محرم شمس و تسعین و سیما به شهر درآمد به مقرب الملک مقربخان پیوست مقرب خان در روز
از مردم شهر حشری انگیزه بجنگ سعادخان مبارک از شهر برآمد شکست خورده باز به شهر درآمد چون به شهر رسید و حصار دلی استحکام تمام داشت
سعاد خان چینه و خرگاه کنده به شهر فرود آمد و رفت و مصالح دید امر ناصر خان بن فتح خان بن فیروز شاه را که در ولایت میرات میبود و طلبیده بیاورید
به پشت بن ناصر الدین حضرت شاه طاعت ساخت و خود مقصدی جمیع امور بادشاهی شده حضرت شاه را نمونه اسطاعت میداشت و اولادان فیروز شاه
از بد سلوکی سعادخان مبارک که زود و خاطر شده فیلسانان الهی و بزرگواران حضرت شاه را نیز از و بکمر حیل متفر ساخته و بفریل واد کرده متوجه دفع سعادخان
بارک شدند و سعادخان چون غافل بود فرصت جنگ نیافته گریخت محصر اصیدا چون اجل آید سویدیا و رود و از مقرب الملک مقربخان
امان خواسته نزد او رفت و در همان چند روز بشیر غدرش در گذشت امرای فیروز آباد محمد و آقا حضرت شاه بهیت کردند و بسیاری از ولایات را تصرف
گشتند و در دلی و فیروز آباد و بادشاه به سیر و امران و درون شدند چنانچه تا مارخان بن خان اعظم طغر خان کجراتی و شهاب نهر و فضل الله بنی اجماع
بقلمتخان حضرت شاه پیوسته و مقرب الملک مقربخان با دیگر امرای خود در ملازمت سلطان ناصر الدین محمود بودند و در طوخان الخاطب یا قبال خان
حصار سیری در تصرف داشت بهادر نامه که در دلی گفته بود و بجایگزین کرده و به نظر تشخیص معالیه بودند و مدت سه سال میان این دو بادشاه جنگ نموده و طلب
از غنایم و غنایم را تا فیروز آباد و ایندوگاه و فیروز آباد و این غلبه کرده و حصر اما حصار دلی میگرفتند و جمعی کثیر از سید و مومنان
در میان کشته میشدند و در سنه ثمان و تسعین و سابعه سارنگ خان حاکم دیالپور با حضرت خان حاکم ملتان غازیر خاشخ خورده و بعد از جنگ غالب آمد سارنگ خان
ملتان را تصرف شده قوی شده و در سنه تسع و تسعین و سابعه سارنگ خان حاکم ملتان حاکم انجانیز بر کرده و متصرف شدند و حضرت شاه انجمن شیشه تا آرخان
حاکم بانی پت ابالک لیا سارنگ خان را بقتل رسانید و در او اهل محرم شمس شامان سارنگ خان از تارخان شکست یافته ملتان گریخت و
شید که میرزا پیر محمد جهانگیر میرزا امیر تیمور صاحبقران آب سندر را کشتی مل بسته و عبور کرده اکنون اوچه را محاصره دارد و بنابر این ملک تاج الدین نائب
نویس را با دیگر امر او لشکر بر کرده بمردک علی حاکم اوچه روان ساخت امیر زاده از آمدن ایشان و اوقت شده تا کنار آب بیا و استقبال نمود و غافل خود را
با ایشان در پیشان ساخت چنانچه اکثر آن مردم در وقت گریز بقتل رسیدند و بعضی در آب غرق شدند و ملک تاج الدین پریشان بد حال با معذور و
ملتان گریخت و چون میرزا پیر محمد جهانگیر تندر زاده ملتان آمد سارنگ خان مقتدر گشته حصارهای شد و بعد از شش ماه محاصره شد سارنگ خان بان که تعلقه
و میرزا پیر محمد او را با همگی لشکر مقتدر ساخته ملتان را تا قاصد گشت و در میان و دی سارنگ خان از بند گریخت ملتان را مطیع و منقاد گردانید و در سال مکر
اقبال خان از مقرب الملک مقرب خان ریخته از ناصر الدین محمود شاه برگشت و حضرت شاه پیغام کجی نمود و حضرت شاه سوار شده بحصار سیری درآمد و در
خلیه و خواج طلب الدین چنچیرا که کی قدس سره مصحف مجید را در میان آورده از طرفین همدستند اقبال خان حضرت شاه را با لشکر فریل درون حصار جهان
بر و ناصر الدین محمود شاه با مقرب الملک مقرب خان و بهادر و با هر دو با کشته ماند و بعد از دوسه روز اقبال خان بهر شاه دل در گرون کرده را زده و خبر نمود
و حضرت شاه از بهار سیری برآمده اقبال خان را بنال کرد و میلان و انان با و شاهی او را بچنگ آورد و حضرت شاه را قوت بود و در فیروز آباد نماند و نزد
تارخان با پی پت رفت و اقبال خان فیروز آباد را تصرف خود را آورده بی تعلقالی یافت و غرض مقرب الملک مقرب خان کرده و قریب و امایان او
جنگ فایم بود آخر بادشاه و لعل و دیان آمده ایشان را در کوشک جهان خالص و اندو اقبال خان در جهان از روی بواطه و صلح نیوی شمشیر گشته از حصار
بجای خانه مقرب الملک مقرب خان انبار برد و او را بدست آورده بکشت آنجا سلطان ناصر الدین محمود را دست افزار ساخته بکومت مشغول گشت و بجز
نامی با و نگذاشت در میان حال حصار دلی را با جوان و انصار خود سپرده همراه بادشاه جهت فتح تارخان با پی پت رفت تا تارخان و فیلان و دیان و حصار
با پی پت که دهمشته از راه دیگر بدلی رفت محاصره کرده اقبال خان قلعه پاپیت محاصره کرده در سه روز متعرج ساخته فیلان اموال تارخان را تصرف شد
و منظر و منظر و پاپیت علی برگشت تا تارخان که بنا بر استحکام قلعه دلی کاری نداشت بود و نزد و در و طغ خان کجرات رفت و اقبال خان انبار خا

امیر تیمور صاحبقران کیتی سستان آشوب و فتنه دلی و جلوه بند و ستان رشیده و در شنه ثمانیه عازم سفر شدند و ستان گشت اداب سید محمود و دوازده
شهر محرم سنده اندی و ثمانیه بکنا چهل جلایی که از آنوقت که سلطان جلال الدین چنگیزی باین چل در آمده بآن نام مشهورست نزول نمود و بعضی از بزرگان
و این کوه در آن مقام آمده ملازمت نمودند و شهاب الدین مبارک که در دواهی آب بهیت جنت حفظ بعضی ولایات که در تصرف دشت اقامت می نمود
چون امیرزاده میرزا پیر محمد بولیانی میرفت آمده ملازمت کرد و با وجود رعایت از اطهار خلعت کرده بود و درین چنین نیز صاحبقران اطاعت نمود و بتا بر آن
امیر شیخ نور الدین با اقوام خود بدین اوتقین شدند و چون او بدینجا رسید اول کس نزد شهاب الدین مبارک فرستاده با طاعت انقیاد و ولایت
و چون او قلعه دکنار آب ساخته و خندق عمیق بدوران کنده آب نیلاب را در آن سر داده بود قبول انقیاد نمود و بجنگ مشغول شد و امیر شیخ نور الدین هم در دوا
اول از خندق گذشته قاعه را محاصره کرد و شهاب الدین مبارک بجزر شیخون از قلعه برآید جنگ عظیم در پیوست آخر الامر شکست بر شهاب الدین مبارک افتاد
اکثر مردش بقتل رسیدند و بسیار غنای مردم امیر شیخ نور الدین نیز زنده بگشتند و صاحبقران بعد از فرستادن امیر شیخ نور الدین خود بغیر بعضی از ایلیا فرمود
و صباح آن شب سید و شهاب الدین مبارک بعد از شکست و ولایت کشتی که مستعد دشت زغال و عیالی بر کرده پایان کاب و الی شده و امیر شیخ نور الدین کنا
گرفته میرفت آخر بگشت صاحبقران پس از فراغ از خیم شهاب الدین مبارک کنا را ب گرفته روان شدند تا بجای رسید که هنوز دو چنان بهم می رسید قلعه
محکم موسوم به بله دمان مکان بود از غرض حکم شد که بران نهر پست بسلاست گذشتند و صحرای تلپهنه لشکرگاه شد و الی امان بر الی آن طبله حواکه
و باره تحصیل شد اما چون لشکر بغله احتیاج دشت در آخر فرمان شد که هر جا که غلبه یابند بر دارند همین قدر حکم کافی شده و یکا عت شهر تاراج رفت و اکثر
متبطلین کشته شدند و دیگر کوچ کرده ظاهر موضع شاهنواز خیم عساکر منصور گردید و در اینجا چون غلبه بر جمیع مردم لشکر از دوقه بر داشتند و باقی را حسب حکم
زده سوختند و چون تحقیق پیوست که بنگام وصولی میرزا پیر محمد جاکیر بدین موضع مردم تلپهنه مشتال نموده اند امیر شاه و ملک شیخ محمد بموجب حکم بآن شهر
در آمده و در آنرا قهر و غضب تقصیری نکردند و غیر از علما و سادات شیخ کسی سالم نماند و در دیگر از اینجا کوچ کرده و دکنار آب بیا به در ظاهر موضع شاهنواز از نزول
فرمود و در اینجا خبر صاحبقران رسید که بجزرت برادرش کاکم در دکنار آب دو هزار کس پایی ثبات حکم ساخته است در خطه اغروق را که شته با لظرف دشت
بمجرد رسیدن از اطراف جواب لشکر باین از آب گل گذشته آن جماعت پریشان ساخته و بسیاری از کشته احوال اطفال ایشان از دست آورده و در
موضع شاهنواز آفند غله بود که هر قدر که لشکر باین توانستند برداشتند و باقی را بکجم صاحبقران سوختند و در رسم از اینجا کوچ کرده اداب بیا به گذشته
بولایت محصوره بر حلف نه از دوقه در آمدند و احوال میرزا پیر محمد جاکیر از گفتن ملان امنیت که چون در موسم بارندگی اکثر اسپان لشکر باین سقط گشتند
شخصه لوده بناچار شهر در آمده خویش را با پناه قلعه کشید و مردم اطراف و جوانب پریشانی سپاه شهنزاده مطلع گشته شبها بکنا شهر می آمدند و آنچه بیا
نیر و دوشهنزاده ساله و متفکر بود که بیا به لشکر را از اینجا آوردن مشکل بود که ناگاه صاحبقران کیتی سستان بسعادتی اقبال بکنا آب بیا به رسید و
شهنزاده بالشکری که بعضی از آنها گا و سوار و بعضی پیاده بودند متوجه اردو گردیدند و در آیدینه چهارده ماه صفر سعادت ملازمت آنحضرت دریافتند از انجا
هندوستان آنچه بدست افتاده بود بنظر هالیون در آورده بمجمع را برابر امتت فرمود و بعد صاحبقران سه هزار اسپ در یک دوز و مردم شهنزاده محرم
وزاد که شهنزاده از حاکم ستنیز شکایت کرده بود صاحبقران قلع او را احم دهنه تاده هزار کس انتخابی بجانب قصبه اجودهن ایلیا فرمود و مردم اجودهن ستن
شده جمعی بجهت بخت پیاده بردند و بعضی توکل کرده در قصبه اجودهن ماندند و فرقتند و آنحضرت بقصبه اجودهن سیده زیارت شیخ فرید که گنج قدس سره دریافتند
هالی اینجا را مانع بود و بجززم ستنیز روان شده اند که بیا به اجودهن گذشته در خاص محل فرود آمدند و از اینجا بجهت پیاده کرده مسافت بود ایلیا فرمود و در یک

علی آن مسافت نمود و چون آن قلعه از قلع مشهوره و بند بود و در واقع شده بود و در آنجا بنیاده بود و بخت مردم احوال و بیایر
 و اطراف و لوجی پناه بدو بخار برده افتد که گنجایش و پشت بقعه و آنه و در میان کوه خندق و در آنجا و پس صاحبقران ایلغار فرموده تمامی آن مسافت را
 بکنترل قطع نمود و در اول آنجا که بیرون بود و در مقابل رسیده اموال ایشان بقره و دیاری دولت قاهره و آمد و در آنجا که حاکم آنجا و از صنایع و کفار بودند
 و در قوا و عسکر و در آنجا قلعه داری بهشت و داری در آنجا کسی بود و خود را بهای دمی نامید چه زبان چندی بهادر را را و نیکویند از قلعه کرده و در کنارش صف
 در است و سپاه پنجانی حمله کرده و او را بیشتر گریزاند و صاحبقران خود را رفته بر سر شطرح جنگ انداخت و بعد از آن به صاحب فالت آمد و نزدیک شام شهر را
 گرفت و ملحق بنوع بقتل آورد و غنیمت بسیار نیز بدست در آورده و آنگاه متوجه قلعه شده و شروع در غلبه کردند و در آنجا ملحق مضطرب شده و فریاد برآورد و در ظاهر
 و صدی و شفاعت فرستاد و یک روز مهلت خواست که در روز دیگر بیرون آید آن حضرت التماس او را قبول فرموده و بهر سروده و مراجعت فرمود و چون و دیگر غلام
 و عده شد مردان و بجهت حکم از اطراف و آنجا که در دوازده روز دیگر از بالای برج مشکلیان تفرغ و زاری نموده امان خواستند و پس از آن در آنجا
 آمده و پیشکش بسیار آورد و در روز دوم هم را و ملحق با اتفاق شیخ سعد الدین شیرینخ و فرزند کج که از اجداد چون گریخته بدو آمده بود و بیرون آمده و شرف پادشاه
 دریافت انواع جانوران شکاری و سیصد پسر عراقی و قسام هشتاد و پنج گدازانید و بقتل گردانید و در میان شد و امیر سلیمان امیر که واد مضطرب در واده
 متعین گشتند که مردم اطراف را که آن قلعه آورده بود و در آورده هر کس را که کالی را از زیر پیر محمد جاک که گشته باشد بپسارساند و از باقی مال امان گرفت
 بگزارند چنانچه مردم و بیایر که مسافر کالی را با بزرگس گشته بودند و سبب حکم پادشاه کس از ایشان بیاسار رسیدند و مسافر کالی نام شخصی بود و در آنجا
 برادر و پسر را و ملحق بنیاد و فضولی کرده و جنگ بسیار نمودند صاحبقران و ملحق را مقید ساخته و بر سر جنگ انداختند و جمعی در میان آمده امان خواستند و امان
 امیر شیخ نور الدین امیر که واد بهت تحصیل امانی بشهر درآمد و مردم شهر از مسلمان کافر سبب شدت مطالبه مال امانی تمام چاه خود را آتش ده و در آن فرزند
 رافق کرده جنگ مبارزت نمودند و بسیاری از لشکر منتهی اهلک ساخته خود نیز گشته شدند و امیر صاحبقران این شهر را با خاک یکسان فرموده و آنجا بسترستی آمد
 و مردم بسترستی که گریخته بودند و تعاقب نمود و بقتل آورد و اموال ابقارت برد و آنگاه بفتح آباد آمده و مردم آنجا نیز همین معامله رفت و قلع و حجب هر دوی و قلع
 نیز حکم فتح آباد گرفت و غرق و اسبان روان کرده و خود نفس نفس تو به جنگهای اطراف شد و از قوم جهان هر کس که راهزنی میکرد بقتل آورد و جمعی از اسباب
 که در یکی از دوات بودند رعایت فرموده چون بقره بقتل که پنج کوهی است رسید جمیع شاهزادگان و امیران که با طراف قتل بودند از راههای مختلف
 متوجه شده در آن موضع مجتمع گشتند و حکم شد که من بعد لشکر من و برادر روان شود و بعد از آنکه بانی پست آمد فرمود که مردم جیه بپوشند و بسبب فانی علف
 از آب چون گشته بمیان آب در آمد و قلعه لونی را جنگ گرفته بودند و از بقتل رسانید و این قلعه لونی میان آب بودند و چون واقع شده بودند
 عیون سلطان فیروز شاه باریک مردم از آب کالی بریده و در محفل آب چون اتصال داده و اکثر متوطنان آنجا محوس بودند و انقضه بعد از این منج برب
 آب در برابر عمارات جهان فاسحات نزل نمود و گذرهای آب آنجنس نفیس احتیاط فرمود و امیر سلیمان شه و امیر جهان اباخت تاراج جنوبی و بی قمار
 خود با مقصد سوار کمل از شهر چون گشته بفتح عمارات جهان نما مشغول گشت که گذر آب جای جنگ با حفظ میفرمود که دین ایشان ناصر الدین محمود
 و اقبال خان چون اندک مردم این طرف آب دیدند با پنجه از سوار پیاده و مسیت و هفت پل از شهر برآمدند و قراولان صاحبقران
 از امرای دوی بود و او نیز بهر اولی پیش آمده بود و گرفته آوردند و محبوب فرمان گردانند صاحبقران برگشته بمسکه خود فرستادند و قراولان آنکه بیصد
 در اطراف بودند جنگ ایستادند و سونجک بهادر و او که دانیس حسب الحکم بهر دشان با و قشون از آب گذشتند و
 و باو خان صلاح و معاودت و نه بر گشتند و بهادران تعاقب نموده جمعی را که عقب مانده بودند قتل
 بحالت ویدن قتل و سقط شد و آنحضرت امینی را شگون نیک گرفته روز دیگر از غریب بود
 درین پیشش شاهزادگان و جمیع سرداران بیایر را علی مجتمع گشتند و امیر جهان
 دیدار از بعضی اقدس رسانیدند که از آب سبب است تا آنجا فریاده

صند نیز اگر کسی گرفتار عساکر منصوره شده اند و در آن روز که پادشاه ناصرالدین محمود و ملوک اقبال خان از شهر برآمده بودند ایشان شتاب داشتند و فرستادگان
مبارک و از جنگ اتفاق نموده بلیشکو دلی ملحق شوند چون اکثر کافر و زندگم که هیچ آفریده اسیری را که پانزده سال رسیده باشد نگاه ندارد و هر کس
درین امر متغافل نماید او کشته و مال و از آن کسی باشد که تقصیر او را که از سرش نگیرد و ضرورت در آن روز موجب فرمان بصدور کرد که قبل رسیدن و سر
شد که در جنگ لوده نفر یک نفر در راه مانده زنان و فرزندان چند و آن صغیر حسن محافظت نماید و لافقه حکم تیروری پنججای حامی الاولی از آن
چون گذشته و صحرا سی فرسود آباد و فرود آمد و خندقی عمیق پیش روی کند که گاو و گاو میشان را گردان و با چرم خام بسته در آن خندق گذاشتند و اهل
در پس آن شب از قطع و شکاری پرواز کردند و به تمام ماه مذکور با آنکه بنحان ضایعی نداشتند صاحبقران بعبادت اقبال سوار شده بر انفار و جانفار و قول
تیرتیب داد و سلطان ناصرالدین محمود و ملوک اقبال خان بر زمین واقع گشته با لشکر دلی و یکصد بیست فیل که مجموع راسلح است به بودند متوجه صاحبقران
شدند و بهادران چتائی میان فیلان درآمده در یک طرفه العین بزخم فیلان انگولن ساز ساختند و بهند و ستانیا و خود را میزدان ایشان
نیافته روی بگیرند و سلطان محمود و ملوک اقبال خان با اندک مردم بهر از شقت خود را بدرون شهر انداختند و صاحبقران تا دروازه کشیشی که در مظهر
منصور کنار حوض خاص نژول فرمود سلطان ناصرالدین محمود و ملوک اقبال خان که اندک مردم خود را بشهر رسانیده بودند در آن شب برآمده سلطان ناصرالدین
بطرف کجرات رفت و ملوک اقبال خان بجانب برن شافت صاحبقران آگاه شده جمعی را متعاقب فرستاد و ایشان تند رانده بسیاری را قتل رسانیدند و بهر
ملوک اقبال خان که یکی سیف الدین نام داشت دیگری خدا داد گرفتار شدند و صاحبقران در میدان عیدگاه فرود آمده سادات و قضاات اکابر و اشراف دلی
بهر مسابو و سوار شدند و طلبان کردند و ملوک اقبال خان که در دلی شتابان برآمد و در جبهه دلی خطبه بنوع مبارک انصرفت خواند و در شانزدهم ماه مذکور
جمعی از اهل قلم در دلی نشسته توجیه الیانی میکردند و چند نفر از آن شخص با غیابی که در شهر نیا و بودند مدینه بنده برین سبب غوغائی برپا شد و لشکر یانیکه جهت
عکس و دیگر با شتاب در شهر بودند دست ببارت بر آوردند و هر چند ارامش کردند مدینه بنیتاد و چون صاحبقران بعیش پیروزه نشسته بود و یکس ایا را کسی آن نشد
که آن یعنی را بغیر عرض ساند و هر آینه چند و آن فوج فوج زن فرزند خود را سوخته جنگ ایستاد و اما اینقدر کردند که دروازه باز بستند تا دیگری بشهر در نیاید
اما آنقدر لشکریان در شهر بودند که احتیاج مردم بیرون نشد و تا صبح شهر آماراج کردند چون صبح شد مردم بیرونی نیز ضبط خود نموده تمام شهر در آمدند و غارت
عام شده اکثر از اهل لشکرگیری زیاده از صد نفر از هند و اهل سیر کرده بودند و اموال و اسباب خود حسابی نبود و شرح انواع غنیمت از طلا و نقره و جواهر
تخصیص الماس و یاقوت مروارید چون از خیر اسکان بیرون بود و بقلع دریا و جمعی کثیر از هند و مسجد جامع جمع شده جنگ میکردند امیر شاه ملک جمعی
از بهادران با بخارفته آن مسجد را از خبثت جودا بجاعت پاک ساخت بعد از توجیه این قضایا صاحبقران مطلع گردید اما کار از دست فته بود و در خارج
نظام الدین احمد و غیره مسطور است که جمعی تحصیل مال بائی مینمودند مردم شهر از بیعت گیری ایشان در مقام بی شدند و چند نفری از مصلان که نشسته اند یعنی
سبب التماس بانه حضرت که حضرت شده غیر از سادات علما و شایخ حکم ببارت و اسیر اهل دلی فرمود تا آن زمان هیچ یک از اشرافان دلی آهینی نشدند
بود و صاحبقران یکصد و بیست فیل و دوازده گردن و دیگر جانوران شکاری و غیره که از زمان سلطان فیروز شاه باریک دلی بودند تصرف شده بشهر
درآمد و چون مسجد جامع دلی را که سلطان محمد تغلق از سنگ تراشیده ساخته بود و شاهزاده منو بخاطرش گذاشت که در تعمیر قندش آن بسیار و چون سنگ تراش
دلی را بر سر قند برد و چنان مسجدی در آنجا ساخت بعد از آنکه مدت پانزده روز در دلی توقف نمود و عازم راجست گشت بوقت کوچ جمعی را تعیین فرمود
که سادات شایخ و علما را در مسجد جامع محافظت نمایند و سعادت و آن شده بغیر از آباد آمد و در آنجا بهادران و ملوک و سیفید بر سر حلقه از میراث
اطهارا خلاص نمود و سید شمس الدین ترمذی از جانب صاحبقران فته بهادران را بملازمست آورد و در خفر خان که در کوه میوات خریده بود و بهرگاه آمده و نواز
یافت و آنحضرت را در آنجا راهی شده چون بهانی پست سید امیر شاه ملک جمعی دیگر از اهل راجه تیر قلع میراث که از راهات قلع هندی بود فرستاد و آنها را بخار قلع
فرستاد که قلعگیان خود را بجنگ قرار داده میگویند که ترشتر بن خان نیز از او گرفته این قلع نموده اما امیر نشد آنحضرت این بنحان غضبناک شده خود را

که در بیاضی قلعه رفت و در میان خطه بعضی جنگ و بعضی نوبت مشغول شد و چنانچه در دیگر از هر طرفی دره گزیده بازده که نعت بجانب قلعه رسانیده بود و نمک ایوان عالی و سپهر مولانا احمد شاه سیسی و ملک معنی که در قلعه بود و جنگ بر داشتند اما سواران غل بر می سر و پا نهادند و بعضی کشته و بعضی زنده ماندند و قلعه را آتش زدند و پیش از رسیدن نعت حصار را متوجه گردانیده امری نگذاشتند که در اقبال برانیدند و متوجهی از دره گذشتند و بعد از آنکه بقبایه میانشان آتش درج و باران برانیدند و بطریق قلعه بختیگر با خاک برابر ساختند و چون چنین نفعی نداشت پس آن سانی لشکر منصور از روی دلاوری و شجاعت بفرمان بدین که سوا ملک آمده تمام ملک را تحت تاراج نموده غایبها را ساغدا ساختند از آب گنگ که در شسته بجای کشیدند آنست سلطان محمود خردی نیز بدینجا رسیده بود و رفت با کفار و اگر دره زن فرزند ایشان اسیر ساخت و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده عازم معاودت گردید و دشمنای ملی مسافت تن نامرینداری را مغلوب کرده ان گرفت تا رسیدن نواحی جوچین در قلعه مشغول گردانید و چون بجهت رسیدن نواحی جنگ پیش آمده و خدا را گرفتار گشت و تکلیف بهادرتان سلطان شده و گوشت خور و گوشت خور کمر برادر خود و جبرست که کمر را که از قبال صاحبقران گرفته بود و پیوسته بود و بر مخالفت بندگان حضرت سرزنش نموده و بسیار نمود و علی الرغم سازنگشان بی توقفت بلا درت صاحبقران شافقه در مجلس جمعیان ایه یافت و التقات و باره او بجای رسید که اگر کشتی را حشری میسند که نسبت خویشا کمر میگردید و هیچ یک از افراد عساکر منصوره را از بهر آن نبود که متوجه شوند چون شیشا کمر حضرت یافته بجای خود رفت فرصت دیده حصار لاهور را در بی سبی تغییر در خلاص او داده باهند و شاه خازن که در ملک اجداد و سوادین و راق نظام دارد و مولانا محمد الله صدر و تومی که از او و از بهر می آمد و در سلوک غیر صنی نمود و در وقت که صاحبقران نواحی پنجاب رسید نیز سر از اطاعت پیچیده بلا درت نیامد و بابرکان شاهزادگان امیران حصار لاهور را مسخر ساخته شیشا کمر را بدست آورد و صاحبقران را در گردن دره حکومت لاهور و دیپلور و ملتان حضرت خان قتلین فرمود و خود از راه کابل غریمت یافتند نموده بتغییل روان شده دلی و سری تان و ناه غراب بوده و خطا و دینار دران نواحی پیدا آمد و حضرت شاه که از ترس ملو اقبال خان میان دو آب بود و با خود میر سرت و عدال خان با جمعیت خویش چهار فصل با و پیوست و حضرت شاه چون از وطنش نبود مقید ساخته بهادش را متصرف شد و با و در راه رسوا بغیر از آباد کرده دلی خراب البقیض در آورد و شهاب خان بشکر خود دره در بغیر ملک الماس بلبر دم خویش از میوات نزد او آمد و حضرت شاه شهاب خان را برای قطع و قطع ملو اقبال خان جانب برن فرستاد و در آن سانی اده وینداران با غوای ملو اقبال خان بر شوخیون آورده او را بکشتند و ملو اقبال خان را یلغار کردند و با اسباب شهاب خان ابدست آورد و بار دیگر قوی شده بجانب دلی لشکر کشید و حضرت شاه طاقت مقاومت و نیا آورده میوات گرخت ملو اقبال خان از سر نو حاکم دلی خراب شده در حصار سیسی سکونت گرفت و جمعی از مردم دلی که از دشمنیه عساکر صاحبقران جان بدر برده با طواف جوانه فته بودند بوطن مراجعت کرده حصار سیسی وی با دانی نهاد و دلی کشته از آن زمان تا حال همچنان خراب ماند و دلی نوآبادان ترک گشت و ولایت میان جوانه و آب تقریب ملو اقبال خان آمده ممالک و در دست آهر کس که هر جا بود و بعضی خویش آورد و چنانچه کجرات را خان خلم ظفر خان و مالو و راولا و خان قنوج و او و و کر و و چون بر سلطان اشراف خواجه جهان لاهور و دیپلور و ملتان حکم صاحبقران حضرت خان و سمانه را غالب خان سیاه ترس خان اوجدی کاپی میوه محمد خان بن ملک اده فیروز قابض گشت و بر یکدیگر اعتمادا کرده دجای بودند از استقلال زدند و اکثر حکم با و شاه ازل ابد دولت و سلطنت رسیدند و شرح آن مختصر است و تم و ملک تحقیق خواهد شد و در ماه جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانه ملو اقبال خان از دره راخله دلی بطرف بیانه لشکر کشید و شهاب خان جنگ کرد و غالب و دلی و فیصل و انانته شکست و بدست آورد و از آنجا بکنیز رفت از دره شکست بسیار گرفته بدلی برگشت و شیب که سلطان اشراف اوج جهان در جوینور فوت شد و سپهر خوانده اش ملک اهل خود را سلطان مبارک شاه نامیده تمامی آن مملکت را متصرف شد پس اقبال خان در ماه جمادی الاولی سنه ثلث و بر مبارک شاه لشکر کشید و شهاب خان حاکم بیانه و مبارک خان بهادر از بهر سمرای او نمودند و چون بعضی بیانی که کمانه رنگ است سید رای سید زین الدین از آن نواحی بمقت بله آمده و بعد از مدت ابله بهریت یافتند و ملو اقبال خان بقتضی رفته و فرست که بچونپور و لکنو در آید از آن طرف مبارک شاه با لشکر مستقیم بجنگ باید چون میان بهر دو لشکر آب گنگ حاصل بود و بچونپور اقبال عبور شد و بعد از دو ماه که مقابل یکدیگر نشستند و چون بهر دو لشکر

رفت و ملک میرمنیار از قلعه برآمده مقابل گشت و در حمله اول شکست خورده بقلعه درآمد لشکریان با و شاه ناصرالدین محمود نیز از بی تو و دخل ظهور شد و در ملک
صنایا رگشته شد بادشاه ناصرالدین محمود بجانب سنجل رفت تا آنجا که جنگ ناکرده سنجل را گذشت و بفتح شتافت سلطان ناصرالدین محمود اسدخان را
در سنجل گذاشته بدلی آمد و در سنه احدی و عشر و ثمانی بادشاه ناصرالدین محمود بر سر قوام خان که از جانب خضر خان حاکم حصار فیروزه بود رفت و او حصار
فیروزه حصار می شده پس چند روز پس خود را با لشکری بسیار بخدمت بادشاه فرستاده و عذر بهست سلطان مرحمت کرده بدلی رفت و خضر خان این خبر شنیده بفرمان
آمد و در وضع آباد را که محمود شاه پیوسته بودند اندک کرده ملک خضر خان تعیین نمود که میان دو آب که در تصرف سلطان بود باز در خود در سنه مذکوره از راه رستگ بدلی آمد
بادشاه ناصرالدین محمود که از عقل و شجاعت خدایی بهره داشت و فیروزه را که حصار می شده و خضر خان چند روز بمحاصره قیام نموده از بیانی غلبه و صلح منتهی
رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانی میرخان ترک بجای خضر خان مخالفت نموده پیش دولتخان که گمارا بجون بود رفت و اهل عیال خود را بکوه فرستاد و خضر خان
تغایب نمود چون بگزارا رسید بر سر میرخان پشیمان شده از روی عجز باز بجای خضر خان آمده برگشتی که بجای او مقرر بود با بخت گشت و در سنه ثلث عشر
ثمانی خضر خان بر سر ملک دیس که از جانب محمود شاه حاکم رستگ بود رفت ملک دیس در قلعه رستگ محصور شده شاه جنگ قائم گشت آخر عافیه شد و خود
فرستاد و بسلطان پیشکش کرده جمعیت نمود و خضر خان از راه سمانه بفتح پور رفت و باز در سنه اربع عشر و ثمانی خضر خان جانب رستگ که از جمله ولایات بادشاه ناصرالدین
محمود بود شتافت ملک دیس مبارز خان استقبال نموده ملازمت نمود و اندیشای التفات گرامی نواخته قصبه مارنفل که در تصرف تعلیم خان بهار خان
بود غارت فرموده بدلی آمد و حصار سیری را که سلطان ناصرالدین محمود در دست داشت محصور نمود و خضر خان که در قریه ذریا و میبوره آثار اربابا از چهره احوال
ناصرالدین محمود مشاهده کرده بجز خضر خان پیوسته او را بر داشته بغیر ذریا و برو و ولایت میان دو آب هند را نموده گذشت که غلبه و آذوقه بدلی رسید لیکن چون
از سلطنت بادشاه ناصرالدین محمود چند روز باقی بود درین فتنه هم اساک باران شده فطی طرفه در ولایت میان دو آب پدید آمد و خضر خان دست از محاصره
باز داشته بفتح پور شتافت سلطان ناصرالدین محمود در راه رجب طرف کیتل سواری فرموده لشکری مشغول شد و بهنگام مراجعت ماه ذی قعدة و رخص گشته در بهار
ماه فوت شد و از آن تاریخ بادشاهی ملی از سلسله نیکان که غلامان سلطان شهاب الدین غوری و مولی علما مان او بودند شتر گشت مدت سلطنت ناصرالدین
محمود شاه با اینمه نزل از انقلاب بیت سال دو ماه بود و بعد از نقل او امر آباد و تختان لودی جمعیت کرده خطبه و سکه بدلی در محرم سنه سیست عشر و ثمانی بنام
ساختند و ملک دیس مبارز خان از خضر خان برگشته بدو پیوستند و دولتخان لودی در بهار ماه جلوس جانب کهنه سوار شد و ای رستگ و دیگر زمین را از آن
ملازمتی زد و چون بقصبه بیالی رسید مهاجرتان بدو توفی نیر آمده دید و درین شناختر رسید که ابراهیم شاه شرقی قاور خان بن محمود خان او را کلبی محاصر کرده است
چون آنقدر لشکر داشت که ابراهیم شاه شرقی مقاومت نماید برگشته بدلی آمد و خضر خان که پیوسته در کین چنین وقت بود عازم شیر بدلی شد و قریب شصت هزار
انظار و جمع آورد و در ماه ذی الحجه سال مذکور بدلی رسیده و دولتخان لودی را در حصار سیری محاصر نمود و بعد از چهار ماه که کار دروینان با خضر خان رسیده و دولتخان
لودی پانزدهم ربیع الاول سنه سیست عشر و ثمانی بیرون آمد و خضر خان از او خلاصت نمود و گرفتار شده در حصار فیروزه را که محمود گشت و در گذشت مدت بادشاهی او یک سال و نیم بود

نوکر ایالت سید خضر خان بن ملک سلیمان

صاحب طبقات محمود شاه صاحب تاریخ مبارک شاه خضر خان به بخاندان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم منسوب باشد سید خضر خان و او سید سلیمان
و ملک سلیمان ملک مردان دولت که از امرای کبار سلطان فیروز شاه باریک نوبه خوانده بود و و ملک مردان دولت چون در حکومت ملتان فوت شد و حکومت
آنجا بر صلیبی و و ملک شیخ مفوض گشت و او نیز دران ایام فوت شد ملک سلیمان که دعوی سیادت میکرد و حاکم ملتان گردید و بعد از خضر خان حکم سلطان فیروز شاه
باریک حکومت ملتان یافت و چنانکه گذشت چون سازگاری نداشت و در آن حکومت ملتان محروم گردانید و او بعد از فتح بدلی نیز صاحب قلات آمد و بواسطه
حسن اخلاص و حکومتی باریک حکومت ملتان و پنجاب سید و زمین عنایات حضرت خرمیاد شاه ملی فائز گردید و با خلق الله سلوک مستحسن و چون سید تاریخ

مبارک شاهی و در دلیل قوی بر سیادت او نوشته است نقل آن را بر خود و جمیع شجره دم تا بر عالمیان صحت مشب خضرخان ظاهر شود اول آنکه ملک سلیمان بدین شکر
 در خدمت ملک مروان دولت میوزوبتی سید السادات محمد و سید طلال بخاری قدس سره بمنزل ملک مروان دولت قدم بجز فرمود و چون طعام آوردند ملک سلیمان
 که قبل ازین هرگز دعوی سیادت ننیک و بطریق خدمتگذاران یک طشت آفتاب بجهت دست شستن آورد آن سید فرمود که این سید را بدین خدمت بازداشتن
 گستاخیت چون این سخن بر زبان اهل صلاح گذشت یقین که او سید را بدو و هم که اخلاق و اهل خضرخان مثل سخاوت شجاعت و علم و تواضع و صلاح
 و تقوی و صدق رحم با خلق او این حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شایسته تمام شرف این نیز دلیل سیادت است القصه خضرخان ملک تخته را
 تاج الملک خطاب داده و زیر ساخت و عبد الرحیم سپهر خاندان ملک سلیمان ابلا و الملک مخاطب نموده قطاع ملتان و قنچور غنایت فرمود و خضرخان افغان را
 شقاری میان و آب او و سید سالم را بزرگ گردانیده و قنچور و سید و دیگر قطاع خوب از لای دشت و همچنین جمیع اعران و انصار خود را خطاب القاب
 و اقطاع لایق سر بلند گردانید و با وجود استقامت او و شاهی و سباب ملک اری رعایت ادب صاحبقران کرده لفظ شاه بر خود اطلاق نمود و با القاب اعلی
 مخاطب ساخت و در ابتدا سکه و خطبه بنام امیر تیمور صاحبقران و ملتان در بدلی بنام امیر شایخ مقرر داشت اما آخر خطبه اسم خضرخان برده دعا میکرد و در اکثر
 سنوات پیشکش لائق برای سیر شایخ میفرستاد و در سال اول تاج الملک با سپاه آراسته طرف کنتیر فرستاد و از آب چون گنگ گذشته ولایت کنتیر
 را بناخت رای سرنگه راجه آنجا که گرنجیه بگوستان پناه برده بود پیشکش بسیار داد و صیغتی اختیار کرد و مهابت خان حاکم بدلون نیز آمده ملازمت نمود
 تاج الملک آنجا بطرف کهور و کابل و چند دارفته مال اسباب خراج چند ساله گرفت و جالیه از فقر و اجوتان چند دار بر آورده بماند و رفت مقدار آن
 را تا و سبب منع نمود و ضبط آن ممالک کرده بدلی مرجهت نمود و در راه جادای الاول سنه مذکوره خبر رسید که جماعت ترکان که از قوم سیرام خان ترک بچه بودند
 ملک سد سپور که از جانب شاه برده مبارک خان حاکم سرمند بودند که آن حدود سرمنصرف گشته اند خضرخان یک خان ملک او در با لشکر گران بر سر ایشان
 تعیین کرد و ترکان از آب تلج گذشته بکوه درآمد و زیر یک خان تعاقب نموده بکوه و کرد و بنابر آنکه کوههای آن ولایت بکوههای نگر کوط آن نواحی
 متصل است در آن وقت زمینداران و آرو و آنها متصرف شده بودند و وقت تمام پیدا کرده لاجرم زیر یک خان ملک او در چند استیصال آنها کوشیدند و فائز
 بران مرتب شدند و در سنه ۱۹۰۰ شمس ثانی خیر رسید که سلطان احمد شاه گجراتی بنا کور آمده اراده تخریب آن در خضرخان بهمت برد و او گماشته روانه آنطرف شد
 سلطان احمد شاه گجراتی تار سیدن او توقف نموده بصربالو رفت خضرخان چون بجای رسید الیاس خان حاکم شهر تو لسمی بعد و حین که از بنای سلیطان
 علاء الدین خلجی است بلاصت آمده نوازش یافت و خضرخان تا گوالیار رفته اندکی آنجا مال مقرر گرفته ببیان آمد و از کریم الملک برادر شمس خان امدادی نیز تاج
 گرفته بدلی آمد و در سنه ۱۹۰۰ شمس ثانی خیر رسید که طغای ترک که درین زمان در قاتلان ملک سد سپور شده بود رسید زیر یک خان حاکم ساد با لشکر گران بر سر ایشان
 تعیین گشت چون نزد یک شمش باقیان که قلعه سرمند را محاصره کرده بودند خود را بکوه کشیدند و ملک کمال الدین که در قلعه بود و سبب یافت بدلی رفت زیر یک خان
 نواحی افغان تعاقب نموده چون بقصیه پایل رسید ملک طغا القیاد نموده پیشکش قبول کرد و سپهر خود را بگرو داده کشتگان ملک سد سپور که آمده آن فتنه بودند
 از خود جدا کرد و زیر یک خان جالند را بدوی گذشت جانب سمان رفته سپهر پیشکش ملک طغا را بخدومت خضرخان فرستاد و در سنه ۱۹۰۰ شمس ثانی خیر رسید
 تاج الملک بر سر رای سرنگه راجه کنتیر فرستاد و چون لشکر از آب گنگ گذشت سرنگه ولایت اخالی کرده و جنگل تولد درآمد و پناه جنگل با لشکر بادشاه پاره تان
 نموده بهر جهت فتنه است سلاح و اسباب بدست افتاده و افواج تا کوه کما یون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده و در پیجم بلشکر تلج شدند و تاج الملک
 ولایت کنتیر را بباخت تاج خراب کرده بدلون آمده از آب گنگ بگذشت و مهابت خان حاکم بدلون اگر از امرای بزرگ ناصر الدین محمود شاه بود
 داد و خود بمانده آمده رای سیر و آموه تحصن شد و تاج الملک ولایت نامده را تاج کرد و در خصلت قرار داده پیشکش گرفت بدلی آمد و در سنه مذکوره خضرخان
 جهت تقبیل غنیمت نمود و اهل هندان ولایت کول کوشال ملاده از آب گنگ گذشت سبب بل خراب کرده بگشت نیز در راه و بقعه سنه مذکوره
 بطرف بدلون حرکت نمود و در یک تایل از آب گنگ عبور کرد و ازین برکنده هر اسب محل مهابت خان او یافته و بدلون متحصن گشت و شش ماه بجای بود و بجای

گذشت در آن اثنا بعضی از اشراف قوام خان اختیار خان لودهی و سائر خاندانان محمود شاهی که از دولت خان لودهی جدا شده و خضر خان پیوسته بودند و خضر خان از پیشانی واقف شده دست از محاصره باز داشت و بجانب دلی برگشت و در اثنا سی و هشتم ماه جمادی الاول سنه اثنی و عشرين و ثمانیست و در آنجا آب تنگ همه ایشان را بپایه در یک مجلس جمع آورد و هر یک را بپای رسیدن رسیدند که نزدیک چاه و چاه خلی خود را سازگ خان باز نمود و خلق کثیر را و جمیع رجال آنکه سازگ خان در میان آن صاحبقران هستند و بوفت شده بودند خضر خان ملک سلطان شه لودهی مخاطب باسلام خان را که حاکم سرحد بود و بوفت شده بودند سازگ خان جعلی استقبال کرده و در حالی سرحد مصاف نهاد و شکست یافته بکوهستان درآمد سلطان شه لودهی الحیاط باسلام خان قاتل از دست بردار و حسب احکام خضر خان ملک طغاسی ترک امیر جالنده زیر یک خان امیر سانه و ملک خیرالدین حاکم میان دو آب بانکه عظیم ملک اسلام خان شناخته چون سازگ خان جعلی جای قلب خیزیده بود و لشکر بزرگش بجای مقام خود گرس قرار گرفت و در سی و نهمین و ثمانیست سازگ خان جعلی از کوه برآمده بعد از اقطاع محمود خان ملک طغاسی پست ملک طغاسی ملک مال دولت و کشته از خضر خان باغی شده قائم سرحد را محاصره کرده و سخت تاراج نمود و تا سرحد رسید و پور و پارس و خضر خان ملک خیرالدین زیر یک خان ابرو را فرو فرمود و ملک طغاسی کشته شده شکست یافته نزدیک لودها نزد آب تنگ گذشت و بلاایت جبرست برادرشیا ملک در اندر یک خان ولایت جالنده را اقطاع یافته ملک خیرالدین بدلی برگشت و در سی و نهمین و ثمانیست خضر خان طوط میوات شناخت و بعضی از میواتیان آمده ملازمت نمودند و بعضی در کوه بهادریا هر حصص گشته چون کابرا ایشان تنگ شد از قلعه برآمده بکوه سهار آمدند و خضر خان قلعه کوکله را گرفته و بر آن ساخت و در آن چین تاج الملک فات یافته وزارت بر پسر بزرگ او ملک اشرف سکندر مقرر گشت و خضر خان از آنجا بکوه لیا رفت و پیشکش گرفته با نامه تشافت و چون ای سیم مرده بود از پسرش پیشکش گرفت و در بعض گشته کوچ متواتر بدلی رسید و در هفتاد و یکم ماه جمادی الاولی همان سال بنام دیگران ازین جهان ناپدید گردید و در سی و نهمین و ثمانیست سلطان لودهی چند ماه بود و او بادشاهی بود عادل و عاقل و کرم و صادق القول خلایق از حد و شاکر بود و ازین سبب خرد بزرگ نوکر و غیر نوکر در اتم او نشسته جابه سیه پوشیده و در بدلی صبح سیم و زجا مسا تا تم دور کرده پسر بزرگ مبارک شاه از آنجا ندری شنیدند

تذکره سلطنت پادشاه معزالدین ابوشیخ مبارک شاه بن خضر خان

چون خضر خان در اثنا ای مرض دیافت که از آن عارضه جان بر نیست پیش از فوت بسدر ز ولده احمد خود مبارک خان را و لیه ساخت مبارک خان بعد از ولت پدر بر وایتی همان روز و بر وایتی سوم روز با اتفاق ملوک اکابر بر تخت پدر جلوس نموده خود را معزالدین ابوشیخ سلطان مبارک شاه نامید و امر او ملوک و اکابر و مشایخ را جاگیر و وظائف سابق مقرر داشت و بعضی اصناف نمود و ملک بدر برادر زاده خود را فیروز آباد و دهنسی ازانی داشته صاحب جابه گردانید و ملک جب بن سدھی نادری را که حاکم فیروز آباد و دهنسی بود بکومت یا پور و پنجاب بلند آوازه ساخت چون در ماه جمادی الاول سنه ثلث و عشرين و ثمانیست سلطان علی باوشا کشته شد و رفته وقت مراجعت چون که متفرق بود جبرست کله که بعد از کشته شدن برادر خود شیخا که صاحب قبیله خویش شده بود سر راه برگرفته و جنگ کرده علی پادشاه را زنده و تنگی ساخته بود و غنیمت حباب بدست آورده مغرور شده بود و فضل و دیباغ او را به افتخار و بفکر تخریب و اقلاده و ملک طغاسی ترک را که قبل ازین از صدمه سپاه دلی بکوهستان گریخته بود نزد خود خوانده امیر الامر گردانیده و لاهور و پنجاب را متصرف گشته بود و لاهور را خراب ساخته از آب تنگ گدشت ملوندی که برای کمال تعلق داشت غارت کرد و رای فیروز زمیندا آنجا گریخته بجانب جالنده رفت و جبرست بلو دیانه آمده و سرحد پور را تاخته باز از آب تنگ گذشت و قلعه جالنده را محصور ساخت زیرک خال حاکم آنجا متحصن شده مجادله نمود و در اندر وی فریب و صلح زده قرار داد که زیرک خان جالنده را خالی کرده بطغاسیارد و پسر طغاسی را پیشکش لائق خدمت مبارک شاه فرستد پس بتایخ دوم شهر جمادی الآخر سنه اربع و عشرين و ثمانیست زیرک خان از حصار جالنده برآمده به کوهی لشکر جبرست کنار آب مرستی فرود آمد و در دوم جبرست نقص نمود و بر سر بزرگ خان رفت و او را دستگیر کرده باز بلو دیانه آمد و بستم ماه مذکور و سنه مذکور بهر مهندرسیده اسلام خان حاکم سرحد متحصن شد سلطان مبارک شاه

ایرانی حوالی بخاطر آورده و راه رجب منتهی گردید یا مجبور به سب و بیعت از وی برآمد چون بخالی رسیدند به جبرست طوط کوویه رفتند و یک خان از زندان را که در
درمان به باد شاه پیوست سلطان بجانب کوویه شافت جبرست از دستش گزیده آن طرف استقبال لشکر بادشاه فرود آمد و بنا بر آنکه گشتیها بدست جبرست
اقتاده و آب طغیان و دشت سلطان مبارک شاه به اینجا توقف نمود و بعد از طلوع سهیل و نقصان آب کوچ کرد و جانب قبله کوچ کرد و آب روان شد و جبرست نیز
جبارت کرده آن طرف کنار آب نهر میرفت هر روز مقابل لشکر سلطان فرودی آمدند و از دهم شوال منتهی گردید ملک سکندر رتبه وزیر المملکت زیرک خان
و محمود حسن بن ملک کوویه را امر حسب حکم سلطان ابوالشکر کثیر و شش بنیعی فیصل بلغار کرده از جالی کوپایاب بود گشتند و پادشاه نیز از پی ایشان شروع در گشتن
نمود و جبرست تاب نیامده بی جنگ وی بگریز نهاد و مردم پادشاهی تعاقب نموده بسیاری از اعرافان و قتل رسانیدند و اموشش ابا تمام غارت کردند
و جبرست بجال مملوکان از آب چناب گذشته بکوهستان و در اندر ای محکم مقدم جمیع بلاصت آمد سلطان را بهیسی نموده بهیسی که حکم ترین جای جبرست
بر و جبرست بار دیگر گریخته باز مردم او قبیل رسیدند و هر چه در بخار دشت بغارت رفت سلطان مبارک شاه در محرم منتهی شمس و عشرين و شانزده ماهه در راه آمد
آنرا که ویران شده بود بحال عمارت آورده ملک المشرق حسن احاکم آنجا ساخت و استعداد حصار داری سامان کرده بدلی محبت نمود و جبرست بعد از آن
سلطان بدلی فرصتی یافته جمعیتی کرده پامی حصار لاهور آمد و نزدیک میرنخجانی قدس سره فرود آمد و مدت یک ماه و پنج روز محاصره کرده چندین
کرت بر قلعه جنگ انداخت و کاری نساخته بجای نور رفت و بقصد کشیدن انتقام بر سر رای بهیم شافت و جنگ کرده بقایمی جدا شده و بجای آب
بیاه آمده در مقام جمع کردن لشکر شد در آن اثنا ملک سکندر رتبه که از بدلی بعد ملک محمود حسن فقیهین شده بود بگذر کووی رسید و ملک جبیا که دیال بود
و اسلام خان کووهی حاکم سرمنند با بلوچ گشتند و جبرست را قوت مقاومت نمانده با کوچ و دبه از آب چناب را وی گذشته بکوهستان پناهنده بود
ملک سکندر رتبه و دوازده ماه شوال منتهی گردید لاهور آمد و ملک محمود حسن را و استقبال نموده مقدم آمد اگر ای دشت ملک سکندر نیز کنار آمدی
را اگر رفته بجای نور رفت چون بهر حد رسید رای بهیم جبرست پیوست هر جا گمان دشت که کمکران پنهان شده اند لشکر برده بقتل رسانید و ملک سکندر
استحضره لاهور برگشت و در آن وقت فرمان پادشاه مبارک شاه رسید که ملک محمود حسن بجا ندر رفته استعداد خود نماید و بدلی آمد و ملک سکندر رتبه لاهور
بوده ضبط آن حدود نماید و در سنه ثانی عشر منتهی ثمانیة سلطان مبارک شاه بهیم جبرست رت از ملک سکندر رتبه گرفته بسر دار المملکت او و بجبیت او بکفایت
فرستاده خود نیز از عقب ابولایت کنهیه در آمد و باج و خراج از مقددان آنجا گرفته آن تمام و ان را بنظر رسانید و در آنجا مهاجرت خان امیر بدلول که حصار
شده با خضر خان جنگ کرده بود ملازمت نمود و بموجب فرمان سلطان از آب گنگ گذشته ولایت جماعت اتخواران آماخت و مردم بسیار
اسیر گرفت و چون راجه اناوه که خدیو راجه دشت سلطان مبارک شاه فرستاده بودند کنار آب گنگ در آنوقت از او و گریخته بولایت اناوه در آمد
لشکریان با پادشاهی تعاقب نموده اگر چه با و نرسیدند لیک بولایت اناوه و دخل شده از امر اسم تاخت و تاراج دقیقه فرنگید ششت سلطان مبارک شاه
خود نیز کوچ کرد و بهیصل جانب اناوه راند و رای آنجا با راجه پوتان بسیار بقلعه در آید سلطان مبارک شاه بجا حصار پر دشت چون کار بر تو گشت عاجز گردید
دیگر بار بهر خود را بسلامت فرستاد و شکس بسیار داده مبارک شاه را روانه بدلی ساخت و دان اثنا ملک محمود حسن جبرست رسیده بهیصل بگری که
در آن هنگام عارضی میگفتند امتیاز یافتن درین سال میان جبرست رای بهیم جنگ شده رای بهیم گشته شد و اسباب بسیار بدست جبرست در آمد
و قریب ده دوازده هزاره که بکمر خود جمع آورده و باز بقصد پادشاهی لاهور و بدلی متوجه دشت نواحی و پاپور و لاهور را تاخته اموال فراوان بدست آورد
و ملک سکندر رتبه اناوه دفع او نموده از آب چناب گذشته کاری نساخته برگشت و جبرست میان ولایت کمکران رفته بترتیب خیل و خشم ششول
شد و با پیشخ علی کبکی از امرای میرزا شاهخ بود و در کابل قامت دشت طریقه آشنائی و خصوصیت مسلوک داشته و در تابعت سیرستان بهر
و تخته تحریرین ترغیب نموده از جبرست و بر پادشاه بدلی رسیده خود میان معصوم خویش حامل نماید و نیوقت ملک علارالدین حاکم ملتان قات
یافت و آواز آمدن امیر شیخ علی منتشر گشت سلطان مبارک شاه بی توقف و درنگ ملک محمود حسن را قتل ملتان و بجکر و سیستان داده و لشکر

از ستمه با نظر فرستاد و او را بخارنه حصار طمان را که از حدود صا حیدر بن طراب شده بود در دست نموده لشکر اطراف از وی را جمع کرد و در
دو ستمه جنگ مثل شد و بعد ازین سال چون سلطان به جنگ علی مالو و بقصد فتح قلعه گویا را بر اجماعه نمود سلطان مبارک شاه بجمایت و جمع
روان شده چون به بیابان رسید معلوم شد که امیر خان بن لودو خان بن شمس خان حاکم بیابان مبارک خان عمومی خود گشته و بیابان را خراب ساخته و بقصد
مخالفت بالایی که به قصد شده است مبارک شاه در دین کوه نزول نموده بعد از ارسال رسائی امیر خان بهر ساله اتعهد خراج نموده و لوازم اطاعت
سجای می درود و سلطان مبارک شاه از آنجا که یار رقت سلطان بهر جنگ گذر آب چمن پس اگر رفته فرو کرده بود که مبارک شاه گذر و یکبارگی
بسرعت بگذشت و بعضی امر که مقدمه لشکر و بی لودو اطراف را در دین سلطان لودو را غارت کرد و چند جمعی کثیر اسیر ساختند چون اسیران سلطان
بودند مبارک شاه را بی بجبهه و چون سلطان بهر جنگ و صلح زویشکیش لائق فرستاد و جانب بهر گرفت مبارک شاه کنار آب چمن پس توقف نمود
و خراج بر قانون قدیم از زمین ارلان آنجای که رفته در ماه رجب سنه شصت و شش و ششمانه بی بی آمد و در سنه شمان و ششمانه بیابان کهنه
حرکت کرد و در جنگ راسی که منتهی کنایه آب گنگ آمد ملازمت نمود و بواسطه بقایای سه ساله چند فرقه گشت بعد از ادای مال شجاعت لایت و سلطان
از آب گنگ گذشته متمرکزان لایا مال ساخت و بدین آمد و در خیال خطیان میواتیان رسید سلطان آن طرف منصف فرموده دست بغارت
و تاراج بر آورد و میواتیان ولایت خود را خالی کرده بکوه چهره درآمد و سلطان بواسطه عسرت غله و علف و محکم جایی هر جهت نموده بدین آمد
و امر را بر اجاگیر خصصت او بعیش و عشرت مشغول شد و در سنه شصت و شش و ششمانه بیابان میوات فتنه جلود و قتل و بیهوشی بهر طرف از آنجا
و انصار خود پناه بکوه الور برد و بدین لشکر سلطان حصار به نموده آخر عازر آمدند و امان بخیمه ملازمت نمودند و چون بعد از چند روز از راه گذشت
کردند مجبور گشتند و سلطان لایت میوات اتانراج کرده چون قطعه در محبت فرمود و پان چهار ماه در یازدهم محرم سنه شصت و شش و ششمانه بیابان
و متمرکزان آنجا را پناه داده به بیابان رفت چون امیر خان فوت شده بود محمد خان برادرش بکوه برآمد و شخص حجت و پانزده روز در حصار خود و ازار
اکثر مردش با پادشاه پیوسته از وی عجز و کساکه در گردان انگذ ملازمت سلطان نمود و سپاه و نقایسی که در قلعه داشت بهر پیشکش کرد و پادشاه
مبارک شاه عیال و طفلان او را از قلعه بر آورده بدین فرستاد و قلعه بیابان بهر شمس خان سپرد و دیگری که الی الا ان بقصد شمش تار و دار ملکه خیر الدین
تخته حواله کرد و در آنجا که یار شستافته از برای آنجا پیشکش گرفت و بدین آمده ملکان و نواحی آن از ملکه حسن تغییر داده بملک حبیب الدین
و حصار فیروزه را بملک حسن از زانی دهشت و کوشک جهان خمای فیروز شاهی را بجهت سکونت محمد خان بن واحد خان تجویز نموده در اندیشه بطلب
او شد لیک محمد خان تعجیل کرده بازن فرزند و سائر اتباع از کوشک جهان نماگر سخت و بیوات رفته دیگر باره مرموعه واقع طلب اجمع ساخت و بقیه
خبر یافت که مقبل خان ملک ناصر الدین او قلعه بیابان گدشته خود بجانب چاون رفته است اعلیابر برده بالقاف سینه از آن شهر بیابان بهر طرف
و ملک ناصر الدین چون قلعه داری نتوانست نمود و امان خواسته قلعه را داد و بدین رفت سلطان مبارک شاه ملک مبارز را حکومت بیابان داده
برفع محمد خان فرستاد و محمد خان چون طاقت جنگ نداشت بقلعه در آمده قلعه بند کرد و ولایت بقوف ملک مبارز درآمد محمد خان بعد از چند روز
قلعه را بر دم معتد سپرده خود بریده با یلغار نزد سلطان ابراهیم شاه شرقی که با لشکر آراسته بقصد تسخیر کالی می آمد رفت تا در شاه امیر کالی سلطان
فرستاده استقامت نمود با و شاه مبارک شاه محمد ساید را موقوف دهشت به بقا به سلطان ابراهیم شتافت و اخراج شرقیه بجهت کالو را تاخته قصد روان کرده بود
سلطان مبارک شاه از آب چون گذشته مواضع جبروتی را که از شاه سیر بلا و ماس بود تاخت آنجا باز و بی رفت چون باز و بی رسید ملک محمود
با و هزار سوار بر سر مخلص خان برادر شاه شرقی که بقصد آمده بود فرستاد و مخلص خان تاب نیامد و باز گشت کرده نزد پادشاه خود رفت و محمود
چند روز توقف نموده با لشکر خود پیوست شاه شرقی کنار آب پناه گرفته بجای نیران آبا و آمد سلطان مبارک شاه از تروی کج کرده توبه و عقبه مالی که در
شاه شرقی غلط و شوکت مبارک شاهی مشاهده کرده و راه جادوی لادلی سنده کوه ترک متقابل نموده جانب عقبه بلبری روان شد و از آنجا آب

چون گذشته پیاپی وقت و گذار آب که منتهی مقام ساخت سلطان مبارک شاه هم نزدیک چند دوازده سال چون گذشته در چنگ و بازی لشکر و فرود آمد و وطن و سرزمین
 از روی خود خدق کرده بیست و دو روز مقابل کیک گشت سوار و لشکر این مبارک شاه بی هر روز اطراف لشکر شرقی را ساخته میان و دوشی گرفته مردم هم
 کرده می آوردند آنکه شاه شرقی و هجده ماه جادی الاخره مذکور به جزم جنگ سوار شد و سلطان مبارک شاه محمد حسن خان انور بیست و پنج ساله
 منظره گرجانی وزیر که خان اسلام خان و ملک حسن بنیو فیروز خان ملک کاشانی و ملک احمد قتل خان را همراه سرور الملک نیز رسید السادات سید
 به قباله فرستاد و چنانچه از غیر و ترشام معرکه قتال و عدل گرم بود لیکن شب سیاهی کرده و هر دو لشکر بقایای بجای و مقام خود رجعت نمودند و روز دیگر هجده
 ماه جادی الاخری شاه شرقی کوچ کرده راه جوین پیش گرفت سلطان مبارک شاه از راه ملکات بگرایا شتافت از راه جبهه آنجا پیشکش گرفته جانب سیاه
 برگشت محمد خان و مدعی که خود را بقلعه رسانیده بود هر چند که دست باز و کاری ساخت جنبه آنکه از مد سلطان شرقی نماند شد اما آن خود به ملازمت
 نمود و سلطان قلم عفو بر او امده و کشیده بجان مال و شخص ساختا بهر کجا خواهد بود و محمد خان طرف سیوات فت سلطان مبارک شاه محمود بن احمد بیست و پنج
 قلعه و ولایت سیاه گذشته و منظره و حضور پانزده ماه شعبان سنه احدی و ششین و ثمانه بدلی مرجهت نمود و در راه شوال سنه مذکور ملک و مدعی بود
 را که شاه شرقی پیوسته بود دست آورده سیاست فرمود و ملک سرور الملک بیست و پنج ولایت سیوات فرستاد و مردم آن ولایت واضع خود را خانی
 و وزیران ساخته بکوه و دامنه و جلال خان برادر ملک قدوسی و احمد خان ملک محمد الدین در قلعه اندوخته و جمع شدند و ملک سرور الملک بیست و پنج ساله
 معاودت نمود و راه و اقلعه سنه مذکور خبر سیاه که دست کلا و نور را محاصره نموده ملک که بخفته حاکم لا بور بر سر آورفته و منتهی گشته بلاهور آمد و دست از
 سیاه گذشته متوجه قلعه جالندهر شد و چون بران دست نیافت نواحی آن آمانه و کسان بسیار را اسیر ساخته باز روی بجا نور آورد و سلطان مبارک شاه
 فرستاد که وزیر خان حاکم ساه و سلام خان حاکم سرهند ملک ملک سکنه رتخته روند و ملک سکنه پیش از رسیدن کوکیان آنجا بجا نور را با خود متعین ساخت
 تا آب سیاه رفت هر قدر غلظت که دست از آنجا پرست و روزه بود و استراحت نموده بلاهور برگشت در راه هجده سنه شش و ثمانه ملک محمود حسن
 سیاه را تسکین داده بدلی آمد و بعد از سلطان مبارک شاه بیست و پنج ساله و چون جلال الدین خان سار و تیان عاجز شده و بقتل انگذاری کردند
 بعضی آمده ملازمت نمودند سلطان برگشته بدلی آمد و در وقت ظهر فوت ملک حبیب طوری حاکم ملتان رسید سلطان ملک محمود حسن آنکه فتنه و ولایت
 را تسکین داده بدلی آمده بود و بخطاب عماد الملکی فوخته ملتان فرستاد و در سنه ثلث و ثمانه سلطان جانب گرایا رفت فتنه آن ولایت تسکین
 به ملکات شتافت رای ملکات هریت خورده بکوه پایه و دامنه و شاه ولایت و آمانه و کینه و غلام بسیار اسیر ساخته از آنجا بدلی آمد و آن ولایت از
 پسر حسین خان تغیر داده و ملک حمزه و معز و حاجت گشت در شامی راه سید السادات سید سالم فوت شد پسر بزرگ و سید خان خرد و شیخ
 خطاب او گویند سید السادات سید سالم مدت سی سال در حضور خضر خان از زمره امرای عمده بود و قتل لائق و شست و در پسر سینه خزان و ذخیره و آب
 قلعه داری جمع ساخته بود و خارج اقطاع تبریز و دامنه و سستی و میان و کاب و غیره ولایت بسیار داشت و در جمع نمودن مال حریص بود و با
 خزان او را که با خزان بادشاهان محوی همی می نمود با تمام اقطاع بفرزندانش سلم و شت و ایشان حقوق پادشاهی را منظور داشتند و غلام و دام غلام
 سید السادات سید سالم را بقلعه تبریز فرستاده بجا فتنه ترغیب نمودند بدین امید که دفع آن فتنه با ایشان رجوع یافته خود را علم می برافزاند و
 بران معنی طلع شده پسران سید السادات سید سالم را بقید ساخت ملک یوسف رای هوایی را حاجت شلی و غلام و دام و دست آوردن مال سید السادات
 سید سالم به پسر سینه فرستاد و غلام حریف و میان آورده ایشان را غافل ساخت و وقت سحر از قلعه برآمد و شیخ و دو چون ملک یوسف را معنی
 کنه پاهای بودند کاری ساخته برگشت اما شب یکبار بزرگ ایشان ریخت از برج باده قلعه تیر و تپ تفنگ سر داده مردم پادشاهی متفرق گردید
 و همه که سخته بجانب سستی رفتند و غلام اموال بسیار ایشان را منصرف شده فوت و در قبای تمام هم رسانیدند و خبر پادشاه به پسر سینه
 خود متوجه تبریز فرستاده شد امیران سرداران سیاه درین راه لاج سبب لغز و غم و محنت گشتند و عماد الملک حاکم ملتان نیز بوجوب فرمان طلب بخدمت پیوست

پایه درستی توخت منور چندی از امر این شهر فرستاد و ایشان در آنجا رفته قلعه پیر منده را محاصره نمودند و فلولاد غلام پیغام داد که از این عمار الملک است تمام است اگر بیاید ملازمان در آن قلعه برآمده ملازمت سلطان بنمایند و التماس و بجز من قبل افتاد و سلطان عمار الملک این پیر منده فرستاد و فلولاد غلام نزدیک به روانه قلعه با عمار الملک ملاقات نموده بعد از محو و میثاق چنان قرار داد که فردا برآمده بشرف نایب و بوش شرف گردودین اشیای از اهل لشکر سلطان که اشیای بود و پیغام داد که عمار الملک مردیت صادق القول را سلطان بنظر مصالح دولت داشته گویند و بخواهد کرد و برای بعثت دیگران سیاست فراد فرمود و فلولاد غلام مخالف گشته از راه خود ایشان شد چون خزانه و اعتماد تمام داشت در جنگ قلعه واری امر ضرور و زید علی عمار الملک بی مثل مقصود و بنا بر آنکه بشیر خان برود و میسر شود با شاه عمار الملک حضرت سلطان اوده خود از قوای پیر منده رهبت مراجعت برافروشت و اسلام خان لودهی و کالین خان واری غیره و دیگر امیران صده بجای خود و تخیر قلعه معین گشته و عمار الملک خشت پیر منده رفته و امر ابراهیم قلعه سر راه نکرده بملتان شتافت چون در گرفتن حصاری و کوشش فراوان بجای آورده و بام محاصره بشماره کشید و نزدیکان رسید که قلعه را فتح گردانند و فلولاد غلام در دریا اضطراب افتاد و سبابت از آن عرقاب محصور در توسل امیر شیخ علی حاکم کامل نیست و جمعی از معتمدان را کجابل فرستاده مسلحی خطیر قبول کرد و چون سلطان مبارک شاه بخلاف پدر بامیشا رخ طریق ملائمت سلوک نیشت امیر شیخ علی از کابل برآمد و در راه که ملکان نیز بدیده پیوستند امیر شیخ علی از آب بیاورد که داشته اقطاع امری که بقعه گیری مشغول بودند تاخت و تاراج نموده خراب مطلق ساخت بعد از آنکه پیر منده نزدیک رسید امر قوت محارب باز خود مقصود و از پای حصا برخواستند و با قطع خود رفته و فلولاد غلام از قلعه برآمده امیر شیخ علی را دید و دلالت نکرده و او اهل و عیال خود را بدیده سپرده بقاوت و در استحکام قلعه بیشتر کوشید و امیر شیخ علی از آب تلخ نیز گذشته و قتل غارت می نمود و بقدر رسانید و صد برابر آنچه فلولاد غلام داده بود از لقمه وین بدست آورد و مردم گرسنه چندین ساله خویش را سی ساخته با هم و ملک سکند رفته آنچه هر سال با و میداد او کرده باز گردانید و امیر شیخ علی تمسبه و با پلور شده هر جا که اثر عمومی میدید و بیانی سبدل میکرد و نید چنانچه سی چهل هزار سوار و قتل رسانید و بهندان بسیار گرفتار شدند و چون چهار ماه داشت در فساد تقصیری نکرد و عمار الملک بقصد دفع امیر شیخ علی تانصبه طلبیده آمد امیر شیخ علی پهلوان جنگ تکی ساخته طرف خطیب پور رفت آن زمان سلطان رسید که عمار الملک طلبیده را گذشته بملتان و دو عمار الملک طرف ملتان کوچ کرد امیر شیخ علی دیر شده از آب اودی گذشته و برگشت معتمد کنگاب جمل را که بچناناب مشهورست خراب ساخته به کردی ملتان رسید و عمار الملک اسلام خان لودهی را که عم ملک بهلول بود بمقابل او فرستاد و در اثنای راه با امیر شیخ علی رسید محارب و مصیبت می نمود و اسلام خان شکست یافته لشکر او پاره گشته شدند و پاره گریخته خود بخیر آباد که سینه نرلی ملتان شتافت و روز دیگر چهار ماه مبارک رمضان بگذرد امیر شیخ علی سحر آباد که قریب ملتان است فرود آمد و بر قلعه جنگ انداخت و عمار الملک سادای شهر را بیرون کرده تا لشکر شیخ علی را در باغات معطل داشتند و آنروز شیخ علی کاری ساخته برگشت همچنین تا مدتی هر روز بر قلعه میدوید و مردم کشتن میزد سلطان مبارک شاه انجیر شنیده فتح خان بن ظفر خان کجراتی را با امرای بزرگ مثل نیرک خان و ملک کالوی شخمیسل ملک یوسف کمال خان و سارو بهور احمد عمار الملک فرستاد و در مصیبت و ششم ماه شوال امر اقرب بملتان رسانید عمار الملک مستظهر گشته با اتفاق ایشان صف قتال آفرشت و بعد از حرب صعب با وجود آنکه فتح خان قتل رسید نیم ظفر را اعلام عمار الملک و دیده امیر شیخ علی شکست جفا ش یافت و اکثر مردم او کشته شدند و با در آب جمل غرق شدند و امیر شیخ علی آنچه در بند بدست آورده بود با تمام باخته با معبودی چند خود را کجابل رسانید و بهمنون شکست بخدای طاهر گردانید و عمار الملک و جمیع امر تا قلعه سلور تعاقب نموده بملتان برگشته و شیخ علی برادر زاده خود ملک ظفر را با اسباب حصا داری در قلعه سیور گذارده خود توجیه کابل شد و امرای کونکی حسب الحکم با پادشاه بدلی آمدند و در میان برود و پادشاه از اشیای عمار الملک متوجهم شده او را با جمیع امر ابدلی طلب نمود و در ماه ربیع الاول سنه خمس و ثمانمائه هجرت که مکر فرصت یافته از آب جمل و راوی و بیا عبور نمود و بیا آمد و رفت و ملک سکند رفته که بتقریبی از لاهور برآمده بود لشکر خود را اگر آهسته تعاقب حیرت آمد و پیش دوسر که جمل و محل افتاده بدست جبرست زنده

سراخام میداده باشد و ملک کمال الدین که مرد سنجیده و کار آزموده بود و مع کشته متحابان شد و ملک سرور الملک وزیر انچه عینی و از تغییر بیایند و
 و جاگیرهای سابق آرزو خاطر گشته و مقام نفاق شده و ندان و ملک کاکوی که تیری و سپاهان نیزه کتبی را که پرورده آن خاندان صاحب شتر
 خدم بودند و خود متفق ساخت میران صدر نائب عرص ممالک خاصه عبد الصمد صاحب خاص دیگر مرد و در انیز در مخالفت با دشا و موافق گردانیده و صفتی
 میجست و در وقت سلطان مبارک شاه پیفته بهم ماه بریح الاولی سنه ۷۸۰ و ششصد و شصت و شش که در آن شهر بنافروخته مبارک آباد نام کرد و به جای شکار
 طرف سرحد رفت و در اندک مدتی زمینداران آن دیار را مطیع و فرمانبردار ساخت و در آن چمن بفرشت پیر خنده مع سر و لاد غلام سپاه سلطان بر
 بشهر مبارک آباد آمد و شنید که میدان سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ الوهی بر سر کاپی جنگ میشد و سلطان مبارک شاه که پیوسته در فکر تسخیر ممالک
 شرقی بود و فرصت آنست به جمع لشکر فرمان او که سر پرده بادشاهی بیرون دلی نزدیک چو تیره سیرگاه زدند و روزی چند جهت اجتماع لشکر تو وقت فرمود
 او دین تدبیر و اگر کسی که تقدیر فلک بصفتی تدبیر را خط مشیت در کشید و چون به هم رسید که در و بود و بجز تغییر و تبدیل جاگیر هیچ بدی تان کافر نعمتان نماند
 بود و از اندیشه غدر ملک سرور الملک وزیر بغایت غافل بوده همیشه بی تکلف بتماشای عمارات شهر مبارک آباد میفرستاد که آنهم ماه رجب سنه ۷۸۰
 ششصد و شصت و شش عبادت محمود و بانکه مردی بشهر مبارک آباد رفته در عمارات خاص فرود آمد و در تپه نماز جمعه شد در آن هم آن جماعت بیروت از سگ کمتر
 مثل میران صدر و قاضی عبد الصمد با جمعی از زمینداران سلاح بسته باندرون رفتند و سواران کاکوی جمعیت خویش بیرون اند که کسی از بیرون بیرون
 نتواند رفت و سلطان با آنکه آنجا جماعت اسلحه دار دید بفکر غدر زنیاده همچنان بحال خود بود تا آنکه سپاهل تیغ کشیده حواله فرق مبارک سلطان گردان
 و دیگران نیز از هر طرف شمشیر با حکم کرده آن بادشاه بعبیدیل نظیر را شنید که در نزد میران صدر سلطان شویید را هجا سجا انداخته خود را بسور و الملک رسانیده
 گفت که بموجب مقرر سلطان بقتل او در دهم و ملک سرور الملک وزیر نیزه صفت جهان بخدمت محمد شاه را بیاورد شاهی بر سر شمشیر جهان را بجام خویش دید
 مدت سلطنت سلطان مبارک شاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود و او بادشاهی بود عاقل و با خلاق ستوده و بصفا و دشت در تمام ایام بادشاهی
 و ششام و بخش برزافش نگذشت و کرد و کرد و بابت نکست جمیع امور ملکی را به و بخش نفیس تحقیق میکرد و تاریخ مبارک شاهی بنام نامی اول نوشته شده شد

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان

چنانچه رسم جهانست که همان بی جهان داری نمیتواند بود و جهان روز که سلطان مبارک شاه شربت شهادت چشید محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان
 بر سر منبر روانی بنده و تان شکر گردید و ملک سرور الملک وزیر کافر نعمت خطاب خان جهانی یافته خزانه و فیلیخانه و قورخانه بادشاه مبارک شاه
 را به تهر و تهر شده قوی دل گشت و بجای بهمت مصروف تان گردانید که امرای قدیم به متاصل ساخته امرای جدید پدیدار و در وقت فرصت سلطان
 محمد شاه را بهم مانند سلطان مبارک شاه گشته خود رضا و دخت و تاج گرد و کمال الملک و دیگر امرای بیرون شهر نزد یک سر پرده سلطان مبارک شاه شنید
 فرود آمد و بوزیر رضا بقضا و او جهان روز چادر بشهر درآمد و با سلطان محمد شاه بیعت کرده باطن بقدر اتقام ولی نعمت افتاد و ملک و الملک
 وزیر شروع در مقاصد خود کرد و دخت سپاهل و سدارن که تیری و قرا تیان ایشان را بجانزه قتل مبارک شاه مملکت بیایه و امر و به و نادر ولی که امر خضر
 برگرفته میان دو آب و دوه میران صدر و خطاب معین الملک جاگیر خوب پسر سید امداد سید عالم را خطاب خان غلام سید خان و طبع لایق
 خوش ساخت امر او بندگان مبارک شاهی را به بانه بیعت بدو با نمانه طلبیده بعضی که شیت و بعضی بر اشل ملک که در چند و ملک متبل و ملک متفرج
 مقید گردانیده قطاعات بزرگ در قبضه خود در آورد و در انوشه غلام خود را جهت تحصیل مال چند ساله بمانه فرستاد و او بتاریخ دوازدهم ماه مذکور در
 شهر سمانه شده و هست که قلعه را بدست آورد و یوسف خان و صدی خبر دار شده از بندگان بمانه آمد و بارانوشه جنگ کرده عیان فرزند لادن و را اسپر
 و درین وقت صد نفر از امرای خضر خان و مبارک شاهی که در جاگیرهای خود بودند بمانه بلک چمن حاکم بداون و ملک لادن و لود و بی حاکم سمن و سمن

گجراتی و امیر کنگ ترک بچه علانیه لوائی مخالفت افروختند و ملک سرور الملک وزیر خان جهان خان اعظم سید خان و سداران پسر خود یوسف خان را بهمرای کمال الملک بدفع آنها مامور گردانید و چون آنها بقتضیه برین رسیدند کمال الملک غیبت که فرصت دیده اتمام خون و بی نعمت از یوسف پسر ملک سرور الملک وزیر خان جهان و سداران کشند و ملک آرد و چون ولایت که کمال الملک در چه نکرست بخاطر جمع در آید بوده حرکت نکر ملک سرور الملک وزیر خان جهان بز فکر کمال الملک گماهی یافته ملک شیار غلام خود را با لشکر بسیار بهانه اندازیش کمال الملک فرستاد و تا مخالفت یوسف و سداران نماید و ان آنها ملک چین نزد ملک آرد و او را با راند و سداران ملک شیار که از کمال الملک متوجه بودند از یوغنی بیشتر رسیده نیم شب بجانب دلی گریختند و کمال الملک چون از گریختن ایشان خبر یافت کس فرستاده ملک آرد و ملک چین دیگر امرای موافق را طلب نمود و ایشان بی توقف بی تاویل بدو پیوستند و دیگر مردم نیز از اطراف جمع آمده کمال الملک بالشکر گران و پنج ماه رمضان متوجه دلی شد ملک سرور الملک وزیر خان جهان با چادر در حصار سیری گشته مدت سیه مجاوره نمود و حکام اطراف روز بروز نزد کمال الملک آمده کار بمصورتان نگه میداشتند سلطان محمد شاه که بیوفائی و غدر و شر الملک یراعین العین مشاهده کرده بود خاطر بایر و بیان داشت و فرصت میجست که خود را بحال الملک رساند و یاسر و الملک ابر تغ گذرانید و سرور الملک اینی را شنیده خواست که پیشدستی نماید پس در ششم ماه محرم سنه ثمان و ثمانه با مردم خود و پسران میران صدر بقصد غدر شیار و آتیه و اصل سرایره پادشاهی شدند و بادشاه چون همیشه شیار بود و جمعی را نزد خود مستعد نگاه میداشت شاه بدفع و قتل سرور الملک وزیر خان جهان و سرور الملک ویرتاب حمله آنجا عت نیاموده روی برگریز نهاده نزدیک بود که قدم از سرایره بیرون نهاده بخدم خود بگریختن شوی که سپاهیان بادشاه رسیده بیشترش پاره پاره کردند و پسران میران صدر را که حرام خورترین حرام خواران بودند گرفته پیش در بار گردان زدند اما دیگر رقبای سرور الملک و خاستگی خود محکم شده بنیاد شک کردند سلطان محمد شاه کس نزد کمال الملک فرستاده او را آگاه ساخت کمال الملک جمیع امر مستعد شده از دروازه بدرون بیرون شهر درآمد و سد پل قطع نظر انصایات خود کرده چنانچه رسم کفایت در خانه خود آتش افروخته زنان و فرزندان خود را سوخته خود را بکشتن پیوست چندین کوشش نمود که کشته شد و سداران با جمیع کهترین گرفتار شده بکمال الملک نزد یک خطبه سلطان شهید یعقوبت تمام بقتل رسیدند و ملک شیار و ملک شیار که از عنوان سرور الملک بودند نزدیک دروازه فعل بکشتن کشیدند چون کهترین و دیگر متعلقان ملک سرور الملک و خانهای خود محکم شده بنیاد نهادند سلطان محمد شاه فرمود که دروازه بعد از آنکه کشته کمال الملک دیگر دو تن و آهوان را بخوانند کمال الملک با جمیع امر را بشهر داده خانه با عینان را قتل کرده جمله را بدست آورد و بقتل رسانید و خط چین است این گردنده دورگی مهرانی کندگاه جو در دوران امید و فاداشتن بود چشم نواز سها و دشمن و در روزستانی ملبوس مهر او نشان زفافیت و چهر او روز و روز کمال الملک تمام امرا و دیگر یاره با سلطان محمد شاه بیعت کردند و کمال الملک کمال خان شده منصب وزارت یافت و ملک چین بغازی ملک مخاطب شده ملک آرد و او بدی قبول خطاب بنمود و اجابت کرد خود خطاب دریا خانی گرفت و ملک کوتراچ مبارک خانی اقبال خان گشته بدستور سابق حصار فیروزه یافت و خان اعظم سید خان ببلع مجلس عالی مخصوص شده و حاجی صندلی امشور و حساب خان شخته دلی گردید و قطاعات و پرگانات و عهده هر که میداشت بدو مقرر گشت چون خاطر سلطان محمد شاه از ملامت دلی فراع یافت با تصویب ارکان دولت در ماه ربیع الاول سنه مذکوره برسم سیر غریب ملتان فرموده نزدیک چو بتره مبارک فرود آمد و با حضار لشکر فرمان داد که از او را بدن متاع گردانند و چون عماد الملک از ملتان بخدمت رسید همه امرا و پسران سپاه مثل اسلام خان لودی و یوسف خان اوددی و اقبال خان بدنگاه آسمه بخلاص فاخره بسیار گشتند سلطان محمد شاه بملتان رفته زیارت مشایخ دریافت و ضبط آن کتاب یکی از معتقدان جمیع کرده بدلی معاودت نمود و در سنه اربعین و پنجمانه طرط سمانه رفته نوجی بر ولایت حیرت که که که فساد میکرد فرستاد و ولایت او را با خشت تاراج خراب کرده برگشتند و خود بدلی آمده چنان متعرق عیش و عشرت گردید که املا و روائی ملک مال نموده ازین سبب خلل در نظام نگاه حاصل شده ملک بهلول نیز که بعد از فوت عم خود سلطان شاه المتحاب با لاهور خان حاکم سرحد شده بود و درین وقت دیپالپور و لاهور را تاپانی پیش بکمر

بادشاه متصرف گشت بهیت چو نه باز ماند زروای ملک + قندهار سری را تناسی ملک + بادشاه بدین تفصیل که غفریب باید لشکر برود و سر حصاره
 بکوهستان گزید و بسیاری از افغانان معتبر را بقتل رسانید و ملک بملول با بهیبت کرده بسر برد و پنجاب آمد و دیگر باره تا پانی پت متصرف شد
 بادشاه درین کثرت حسام خان را تعیین کرد و حسام خان شکست فاحش یافت بدلی آمد و ملک بملول بادشاه پیغام فرستاد که اگر حسام خان را بکشند من را
 میکشم بادشاه گوش بسوزن معنی کرده حسام خان را بکشت و حمید خان را در زیر ساخته و دیگری را بطلب حسام خان و نیابت وزارت به تخت حکام اصرار
 ربوبی بادشاه را مشاهده کرده طمع در ملک او کردند و چون زمینداران باج گذار باجستان را چنین دیدند دست از ادای مالی کشیدند و سلطان محمد شاه
 اصلاً بفکر تأسیس هیچ یک نیفتاده بی پروائی او را نگه میداشت و ابراهیم شاه شرقی بعضی پرگنات را متصرف شد و سلطان محمود خلجی سلطان الموده قصد
 تسخیر دلی نموده در سنه اربع و اربعه گشت و ثمانا ته آید و کردی دلی آمده اغبیط ولایت قیام نموده محمد شاه مضطرب گشت کسان نزد ملک بملول فرستاد و
 بمبالغه و ابرام تمام او را بهر طلبید ملک بملول با بهیبت هزار سوار تمام بر اوت بدلی آمد سلطان محمد شاه با وجود شوکت و لشکر بسیار خود را از جنگ
 نکرده با مرگفت که حاجت لبواری من نیست شما فوج را ترستید جنگ کنید امر حسب الحکم مقابل سلطان محمود خلجی مالویی فوجا آورستند ملک بملول
 با لشکر خود که اکثر افغان و مثل تیر انداز بودند مقدمه سپاه دلی کردند سلطان محمود خلجی مالویی چون شنید که بادشاه خود بر نیامده از نیز سپاهان و غیاث
 و قدر خان را جنگ فرستاده هر دو لشکر تا شام محاربه نمودند و ملک بملول با مردانش حملای رتانه کرده چنانچه لشکر دلی در آن خزان مساجی جمیله آید
 بساط بقالی بر چیدند و سلطان محمود خلجی مالویی در آن شب خواب پریشان دیده متوش خاطر شد و علی اصباح شنید که سلطان احمد شاه بکراتی
 بمندومی آید بیشتر و لشکر گشته و فکر صلح کردید لیکن از کمال غیرت بر زبان نیاورد و در آن اثنا سلطان محمد شاه ترکب امری شد که هیچ یک از بادشاهان
 نشده بودند و آن اینست که بی سبب بی اتقرب و در دیگری جنگ خود را بدست توهم سپرده بی مشورت امرادرکان دولت جمعی از اعیان و سلطان
 محمود خلجی مالویی فرستاده طالب مصالح گشت سلطان محمود خلجی خود از خدا خواسته قبول نمود و دست گذارشته در ساعت کوچ کرد و ملک بملول که از
 ادای پادشاه بهر خویش می پیچید سوار شده تعاقب مالویان نمود و جمعی کثیر را بقتل رسانید و مال و منال بسیار بدست آورده و بروی لشکر و بی محاد
 سلطان محمد شاه بی نهایت خوشحال شده ملک بملول را فرزند خواند و خطاب خان خانان از دانی داشت لیکن طلب صلح موجب بونی سلطان
 محمد شاه شده او را در نظر ما و دلهما قرب و اعتباری نماند و سلطان محمد شاه در سنه خمس و اربعین و ثمانا ته بهمانه رفت و صبحا حکومت لاهور و
 دیپالپور را بملول داد و دفع جبرست که با مور ساخت و خود برگشت و ملک بملول در ولایت لاهور بغایت قوی شده افغانان بسیار
 بر او جمع آمدند و جبرست که با او طریق دوستی پیورده با پادشاهی دلی ترغیب داد و ملک بملول را بهوای بادشاهی در سر افتاده بسیاری از پرگنات
 را متصرف شده جمعیت تمام بهر رسانید و بی سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاد و با کمال اهت و استیلا با استیصال سلطان محمد
 لشکر کشید و دلی را محاصره کرده بی مثل مراد و محبت نمود و سلطنت محمد شاه روز بروز درستی پذیرفته کار بجایی رسید که امرای نزدیک سر از اطاعت
 پیچیدند و زمینداران بمانه ستم دشمنه بسلطان محمود خلجی پیوستند سلطان محمد شاه در آن اوان بسیار شده در سنه تسع و اربعین و ثمانا ته دوست
 حیات سپرد و پسرش سلطان علاء الدین بادشاه شد بهیت زهی ملک دوران سر در نشیب + پدر رفت و پای پسر در کعب + ایام بادشاه
 سلطان محمد شاه دوازده سال و چند ماه بود

ذکر بادشاهی سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه

بادشاه علاء الدین چون قدم بر تخت دلی گذاشت جمله امرای غیر از ملک بملول لودهی بتختگاه آمده بهیبت کردند بادشاه علاء الدین در سنه
 خمسین و ثمانا ته طرف بمانه روان شد و تناسی راه آوازه افتاد که پادشاه جویندر بقصد دلی می آید با آنکه غلط بود و برگشته بدلی آمد حسام خان

که در این ملک نایب قیامت بود و چون رسانید که بجز دروغ مرصحت نمودن لایق بجال پادشاهان نبود پادشاه را این سخن گران آمد
 اظهار بخشش نمود و بر عالیشان ظاهر شد که پادشاه از پدر است و در امر سلطنت بوقوت ترست و در سنه احدى و خمسين و شمانه پادشاه علاء الدین
 بدبا و لغت و مبرای آنجا را خوش کرده مدتی توقف نمود چون بدلی آمد بر زبان آورد که مرا هوای بدبا و لغت خوشتر از دلی می آید چنانکه خان نایب وزیر
 که در آن کوشش همراه بود از وضعیت گروه سودمند نیامد و چنان خاطرش نامل بدبا و لغت بود و در وقت تمام هندوستان ملوک طوائف شده و در کن
 و گجرات و مالوه و جومپور و بنگال شاهان صاحب سکه وجود گرفته چنانچه پنجاب و دیپالپور و سرهند را تانانی پت ملک بهلول لودھی داشت و
 مهرولی تا سراسر لاد که متصل شهر دلی است احمد خان میواتی متصرف شده بود و سنجلی آنرا که خواجہ خضر که بدلی به پیوسته است دریا خان لودھی و
 کول میسای خان ترک که بچه و لاری را تا قصبه بیونگا و قطب خان افغان و کپل پشایی را راسی پرتاب و بیانه را دود خان اودھی به تصرف در آورده
 که همین بلده دلی و چند مواضع دیگر در قصبه پادشاه باند و بهمن قدر پادشاهی میکرد و در آن ولا ملک بهلول لودھی بطریق زبان سلطان محمد
 باز بقصد تسخیر دلی لشکر کشیده محاصره کرد و کارتی ساخته برگشت الغرض پادشاه علاء الدین در باب تقویت امر پادشاهی متاعل گشته قریه شورت
 یا قطب خان و عیسی خان را سی پرتاب در میان آورد و نشان که پادشاه را از ان منعیست میخواستند گفتند که امر از حمید خان و لشکر اندا که او را
 از منصب وزارت عزل کرده مجوس سازند و یکی مطلع گشته امر پادشاهی رواج و رونقی دیگر خواهد گرفت چنانچه پادشاه از امر او را و خالصه پادشاه
 خواهم ساخت پادشاه علاء الدین که از خردی بهره بودنی لغور قبل کرده حمید خان را در بنجیر کشید بلیت کسی کو تا بگجل گوید که از مرغ خان بهانی
 شراخه بلیت نبود چه داری بسته پراور و آنکاه عزم رفتن بدبا و لغت کرده گفت میخواستم که با شما باشم حاتم خان بازاری و سی ساند که
 دلی را گذاشتن و بدبا و لغت را پای تخت ساختن صلاح دولت نیست پادشاه گوش سخن او نکرد و بیشتر از پیشتر از و بجنیده دل و لکون کرد و او را از خود
 جدا ساخته و در دلی گذاشت و در برابر درون که داشت یکی از شعله دلی و دیگری را عمده امیری دیوان امیر کوچی داده در امر اخر سنه اثنی و خمسين و شمانه
 روانه بدبا و لغت شد و در جلال چند روز میان هر دو برادر درین پادشاه نزاع بهر سید یکی گشته شد و دیگری را مردم شهر باغوا می حاتم خان بقصد
 رسانیدند پادشاه که بعیش و عشرت مشغول بود و بلیت یکن نشده چون بدبا و لغت رسید قطب خان و رای پرتاب ملازمت نمودند و عرض کردند که
 امر از زنده بودن حمید خان پریشان خاطر اند اگر سلطان او را بکشد چهل برگین داخل خالصه پادشاهی خواهد شد و رای پرتاب درین باب بیعی پیش از
 بیش میکرد که پیش ازین مستح خان پدر حمید خان ولایت اسی پرتاب اتاراج کرده زن او به تصرف شده بود و در وقت میخواست که از نیم او
 حمید خان انتقام بکشد و سلطان چون عاجز مطلق بود و از عقل چندان بهره نداشت حکم بقتل او فرمود اما برادران و همراگان حمید خان برکن
 اطلاع یافته بهر حیل و تدبیر که توانستند او را از بند بر آورده جانب دلی گرفتند و ملک محمد جمال که نگهبان او بود آگاه شده بدبا و لغت بدلی آمد و بر سر
 بنه و خانه حمید خان زفته چون جنگ در گرفت ملک محمد جمال بزخم تیر گشته شد و حمید خان بجرم پادشاه در آمده زنانش دختران و پسران پادشاه
 ببردن کشید و همه را سر و پای برهنه در غایت امانت و بیغری از حصار شهر بیرون کرد و دختران و سبب پادشاهی را به تصرف شد پادشاه از زولنی
 بخت میهم برسات را بهمانه ساخته انتقام را با مرور و فردا انداخت حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد که دیگر سی پادشاه سازد و سلطان محمود شری عالم
 بنچو پادشاهی با سلطان علاء الدین داشت طلبیدن او صلاح نمید و سلطان محمود بنچو پادشاه مندد و در بود و لودهیان از نزدیک تر از همه دیده ملک بهلول
 لودھی را که پادشاه نبود طلب داشت تا نام پادشاهی براه گذارد و حتی فقط خود پادشاه باشد ملک بهلول لودھی که دو کین چنین فرجه بود بخت خویش را میخواست
 پادشاه علاء الدین نوشت که من بخت دفع حمید خان متوجه دلی شدم و با جمیع تمام کوچ بر کوچ بدلی آمده متصرف گشت و بدان منوال که تحریر
 خواهد یافت بعد از مدتی حمید خان را از میان برداشته خود را پادشاه بهلول نامید و خطبه نام پادشاه علاء الدین داخل کرده در میان سال که اربع
 و خمسين و شمانه بود بدلی را به پسر بزرگ خود خواجہ بایزید و دیگر امر سپرده بنابر تقاضای وقت بدبا پور رفت و بجمع کردن افغانان و ضبط ولایت پرداخت

پادشاه علاء الدین نوشک که تاج پادشاه محمد خان اودغ کردم و کار سلطنت که از دست رفته بود روغن بخشید و شهر را بنا به تمام خطت نموده و سلطان از خطبه بنیاد ختم پادشاه در جواب نوشک که چون پدرم ترا خردند خوانده بود مرا پادشاه برادر بزرگی پادشاهی را بتو از رانی و آسودن خود سپرد و قناعت نمودم سلطان بملول کامیاب شده در هفتاد و پنج سال سلطنت خود را به پادشاهی مشغول گشت نام پادشاه علاء الدین را از خطبه برانداخته چتر بر سر گرفت و پادشاه علاء الدین در گوشه بدرون در تهازنده بود و در شهر نشین و ثمانین ثمانان در گذشت و پادشاهی او در دلی هفت سال و چند ماه بود و حکومت بدرون قریب بیست و هشت سال داشت

ذکر سلطنت سلطان بملول لودھی

مقوم ملک جواهر ملک میکرو که جمعی از افغانان لودھی با هم یار و مصاحب شده همیشه جهت سوداگری به هندوستان آمد و شد می نمودند و آنجا حاکم در زمان سلطان فیروز شاه باریک ملک بهرام که جد ملک بملول لودھی بود از بزرگ خود برنجیده جدا شد و بملتان آمد و نوکر ملک مروان دولت حاکم بملتان گردید و او پنج پسر بود ملک سلطان شد و ملک کالاول ملک فیروز و ملک محمد و ملک نوحه و ایشان بعد از فوت پدر در بملتان ساکن بودند و چون خضر خان در عهد سلطان فیروز شاه حاکم بملتان شد ملک سلطان شد نوکر او شده سردار جمعی از افغانان گشت و از سعادت بخت در جنگی که خضر خان با ملک آقبال خان کرد و ملک سلطان شد ملک آقبال خان مقابل شده او را قتل کرد و در روز خضر خان بدرجه اعتبار رسیده خطاب اسلام خانی و حکومت سرزند یافت و سرانوش با او میبودند و او بملک کالاکه پدر ملک بملول لودھی دست بتوجه حاکم برگرد و در آنکه شد و در حق ملک کالاکه در تاج او بود و او را در ملک بملول ست نزدیک بوضع محل بسبب افتادن خانه هلاک شد و ملک بملول لودھی را که در شکم او میبود همان خطه چاک کرده برادر دند و چون آثار حیات در او یافتند بمجا فطت او پرداختند و بعد از مدتی ملک کالاکه با افغانان نیازی جنگ کرده کشته شد و ملک بملول که در آن وقت بملو مشهور بود نزد عم خود اسلام خان بسجده رفت و تربیت یافت و چون در یکی از معارک آثار جلالت ظاهر ساخت اسلام خان دختر بدو داده تربیت نمود گویند که رفته رفته بزرگی اسلام خان بجائی رسید که دوازده هزار افغان که اکثر خیره و قوم او بودند ملازشت گشتند و اسلام خان بهکام رحلت با وجود پسران و شید ملک بملول لودھی را بقائم مقامی خود وصیت فرمود و بعد از آنکه اسلام خان در عهد محمد شاه باجل ستمی در گذشت نوکران او سه فرقه شدند افغانان بنابر وصیت همراهی ملک بملول لودھی نمودند و بعضی بملک فیروز برادر اسلام خان که او نیز منصب پادشاه دلی داشت موافق گردیدند و بعضی بقطب خان و لد اسلام خان محقق گشتند ملک بملول لودھی که رشید تر بود بر ویر و تدریج استقلال تمام بهرسانیده ملک فیروز و قطب خان و حنیف ساخت و قطب خان جهت این نزاع از سر بملول نزد سلطان محمد شاه رفته بوساطت ارکان دولت معروض داشت که افغانان در سرمنزنجوی کرده اند و از ایشان غلی در ملک حادث خواهد شد سلطان محمد شاه ملک سکندر تحفه را بالشکری قوی همراه قطب خان تعیین کرد که بسجده رفته افغانان را بدرگاه فرستد و اگر مرد و زن از سر بملول خارج کنند بهجرت اکمل نیز بهین مضمون فرمان صادر شد افغانان باخی اطلاع یافته پناه بکوستان بردند و جبر کهر و ملک سکندر تحفه پیمان کردند که تقصیری از شما بوقوع نیامده است سبب فراچسپت ایشان طلب عهد نمودند و پیمان بایمان نمودند که ملک فیروز لودھی پسر بزرگ خوشایین خان و برادر زاده خویش ملک بملول را بر سر ایل عیال گذاشته خود با افغانان مقیم نزد ملک سکندر تحفه و جبر کهر رفت و ایشان بتحرک قطب خان خلاف عهد کرده ملک فیروز لودھی را مجبوس ساختند و دیگر افغانان کشته لشکر بر سر ایل و عیال ایشان فرستادند ملک بملول ایل عیال را بجایای قلب برد و شاهین خان با دیگر افغانان بجنگ استاده قلیلی زنده گرفتار شدند و باقی مع شاهین خان کشته گردیدند و چون سر ملای ایشان را بر سر نهاد و در جبر کهر از ملک فیروز لودھی استفسار نام گشتگان می نمود و او نام یکیک میگفت تا آنکه سر بپیش این نظر را و از ملک فیروز رحمت

قوت و کثرت تمام داشت ملک بهلول صلاح در مدارا دیده مدتی در ملزمتش بگذرانید و اکثر اوقات بمنزل او میرفت چنانچه روزی بهلول
حمید خان شاه افغانان را آموخت که در مجلس و محکات مصحک نمایند تا امر بقوم را خفیف العقل تصور نموده از ایشان پرسجده نباشد و افغانان
چون مجلس اندازد و امانی طرفه کرده چنانچه بعضی گفتش خود را بر سر بستند و بعضی بر طاغی مجلس ابای حمید خان گذاشتند حمید خان گفت
این چه عمل است جواب دادند که از دزدان و دزدانیده داریم و بعد از زمانی روی حمید خان کرده گفتند که بساط شام نگه ای عجیب ارد اگر کلمی لطیف بفرمای
کلاه و طاقیه کجیت فرزندان ساخته تحفه خواهیم فرستاد اهل قریال بدانند که ما را در خدمت خان قرب منزلتی هست حمید خان تبسم نمود و گفت
مخلع زربافت چیست این کار شما خواهد داد و چون خوانهای خوشنوی مجلس کرد و دزد بعضی افغانان چون و پنبه عطر رسیدند و یکدیگر را خوردند
و برخی چون قنبول ابا زکرده همچنان تمام خوردند و بعضی سیره پان را باز کرده چون را تنها خوردند و چون و پنبه عطر و بیتیالی کردند
و حمید خان خندان شده گفت که ایشان عجب مردی اند ملک بهلول جواب داد که روشائی و بی عقلند و میان مردم کم بوده اند و غیر از حقن
خود در هنری ندارند و بعد از چند گاه ملک بهلول بقاعده وائی همان حمید خان شد و ضابطه آن بود که هر گاه ملک بهلول همان شد و بایان مردم
کم همراه او بدرون میگذاشتند و افغانان اکثر بیرون می ماندند درین فضا افغانان حسب التعليم ملک بهلول بدر بایان آغاز شریبه و آشام کرده برخی بزور
در آمدند و با او بلند ملک بهلول او شام دادند که اگر او نوکر حمید خان است بهم نوکر اویم چرا از سلاکش محروم مانیم و چنانکه خان او را دوست میداد و بر ما نیز
مشفق و مهربانست حمید خان بپاشه و مسکال ایشان شنیده و بانگ برداشت که هیچکس متعرض نشود و بگذارند که هر کس بدرون در آیند پس افغانان هجوم
کرده با بدرون در آمدند و بهلولی هر خدمتگاری که در حمید خان ایستاده بود و نفر ایستادند و طعیت و کمر زدگانی توقع مدار که در حبیب و این می جانی
درین اثنا قطب خان لودھی از بخیر اربغل بر آورده پیش حمید خان نهاد و گفت صلحت درین است که بگوشه نشینی و طریق عبادت پیش گیری و طعنت
حق نمک و قصد جان نکنیم بعد از افغانان حمید خان اگر قهقهه میخواست ساخته بگلان سپرد و ملک بهلول سکه و خطبه بنام خویش کرده خود را با شاه بهلول
خاند و بعد از آن سال که خورشید و شمس ثنائیه بود و علی را بر سپهر بزرگ خود خواجه بازید و دیگر امرای معتبر سپرده جت جمع آوردن لشکر و نظام ممالک ایشان
و پنجاب بدینا پیور رفت و بعضی از امرای سلطان علاء الدین که پادشاهی لودهیان را بهمنی بنود و سلطان محمود شاه شرقی را از جوین طلبید و او
بالشکری عظیم آمده و ملی را در سست و حمله و ثنائیه محاصره نمود و خواجه بازید سپهر بزرگ سلطان بهلول با امرای دیگر مستحق شدند سلطان بهلول
انجیر شنیده از دیپا پیور سرعت و آن شده و موضع سیر که بازنده کروی ملی است فرود آمد و لشکر یانش اشران و گادان با لشکر محمود شاه شرقی
که بچراگاه میرفتند گرفته آوردند محمود شاه شرقی فتح خان هر وی را باسی هزار سپاه و سی رنجی فیل بر سر سلطان بهلول تعیین کرد و افغانان سرفراز
بکارزار درآمدند قطب خان لودھی سپهر اسلام خان که تیر انداز ممتاز بود فیل را که در فوج فتح خان هر وی پیشروی میکرد و یک چوبه تیر از یکبار باز داشت
و بدیر یا خان لودھی که محمود شاه شرقی پیوسته بود و از آن طرف اهتمام میکرد و با او بلند گفت که مادران و خواهران تو در خانه و ملی تحسن اند
چه لائق است که از جانب بیکار سخی و جنگ کنی و حفظ ناموس نمائی در میان گفت من میروم تو تعاقب کنی قطب خان قسم داد که تعاقب نکند
دریا خان روی گردانید و بجز و بر گشتن او فتح خان هر وی از میریت یافته گرفتار گشت و چون فتح خان هر وی بهتوراسی برادر راسی کرن رگشته بود
برای کرن سرش بریده بخدمت پادشاه بهلول آورد و محمود شاه شرقی از وقوع آن حال تاب نیاورده بچونپور مراجعت نمود و بعد از این فتح پادشاهی
سلطان بهلول استقامت یافته قوت و کثرت تمام پیدا کرد و بجهت حفظ ولایت بکمر بست و آمده اول بیوات شتافت احمد خان بیواتی استقبال
نموده اطاعت کرد و پادشاه بهمنیت پر گنده از قصر و اوبرا و دره باقی را بدو ارزانی داشت از آنجا بقصد برون رفت دریا خان لودھی حاکم سنجین
ارزاه انقیاد پیش آمده بهمنیت فیل شکست نمود و آنجا پادشاه بکول آمده بدو سپهر سابق بعضی خان مقرر داشت و همچنین بیرون آمد و رسید سیکستان
بسیار که خان لودھیانی که حاکم آنجا بود و بخدمت پادشاه مشرف شد مسلم داشت و به بیوات گادون شتافت و برای پرتاب مقرر نمود و چون بهلول

رفت قطب خان بر جبین خان افغان در قلعه ای متصل به پادشاه در آنکه فرصت فتح حصار را برسی نموده خان جهان قطب خان اول
 داده پیش سلطان آرد و در جنگ او را باز با دست مشت در آنجا با او رفته حاکم آنجا اطاعت نمود و جایگزین او را تغییر نداد و در آن وقت جهان
 از پادشاه بخجده نزد محمود شاه شرقی رفت و حکومت شمس آباد یافت و سلطان محمود شرقی باز به سر سلطان بهلول آمده در سواد و آموختن
 نمود و در اول فرج طغین محاربه نمودند و روز دیگر قطب خان در ای پرتاب صلح و میان آرد و جهان مقرر شد که آنچه در تصرف مبارک شاه
 در ای مسیوب به بهلول شاه مقرر باشد و آنچه در قبض سلطان بهلول بر ابراهیم پادشاه جوینور بود در تصرف سلطان محمود باشد و بهشت فیل که سلطان بهلول
 در جنگ فتح خان گرفته بود پس آرد و قرار یافت که سلطان بهلول شمس آباد را از جوینا خان بگیرد و سلطان محمود شرقی جوینور رفت و سلطان بهلول
 فرمان جهان خان نوشت که از شمس آباد برود و چون اطاعت نکرد و سلطان بهلول بر سر او رفته او را برادر کرد و سلطان شمس آباد را برای کردن آده
 آسمند و نمود و محمود شاه شرقی این خبر شنیده از کرده خود ایشان شد و بقصد استخراج برگشته بجای شمس آباد آمد و قطب خان لودهی و دریا خان لودهی
 بر لشکر او پیشوایان بودند نگاه اسپ قطب خان سکندری خورده از خانه زمین جدا شد و بهشت مردم محمود شاه شرقی گرفتار گشت سلطان محمود
 او را بجوینور فرستاده بند فرمود و سلطان بهلول شاهزاده جلال خان شهنشاه سکندری و عماد الملک را مقابل فوج سلطان محمود جدا برای کردن
 در قلعه بود که بهشت خود بغیر مقابل سلطان محمود و مقابل لشکر خصم فرود آمد و در آن اثنا محمود شاه شرقی سیار شده رخت هستی بر بست
 و پیش محمد شاه شرقی قائم مقام او شده بحسن تدبیر مادر او که بی بی را می میگفتندش میان هر دو پادشاه صلح نهاد که ولایت سلطان محمود و تصرف
 محمد شاه باشد و آنچه در تصرف سلطان بهلول است بوی از برای باشد و محمد شاه جانب جوینور رفت و سلطان بهلول بطرف دهل بر گشت و یک
 نزدیک به دارالملک رسید شمس خان توین خواهر قطب خان لودهی سپایم نمود که تا قطب خان در زندان محمد شاه شرقی است بر پادشاه خواب آرام حرام
 با دوشاه بهلول متاثر گشته بدلی رفت مراجعت نموده جانب جوینور روان شد و چون شمس آباد رسید آنرا از برای کردن تغییر داده جوینا خان
 که پیش وی آمده بود و او را محمد شاه شرقی نیز استقبال نموده چنانچه در حوالی سستی هر دو پادشاه مقابل هم باندک فاصله فرود آمدند و گاه بگیا بگیا
 می آمدند و این اثنا برادر خود محمد شاه شرقی حسین خان از غضب برادرانیشده چنانچه در واقعات شرقیه مرقوم قلم زمین رقم خواب گشت با فوجی
 از سپاه و فیلان جنگی سپاه جنگ با سلطان بهلول از مسکری آمده عطف عنان کرده بقیع رفت سلطان بهلول که این خبر شنیده بر حنی از امر
 با استقبال حسین خان فرستاده بود بشهزاده جلال خان که از عقب برادر خود می آمد و دو چار شده او را اسیر کردند و سلطان آنرا لطیفه غیبی دانسته
 جلال خان را عوض قطب خان نگاهداشت و چون امرای جوینور به تمام از محمد شاه روگردان شده او را بتسل رسانیدند حسین خان با پادشاهی
 بر دشته خطبه و سکینه نام او کردند و سلطان بهلول سلطان حسین شرقی صلح کرد و عهد بستند که تا چهار سال هیچکدام مزاحم یکدیگر نشوند و برای پرتاب پسند
 آسمند و که از سلطان بهلول برگشته محمد شاه پیوسته بود و درین وقت بگفته قطب خان دل آسانی او نزد سلطان بهلول آرد و در میان و سبه در سلطان
 حسین قطب خان را که هفت ماه در بند بود نزد سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شهنشاه جلال خان را پیش سلطان حسین حضرت فرمود
 بدلی آرد و بعد از چند گاه که انقضای مدت موعود شده بود پادشاه بهلول جانب شمس آباد رفت آنرا از جوینا خان تغییر نموده باز دیگر برای کردن
 داد و در اینجا نرسنگه سپر برای پرتاب که مد ملازمت نمود چون برای پرتاب قبل از آن یک نیزه که بنر که علم سرداری در آن روزگار می بود از دریا خان
 لودهی بزرگ گرفته بود و دریا خان درین وقت نرسنگه سپرش را بتجیز قطب خان لودهی بقتل رسانید و ازین معامله قطب خان پیشتر حسین خان افغان
 و مبارز خان و برای پرتاب زرده شده بحسین شاه شرقی پیوستند سلطان بهلول لودهی را تاب مقاومت نمانده بدلی برگشت و بعد از چند
 روز سلطان بهلول بسبب بی حاکم ملتان و بی نظامی مملکت پنجاب و آنکه انقبوب شده و قطب خان و خان جهان را به نیابت خود در دلی
 گذاشت و در آشنای راه شنید که حسین شاه شرقی با سپاه آرسنه و فیلان کوه پیکر بقصد دهل می آید تا چار مسرت برگشت پنجاب اقطب خان

لودھی و خان جهان سپردہ بہ استقبال غنیمت شافت و دو موضع چند وار بعد گیر رسیدہ بلاذکر و در تریا ہفت روز گرم بود و درین اثنا احمد خان لودھی
درستم خان حاکم کول سلطان حسین پرستندہ و آغا خان لودھی با سلطان بہلول موافقت نمود و بعد از آنکہ حرکت کرد و قتل باطناب کشید
سبعی ایمان و دولت قرار یافت کہ تا سہ سال ہر دو پادشاہ بولایت خود قلعہ بودہ مخالفت نہ نمایند اما بعد از سہ سال حسین شاہ شرقی آمادہ برا
محاصرہ منودہ حاکم آنجا را کہ خویش سلطان بہلول لودھی بود و لا سا کردہ آمادہ رہ تصرف شد و احمد خان بیواقی وستم خان حاکم کول را لودھی محو
کشید و احمد خان جلوانی را نیز ہوا عید فریقہ چنان نمود کہ او در بیانہ خطبہ ہمیشہ خدا را بخندہ خود با یک لک سوار و ہزار فیل از آمادہ متوجہ دہلی شد
سلطان بہلول با وجود آن حال تر از لیل بخاطر راہ ندادہ استقبال نمود و نزدیک توارہ بعد بقرب مہمل گشتہ مدتی برابر ہم نشستند و خان جهان
در میان آمدہ طرفین صلح داد و ہر یک بتمام خوش فرستند و بعد از آنکہ بدقی باز سلطان حسین شرقی لشکر کشیدہ بر سر سلطان بہلول رفت و
سلطان بہلول از دہلی براوردہ در موضع سنگرہ طرفین چند کرت مجاہدہ دست داد و با صلح انجامیدہ سلطان حسین جانب آمادہ و سلطان بہلول
بر دہلی مراجعت کرد و دوران ایام مادر سلطان حسین شرقی بی بی راجی در آمادہ عزت شد و راجہ گوالیار و قطب خان لودھی حجت تعزیر پیش سلطان
شرقی فرستند و قطب خان لودھی چون اوراد خواصمت با سلطان بہلول صلب یافت آواز خوش اند کردہ گفت بہلول مانند نوکران شکست
اوراد بر اہری با شامیر سدوسن نامہ بی ایستخفاف شاد دنیا و رم قرار گیرم و بطائف اہل از حسین شاہ شرقی رخصت گرفتہ خدمت سلطان بہلول آمد
و گفت از جیلہ و تہذیب از دست سلطان حسین شرقی خلاص شدہ آمادہ ام و او در دشمنی را نسخ است بقدر خود باید بود در ان اثنا پادشاہ علاء الدین
بیرہ خضر خان در بداد ان رخت ہستی بر سبت و سلطان حسین شرقی از آمادہ بہت تعزیرت بداد ان آمد و بعد از مراسم تعزیرت بچہ روتی کردہ بداد ان
از خضر خاندانش گرفت و از آنجا بسببصل رفتہ مبارک خان حاکم سہل ام قیادت و لشکر الجوہ فیل را بر آمادہ متوجہ دہلی شدہ در سہ شلت و شامیر و شامیر
کدرا ب چون قریب گذر کچہ نزول نمود و سلطان در سر بند انجیر کشیدہ حسین خان سپہر خان جهان را بعبط میرک روان کرد و خود بدہلی آمد
و مدتی طرفین را از کار بکار راز گذشت و شرقیہ چون از روی کثرت و اہست کمال غلبہ داشتند قطب خان لودھی کس پیش سلطان حسین شرقی
فرستادہ پیغام داد کہ من در قید احسان بی بی راجی ام و قتیکہ در جوہر محبوس بودم انواع مہربانی از ان عقیفہ در حق من بطہور آمدہ اکنون صلح در ان
می بینم کہ صلح کردہ مراجعت فرمایند و در انتہا فرصت ہستند و ولایت ان طرف بصر گنگ اشنا تصرف نمایند و ہر چہ اسیر ظن نہر گنگ است
بپادشاہ بہلول و اگر از یاد الغرض غرض غرضی شدہ نزاع بطریق و سلطان شرقی بجا صلح بنہ حساب گذشتہ کوچ کرد سلطان بہلول فرصت یافتہ و لودھی سلطان
حسین شرقی را تا راج کردہ پارہ از خزان و حساب نفیسہ کہ بہر سپان و فیلان بارہ کردہ بودند بدست آورد و دوی چہل نفر از امرای سلطان حسین
شرقی مثل قتلخان وزیر کہ از علمای وقت بود و ملک بدو ہونائب عہد سیر گشتند و سلطان بہلول قتلخان را از دہلی کر کردہ بقطب خان لودھی
سپرد و سلطان بہلول لودھی پیشتر شدہ بعض پرگنات سلطان حسین شرقی را مانند قصبہ کہنیل و پٹیالی و شمشان آباد و سیکٹ ماہرہ و جالپیترا و
شدہ در ہر گرگنہ شہد ارتقین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین شرقی نزدیک موضع رام پجرہ برگشتہ و قرار بقابلہ و قتلخان را در
آخر بصلح قرار یافت مشروط بانکہ موضع دھوپامو سرحد باشد و سلطان حسین شرقی برابری رفت و سلطان بہلول لودھی بدہلی برگشت و بعد از
مدتی سلطان حسین شرقی لشکر جمع آوردہ بر سر پادشاہ بہلول لودھی آمد و در موضع سنہارن مجاہدہ تعاقب افتاد و سلطان حسین شاہ شرقی باز
نہریت یافت و اموال بقیاس بدست لودھیان افتادہ قوت و کمیت ایشان زیادہ شد و چون سلطان حسین شرقی برابری رفت و پادشاہ
بہلول قریب موضع دھوپامو فرود آمد و در ان آخر عزت خان جهان کہ در دہلی بود رسید سلطان سپہر اورا خان جهان خطاب کردہ بای بی
با و سلم داشت و از آنجا بر سر سلطان حسین برابری رفت و بعد از مجاہدہ باز بفتح نظر اخضر خاص یافت و سلطان حسین شرقی جانب گوالیار را
وراجہ آنجا خادمانہ پیش آمدہ چند لک تنگہ نقد و خیمہ و سر اسیرہ و فیل و اسب و شتر پیشکش کرد و در زمرہ دوتخوانان تسلیم گشت و تا کاپی شایعیت

آوازه بیرون رفتن باید بکنند و بهانه استعدادهای و سفر و گذر انداخته سلطان سکندر بن بهلول لودی کرده نصرت از من پادشاه غلبه کرده نزدیک به دوازده سال احوال سکیت در سده اربع و شصین شانزده هجرت هجری بر بست مدت پادشاهی لودی در هشت سال و هشت ماه و هجرت در بود هشتصد نود و چهار هجرت از عالم + خدیو ملک تسان و بهر انکشا بهلول + بر تیغ ملک تسان بود یک نفع اجل + بود محالی پیشتر و خنجر صقیل پادشاه بهلول لودی بطایفه بصلح استه و بتابعیت شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته بود و در حضور و سفر با علما و شایخ صحبت و اکثر اوقات با ایشان بسر بردی و بار و ساسی افغان برادرانه سلوک کردی و در حضور اکابر هجرت نشست تبریک بساط تقاعد نمودی و تیسر که در لی راکر و خزان پادشاهان عقیقه را بر افغانان لودی قسمت کرده خود نیز همچو سایر الناس قسمت برادرانه گرفت و طعام و خاوند خود خورد و بر اسپان طویل و خاصه سوار نشدی و هر روز طعام از خانه یکی از امارا آورده تناول نمودی و بهنگام کوب بر سپه ایشان سوار گشتی و گشتی مرا از پادشاهی بهین نام کافی ست و بسیار گرمی مغل اعتماد و شتی ازین سبب کس کار خاصه او و شهنزادگان و امارا قریب بیست هزار مغل نوکر بود و هر جا که می شنید جوان کار آمدی هست کس زمره شده او پیش خودی آورد و در خور حال سلوک میکرد و عاقل و شجاع و شرف من و متور بود و عاقل و رسوم جهان داری نیکو میداشت در کار با شتاب و کی در هشت و دوازدهی عدل و داد با خلق زندگی می نمود

نوکر پادشاهی سلطان جان با نول نظام خان النخاطب سلطان سکندر بن بهلول لودی

چون حکم قادیان بیچون پادشاه بهلول لودی در سفر مذکور بر حمت حق پیوست امارا و ارکان دولت جمع شده قرعه مشورت و میان اینان بهیچنی پادشاهی اعظم هادیون میره پادشاه مروجم غنیمت نمودند و اکثری پادشاهی بار یکشاه که بزرگترین فرزندان زنده بود مال گشتند و درین وقت که پادشاه سلطان سکندر بن بهلول نام که دفتر زکری و دوران سفر همراه پادشاه بهر و بود از عقب پرده بام را گفت که پسر من لیاقت پادشاهی دارد و پادشاهان نیکو خواهد نمود عیسی خان لودی که پسر عم سلطان بهلول بود او را دشنام داده گفت پسر زکری را پادشاهی را نشاید چه شایسته و مست که کار در و در کار بوزینه رست نیاید خان خانان قرطی که بغایت قوی بود این سخن شنیده گفت میره پادشاه مرده است و وزیر و پسر او را دشنام دادن و سخت گفتن چه لائق بود عیسی خان لودی که گفت تو از نوکری بیش نیستی میان خوشیان و قزلباشان و خل من خان خانان در منصب شده گفت که من نوکر پادشاه سکندر من نوکر دیگر و وزیر مجلس برخاسته آمد و بامرا می که با او اتفاق بود و پیش پادشاه برابر داشته بقصبه جلای رفت و پادشاه سکندر را طلبیده بر بالای بلندی که در کنار آب بیاه واقع است و آنرا کوشک سلطان خیر و میگوید بر سر پادشاهی متکلم گردانید و سلطان سکندر مخاطب گردانید و فطرت برین تخت فیروزه صبح و شام + یکی مهر و بخت چسبید بکام + کمر آن تخت و این مهره با خود برد و بکام دل از مملکت بر خیزد + پادشاه سکندر رجاژه پدر را بدین فرستاد و بر سر می خان لودی رفت و مغلوب ساخته گناهش بخشید بدین مر اجبت نموده بطریق پدر با افغانان سلوک هموار و برادرانه پیش گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت نشست و در آن وقت شش سپه داشت ابراهیم خان و جلال خان و خلیل خان و حسین خان و محمود خان و اعظم خان و ابوالحسن خان و زلمی نامی چاه به کس بود و خان جهان لودی احمد خان پسر خان جهان بن خان خانان قرطی شیخ زاده قرطی خان خانان اعظم خان شروانی دریا خان پسر مبارک خان لوهانی نائب بهر + خان لودهی احمد خان لودهی حاکم اناوه ابراهیم خان شروانی محدثه لودی با بوجان شروانی حسین خان قرطی نائب سمارک سلیمان خان سپه دوم خان خانان قرطی سعید خان پسر مبارک خان لودهی خلیل خان لوهانی تاناک خان قرطی شیخ جان پسر مبارک خان لودی شیخ زاده محمد شور کمال اسپا پسر عماد خان قرطی شیخ جمال و لکده شیخ عثمان قرطی شیخ احمد قرطی آدم خان لودی حسین خان زبدر آدم خان لودی کبیر خان لودی نصیر خان

لوحاتی غاریخان لودهی تاتارخان حاکم تجاره میان چین کهنه حجاب خاص بجالدین حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص شیخ عسکر حجاب خاص
 تاضی عبد الواحد پسر طاهر کابلی حجاب خاص لودهی خان پسر خراسان شیخ عثمان حجاب خاص شیخ صدیق حجاب خاص خواجہ نصر الدین مبارک خان
 اتجالی خان حاکم قصبه یابی و صغیر خان پسر توکم الملک حاکم دلی شیرخان برادر مبارک خان لودهی خان عماد الملک کنوده از متعلقان مبارک خان لودهی
 عسکر الم حجاب لودهی کبیر خان لودهی کبیر خان لودهی عمیر خان لودهی عمیر خان لودهی جبار خان لودهی سستار خان جلوار
 و بعد از چندگاه سلطان سکندر بجانب پکنه رابری رفت و عالم خان لشکر بیاو شاه ملار الدین برادر سلطان سکندر در چندوار چند روز متحصن شد
 و آخر گریخته نزد صیسی خان پشیانی رفت پادشاه سکندر رابری رانجامان خانان قرطی مقرر فرموده بآوده رفت و هفت ماه در آنجا گذرانید و عالم خان
 لشکر بیاو شاه ملار الدین را از اعظم جاپون جدا کرده ترو خود آورد و ولایت آوده را با واریانی داشت از آنجا به پشیانی بر سر عیسی خان حاکم آنجا نشست
 و عیسی خان صفت قتال بهت و زخم خورد شکست یافت از روی عجز ملازمت نمود اما بهمان زخم درگشت پادشاه سکندر معتدی نزد مبارک شاه برادر خود
 آمد پادشاه چوپنود و دستاورد پیغام اطاعت کردن و نام آورد و خطبه مقدم خواندن نمود و رای گیلین که موافق بایک شاه بود آمد سلطان پوستان قطام
 پشیانی یافت و چون بایک شاه سر از انقیاد پیچید سلطان لشکر بر او کشید مبارک شاه با اتفاق کالاهار بجانب قنوج روان شد و وقت آنکه لشکر مبارک
 رسیدند صفت گرفته آهسته آهسته استقبال نمود و باز از گرو و دار گم گشته کالاهار با جمیعت خود بر قلع سکندر حمله آورد و در میان قنوج گرفتار گشت چون آورا
 سکندر پادشاه حاضر گردید پادشاه از سپ فرود آمد و او را بغل گرفت و لوازش پیش از پیش فرموده گفت که تو بجای پدری متمسک آنکه مرا بفرزند می
 قبول کنی کالاهار بغایت خجل شده گفت در برابر این احسان خجیان چیزی گیر ندارم صرع آنچه دارم سرست بر کف دست و اکنون که
 مرست شود تا لوازم جان نزاری بقتیدیم رسانم پادشاه او را بر سپ سوار ساخته با اتفاق مبارک شاه حمله نمودند مبارک شاه تاب نیاورد و طرف دلاور
 گر گشت و شتر آوده مبارک خان گرفتار گشت پادشاه قنوج عذره مبارک شاه را در بدادن محاصره کرد و مبارک شاه عجز کرده ملازمت نمود و پادشاه
 در اعزاز و احترامش کوشیده خوشدل ساخت و با خود جویند را آورد و چون هنوز حسین شاه شرقی در حوالی بهار صاحب لشکر بود او را بدستور سابق بر تخت
 شرقیه نشاند اما در مدت او معتدل خود گذشت و در اکثر مواضع حکام خویش گماشت و بعضی برگناهای امرای درگاه متمت نمود و از آنجا بجایی
 و آنرا از اعظم جاپون تغییر کرده مجبور و خان لودهی داد و از آنجا بجهت شرافت و چون تاتارخان حاکم آنجا لودهی از انقیاد بجای آورد و هتیره را با و مقرر فرمود
 جانب قلعه گوالیار توجه نمود و خواجہ محمد قرطی را با خلعت خاص پیش راجه مان حاکم گوالیار فرستاد و راجه ندکور نیز از راه اطاعت برآمده برادرزاده
 خود را خدمت پادشاه روان ساخت که تا بیا به مشایعت کند و سلطان شرف حاکم بیا به هم طوطی اخلاص پوشیده بجلالوت رسید پادشاه فرمود
 که بیا به را بگذر تا را عیون کن جانگیر و چند وار و مار و و سگیت بتوداده شود و سلطان شرف عمر خان شروانی را همراه گرفت تا کلیدهای قلعه سپارد
 اما بعد از رسیدن نفیض عهد کرده قلعه را محکم ساخت پادشاه تغافل کرده بآوده آمد و چون سمیت خان جلوارانی که از مطیعان سلطان شرف بود یعنی
 منور و قلعه اگر را بخود کشیده متحصن شد سلطان اعتراضی شد جمعی از امار را محاصره آگره گذشت و خود برگشته بیا به رفت و بقیه و عصف در
 قضیق درونیان کوشید و بعد از مدتی سلطان شرف عاجز شده امان خواست و درست سبوع و تسعین و شمانه قلعه باین فتح شده بخان خانان
 قرطی مقرر گشت و سلطان شرف را بجانب گوالیار مراجع فرمود و قلعه آگره نیز مفتوح گشت و پادشاه بدلی مراجعت کرده در آن ایام خبر رسید
 از سیداران ولایت جویند و قریب صد هزار سوار پیاده جمع آورده شیرخان برادر مبارک خان لودهی حاکم کله را بشهادت رسانده اند و شیرخان
 لودهی هم از کله بجای شده و قتیله از کله زیستی پایال از آب گلنگ میگذاشت رای شدند و راجه شمس آورا اسیر ساخت و مبارک شاه غلبه آن طافه
 مشاوه نموده از جویند و کالاهار بهر الج آمد و سلطان بعد از آنکه سمیت و چهار روز در دلی بود جانب چوپنود غمیت فرمود و قتیله از آب گلنگ
 گذشت به پور رسید پادشاه بخدمت پیوسته بغایت از التفات سلطانی متاثر گشت و رای شدند و از بدین آملن پادشاه بر شیده مبارک خان

که در قید و است سجدت فرستاد و پادشاه از آنجا که کاخ گدازه آمد و در آنجا رسید از آن جمیع گشت و بیجا گشت استاده شکست خوردند و در قید و است غنیمت بسیار بدست لشکران اسلام افتاده و پادشاه بچونپور رفت و دیگر پادشاه مبارک شاه را در چونپور گدازه گشته مرصحت نمود و در نوای اوده قریب یکماه بنیر و تکرار گزیدند و در آن اثنا منیان خبر آوردند که مبارکشاه از غلبه زمینداران و چونپور یعنی تواند پادشاه حکم کرد که کالاسپار و اعظم هایدین شرقی و خان خنان لوهالی از راه اوده و مبارک خان از راه گدازه بچونپور رفته منبط آخند و نمایند و مبارکشاه را مقید ساخته بچونپور رفته و چون مبارکشاه را پیش پادشاه آوردند و در اسبیت خان لوهالی و خان شرقی و خان شرقی سپرده خود را از نوای چونپور جانب قلعه چار غنیمت نمود و بعضی از امارای حسین شاه شرقی که در آنجا بودند بجز بعبادت نمودند و شکست خورد و بقلعه درآمد و چون قلعه محکم بود پادشاه محاصره نموده طرف کشته که از مضافات پنهانست نهضت فرمود و برای بلبله در آنجا استقبال کرده اطاعت نمود و پادشاه کبیر را با سلم گشته جانب ایل رفت و درین اثنا برای بلبله در قید و است شده اسباب حشم را گدازه گشته بجانب پشته تنه گریخت پادشاه تمام اموال حشم او را نزد او فرستاده چون باریل رسید دست تاراج در آنجا کرده از باغات عمارات اثری نگذاشت و از راه گدازه بدلیور رفت و منکو و شیر خان برادر مبارک خان لوهالی را بجا که خود را آورده بشیر آل بد توجه فرمود و در دست شاه در آنجا گدازه بنبل رفت و باز بطرف شش آمد و توجه فرمود و آشنای راه دیوتاری را که با وای متروان بود بقتل و غارت غراب باخت و بقیه اسبیت گریخته در موضع وزیر آباد خدیند سلطان ایل وزیر آباد را در این قتل و اسیر نموده بشیر آل باد و مدوایم برسات را در شش کاد گزینید و در شش استعانه بعضی کوشال ای بلبله در متوجه ولایت پشته شد و در آشنای راه مواضع متروان اخراج آنرا تسلیم و اسیر نمود و چون کبیران و کمانی رسید و شش بلبله در جنگ کرد و نهضت یافته بپشته گریخت و چون سلطان بپشته رسید راجه بلبله در طرف سر کچه قرار نموده در راه فوت شد و سلطان از سر کچه بجانب شش پد که از اعمال پشته است متوجه شد و چون آنجا رسید در آنجا افیون و کونار و نمک و روغن بنایت گران شد و از آنجا بچونپور شتافت و اسبانی که در سفر پشته محنت کشیده بودند اگر تلفت شدند چنانچه بکس کرده است و شش از آن جناب شد که چند پسر ای بلبله در و دیگر زمینداران به حسین شاه شرقی نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسب غامده است و یراق تلفت شده فرصت غنیمت است حسین شاه شرقی جمعیت نمود و با چند زخمیر من از بهار برادر بر سر پادشاه سکندر آمد و پادشاه سکندر نیز از گدازه گشت از آب گنگ بصرعت گدازه استقبال نمود و در صبح که در وی بنارس بعد بقریب میل شده خان خانان از دو سالجا بن پسر ای پند فرستاد که او را دلاسا کرده بیاورد و خود بصرعت تمام بر سر سلطان حسین رفت و در آشنای راه سالجا بن بصرعت رسید و بعد از مقابل حرب صاحب اتفاق افتاد اما نهضت شامل حال حسین شاه شرقی شده بولایت پشته رفت و پادشاه اردو را گدازه گشته بر دست صحیح بابک که سوار تعاقب نمزد و چون در آشنای راه معلوم شد که حسین شاه شرقی بولایت بهار رفته است بعد از آنکه پادشاه برگشته بدلیور گشت بجانب بهار را پی شد و حسین شاه شرقی ملک کند و در آنجا بهار گدازه گشته خود کبیل گان که از توابع لکنوتی است رفت و سلطان علاء الدین پادشاه بچونپور عزت او گنگا بهشته اسباب عیش فراغت جست و همی ساخت تا از فکر و تزد و پادشاهی باز آمده بقیه عمر را با همایان پسران و در دولت پادشاهان چونپور بدو مشغول گشت پادشاه سکندر از بنیر ل دیواره فوجی بر سر ملک کند و تعیین کرد و ملک کند و راه گزین پیچیده و ولایت بهار بدست گماشتگان سکندری درآمد و سلطان محبت خان اباجی از اماراد بهار گدازه گشته بدلیور پور آمد و خان جهان پسر خان خانان قمری را بر سر اردو گدازه گشته خود طرف ترسعت عمان شد و راجه تربت سجدت آمد و چند لکت تکرار خراج قبول کرد و پادشاه مبارک خان لوهالی را بجهت تحصیل نذر در آنجا گدازه گشته بدلیور پور برگشت و چون خان جهان پسر خان خانان قمری وفات یافت خسرو خان پسر بزرگ او را بخطاب عظم هایدین استیاز بخشید و از آنجا بزیارت شیخ شرف بنیری که در بهار آسوده بود شتافته فقر و مساکین اسجارا با انعام و داد و دوش خوشدل ساخت باز بدلیور پور آمد بر سر پادشاه علاء الدین پادشاه بچونپور روان شد و بچونپور رسید پور که از اعمال بهار است رسید علاء الدین شاه و انبال پسر خود را ب استقبال روان کرد و سلطان سکندر نیز محمود خان لودی مبارک خان لوهالی را از نظارت و تقابل تعیین نمود چنانچه در موضع اباده طرفین بهر سینه حروف صلح

و در میان کاه و دزد و قماربازان که در ولایات کیک یکدیگر را محبت و مروتند مخالفان را هم پناه ندهند پس محمود خان لودھی و مبارک خان لودھی صاحبان
 آباد و قصبه پیشه من انواع بهار مبارک خان لودھی فوت شد و سلطان سکنه لودھی از قلع پور برگشته بدرویش پور آمد و چند ماه توقف فرمود و
 مبارک خان در نجافوت شده بود آن ولایت با عظم جبارین بهر گشت ولایت بهار را دریا خان سپه مبارک خان لودھی یافت و در میان وقت
 عسرت عظمه بد آمد و باد شاه جهت رفاهیت خلافت کرامین منع نکرده کل قلم و مرسل است و از آن روز باز نکرده غلبه بر طرف نشد و درین وقت
 بقصبه سارن رفت و بعضی برگشت حوالی قصبه سارن که در تصرف زمینداران بود برادر و به جای مردم خود داد و از راه چپلی گذر و چون به سارن رسید
 توقف نمود و چون باد شاه از سابلان راسی پلند و خضر طلبیده اوایی کرده بود و درین وقت جهت انتقام در شش اربع و شصت روزت از حصار سارن
 اثری نگذاشت و چون بجوایی با بهر گد که محکم ترین قلاع آن ولایت است در حاکم نشین سید جوانان مردانه جلادها کرد و کین از آنجا که سحران
 و شوار بود و باد شاه از آن حصار برگشته بچونپور آمد و در آنجا استقامت کرده مدتی سپری داشت امور مملکتی اشتغال نمود و درین اثنا سببه مبارک خان لودھی
 که بعد از قید کردن مبارک شاه چون پور را او شده بود و او بعلی مال از میان تلفت کرده میخواست که بطالفت اسیل بگذراند و میان آمد هر چند خرمین را
 شفیق ساخت فائده نکرده حکم شد که از دسائل چند ساله امور افق بند و دست بادشاهی باز یافت نمایند ازین سبب امرای افغان خجش خاطر بهر ساند
 اتفاقا در آن ایام باد شاه بچوگان بازی سوار شد و در عین بازی چوگان بهیچ خان شروانی بچوگان سلیمان خان پسر دریا خان لودھی غورده سر
 سلیمان خان شکست بنابرین میان ایشان بر سر این مقدمه مناقشه شده خجش شد خضر برادر سلیمان جهت انتقام قصد بچوگان بر سر سبب خان
 شروانی زده شور و غوغا بر خاست محمود خان لودھی و خان خانان بهیچ خان شروانی را تسکین داد و بمنزل برود و باد شاه از میدان بجل نشاند
 و بعد از چهار روز باز بچوگان بازی برآمد و در آن بازی راه شمس خان نامی از خویشان بهیچ خان شروانی خضند کال میتاوه بود چون خضر خان برادر سلیمان
 خان را دید چوگان بر سر او زد و باد شاه شمس خان را کت بسیار فرمود بجل خویش مراجعت فرمود و بعد ازین بر امرای خود بدین طعنه شده بعضی را که مخلص
 در لشکره میدادست پاسبانی اشارت نمود چنانچه ایشان مسلح شده در شب پاسبان میدهند درین صحن بهیچ خان شروانی و دو سر دارد دیگر اتفاق کرد
 بدین ترافق خان بن باد شاه بهلول گفت که برادران سپاه از بادشاهی سکنه شاه را منی نیستند و ترا بسوی قبول دارند اگر فوایی او را از میان
 برداشته ترا تحت سلطنت ممکن بنامیم شهنشاه از فرقیخ ظاهر کالی و باد خود افشای کن را از خود شیخ و والده او نصیحت کرده بران نوشتند که تذکره
 اسامی بداند ایشان را پیش باد شاه ظاهر سار و دوشناده بچنان کرد و سلطان از خد و بداندیشی آن جماعت خبردار شده با اتفاق امرای یکایک بانتر
 آواره ساخت و بعد از آن بتایید بران رفت و در شش جنس و شصت جانب سبیل فته چهار سال در آن حد و دینیر و شکار و چوگان بازی در گذشت
 و در آنجا خبر بعلی و دیگر داری همفر حاکم و بلی یافته بخواص خان حاکم ماچوایه حکم فرستاد که بعلی رفته صغیر را مقید و مغلول بدرگاه فرستد چون جمع
 حسب الحکم بجانب بعلی متوجه شد همفر آن خبر شنیده قبل از رسیدن خواص خان در شب شنبه ماه صفر سنه ۹۰ و متحایه از قلعه برآمده پیش سلطان
 بسنبیل رفت و مقید گشت و خواص خان بعلی را تصرف شده بگلویت مشغول گشت و نقلت که زنا داری لودھی نام در موضع کاتین سکونت داشت
 روزی در حضور مسلمانان اقرار کرد که بلام حق است و درین صحن نیز در دست است این سخن از و شائع شده بگوش علما رسید قاضی پاریه و شیخ بدر که در
 لکهنوتی بودند و بنقض کیکیر ختمی میدادند عظمه بایون بن خواجہ بایزید حاکم آن ولایت را و در امر قاضی و شیخ فکر و بوجدست باد شاه بسنبیل فرستاد
 و چون باد شاه با شماع مذاکره علمی عربی تمام بود و علمای نامی را از اطراف طلبیده مجلس بحث ترتیب داد و تفصیل اسامی آنها اینست که میان قادر
 بن شیخ خواجہ و میان عبد الله و از طلعه و سید محمد بن سید محمد خان از بلی و ملا قطب الدین و ملا الداد و صاحب از سرهند و سید لادن و سید برادر
 و سید حسن از قنوج آمدند و جمعی از امار که همیشه همراه باد بود و در شل صدر الدین قنوجی و میان عبد الرحمن ساکن سیکری و میان عزیز الله بعلی ایشان نیز
 در آن محضر حاضر شدند اتفاق علمای آن شد که در آن محسوس ساخته عرض اسلام باید نمود اگرانی کند باید گشت و درین بابی نموده گشته شد باد شاه

چنین عمارت را بنام داده و حضرت سلطان فرمود و بعد از چند گاه خواص خان حاکم لودجی پسر خود را که در آنجا گشته است حسب حکم بدرگاه آمد و فرمود که
 اینست درین وقت سید خان شکرانی که از آنجا آمده بود ملازمت نمود و چون از جمله عذرانه ایشان بود و او را تا آنجا که قریلی و محمد شکر لودجی و سایر
 قریلیان را باطراف کجرات خارج نمود و درین سال که ششصد و پنجاه و دو بود و راجه لشکر را می گوایار زمان نام خواججه سرار در حرم سلطنت با تخت و دیوای سیار مرکب
 و تخت و چون خواججه سرار در تخت گویی و بدین من بود و شاه اعتراف می شده و در آن حضرت خود و بامی خود و کمر حقن قلعه شهید فرمود و بعد از این ایام خبر فوت
 خان خانان قریلی حاکم سیاه رسید و چند گاه بیایه را با محمد و سلیمان پسران پسر خان خانان قریلی مقرر دهشت و چون بیایه بنابر حکام قلعه بودند و چون
 در آن منی و فساد شده بود و از آنجا که سلیمان پسران خان خانان قریلی گرفته بخواص خان داد و بعد از چند روز صفدر خان جهت جنبه آنکه که از مضائق
 بیایه بود تعیین شد و احمد و سلیمان که از بیایه بپیش آید بود و جالیز و پسران شاه آباد و پرگانات دیگر یافتند و بعد از آن خان حاکم میوات خان خان
 حاکم لودجی حکم شد که با اتفاق خواص خان بنیو قلعه و دیوای پسران خان و از آن حضرت اسی بنایک بود و آنرا در می بقدم ممانعت پیش آید و مجادله و محاربه نمود
 و خواججه پسر که از اولاد در آن حضرت شکران بود در آنجا بشهادت پیوست و هر روز جمعی گشته میشدند چون این خبر پادشاه رسید بیایه روز جمعه شش ماه
 رمضان المبارک سنه مذکور از سنبل بجا نیست بود و چون نزدیک شد رای بنایک در قلعه را بمقتضای آن خود سپرده بگوایار رفت و بعد از آن
 از صدها فوج سکنه لری تابانیه را در ده نیم شبی از قلعه برانده و در فرستاد و پادشاه صباح بصره را آمده و دو گانه لشکر تقدیم رسانید و لودجی فتح بعمل آورده
 لشکر این دست لغارت و تاراج و طرابی در آنکه دند و خانه را تاراج کرده باغات فوادی و دیوای را که تا هفت که روی سایه انداخته بود از آنجا و بن نگرفتند
 و بعد از یک ماه رایت پادشاهی جانب گوایار بپیش درآمد و آدم خان لودجی را با سایر اماران و جاگن گشته از آنجا بپیش بگذاشتند و کنار آب سی طرف
 میدکی نزول فرموده و در آنجا توقف کرده و بواسطه زدن آب آنجا بیاری و در میان مردمان افتاده بنیاد ویا و طاعون شد و راجه گوایار از راه ملکات
 در آمد و صلح خواست و سید خان و یا بوخان و رای کنس که از پادشاه گریخته با دینا برده بودند از پیش خود بدر کرده بکراجیت پسر کلان خویش را بکرات
 فرستاد و پادشاه او را پس خلعت بخشید و حضرت انصاف اندازی داشت و علم مرحمت بر او فرستاد چون بدین پسر رسید آن از نیز بنایک و بخشید و
 با گره آمد آن ایامه را که در تخت بیایه بود و در میان کفر و اسلام هر گز تخت نشین نشده بود و جهت تنجی گوایار و زور پای تحت ساخته حصار پسر که بدین
 شهرت یافت بود ترک داد و در حرم رسات را در آنجا که زانید و در راه در صندان شده و عشر و شصت بعد از طلوع سهیل علم غریت جهت تنجی قلعه بنیایان این
 و یکاه و روحالی و دیوای توقف کرده و آنجا فرستاد و تا حوالی گوایار و دیوای تا ناخست تاراج کردند و بعد از آن خود رفته قلعه بنیایان را محاصره فرمود و در آن
 امان خورشید قلعه را پسر دند و سلطان تنجیها و کنایس آنجا را خراب ساخته مساجد بنا نهاد و بقصدی سپرده علم مرحمت بر او فرستاد چون بدین پسر رسید
 قلعه را از بنایک و تنجی پسر دند و خود با گره آمده اماران بجا گیران حضرت فرمود و در سنه احدى عشر و شصت از نوکایش بنیایه صفر در آنجا
 از آنکه عظیم شد چنانکه کوهها بلرزه در آمده عمارات عالیه محکم از بنیایک پیش نهاده اقامت چند شصت و دو را خسترا گشته و قلعه در بنیایه احدى عشر
 از آنجا که گریه و سو او اگر مر حله با یا آنکه بنایکش سبی عالی بود و از آنکه شده عالیها سا فلما از آن زمان تا این زمان این نوع زلزله در سب
 نشد و هر یکس با دندارد و نشان نمیدهد و بعد از آن زلزله اکثر بلاد و درستان زلزله شده بود و پادشاه بعد از طلوع سهیل کوه بنیایه کوهه جانب گوایار
 حرکت نمود و یکاه و نیم در دیوای توقف نموده از آنجا که آب چیل نزدیک گذر که فرود آمد و چند ماه توقف نمود و شش ماه ابراهیم و جلال خان را با حوالی
 مقبره آنجا که گشته بود و بخریت جهاد و غارت بلاد پای سعادت در کاب و در ده اکثر کفار را که در پیشها و کوهها خزیده بودند بنیایه کشید و غنیمت
 بسیار بدست عمارت منوره و آنجا که بواسطه عدم آمدن بنیایه که میر سید اعظم جلیون و احمد خان لودجی و جلال خان اجیش
 رسد روان ساخت رای گوایار اگر چه سیر راه برایشان گرفت اما کاری نداشت و در سنه فلک بشکر فیروزی اثر رسید و چون پادشاه سیر
 موضع خود را بحال گوایار رسید از آنجا طایفه جهت باستانی لشکرده کرد و پیشتر جابغ فیروزی در پارس خبر داری فقیر سر نگرفتند

سلطان ناصرالدین در ابرو دوستی ثابت الفاظ شمرده شهاب الدین را مانعی پیش قدمه از ولایت پیر بر نیامد و سلطان کندهار در ماه شعبان سن
 اربع عشر وستمائة از پانچ قلع در کج کره و قلع کلب اب شده سید بنا طرش گذشت که قلعه ضرور بنایت ششم است اگر بدست مخالف افتد در پناه
 آسانی نمیتوان بر آورد بنابر آن حساری دیگر در قلع کلبه استحکام تازه بخشید پیشینها و خاطر سجاسی آورده و بطنیه بهار آمد و یکماه در آنجا توقف کرد
 و با حاجت غایت خان لودی که در قلع شاهره جلالت خان بود با اتفاق شمراده آمد و سلطان بهرین ایشان در قلعه لودی بهر دو روز یکبار
 سجا که شمراده مقرر کرده صد و هجده است پانزده بخیر فعل و مبلغی نقد عطا فرموده همه را به غایت غایت خان حضرت کالپی داد و خود در شش و شصت
 رایت دولت بجانب ارباب ملک از مقام گوالیار حرکت در آورد و چون بکلبه رسید افواج بر سر متردان آن حدود فرستاده آن نواحی را از خضر خا
 ابرق یعنی پاک گردانید و با سجا بختا بخت گذاریده با گره تشریف آورد و درین وقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی حاکم لکنوتی بمحضت
 کفار طریقه از پیش گرفته از دین اسلام برگشته است پادشاه فرمان با سم محمد خان برادر خرد احمد خان فرستاد تا او را قبول بخدمت و از ساختن کار
 لکنوتی بسید خان برادر بیانی او قرار گرفت و در آن اوان محمد خان نمیره سلطان ناصرالدین مالوئی از قهر و غضب جدیش ترسیده پناه برگاه
 آورید و پادشاه سرکار چندی از اعمال مالو را سجا گیر و مقرر فرمود و بهر شمراده جلالت خان حکم شد که مقرر معاون او بوده و مقرر که از سپاه مالو آسیمی را ببرد
 و در وقت پادشاه جهت سیر و تفریح بجانب دهلپور روان شد و از گره ناد دهلپور منزل منزل قصر و عمارات بنا نهاد و بهرین خان محمد خان ناگویی
 به خوشیان خود علی خان و ابابکر که میخواستند او را بکشند و او را بکشتن بکلاه انداخته بکلاه پادشاه آمدند محمد خان ناگویی از پناه بهرون ایشان آن اوان
 عالیشان عاقبت اندیشی نموده عارضین خلاص آینه با سخت و دریا فرستاد و خطبه و سکته آن ولایت بنام پادشاه کرد و پادشاه خلعت بجهت فرستاد
 با گره تشریف آورد و چندگاه بساط نشاء گسترده بسیر باغات و بزم آرائی گذرانید و باز بطرف دهلپور راهی شد و میان سلیمان پسر کجک
 خان خانان قرطی فرمود که باشکر و چشم خود بجانب مهنوت گره رفته کلمی حسین خان نو مسلم باشد و عذر آورده گفت که از خدمت و در نشیوم
 باعث اشتغلی خاطر پادشاه گشته حکم کرده از خدمت ما دور باشد و تا صبح آنچه تواند از مال خود از لشکرگاه بر آورد و بفرستد او و شمراده باشد و آنچه
 بغارت عام دهند و برگرفته برتری سهر و معاش او مقرر باشد چنانچه او رفته به سجا ساکن گشت درین ایام محبت خان حاکم چندیری که آبا عجب
 مطیع و متقا و سلاطین مالو بود بنا بر ضعف حال سلطان محمود مالوئی و فقور مملکت او بوسید ارسال تحف بپادشاه متوسل شد پادشاه عا دالملک
 پده را که احمد نام داشت بچندیری فرستاد تا با اتفاق محبت خان در آن حدود خطبه بنام سلطان بخواند و نگاه پادشاه با گره آمده بعبادت مهور
 بار سال فراموشی مثل پذیرفته اطاعت محبت خان و خواندن خطبه در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه با طرف و اکناف ولایت پذیرفته
 بلند کرده گشت و درین وقت بنا بر مصلحت ملکی بعضی امرا را بتغییر و تبدیل جایگزینا سبیده عمل آورد و سید خان پسر میانی مبارک خان لودی
 و شیخ جمال قرطی و رای جکر سین کچوا و حیدر خان و خواجه احمد را بچندیری فرستاد و ایشان آن ولایت را بطنیه تصرف و آورده و قتل گشتند
 و حسب حکم شمراده محمد خان نمیره سلطان ناصرالدین مالوئی را شهر بند کرده سلطنت آن ملک اچنانچه بود طاهر گریزی مقرر داشت و بهرین خان
 حاکم چندیری چون معامله چنان دید بهرون خود را در آن صوب صواب دانسته ناچار بسلامت پادشاه رسید و درین ایام خاطر پادشاه از حسین خان
 قرطی ضابط سارن منحرف گشته حاجی سازگ را بهرین طرف فرستاد تا او را بخارفته لشکر او را بسن تدبیر جانب خود کشید و در فکر قید کردن او
 بود که او واقف شده با معدودی از موافقان بولایت لکنوتی رفت و بجای پادشاه والی بنگاله پناه جست و در سنه ۹۲۲ شمس و عشرین
 علی خان ناگویی که در سرکار وسیع میسور تقیین بود به پادشاه شمراده دولت خان حاکم رشیور که نمکوه سلطان محمود مالوئی بود شیوه موافقت و
 مراقت مرعی در شته او را با طاعت با پادشاه ترغیب نمود و مقرر ساخت که ملازمت پادشاه کرده قلعه مذکور را بشکافش نماید چون عمریه
 علیخان ناگویی درین باب رسید پادشاه خوشوقت شده عزم آن طرف کرد و در نواحی سایه مدت چهار ماه لشکرها و ملاقات مشایخ کلب

خدا صایب نعمت است که شیخ حسینی که بخوارق عادات و کاشفات هشتاد و هشت گذرانید و در آن وقت شهر آرد و ولایت و والد آن
که صاحب اختیار قلعه ریور بود و بعد از بسیار فریفته چنان ساخت که شهر آرد و ولایت تمام غایت ملایمت نمود و با شاه جمیع امارا
باستقبالش فرستاده لغزت تمام دهنل رده و ساخت و وقت ملاقات بطریق فرزند آن خواست خلعت و چند زنجیر فل غایت فرمود و بعد از آن
تخلیف سپرد و قلع ریور نمود و اتفاقاً همان علی خان ناگوری خلعت و زریده شهر آرد و ولایت را بران داشت که قلعه را اندر باد شاه از سر کار آگاه
شده سر کار شیو پور را از تغییر کرده و پدر او را با بکر داد و از علم و کرم حلی زیاده ازین اورا معاتب نکرد و اندر وزیران و وزراء و تها نکر لقبی باری رسید
آن پیرگنه را از پسران مبارک خان تخیر داده و شیخ را ده بیکین سپرد و بعد از آن خلافت آرد اگر آمد و نیز عبادت قدیم فرامین فتوحات با طرات جرات
فرمود و بسیاری از امارای سرحد را طلب نمود که بر سر قلعه کوالیار رفته چیرا و قهر مفتوح سازند نه تایش چنانکه عادت ملوکوتی است که از عطیته پرور
خویش پشیمان میشود و در وقت باد شاه را بر من ماضی گرفتار ساخت و هر چند از روی غیرت خیالی بخود راه نداده بهمان حالت دیوان میداشت و
سواری میکرد و امار رفته رفته کار بجائی رسید که لقمه بکلوز رفته راه نفس بسته شد و در و کیشینه هفتم ماه دقبعق احمد اسم شلث و عشرین و شصت
بدار سر و تشریف برد و قطعه ساقیانند دین بزم بدین پیر حرمی که جوهر گام طرب جام فرود گیرند که کاس عشرت از گل و خاک سکنده سازند
باوه حدیث خون دل سنج گیرند و فطالم الدین احمد دینار خورشید چون مناقب و مناقب سلطان سکنده لودی در بعضی تواریخ آنقدر مذکور است که شتر
حل بر مبدا لغو و خرق کرده میشود اما هر آنچه بصحت اقرب بود ایراد کرده اند گویند سلطان بکمال ظاهری آراسته بود و بحالات معنوی پیر استیوار
ایام سلطنت و نهایت ارزانی و اسرار امان حاصل بود و باد شاه هر روز بارعام دادی و خود بدو خواهی خلق رسیدی و گاه از صبح تا شام ملایم
خفتن بمعالیات مشغول بودی و نماز پنج وقت در یک مجلس ادا کردی و در ایام سلطنت او دست تسلط از سینه داران هند کوتاه شد و همه مطیع فرمان
گشتند و قوی و ضعیف یکسان شدند و در کارها انصاف موی داشتی و کمتر بر پهلوی نفس رفتی و بغایت خداترس و بر خلق مهربان بودی چنانکه
روزی با برادر خود بار بکشا جنگ میکرد و در وقت کار از ار قلندری حاضر شد و دست او گرفته گفت ترس مست باد شاه دست خود بکشا بکشا
و درویش گفت خال نیکو میفرم از چه سبب است خود کشیدی سلطان در جواب گفت که هرگاه میان طائفه اسلام جنگ باشد حکم بر یک طرف نباید کرد
بلکه باید گفت آنچه خیر اسلام است آن شود و هر سال دو بار فقر و استحقاق لایست را فرمودی که تفصیل اسامی آنها را نوشته اند و در فخر
احوال هر کس مبلغ شش ماهه فرستادی و در هر زیارتان جامها و شالها با ایشان دادی و هر جمعه نیز بر سبیل محکم بقضای شهر مبلغی رسانیدی هر
روز چندین با طعام خام و پنجه در شهر قسمت میکرد و هیچ سالی نبود که چند نوبت بهانه فتوحات و کامیابی مبلغی خطیر بدرویشان میفرسانید طبیعت
اگر بایست شکست سروری و دل زیر دستان بدست آوری و از ارباب جاه هر کس که مساکین و محتاجان را وظیفه و مدد معاش مقرر فرمود
نزد باد شاه مقبره بودی و گفتی بنای خیر نهادی در آن نقصان نمایی بنابر آن اکثر مردم بموجب شریعت از مال خود مستحقان مبرسانند
تا پیش باد شاه مغرب باشند منقولست که وقتیکه سلطان بهلول در گذشت امر باد شاه سکنده را بجهت بادشاهی طلب داشتند چنانچه روزیکه از دیار
بیرون میرفت خدمت شیخ بهار الدین که از بزرگان وقت بود و بنا بر التماس رفته گفت که من میخوام که کتاب میزان را پیش شما بخوانم
پس شروع بخواندن کرد و دستا خواند که بدان اسعد که دشمنی الدارین باد شاه گفت که یا زلفرا یزید العقیقه تا سه مرتبه تکرار یافت پس باد شاه
دست آن غمیرا گرفته بوسید و آن دعا را بقال نیک استخوان شد و قطع حدیث اهل فخر جان تقریر است و بود و صمیمی زبان شان
شبیه لوح و قلم و سعادت ازلی و رونمای شان بضمیر شقاوت ابدی در خلایق شان مدغم و تعصب اسلام بسیار در هشت خیا خیم جمیع
معاندان کفار را با خاک یکسان کرده بود و در بهتر جایها که هندوان غسل میکردند را و مسجد و مدرسه و بنا را ساخته موکلان گذاشته بود که کسی
محال غسل نیافت و اگر بطله متفرق بودند و می آرد و سر برایش تراشی میکرد و حجام مقبول نمیکرد و اعلام رسوم کفار را مطلق برانداخت و نیزه که

نسباً لا یسعد و هر سال میرفت منع فرمود و عمارت را از رفتن مزارات محلی کرد و در صغر سن که ایام شاهزادگی او بود دشمنی که در پلیده تها نمیر و ضعیفست که
همو در آنجا مجتمع گشته عمل نمیکند از علل بسیار سبب که درین باب حکم شرع نیست یکی از آنها گفت بخانه قدیم را در این ساختن با نر نیست و در حوضی که از قدیم
عمل در آن معمول بوده است محلی آن بر شما مناسب نیست شاهزاده دست بنجر کرده گفت حمایت کفار نمیکند پس آن عالم جواب داد که آنچه در شرع آمده است
میگویم در راه خلاف نمیکویم شهادت نمیکند بایت و در عبادت ساجد ملکوت خویش قاری و خطیب و ماربش تعیین نموده و طیفه وادار و مقرر و دست و عهد
و خجسته و علم و لایق یافت و امر او را در کان و دولت و سپاه بیان کسب فضائل شتغال نموند و کافران بخواندن و فوشتن خطافاری که تا آن زمان در میان ایشان
معمول نبود و بدستند و سپاه دیگری نیز رونقی دیگر گرفت و هر که محبت نوکری آمدی نسب و تحقیق نمونده فراخور آن رعایت کردی ولی آنکه سبب یراق
بنظر و اید جاگیر دادی و گفتی از جاگیر سامان خود خواهر نموند و خبر داری او از احوال سپاه و رعیت جدی بود که بر خصوصیات خانه مردم اطلاع داشتی و گاه گاه
از اوقات تنهایی آدمی خبر داری چنانچه مردم گمان میبردند که جنئی سلطان است که از غیبتات خبر میداد و هر گاه لشکر بجای میفرستاد و هر روز و فرما
بان لشکر میر سیدی صبح که کوچ کرده فلانجا منزل گزیند یکی وقت ظهر که چنین و چنان گنید و این ضابطه هرگز تخلف نموده اسپان واک چوکی
دائم مستعد میبودند و بامرای سرحد که فرمان صادر میشد آنکس نیز صفا آمده فرمان را بهر دست میگرفت و بر سر میگذاشت و اگر حکم میبود که بهاجا
بخواند آنرا حکم میر سید را و او بهاجا میخواند و اگر حکم میبود که در مسجد بالای منبر بخواند چنان میکرد و اگر مخصوص بآن شخص بودی یا خصوصیتی با او نوشته
شده بودی مخفی خوانده شدی و بطریق زمان سلطان علاء الدین خلجی هر روز روزنامه میفرستاد و اجناس و واقعات جمیع ممالک محروسه احوال لشکر
بایشی بخدمت بادشاه برسد و اگر سر موئی ناخام معلوم شدی فوراً بتدارک آن پرداختی و اکثر اوقات خود را صرف خصوصیات و فضیلت مهابت
سر انجام ملک رفاهیت خلعت گردانیدی و در پیش از حدت فهم و جودت عقل او سخنان غریب منقول است از جمله یکی اینکه وقتی دو برادر را سکنه
گوایا از بی نوازی پتنگ آمده با لشکری که بر سر ولایتی تعیین شده بود همراه شدند و در وقت غارت و تاراجی پاره زر و چن پاره زرین و دو قطعه
لعل قیمتی بدست ایشان افتاد پس یکی از آن دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شده دیگر چه اندک بشیم بخانه میر ویم و بفرقت راحت میکنیم و دیگری
گفت ای برادر هر گاه بر تیر اول ما را امثال این غنیمت بدست افتاد شاید در مرتبه دوم بهتر ازین بدست افتد باز او گفت که من بجای این یک دم
در بیضورت هر دو برادر با هم غنیمت تقسیم کرده برادر کلان حصه خود را تسلیم برادر خرد ساخت که بمنگوه او رساند نکس بخانه آمده همه غنائم را برایش حواله
نمود و لعل را چون بعد از دو سال برادر بزرگ آمد و تقصص غنیمت نمود لعل در میان نبود و آنگاه برادر کوچک گفت لعل چه شد او گفت بزرگ تو را دو
برادر کلان گفت که او میگوید هرگز بمن نرسیده است برادر بدین گفت دروغ میگوید مانگی باید تهدید کرد و القصد برادر بدین بن خود را در شکنجه تهدید
کشید و گفت امشب مرا هملت ده که صبحدم حاضر خواهم ساخت و سحرگاه بخانه میان بجهوره که از امرای بزرگ و میر عدل بادشاه سکنه رودی بر سر
احوال باز گفت میان بجهوره شوهرش را برادر او طلب داشته است فدا کیفیت کرد برادر شوهرش گفت که لعل را نیز بوی داده ام میان بجهوره گفت
گوایا داری او گفت آری میان بجهوره گفت چند کس اندا و گفت دو برهمنان میان بجهوره گفت ایشان را حاضر کن او بقمار خانه رفته و قمار با
برهمن را خرابی زده و تعلیم کرد که شاه بدین عنوان گواهی دهد و چون ایشان بدیوان آمده گواهی دادند میان بجهوره بشوهر زن گفت که برو و برهمن
که خواهی لعل از زن خویش بستان القصد زن از آن مهر کپیرون آمده خود را بر سر دیوان بادشاه رسانید و داد خواهی نمود و بادشاه او را خواند
پرسش بجا نمود زن صورت حال تقریر کرد و بادشاه فرمود چرا پیش من نه رفتی زن گفت رفتم لکن چنانچه باید و در آنجا پرستی نشد القصد شاه
بفرمود تا همه را حاضر کردند پس هر یک را جدا جدا طلبیده پاره معوم بدست هر یک از شوهر زن و برادر او داد که بهیست کن لعل را بازند و ایشان
موافق آن ساختند پس گواهان را جدا جدا طلب داشته باشند حکم کرد که صورت کن لعل را تیار کنند و ایشان هر کدام قیمتی مختلف تیار کردند
و بادشاه جللی جهلیات را نزد خویش نگاه داشته زن را طلب فرمود و گفت تو هم مبارکه بهیست کن لعل چه بود زن گفت من که خبری ندارم و تمامش

معتاد که در این باب با ما خبر نمودن قبول کن مکریمین میان بھورہ را بخاک کتب ساخته گویان را گفت اگر بہت بگوئی شمار را بجان آید
و اگر دروغ خواهی گفت کشتہ خواہی شد ایشان ناچار آمدہ صورت قصیدہ را بر سہی بال نمودند و چون برادرش ہر زن را طلب شدہ در عرض سیت
و ہشت و ہم واقعہ را از روی کہستی و بی میان آورد نظر برین آن زن ازین قمت عیال صی یافتہ کمال عقل باو شاہ و بھو صبح انجامید و پادشا
سکندر طبع موزون و ہشت شعر متین گفتی و مکرخی تخلص کردی و شیخ جامی کہنوار مصاحبان و ہمدان او بود و این دو بیت از شیخ جامی کہنوار
برسیل یادگار تحریر یافت نظم مار از خاک کویت پیر از نیست برتن و آنتم ز آب یدہ صہ چاک تابہ این مرا از تیرہای او پرازد گشت ہر ہلک
کنین پرواز خواہم کرد سوی آن کمان ابرو و کتاب فرہنگ سکندری و دیگر کتب در عہد او بسیار نوشتہ شد مدت بادشاہی آن پادشا
جمع جاہ را صاحب فرہنگ سکندری ہست و ہشت سال و پنجاہ نوشتہ ہست ہست سکندر شہت کشور نماند و نماند کسی چون سکندر نماند

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودھی بن سلطان سکندر لودھی

چون بادشاہ سکندر لودھی در گاہ فوت شد پسر بزرگ او سلطان ابراهیم کہ باخلاق حمیدہ حسن گیسٹ فرست و شجاعت باصفا ہست
جانشین پدر شدہ بر خلاف جد و پدر قواعد و آداب سلوک باغریشان و افغانان را تغییر دادہ گفت بادشاہان را خویش و قوم نباشد ہر نوکرند
با یکہ شرط خدمت بجای آرند امرای عمدہ افغان کہ در مجلس سلطان بھلول و سلطان سکندر نشستند ناچار بحسب ظاہر چارہ سخر اطاعت یافتہ
دست بستہ پیش تخت اوی ایستادند و باطن دل نگہ کن کردہ اتفاق را بنفاق مبدل ساختند و خواہی نخواہی قرار دادند کہ بادشاہ ابراهیم
بر تخت و بی شکمن بودہ تا سرحد ولایت جوہر فرمان گذار باشد و شہزادہ جلال خان بر سہ بادشاہی جوہر پست استقلال یافتہ بر ممالک آن طرف
فرمانروائی نماید پس برین صورت شاہزادہ جلال خان با امرای جاگیر دار پرگنات جوہر از کالپی متوجہ آن طرف شدہ بر سہ سلطنت آن ممالک
استقلال یافت فتح خان بن اعظم جالون شروانی را وکیل امور سلطنت ساختہ امرای آن صوبہ اطیع و منقاد گردانید درین وقت خان جہان
لوحانی از ابراہی بلانست پادشاہ ابرہیم آمدہ زبان ملعن و ملامت بر دربار و دلا کشود کہ امر بادشاہی را مشترک دشمن خطای بود و پس عظیم
سوی باش بغایت جہیم طبعیت و دو جان ہرگز بیک یکہ نگنجد و دو فرماندہ بیک کشور نگنجد و اگر کان دولت در تلافی آن کوشیدہ و صلحت
کہ چون شاہزادہ ہنوز استقلال حاصل نکرده است اورا بملی باید طلبید و بہت طلب ہست خان کرگ انداز را و شہزادہ فرمانی مشتعل طفت
و بہرمت صادر شد کہ ملحق در میانست باید کہ جریہ خود را با ایثار رسانند شہزادہ را از چالوسی ہست خان کرگ انداز و ملائمت او منظرہ مکرر
حاصل آمدہ معادرت رخصتی گشت و جوہر ہای ملایم عذر آوردہ بطلان فی الحیل گذرانید ہست خان حقیقت حال ابا دشاہ نوشتہ بادشاہ
شیخ زادہ محمد قمری پیشخ سبیل قمری و ملک اسمعیل پسر ملک علا الدین جہانانی و قاضی محمد الدین حجاب و سعید حجاب را طلب
شاہزادہ فرستاد لیکن انہون ایشان نیز در گرفت بعد از ان بشورت و انایان و خلیسہ فان در گاہ با امر و حکام آن حدود و فرامین جاری شد
و بہر کلام مضمونی علیحدہ فراخو رتبہ و حالت نگارش یافت و خلاصہ پیغام آنکہ از اطاعت شہزادہ احترام نمودہ و حضور او نزد و خدمت
اختیار کنند و بعضی امرای صاحب شکوہ کہ در آن طرف بودند و سی ہزار و چہل ہزار سوار نوکر داشتند مثل دریا خان لوحانی حاکم ولایت بہارہ
و نصیر خان حاکم غازی پور و شیخ زادہ محمد قمری ضابطہ اودہ و لکھنؤ وغیر ہم خلعت خاص و اسپت کمر خنجر بہت مردم مقبر خود کہ محسنت داشتند
فرستادہ و بگوئی نمودہ چون فرامین بجماعت مذکورہ رسید بہرہ سراز اطاعت شہزادہ پیچیدہ راہ مخالفت پیش گرفتند و در ان ایام بادشاہ
ابراہیم ہمتی مرجع و مکلن جوہر نفیسہ در دیو بخانہ نصب فرمود و در آوینہ باہر دہم ذی الحجہ سنہ ۱۰۲۳ شمس و عشرین و ستیجایہ بران جلوس نمودہ
باہر عام داد و ملازمان در گاہ داعیان دولت البعد تہرہ و نزلت ہر یک خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسپت فیل و منصب خطاب و جاگیر

شاه محمد خان لودهي سلطان ناصر الدين مالدني را لودي روان کرد و در آن نيام بي سبب ظاهري خاطر بادشاه از ديوان مجبور که اعظم امر و وزراي سکندري بود
 منجن گشتن ارباعا و حقوق سابقه در سترهاي خاطر بادشاه غفلت نموده بالاخره کما به جاني رسيد که لودهي را بخير کرد و محبوب گمراينده بملک آن ميم پيو
 پيسر شلوارش فرموده بجايي پير لصب کرد و عزم ملوکانه در فتح حصار گوليار نمود و اعظم حاکم ها چون شرواني حاکم ولايت کرد که امير الامر بود باسي هزار سوار
 و سيعه بخير فليل بخير قلعه نر نور ستاد و متعاقب و پشت نفر از امرای عمده بالشکر عظيم و چند بخير فليل بملک و تعيين کرد و شهنشاده جلال خان ترسيده
 از سنجار آمد و پيش سلطان محمود خلجي بالوده رفت لشکر بادشاه گوليار رسیده بجایه پرداختند و از اتفاقات حسن در آنوقت اجه مانسکه والي گوليار
 که در شجاعت و تدبير از امثال و اقربان ممتاز بود فوت شد و پيسرش بکجا بخت قائم مقام وی گشت و در شجاکام قلعه مبالغه نمود و امرای سلطان ابراهيم
 و ملوکخانه سلطاني بر پا کرده هر روز با جماع ميشدند و بهجات و معاملات قلعه گيري می پرداختند و اتفاقا تاراجي هنگه زیر قلعه عمارتي عالي ساخته و بر در آن
 حصاري ستين پراخته سمي با دل کله گر نهیده بود و بعد از مدتي اهل اسلام لقبها کنند با سنجار رسانيدند و از ابوت پراخته تشين زدند و يواستلعه
 ريخته قلعه را ماند و آن منزل فتح گشت امر استوری روئين که در سنجار بود و ساکها ميبود که هنوز پستش آن ميميد و در حسب الحکم با گره فرستادند و سلطان
 بدلي روان کرده بر دره اژه بغداد نصب کرد و قايام دولت اکبر بادشاه آن گاه و بران دروازه بود و دران ايام شهرزاده جلال خان که پيش سلطان محمود
 خلجي مالدني رفته بود از عمده سلوک و بر نيایه فرار نمود و نروراجه کله به شتافت چنانچه جماعت کندان گرفته آمدند و بادشاه ابراهيم اورا بقلعه باي
 روان کرده در راه به شهادت رسانيد و قطعه شربت سلطنت جابه چنان شیرین است که شهمان از بي او خون برادر ريزند و خون آزرده دلان از بي
 ملک مرزي که تازيانه همان جرحه با غر زيزند و بر امرای پرخيز و نيز بگمان شده اکثر ايشان را بر انداخت و اعظم هايون شرواني و پيسر شلوارش فليل
 که فتح قلعه از ديک رسانيده بودند با گره طلبیده مجوس ساخت و پيسر ديگر اعظم هايون را که در کله ميبود و خطاب اسلام خاني داشت تغيير فرمود و او بر
 حبس پراشيد و علم مخالفت با فرشت لشکر جمع آورده احمد خان را که بشقارای تعيين شده بود شکست او چون در همان اوان خبر فتح گوليار
 که قریب صد سال در تصرف نهاد بود رسيد بادشاه بخاطر جمع و تکرار کفر فتنه که شکست بیک نگاه اعظم هايون لودي و سعيده خان لودي پيسر فليل
 مبارک خان لودي که از امرای کبار بودند از لشکر گوليار فرار نموده بولايت لکنه که جاگير ايشان بود فرستاد و با اسلام خان مراسلات نموده و طغيان
 فتنه و فساد کوشيدند و سلطان ابراهيم صبيحت اغيا نظريده از اطراف لشکر جمع نمود و احمد خان برادر اعظم هايون لودي را رعایت کرده با چندی از
 امرای نامي و لشکر گرانگ انتخابی بر سران جماعت تعيين فرمود و قتيکه ايشان بنودي قصبه با نگر موقريب قنوج رسيدند اقبال خان غلام اعظم هايون
 لودي را بخير رسوا و فساد اعظم هايون و چند بخير فليل را کمين برآمده بران لشکر زد و بسياری از مردم کشته و زخمی ساخته بدر رفت و چون اين خبر
 بادشاه رسيد امر آن بسيار با مرافقت و پيغام کرد که ادامه آن ولايت از دست اهل يعني بيرون نياوريد از مرز مرودوان و سمرقان خود بپيو
 و احتياط ديگر لشکر بملک ايشان فرستاد و از حضان نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد فليل جمع شده چون طرفين نزديک سيدند و نزديک بود
 که محاربه واقع شود شيخ راجوی سنجاری که مقتدای آن عهد بود و ديوان آمده مانع جنگ شد که جماعت گفتند که اگر بادشاه اعظم هايون شرواني را
 خلاص سازد دست از ولايت و باز داشته بملک گير بادشاه خواهيم رفت چون اين خبر بادشاه رسيد قبول اعنبي ننموده و ديا خان لودحانی حاکم جاب
 و ضيه خان لودحانی و شيخ نزاده محمد قزلي را حکم فرستاد که ايشان نیز از اطراف بر سر باغيان رفته آنها را متعاضل کنند چون هر دو لشکر جمع شد
 عزم متقابل نمودند و مخالفان اندیشه قوت طالع بادشاهی نکرده صفت آراگريدند و جانين بهم در آويخته خونريزي که از مشاهدين آن چشمه روزگار خيره و تيره
 گشت و چون شيوه يعني شومست و هر گز نميمنت ندارد و آخر الامر شکست بر باغيان افتاد و اقبال خان کشته شد و سعيده خان گرفتار گرديده آن شسته
 فرو نشست و مال و ملک ايشان بتصرف و طاعت مکن چون ابرکافر فتنی بانغم و مکرم که ايد بخت و بجز و نيز بر سینه پيکش و بعد از اين
 چون انحراف مزاج سلطان با امرای سکندري و مخالفت ظاهري و باطني امر ابراهيم بادشاه از حد گذشته بود و او را از حبس بخواستند و بسياری

از لوطی معتبر شایان بصره و اعظم جالین شروانی در حبس قات یافتند خوف و هراس در میان راه یافته دریا خان لוחانی حاکم بهار و خان جهان لوی
و میان سن قریلی و غیر ذلک سواران طاعت سپید و بادشاه بشیخزاده ای چندیری اشارت کرد تا آنکه میان سن قریلی حاکم اسب از نیم شبی گشتند
این داد موجب دویاد و هراس تنفر امر اگر ویده نیکبازان امید گشتند و بعد از چند گاه دریا خان لוחانی حاکم بهار فوت شد و پسرش بهادر خان از سلطان بیه
در بهار جانشین پدر شد و خود را سلطان محمد خوانده خطبه و شکر بنام خویش ساخت امر ای که از بادشاه روگردان نشده بودند بدو پیوسته قریب یک لک
سوار جمع شدند و ولایت بخل تصرف گشتند و بزوقت نصیر خان لוחانی حاکم غازی پوزیز از افواج سلطان بهریت یافته پیش او رفت و چند ماه که
در ولایت بهار خطبه بنام سلطان محمد بخواند چندین کت با افواج بادشاهی جنگ کرده فائق آمدند و بهم دین وقت غازی خان پسر دولت خان لوی
از لاهور بخدمت بادشاه آمد و متوجه شد که رحیت پیش در بلاهور رفت و دولت خان لودی بهیچوجه نجات از قهر و غضب بادشاه ندیده ناچار علم بعفت
بلند کرد و اندر و التجا بفرودس مکانی ظهیر الدین محمد بابا بادشاه که در کابل تشریف داشت بفره انجناب اختر لیس نموده بر سر شجر چند وستان آورد و نشست
سلطان علاء الدین برادر بادشاه ابراهیم را که نوکر بابا بادشاه شده بود بتضرع و عجز نزد خود آورده اکثر خویش و قوم و احوان خود همراه او کرد و تابانی رفته
آن حد و مرز مسخر سازد و سلطان علاء الدین روانه شده اسمعیل حلوانی و دیگر امر که از بادشاه ابراهیم لودی مایوس گشته در پرگنات میبودند بوی پیوستند
و بعد از لشکر چهل هزار رسید و همه یکدل و یکجبهت بدلی رسیدند محاصره نمودند بادشاه ابراهیم آن اخبار وحشتناک شنیده عازم آن جماعت گردید و
که فاصله شش کرده ماند سلطان علاء الدین شیخون برادر و توانا میدن صبح تمام لشکر بادشاه ابراهیم برابر هم زد و بعضی از امرای بادشاه ابراهیم در آن شب
لوی ملحق گشتند اما سلطان ابراهیم پای ثبات افشاده با معز دی از خواص خویش در سارپرده پشاده اصلا دست بجای نداشت و چون صبح صاف
دید و لشکر سلطان علاء الدین مشغول تباراج گردیدند و سلطان علاء الدین معدودی چند پیش نمودند بادشاه ابراهیم پیش رفتی نمود و بر زور و نصب
اولش از پیش بر پشت گریز نمایند چنانچه هر کس هر جا که مشغول تباراج بود از چهار سوار راه فرار اختیار کرد و مقصود سلطان علاء الدین و امرای شکرسته به پنجاب
رفتند و سلطان ابراهیم در دلی مقام کرد و در سندهاشی و نشین و استعانت فرودس مکانی ظهیر الدین محمد بابا بادشاه برادر و لشکر کشید و چنانچه تقضیل شجر
خواهد یافت در موضع پانی پت میان دو بادشاه جنگ عظیم شد و نیم فتح و ظفر بر اعلام بابا بادشاه و زیده بادشاه ابراهیم لودی در هر که جانسان
بقتل رسید و بادشاهی دلی و اگر به بخاندان صاحبقران انتقال یافت ایام بادشاهی بادشاه ابراهیم لودی بسیتال بود و البقا للملک محب بود

ذکر بادشاهی زینبده سرکشورستانی فروس مکانی ظهیر الدین محمد بابا بادشاه غازی

در آن وقت که سلطان ابوسعید میرزا و عراق شهید گردید و ایزد مهر نیک اختر بود و سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا
شایخ میرزا الف بیک میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان عمر میرزا سلطان میرزا ازینجا چنانچه
بادشاهی رسیدند و هم در عهد پدر کلام در مملکتی بادشاهی میکردند الف بیک میرزا در کابل و سلطان احمد میرزا در سمرقند و سلطان محمود میرزا
در خوار و قندرو و بخشان و عمر شیخ میرزا در اندجان و فرغانه و یونس خان حاکم منولستان غیر از الف بیک میرزا بهر کیل زمان سه برادر و ختری و دود
و در آن زمان که مملکت فرغانه را از مصلحت پادشاه فرزانه عمر شیخ میرزا شک یاکمن زندان بود و او در سندهشمان و ثنائین و ثنائان تا از خیر و نیک
نکو قتل نگذاختن فرزند می بود و آمده موسوم به محمد بابا میرزا که دید چنانچه حامی قراکولی تاجیک تولد او چنین فیت طبیعت اندیشش مجرم زاد آن
شده کرم و تاجیک مولدش هم آتشش مجرم و نسبت سلطان ابوسعید میرزا بصاحبقران چنین بر سر سلطان ابوسعید میرزا بن سلمان تاجیک میرزا
بن میرزا شاه میرزا بن میرزا میرزا میرزا میرزا در دوازده سالگی از جانب پدر ایالت خطه اندجان یافت و چون عمر شیخ میرزا
روزد و شبانه چهار ماه رمضان سنه تسع و تسین و ثمانه از ابلاسی بام کعبه فرغانه افتاده شهنشاه گشت بابا میرزا با اتفاق امیر بادشاه شده ظهیر الدین

وقت پایت پس از آن سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان بن یونس خان فرصت بدیده بقصد انتقام از دوطرف متوجه شکر ملکت فرغانه شدند که
 عمر شیخ نیز از آنکه بدشاهی صاحب اعینه بود سابقا که لشکر بدولایت ایشان کشیده و غرابی بسیار کرده بود و القصد امیر شرم طغانی عمر شیخ میرزا خواست
 که ظهیر الدین محمد بابا را بشاد را بحیال او کردند بر آنکه اگر در طریق یونانی سلوک داشته سلطان احمد میرزا ملحق شوند از حضرت محروس اند مولانا قاضی
 از بنابر شیخ بر یون الدین طنجی بود و در سلک اعیان اند جان نظام دشت باغ آمد و ظهیر الدین محمد بابا را بشاد که بعد از این صریحاً نام او را مذکور شد
 بفرودس مکانی که اتفاقاً در دشت بختار اند جان در آمده ارباب جا و بجا خلعت برج و باره پر دشتند حسین یعقوب امیر قاسم قوم جبین که بصفت فرستاد
 تا مرده شده بودند باز آمده در لوازم اخلاص تقصیری نکردند و سلطان احمد میرزا که هم فرودس مکانی میشد بختار و فرغانه را سحر ساخته بچهار سوختی اند جان
 و ریخالت یکی از ارباب اند جان مشهور به محمد درویش که بسبب مخالفت بتبع فرودس مکانی که لوازیش یافت و آنحضرت مولانا قاضی و اوزان حسن خوا
 حسین بر اند سلطان احمد میرزا فرستاده پیغام منور که بغایت ظاهر است که سمرقند آنگاه داشته در اند جان اقامت نخواهند فرمود و درین صورت اگر حکومت
 این دیار بدینجانب که بشاد فرزندت تفویض فرمایند مدت العمر بر شایع اطاعت مستقیم بوده مخالفت نخواهد و در دید سلطان احمد میرزا ازین سخن متاثر گشته
 در مقام صلح شد لیکن اربکان دولت او از راه خود در بگذشته کلمات پریشان بر زبان آوردند و در تخریص صادر عانم گشته و ادعی و دوا داند در ان شنا
 از قوت طالع فرودس مکانی در معسکه سمرقندیان و بای اسپشیوچ یافته طویل طویل اسپان سقط گشتند و لشکریان از فقدان اسپان مضطرب گردید
 بر بختورگی در اردوی سمرقندیان پدید آمد سلطان احمد میرزا بآمر صاحه آمده امیر درویش محمد را بجهت تثبیت آن مهم مامور ساخت از جانب و در مکانی
 حسن یعقوب بدان کار صحت گرفته هر دو در عید گاه ملاقات کردند و در باب موافقت سخنان گفتند صلح نمودند و سلطان احمد میرزا متوجه بختار
 گردیده در راه فوت شد و سلطان محمود خان بن یونس خان از جانب گیر متوجه فرغانه گشته چون بانسی رسید به جا گیر میرزا برادر فرودس مکانی که سالک آنها
 بود تاب مقاومت نیاموده با امرای متمرد مثل دیوش علی و میرز اقلی کوکلتاش محمد باقر شیخ عبداللہ سیک آقا اویس لاغری و میر غیاث الدین طغانی
 بجانب قصبه کاسان که از آنکای آقا اویس لاغری بودند نام میرزا که کوچکترین برادران فرودس مکانی بوده اینجا اقامت دشت شتافت و سلطان
 محمود خان بن یونس خان تعاقب کرده چون نزدیک رسید بگی اطاعت بخوده کاسان را بوی سپردند و سلطان محمود خان بن یونس خان باز باضی فتره
 بنابر آنکه کاری از پیش رفت و عارضه نیز بوی روی نمود راه ولایت خویش پیش گرفت مقلان اخیال ابابکر حاکم کاشغر و خن لشکر بحدود او در کن کشیده
 قنذیب عسا و تخریب بلاد نمود و چون مولانا قاضی و دیگر امرای فرغ او امور گشتند صلح کرده او نیز مانند دیگران بفر خود باز گشت و فرودس مکانی بفرغانه
 رفته حسن یعقوب را صاحب اختیار مکی و مالی گردانید و حاکم اند جان ساخت و در دشت استقامت از اوضاع و اطوار حسن یعقوب ششام بر آنجه مخالفت فرموده
 یا بلغا متوجه اند جان شدند و وقتی که حسن یعقوب بشکار رفته بود به اخبار رسید حسن یعقوب هم از میردن سمرقند گر حینت و امیر قاسم و جبین با بوی ملکی و مالی پنداشتم
 جمعی متعاقب حسن یعقوب شتافتند چنانچه در جالی انسی حسن یعقوب بران جاعت بخون زد و بزخم تیرگی از لورکان خود در ان شب تا بغلی کشته شد پس
 رسید و بعد ازین سال ابراهیم سار و حاکم قلعه اشیره باغی شده خطه بنام بانی سقر میرزا بن سلطان محمود میرزا خواند چنانچه فرودس مکانی در اینجا رفته محاصره
 نمود و درین صورت بعد از آنکه برادر ابراهیم سار و بایغ و کفن بیرون آمد و آن حضرت جراتم او کشیده بختار رفت و حاکم آن موضع چون بی مضایقه قلعه تسلیم نمود
 از اینجا بشاد هر خیه شتافت تا خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان را که بعد از مرگت از احشی در اینجا میبود ملاقات نماید و چون مجلس او در آمد
 خان فرمود بر امرای عظیم و تواضع مرعیه آشته برخواست و فرودس مکانی را بایت ادب کرده و در انوشست ست خان او را در آغوش مهربانی کشیده از لوازم
 صنیافت و مناظر خوبی دقیقه فرمودند داشت و بعد از دوسه روز فرودس مکانی باند جان برگشت و ازینکه بامینقر میرزا بن سلطان محمود میرزا چنانکه در
 کتب متداوله مسطور است بادشاه سمرقند گردید و روزگار او بواب تفرقه بروی روزگار او کشاد و فرودس مکانی بقصد تسخیر اراته که سالها در حوزه تصرف
 دیوان عمر شیخ میرزا بود و آخرین در فترات مذکوره بتصرف گماشتگان بامینقر میرزا بن سلطان محمود میرزا در آمده بود سوار شد و عمر شیخ و اولادش که

از قبل باینقر میرزا بن سلطان محمود میرزا وارد و نه آنجا بود صاری شده اعلام دادند بر افرشت و چون درستان نزدیک شده قلعه نایاب شد تا چاه
 بانجان آمد و در سال دیگر لشکر میر قند کشید و در پای قلعه میر قند با سلطان علی میرزا و با اینقر میرزا بن سلطان محمود میرزا حاکم آنجا که از نیر و حیه کشور گری
 در پشت ملاقات کرده قرار داد و هر که سال دیگر سامان خوب نموده بیایند و میر قند را از تصرف باینقر میرزا بن سلطان محمود برادر و نه با علی ذاک و دو ملک
 خود معاودت نمودند و در سنه ۹۱۲ هجری قمری و حمایت در اول مهر بار دیگر میر و دو با و شاه از جای خود متوجه میر قند گشتند سلطان علی میرزا پیشتر میر قند رسید و باینقر میرزا
 بن سلطان محمود میرزا آمده مقابل و غنیمه و خرگاه مرتفع ساخته نشست در آن زمانا فردوس مکانی هم نزدیک رسید پس میر قند باین وقت شب کوچ کرده
 روی بشهر نهاد و در جهان شب بکسب اتفاق التون خواجه مثل که طلیعه لشکر فردوس مکانی بود بایشان رسیده بسیاری از میر قندیان را بخرج و میر قند
 فردوس مکانی قلعه شیره را که بر سر راه بود و سحر ساخته به قتل میر قند آمد و در جهان روز جنگ شده خواجه مولانا صمد برادر بزرگ خواجه کلان بیک اکو قاتل
 عرصه شش بی نظیر بود تیری گردن رسید و گذشت و همچنین میر قند باین دهن جلالت و شهادت بر میان دود با هر دو با و شاه گاه و بگاه مجادله مینمودند اما
 کاری از پیش نرفته مفضل فریفت در رسید سلطان علی میرزا به بخار رفت و فردوس مکانی بقلعه خواجه دیدار کرد که میر قند اتفاق کرده بعد از انقضای ایام
 درستان باز بطاعت میر قند شتاب و بشرائط محاصره بجای آورد و در آن مدت باینقر میرزا بن سلطان محمود میرزا که در آن کس تبرکستان فرستاده از شیبانی خان
 طلب کمک نمود شیبانی خان اجابت فرموده با یلغار روان شد و چون نزدیک قلعه خواجه دیدار رسید و فردوس مکانی در صدد جنگ شد از جانب
 عطف عثمان بنوده میر قند رفت و از بد سلوکی باینقر میرزا بن سلطان محمود میرزا ناخجیده بلکه خود شتافت باینقر میرزا از بد شیبانی خان ناخجیده
 با دوست سید کس نزد خسرو شاه بقند رفت فردوس مکانی بر فرار باینقر میرزا بن سلطان محمود میرزا آگاه شده متوجه میر قند گشت و در او اخواه
 بیع الاول سنه ۹۱۳ هجری قمری تحت میر قند جلوس نموده اداری قدیم را که جانشینان برپا کرده بودند بر احم بادشاهانه بخواست لیکن سلطان احمد بنیل پیش
 از دیگران لغزش فرمود و چون میر قند بصلح گرفته شد سراپا که امند نصیب سپاهیان نشده بود و بر این بی سامان گشته روی بتفرقه نهادند و سخت مغلان
 که سر دار ایشان ابراهیم حکم بود با تمام گرختند و جان علی و سلطان احمد بنیل نیز با ضعیف شتافتند و با اتفاق از دهن حسن حاکم حسنی جهانگیر میرزا برادر
 فردوس مکانی را با بادشاهی شربت آید که در آنکه چون میر قند بقوت بادشاه در آمده است ایت اند جان را جهانگیر میرزا داد که از فردوس مکانی ازین
 بر آشفته سخنانی که موافق مدعای آن جماعت نبود بر زبان آورد و آنرا در مخالفت کجاست گشته در کتاب جهانگیر میرزا متوجه اند جان شدند و آن حضرت
 التون خواجه مثل را بوضیحت ایشان فرستاد لیکن مخالفان جمعی را بر سر راه فرستاده التون خواجه مثل را بقتل رسانیدند و علی دوست ملغانی و مولانا قاسم
 قلعه اند جان را محکم کرده عراض بدرگاه فرستاده قصار اوران ایام مزاج و مزاج فردوس مکانی نوعی از مزاج اعتدال مخوف شد که جهان سکلم نامده و نه
 آب بر لب میچکانیدند و چون محبت یافت و عراض اند جان باین که مشعر بر طلب ملک اظهار بی طاعتی بود صورت تکرار پذیرفت آنحضرت ترک قند
 کرده متوجه اند جان شد لیکن پیش از وصول علی دوست ملغانی و دیگران خبر پیگیری آن حضرت شنیده مضطرب شدند و قلعه اند جان را بجانان
 دادند و ایشان مولانا قاسمی که شش خطبه بنام جهانگیر میرزا خوانده بودند فردوس مکانی را که میر قند از دست رفته و اند جان از تصرف بیرون شده بود
 پریشانی تمام شامل حال شد پس امیر قاسم قومین را با لشکر نزد خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان فرستاده او را کمک طلبید سلطان محمود خان
 بتجهیل روان شد و در چکای آننگران با هم ملاقات کرده در تبه روان شدن بودند که ایچیان جهانگیر میرزا نزد سلطان آمده با امکان و دوش
 ساختند و چنان سخن کردند که خواهر زاد را بیکدیگر گداشته خود با لشکر رفت و دیوقت اکثر لشکریان از فردوس مکانی جدا شده جمعی از امرای قدیم که
 زاده از دوست سوار نیستند کسی در ملازمت و نماند تا چای بچند مرحبت کرده قاصدی را بار پشته نزد محمد حسین گورکان بود و ملاقات فرستاد و اظهار
 فرمود که خجند گنجایش بودن ندارد و دایه من چنانست که درستان را در قریه یا غریب پان رسام محمد حسین گورکان تجویز نمی نموده رایت باری
 سایه و وصلی بران دیار انداخت و پس از روزی چند که جمعیت بهم رسید که از بد بیلاق شتافته بعضی از قلاع را جنگ و بعضی را بستند بهر تیر و تیر

ترخان را که حافظ دروازه بود با چند نفر نوک قتل آوردند در دروازه را کشیده فرو کشتن مکانی با دوست و چهل کس بشهر درآمد و از مردم کوچه و بازار
 هر کس که بیار بود لوازم و عاگونی بقتلیم رسانید و بعد از اندک زمانی خلوت شهر با تمام نگاه شده از یکجا را هر جا که میستند قتل رسانیدند
 جان و فامیرزا حاکم شهر را جمعی از اوزیکان خود خواهر از منزل خواجه قطب الدین یحیی برادره راه بیرون پیش گرفت و خود را بشیبانی خان که بهشت
 هشت هزار سوار اوزیک در نواحی قلعه دیدار بود رسانید از قضیه آگاه ساخت و شیبانی خان المیار کرده با یکصد و پنجاه کس علی اصباح
 بر دروازه آمدن رسید و چون در پشت که کاری نمیتوان ساخت همان بخت برگشت و پس از آن اعیان و کابر سمرقند سعادت ملازمت آنحضرت
 سر فرزند شده لوازم تنهیت بجای آوردند و مولانا ثنائی شاعر که در آن اوان ملازم شیبانی خان بود و خواجه ابوالبرکات سمرقندی که در کفرزیا
 شاه ظاهر بدین آمده بود و در فضیلت ندیمی عدیل نظیر نهشت بجلس جایون راه یافتند و در راه که ترکی تالیف آن بادشاه که به مقامات با
 شهرت دارد و مرقوم قلم خسته رقم گردیده که سلطان حسین میرزا هر سی را همین غفلت گرفته بود انا نزد اباب عقل که انصاف داشته باشند میان
 این مستح و آن فتح فرق بسیار است اول آنکه سلطان حسین میرزا جنگ بسیار دیده بود و تجربه بسیار حاصل نموده دوم آنکه ضمیمه او یار و کار محمد میرزا
 جوان هفتده هشتده ساله بود و از تجارب روزگار چنانی بهره نمدهشت سوم آنکه او را امیر علی میرزا که در میان غنیم بود و در جمیع کیفیات طلا
 داشت طلبت چهارم آنکه هر ی خالی بود و یار و کار محمد میرزا دباغ را خان معنی بشهر حاجت داشت که آن شب سه کس به دباغ بودند و ایشان سینه
 مثل یار و کار محمد میرزا دست و به پیش بود و پنجم آنکه سلطان حسین میرزا اول مرتبه که المیار کرد ایشان را داخل یافته فتح نمود و پس در گرفتن سمرقند نوزده
 ساله بود و جنگ بسیار ندیده بود و تجربه حاصل نکرده و غنیم من مثل شیبانی خان را سنجوده و تجربه کا بود و از سمرقند کس لطلب من نیامده بود اگر
 خاطر ایشان مائل من بود انا از ترس شیبانی خان کسی را از هرزه اظهار آن خود قتل جان و فامیرزا شخصی شمشیر صداد اوزیک خود خواهر که رستم و سفید
 را ناهشیه کش خود میدادند در قلعه بوده محافظت قیام داشتند قلعه را اگر قسم و حاکم را اگر یزید اندیم و مرتبه اول که المیار کرده شد سمرقند یان آگاه شدند
 و با دوم مستح میرشد و این جن غرض سنگ کم مردم زدن نیست بلکه بیان واقع است و انا اینجا تجربه عبارت ترکی آنحضرت است و بر ضمیمه مرغان
 دانش پذیر پوشیده نماند که تسخیر سمرقند بدین منوال که فردوس مکانی را میسر شده بغایت مشاهیر است به حکایت رفعت امیر حمور صاحب قبال
 گورکان با دوست و چهل کس در شب بقرشی و گرفتن آن بلده و کمال و خوشی اما فردوس مکانی بر عایت دبانم آن نبرده است و در آن وقت
 در قرشی فرمان مروانی نبوده و از امیر مثل میر حسن و میر موسی بیرون شهر بودند و پسر میر موسی محمد بیک که خرد سال بود درون بلده قرشی اقامت داشت
 دیگر آنکه سمرقند شهر است بادشاه نشین و در غایت بزرگی و استحکام که هرگز بادشاهی را صورت تسخیر آن بر سبیل قهر و غلبه بر ناطق نگذاشته و بدین سبب
 آنرا بلده محفوظ سمرقندی اولی و قرشی موضعیت مختصر که پیوسته داروغه نشین بوده است **محمّد** پسین تفاوت ه از کجاست تا کجا
 و غرض چون ساحت سمرقند از قدوم سمیت لزوم آن حضرت رشک و خوار خوان سمرقندی گشت شیبانی خان لبط و بخارا روان شد
 و محمد میرزا خان فرصت یافته قلعه قرشی و خندار را از تصرف اوزیکان برادر و از مردم و کس ابوالحسن میرزا آمده قراکول را نیز گرفت فردوس مکانی
 نزد سلطان حسین میرزا و دیگر سلاطین اطراف و اطراف ایشان طلب کمک نمود تا یکبار شیبانی خان را از او را از آنحضرت بیرون کند سلطان حسین میرزا
 و بیع الزمان میرزا و حضرت شاه که عهده بودند تقاضا کردند و دیگران آنقدر لشکر نفرستادند که یکبار اید نابار آن شیبانی خان در موسم بستان خود آورد
 قراکول در دیگر مواضع را گرفت و کوشش کرد فردوس مکانی در راه شوال سینه است و استعایه لشکر فراموش کرده با اتفاق سپاه کوچک بعزم رزم از سمرقند
 برآمد و در نواحی کاروزن با شیبانی خان مصافق شده قتال کوشش عظیم رفت و چون لشکر یاسی کمک که از جانب سمرقند و خان بن یونس خان
 و جانیگ میرزا و غیره آمده بودند حمله متفرق شدند و نزد آن حضرت زیاده از ده پانزده نفر نماند و غنایم که داندیده سمرقند را آمد و امرای بزرگ آوشل
 ابراهیم میرزا خان و ابراهیم سار و ابوالقاسم کوه و حیدر قاسم و میر قاسم و حسین و فدائی روی و طویل برادر سلطان احمد تنبیل و غیره در آن معرکه

کشیدند و شیبانی خان پانچویں قلعہ سمرقند آمد و جنگ انداخت و فردوس مکانی در مدرسہ الف بیگ میرزا سکونت گرفت تا ہر طرف کو بیک جانب
افتد خود را بر ساند و اکثر روز با میان مردم برونی و دینی جنگ میشد و قلعہ بیگ و لوانان کہ کلتاش و کل نظر طغانی حمایت شجاعت و اخلاص بطور
میرسانند لیکن چون سہ چارہاہ بدینوال گذشت و شیبانی خان زیادہ از حد و یقین محصوران کو شہر بلائی حوطہ و غلام شیوع یافت و شش جوج
بکانون معہ در میان تافتہ غیر از قوس سپید خورشید کہ صبح از تہ فلک برمی آمد بچشم دم گردہ نانی در بخی آمد و در ہیچ خانہ کاہ و درانہ موجود بود
مرد مجروح و سنبالہ کہ دست کس آن میر سید را ویش روغن مانند کبریت احمد ناپیدا گشت و گریہ و سگ بدل تا خیال شدہ کار از این توان
و گذشت و بہت اسپان چون برگہ و قتال مانند چوبہای خشک را راندہ کردہ و تر کشیدہ و تراشہ را ساحتی در آب گذاشتہ بدل سلیم
اسپان میدادند و فردوس مکانی در ایام محاصرہ مکر ایلیچان نزد حکام خراسان وقتند و بقلان و منستان فرستادہ ہستانت نمود و اما ہمچس
بغیر از سید بلبران آنحضرت نامہا شدہ در اوکل سنبیع و تلغایہ در نیم شب کہ سحر دیدہ رؤسین فلک چشم بیچ اسپانی از سہا تا سگ باز نبود و
خارجہ کارم بعضی دیگر از مردم حاضر قریب صد نفر از سمرقند بیرون آمد و بانہ جان رفته بڑا تا شگند روان شد و بہا نگیر میرزا دین وقت از سلطان
احمد نیل جدا شدہ سجدست برادر پورست و فردوس مکانی چون تابا شگند رسید سلطان محمود خان بن یونس خان مقدمہ امیر اگر امی دہشتہ کو ارم
صیافت بقدم رسانید و بوقت و راجع اراپتہ را با آنحضرت داد تا بدانجا رفته رست آن را گردانید و در اوکل بہا شیبانی خان بنو امی اراپتہ آمدہ
بعد از اراخت و تاراج مراجعت نمود و چون اوقات فردوس مکانی بصوبت و گلی میگذاشت بار دیگر تابا شگند نہ از سلطان محمود خان بن یونس خان
رفته مدتی اوقات دران ولایت گذرانیدہ آخر الامر سلطان محمود خان بن یونس خان و برادرش احمد خان کہ با چہ خان مشہور گشتہ بود بیکر
روان گشتہ تا ولایت فرخانہ را از تصرف سلطان احمد نیل بر آورده و فردوس مکانی بسیار بد چون بر لاسبت فرماند رسیدند سلطان احمد نیل کہ
فانیانہ جاگیر میرزا رابا و شاہ و ہستہ دست از ان ملک باز نیداشت بالشر مستعد قتال بمقابل آمد و خواہد مغل یعنی از امر بہا ہی فردوس مکانی
منزدہ او را بطرف اوس فرستادہ آنحضرت اوس را گرفت و مردم او رکن از غنستان حاتم خود را بہر سہر کرد و تا بیچ شہند و فردوس مکانی
متوجہ اند جان شد و سلطان احمد نیل ان خبر شنیدہ از مقابل لشکر خانی مغل بجاست و روانہ اند جان گشتہ و رانای راہ آنحضرت و چارہ
و بوقت کہ سیاہ تاج رفته بود و جنگ کردہ گشت و او فردوس مکانی بخارا بار با دست تاخت و سلطان احمد نیل سہا تا سجدست با نہ جان و آمدہ
بخطبہ بیچ و بارہ پرداخت درین اثنا خوانین مغل کہ تقابا کردہ بودند رسیدند و در ظاہر اند جان فرو آمدند و فردوس مکانی نیز با ایشان ملحق شد
و بعد از چند روز مردم انہی آنحضرت را طلبیدہ قلعہ انہی را تسلیم نمود و خوانین مغل از ان جان کوچ کردہ در جای ہناسب فرو آمدند و درین وقت
شیبانی خان باشکافزون تر از قطرات باران متوجہ انہی شد فردوس مکانی با برادر خود از قلعہ بامہ بخارا بن مغل ملحق گردید و چسبہ
با اتفاق استقبال شیبانی خان کردند و بعد از جنگ منہم گشتہ سلطان محمود خان بن یونس خان با برادر خود احمد خان گرفتار گشت فردوس مکانی
بمنوستان رفت و ولایت تابا شگند ہم بقصر شیبانی خان درامہ غایت استقلال بہرسانید و اولی از چند روز حقوق سابقہ مرعی داشتہ
ہر و برادر را بگذشت سلطان محمود خان بن یونس خان بمقر خود رفته با امرض متفادہ مبتلا گردید و روزی بعضی از مقرران گشتہ کہ شیبانی خان بوزیر
دادہ است اگر حکم شود تر ناک مجرب کہ در خطا میباشند و بعضی از ان در سہ کار موجودست بیاوریم تا تناول نمایند سلطان آمدہ سر کشید گفت
آری شیبانی خان بہن خراہہ است اما نہ ہر یک او از چہ پایہ سچہ متبررسیدہ است کہ ماہر و برادر را اسیر و دستگیر کردہ آزاد گردید و او را محض شہ
ازین تنگ و عار بفرج من غالب آمدہ اگر این زہر را ترایق پیدا شود خودہ خواهد شد مفید خواہد گشت فردوس مکانی از غنستان بجناب
دسا و ان آمدہ و از انجا گذشتہ بیدیتہ الرجال تر بر سید امیر محمد با تو حکام انجا کہ از سیم او ر بجان بدو سخت برستہ است رختی غنود و رود و مکتب باری یا
فوزی عظیم دانستہ با سازیشکیش دنیا ز تمام سجدست آمد و ان حضرت در باب توجہ بطرفی کہ متعین مصلحت دولت باشد شورت کردہ گفت کہ

مکتبہ المومنین میان جوان گوی و در خم چکان رود که قناریم و چون شمشاد شطرنج خانه بخانه و چون با و سو بسود و رنگا پو و بستجویم و بجز سرگردانی و حیرانی
 حاصلی نداریم پس اندک نظر میکنیم بجز ضعف طالع و خود تقصیری نمی بینیم هر چه بخاطر پدید و مستانه بازگویی تا بدان محل خایم و ازین پریشانی خبر
 بیایم امیر صاحب تدبیر و زین خدمت پوسیده بعرض رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک و راه انهر استیلا یافته و شرارت فرقه و پریشانی
 بر صفحات احوال پناه و رعیت تافته مناسب آشت که بار و گار ستیزه کار بسیاریم و بجانب کابل رفته خود را از مملکت او ربک و روانه داریم
مطلب نداری اگر با جود و زور جنگ + طریقت مدارا گیریم بید رنگ + رنگش بجای نماند قتال + که کمپن فایز شوی از قتل
 فردوس مکانی این رای را صواب دانسته در ششم عشر و شصت و سه روزی توجیه بجانب کابل آورد و چون عبور بر محلی که مسکن خسرو شاه بود دست او
 او صحبت تدارک تقصیرات سابق بملازمست آمد فردوس مکانی معنی ملازمان و نوکران او را که از سواره و پیاده قریب هشت هزار کس میشدند
 از بقیه از خود ساخت و خسرو شاه بران مطلع شده سلامتی نفس بهتر از همه چیز دانسته بی تمامی یراق و جهات خود را بر حای گذاشته باده
 نو که بطرف بیخ الزمان میرزا که بخت و قریب سه چهارم از خانه و از محل که همراه خسرو شاه بودند بآن حضرت پیوسته سه چهارم شتر بار از نقد و
 و وقف نفیسه بدست افتاد و دیگر باره اسباب باو شاهی بمرسیده کابل آمد و کابل بموجب حکم سلطان ابوسعید شهید در تصرف الف بیک میرزا
 و چون او در سنه ۹۱۰ و شصت و هفت شد و پسرش محمد الزراق میرزا که کوچک سلطو و بادشاه گشت شخصی زکی نام صاحب اقتدار شد لیکن امر او
 برگشتند و در روز عید صبحی بقتلش مبادرت نمودند پس احوال کابلیان بغایت پریشانی رسیده نظام و رونق از ان بدیاریخت برست و محققیم
 پسر خرد امیر و الفنون که حاکم کر میسر بود طبع و ان ملک کرده باشکوه زاره و تکد و متوجه کابل گشت میرزا عبد الزراق طاقت جنگ نیاروده میان
 افغانان بنواحی لغمان گریخت و کابل بقصر محمد مقیم در آمده و دختر میرزا الف بیک را بجا که کج خود را و رود محمد را بر باد شاه باشکوه عیسی یعنی جمعیت
 خسرو شاه بحوالی کابل رسید محمد مقیم حصاری شد و آخر ان خواسته قلعه را پس و فردوس مکانی بحکومت شغل گشته آن خطه را محور گردانید
 و در ماه محرم سنه ۹۱۱ و شصت و هشت و الف و فردوس مکانی قتل گنا خاخر جمعت حق پیوست و در عین سال چون مدت یکماه هر روز زلزله شده
 اکثر عمارات برجیت آنحضرت بار و دیگر بحالت تغییر آورده رعایا را در مهلا منج امان نگاهداشت و در همان زودی لشکر کشیده قلعه ثلاث که از توابع
 قندهار است بجز و قهر از دست مردم از غن بگرفت و باید بیخ الزمان میرزا که بعد و اولاد از غن آمده بود صلح کرده قریب شش و ظفر گرد گشت و در اواسط
 آن سال بمقتل اقات و نیز ارباب الیغار کرده بعد از تا ویب و گوشمالی مستقر دولت آمد و غنین را بجا نگیر میرزا محبت فرموده بدراجانب کابل نمود
 لیکن پس از رفتی بجا نگیر میرزا جمعه نوری باو شاه را بهمان ساخته بی رضت بکابل آمد و آنحضرت بواسطه فتنه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرد و بجا نگیر
 میرزا چنانکه آمده بود بی حکم از کابل بیرون رفته رست میان اویماقات و نیز ارباب حوالی غنین در آمد فردوس مکانی در محرم سنه ۹۱۲ و شصت و نه
 و شصت و غریت بخراسان فرموده که سلطان حسین میرزا از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تقاضای که در باب او کرده بود پیشان گشت کشتن
 نزد جمیع فرزندان و خویشان فرستاده طلب نمود فردوس مکانی که در بند استقامت کشیدن بود و از کابل کوچ کرده روان شد و در انشای راه بکمر علاج
 بجا نگیر میرزا افتاده عطفت عثمان فرموده بزرگان اشام انجمنی را منصوبه پر وای بجا نگیر میرزا کردند و بملازمست آن حضرت رسیده اظهار اطاعت
 نمودند بجا نگیر میرزا مضطرب گشته بملازمست برادر آمد و در کابل و روانه خراسان گشت و چون موکب باری بولایت نیمه در رسید خبر فوت سلطان
 حسین میرزا شاع گشت و نیز در رساله واقعات بابری مرقوم است که با وجود انخبر رعایت ناموس آن خاندان کرده متوجه خراسان شدم اگر چه چون
 توجه غرضهاجم بود و مقارن این حال ایلچیان شاهزادگان از بی یکدیگر آمده و آمدن مبالغه کردند و در بیگانی چون عاشق جنگ و ربک بود و بجل
 جانب مرغاب که محل اجتماع لشکر بود متوجه شد و در ششم ماه جمادی الاخری بنواحی لشکرگاه رسیده ظفر حسین میرزا و ابوالحسن میرزا بموجب
 حران بیخ الزمان میرزا بمستقبال سوار شدند و آنحضرت را بار و در آورده باید بیخ الزمان میرزا اوقات دادند و بعد از چند روز شاهرگان

همچنان طلب تقاضای جنگ از ملک ماکرده چون مرستان رسید بهانه قتلای هر که ام قبضه قتلای متوجه گشتند فرود آمدگان فی جبهه ای از انان میرزا بهر
آمده چون مرستان رسید به بوزور خان که کابل شده چون راه را بر او گرفتند بود شتت بسیار میان ولایت هزاره آمد و جنگ کنان از آنجا گذشت
که محمد حسین گورکان و بنجر بر کاسن متجی دیگر از منغلان که در کابل بودند جان میرزا را که هم و سپه خا که بادشاه میشد بادشاهی برداشته غل و ملک پیدا
شده بود فرودس مکانی آنرا که خبر سلامتی رسیدن خود نوشته بکابل فرستاد و چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان حسین میرزا باو شده را
گرفته در قلعه خنت یارالدین محبوس کرده اند هر اینه از وصول آن نوشته خوشحال شدند و جمعی که در قلعه ارک کابل حصاری شده بودند انتظار داشتند
و بعد از آنکه فرودس مکانی بکابل رسید اهل حصار بدو پیوسته با مخالفان جنگ کردند و شکست دادند و میرزا جان و محمد حسین گورکان با اسیر کردند
و آن حضرت از راه مرمت آزاد کرده مرض فرمود و میرزا جان نزد اولاد امیر نورالدین رفت و محمد حسین گورکان بطرف فراه و سیستان شتت
و ناصر میرزا را در فرودس مکانی که حکومت بدخشان داشت از امر اسی شیبانی خان شکست یافته بکابل آمد و چون جها گیسو را وقت مرگت
خراسان از افراط شرابا سهال دمی بهر ساینده فوت شده بود جای او را ناصر میرزا غایت فرمود و در سه شتت عشر و شتت بافتا کو
افغانان غلجی سوار شده صد هزار گوسفند و دیگر چیز بدست سپاه آنحضرت افتاده برگشت و بنوقت امر اسی اخون ابدی سیلای از بجان اظهار
اطاعت نمود و پیغام دادند که اگر بدخشان تشریف آورند قندهار سپرده خواهد شد بنابر این آنحضرت بدو اطمینان بخشید و چون از قلات برگشت
جان میرزا آمده ملازمت نمود و منظور نظر عاطفت گشت و چون پیشتر شد شاه بیک و محمد تقیم ارغون پیغام فرمود که حسب التماس شما آمده ام
لوازم اخلاص بجای آورده شرف مجلس حضور دریا بند ایشان از طلب بشمار گشته خشت حصاری شدند تا خبر بیرون آمده در قریه جنگ نزدیک
قندهار مصاف نموده هر دو برادر شکست یافتند و چون فرصت در آمدن بقلعه بود شاه بیک از طرف سیاهول و محمد تقیم بطرف زین و اگر گنجت
و قلعه قندهار مسخر بادشاه گشته خراسان و فغانس امیر نورالدین بدست ملاقات همه ابرام و سران سپاه شتت فرموده ایالت قندهار و زین را
بناصر میرزا تقویین فرموده قریه قندهار و طغر بکابل تشریف برد و شیبانی خان دین سال باغوا می محمد تقیم ارغون که از میرزا ابرام و سران سپاه و زین را فرمود
متوجه قندهار گردید و ناصر میرزا حصاری شده بفرودس مکانی عرض حال نمود جواب صادر شد که حتی الامکان در محافظت قلعه بکوشد و اگر کار
تنگ گردد صلح کرده خود را با ساراند با اتفاق عرض آن از مالک هندوستان بتصرف آوریم و آنحضرت را چون طاقت تقاضاست شیبانی خان
نمود و قندهار کلی بهر ساینده با امر استورت کرد و گفت که با منی بحیث خود پیدا باید کرد و بدخشان یا چند و ستان را بخوابد ساخت و الا بیرون
کابل پس دشوار است جمعی طرف بدخشان را خوش کردند و برخی طرف هندوستان را ترجیح دادند و فرودس مکانی شتت آخر اسپند پیه طرف هندو
روان شد و در تومان سنگهار اقامت نموده بواسطه بعضی امور که بیامانی سر همه بود مشغ غزیمت هندوستان کرده باز بکابل رفت و درین ایام
ناصر میرزا از قلعه برآمده خود را بجلازمت برادر ساینده و شیبانی خان که حصار شهر را گرفته قلعه ارک را قبل داشت بعضی خبر شنیده عبدالله
سلطان را با اولاد امیر نورالدین به تخیل آن باز داشت و خود بجانب خراسان علم حرکت و روان نزدیکی با رویا قلعه قندهار تصرف
از غنیمت درآمده عبدالله سلطان بولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن خاطر گشته بدست فرغت نمودند و درین سال که شتت عشر و شتت بافتا باشد
شب سه شنبه چهارم ماه ذیقعد الحرام در قلعه ارک کابل شتر آهده جایون متولد شد محصر شاه فیروز بخت شد تا پنج و در سده اربع عشر
شتمانه فرودس مکانی برافغانان میمند سوار می فرمود و در آن مدت جمعی از منغلان بابت خسرو شاه فرصت دیده عبد الزراق میرزا بن الن بیک
میرزا را بلطنت برداشتند و قریب سه چهار هزار کس بر گرد آمده فتنه عظیمی حادث شد چنانچه پادشاه پرتو ظمیر الدین محمد با برادر شاه زیاده از
پانصد کس تا مدتی بکابل شتافتند اما آنحضرت با وجود آن حال محبت بر موقع آن فتنه گماشته متوجه کابل شد و با مخالفان قتالی نمود که تا پنج و شتت
اسفند یار و افراسیاب گردید و بنفس نفیخ و در آن روز بنوبت با پنجکس از بهادران مخالف مقابل شده بر ختم تیر و شمشیر از هم گذرانید و اسامی آنحضرت

است علی شکر که علی سیتانی نظر برادر او زبک یعقوب بن مرگیک از زبک حبس در و چون آن بکس که با دوی لشکر خاقان بود و کشته شد
 میرزا عبد الرزاق گرفتار کرده بهر میت شامل حال ایشان شد و آن وقت فرود آمد کافی و او را آزاد کرد و چون کت دیگری مصدق نشد بقتل رسید و پس
 از آنکه ولایت خسرو شاه به قزوین از بکجان درآمد مردم به دشمنان اطاعت ناکرده و در هر گوشه سرداری پیدایش و وزیر نام شخصی که برای ملقب بود و
 تراد به گشته جان میرزا با اتفاق والدۀ کلانش شاه بیکم که از نسل شادمان قدیم به دشمنان بود و بلع آن ملک افتاده از باد شاه جهنت گرفت و بدان طرف
 روان شد شاه بیکم بجوای بدشمنان رسید و جان میرزا را پیشتر پیش وزیر راعی فرستاد و خود آهسته از عقب میرفت تاگاه لشکر میرزا ابابکر کاشغری
 دوچار شده شاه بیکم اگر فتنه نوزد میرزا ابابکر بدو نرسد و چون جان میرزا به وزیر راعی میوست زیاده از یک نفر نرسد و او نگذاشت مانند مجوسان بکاشت
 و یوسف علی کوکلتاش که نوکر قدیم جان میرزا بود با هفتاد و یک شایگاه بر سر هر راعی ریخته و او را بقتل رسانیدند و جان میرزا را با دوشاهی بر سر نهادند
 و در واقعات بایری مرقوم است که پادشاهان قدیم به دشمنان که شاه بیکم از نسل ایشان است نسب خود را با سکنه میلقوس میسازند و در سنه ست
 ۹۱۴ عشر و ستعاید چون میان مملکت شاه اسماعیل صفوی بادشاه ایران و شیانی خان فاصله نماند و از بکجان متعرض هر حد فرمایش میشدند شاه اسماعیل
 صفوی ایچ چیش شیلیانی خان فرستاده نامه نوشت که دست تعرض از دهن مملکت عراق کوتاه سازد و این بیت در آن درج کرد و طبعیت
 نهال دوستی به نشان که کام دل بسیار بود و درخت دشمنی بر کن که رخ بشمار آورد و شیانی خان در جواب نوشت که دعوی سلطنت معارضه
 با پادشاهان کسی را میسر کند که با او جدا و دشمن بادشاهی کرده باشد و بخوبی ترا که آق تو نیل و دعوی خلافت نمودن معنی ندارد و نیز وقتی سلطنت تو
 میسر کند مثل من بادشاهی و ارشاد قائم سید و دیوانه باشد که ای گوشه نشینی تو حافظ محروم و عصا و کجکولی تحفه فرستاد که میراث بدو تو
 کار تو داشت طبعیت بشیخت گویش کن جاناک از جان دست تر دارند و جوانان سعادت پذیر و انار و اگر قدم از خود فراتر نری از خود
 بیندیش طبعیت عروس ملک کسی در کنار گیر چیست که بوسه بر لب شمشیر آید و درود شاه اسماعیل در جواب نوشت که اگر سلطنت میراث
 سیب و از پیشدادیان بکیان نمی رسد بچنگیته خان منتقل نمیشد و بتو و از کجا می رسد و اینکه نوشته طبعیت عروس ملک کسی در کنار گیر چیست که تو
 بر لب شمشیر آید و درود پس نیز چنین میگویم و جانان سخن از زبان من میگویی و اینک رسیدم اگر بچنگ سیرون می آئی دیگر سخنان به صاحبگاه
 گفته خواهد شد و الا این چرخ و دوک را فرستاده ام پیش نه و در پس کاری بنشین که بتولایت باشد و پس تجربه کردیم درین دیر کافات
 با آل نبی هر که در افتاد و رفت و آمد و متعاقب نامه شاه اسماعیل صفوی هم روان شد و حکام او زبک را از مالک خراسان بدر کرده نام و هیچ جا
 عنان باز نگذاشت درین ضمن شیانی خان اول صلاح و جنگ ندیده و قلعه و حصاری شد و آخر چون کتابت شاه اسماعیل صفوی بهی بر سر زدنش
 بسیار رسید شرمزنده خلایق شده بیرون آمد و مصاف داده منبر گشت و در وقت فرار با یلغی کس که همه سلاطین امر ازاده بودند چهار دیویدار
 که راه بدر شدن نداشت در آمد و قمر لباشان از عقب سیده شیانی خان را با تمامی آن مردم بقتل رسانیدند و درین وقت جان میرزا به دشمنان
 امین خبر نفوذ و وسع مکانی فرستاده خود بقتل ز رفت و نوشت که فرصت غنیمت است و دیانت و مملکت موروئی یعنی فرغانه و غیره را متصرف شوید
 آنحضرت بتعجیل در سنه ۹۱۴ عشر و ستعاید بجانب خضار رفت و با اتفاق میرزا جان اداکب امیر گشته چون بجوای خضار رسید و از بکجان انجا آمد
 داشتند کاری از پیش فرمته بادشاه بقصد ز آمد درین وقت خانزاده بیکم حشیره فرود آمد و در محاصره سمرقند بدست شیانی خان افتاده و بقتل
 در آمده و شاه اسماعیل صفوی او را از غر و غار از هر چه تا سمرقند فرستاد آنحضرت جان میرزا را با محقق و نفایس نزد شاه اسماعیل صفوی بهرست فرستاد
 طلب ملک خود و خود باز بجانب خضار روان شد و چون سلاطین او زبک در خنشب که حالا بقوشی مشهور است اجتمع داشتند در جنگ ایشان صفر
 مدیه بجای قلب در آمد و بعد از چندگاه که جمعیتی بهر سید و قوی پدید آمد با ایشان جنگ کرده غالب گشت و حمزه سلطان و مهدی سلطان
 که اسیر شده بودند بسیار رسانید و پادشاه جان میرزا را که جهان را در جزا سپار میا کرده بود و نوازش شاهانه فرمود و درین اثنا احمد سلطان بن صفوی نلی

و علی قلی خان اتا جلوس شاه رخ خان افشار از جانب شاه اسماعیل صفوی بمرد رسیدند چنانچه خضار و قند و رو بقلان بقصر رفت در آن وقت جمعیت آن حضرت
 بشصت هزار رسید و بخار از رفت و سلاطین و وزیرک مثل عبداللہ خان و جانی بیگ سلطان را بدر کرده بخار از تصرف شد و در نصف ماه خرب سال
 مذکور از انجا بمقصد رفته نوبت سوم خطبه و سکه آن بلد را بنام خود کرد و در انجا مقام نموده ناصر میرزا را بجای کابل تعیین فرمود و لشکر شاه اسماعیل
 صفوی را نیز در فایت اعزاز رخصت داده مدت هشت ماه در آن بلد که جنت نشان بر سر عیش و کامرانی متکبر گشت و چون لشکر بمین نخت مغرب
 فصل بهار در سیداد بکجان که بجانب ترکستان رفته بودند با سپاه آراسته جلوه گردیدند و تیمور سلطان که قائم مقام شیبانی خان شده بود همراه عبداللہ
 خان و جانی بیگ سلطان بتخیر بخار امتوجه گشت و فردوس مکانی تقابل ایشان نموده بخار اشتافت و سلاطین مذکور نزدیک بخار اجنگ کردند و
 آنحضرت شکست گشته بخار آمد و از غلاد بکجان در انجا مجال توقف نیافته باز بسمرقند درآمد و در آن بلده هم آرام میسر نگشته بخضار و شادمان رفت
 و در آن صین نجم الثانی صفضانی که سپه سالار سپاه فرلباش شده بمقصد تخیر بخار با خود آورده بود فردوس مکانی با او ملاقات کرده باز بطبع ملک و
 اقامه القعه نجم الثانی بانگ توجی قلعه قریش را از اوز بکجان گرفته قتل عام نمود و عدد متولان سپانزده هزار رسید و مولانسانی از انجمله بود و بعد از
 فتح نجم الثانی در نهایت تکبر و نخوت با اتفاق فردوس مکانی بچچوان رفته قلعه را محاصره نمود و سلاطین اوزبک و انجا را با سالان تمام بچچوان آمد
 جنگ کردند و نجم الثانی را با اکثر لشکر قتل گشت و در فردوس مکانی با جمعیت خود بخضار و شادمان رفت و امرای مغل که همراه بودند بیوفائی کرده
 بشی بر سر آنحضرت کینتند و آنحضرت عریان و پایی بر سینه از خیمه برآمده تلاشی ناکرده عاقلانه خود را بار که حصار رسانید و آن جماعت هر چه در
 لشکرگاه بود تاراج کرده متفرق شدند فردوس مکانی دیگر در آن حدود صلاح در توقف ندیده بکابل آمد و ناصر میرزا را حکومت غزنین داده و در سنه
 اربع و عشرين و نشتایه بجانب سواد و یوچر که با فغانان یوسف زئی تعلق داشت رفت و چون افاغنه اطاعت نکردند هزار افغان را کشته زن
 فرزندان ایشان را اسیر گرفت و آن ولایت را بخواجہ کلان غیاث فرموده برگشت چون بادشاه سکندر رودهی بادشاه هند فوت شده بادشاه ابریک
 رودی نایب مناسبی گشت امرای افغان که بنیابت قوی بودند نفاق ورزیده چنانکه باید اطاعت وی نکردند بنا بر این نظام از مملکت هند کناره
 گرفت فردوس مکانی فرصه یافته حاکم تخیر ممالک هند شد و چهار مرتبه لشکر بران و دیار کشیده مرتبه پنجم که مقصود بکابل و رود بادشاه دارالملک و علی
 گردید مرتبه اول در سنه ۹۲۵ و عشرين و نشتایه تا کنار آب سمنگ درین وقت بر نیلاب شهرت دار و سواری فرموده هر که سر از اطاعت بچچوان بکابل
 قیام نمود و از آب نیلاب گذر نموده تا بجهه که از پرگانات معتبره بجانب رفت و از آنکه اسخود اکثر اوقات در تصرف اولاد امیر پور صاحبقران می بود
 رعیت مطیع و منقاد گشته از اسمیت بافت و تاراج امین گردیدند و لشکر آن محالہ الوقت چهار صد هزار شاهرخی و ممل خزانه خاستند فردوس مکانی
 ایلی مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراهیم فرستاده پیغام نمود که چون آن ولایت بیشتر اوقات در تصرف اولاد و دولتمداران صاحبقران بود حالا
 نیز بجهه رابع توابع و لواحق با اینجانب و اگر از اندک تا دیگر ولایات ایشان تفرص فرسودین وقت خبر تولد فرزند آنحضرت رسیده چون بشیخین پشیمان
 همت بود و سوم بهنلال میرزا گردانید و آن ولایت را تا آب چمناب بحدین بگیا که سیزده خود متوجه ولایت کهکمران شد و اقامتی که در قلعہ پیرام
 متحصن گشته رایت مجاہدہ افروشت و در آخر روزی از قلعه برآمده جائیکه محل ترویش از یک سوار بود بجنگ ایستاده از دست بیگ که در آنحضرت
 بود شکست یافت و چون فرصت درآمدن بقلعه نیافت کوهستان گر خیمه قلعه مع خراین و دفاین بقصر بادشاه درآمد و ولایت تا بن بهره رسید
 محمد علی جنگ سپرده بکابل مراجعت فرمود و مرتبه دوم در او احسن سال ۹۲۵ و عشرين و نشتایه بمقصد تخیر بخار آمد و ناصر میرزا را بکابل روانه شد
 و در انسانی راه نادیدنی اوس دیف زئی فرض بسته ناخت و تاراج نمود و زرع ایشان را نیز خراب کرد و چون به پیشیا و رسید قلعه را عمارت
 کرده بنحویست که از آب سمنگ بگذرناگاه خبر آمد که سلطان سعید از کاشغر متوجه تخیر بخار گشت و با آن شیخ غریب لاہور کرده میرزا محمد سلطان
 سلطان اوس با یقزی بن منصور بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران را با چهار هزار سوار بطرف لاہور نامزد کرد و خود متوجه کابل گشت و چون در

رفتند و لشکر افغانان را شکست فاحش داده و مظهر و منصور را به پور آید و درین اثنا لشکری که از جانب بادشاه ابراهیم لودی بر سر دوتخان و بنغازی خان
 نامزده بود و بجوالی سر میزد رسید و دوتخان را دیگر فرصت نماند امرای مثل نشده بمقابل و قتاله سپاه ابراهیم لودی شتافت و در چواره مقابل آن
 لشکر فرقه لشکر را بر سر دوتخان که توانست از خود ساخت امرای بنی را از چندین بنی لشکر نیم شب کوچ کرده پیش بادشاه ابراهیم رفتند و تقارن این حال
 سلطان علاء الدین لودی که بجای رفته بود بلا پور آمده و فرمان با هم امرای مثل آورد که آمد و سلطان علاء الدین لودی نموده بدلی روند و تخیل کرده با
 سپارند و دوتخان و بنغازی خان آن صحنه را بخاطر آورده کس نزد امرای فردوس مکانی فرستاده گفتند که سلطان علاء الدین لودی بادشاه را در دست
 و بجای غرض است که او بادشاه افغانان باشد پس او را نزد ما بفرستید تا بر سر بدلی نشاند این مملکت تا سر بن تقویت فردوس مکانی داشته باشد
 درین باب چون دوتخان و بنغازی خان تمسهای مصلحتی یاد کرده و عهد بستند و عهدنامه بهر قنات و اکابر رسانیده فرستادند امرای لاهور اتفاق کرد
 سلطان علاء الدین لودی را نزد بنغازی خان فرستادند و بنغازی خان آنرا غرضی عظیم داشته برادران خود را با دیگر امرای افغان همراه وی کرد
 بدلی فرستاد و خود بنا بر اقتضای وقت در پنجاب ماند و سلطان علاء الدین لودی با بادشاه ابراهیم لودی جنگ کرده و مغرم و شکست و بدلیان را
 پنجاب آمده و بنغازی خان لغت عهد کرده با لشکر مستعد بکلا نور رفت و محمد علی خنک جنگ تاب مقاومت نیاورده از کلا نور بلا پور آمد و بنغازی خان
 کلا نور را گرفته و بر سر در مقام کرد و چون خبر توجه فردوس مکانی شنید از اخبار آگنده شده معلوم رفت در برادران و مردم خود را اینجا گذارده خود
 عباس که در آمد و از اینجا نیز بدلی رفته بادشاه ابراهیم لودی را دید و با آنها بود تا در جنگ فردوس مکانی و بادشاه ابراهیم لودی رسید و فردوس مکانی
 چون موسم بهار بود و کابل نیز منشا کار است و تا در آن بلده فردوس قریب بود صبح و شام بشرب می گلفام و مخالطت و مجالست جوانان هم نهاد
 اشتغال نمود و قطعه فی و عشق و گلزار جوانی + ازین شرح باشد زندگانی + نهاد بر یکی کف ساغر + گرفته در دو کف دست گل +
 جهان این است و این خود در جهان نیست + و گریست این عجب جز یک زبان نیست + آنقدر آنحضرت بعد از انتضای فصل بهار با
 نشا پور داشته چون خبر شکست سلطان علاء الدین لودی و بی سنجاری بنغازی خان و افغانان لودی بخاطر آورد و دهمیت و الا نیت بر دفع
 ایشان گماشته و متنبه بنیخ فرجه عزم ماه صفر سال هشتصد و سی و دو و از هجرت خیر البشر علیه و علی آله صلوات الله الملك الاکبر بهدایت ازلی و حق
 لم یزلی از کابل کوچ کرده قریه یعقوب محضر غلام سپهر هشتاد گشت در بنوقت خواجہ حسین دیوان لاهور خوانده که از حصول خالصات فرستاده بود
 رسید و شهنشاه محمد سیالون نیز از بدخشان آمده سعادت استان پرور و الا که دریافت و لشکر خوب همراه آورد و خواجہ کلان بیگ هم که در خط
 ارکان دولت بود از غزنین آمده شرف یاب حضور سعادت دستور گردید پس از آن فردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک از ملازمان
 درگاه را بنوعی از امان خوشدل ساخت و بجانب لاهور روان گشته و آشنای راه بشکار کردن توجه فرمود و بهاداران هیتان و بدخشان و
 جوانان نو آمد و سمرقند و خراسان که صفت گردن شنیده بودند و ندیده بودند از روی ذوق بمیدان درآمدند و چند گردن را زنده گرفتند و چندی را
 کشتند و آنحضرت عزم ماه ربیع الاول از آب سبزه گشت چنانچه بخشیان عظیم که لشکریان خاصه و سپاه و امر از منصبداران را بشمار آورد
 و بهر کس بقلم درآمد و از آب بچشت گشته چون بسا لکوت رسید سلطان علاء الدین لودی باز مجلس حضور در آمده آنحضرت قیام نام نمود
 و او را در نظر و قری و شوکتی پدید آمد و محمد علی خنک جنگ و خواجہ حسین شرف دیوان نیز در اینجا شرف و اک خدمت دریافتند و دوتخان و
 بنغازی خان که بطلب خنک از جمله نوکران بادشاه ابراهیم لودی میفرمودند با چهل هزار سوار در کنار آب راوی نزدیک لاهور مجتمع گشتند و چون از قریب
 وصول بادشاه خبر یافتند بیدار و پاشیده بی ارتحاب جنگ متفرق شدند و دوتخان با سپهر بزرگ خود علی خان ابله ملوث درآمد و بنغازی خان کوه پاتا
 گریخت و فردوس مکانی بجای قلعه ملوث رفته محاصره کرد و دوتخان بخیر امان مغری ندانسته زنها خواست و از قلعه برآمد و ملازمت رسید
 پیش از آن دوتخان بهتد جنگ آنحضرت و دشمنی بر میان بسته زبان بلاغ و کذا و میگوید بنابران ملازمان بادشاهی هر دو دشمنی در گشت

بجای شراب طلبید و جهان به پیش پدید خود را غنایت فرموده اقطاع غریب داد و باین لطفت اکثر افغانان ایل گشته دل به پادشاهی پختائی نهاده
 القصد نظام خان حاکم بایان که از راناسنگا خائف بود نیز اظهار اطاعت کرد و فرزندش مکانی طالب سپردن قلعہ شدہ چون نظام خان ایل نمود باطلی
 رابناخت و محاصره او فرستاد و این قلعہ بخط خاص نوشته روانه کرد قطعہ باترک تیزه مکن ای میر بایان چالاکی و خبر دانی مکن عیانست +
 گرد و دنائی بیضیت کجی گوش + آنجا که عیانست چه حاجت بر بیانست + نظام خان حاکم بایان اطاعت ناکرده از قلعہ برادر باطلی سگ
 جنگ کرده شکست داد و باز قلعہ در اندر راناسنگا بران حال مطلع شده و فرصت غنیمت شمرده عازم استیصال او شد نظام خان عازم شده کسان
 بدرگاه فرستاد و اظهار خدمت کرده استغفار نمود و چون پادشاه از سر حرم او در گذشت بملازمت رسید قلعہ را سپرد و بیت لک تنگ از میان آید
 با قلعہ عیش مقرر شد در آن مدت منکٹ راسی که از خاندان حکام قدیم گوالیار بود باتفاق کافر می خان جهان نام لشکر بگوالیار برده تا راناسنگا
 قلعہ محاصره کرد و تا تا راناسنگا که قلعہ گوالیار را در تصرف داشت از تسلط زمینداران آنجا اظهار اطاعت پادشاهی کرده از آن حضرت حاجت جست
 و پیغام کرد که اگر جمعی از مردم پادشاهی بایان قلعہ بآنها سپرده خواهد شد آنحضرت رحیم داد و بخشش نمودن را بکلیک اهی ساخت و آنها بدرخواست
 قلعہ از محاصره منکٹ راسی خلاص کرد و تا تا راناسنگا بگفته عمل ناکرده مردم پادشاهی را بدر و ن قلعہ راه نداد اما شیخ محمد غوث که مردی درویش بود
 و مردم بسیار داشت و در آن قلعہ مسعود رحیم داد و پیغام داد که حیلہ بر گنجینه بدر و ن قلعہ و آبی بعد از آن علاج تا تا راناسنگا آسان خواهد بود و رحیم داد و تا تا
 گفته فرستاد که از شیخون منکٹ ای امین بنیم اگر رضا باشد با معنوی بچند مردم بجهار در آیم و لشکر همچنان سیر و ن باشد نوعی از احسان خواهم بود
 و چون منکٹ راسی و خان جهان هنوز در آن حدود بود و تا تا راناسنگا قبول کرده رحیم داد و با چند کس قلعہ شد و یکی از متعلقان خود را بجهار تا تا راناسنگا
 نزدیک دروازه بانان گذاشت تا متعلقان ضروری او را شناخته بدر و ن قلعہ در آورده باشد و تا تا راناسنگا از غایت غرور از رعایت خرم غل
 گشته آن شب در محال غفلت بخواب اتراحت پروخت و دروازه بانان که اکثر میر شیخ محمد غوث بودند با آن شخص مساعد گشته در همان شب
 بهانه آوردن بعضی ضروریات جمعی کثیر بدر و ن قلعہ آوردند و علی الصباح تا تا راناسنگا برین حال آگهی یافته بجهار سکوت چاره نیافت پس قلعہ ابر حرم
 سپرده با گره رفت و در سنگ امر منتظم گشته بیت لک تنگ انعام یافت و محمد بیرون هم از در و پلور آمده امارت یافت و چون حمید خان ساکن
 و دیگر افغانان در نوچی حصار فیروزه فتنه گنجینه حسین همیو سلطان و ابوالفتح ترکمان بدلتوب شتافته ایشان را بسزرا رسانیدند و در سینه شت
 نشین و شتاعه خو جکی اسد که از کابل بعراق نزد شاه طهماسب صفوی با لپی گری رفته بود با سلیمان نامی ترکمان آمده سوغاتما آورد و از اسد
 دو کینه بگریس بودند که پادشاه را با ایشان بی نهایت تعلق خاطر بهر سید و دین و ادان ما در پادشاه ابراهیم که عزت بسیار یافته بود با اسد
 چاشنی گیر و طبخیان که در محل نوکر پادشاه ابراهیم بودند ساخته نه بر طعام پادشاه که خشک و قلیان خرگوش بود و چون در انشای طعام خوردن
 دل بر چیز دستحضرت دست از طعام باز کشید و مکرری کرده از آن بلبیہ بخت یافت مصرعه رسیده بود و بلا فی ولی بخیر گذشت + و بعد از لود
 متعفن و حس چون چاشنی گیر و باور چیان آنچه بیان واقع بود معروض داشتند پادشاه بهر سله امتحان صدق و کذب از آن طعام مقدم
 بسک داد و بسک در خط و رسم کرده یک شب از حرکت نکرد و دو کس از خدمتگذاران نیز که بحبت امتحان اندکی از آن خورده بودند بعد از حرکت
 خلاصی یافتند پس چاشنی گیر و پست کننده و باور چیان و معاونان ایشان را با انواع عقوبت بقتل آورد و خانہ ما در پادشاه ابراهیم تباراج فرست
 خود بخوس گشت و پسر پادشاه ابراهیم را نیز نزد میرزا کامران کابل فرستاد و فارغ البال گردید و شهنزادہ محمد یاقون که بجانب ممالک شتی
 رفته بود و در نوچور را بنبط در آورده و سلطان جنید برلاس سپرده عازم مراجعت گشت و چون کالپی آمد عالم خان حاکم کالپی ملازمت
 او دریافتہ در کابلش با گره آمد و در انشای یافت و حکایت راناسنگا چنین است که او بزرگترین راجای مہرست و پیش از ظهور اسلام و اقطاع
 رانیات محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است و سروری در فغانان او بود و دیوات ولایت اوست و راجہ ولی و راجہ اجیر که سلطان قطب الدین

پیشتر از آنکه گشتند و با شصت و هفتاد کس متوجه افلیح غلیم شدند و در آن اثنا فرج میرزا عسکری که از آن بجنور کرده بود نمایان شد و افلیح را با شصت و هفتاد کس همراهی کرد و به راه گریز پیش گرفتند و بنا بر آنکه نصرت شاه حاشیه اطاعت بر رویش گرفته متعهد محاسن افغانان آنحضرت و گرد و گرد و موسم به سات نیز به راه پادشاه نیکباز که در استیصال آن جماعت نکوشید و سلطان جنید بر لاس را صاحب اختیار آن صوب گردانید و بطرف آن گره برگشت چون قلعی رسید میرزا سید فرات شیخ یحیی پیشین شرف میرزی را زیارت کرده و خیرات بسیار بخوده با گره تشریف حضور از زانی فرمود و شهرزاده محمد یارون را فله بدیشان طلبید و شهرزاده محمد یارون برادر خود دهن دال میرزا را بحکومت بدیشان گذاشته بکار آمدت پدر شتافت و در وقت سلطان سبب حاکم او بر کند فرصت دیده و بتخیر بدیشان را و بجهت ساخته و میرزا حیدر و وفلات را در انتظار روان کرده بطی مسافت مشغول گشت و بهندال میرزا بقلعه درآمده حصار می شد و سلطان سعید بحاصره پرداخته چون کاری از پیش نرفت و از بدیشان آن که در طلبیده بودند نیاوردند آتش نهیب و غارت در آن ملک مشتعل ساخته برگشت اما خبر مر و حجت و هنوز با گره رسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدیشان را بمیرزا سلیمان ولد میرزا خان داده سلطان سعید نوشت که امر که باعث مخالفت جانین باشد معلوم نیست و حقوق سابقه و لایحه بسیار است اگر ملاحظه خاطر هست الی میرزا یعنی نمایند سلیمان میرزا که نسبت فرزند می او با و شما ظاهر است بدیشان فرستادیم یقین که رعایت جانب و دغا نهند فرمود و بقصد سلیمان میرزا چون بقصد رسید و سلطان سعید را ندید بی در و سر مستقامی ایالت بدیشان شد و میرزا بهندال بهند آمد و از آن تاریخ تا حال بدیشان بهصرف اولاد میرزا سلیمان است تقریبات و قانع ایشان نوشته خواهد شد و فردوس مکانی در راه جب سینه است و توشین و تسعانه بنفوس و هر روز در من است و می یافت و معالجه و کلاف در عاتجه میداد تا آنکه از حیات مایوس شده شهرزاده محمد یارون را که بتخیر قلع کالنج تفریق کرده بود طلب نموده تا هم مقام خود گردانید و روز و شب بنجیم ماه جمادی الاول سنه ۱۰۳۷ و تسعانه داعی حق را همیک جابت گفت پس لغش آن حضرت را بموجب وصیت بکابل برده و در قله گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخون گردانیده بهشت روزی با تاریخ وفات او یافتند شهرزاده محمد یارون در دوازده مالکی بر تخت نشسته سی و هشت سال پادشاهی کرد و در سخاوت و معروت مرتبه کمال داشت مگر زوگشت بیوفائی کرده از وجود اش ندیده بلکه قصد جان او کردند و چون بر ایشان دست یافت در مقام انتقام نمانده انعام و همان فرمود و در علم خفیه مجتهد بود و نماز و نفوس نمیشد و روزهای جمعه روزه میداشت و در علم موسیقی و شعر و انشا و املا فطیله نداشت و قانع ایام سلطنت خود را بر ترک نوعی نوشته که مضحا قبول دارند چنانچه خان خانان و دبیرم خان در عهد اکبر پادشاه آنرا بفارسی ترجمه کرده و آن نوشته در میان مردم متداولست و شکل و شمائل مرعوب با خوش نگلی و خندان روی جمع داشت و این بیت از دست ملیت باز آئی ای بنای که بی طوطی خط ۴ نزد یک شد که داغ بر دستخوان من ۴ و در کفش بر تبه بود که شیخ زین صدر وقتی که بجلازمت رسید شهرزاده از وی پرسید که عمر چند است شیخ گفت پیش ازین بهفت سال چهل ساله بودم و قبل ازین بدو سال چهل و هشتم و اکنون نیز چهل دارم شهرزاده فی الفور مقصود شیخ دریافتن تحسین بلیغ فرمود و بعد از آن بدین ترانه بود وقتی که کاروان خطا بکوستان اندجان رسید و از افتادن برق عقیقه جمله کاروانیان هلاک شدند غیر از دو کس از آنرا که زنده ماندند و پادشاه بران حال مطلع شده جمعی را بفرمود تا جمیع اموال و جهات کاروانیان را جمع نمودند و هر چند دارائی حاضر نبود و بر وجه اعلیٰ احتیاج داشت کسان با طراف و جوانب فرستاده و رتبه طلب نمود و بعد از آنکه سال که ایشان حاضر شدند تمامی اسباب راجی نقصان با ایشان سپرد و با آنکه مدت عمر آن حضرت بشکر کشی و جنگ تردد گذشت لیکن سرشته عیش و عشرت از دست نداد و پیوسته بزم نشاط آراسته با جوانان خوششید عذار جمیع چه از اندک و چه از مونس مشغول بود و درین کابل بدامنه مرغزاری که از بهشت برین نشانی بود و خوشی کوچک در سنگ کنده شراب ارغوانی پیریک و در بام درخش طبع و صاحب ادراک در آنجا بزم نشاط بر پا کرده و داد انبساط میداد و این بیت خود را در کنار آن موصن کوشه مثال کنده بود و بیت نوزدهم

و می دلبزنی خوش است + باریعیش کوشش که عالم دبار نیست + و طلب پیش که در سفر باوشکارا از عقب زمین را پیچوده می برزمند و در میان
از غرضات آن پادشاه بی نظیر است صد طلب ایک طلب کرده است و در طلبانی چهل گز و هرگز نمی نیست ستوی انقضا و گز میکنند که در غایت
هند و رواج و شت و گز که تا بیری تا اوائل عهد نورالدین محمد جهانگیر پادشاه و جمیع قلم و هندوستان بروج بهر ساند و چون پادشاهی
مظفر آباد و هندوستان منتقل با و بلاد امیر تیمور صاحب قران شد و جنب دانست که شمشاد اهل و نسب بپادشاه بیاری نوک خانه معطر از بر صحنه این
و قریب تیر غایت گز فاند پوشیده مباد که چنگیز خان بن سیکار با درین تیران را چهار پسر نامدار بود چنگیز خان و حیات خدیو هر یکی را حاکم و جاهد
و ایل و ایماق و امرالقیین فرموده چهار اوس بهر ساند و قاضی که بنیان معنی آنرا قور و میگویند در میان ایشان گذشت و اسامی پسران را بر تیر
او کتای قان چغتای خان جوچی خان تولی خان و او کتای قان آن اگر چه پسر بزرگ نبود اما چون از روی عدالت و مکرمت بر او خان زبانی
و داشت حکم بدو ولی عهد شده در قراقورم و کلوران که پورت اهل چنگیز خانست پادشاه شد و از او فرط شرف نشین و تنهاتم در گذشت و چغتای خان
که حسب اعتبار پسر دوم چنگیز خانست بنابر وصیت پدر کمال اطاعت بر او کرد که چترش او کتای قان نمودی و او کتای قان نیز مراعات خاطر
او بود و می کردی تا آنکه پسر خود و یکدیگر را ملازم و ساخت و چغتای خان حکم چنگیز خان با و را با انهر و ترکستان و بلخ و بدخشان و قند و ضبط داشت و بود
همیت و سیاست و اطلاع بر امور پادشاهی و قور و چنگیز خان از سار برادران ممتاز بود و قراچا و نوین که بدینچشم امیر تیمور گورکان است حکم چنگیز خان
امیر الامرای چغتای خان بود و چون دبی بعیش و شکار بنایت شغوف بود و اکثر اوقاتش صرف آن میشد هر ایند امیر قراچا و نوین است بر سر
سلطنت قیام نمودی و مصالح ملک و سر انجام اوس چغتای را بر وجهی که نهایت فرمودی و دیگر جوچی خان پسر بزرگ چنگیز خان است حکم بدو پادشاه
و داشت قیماق و خوارزم و غزنه و بلخ و قلعین و کالان و کاس و کوس و اتحاد و در که اقصای شمالی باشد با و مفوض بود و میانه او و او کتای قان و چغتای
خان با آنکه از یک در بودند تقاری بود و وطن و نسب و میکروند و او را این هر سه بوریه توچین دختر پادشاه مصر است و جوچی خان قبل از فوت چنگیز خان
شش ماه و اوائل شهر سنه اربع و عشرين و ستمائة فوت شد و او از یک خان پادشاه هفتم و داشت قیماق که از نسل جوچی خانست سلطان عادل
مسلمان نیک سیرت بود و جمیع اوزبکان مستجاب بودند و سلام و داشت قیماق او اشکارا کرد و دیگر تولی پسر خرد و تر و نر و پدر از همه محبوب تر و
با همه برادران در مقام صداقت بود و در عهد او کتای قان در پیش خطا رسد ثمان و عشرين و ستمائة مانند و یک پسر او که قیماق آن بن تولی خان
پادشاه خطا باشد و شهر خان یا بلغ بنانها و نهی عظیم از دیاسی زبیتون که از بنا در پند است از چهل و نوره راه خنفروده در میان آن شهر جاری ساخت
و پسر دیگر که ملاک خان بن تولی خان باشد حکم برادرش منکو قان متوجه ضبط ایران گشت و چون حقیقت چنگیز خانیه تا اینجا روشن گردید باید دانست
که نسبت امیر تیمور گورکان بقراچا و نوین برین پنج است امیر تیمور بن امیر طراغالی بن امیر برکل بن امیر الکلیه سباز و بن اسچل نوین بن قراچا و نوین
و نسبت قراچا و نوین بقراچا بن سونگوچی بن ایرامچی برلاس بن ایرامچی برلاس بن قاجولی بهادر بن توغناقی خان بن بایسنقر خان
بن قید و خان بن توغین بن توقای بن بوزیجر بن الانقود و الانقود از قتر بهرام چومینه است و بهرام چومینه از قتر لید و زخانست از قوم برلاس نسبت
چنگیز خان چنانکه در کتب مذکور است به بوزیجر میرسد و امیر تیمور چهار پسر داشت یکی بهیرزاجا که گزاد و حیات پدر و عمر قند فوت شد و دوم میرزا شاه
حاکم هرات سوم میرزا عمر شیخ حاکم ایندجان چهارم میرزا میران شا حاکم تخت ملاک و خان بنابر این بعد از صاحب قران چهار شعبه شده و متاهل
برادرش بر یک بجای خود نوبت پادشاهی زد و چنانچه حالت تحریر این نامه در شعبه چهارم که میران شاهیه باشند دولت و سلطنت باقیست
و در هندوستان و کابل و غرغین و قند هار و غور و بامیان فرمانروای باشند +

ذکر چایون نصیر الدین محمد چایون پادشاه کرت اول بر تخت سلطنت سواد و

هندوستان و قلیع آن بادشاه کامران و رختن نرود شاه ایران بنسب استیلانی شیر شاه افغان

او بادشاهی بود و بلطف طبع و حسن خلق و موصوف و بی بطن با طعش و نشاط مشغول و از علم ریاضی و نجوم بهره تلم داشت چنانچه که این
 راجع طبقات عناصر و اخلاک مجسم ساخته و با بوان مناسب نگاشته و در هر حکلی که او آب از انبث نموده بود و همچنین هفت مجلس ترتیب داده و
 مجلس اول که بقدر منسوب بود و نعل انجیان و مسافران و شاطران می بودند و در مجلس دوم که عطار و منبت داشت پیران انبث فلک و سیاره و زوایا را برین قیاس
 توان کرد و اول هر یک از مجلس سیصد جامه رنگی که بآن مجلس منبت داشت می پوشیدند و آنحضرت هر یک روز را از روزهای هفته در یکی
 از این مجلس میسر میبرد و اسامی شهرنشین و دین کتاب که در جنت نشانی ادا خواهد شد و آنحضرت چون سکه و خطبه بنام نامی و القاب گرامی را در دست گرفت
 برادرش کامران میرزا طاع در مملکت پنجاب کرده بهبانه پیش و مبارکباد روانه هند کرد و جنت کشیانی از کامران اخلاق اغماض عین و در مقام
 سازگاری شد و پنجاب و پیشاورد و افغان را اضافه کامل و قدر را و بامیان نود و فرمان اقطاع و ضبط آن حدود و جنت کامران میرزا فرستاد
 و میرزا هندال و لایت میرات و نهایت کرده و لایت سبیل میرزا اسکری از رانی داشت و در سنده ثمان و تلیش و قشما و بغریت قلعه که با کج
 لشکر کشیده قبل نمود لیکن در آن مدت چون محمود خان و ولد سلطان سکندر در دهی با اتفاق بن افغان جویند و تصرف شده آتش فتنه عمل
 ساخت ناچار از دای کالج پیکش گرفته و تعین طرف جویند رفت و افغانان را بعد از جنگ صعب منتهی ساخت و برنج سابق حکومت آنطور
 سلطان حسین در لاس تفهین فرموده با گره مراجعت کرد و جنتی عظیم ترتیب داده بر وایت نظام الدین احمد بخشی و دوازده هزار کس را با نعام
 و خلعت میرزا نرانی جنتی از آنجمله دوازده هزار کس را با لایه شاهی که مرصع اختصاص نیستند و بعد از فراغ آرایش و طوی کس نرود شیر خان مرستاده
 خزان قلعه شیار گشت و چون او با محمود متوجه انصوب گردید و از آنکه در آن آردان سلطان بهادر شاه که بجراتی سر بر داشته مصدر شوب شد
 بر این بادشاه قلعه چار را بشیر خان مقرر داشته و صلح گونه در میان آورده مراجعت فرمود تا مهمنه با گره رسید و بود که قطب خان و ولد شیر خان که با
 جانب پدر لازم کتاب عادت انتساب شده بود بجانب چار گریخت و محمد زمان میرزا بنیره سلطان حسین میرزا با بن قرار داده بود که جنت
 با اتفاق امری چستانی از میان بر داشته خود مقصدی امر بادشاهی بری گرد و در آنحضرت بران معنی اطلاع یافته یک مرتبه کناهنش بخشد و صحت
 اقدیس هر کند داده هیچ نکنت نهادیش چون فتنه و سواد از پدر میراث داشت ضبط خود نموده باز در صدر مخالفت شد و دین کرت او را
 مقصد ساخته باید و کار بیگ طغائی سپرد تا او را در قلعه بایه محبوس سازد و محمد سلطان و دختر زاده سلطان حسین میرزا و نخت سلطان را که از
 امرای کبار و سلاطین روزگار مغل بودند و با محمد زمان میرزا اتفاق داشتند حکم فرمود که هر دو را بکسل در چشم کشند و شخصی که ترکب بن لمر بود
 نخت سلطان را کور گردانیده و باب محمد سلطان را غاص نمود و مردم دیده اش را آبی برسانیدند محمد زمان میرزا با نوکران مایه کار سایه
 ساخته از آن قلعه بجانب گجرات گریخت و محمد سلطان که بعنوان کوری در خانه می بود او نیز جمعی را با خود بیاورد و با اتفاق فرزندان خویش
 بالغ میرزا شاه میرزا بجانب قنوج فرار نمود و بر جی آنه آن حدود فرار گرفت پنج شش هزار کس از مغل و افغان و در چوت گرد و جنت کشانی
 شخت کشتن بهادر شاه فرستاده محمد زمان بنیر طایفه و بعد از آنکه او از روی انگریز تجر فضا می ناخوش بر زبان آورد تا دایه بی بر آورده است
 گردانیده در سواد فرزند مقان ایخال بهادر شاه عازم شخیر قلعه چور گردید و حاکم آن حصار بر آنکه با جنت پناه آورده استمانت نمود
 آنحضرت از دارالملک دلی مقصد گشت و بهادر شاه و اعانت را ناکرت فرموده بعد از آنکه از دایه رسید بنا بر قنصای قوت
 و راه توقف کرد و از آنجانب اگر برگشت و در آن از معاونت بایوس گشته تاج مرصع و پیشکشهای دیگر بهادر شاه که بجراتی داده حصار را

از قید محاصره خلاص ساخت بهادر شاه به واسطه فتح مند و این پیشانیات مغرور شده محمد خان میرزا بانی نهایت بزرگ ساخت و بخیال این که
 تیر بهر علاء الدین ولد بهادر شاه بملول لودنی را که پیش او بود نیز نفوذت نموده در مقام تخیر دلی گردید و تا مارخان ولد علاء الدین را پسندان
 با چهل هزار سوار افغان اطرافنی بر ولایت آنحضرت تعیین نمود و او در آنک فرصتی نماند که باینه را گرفته تا کوهی را که در آنجا که مراکب افغان
 گردو آیند و باد شاه میرزا بندان را بجای از امر می غل بدفع تا مارخان که فرمود و اکثر سپاه مخالفت از خبر توجه سپاه مغل بر اسان شده تفرق
 و تا مارخان چون خبری و ملاوی داشت ناچار باده هزار کس مقابل و متقابله میرزا بندان اختیار نمود و مغلوب گشته با سیصد کس از زوایای مغیر
 افغان قتل رسید و میرزا بندان قلع بیا به رانیز مسخر ساخته مطلق نمود و برگشت و بهادر شاه بکراتی در آنجا رسید و بتعمات باز محاصر
 تخیر حور گردید و لشکر باین حدود و رجعت آشیانی جنت احتیاط و در دلی کنار دیای چون قلعه و کمال استحکام بنا نموده موسوم بدین بنا
 گردانید و بعد از تمام مردم معتبر سپرده روانه سازنگ بود که از مالک شاه بکرات بود گردید و این دو بیت گفته و بوشته نزد وی فرستاد و قطعه
 ای که هستی غنیم شهر حور به کافران را چه طور میگیری + بادشاهی رسید بر سر تو + تو نشسته چو میگیری + و بهادر شاه ملائمت نموده در
 جواب نوشت قطعه من که هستم غنیم شهر حور به کافران را چه طور میگیرم + هر که بکند حمایت چو تو + تو بنین کش چو میگیرم + گردید بهادر شاه
 بعد از فرستادن جواب با صداب با مقربان مشورت نمود و اکثری گفتند که جنت آشیانی بادشاهی عظیم ایشانست اول هم او موقوف باین
 و آنجا که تخیر قلعه باید پرداخت و قلیلی گفتند که بایون بادشاه عقیده بشرع است و از بدنامی حمایت کفار اندیشیده بر سر ما نخواهد آمد بهتر است که
 کار تخیر قلعه کفار را که ترمیم و محاصره داریم با تمام رسانیم و بعد از فتح حصار بکار دیگر پردازیم بهادر شاه تصدیق این سخن نموده در تعیین
 کوشید و جنت آشیانی این حکایت شنیده در سازنگ پور افتاد و توقف نمود که بهادر شاه قلعه را بکشد و چون دوشش وی با خطاط نهاد و
 هیچ وجه فروتنی نموده با بادشاه علی مقام تنیز گشت ^{۹۴} و بعد از این که بکرات بر کوچ روانه مسکرا آنحضرت شده خود را قریب محنت ساخت و بکرات
 که آن محمروت در حق او بجای آورده بود و هلاکشان این نوع بی ادبی نداشت از استماع این خبر غضب شده با استقبال شافت و در نوای
 مند سو زلفا رب غنیمت روی نموده بهادر شاه که تو بخانه بسیار جمع نموده بود و بر بنهونی رومی خان که صاحب اختیار تو بخانه استن بود و دو لشکر خدمت
 زده و از راههای آتشباری گرد آورده کشیده و با سنگها رآن مدت دو ماه در برابر لشکر حقانی نشسته هر روز جنگ می انداخت و مقصودش این
 بود که سپاه مغل را بر سر تو بخانه کشیده ضایع سازد اما چون فرمانده الوس حقانی اینغنی فهمید امر او سپاه را حکم فرمود که بر سر تو بخانه نروند و بکرات
 هزار مثل تیر انداز جنگ دیده قزاق شده اطراف جوانب لشکر بکرات را تاخت و تاراج نمایند و نگذارند که غله و علف با ایشان برسد از این سبب
 قحطی عظیم در لشکر بکرات پدید آمده سپ و شتر و غنای و آدم بسیاری از بی قوتی هلاک گشتند بهادر شاه بکراتی چون دانست که دیگر توقف در آنجا
 گرفتار نیست بیتاب گشته وقت شب بانج کس از مردم معتبر همراهی خود که بنا برک شاه فاروقی حاکم بر آن پور و قادر شاه والی مالوه و صدر
 خان از آن جمله بودند از عقب سر پرده برآمده بجانب شادی آباد و من و گر سحیت و اهل لشکرش بر آنحال مطلع شده بحال تیر هر که امری بطریق
 آورده گشتند بعد از آنحضرت پامی در کتاب سعادت نهاده تا پای قلعه مند و تقاب نمود و هر که بنظر در آمد از پامی در آورد و بهادر شاه بکراتی باین
 حصار بی شد و زمان محاصره مغل امتداد یافت جنت آشیانی مورچل متمت کرده مجاصره پرداخت و بعد از چند گاه شبی سیصد مغل بصتله متوجه
 و بکراتیان که خوف تمام پنجاه را ایشان از غلخان راه یافته بودند آنکه معلوم نمایند که چند کس میباشند راه فرار پیش گرفته بهادر شاه که بکراتیان
 چون سر از غلپ بر داشته حال و گریه و دیدار تیر راه فرار میوه بانج شش هزار سوار و چنانکه در آن مایام پامی تحت بکراتیان
 بدرفت و صدر جهان خان که مردی فاضل و امیر الامر ای او بود و از آنیکه در آنای تعاقب زخم منکر برداشته بود و قدرت گریز در خود ندیده
 که قلعه را که نموده باشند دامنه غریب را مان برآمده حصار را بملازمان درگاه تسلیم نمود و بواسطه بهادری که جنت آشیانی از فرستاده

لازم ساخته از جمله مقرران که در این وقت که پادشاه کرم تقاب بود در اسیب و بدیندی نیشیده مانند سیلاب تنه فرست درین اثنا
 روی فوج بهادر شاه به نظر آنحضرت در آمده با جمعی از بزرگان بر ایشان حمله نمود و بعد جهان خان خود را سپه خدایند خویش ساخته مقابل محبت شایسته
 کرد و چنان شهادت قدم و زبیده ترود نمود که بهادر شاه را فرصت شد و پیش افتاد و گویند در آن وقت جنت آشیانی بنفین نفیس مبارک قتل
 شده با صد جهان خان مقابل گشت و بنزخم ششیر او را عاجز کرده از پیش گریز نایند العقیقه با و شاه حصار فلک ساس مند و با ملازان در گاه میر
 بعد از سه روز و شب بهادر شاه گجراتی روان شد و بهادر شاه آنقدر نزد و جواب که توانست از حصار محمد آباد جانیانیر بر آورده اند تا خام بطون احمد آباد
 گریخت آنحضرت بله جانیانیر را تاراج کرده و دولت خواجهر لاس را با حصار و قلعه محمد آباد گریخته خود متوجه احمد آباد گردید و بهادر شاه گجراتی آن خبر
 شنیده خود را بشهر کپایت رسانید و چون پادشاه عثمان غریت بد آنجانب نیز پیچید بهادر شاه مضطرب شده بطون جزیره دیو گریزان گشت
 و جنت آشیانی آخر همان روز که وی فرار نموده بود بکپایت در آمده و در در مقام کرده چون معلوم شد که خلاصه خزانه گجراتیان در دست
 جانیانیرست باز با نظرون معاشرت نموده محاصره فرمود و خستیار خان ضابط قلعه شریاط قلعه داری بجای آورده در دانه کوشید و با آنکه در
 چندین ساله پشت از غایت حرص که لازمه بشهرت از یک طرف حصار که شکلی عظیم در پایان داشت بوسیله زمینداران روعن و غله و گاه بطنا
 میکشید و روزی پادشاه که حصار میگشت ناگاه نظرش بر جمعی افتاد که از جنگل بر می آمدند و از دین لشکر متوجه شده باز جنگل در آمدند پس جمعی ریشخند
 ایشان امر فرمود و آنها چند کس ابرست آورد و چون صورت حال متکشف شد خود بفسنه جهان مکان که غله با میکشیدند رفت و بنظر حسیط
 در آورده بار دوم رجعت فرمود و فریخ فولادی بسیار مرتب کرده در شبی که از لیاالی الهین بود از هر طرف بر قلعه جنگ انداخت و خود با سیصد نفر
 بهمان موضع محصور رفت و همچنان فی لایمی نوبت است در آن کوه محکم فرمود و چون خاطر مردم قلعه از آن طرف با کلی جمع بود مطلقا آگاهی نداشتند
 پس اول سی و دس که آخرین ایشان بر میان بود بالا رفتند ناگاه پادشاه نیز سوار گشته تا طلوع صبح باقی سیصد نفر با تمام قلعه بر آمدند و از
 موجب اشارت تمامی سپاه بقلعه زد و آوردند و آنحضرت که کم پادشاهی متکب چنین اصرع شده بود از بالای حصار تکیه گویان متوجه دروازه
 گشته در در روی لشکریان کشود و چنان قلعه مستحکم را با این طوفان مستحکمت تر تم شجاعت بر لوح زمانه نگاشت و در آن روز غیر از خدایار خان متعلقا
 او که بقلعه ترک موسوم ببولیسید آمده بودند باقی جمله قتل رسیدند و اختیار خان را دل از دوست فتنه بان بیرون آمد و چون بجزایتان
 بفضیلت ممتاز بود تربیت یافته و فل ندیمان مجلس خاص گشت و خزائن شاهان گجرات که سالها جمع شده بود بصرف در آمده در پیر قمریت شده
 و اقمشه و اشته روم و فرنگ و خطا و هند که در آن سرکار انداخته بودند تاراج رفت اما بهادر شاه چون ببندید و رسید عمار الملک چرخ را
 که پیشگین خان مقتول باشد جهت تحصیل مال و جهات و گردآوری لشکر بجانب احمد آباد فرستاد و او را احمد آباد اقامت کرده در اندک مدت قریب
 پنجاه هزار کس جمع نمود و شروع تحصیل حاصل ولایت کرده روز بروز قوت او زیاد میشد ازین رهگذر آنحضرت ضابط قلعه جانیانیر و احمد آباد
 بر روی بیک مغل حواله نموده خود متوجه احمد آباد گردید و در فوجی قصبه محمود آباد و عمار الملک با میرزا عسکری که مقدمه لشکر چپانی بود و صداده
 منکر و منهنم شد و پادشاه در احمد آباد که آیه کریمه لم یخلق مثلها فی البلاد در شان اوست داخل شده حکومت آنجا را بمرزا عسکری تفویض
 فرمود و همچنین هر یک از مواضع گجرات را یکی از امرای سپه بقتصد متخیر برانید و روانه گردید و بر ملان نظام شاه و عمار شاه و دیگر حکام دکن مضطرب
 شده عراضی مشتمل بر التماس آنکه از تسخیر ولایت خاندین و گزند مردم سلب گشته لیکن بنظر آن عراضین مبطالعه نواب در گاه نرسیده بود که خبر اینجانب
 شیرخان افغان انتشار یافت جنت آشیانی نزد یک بر مانور شده و آن مملکت را زیر و زبر کرده و آمد و در آن اوان مولف کتاب
 حبیب السیر که لازم رکاب بود بر من اسهال از جهان گذران در گذشته بجهت ایزدی پیوست و حسب امریه بنفش را بدلی برده و در خفا که شیخ
 نظام الدین اولیا قدس سره و امیر خرم و فن گردید و عمار الملک و دیگر امرای گجراتی بار دیگر جمعیت نموده متوجه احمد آباد و آن نواحی شدند

معتاد بود و در آن وقت قاسم حسین سلطان حاکم بهر کج از سلطان کفر و قهرم بود و از طلبه خصال بهیجا گشته خود را بر میرزا عسکری رسانید و از الفا
 شاهی و مجلس شرب میرزا عسکری بر زبان آورد که ما پادشاهان را عظیم غضب که از کوههای میرزا و برادر هندی قاسم خان بود و بسته گفتستی اما
 خدایت شریفی پس منوشتیان خندان گشتند و بر میرزا حقیقت خنده معلوم شده غضب که را محبوس ساخت و او بعد از چند روز خلاصی یافته پیش
 بهادری شاه گجراتی بجزیره دیورفت و او را بر آمدن احمد آباد ترغیب نموده گفت من اگر گشایش مغلان خبر دارم همه قرار بر فرار دارند و سباه طلبند
 شما را مقید داشته بر من مغل برود اگر ایشان اقدام بجنگ نمایند مرا سیاست رسانید بهادر شاه گجراتی با اتفاق زمینداران سورت در آن
 ملک محبت خرب بهر سانیده توجه احمد آباد شد و بیوقت امیر منند و بیگ میرزا عسکری گفت که خطبه و سک بنام خود کرده و لولای پادشاهی بر سر نهاده
 تا سپاهیان از روی امیدواری جانپساری نمایند و منی هر چند عین دعای میرزا بود لیکن در آن مجلس قبل نموده او را سزانش نمود، با اتفاق
 امر از احمد آباد بیرون آمده عقب اسادل حمادی سرک لشکرگاه ساخت و اتفاقا بعد از حصول قرب از لشکر میرزا توپی انداخته بارگاه بهادری
 در اسرنگون حستند بهادر شاه در غضب فتنه غضب که را بهجت سیاست حاضر گردانید و غضب که گفت تا وقت صفت آرائی گشتن را متوقف
 دارم که خوب خبر دارم که امشب میرزا فرار خواهد نمود و چون شب شد میرزا بدان قصد که قلعه جانپایر و خزان پادشاهی را که در آنجا بود متصرف شده
 خطبه و سک گجرات بلکه جانپایر دیگر نام خود کند و توجه آن جانب شد و بهادر شاه گجراتی دوسه روز تعاقب کرده برگشت و تروی بیگ برادر میرزا
 مطلع گشته در مقام مخالفت و دامن میزد و میرزا از فتح مایوس گشته بطرف اگر راهی شده و در صدد فرار آمد و چون شیل و چشم گردید حجت شایان
 از ملاحظه آنکه مبادا با گره رسیده فتنه عظیم برانگیزد قطع نظر از ضبط نمود و کرده کج بر کوچ روانه اگر بشد و میرزا چون دید که حجت آشیانی بسواد
 تشریف آورد از وسادس شیطانی و هو حبس انسانی لا علاج بشیاز گردیده با اتفاق پادکار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امیران بکاز
 حجت آشیانی رسیده معوض دشت که چون از عهد جنبه گجرات بیرون توانستم آمد بر بنیوب نغان تا نغمه و آن حضرتت خاص عید نمود
 هیچ گفت و تروی بیگ هم قلعه جانپایر را بصلح تسلیم بهادر شاه گجراتی نموده بکاز مت رسید و شیل کوه و گجرات ولایتی که مشقت بسیار بدست آمده
 بود از تصرف بیرون رفته شکست پادشاهی خلل پذیرفت و درین ایام امینان بر مزاج آن حضرت غالب گشته خلوت نشینی و دیوانه‌گری که کردن علاقه
 امور دیگر گشت و در صورت کمین نشینان سر بر داشتند مقارن انجیل سلطان جنید بر کس حاکم چونچه که از امرای صاحب اختیار بود و وسیع
 افغانان شرقی را باره بشیر و پاره حکمت تدبیر شکوب دشت در کشته ثلث و اربعین و شصت فوت شد و شیر خان که حمزه افغانان بود در
 حوالی ربه تپاس لوازم گرفتاری ببلور میرزا ساند و شوجی از حد میرزا آنحضرت علاج آن خضر در ساری خود دیده تا پنج هجده ماه صفر کشته اربع
 و اربعین و شصت هجده و چون پادشاهان او را شیر خان افغانان چون بهنگال رفته بود و پادشاه بیای قلعه چار رفته محاصره فرمود و غار خیان سور که
 ضابطه حصار بود چون اعلام مدافعه برافراشت مدت محاصره شش ماه کشیده مردم بسیار ضایع شدند و آنحضرت محمد روی خان را که از بهادر
 گجراتی جدا گشته بحد مت آمده بود و نوازیش فرمود فتح حصار چار بهادر و اربعین نمود روی خان اطراف قلعه را بنظر درآورده معلوم کرد که از سطر
 که خشکیست در غایت استحکام و پیچیده رخنه نمیتوان کرد بنا بر آن از طرفی که دریای گنگ است کشتی کلافی ساخته و بالای آن شمع و دشت
 سر کوب کرد و چون آن کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی از انظار و یکی از انظار کبشتی اول بسته سر کوب او دیگر باره مرتفع ساخت
 و همچنین هر وقت که کشتی طاقت حمل می آورد و یک کشتی دیگر اندام میزد و آنکه سر کوب بهیاشگاه سر کوب را از دور سر اویر که گشته بقلعه
 متصل گرد و باین تدبیر و کمال سهولت و آسانی قلعه سخر گشته روی خان رعایت بسیار یافت و در آن مودوی حاکم بنگال سلطان محمود از کوه
 جلال خان شیر خان افغانان که سخته زخم را بر روی پادشاهی آورده و التماس پویشش را طوب نموده عجز بسیار کرده و چنانچه حجت آشیانی در اوایل ۹۴۰
 محسن و اربعین و شصت هجده و پاره حکمت تدبیر شکوب دشت در کشته ثلث و اربعین و شصت فوت شد و شیر خان که حمزه افغانان بود در
 حوالی ربه تپاس لوازم گرفتاری ببلور میرزا ساند و شوجی از حد میرزا آنحضرت علاج آن خضر در ساری خود دیده تا پنج هجده ماه صفر کشته اربع

مشهور بجای فطرت که می که بر سر راه بنگاله واقع است و در این گدایی جایست میان ولایت بهار و بنگاله در نهایت استحکام چه از یک طرف
 که بیست بنایت مرتفع و جنگلی دارد بسیار مضرب که هیچ وجه صعود و نزول ممکن و تصور نیست و طرف دیگر دریای گنگ است که عبور از آن
 امکان دارد و جنت آشیانی در آن سای طی مسافت جهانگیر بیگ مغل را بتجیه گذری و بهندال میرزا را بدفع فتنه محمد سلطان میرزا و پسرانش فرستاد
 جهانگیر بیگ مغل روزی که بگدایی رسید وقت فرو آمدن جلال خان و فخر خان المیار کرده بر سرش ریختند و جهانگیر بیگ غمی و پریشان
 حال خود را بدوی بزرگ رسانید و چون بادشاه در جهان زدوی بگدایی آمد جلال خان و فخر خان تاب نیاورده بکوره فرستند و بادشاه بفرمان ظاهر
 از گدایی گذشت و شیر خان افغان بتاع آن مضرب گردید و خزانه سلاطین کور و بنگاله که در آن زدوی بدست آورده بود بدست بجان کورستان
 چهار کشته رفت جنت آشیانی بشهر کور که در الملک بنگاله است فتنه مسخر ساخت و بواسطه تخنیش ناخوش موسوم بجنت آباد گردید و سه ماه
 در آنجا توقف نمود لیکن از زیادهای آن دیار و امتداد مشقت سفر اسپان و شیران بسیار تلفت شدند و بسیاری از مردم نیز بچوگرشته حالتی عجیب
 روی نمود و متحارن این حال میرزا بهندال محمد سلطان میرزا بر یک کناره نهاد و با گره رفت و از خار خافت نموده سخت شیخ بهلول که بر وقتند
 جنت آشیانی بود بهانه آن که با افغانان متفق است بقتل آورد و در آنجا خطبه بنام خود خوانده بدلی شتافت و بقصد تشیخ محامده نمود و بادشاه از این اطوار
 کلفت آثار و گدایش بنگاله را جهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ که از افرامی کلان مغل بودند سپرده خود بسبیل سرعت متوجه آگره گردید و در آن سای راه
 محمد زان میرزا که بتجیه بهادر شاه گجراتی بجانب سند و لاهور رفته بود بگجرات برگشته بود و طلب عفو کرده ملازمت نمود و سرفرازی یافت و شیر خان
 افغان بر بسیاری سپاه و مخالفت میرزا بهندال واقع گشته با لشکر مستعد از ریه تاس وانه شد و زمانیکه از دوی والا بچوسار رسید سر راه گرفته
 مدت سه ماه در برابر نشست و آنچه توانست از مزاحمت و تشویش مغل کرد و دو کامران میرزا نیز چون به خیالت که سبب تر از آن بنیاد شدگان
 یافت بفکر پادشاهی دلی افتاده بود هزار سوار بهانه معاونت بادشاه از لاهور کوچ بر کوچ بدلی مسافت مشغول شد لیکن چون بدلی رسید
 بهندال میرزا که از قبل در پشت بدوی است او هم در صد و شصت و پنج این بلده مشایط محاصره بتقدیم رسانید مگر فخر الدین علی کو تو ال از قلعه برآمده
 بخدمت کامران میرزا حرمین و پشت که حرام علی با صاحب خود نمیتوانم کرد و بهتر آنست که شما آگره رفته اول آگره که پای تخت است به تصرف
 آورید پس از آن دلی از شما خواهد بود و القصد میرزا را این سخن مقبول افتاد و کامران از دلی روان شدند و در فوجی آگره میان برادران لغات
 بهر سیده میرزا بهندال با موازی پنج هزار سوار و سیصد فیل با مور شتافت و کامران میرزا در آگره نزول نموده طبل پادشاهی بدحال مخالفت
 آشکارا زد و جنت آشیانی را تقریبا طر زیاده شده از جوار بکرات و مراتب برادران پوشش که سر فتنه بهند شیر خان افغان در نهایت قوت
 سامان مقابل آمده است و صحبت نگلی دیگر داردی باید که آن برادران درین وقت با اتفاق آمده دفع شیر خان افغان نمایند تا مملکت بهند
 که فردوس مکانی مشقتهای فراوان بدست آورده از کف نرو و یکباره الوس خجانی خراب نگردد که انشاء الله تعالی بعد از دفع دشمن مملکت
 بهندوستان بر حسب دلخواه قسمت کرده از صلاح برادران بیرون نخواهم شد اما این سخن در میرزا ایان ناسعد متنبه هیچ وجه موثر نتفتاد
 میگفتند که اگر شیر خان افغان جنت آشیانی را شکست دهد سر اسلاست باشد با سهل و جوی دفع شیر خان افغان نموده هر دو برادر بقبال
 ملاک استمنت کرده بادشاهی دیار بهن خواهیم کرد و درین هنگام شیر خان افغان شیخ خلیل نام درویشی را که مرشد او بود از راه مکر و حیل بدست بآورد
 فرستاده طالب صلح گردید و بنابر تقضای وقت در معرض قبول افتاد و چنان مقرر شد که بنگاله در میان کس از شیر خان افغان بوده زیاده
 طلبی نکند و سکه و خطبه آن خود و بنام بادشاه باشد پس موافق این شیر خان افغان بسوگند کلام الله مبارک درت نموده سپاه مغل را با خاطر جمعی به سمت
 لیکن شیر خان افغان روز دیگر که از ایام شهر رسیده است و از بعضی و شتمانه بود با افواج افغانه مستعد و کل غافل بر سر لشکر خجانی آید و ایشانرا
 فرصت آفرانی نداد و بعد از جنگ غالب گشته گذر بار را که کشتیها در آنجا بودند سد و ساخت ازین ممر شاه و که را و امیر وزیر بکنار آن کشید

و اینک که قبلاً غنائی بی اختیار باب زدند و حاج از مشهد و سقاغان هر ایشی که قریب به هشت هزار غل که محمد زیان میرزا نیز از آنجا
بود و غنیمت بفرنگ گردید و آثار روز و پنجشنبه ظاهر شد و بادشاه نیز خود را با یک زود و بدوی از سقاغان نظام نامی مسبقت و محنت فراوان بنال
سجرات رسیده و عده فرمود که بادشاهی نیم روز را بعد از رسیدن با گره بتوارزانی دایم چنانچه جهان قسم بعمل آید و اقوام خود را در بادشاهی بخیر
مستغنی ساخت و برخی از سپاه که ببال حیات از آن دریا گذشت بود و بادشاه پیوسته متوجه آگره شدند کامران میرزا اسلامی و بادشاه بخاطر
آورده و بعد از حصول قرب و وصول نزد میرزا هندی بالور شتافت و چون از غلبه و استیلا ی افغان در آن حدود متوجه شدند بود و هر دو برادر
مستغنی و شمسار بلذرت بادشاه آمدند و جهانگیر گیلان غل و اهراسیم بیک نیز از جنگا و محمد سلطان میرزا با غنای مع فرزندان خود از قنوج جلوریز
با گره آمدند و مالک اغنیمت گذشتند پس شروع در مشورت شد هر روز مجلسی منعقد میشد و آنکه کامران میرزا در مقام صدا و راستی ناشده سر رشته نفا
از دست میداد و اتفاقاً محاسن امری صورت می مینمود و کامران میرزا عارفان را سازگاری پیش گرفته رخصت مرا حجت لاهور را و وجهت علی
میساخت و خواجه کلان بیک که عمده لشکر چغتایی بود در زمان فرزندش مکانی مخصص شده بکمال رفت بود و همراه میبزد با زبانت
آمده بود و باب رخصت بلا سوری و کوتشش فراوان میبود و هر چند جنت آشیانی بنوعی رهنی نشده میگفت اگر دفع شیرخان افغان با اتفاق
کرده نشد و صطرت آشیانی الحال همه عائد خواهد شد سودی نمی بخشید و دستشش چون بگفتگوی گذشت ناگاه کامران میرزا از اشتدای
کتاب جادوخال متعاقب و ناگواری ماکرل و شش و شب و صبح و شب و بخت شد و عقیده فاسد میرزا آنکه بیای رسد بهرست که بفرموده
بادشاه داده اند ازین سبب پیشتر در یقین سعی شد و بادشاه ناچار رهنی گشت بدان شهر که اکثر مردم کار آمدنی خود را بیک در آگره گذا
و چون تنها ملازمین و دو سپه کامران میرزا خواجه کلان بیک را بهانه آنکه با قطع رفته سرانجام خرج پوشش نماید پیشتر از خود بیا بونیر ستاد جمع
شیراز مردم معتبر بود و بدان علت که این خواجه کلان بیک را نیز همراه نمود و در آن کس با سلیسی سکندر سلطان در آگره که هشتاد و دو نفر
پند و پرورانه انظرات می رود و آن غنمی شمس را بیدل ساخت چنانچه اکثر لشکریان جنت آشیانی که از فتنه افغانان در هر کس بودند
به همراه میرزا بر فرستاد و اینک که ان کامران میرزا میرزا جدد و وفات ترک رفاقت میرزا کرده ملازم بادشاه گردید و از جمله قربان گشته و اکثر
محاسن صاحب غل شده و شیرخان افغان این اتفاق برادران و اتفاق ایشان معلوم کرده با سپاه مستعد بایکنا راب گنگ مار و سپه خود قطب خان را
با فوجی بزرگ از آب بگذرانیده تا آنکه این ره بی آب را هم تصرف شد و پنجه بادشاه رسیده قاسم حسین سلطان را با اتفاق یا و گار ناصر میرزا
و سکندر سلطان دفع آن فتنه نامزد فرمود و در نواحی کالیبی و یقین بیکدیگر رسیده جنگ محبت واقع شد و نیم فتح بر اعلام و رات غل و زمین
قطب خان با بسیاری از افغانان بقتل آمد و قاسم حسین سلطان سر قطب خان را آگره فرستاد و جهت دفع شیرخان التماس نمود و جنت آشیانی
ساز سفر فرموده با یک لک سوار روان شد و در نواحی قنوج از آب گنگ گذشت و قریب یکماه مقابل لشکر شیرخان افغان که پنجاه هزار سوار بودند
و در چنین محلی محمد سلطان میرزا و فرزندان او که رقم میوفانی پیوسته بر لوح جبهه میخاستند و یکباره بهیچ فرار نموده موجب پریشانی خاطر لشکر شدند
چنانچه مردم کامران میرزا یکتلم راه فرار پیش گرفته و سپاه میان بادشاهی که واقعه اول را بخاطر داشتند و در هم گریختن آمد و پنجاه و یکجا فرار نمودند
و در هم برسات نیز رسیده حاجی که محل آید و بود و نوبی پر آب گشت که خیمه چون جاب بر روی آب میوزند اهل رای صلیح و ران دیدند که از اینجا
برخاسته بر زمین رفتنی فرو آیند که در روز عاشق شده ۹۳ بیج و اربعین و شصت و هفت کج شدند و هنوز از جای خویش حرکت تمام نکرده بودند که شیرخان
اغیار کرده یکایک آمد و بعد از جنگ معصب غالب گشته بطریق اول و ضعیف و شریف مدی بفرار آوردند و تارایی گنگ که سه کرده راه بودند
را نه از تعاقب خصم قوی بی اختیار خود را با یک زدند و هر که تا خیری در اهل دشت همراه بادشاه سلامت از آب گذشت و بادشاه با گره آمده
چون غنیمت نزدیک رسید بلا مورد شتافت و در غرض بیع الاول آنسال جمله میرزایان و خزانین چغتایی در لاهور جمع گشته بعد از آن که شیرخان تعاقب

در وقت جمعه از آنکس سلطان بزرگدشت آنحضرت غره جب و کاب لاهور عبور نموده بجانب سحر و جگر روان شدند و کامران میرزا با اتفاق میرزا
عسکری و خواجه کلان بیگ از نواحی نوشهر و جدا شده بکابل شتافت و بخت آشنایی از آنکس سند عبور نموده متوجه بکمرش در وقت لهری توقف نمود
ایلمی مع است خلعت نزد میرزا شاه حسین از عمون که حاکم محلی بود فرستاده طلب داد که در تبا اتفاق گجرات رفته آن بر سر ساز و میرزا شاه حسین
از عمون بدست پنج شش ماه بکمر حمله گذرانید بنابر آن لشکریان آنحضرت از پیشانی متفرق گشتند و میرزا مهملال نیز در چنان وقتی جدا شده بقصد بازگشت
چکه قراچه خان حاکم قندهار بوسی عمر یمنه فرستاده طلب نموده بود و چون میرزا یادگار ناصرا در جدا شدن کرد بخت آشنایی بهزار محنت و دراد کاس
نموده مقرر ساخت که میرزا یادگار ناصر به بکمر رفته آنگاه باشد و آنحضرت به روان شتاب پس میرزا یادگار ناصر بکمر رفته بی مناصحتی متصرف گشت و فوت
گرفت و آنحضرت قلعه سهران را محاصره کرد و از آنکه طول ایام محاصره بهفت ماه کشید و میرزا شاه حسین از عمون نیز بکشتی جدا شده راه آمد و در فکده
ساخت قتلگی آذوقه بحری رسید که مردم بگوشه حیوانات میگذاشتند آنحضرت میرزا یادگار ناصر پیغام نمود که فتح قلعه متوقف بآمدن شاست میرزا
شاه حسین از عمون او را بنویزد و خود را و آن و خطبه بنش نمودن فریب داده نوعی نمود که سر از اطاعت باز داده نیامد و شاه حسین از عمون بخاطر جمع
بیشتر کرده کاشنگ تر نمود و آنحضرت ناچار کوی کرده بجانب بکمر معاودت نمود و از میرزا کشتی بجهت عبور طلب کرد و میرزا اهل محله را اشارت کرد که شتابان
بروند و صباح غده گفت و آنحضرت چند روز معطل مانده آخر الامر در سه پیه بهر سیده چند کشتی که در آب غرق کرده بودند بر آوردند تا آنحضرت عبور کرد
و میرزا به کمال انفصال ملازمت نمود و آنحضرت که بصفت ملکی است بهر حریفی مذکور شاست خاما میرزا ی ناسعا و متعبد بتعلیم شاه حسین از عمون باز بر سر
کار خود رفته اکثر لشکریان با دشت را بهر بیعت و نزد خود برده روزی بی تقریب به قصد جنگ سوار شد و آنحضرت نیز لا علاج جدا فعه او سوار گشت آخر
جمعی میرزا را بر سرش کرده بگردانیدند و بخت آشنایی چون دید که هر روز مردم جدا شده پیش او میروند و او بی آزار مست مهاد اقباحتی کند لاجرم
از راه حبیبیه بجانب لایت راجع بآل دیو که در اجامی هندی از بزرگتری بود و قبل از آن نیز عارض و خطوط شمل طلب فرستاده قبل آمد و در نتیجه
نموده بود و روان شد در اجامه حبیبیه حریفی کرده جمعی را بر سر راه فرستاد و آنحضرت ایشان را منفرم گردانید با یلغار خود را بر خدای دیو رسانید و جمعی
توقف نموده کس نزد آلدیو فرستاد و او چون بر بسیاری و پریشانی لشکر خپتانی و قوت از طلب پشیمان گشت و در بیان شد که آنحضرت را
دستگیر کرده بخت اظهار اخلاص و در نتیجه ای پیش شیرخان افغان فرستید یکی از نوکرانش که سابقا کتبدار آن حضرت بود و از حقیقت حال
آگهی شنید آنحضرت نیم شب سوار شده به سرعت جانب آلم کوٹ که صد کر دی هخته است روان گشت و وقتی که در راه است آنحضرت متوجه
ادزدی بیگ است طلب داشت و او خاک حریفی بر فرق خود ریخته در وادان است مضائقه کرد و چون لخطه بلخطه خبر رسید که لشکر آلدیو بخت
می آید ناچار آنحضرت بر شتر سوار شد و آلم که ندیم کو که خود پیاده میرفت و مادر را بر سر سوار کرده پیش کشید و بعده مادر را بران شتر نشاند
و بنا بگتزان ولایت تمام ریگ رو مست از عمر نایابی آب مردم قرن ناله و آه گشتند و آن قسم حالتی که یاد آور که بلا میاید و خود را رشت و خبر قریب حصول
کفار نیز رسید آنحضرت چندی از سرداران را که همراه بودند فرمود که از عقب پیانی بیایند و خود با جمعی قلیل که از دست و پنج زیاده بودند بنابر
پیش انداخته راهی شد اتفاقا چون شب شد سرداران راه کم کرده بطرفی افتادند و قریب صبح سیاهی سپاه مخالفان ظاهر شد و حسب امر در
پیش مخفی و غیبه که جمیع از نیست نفر تجا از نبودند بلکه شادمانی یاد کرده بگشتند و با دل قوی بجنگ پیوستند و احسن اتفاق تیرا دل رسید که در
کفار رسیده گوناگون گردید و باقی روزی بگریز نهادند و اهل اسلام قاقب نموده شتر بسیار غنیمت گرفتند و شاه شکر الهی بتقدیم رسانیده بر سر چاک
که آنکس آبی داشت فرو داد و در آنجا امیران گم شده نیز رسیدند و بی اجماع آرامی پیدا آمد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده ناسه منزل آب طلقا یافتند
پس حالتی عجیب و غریب بهر سید و در چهارم بهر چای رسیدند پس غمی که بگناه دلور آمدی در مل نیز در تالگا وال شنیده با سینه در مردم
از غایت بی طاقتی و پنج غره و ابر و لوی آمد بخت مند و طناب کینه و دلور چاه می افتاد و فریاد تشنگان آسمان رسیده بود و جمعی بی اختیار شتر

سواران که ملازم قدیم او بودند رعایت کرده سهرام پور و خواص پور را نداده که از توابع ربهاس است بجای گیرش واده صاحبان پند پندار ساخت و حسن
 نیست پسر بودند اما فرید و نظام هر دو از یک مادر بودند و در ایشان از نسل افغانان بود و دیگر پسران از طبل کنیزان بوجود آمده بودند و بمیلانیک
 حسن را بواله فرید چندان الهی نبود نسبت بدیگر فرزندان توجی بفرید داشت فرید از خدمت پدر رنجیده بملایست جمال خان رفت حسن
 جمال خان نوشت که فرزند مرا تسلی داده پیش من فرستید که میخواهم چیزی بخواند و تهذیب اخلاق نماید هر چند جمال خان فرید را تکلیف نموده که
 بخدمت پدر رود و او قبول نکرده گفت چون در جبهه پور نسبت بسهرام علمای بیشتر اند همین حال طلب علم قیام مینمایم و مدتی اینجا بوده چیزی میخواهم
 بگمانان و بوستان و سکندر نامه که در آن زمان اهل هند میخواهند خوانده و کافیه ربابا حواشی و دیگر کتب علمی نیز در گذر دست و از نشر و نظم و تواتر
 و قوفی بهر ساینده بعد از دو سه سال که حسن بجه پور آمد و ایشان او در میان آمده فرید را بخدمت پدر آوردند و رفع کلفت نمودند و حسن را در علمی
 جای خود را بفرزند تفویض داشته و در اینجا که فرستاد و فرید در وقت و دایع بعضی پدر رسانید که در کار عالم خصوص امور تمارت مخصوصه
 عدالت است اگر مرا بجای گیر فرستید من از سویت تاجا و فرخا هم که در واکران شما اکثر خویش من نزدیکانند هر کس از راه عدل تاجا و فرخا با
 شما هم کرد و از این مقام مقدمات گفته بجای گرفت و اینجا از رنجی شکلی و کفایت سلوک نموده در میان اقربا سویت مرغی داشت و در مقام
 تنبیه یعنی از مقامان کسرسش و من و در آن برآمده بر دوان خود مشورت نمود همه گفتند که لشکر همراه پدر است و او بجای و در دست یقین شد تا آن
 پدر صبر نماید و فرید بفرموده او سویت نرسید پس باز آمد بعد از مقدم هر موضع یک سپ بجاریت طلب داشت و از قسم سپاهی بعضی را که پیاده
 بودند و در آن نواحی سکونت داشتند طلبیده بقدر خردی و جامه امداد نمود و بوعده تسلی کرده هر یک ابرامان ماریت سوار و بر سر جاسی را که
 بنظر دشمنی آوردند رفت و قریب مواضع ایشان فرود آمده که خود قلعه ساخت و در روز جنگل میر پرتا بقعه ملا و طجاری ایشان را فرستید که
 ساخته غالب مدخلی کثیر قتل پس گیر گران و این منوعی پشش مردهای تهمردان آن مرد و بوم جا کرد که بکله طبع و منقادش شد و الگه از
 فرزند و پرگنات محمود آبادان گشت و او صاحب گشت شد و بشجاعت و تدبیر شهر عالم گشت و پس از مدتی که حسن بجای آمد و مرغی پرگنات
 و طرین بسراجام و سر برایی فرید مشاهده نمود و خوشوقت شده تحسینها کرد و گوید حسن را کنیزی بود که از دو پسر داشت سلیمان و احمد و حسن
 آن کنیز بود و مادر سلیمان و احمد گشت که شما و عده کرده بودید که هرگاه پسران تو بزرگ شدند و از جنگی پرگنات با شما داده خواهد شد الحال که آنها
 بزرگ شده اند بطبعه و غایبند پس حایت خاطر فرید که فرزند بزرگ و خلعت بود نموده و قوت میداشت و فرید یعنی را فهمیده دست از حکومت
 پرگنات باز داشت و حسن و از جنگی پرگنات سلیمان و احمد داد و حد و هوای فرید نموده گفت چنانچه تو کار داری و صاحب تجربه شمرده میخواهم که
 برادران تو نیز صاحب وقوف شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود و الفقه چون حکومت پرگنات سلیمان و احمد قرار گرفت فرید از روی خاطر
 با اتفاق برادر خود نظام با گره رفت و بخدمت دولت خان لودهی که از امرای کبار بادشاه ابراهیم لودهی بود قرار گرفت و مدت مدید خدمت
 کرده از خود رانی و خوشنود ساخت و ری دولتخان گفت مطلب مدعی آنی که داشته باشی بگو تا من انجام داده ام فرید گفت پدرم پسرده و بدست
 و جادوی کنیز بنده مبتلاست و از سبب استیلاهی آن کنیز همه جا که پدرم خراب است و سپاهیان نیز خراب و پیریشان میباشد اگر آن پرگنات با
 هر دو برادر محبت شود یک برادر با پانصد سوار همه وقت در خدمت بادشاه بوده دیگری بسراجام سپاهی در رعیت خواهد بود و خدمت نیز بخند کند اگر
 پدر بزرگوار قیام خواهد نمود و دولتخان و ری این سخن را بعضی بادشاه ابراهیم لودهی رسانید بادشاه فرمود که گیس بدست که که شکوه از پدر دارد
 و دولتخان این حرف را بفرید گفته و او را تسلی نمود که بار دیگر وقت نیک ملاحظه نموده عرض خواهم کرد و چاره ساز تو خواهم شد و وظیفه یومیه افزوده و او را
 نگاهداشت و در نهایت خوش خلقی و شناسائی و کرم و مروت همه کس دست گرفته و دولتخان نیز در همه باب سپاهی او را بنمود تا آنکه پدر او فوت شد
 و دولتخان خبر فوت حسن را بعضی سلطان رسانیده پرگنات پدر را بجای فرید و برادرش گرفت و فرید از زمان حکومت سهرام و خواص پور را نداده

بجای رفت و بهر انجام سپاهی و حشمت مشغول گشت و سلیمان تاب مقاومت نیاورد و پیش محمد خان سوار که حاکم گرگنه جوین بود و هزار و پانصد سوار داشت
رفت و از دربار شکایت کرد و محمد خان سوار گفت بابر بادشاه بهندوشان آمده است و درین دوی میان من و بادشاه ابراهیم جنگ خواهد شد اگر بادشاه
ابراهیم طغریانیت ترا بختش رسیده سفارش خواهم کرد سلیمان گفت اینچه نظامتیا نعم بر ما در و مردم من سرگردانند محمد خان سوار کس پیش فرستاده
میان برادران بصلح دلالت نمود و فرید گفت که حصه بر سلیمان آنچه در حیات پدر بود و حالانیه قبول دارم اما حکومت بشتر است منی نیستیم چه که در شیراز
نیام و در حاکم در یک شهر آرام نگیرند و چون طلب شرکت در حکومت بود محمد خان سوار سلیمان را دلجوئی نموده گفت خاطر جمع دار که حکومت را بر تو از فرزند
گرفته بودم و خواهم داد و چون فرید برین سخن اطلاع یافت در فکر کار خود نشسته و نظر عالمه بابر بادشاه با سلطان ابراهیم لودهی بود و چون خبر گشته شد سلطان
ابراهیم فریاد بر بادشاه شنید و اندیشه مند شده بهلازمت بهادر خان و ولد دریاخان لودهی که ولایت بهار را فرو گرفته و لوای شاهی افراشته بود سلطان
خطاب داده بود رفت و در ملک نوکمر نشین منظم گشت و فری سلطان محمد و بشار رفته بودند نگاه شیرازی ظاهر شد فرید مقابل شده آنرا بنخم شمشیر ملاک
ساخت سلطان محمد فرید نوکمر فرموده خطاب شیرخان بلند آواز کرد و ایند و رفته رفته شیرخان را در خدمت سلطان محمد قربت و اختصاص تمام حال
آمالیقی بهر فرزند و جلال خان با دلفروین فرمود و بعد از مدتی شیرخان خدمت جاگیر گرفته بحسب اتفاق زیاده از مبعاد ماند و روزی سلطان محمد در مجلس
گل از شیرخان کرد که از وعده تخلف نموده بی آید محمد خان حاکم جوین فرصت دیده بعرض رسانید که او بغایت محیل و سکارست انتظار آمدن بادشاه محمود
بن سکنر لودهی دارد و باین حرف مزاج سلطان محمد را از خوشحالی و سرخساده گفت علاج آوردن او نیست که سلیمان نام برادرش که پدر در حیات خود
او را قائم مقام خود داشت و در تنیت که از او گرفته بامن میباشد اگر جاگیر شیرخان با او دهند هر اینچه مضطر شده و در آن خواهد آمد سلطان محمد بواسطه
حقوق سابق شیرخان بی تقصیر ظاهر بی خیر جاگیر خانداده محمد خان سوار فرمود که بروش مناسب میان برادران جاگیر رقتت کن و تسکین فتنه و فساد
محمد خان سوار بجای خود جانب جوین آمده ساوی نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاده پیغام داد که برادران تو سلیمان و احمد در تنیت که پیش من میباشند
و از حصه در سواد و محرم اند لایق آنکه حصه ایشان بدی شیرخان گفت ملک رده نیست که ملک کسی باشد ملک هندوستان است هر کرا بادشاه میداد
جاگیر با و تعلق میداد و قمار و فروش سلاطین چنان بود که آنچه مال سیست بود از روی شرع میان فرزندان من تقسیم میکردند و هر کرا شایسته امارت
میدادند حکومت و سرداری با و میدادند پیش ملک میراث نگیرد کسی تا نرین تیغ دوستی بسی و من بجز بادشاه ابراهیم لودهی سهرام
خواص پور نمانده را متصرف چون ساوی غلام برگشته آنچه شنیده بود محمد خان سوار گفت محمد خان برانشته ساوی غلام گفت تمام جمعیت مرا با اتفاق
سلیمان و احمد با خود ببر و بضر بشیر شیرخان را بدر کرده هر دو برگردند تسلیم سلیمان و احمد کن و جمعی کثیر نیز بکلیک سلیمان و احمد گذارشته با القفا
در آن وقت از جانب شیرخان ملک سکه نام غلام داد که پدر خواص خانست و از وفقه خواص پور نمانده بود شیرخان خبر آمدن ساوی و سلیمان و احمد
شنیده بملک سکه نوشت که در مقاومت و مدافعت تقصیری ننماید ساوی غلام و سلیمان و احمد چون بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکه
بجنگ برآمده بقتل رسید و لشکر شیرخان متفرق شده بسهرام آمدند و شیرخان را تا بسقامت نمانده اراده رفتن بطرفی خود چنانچه بجنی گفتند
پیش سلطان محمد باید رفت شیرخان گفت که محمد خان امیر کلان اوست خاطر او را بجهت خاطر من از دست نخواهد داد پس ای صاحب او
بران قرار گرفت که بخیرت جنید بر کلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کرده و ناگپور داشت برود و برادرش نظام نیز این را بخی پسندید
و القصد شیرخان بعد از ارسال رسل و رسائل عهد و قول گرفته بهلازمت سلطان جنید بر کلاس شتافت و پیشکش بسیار گذراند و به مقرب گردید و
از سلطان جنید فوجی ارست که کمر گرفته بجای خود رفت و محمد خان سوار تاب مقاومت نیاورد و بکوه ریتاس گریخت و هر دو برگردند خود را شیرخان
با برگشته جوین و دیگر رگنات آن نواحی به تصرف در آورد و نگلیان را با انواع خدشتکاری نمودن و زرد اوان دلجوئی نمود و با سخت و دلاوری لایق بخت
سلطان جنید بر کلاس فرستاد و اقوام و قبیل خود را که گریخته بکوه در آمده بودند طلب نموده جمعیت خوب بهرسانید و محمد خان سوار پیغام نمود که غرض من

اتفاقاً در برادران بود شهادت بجای تمام خود میدادند از تنگی کوه پراخه بر گنات خود در تقرب شوند و بر گنات خود و آنچه از خاله سلطان ابراهیم بدست
 پس است محمد خان سو بجای خود قرار گرفته مردان منت شیر خان گردید و چون شیر خان را جمعیت خاطر دست بهم داد نظام برادر خود را در خالیکه گذاشت
 خود بخدایت سلطان جنید بر لاس بکوه رفت اتفاقاً در آن ایام سلطان جنید بکازمت بابر بادشاه میرفت او را همراه خویش بکوه برو شیر خان
 ملازمت حضرت فردوس مکانی دریا قندهار و تل و تلخاوان شد و در سفر چند پیری ملازم کباب طفر انتساب بود و چون چنگاه در لشکر گذرانیده طرح
 و طور و سلوک در پیش غل اشاده کرد و در وزی بایران خود گفت که من از این دوستان بدر کردن آسانست ایشان گفتند و هیچ دلیل گویی
 گفت بادشاه ایشان خود بمعالیات کمتر میرسد و باید وزا میگذارد و وزیر مقتضای رشوت کار کرده حق بادشاهی را بجای می آید و در محاسب
 افغانان نیست که با هم نفاق دارند اما اگر مرد دولت مساعدت کند نفاق از میان ایشان برداشتم کار خود بسانم بایران او برین داعیه که در آن
 وقت حال همین بود و میگردند و متحز می نمودند تا آنکه روزی مجلس فردوس مکانی خبر سفره طبق باهمی پیش شیر خان نهادند و بودند و او در خوردن کجای بود
 عاجز یافته باهمی بر روی نان برآورده و بکار دریزه ساخته باز در کاسه کرد و واقش خوردن گرفت حضرت بابر بادشاه بر خیال واقف شده بغلیضه
 گفت که این افغان غریب کاری کرد و چون از کار بانی که با محمد خان سو کرده بود مطلع بود بر تیر و زیر کی او اشاره رفت شیر خان از بهر بانی
 بادشاه با امیر خلیفه آگاه شده اینقدر دهنست که بنظر حضرت منظر برست و فنی علاقه و اهمیت که داشت شده چنانکه لشکر شاه فراداده بجای خود رفت
 و سلطان جنید بر لاس لغشت که چون محمد خان سو سلطان محمد گفته میخواست که بر سر گنات من فوج فرستد مضطرب شد بهیضت تجلیل بجا نشاند و خود را از نزد و تلخاوان
 بیرون بنیاد تمام قصه چون شیر خان از طرف غل لایوس متوجه شد بود با اتفاق برادر خود نظام با پیش سلطان محمد رفت سلطان محمد او را لوازش کرده با تالمقی جلال خان
 پیش بطریق اول مهر و مقرر گشت در آن ایام بختیبر سلطان محمد فوت شده جلال خان پیش از خبر سال بود قائم مقام شد و والد جلال خان لاد و ملکه نام دهات
 را پیش خود گرفته با اتفاق شیر خان حکم میراند و در همان نزدی بادر جلال خان نیز فوت شده حکومت بهار من حیث الاستقلال بشیر خان قرار
 گرفت و محمد نام عالم نام از امرای والی بنگاله که حکومت حاجی پور داشت با شیر خان رابطه محبت و موافقت بهرسانید و سلطان محمود والی بنگاله
 از و خا طر در گون کرده قطخان حاکم ولایت سنگی و بتجیر ولایت بهار و استیصال شیر خان و محمد نام عالم کیل کرد و شیر خان هر چند در صلح و دوستی
 نمود اما فکر آخر با اتفاق افغانان دل بر مرگ نهاد و قرار جنگ داد و چون فریقین خبر رسید جنگی عظیم شده قطخان کشته شد و شیر خان حاکم
 آمد و فیل و فخرانه و شتم بنگاله تصرف گشت و پیش از پیش صاحب قوت شده ازین جهت لوهانیان از لشکر حیدر شیر خان در مقام نفاق
 شدند و قصد کشتن او کرده در آن تاب با جلال خان که او نیز از لوهانیان بود و گنگاش کردند و جمعی از متعلقان جلال خان شیر خان را از آن حال
 آگاهی بخشیدند شیر خان بجلال خان گفت که امرای شما از روی حسد با من در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر می نمایید مرا با ضرر و زیان
 شما بدانی اختیار باید کرد و جلال خان گفت بدینچه صلاح تو باشد من از آن بیرون نیستم شیر خان گفت که ایشان را دو فرقه باید ساخت یکی را بنا بر
 تحصیل بر سر گنات رده اند باید کرد و دیگری را مقابل حاکم بنگاله باید فرستاد و بعهده در محافظت خود و جمعی کوشید که جلال خان و لوهانیان از دفع
 او عاجز شده قرار دادند که بخدمت سلطان محمود والی بنگاله فرستاد و کوشش اختیار نمایند و ولایت بهار را پیشکش نمایند پس لوهانیان و جلال خان
 شیر خان را بهانه آنکه در مقابل غل باشد در بهار گنات خود پیش سلطان محمود فرستادند و او را بهر اسم خان پیش قطب خان را بکمال داده بر سر شیر خان
 فرستاد و شیر خان در قلعه که از گل ساخته بود متحصن شد هر روز جمعی را بجنگ میفرستاد و در و خور میکرد تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر از حاکم خود طلبید
 شیر خان بر طلب کمک مطلع شده مردم خود را بجنگ صفت مستعد ساخت و وقت بآمد مردم خود را میامی نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله هم
 صفت پیاده و سوار را تشبازی و فیلان ترتیب داده مقابل نمودند شیر خان فوجی از مردم خود در برابر ایشان کوشته مردم چیده و گزیده و عجب شپه
 فنی ساخت و قرار داد که باقی فوج مقابل غنی تیر اندازی نمایند و پشت داده روی بگریزند تا سواران ایشان بجهت تعاقب از میان توپخانه

پایند و چون چنین کرد لشکری که مخفی بود یکباره حمله آورد و باران از درون کارنگالان برآورد و در این سیم خان نیز نسبت بر کار کرده و قتل سید و جلال
 نیم جانی جنگ پاسبان برده به جنگ آمد و رفت و تمامی میلان و توپخانه بگالان بدست شیرخان درآمده ملک بهار نیز صفات گشت و استعداوشی
 سپهر سید گویند در آن ایام تاج خان نامی از جانب پادشاه ابراهیم بودی حکومت قلعه چار شغال داشت و او را زنی بود لاؤ و ملکه نام عقیقه کینه خان
 را شایسته محبت با او بود و پسران تاج خان که از زمان دیگر بودند از کمال شک و حسد و مقام گشتن لاؤ و ملکه شده شبی یکی از پسران که کلان تر از بزرگ
 شمشیری بلاؤ و ملکه انداخت و در غم کاری نیامده غوغا شد که لاؤ و ملکه گشتند تاج خان با شمشیر برهنه خود را بدو بخارسانیده و قصد بر سر آوردن پسر
 یقین داشت که از دست او خلاصی ممکن نیست بر قتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی سعادت کارگر را قاتل و تاج خان کشته شد چون پسران با جان
 سرانجام قلعه و سپاه توپخانه نمود و هر آینه شیرخان که در میانگی بود و بعضی اطلاع یافته میر احمد ترکان که عمده نوکران تاج خان و خالوی لاؤ و ملکه بود
 در بستان و بیابان بی ادب سخن آورد و بعد آمد و شد در نولان قرار بر آن گرفت که شیرخان لاؤ و ملکه را در جبال کج خود در آورده قلعه چار
 را تصرف کرد پس شیرخان عقد با لاؤ و ملکه نموده قلعه را به خدایان و فدایان متصرف گشت **نقطه** هم چون بگرام رسیدن در سرد تنگ به مردم
 خود کند کام دل آید جنگ و از اینجا میرساند و دیده را نور که نظاره میسر نمود از دور و در خلال این احوال پادشاه محمودین با دشا سکنه بود
 از صده افواج فرودس مکانی بابر پادشاه پناه برانداخته و با اتفاق راناسا که جاسوس خان میواتی و دیگر زمینداران بر سر فرودس مکانی بابر پادشاه
 آمده در فوجی قصبه جالوه جنگ کرده شکست خورد و پناهنده محل خودت گردید و پادشاه محمود در جوابی چنین بود و شب می آورد اتفاقا اکثر اهرام
 لوهی که در ولایت پنهان شده بودند کس طلب پادشاه محمود فرستادند و او آمده سعی امر ابا بر سر بند حکومت پنهان جلوس نمود و از اینجا با لشکر گران
 ولایت بهار در آمد شیرخان چون دید که افغانان را از تسامع پادشاه محمود و چاره نیست ناچار بجلالمت اوفت و اطاعت و انقیاد نمود و امر
 پادشاه محمود ولایت بهار را در میان تقسیم نموده پاره بشیرخان گذاشتند و عذر خواهی نموده گفتند که هرگاه ولایت جوینور را از تصرف مغل
 برآیدیم باز تمامی ولایت بهار را از تو خواهد بود شیرخان دین باب تو نامه از پادشاه محمود گرفت و بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر حضرت کاکیر
 گرفته بسپهر آمد و نیز وقت که پادشاه محمود بقصد جنگ مغل و گرفتارن ولایت جوینور میرفت کس طلب شیرخان فرستاد و جواب نوشت که متعجب
 سرانجام لشکر نموده میرسم امرای پادشاه محمود گفتند شیرخان بس مایل است و مکار لایت آنکه بجای گیرش رفته و او را همراه گیریم پادشاه محمود با لشکر خود
 جوینور شد و امرای جنت آشیانی که در جوینور بودند تاب مقاومت نیاورده بدر فرستادند جوینور آن نواحی بتصرف افغانان در آمده تا ولایت پلک
 رانده متصرف شدند و آن وقت حضرت جنت آشیانی در فوجی کالنج تشریف داشتند و چون غلبه و طغیان افغانان بمسامع علیه رسید
 عنان غرمت بدفع و رفع افغانان معطوف ساخت پادشاه محمود و بین و بایزید و دیگر امرای افغان در برابر آمده مقابل نمودند چون شیرخان
 از سرداری و کلانتری بهین و بایزید و زاب بود و خواست که خود بزرگ شود و از روش کار غلبه مغلان برای همین مشا به می نمود و در خفیه
 بمیر میزد و بیک که از امرای کبار و سپهسالار مغل بود پیغام داد که چون من پرورده لغت فرودس مکانم در وقت جنگ سبب نیست افغانان
 خواهم شد چنانچه در روز جنگ با فوج خود طرح داده بکناری رفت و جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافته پادشاه محمود در حال ولایت پنهان
 رفت و گوشه گرفته ترک سپاهگری کرد تا آنکه در سنه ۹۴۹ و ۹۵۰ متعابه ولایت او و سیه رفته در اینجا وفات یافت و جنت آشیانی بعد
 از فتح متوجه آگره شده امیر سرب و بیک پیش شیرخان فرستاد که قلعه چار را بوی سپارد شیرخان در دادن قلعه عذر آورد و امیر سرب و بیک
 برگشته بجلالمت آمد و چون این خبر جنت آشیانی رسید متوجه قلعه چار شده جمعی از اماران را پیشتر فرستاد تا قلعه را محاصره نمودند شیرخان در خفیه
 ارسال داشت که من متوجه و اما در حضرت فرودس مکانی بابر پادشاه به تبه حکومت رسیده ام و در جنگ پادشاه محمود و بین و بایزید
 فتح آن حضرت شد پادشاه اگر چار را بمن تسلیم دارد قطب خان پسر خود را با فوجی بخداست فرستاده لوازم خود را نیز بفرستاد و چون

در آن پیرش غلبه و انتیلاهی بهادر شاه مجرانی بسیار عز و کلال رسیده بود و در وقت مدارالایق نموده عرشش مدینه قبول افتاد و شیرخان طغیان را
 باغیسی خان حجاب که در نزد ویرا و بود و بلازمست فرستاد و حجت آشیانی مرا حجت نموده بهم بهادر شاه مجرانی پرداخت البقیه قطب خان بابا قصد
 سوار و در کباب آن حضرت بود لکن از کجرات گرفته پیش پیر آمد و درین مدت شیرخان فرصت یافت و ولایت بهار را مصفا ساخت و لشکر بکجا کشید
 امرای بنگاله در مقام محافظت که می شده یکماه جنگ کردند و آخر الامر کلهی بهصرف شیرخان درآمده و ولایت بنگاله رفت و پادشاه محمود بنگالی طاعت
 جنگ نیامرود و حصار کور تحصن شد و شیرخان مدتی بمحاصره مشغول گشته چون یکی از زمینداران بهار فتنه آگیزه بود بجانب بهار برگشت و خواص خان
 و دیگر امرای خود را متخیر بنگاله گذاشت و چون مدت محاصره بطول انجامید و غله در شهر نایافت شد ناچار سلطان محمود از راه کشتی گرفته بکجا پیوست
 و شیرخان خاطر از فتنه و فساد بهار جمع ساخته و بنال سلطان محمود نمود و او را علاج جنگ کرده و حجت و بنگاله بهصرف شیرخان درآمده و در
 آن مملکت ادراغوش کشید و چون حجت آشیانی از سفر کجرات معلوم نموده با گره آمد و فراموشی شیرخان را انهم دانسته و رایات چهار کشتی بطرف بنگاله
 در راه جلال خان که در قلعه چهار بود عازم بنگاله دیگر است قلعه گذاشته خود بجانب کوهستان چهار کشتی رفت و چون شش ماه از محاصره قلعه
 چهار گذشت و می خان که صاحب اتهام تو چنان بهادر شاه بود در دیار کوه بهار ساخته قلعه بهصرف سپاه مغل در آمد و پادشاه محمود که در دیار کوه بهار کشته
 گریخته بود و در وقت بهار از دست پادشاه شرف شد حجت آشیانی دوست بیگ از قلعه گذاشته متوجه شیرخان شد و او جلال خان و خواص خان اکثر
 لشکر خود را بمحافظت گرهی که سرحد بنگاله است فرستاد حجت آشیانی بهانگیز قلی بیگ و دیگر اماران پیشروان فرمود و جلال خان و خواص خان که در گرهی بودند
 با ایشان جنگ کرده غالب آمدند حجت آشیانی دیگر بار علاج فرستاد و خود نیز از عقب سرعت رسید و فتح گرهی شده جلال خان پیشتر بدر رفت و چون
 حجت آشیانی از گرهی گذشت شیرخان شهر کور را خالی و بجا چه کچند رفت و بواسطه قرب جوار در اندیشه متخیر قلعه بهتاس گردید تا از آن و فرزند خود را
 در بنگاله گذاشته بفرانج بال قلمی ستانی و جنگ حجت آشیانی پرواز و از آنکه گرفت آن قلعه بجهت و قهر امکان عقلی نداشت متوسل متشبست بدامن جای بود
 گشته کسان نزد راجه آن حسن فلک ساس که راجه کشر نام داشت فرستاد و پیغام کرد که ولایت بهار بنایت شکست و لشکر بسیار نزد من جمع است
 ازین سبب راه و متخیر ولایت بنگاله دارم و خاطر سبب قرب جوار و غلظت جمع نیست اکنون اعتماد بر یاری و دوستی تو کرده اهل و عیال خود و سایر
 خود را میخوانم که بقلعه تو فرستم و بنگاله جمع به بنگاله درایم راجه از قبول این تمس سر باز زد و شیرخان دیگر باره مردم مخندان مع تحف و هدایا بکشت
 و وکلای او فرستاده پیغام نمود که بجز عورات و خزانه چیزی دیگر نخواهم فرستاد و اگر فتح بنگاله نصیب شده سلامت معاودت نمودم و ادای حق
 شفقت شما بوجوبی خواهم کرد و اگر تقصیر بر عکس باشد باری عیال و اموال من نزد شما مانده بدست مغلان که دشمن قدیم انداخته راجه آن حصار
 بطریق آنکه خزانه با و آورده بستمش می آید قبول کرد و شیرخان هزار دویلی ترتیب داده بطریق که در هندوستان عورات را از میان بجای می آورد و می نشاند
 و بفتح انداخته میبرد و در دویلی بجای رنی دوم مردم و دانه و در و پالند کس دیگر را بر دوش فروزان بدیده زبر بر سر نهاده و چون بدستی بجای رسید
 در دست هر کدام داده و سپای قلعه فرستاد و چون در چند دویلی که پیش میبرد و جمعی از پیران الان نشاند بود و خواجہ سرایان نیز همراه بود و راجه متعلق
 غافل مطلق شده تقصیر تحسین نمودند و مال و منال ملک خود مقهور کردند و در بالابرون تعجیل نمودند و بعد از آنکه دویلیهای تحویل کرد راجه بر آبی نشست
 تعیین کرده بود و رسیدند که گران دویلی نشین که راجه ایشان را ازین تصور کرده بود و بیانش می آید و بیعتی میزد و فرودان پهل سپاه
 که اندک از سرخ بر سر داشتند افکنده و بهر حال که فرود روی بهر عازمه آورده و بار راجه کشر و مخصوصان او که در محال غفلت بودند بکجا پیوستند و در
 از شیرخان که لشکر فرستاده و کل کرده گوش بر آواز خود در اشتهاب صاحب جبر و از بار ساندید چون دروازه را کشاده دید اکر مردم خود را
 در دروازه کشر که با جمعی از محض و همان خود بکجا پیوسته و آید و چون دشت که کار از دست گرفته است در دایره عقبه قلعه را کشاده و هزار
 شفتی نیم جانی بکجا پیوست و در دوش بر تاس قلعه که در بیع مسکون نظیر خا و با خرا این و ذفاین باین سولت بهصرف شیرخان در آمد و در

و افواه بقاصی فصیح مذکور است این ولایت گرداشید صلاح و فساد ملک را در قبضه اقتدار او گذارست و در حجت نموده با گره آمد و در پیشگاه پادشاه
 ستاده بجزم شجر ولایت مالو حرکت کرد و چون گلوایار رسید شجاعت خان افغان که از امرای او و شیر بجای قلعہ گوالیار تعین شده بود
 او را تسلیم بیک که از قبل جنت آشیانی و قلعہ بود بر آورده قلعہ را به تصرف و یوانیان شیرشاهی در آورد و شیر شاه چون با لوه رسید ملو خان حاکم مالو که از
 غلامان سلاطین خلع بود از راه صلح در آمده بی طلب با ملو خان آمد و او را دید و بچند روز پس از آنکه خبر خاطر او متیلا یافت راه فرار پیش گرفت و
 شیر شاه حاجی خان را بیک دوست لوه گذارشته و شجاعت خان را نیز در سر کار میواس جاگیر داده و سپاهان گذارشته و غور متوجه رن نمونگر وید و ملو خان بعد از
 رفتن شیر شاه باز با لوه آمد و با حاجی خان و شجاعت خان جنگ کرد و شکست یافته در رفت و چون فتح بنام شجاعت خان شده بود شیر شاه حاجی خان
 را طلبید و حکومت لوه بر شجاعت خان مسلم داشت و خود بنواهی تیر تیر رسید و ایلیان چربان قریباً قلعہ را از گمانشگان سلطان خودی بصلح
 گرفت و از آنجا با گره آمد و گویند چون خبر جنگ فرار ملو خان بشیر شاه رسید و در بیدار این مصرع خواندیم با ما چه کرد ویدی ملو غلام گیدی و شیخ عبد الحکیم
 و لک شیخ جمال مصرعی دیگر گفت مصرعہ قولیست مصطفی را الاخیری العبدی با بجمله شیر شاه مدت یکسال در آگره قرار گرفته سرانجام لشکر ملک
 نمود و بیست خان حکم فرستاد که ملتان را از تصرف ملو خان بر آورد و او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرد و غالب گشته ملتان را سرخر ساخت و شیر شاه
 رعایت او کرده و بی را خطاب اعظم تاجون داد و در ششمین و شصت و نهمین و دوازدهم سپهری پور رسید و قلعہ را پسین علم غلبه و استیلا و شمرته
 اکثر بر گشت آن نواحی را تصرف شد و در دوازدهم سپهری مله را در حرم خود گدا داشته در دوازدهم پاتران رقا صان نظام داد و از این سبب عرق حسیست
 شیرشاهی بجزکت در آمده و شیر قلعہ را پسین چرواغت و چون مدت محاصره با مدت را گذشت شیر شاه سخن صلح در میان آورده با پورشل عهد و پیمان بست
 که با و ضرر جانی نرساند و پورشل با زن و فرزند و چهار هزار راجپوت نامی از قلعہ برآمده بیرون منزل کرد و از علمای وقت شیر از این الدین مهنوی را چون
 عهد و پیمان فتوی بقبل پورشل داد و شیر شاه تمام لشکر و قیلان که پیکر آکرسته بر سر پورشل فرستاد و از اطراف لشکر او را در میان گرفتند پورشل و
 راجپوتان دل بر مرگ نهادند کاستانی کردند که داستان رستم اسفندیار باز چپش در ویرانند و با خود را برود و تیغ و نیزه و دندان خیل بجای با داندان
 زند که جمله با زن و فرزند خود کشتند و سوختند و شیر شاه مراجعت نموده با گره آمد و چند ماه قرار گرفته و بتازگی راجام لشکر نموده متوجه تیر ولایت ملو
 گردید و در هر منزل گرد لشکر را بخدمت و قلعہ استحکام میداد و لوازم خرم و احتیاط بتقدیم میرسانید و چون بزیرین ریگستان رسید و بیست و شش قلعہ متعذر
 گشت بفرصت انبیشه درست بقوم و راجاها پر ریگ ساخته ایلیایم میگذاشتند و قلعہ میساختند اول بر سر مال دیو که حکومت ولایت ناگور
 و جو در پور داشت و در میان راجهای هندوستان بکشت لشکر و ختم متناوب و رفت و قریب پنجاه هزار سوار را بپوت و ظل اسارت اسی مال دیو
 جمع گشته مدت یکماه در نواحی اجیر در برابر شیر شاه شست و پنج کلام در جنگ پیشدستی می نمودند و شیر شاه جمعیت او را بجا طر آورده از آمدن خود
 پشیمان گشت و چون مال دیو وارث آن ملک نبود بلکه خروج نموده بخلای راجهای آنحد و بر مغلوب ساخته بود و هرینه راجاها فرصت یافته از شیر شاه
 آمدند و مشورت شیر شاه کتابات از زبان امرای مال دیو بخریدند و شیر شاه نوشتند که با بنا بر ضرورت درین مدت اطاعت مال دیو میکرد و بیک
 ساخته منظر لطیفه عینی بودیم احمد اند که مثل تو با و شاهای متوج این صوب گشت تا انتقام چندین ساله ما را از و بکش پس هرگاه لشکر ظفر از اسلام
 نزدیک برسد از راجه مال دیو جدا شده بیک عالی ملحق میگردد و بر فوج همان مکاتب نیز از زبان شیر شاه نوشتند که انشاء الله تعالی بعد از
 فتح و مغلوبیت مال دیو شما را معز و مکرم داشته جمیع اقطاع موردی آبا و اجداد شما را بشما از زانی میاریم باید که خاطر جمع داشته در اطهار لوازم
 و لوازم خود را معاف نذارید پس آن کتابات فرور را بطالفت ایل بدست مال دیو انداختند و مال دیو که همیشه از غنای این ایل و از ثروت و غنای و غنای و غنای
 داشت از مبالغه مکاتب هزاران شده با آنکه سه چهار منزل بقصد جنگ پیش آمده بود توقف نمود و کونیها نام که از امرای او و بکشت سپاه و در فور
 شجاعت از مهنم متیلا زدشت و در پیش رفتن و جنگ کردن مبالغه بسیار بجای آورد و چون یکی از کتابات بنام کونیها بود و یقین مال دیو شد

که او برای مصیحت خود ترغیب قبال بنیاید و توبه شایسته عازم حاجت گشت و در دنیا و دیگر امرای او بهر چند نصیحت کردند و در دنیا و دیگر
ایشان چون بمصنوع کتابت جلد آینه شیره شاه مطلع شدند از توبه شایسته و بی وفائی که در نه چوب هر کس مخصوص راجه پوتان امیل ننگ عارست اندر پیش
باتفاق بالید گفتند که دولتخواهی و اخلاص چون محمول بر لفاق میشود واجب لازمست که برای دفع مظنه توبه شیره شاه چندان حربا نمیکند که
کنیم با کشته شویم باین قرار داد خواهی و خواهی و دوا کرده وقت شب که بالید کوچ کرده بولایت و در دست خود میرفت کوهنیا و دیگر امرای بزرگ
با و دوازده هزار سوار که در جمیع معارک از ایشان آثار و راکی ظهور رسیده بود و نیم ششمن بجانب لشکر شیره شاه روان شدند و راه غلط کرده در
بلد لشکرگاه شیره شاه رسیدند و از کمال حمیت و محبت با افغانان که بی اغراق بشمار هزار سوار بودند بجنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افغانان
را بهر خیره نزدیک آن رسانیده بود که شیره شاه فرامیاد نگاه یکی از امرای عمده افغان موسوم بحال خان جلوانی و معروف بشجاعت و کاروانی
بالشکر تازه نور رسید و هم از گور راه بر راجه پوتان حمله آورده مسلک جمعیت ایشان را از هم پاشید و کوهنیا و دیگر راجه پوتان کشته شدند و شیره شاه
که شکست متیقن شده بود نظریافته بر زبان آورد که برای یک شست از زن بادشاهی هندوستان را بر باد داده بودیم چه که در ملک بالید بسبب کشت
سیک و کمی آب شل و دیگر مالک هندوستان گندم وجود خود و نیشکر و قبول و برنج خوب نمیشود و اکثر مردودات ایشان از زن است که زبان مندی
آنها با جری گویند و نیز بالید از رنگ امرای بگیناه و قتل ایشان تیر و تیر و حمله افغانان مطلع شده تا مسافت بسیار خود و ناکام بکوهستان حوده پور
و شیره شاه بعد از این فتح که در خور بازوی او بود بقاعه صید رفته بصلح گرفت و در صحبت کرده بر تیر و آمد چون قلعه مقهور را بجا گیر عادل خان
پسر بزرگ خود داده بود عادل خان چند روز حضرت گرفت تا سیر قلعه و مسرتجام آذوقه فوده متعاقب شد و شیره شاه از اینجا بجانب قلعه کالنجر که
تیرین قلاع هندوستان است حضرت کرد و راجه کالنجر بواسطه بدعهدی که در باب پورتل دیده بود اطاعت نکرد و در مقام مخالفت شد شیره شاه قلعه را
مرکز دار و در میان گرفته بمانحن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال مند و چون ساباط قلعه رسید شیره شاه از اطراف جنگ، بخت و در جانی که خود
ایستاده بمردمان حتماتی پرواروی قلعه کالنجر آمد و درون قلعه می انداختند اتفاقا یک خنجر بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکست در میان حتمای دیگر
افتاد و شمشیر گرفته شیره شاه با شمشیر خلیل مشد خود و بلا نظام و لشکر و دریاخان شروانی سوختند و شیره شاه بآن حالت خود را بموجیل رسانید و بطلعه
که نفس میکشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر بجنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را بتاکید و اتهام تمام جنگ میفرستاد و در آخر فریاد کرد و دوازده
برج اول شش اشمن و حسین استعانت بود و خبر فتح قلعه شنیده و دعوت حیات سپرد و نظم زور و کار بهین حالت مینماید که خوب زشت و بد و نیک
گذردیم برین حیفه میناز خانه خورشید نکاشته بخی خوش باب زردیم که امی بدولت ده روزه گشته مستطهر مباحث غره که از توبه بزرگتر
دیدیم شیره شاه پانزده سال در مارت گذرانید و بچخال بادشاهی بلاد هندوستان که بمقتل و تدبیر صاحب امتیاز تمام داشت و آنا پسندیده بسیار
گذشت چنانچه از جنگا به دستار گاه تا آب من که آب نیلاب اشتها دارد بیکه نزار و پافند کرده است و در هر یک کوه سرفانی ساخته چاه و مسجد از
سخت و گنج پرداخته نمودن و مقری و امامی مقرر نموده آنها را وظیفه معین کرد و در هر سر یک دروازه طعام نخته و خام برای مسلمانان و در دروازه
گذرک برای هندوان مقرر نموده که دایم بهم میرسانند تا مسافران غسرت نمکشیده باشند و در هر سر او و سپاهم که زبان هندی واک چکی گویند نگاه داشت
که هر روز خبر نیلاب و انصای بنگا که با و میرسد و درین راه از هر دو جانب خیابان از درختان میوه دار از شمشیر کهرنی و جاسمون و غیره نهال نشانیده بود
که خلاق در سایه اش که در شمس و سیکر و زمین و بهین طریق از اگر که مانده که سید که بهت دخت میوه دایر که کرده بود و سراسر مسجد ساخته و در عهدش
امنیت مبرته بود که متردین و صحرا و بیابان هر جای میرسانند از کالای خود اندیشه نکرده بفرغت می نمودند گویند اگر زالی پاسبندی بر از طلا و حرا
شها خواب کردی حاجت پاسبان اهلانودی شیره شاه هرگاه که شیش سفید خود را در آینه دیدی غنی که دولت شاهی نیز یک پوت شام بر می
آورده پس درین باب تاسف بسیار خود می و شمشیر کاه و هندوستان با ننگانی الغنی الغنی این بیت میگویند است شه الله با ستم ترا داد و ای

چنان شیر شهنشاه بن سرتایم اکثر اوقات خود را صرف کار خلاق کردی و سرانجام سپاه و تیمارهایا بر اوجی نمودی و بر طریقه عدل کرداد و مستحق داشتی بسیت پس از مرگ هر کس که فرماندهان و همانا که در زندگانی کام را اند و شاعری و تاریخ نوشتا گفته قطعی شیر شاهی که از مهاجرت او شیر و بز آب را به هم میخورد چون برفت از جهان بداربت گشت تاریخ او را کشش مرده ۹۵۲

ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیر شاه افغان مسور

در وقتی که شیر شاه فوت شد عادل خان پسر بزرگ او که ولیعهد بود در آن مجلس بود و پسر خود و جلال خان در قصبه ریون از توابع پهنه بود و امر او چون ویرند که عادل خان دورست و وجود حاکم ضروری باشد کس مطلب جلال خان فرستادند و او پنج روز خود را بار دوی شاهی رسانیده بسعی عیسی خان حاجب و دیگر اماران تاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول ۹۵۲ هجری شمسی و شصین و شصت و یکم سال از تاریخ تولد کالنجر جلوس فرموده مخا طب باسلام شاه گشت و بر زبانها سلیم شاه مذکورست آن قصبه چون سلیم شاه قاعه مقام پدر شد برادر بزرگ که عادل خان باشد عرض داشت نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بسبب تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نمودم و مرا خبر اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کالنجر متوجه اگره شده چون بنواهی قصبه کورده رسید خواص خان از جاگیر خود آمده ملازمت نمود و تبارگی جشن جلوس ترتیب کرده باز سلیم شاه را با اتفاق اماران تحت سلطنت اجلاس داد و بعد از آن سلیم شاه بمقتضای دنیا داری مکتوبی و دیگر بجانب عادل خان نوشت و اظهار محبت کرده ملاک ملاقات گشت عادل خان با امرای سلیم شاه که قلیخان نایب عیسی خان نیازی و خواص خان و جلال خان جلوانی باشند قلمی نموده شما در آمدن من چه صلاح می بینید و سلیم شاه هم نگاشت که اگر این کس آمده مرستی نمایند می آیم سلیم شاه آن چهار کس از خود عادل خان فرستاد و ایشان بعد و قول نشی عادل خان نموده قرار دادند که در ملاقات اول او را خدمت دهند و هر کجا که از پسند و ستان جاگیر خواهد گیرد عادل خان با اتفاق آنها متوجه اگره شد چون بقصبه سیکری که باغفل بن خورشید تبار بود رسید سلیم شاه از سکار بود انچه شنید و بجائی که محبت ملاقات آریسته بود منتظر استقبال نموده ملاقات کرد و آثار محبت برادرانی از طرفین ظاهر شده لحظه با هم نشستند و متوجه اگره شدند سلیم شاه غدیری نسبت برادرانندیشیده قرار داده بود که از مردم او پیش از دور کس در قلمه اگره با عادل خان گفته اند لیکن در دروازه مردم او منتفع نشده جمعی کثیر را اند و اندیشه و تدبیر سلیم شاه هست بر آمده بالضروره اظهار ملائمت نمود و چا پلوسی کرده گفت که حال من افغانان سرکش و بی سرانگه در شتم آئیده آنها را بتومی سپارم و دست او گرفته بر تخت نشاند و بنیاد چا پلوسی کرد و عادل خان چون عیایش و فراغت جوی بود و رو باه بازی و مکر سلیم شاه را امید داشت قبول نکرده برخاست و سلیم شاه را بر تخت نشاند اول خود سلام کرد و مبارکباد بادشاهی گفت انگاه از امر هر کس مبارکباد گفته تواند فرستاد و ایشان بتقدیم رسانیدند و هم در آن مجلس قطب خان نایب عیسی خان نیازی و خواص خان عرض کردند که قول و عهد که در میان آمده نیست که در ملاقات اول عادل خان ارضت داده بیانه و قول بجایگزینش مقرر شود و سلیم شاه قبول نموده عادل خان ارضت بیانه داد و عیسی خان نیازی و خواص خان را همراه کرد و بعد از دوسه ماه سلیم شاه غازی محلی را که از محرمان و قریبان بود با جولانه طلبا فرستاد که عادل خان را گرفته و مقید نموده بیاورد و عادل خان انچه شنیده نزد خواص خان که در میوات بود رفت و از لفظن عهده سلیم شاه اعلام کرده بنالید خواص خان بادل بهم برآمد و غازی محلی را طلبید و همان جولانه را برایش نهاده لوای مخالفت برافراشت و بامرائی که همراه سلیم شاه بودند حفظا نوشته با خود متفق ساخت و با اتفاق عادل خان بالشکر گران متوجه اگره شد و قطب خان نایب عیسی خان نیازی که در قول و عهد دخل بودند از سلیم شاه رنجیده بعادل خان نیز ترغیبات نوشتند و قرار داد چنین شد که پاره از شب هنوز باقی باشد که عادل خان مجدداً اگره رسانند از مردم بی حجاب و افغان از سلیم شاه جدا شده پیش او تواضع آید اتفاقاً عادل خان و خواص خان چون بقصبه سیکری که دوازده کورده است اگره است رسیدند بملاقات شیخ سلیم که از شایخ وقت بودند و چون شب برات بود خواص خان را محبت غازی که در آن شب بمقررت

توقف و اسباب حاصل شده چنانکه بخواهی اگر در رسیدن سلیم شاه از طر آمدن آگاه شده مضطرب و القبط سلطان ناسی عیسی خان نیازی و دیگر
 امر گفت که اگر ازین در باب عادل خان بدعهدی واقع شده بود خواص خان و عیسی خان چرا بمن علامت کردند تا من از اندیشه فاسد باز ایام
 قطب خان اضطراب سلیم شاه دیده گفت باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نشده است تشکیل این فتنه را من و محمد سلیم شاه قطب خان بنای
 و دیگر امر را که فی الجمله اتفاق با عادل خان داشته باشد بهانه آنکه فتنه حروص صلح و صلاح در میان آرند حضرت نموده که نزد عادل خان بروند و قصد
 این بود که آن جماعت از خود دور کرده بجانب قلعه چهار جهت دست آوردن خزانه فرار نمایند و دیگر باره سامان دست خود را لشکر نموده بکار جنگ و
 محاربه بپردازد و عیسی خان نیازی او را ازین امر مخفی کرده گفت اگر ترس از دیگر مردم اعتماد نیست ده هزار کس افغان قمری و غیره از ایام شاهزادگی نوکر
 خاصه تواند و خود محل اعتماد هستند با وجود این قدرت و مکتب محبت که بکلیه بدولت خدا دادی نمائی فرار برقرار خست یار میکنی و امر هر چند که گفت
 باطنی داشته باشد نزد عظیم فرستادن از مردم و احتیاط بیرون است پس لا لوق نیست که خود بنفسه بر تمام لشکر سبقت نموده بیدان کارزار در آئی و پاک
 ثبات محکم نمائی که هیچکس در حضور تو بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان ناسی بکران
 که حضرت داده بود باطلیدید گفت که من بدست خود شمارا چگونه بنفیم سپارم شاید که بدی در حق شما سگالند و بعد از آن آماده حرب شده از شهر
 برآمد و رسید آن بایستاده و زمانی که بداد خان زبان داشتند سلیم شاه را در حرکت دیده از شهرم داخل میا دل شدند و در ظاهر بلده اگر جنگ واقع شده
 تأیید آسمانی سلیم شاه را از او بخش فرمود و سنگ تفرقه در جمعیت عادل خان و خواص خان انداخت چنانچه خواص خان و عیسی خان نیازی بهیوات رفتند
 و عادل خان تنها به پشته رفت و بایستاد چنانکه از احوال او هیچکس خبر نیافت گفت که من چه شده بیده سلیم شاه عصب خواص خان و عیسی خان نیازی لشکر
 تعیین نمود و در غیرین بود جنگ شده شکست بر لشکر سلیم شاه افتاد پس از آن چون نوبت دیگر لشکری رسید خواص خان و عیسی خان تاب نیاوردند و بجانب
 که کمالین رفتند سلیم شاه قطب خان ناسی و عیسی خان ناسی و دیگر را بر سر ایشان تعیین کرد و او رفتند در دامن که کمالین قرار گرفت و در ایام دامن که راه یافت و
 تاراج نموده خراب میساخت در وقت سلیم شاه خود و بطریق چهار جهت تیره در آن نای راه جلال خان چالرا نی و برادرش را بسبب تلافی که با عادل خان
 داشته نگرفته تفتیل رسانیده چهار سید خزان را بر آورده و بگوا ایام فرستاده خود را که مراجعت نمود و چون قطب خان و طلبیدن عادل خان و صاحب
 فتنه داخل بود ازینهم و هم رسی که دریا طرین داشت از آن که کمالین فرار نموده بلا هو پیش بهیبت خان نیازی المظنط با عظم هایلین رفت سلیم شاه
 با عظم هایلین حکم فرستاده فتنه خان ناسی را طلب نمود و عظم هایلین قطب خان را فرستاد و سلیم شاه او را محبوس ساختند و بشارت خان احوالی که شوم خوار
 سلیم شاه بود و بر فرزند که در چه کس میگوید که بایه چارده نفر بودند مقتدر کرده بگو ایاز دستاد و شجاعت خان حاکم مالوه و عظم هایلین را طلب داشت
 شجاعت خان آمده طاعت نمود و عظم هایلین عذر آورد سلیم شاه شجاعت خان را باز حضرت مالوه داده خود بجهت که ورون خزانه بر تها حرکت
 نمود و سید فغان برادر عظم هایلین که بجهت تیره حضور میبود از راه فرار نموده بلا هو رفت سلیم شاه هم از راه برگشته با گره آید و با حصار لشکر فرمان داده متوجه
 دلی لوشن و حکم کرد که گروه شهر بجای قلعه که تیره کرده هایلین باد شاه بود و حصارش از کج و سنگ بسازند و چون خبر تیره سلیم شاه بدلی شجاعت خان
 رسید شجاعت خان شنیده برای اظهار اخلاص با جمعی از غلصان خود را بخار کرده پیش سلیم شاه آمده استقامت یافت و سلیم شاه بر فرزند چارده
 و برادره لشکر ترتیب داده آنگاه غرابت لاهور نمود و عظم هایلین و طایفه بخالغان با اتفاق خواص خان و لشکر بجانب که اصناف لشکر سلیم شاه
 بود و بایستد تال استافته در فراخی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند که سلیم شاه چون بشک نیازان را رسب شد فرود آمد و بنود باستی چون از نزدیکان
 به پیران لشکر نیازان را رفته بپشت برادر و چون بطریق بر آنها افتاد و هما بنای استاده گفت و در محضر بیکی که در لشکر اجن برادریده صبر کن من بفرمود
 که این محضر است که در غرابت جنگ نمایند و در شکی که بهیاج آن جنگ شد از خبر هایلین و برادرش با خواص خان در باب منصب حاکم انگاشتن
 که بود و در کجا که باشد خواص خان گفته بود که عادل خان را پیدا کرده حاکم بایستاد و عظم هایلین و برادرش گفت بود در غرابت ملک پیر

بگری کسی تا نرسد به تیغ و دوستی بسی و بر سر این مقدمه میان ایشان که درت پدید آمده و قتیکه صفوف آریستند و طافین نیم بر سر خرمشال
 بی جنگ نهیمت خود به بدر رفت و نیازیان حتی المقدور مقابل و مجار به بنوده از آنجا که خواهم یکی را نتیجه بجز شامت و نهیمت نیست ایشان نیز راه گریز میبودند
 و فتح عینی نصیب سلیم شاه شد بیست کسی را که دولت کند یا دوری که اگر کجا باوری کند دوری و سعید خان برادر عظم هایلون با ده کس از بهرامان
 چون مسلح بود کسی او را شناسخت بهانه مبارکباد و بیخاست که خود را سلیم شاه رسانیده که کار او را بسیار دانا فیلانی او را شناخته نیز بهر حال که در او از میان
 حلقه غیلان و فتح خاصه سلیم شاه بطرف راست بر آمده بدر رفت لقمه نیازیان بعد از شکست بجانب هتکو که قریب ده است فرستند سلیم شاه
 تعاقب نموده تا قلعه رتهاس که بنا کرده پدرش بود رفت و خواجهاو بیس شروانی را با لشکری قوی بر سر نیازیان تعیین کرده خود با گره مروجهت خود را و کسها
 بگو ایار آمد درینوقت روزی شجاعت خان بالاسی قلعه پیش سلیم شاه میرفت عثمان نام شخصی که شجاعت خان دست او را بریده بود بر سر راه کین بود
 فرصت صحبت بیکبار بر جسته زخمی بر شجاعت خان نمود و شجاعت خان زخمی بخانه خود رفت این عمل را بر خواجای سلیم شاه حمل کرده و از کوی ایار گریخت
 بطرف تالوه فرار نمود سلیم شاه تا مسند و تعاقب کرد و چون شجاعت خان با السوارده و اد جیسی خان بهر را با بیست هزار سوار در او چسبید که دوشته خود را
 نمود و این قضایا در شش اربع و خمین و شصت و هشت روی داد و خواجهاو بیس شروانی که بر سر عظم هایلون تعیین بود در نواحی و هتکو با بهنا جنگ کرده شکست
 یافت عظم هایلون تعاقب نموده افروخته آمد سلیم شاه اینچه شنیده لشکر گران ترتیب داد و بدفع نیازیان فرستاد عظم هایلون باز برگشته به هتکو رفت چون
 لشکر سلیم شاه قریب به موضع سبله رسید نیازیان مجار به بنوده شکست فاحش خورده مادر و عیال عظم هایلون اسیر گشتند و اسیران را بخدمت سلیم شاه
 فرستاد و نیازیان بکمران پناه برده بکوهستان که متصل کشمیر است درآمد سلیم شاه با لشکر گران جهت تسکین فتنه نیازیان حرکت نموده به پنجاب رفت و در
 دو سال با کمران مجار به دشت و در همین ایام شخصی در تنگی راه و قتیکه سلیم شاه بر کوه هتکو بر می آمد با شمشیر بهمنه قصد او کرد سلیم شاه از حال چینی با با
 بر و غلبه آمد به قتل رسانید و شمشیر را شناخت که خود با قبال خان بخشیده بود و چون کمران مغلوبه و شکوب شد و قوت در ایشان نماند عظم هایلون نیز
 آمد حاکم کشمیر از ملاحظه سلیم شاه سر راه بر نیازیان گرفته جنگ صف کرد عظم هایلون و سعید خان قتل رسید و سرای ایشان را بخدمت سلیم شاه فرستاد
 سلیم شاه از هم نیازیان فراخ یافته مرجع خود درینوقت میرزا کامران از جنت کشانی فرار نمود و با سلیم شاه آورد و سلیم شاه از روی غوث و کبکیش آید
 سلوک تالایت کرد ازین سبب سیرزا کامران از پیش او فرار نموده بکوه سواک و آمد و از آنجا بولایت کمران رفت و سلیم شاه بدلی رفته روزی چست
 قرار گرفت و درینوقت خبر آمد که هایلون با دشتا بکمار آب نیلاب رسید گویند در آن ساعت سلیم شاه ز لوبر گلوی خود و نهاده خون میگرفت و رساعت
 سوار شده روان گردید و روز اول سه کوه راه رفته منزل کرد و چون توپخانه آریسته همراه داشت و در آن اوان کاوان ارا به برگشت رفت و بودند
 و او در فتنه مساعت داشت بفرمود که پادگان بجای گاو را به بکشند پس بر توپی را نهارد و در هر پاساوه کشیدن گرفتند و او به عت تمام متوجه ایار شد
 و چون هایلون با دشتا خود پیشتر مرجعیت کرده بود چنانچه موقع خود که خواهد یافت سلیم شاه نیز از لاهور و عاودت نموده و قلع گوالیار قرار گرفت اتفاقا
 روزی در نواحی انتری شکار میکرد جمعی از مفسدان با بخوای بعضی کسان سر راه او گرفته در مقام غارت پیادند و بحسب اتفاق سلیم شاه از راه دیگر حرکت
 نمود و آنجا عت بیکار موحط ماند و چون این حقیقت بمسمع سلیم شاه رسید بهار الدین و محمود و دیگر که فرستاده بودند قتل رسانیده و گوالیار قرار گرفت
 و هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه گمان میبرد گرفته مجبور به است و یکشت تا آنکه خاص خان که در شجاعت رستم زبان و در سخاوت حاتم دوران بود
 از توپم شده کوه بکوه و صحرا صحرا ای گشت و از سر گردانی به تنگ آمد و در آخر شش شش و شصین و شصت و شصت با مان خرواب خان کرانی که یکی از مشیرین
 امرای او بود در سبیل اقامت داشت و تاج خان بکم سلیم شاه نفوذ نموده جتنی غدا و لقمه را آورد و در وانش تابوت او را بدلی آورد و ده دهنون و ده
 و اهل بهند او را از جمله اهل الله و اولیا ایشان را در او را خاص خان ولی میگرفت و قتل و مبارک نیامده بعد از آنکه فرصتی در اول شش شصین و شصت
 و ده دهنون و ده دهنون او را از شدت و جمع خون گرفت و از خانه بر آمده تصرف میا شد و در گذشت مدت با دشتا پیش نه سال بود از نیلاب تا بنگال در میان

سر لای شیره شاه یک سرتی دیگر آبادان ساخت و در هر سر اطعام خفته و خام بطریق شیر شاه جهت مسافران خواه فقیر خواه غنی مقرر کرده بود و در همین سال
 محمود شاه کجراتی و بریان نظام الملک بحری نیز وفات یافتند و پدر شوکت تاریخ این واقعه را زوال خسروان یافته و از تقضایای مغرب که در زمان سلیم شاه
 دست داد و از کشتن علای مست تفصیل آن بر سبیل اجمال آنکه پدر حسن نام داشت و بخلاف شیخ سلیم در قضیه بایه بر سجاده نشینی ارشاد و طالبان مینمود و چون
 بخت بعالم بقا کشید شیخ علایی که ارشد و ولادتش بود و در فضیلت و کثرت امتیاز تمام داشت قائم مقام پدر گشته بارش و طالبان مشغول شد اکتفا
 شیخ عبداللہ افغان نیازی که از مردیان نامی شیخ سلیم چشتی بود از سفر مکہ معطله معاودت نمود و دروش محمد و یک عبقیده فاسد ایشان سید محمد خورشید
 مدعی معروض است اختیار کرده و باید در اقامت اندخت و چون شیخ علایی را وضع از خوش آل مدہ فرقیته صحبت و گشت طریقه آبادان و ارجاء ترک کرد
 خلعت را بر روش محمد و بیعت کردن گرفت و بر هم آن طائفه بیرون شهر در سپاسی شیخ عبداللہ افغان نیازی توطن نمود و با جمعی کثیر از اجاب خود که بوی
 مستحق شده و گردیده بودند بطریق لکل و تجربه بر سر میر و در وقت نماز بنوعی تفسیر قرآن مجید مینمود که هر که در مجلس حاضر می بود یکی ازین دو کار میکرد یا آنکه
 اصلاً و قطعاً بی کار و غیرت و ترک اهل و عیال کرده داخل دائره مہدی گشت یا اینکه از معاصی و منایای ائمه شده بسید محمد خورشیدی میگردد پس از آن اگر
 گشت و زیارت یا تجارت میکرد و یک در راه خدای تعالی صرف مینمود و بسیاری همچنان شدند که پدر از لیس و برادر از برادر و زن از شوهر مفارقت کردند
 راه فقر و قناعت پیش گرفتند و در نزد و فوج که با وی آمد خرد و کلان علی اسعد شویک بودند و اگر چیزی بهم نمیرسید و در روز و سه روز بقا میکز و پس از
 اطهار میکرد و پاسبان افلاس و قات مصروف میداشتند و سپهر و شمشیر و اسلحه همه وقت با خود همراه داشتند و در شهر و بازاری هر جا میامشروع میدیدند اول
 بر فوج و مدارا منع مینمودند و اگر پیش نمیرفت قهر و جبر تغییر کن نامشروع میدادند و از حکام شهر که موافق ایشان بود در راه او و میکشیدند و هر
 متکر بود قدرت بر منع و مقاومت ایشان نداشت و چون شیخ عبداللہ افغان نیازی دید که با خاص عام در افتاده است و غنای فتنه خواهر بر جاست
 شیخ علایی را دلالت سفر حجاز کرد و شیخ علایی جهان وضع و حالت که بود با سید و نهاده خانوار مردم متوجه سفر حجاز شد و چون بخواص پور که در ده و دو چوب
 و محنت رسید خواص خان مشهور به استقبال او برآمده و دخل مقتدان او شد اما در اندک فرصتی فساد و نرسب محدوده بخاطر آورده از ایشان برگشت و شیخ
 علایی آن معنی را فهمیده بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر بواجبی اطاعت نمیکند اطهار بخش از خواص خان کرده از خواص پور برآمد و فتنه غریبت
 سفر حجاز نموده بجانب بیانه برگشت و در آن ایام که سلیم شاه در اگر بر تخت نشست بموجب طلب سلیم شاه با گره رفت و در مجلس حاضر شده بر سر دم
 آداب پادشاهان مقید نشد و سلام شروع بر سلیم شاه کرد و سلیم شاه بگزه علیک السلام گفت و بعضی بر بقرآن او دستور آگاه مدہ ملا عبداللہ سلطان پوری
 الخطاب بنجد هم الملک و مقام انکار شیخ علایی گشته فتویٰ قبل او داد و سلیم شاه میرزا فریح الدین ابخود ملا جلال الحیم فاشند و ملا ابو الفتح قحطانی نیز
 علمای آن وقت را احضار فرموده تشخیص این قضیه را حواله ایشان نمود و در حضور سلیم شاه مجلس بحث منعقد گشت شیخ علایی بر هیچیک اجماع غالب نمیشد بلکه
 مغلوب گشته ان جواب عاجزی آمد و خود بر تفسیر قرآن زده نوعی بیان معانی آیات مینمود که سلیم شاه اثر کرده با وی میگفت ای شیخ ازین دعوی
 باطل مہدی باندای تا ترا بر تمام قلم و خود محتسب گروانم و تا این زمان بیفرمان من امر معروف و نهی منکر مینمودی من بعد حکم من میکنی و با شیخ علایی آن
 قبول نکرد و با وجود آن سلیم شاه بر خلاف فتوای ملا عبداللہ سلطان پوری حکم قبیل کرده جانب عقبه مینمود که سرحد کن است اخراج فرمود و بهار خان حاکم
 آن موضع که از امرای عہد سلیم شاه بود با تمام لشکر خود با گردیده در دائره اعتقاد و اخلاص او درآمد و خود هم الملک ان معنی را با قبح و جود خاطر نشان سلیم شاه
 نموده و در از آن سرحد طلبید و درین مرتبه با سلیم شاه علماء حاضر ساخته بیشتر از پیشتر تشخیص این قضیه مقید شدند پس ملا عبداللہ سلطان پوری سلیم شاه
 گفت که این مرد خویش دعوی مہدویت میکند و مدعی بادشاه تمام روی زمین خواهد بود و بنا بر آن تمام لشکر تو با گردیده اند چنانچه خوشان تو نیز خویش
 بنده و پادشاه اند و متحمل است که خلعت ملک و پادشاهی تو بر پیرایه سلیم شاه هیچ وجه گوش بسخت ملا عبداللہ ذکر کرده باز شیخ علایی را بهر بهانه شیخ علایی
 که مرد انتمندی بود و شیر شاه معتقد او بوده کفش پیش پای او میگذاشت فرشتاد و با بموجب فتویٰ او عمل کند و سلیم شاه خود متوجه بجانب پنجاب گردید

بهر قلعه مکتوت مشغول شد و چون شیخ علانی بهادر رسید شیخ طره خوانق فتوای ملا عبداللہ صاحب پوری الخا طلب بخند و مملکت قوی از پشتہ لقا علی
 سلیم شاه داد و در آن آتش شیخ را من طاعون که در آن وقت شایع بود عارض شده در خلق او جرحی افتاد که مقدار یک انگشت فتنه گرفت و هیچ مغرور
 علاوه آن گشته چون شیخ را پیش سلیم شاه آوردند و قوت گفتار داشت سلیم شاه آهسته بگویش او گشت که گوین مهدوی هستیم و مملکت اعدان با شیخ
 گوین پس او فکر و سلیم شاه مایوس گشته بغیر از ما اورا تا زمانہ چند روز در او قرار یافت و در آن زمانہ سوم جان بقا بعض احوال سپرد و این قضیہ در شصت و نه خنجر شمشیر
 روی نمود و اگر گفتار شیخ او شد و سلیم شاه چون قوت شد پیش فیروز خان که در از و حال بود اتفاق آمد و قلعه کو ایثار بخت نشست و هنوز در
 نگذاشته بود که مبارز خان ولد نظام خان سر که برادر زاده شیر شاه و عمو بچه سلیم شاه و برادر زن او بود خواهر زاده غویش فیروز خان را القبل سائید با اتفاق
 و در او امر بخت نشست خود را محمد شاه عادل لقب داد و خواجہ نظام الدین شیخی در تار شیخ اکبری مرقوم گردانیده که سلیم شاه پیش از مرض موت با بنکوه
 خود ساقی بی بی بابی باریک گفت که اگر فیروز خان بهر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بر آرم که کار را به دست
 و اگر برادر را دوست میداری دست از حیات پس بستی که او را از مبارز خان خطر است و بنکوه اش جواب میداد که برادر من عمر پیش و عیشت
 میگذازد و بسیار وقت مصروف میدار و در اسریر گداشتهای نیست بهر چند سلیم شاه او را درین باب ملامت میکرد و فائده داشت آنکه عاقبت
 بعد از فوت سلیم شاه روز سوم مبارز خان با احوال غریب فیروز خان در آمده قصد قتل او کرد و چون آنکه خواهر زاری نمود و شفاعت بهر خود میکرد
 گذار تا من او را گرفته بجائی برسم کسی نشان از رویا بماند که و القصد آن مفلح چاره بگینا را به شیخ جفا در گذرانید و بخت بر روی ملک سر سر زمین
 نیندزد که غنی چکد بر زمین

ذکر سلطنت محمد شاه سور

وی را چون اسباب و شایه صوری بهر سید خود را مقرب محمد شاه عادل ساخت و عوام الناس را بدخلف الف و انفا خیا علی خواند و از عهد
 بواسطه عدم قابلیت مردم را نزل دهن را دست گرفته محلات عمده شایه را با ایشان رجوع کرد و بدین وی مہموی نام را که لقا علی ساکن قصبہ بود
 بود و سلیم شاه او را در سلک منصب اراک جدیدہ را آورده ششم باز کرده بود صاحب اختیار ملک و مال گردانیده خود بشرب بدم و صحبت نان بخینه
 و لا و ام شتول گشت و چون زرخشی و بدل با و شاه محمد غلق شاه شینہ بود خیال تقلید او کرده در اوائل جلوس در خزانه بکشا و بخل و انعامات داده
 مستمال ساخت و کتب باسی که پیکان آن یک توله طلا بود در آسای سواری و غیره در خانه کمان نهاده بهر طرف می انداخت آن در خانه هر کس محو
 بایدست آنکه در می آمده عدد در پیہ داده آن کتب باسی اخی آورده پس بدین طریق خزانه شیر شاه و سلیم شاه را و اندک فرصتی تلف کرده خود را با شای
 بزرگ فرا گرفت و مردم خوش طبع افغان از کار باسی به موقع او وی را اندھلی گفتند چه که اندھلی زبان ہندی کوئی و نا بیانی است چون تسلط
 مہموی بقال و استقلال او از حد گذشت امرای افغان از او ضاع ناملا تم و لگی گشته در مقام مخالفت شدند و از هر گوشہ فتنہ خواہید بیداشت
 اکثر امر اسرار اطاعت انقیاد پیچیدند و چنانکہ کو از م فرمانبرداری باشد بجای آید و در بنابر آن عدلی را در دوما و نظرا و قری و اعتباری نشان
 موقوف و نظام از با و شایه او بر خاست و در وی عدلی و دیو اینجا قلعه گویا را بایام داده چنانچہ امرای نامدار حاضر شدند و عدلی جاگیر قسمتی
 در آن اشاکم کرد کہ ولایت قونج را از محمد شاه قری کہ جاگیرش بود تغییر داده بهر مستطال شروانی بدینہ چون ہر و قبیلہ دار و دیر بر سرانست
 گفتگو کردند سکن رخاں ولد شاه محمد قری کہ جوان نوحاستہ و بہادر بود بر سر دیوان از روی ہشتی گفت کہ اکنون کار بجائی رسیدہ کہ جاگیر را بطا
 شروانیان سگ فروزش بدینہ و چون سخن بلند شد بر پیش کہ ضعیف و بیمار بود او را از دشمنی و ناہمواری منع میکرد و با پاس را طاقت صبر نماندہ گفت
 ای پدر شیر شاه ترا کیر تہہ و قفسر ہمین کردہ قصد کشتن دشت غایتش سلیم شاه ضعیف تو گشتہ از ان مملکت سخاوت و اوجا لا طاعنہ سور

سکندر شاه بقصد جنگ هایلون بادشاه و رواد پنجاب گردید بادشاه ابراهیم سرانجام خود نموده از سبیل بجانب کاپلی آمد و در وقت عدلی همی بقیال که در آنجا بود و با سپاه آهسته و پیلمان که در پیکر و توپخانه خوب از چهار جهت تیر خیزد و در آنجا که در فرستاد همی بقیال دفع بادشاه ابراهیم را اهرم داشتند در نواحی کاپلی و در آنجا بادشاه ابراهیم بیایه نزد خود رفت و همی بقیال بدینجا آمده مدت سه ماه محاصره نمود و چون درین ایام محمدخان سوری حاکم بنگال که علم مخالفت از فرشته متوجه شد و چهار روز بنور و کاپلی گردید عدلی همی بقیال طلب نمود همی بقیال ترک محاصره نموده مردان خود را بادشاه ابراهیم تعاقبش کرده در موضع مستدک کشتش کرد و بی آنکه است باور سیده طرح جنگ اندخت و شکست یافته باز پیش پر گرفت و قلع را از چند در بادشاه ابراهیم بولایت پندرفت و با برادر رحمت در راجه آنجا جنگ کرده گرفتار شد رام چند ربا بر صلحت وقت او را بظلم تمام بخت نشاند و خود بروش نوکران سلوک نمود و بعد از چند گاه افغانان پایا کردند و در ایامین همی بودند با باز بباد که حاکم مالوه بود مزاحمی اقامه و ایشان کسان نزد رام چند فرستاده بادشاه ابراهیم را پیش خود بر بند و بر خویش حاکم میا خستند و خواستند که در کماوتی رانی ولایت که در راه راجه و طلبیده با باز بر خود در مقابل نمایند و گاتنی رانی قبول انجمنی کرده از جای خود روانه و لایه بجا جمعی را نزد وی فرستاده او را از این برادره باز داشت بادشاه ابراهیم چون دید که در گاتنی پشیمان شده است بولایت خود رفت و بودن خوشتر را در آنجا مناسب ندید و بجانب موزیس که از انقضی بلاد بنگال است فته روز میگذرانید تا در شمس سبعین دستغاته سلیمان کرانی بولایت او میسوی شد و او را بقول محمد زو خود خواند و به تیغ خنجر در گردن انداخته چون همی بقیال و چهار بعدی پیوست خبر رسید که هایلون بادشاه سکندر شاه را اگر بزنند و بی و اگر به تصرف شد با وجود اینحال چون افغانان چهل خود را بی را شعاع خود داشته یک خط بی جنگ بدل نبود عدلی را فرصت تهراد و بی میسر نشد بر سر محمدخان که در یک علم مخالفت برافراشته بود رفت و در موضع چتر که که بایزده کرد و بی کاپلی ست بین الفریقین جنگ صعبه محمدخان که در یکشته شد عدلی قرین فتح و ظفر چتر را مراجعت نموده در فکر اخلاص بی گردید در آن اثنا هایلون بادشاه بر حمت و اداریا پاک پیوست عدلی همی بقیال اما بقریب پنجاه هزار سوار و پانصد پیش و آنه بی گردانید که اگر و دبی و پنجاب را از تصرف امرای مغل بر آورد و خود بنا بر مخالفت امرای افغان ناچار از چتر رو در شدن نتوانست همی بقیال چون بنواحی اگر رسید امرای مغل که در آن بلده بودند استعدا و جنگ و خود ندیده بدلی شتا فتنه همی بقیال که بایر و دم خود سپرده بدلی رفت تروی بیگ حاکم دبی صفت آهسته با وی تقابل نموده و شکست نموده جانب پنجاه فته همی بقیال بی را نیز فایض گشته دصد دان شده که سامان نموده بلا مورد و دقتا بر سر خان ترکمان که صاحب اختیار اکبر بادشاه بود پیشدستی کرده خان مان مغل را بتجلیل تمام بر سر دبی روانه ساخت و خود نیز بادشاه را بر داشته از دنبال راهی شد همی بقیال آن خبر شنیده با حمت و شوکت و افر با استقبال خان زمان رفت و در بنواحی پانی پت بر فیض شوار شده با لشکر مغل مصاف داد و حمله ای مردانه نموده صفت سین و دیار و قلب ابر خود و اما قبل جلال الدین محمد اکبر بادشاه کار خود کرده افغانان تباراج مشغول گشتند و بحسب اتفاق جمعی مغلان دو چار همی بقیال شده او را بشناختند و پیش از بریدن آن گرفته زنده و شکیه ساختند و بخدمت جلال الدین اکبر بادشاه برده قتل آوردند و بعد از کشته شدن همی بقیال عدلی بر بون صفت گشته افغانان یکبار خیره سر گشتند و خضر خان پسر محمد خان کوری بقصد انتقام پدر و صدور جمعیت شد و خود را بهادری شاه نامیده بسیاری از ممالک پوریا متصرف گشت و خطبه و سکه آن ممالک بنام خویش کرده بر عمر التکر کشید و بعد از جنگ صعب عدلی قتل رسیده فوت او سپری شد

ذکر پادشاهی سکندر شاه سوری و وال دولت افغان تهقدیر اندو

سکندر شاه سوری چون بر تخت اگر جلوس نمود و لوازم سوری و بجا آورده اکابر و امرای افغان را حاضر ساخت و گفت من یکی از شمایم و مرا بر شما تفویض نیست بادشاه بملول لودھی فرقه افغانان لودھی را شهنشاه آفاق گردانید و بشیر شاه بمشقت فراوان بادشاهی سواد اعظم هندوستان را برست آورده طائفه سوری را بلند آوازه ساخت کنون مثل هایلون بادشاه و درث مملکت در کمین فرصت و بهیچ وجه از دامن نتوان بود اگر لطیف

حضرت هایدون پادشاهی من مستقیمه اتفاق و سدا از میان برگرفته عبارات از میان بیکدیگر را کل سازید تا بهیچان حسن اتفاق کار پادشاهی را بطاعت
 و رفق بر پادشاه و اگر را شناسیده این امر جلالت را شنید از میان خود هر کس اگر اتفاق این صفت عظیم ایشان و باید بر تخت نشاند که من نیست
 اطاعت کرده بجان و دلی مخلص و خواه او خواهم شد امرای افغان بعد از استماع این سخنان همه گفتند که ما همه ترا که پسر عم شیرشاهی پادشاهی
 و ساجی اختیار کردیم و همگی مصحف مجید و میان آوردیم و میباید که با او مخالفت ننمایند اما در میان رودی بر سر ساسب و خطاب و طمع
 کلفت و سرکش و میان آمده اتفاق صورت نه بست قصارا هایدون پادشاه در آن نزدیکی متوجه بجا ب شد و تا آنرا خان از تپاس و پنجاب گنجینه
 بر بی آمده و غلطان جلوه یزید با هو آورده و غلطان را بر وزیر و وزیر کرد و تا سر بند متصرف گشته و ضبط در آورد و در سکن پادشاه بخواه هزار سوار و بر دایستی صد هزار
 سوار افغان و راجه پوت میر واری تا آنرا خان و صیبت خان افغان جدا و پیاه چنگالی تعیین فرمود و چنانکه باید افغانان شکست فاش نیست
 و است فیل باخته نادلی عثمان کشیدند و سکن پادشاه سوز اگر چه اتفاق امرای خود و ساجی میدانست اما بنا بر ضرورت شهادت هزار سوار لشکرستان گرفته
 و در ۹۶۲ هجری و ستین ستاعت توجه پنجاب گردیده و نزدیک سر بند پیرم خان ترکان که در کتاب شام هزاره جلال الدین محمد که بود جنگ کرد و در
 گشته بکوهستان سوا لیک در آمد و در الملک لیلی و اگر کرت دیگر تصرف امرای هایدون پادشاه در آمده عالم شک صحن گلستان را بر شد
 و از ساجی و پیرم خان ترکان سکن پادشاه سوار از کوهستان سوا لیک برگزیده بجا ب که رحمت و آن حدود را تا بعض گشته و بعد از آنکه آن
 در انوارت فوت شد و تاج خان کردانی بجایش حاکم بجا که گشت و اقصیه تخته این سخن از واقعات حکام بجا که بخاطر آنکه در اینجا شمرم قوم ملک فتح پادشاه

و ذکر مر اجبت نصیر الدین محمد هایدون پادشاه از عراق بجا بل و تسخیر نجد و توفیق خداوند
 جزو کل و در آمدن ممالک هندوستان کر ثانی سجوره تصرف آن پادشاه کشورستان

چنانکه گذشت چون پیرم خان ترکان بموجب حکم از قزوین به بیلاق قیدار بنی علیه السلام که در میان اجداد سلطانیه است رفته و او کجا بشت بکل
 تنهیت قدم و اشتیاق ملاقات آورد و بجا بشتیانی متوجه آن جانب شده و راه جادی الاولی سنه احدی و ستین پادشاه ایران شاه طاهر
 بن شاه اسمعیل صفوی ملاقات فرمود و کرم تقطیسی و ضیافتی که لاکت بجا ب چنان جهان و ممانداری توانا بود و تقدیم رسید روزی حضرت شاه در
 انشای محاوره و کلام پرسیه که سبب غلبه خصم ضعیف چه بود و بجا بشتیانی گفت اتفاق برادران حضرت شاه فرمود که روش سلوک با برادران
 بود که شام بجا آورد و اید و چون ملکه طعام حاضر ساختن بهرام میرزا برادر شاه طاهر سپه که در آن مجلس دست بسته بادیار پیتاده بود و پشت و قوت باه
 گرفته بر دست حضرت شاه آب ریخت و همچو سائر خدمتکاران خدمت کرد و گاه حضرت شاه متوجه بجا بشتیانی شده گفت برادران بر چنین
 باید داشت بهرام میرزا ازین سخن بنایت آزرده خاطر شده تا که بجا بشتیانی در عراق تشریف داشت زمام عمارت از کف نهاد و جمعی ابا خود حق
 کرده هرگاه که فرصتی یافت سخنان موجب بر زبان می آورد و بدلائل خاطر نشان میکرد که صلاح نیست که اولاد صاحبقران در هندوستان
 که همسایه ایران است فراموش و باشد العز حضرت شاه تادریلاق قیدار بنی علیه السلام بود بجا بشتیانی که بجا بشتیانی سه فو بت شکا چه که
 طرح انداخت و در هر مرتبه اول آنحضرت را تکلیف شکار انداختن فرمود و بعد از آن پیرم خان را رخصت داد و پس از آن بهرام میرزا و ساسان
 را حکم کرد و انگاه امر او سپاهیان را امر فرمود که آنجا بترتیب و قاعده با سپاهان مصر حرکت و سرکان شیه حرکت بر اثر شکار تاخته بشیه شیر و تیر و نیزه
 صحن صحرای از چنده خالی ساخته چنانچه زمین صیدگاه از بسیاری فون شکار گونه لعل بختیانی گرفت و شک خارا رنگ یافت و راست
 پذیرفت و چون بقزوین مراجعت شد چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگر نزدیکان بحر فرمای ناخوش فرمای حضرت شاه را خوف ساختند
 و بجا بشتیانی هم بر حذر شد اما مقتضای این مصرعه مزعزیر که چوین بهرام افتد تحمل بایشش و دنیا بر التماس پیرم خان نهایت ملکیت

در روزی ساجی آورد و درین اوقات سلطان یکم خواهر شاه طهماسب قاضی جهان قزوینی ناصر دیوان و حکیم نردالدین که از بخارا بیرون آمده و در صدگان شدند که عبا کلمت از صغیر طاهر حضرت شاه بهر دینار آن روزی در خلوت سلطان یکم قزوینی این باغی جنبه شایان
 حضور حضرت شاه خواند ریاضی به ستم زبان بنده اولاد علی به ستم همیشه شاد بایاد علی چون سروالیت از علی ظاهر شد که دریم همیشه
 خود ناو علی حضرت شاه از شنیدن این ریاضی خوشحال گشته گفت اگر جایون بادشاه عهد کند که روس بنابر مالک محروم خود را بدکشت
 آنکه مصوبین علیم اصوله و اسلام فرین و شرف گردانند من ماد و نوزده روانه ملک قزوینی خواهم کرد و سلطان یکم جنبه آشیانی پیغام کرد و آن حضرت
 به آب و امکن من آمدن الی العمد و محبت خاندان رسالت که در خطا طرست و اتفاق امرای چغتائی و ناسازی میرزا کامران محض برای همین بود حضرت
 شاه سیرخان را و خلوت طلبیده از بهر روی سخنان پرست و چون بمقامت نکرده رفع عبا کلمت شده بود در میان مجلس مقرر کرد که شتر ازه مراد
 و دوزخ که طفل کا بهر بود با نکی بلاغ خان قاجار که از امرای عهد بود بهر از سوار همراه جنت آشیانی نماید تا ادیب برادران نوزده کابل قندار
 و بدیشان را سحر سازد پس حضرت شاه در جهان چند روز جمیع اسباب شاهی مرتب ساخته جنت آشیانی را حضرت اولنگین آنحضرت فرمود که سیر سیر نزد او
 کنون خاطر من است آنهارا تفریح کرده و دستداد و از احوال طبعیت شیخ صغی و اولاد و امجاد و نوزده بجانب عقد توجه خواهم کرد و حضرت شاه تجویز بمنهی فرمود
 حکام آن محال فراسین مطاعه صادر فرمود که در دوازدهم تقویم و تکویم از خود تبصیری را منی نشوند آنحضرت بعد از سیران بلاد و ریاست شایان بهر گوار بر وقت
 شاه از ده مراد و امرای تقریباً در راه شدند اما مرصا علیه آلاف آیت و التنا و توجه قندهار گشت و سخت قلع کرد سیر سیرت و ایوان بادشاهی در راه خطبه
 جنت آشیانی در اینجا خوانده شد عسکری میرزا از آن حال خبر یافته شاهزاده محمد اکبر که گرفتار غم نامهربان بود و نزد میرزا کامران کجابل فرستاده خود به باب
 قلعه و از سیبیا که در در حصار قندهار تحصر گشت و جنت آشیانی با اتفاق بلاغ خان قاجار اجازت سیده به تمام ماه محرم ۹۵۲ هجری در سیرت ستمه قلعه اوجا
 فرود و بدست محاصره و چاشمش که کشید جنت آشیانی سیرم خان ترخان را ایلیچی گری پیش کامران میرزا کجابل فرستاد و در آشنای راه قومی از دهم ارد بر سر
 آنکه ملک سخت شد و سیرم خان ترخان لطفاً اختصاص بلایهت کامران میرزا برید و در باب طاعت و تسلیم قلاع و بقاع حق گفت چون فرقیات
 را بخت نوزده حقیقت بی حقیقتی کامران میرزا را بهیچ جایون رسانید و لشکران قریب از طول مجامعه و ایل شدند و اوس چتائی لول گشته در آن
 محمد سلطان میرزا و الف میرزا و قاسم حسین میرزا و دینار میک و شیر افکن یک و فضل یک یک برادر خرم خان از کامران میرزا گسیخته بهلازمت جنت آشیانی رسیدند
 و جمعی از دهم حصار قلعه نیز سیرول آمده بخیمت فاکر گشته و عسکری میرزا مضطرب گشته آنان خواست و با اتفاق امراد کمال جهالت بهلازمت رسیده قلعه را
 تسلیم نمود و چون در حصار حضرت شاه قرار یافته بود که قلعه قندهار بشهرزاده مراد خلق باشد و سیفورت آنحضرت قلعه را بشهرزاده و اگر داشت شهرزاده و بدین
 قاجار و ابوالفتح سلطان افشار و صوفی ولی سلطان شاه چون درستان بود و قلعه در آمده باقی امرای قریب از طول مجامعه و ایل شدند و اوس چتائی لول گشته در آن
 آنکه ده شد و چون در آن ترخان آشیان را امنی نهاد اکثری که رنجیه کجابل فرستند و عسکری میرزا نیز در عیقه نوزده گسیخته و جمعی متعاقب آن شاست
 گرفته آوردند و آنحضرت بانکه خود روانه کابل شد و در آن زودی شهرزاده مراد با جل طبعی در گذشت و آنحضرت از آشنای راه برگشته عازم ستراد قلعه
 شد و بلاغ خان قاجار پیغام کرد که قلعه قندهار را بهیچ عاریت چندگاه با سیار نکرده بعد از فتح کابل و بدیشان باز بشما تسلیم خواهیم نمود و باغخان قبول آید
 کرد و آنحضرت سکوت کرده سیرم خان ترخان و الف میرزا و حاجی محمد خان را به پنهانی گفت که مفکر تغییر قلعه باید بود و الفرض بر دوی قطار شتر که علمت باشد
 بشهر دوی آمد حاجی محمد خان فرصت یافته در پناه آن قطار بدوازه در آمده مستحقان را که در مقام محافظت شدند و بهر پیشتر در گذرانید در آن ساعت
 سیرم خان ترخان و الف میرزا نیز با فوج خود رسیده قلعه را در دند و بلاغ خان قاجار که در کمال غفلت بود و در فتنه در جنگ ندیده حضرت رفتن عراق گرفت
 جنت آشیانی سیرم خان را بحکومت قندهار مقرر نموده عازم تغیر کابل شد و در وقت میرزا ایوگاز ناصر برادر بابر بادشاه که از تسلط و بدسلوکی سیرم خان
 حسین از بخارا که رنجیه کجابل آمده بود با اتفاق میرزا بهندال بهلازمت آمد و چون بادشاه سیرول کابل مقابل آمد دوی میرزا کامران فرود آمد و هر روز

چون که در کوه کوه بر اوج کوه پناه برد و سلیم شاه چون میز را صاحب امید بداشت از غضب و در سینه مشتین و شعله بر سر را به پای حجاب روان شد و میرزا ترسیده از کوه کوه پیش سلطان آدم که گرفت اتفاقا در آن ایام چون میرزا چدر و غلات از سرش زمین داران که شمشیر گشت و التماس قدم کرده بود حجت آشتیانی از نیلاب عبور نموده به بند در آمد سلطان آدم اندیشیده میز را را محاط نمود و حقیقت بدگاه فوشت چنانچه منعم خان بوجب حکم فرمود سلطان آدم رفته میز را آورد پس از آن الوس خجانی که از لطفان و جنگ و جمل میز را خنجر جل بودند معروف و شناسند که لقای عوین ناموس منمصر در قاضی میز را کامرانت پادشاه از کمال همت و مهر نانی کمبختن در صحن نشسته حجت استی امرا که بر با خشن او و فساد او و غیره من فرخوری این صراع را تاراج آن یافت مصر عده چشم پوشید بیدار و سپهر و چون حجت آشتیانی بدین میز را رفت میز را قاضی پس استقبال نموده این قطعه بخانه قطعه ز قدر و شوکت سلطان گشت چیری که در القات بعزیزت سرای و به قاضی که کلاه گشته و بهقان با قلاب سید که سایه بر سرش افکند چو تو سلطان بی حجت آشتیانی را بنوعی گریه غلبه نمود که بحال حکم نمانده بر خاست تا صفت بسیار خود و میرزا را حجت چ گفت و در راه دست بکجه منظم رشتند و خود را که دختر میز را شاه حسین از عوین بود همراه بر دوش حج کرده تبار و چون به حیرت گشت و استعانه به بخانه تو شد و در علی فرکی مدقون گشت آری نظم گنج بقایست دین خاکدان و مغر و فانیست درین آستان و جمله جهان خواه کمن خواه نو و چون گذشت نیز و سبب و میرزا کامران را سده انتر بود و یک پسر موسوم باو القاسم میز را و جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را در سینه اربع و ستمین و ستمین در قلعه گوالیار محبوس ساخته وقتی که بر سر خان بران میرفت بقتل او اشاره کرد و او وقت گشتن این بیت که در آه طبعش بود و چون بیت فلک بگشتن من اینقدر شتاب کن و چون از اتم استمیت مرد و اضطراب کن و القصد دختر کامران میز را در عقد میرزا ابراهیم حسین بن سلطان محمد بود و از پسر میری متولد شده موسوم بظفر حسین گشت و دیگری در عقد میرزا عبدالرحمن مغل و دیگری در جلاله شاه فخر الدین شهنشاهی رضوی بود و القصد پادشاه چون از قلعه کامران میز را داخل حوی دست او خواست که بکشی رفته آنرا بقتل در آورد و سلیم شاه چون به پنجاب رسیده بود امرای خجانی تجوزات نموده گفتند هرگاه بکشی در ایام و افغانان راه بر آمدند و دوازده کاو شوار خواهد شد پادشاه قبول این معنی نموده بخانه کشمیر کوچ کرد و امر با التماس حجت همراهی نموده با طراف کابل روان شدند حجت آشتیانی چاره ندانسته او هم عنان شهب عزیمت را بسوی کابل رفت و از نیلاب گذشته قلعه بگرام پسر فرمود و بسکند خان او را یک پسر ده کابل نشر یافت بر دوش نهاده جلال الدین محمد اکبر را همراه خواج جلال الدین محمود وزیر فقیر بنین رضیت فرمود و در سال ۹۲۱ هجری و ستمین و ستمین ششماره محمد حکیم میز را در بلده کابل متولد شد و احوال او در ذیل قانع جلال الدین محمد اکبر پادشاه خواهد آمد و درین سال نایب سعایت مفسدان خاطر حجت آشتیانی از بیرم خان ترکان مخوف شد و از ملاحظه آنکه مبادا بواسطه اتحاد و سبب بجات قریب باش مایل شود و عزیمت یونیش قدم ها نموده از راه غریب بد بخارفت بیرخان ترکان که ازین همت بری بوده اصلا بان معامله آشنائی نداشت خبر توجه آنحضرت شنید و با پنج شش کس از مخصوصان استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیشکش خوب گذرانید و چون بران حضرت ظاهر شد که آنچه در پیشش گذاشته اند محض همت و افتخار است لهذا خاطر حجتی بیرخان کرده دو ماه در قلعه ها بعیش عشرت گذرانید و نیز ارباب غرض اسیر نش و ملازمت کرد و بیرم خان را با لطاف گوناگون و آرایش فرمود و بیرم خان التماس نمود که حکومت قلعه ها بمنم خان یا دیگری تفویض کرده او را ملازم رکاب سازند و بمن قبول نیت و مگر وقت و داع حسب التماس آن خان نیشان بهادر خان برادر علی قلیخان سیستانی را اقطاع زمین داد و در راه در آن صوبه گذشت و بجای مراجعت فرمود پس بن حسین عراقی بعضی موم علی و اگر رسید که سلیم شاه از میان رفته و ملوک و خواستار افغان با هم طریق عناد و فتادی پیاپی بدین خلافت از میان کشیده گاه و بگاه در میان خود خرنیزی میکنند و حالا وقت است که آن حضرت متوجه ملک مروری شده و به تصرف در آورند پادشاه را چون سامان لشکر کشی بهر دوستان نمود و در خاطر هم رسانید و روزی بسیر و شکار سرور شده با شخص خاص گفت که چته سفر بهر دوستان اتفاق میکنم که اگر کسی از بی هم نظر در آیند نام ایشان پرسیده بفال اختیار میکنم بی آنکه اول کسی که بر خود نام او

پرسیدار گشت نام دولت خواجه است و چون قدری راه رفتند به قفای رسیدند بعد از سوال او گفت که اسم مرا در خواجهاست در بی صورت آنحضرت
فرمود چنانچه بود که شخص مردم سعادت خواجه نام داشته باشد از اتفاقات حسنه چون چند قدم دیگر رفتند شخصی بهمان اسم برخورد و جنت آشیانی
خوشوقت شده از بار بشارت گدوت و با آنکه زیاده از نیاز و ههزار سوار داشت و لشکر افغانان را صدها سوار و دویست هزار نشان پیاده و
باین حال عازم سفر به هندوستان شده شهر ملوه محکم میرزا را با ایلحق متعم خان و کابل گذاشت و عود بدولت و سعادت پای کاب مراد نهاد
و راه صفر ۹۹۲ شش و شصت و سه روز و در پیشا در بیرمخان ترکمان موجب فرمان با بهادران و تهمتنان جنگ دیده که نوکر آباد اجداد
بودند بشوکت تمام سعادت ملازمت دریافت جنت آشیانی از نیلاب گذشته بیرمخان را منصب سپهسالاری عنایت فرمود و خضر خواجه خان ترکمن
بیگهان و سکن سلطان علی قلی خان سیستانی و دیگر سرداران را همراه او کرده پیشتر برسم منقلای روان ساخت تا ارخان افغان حاکم قلعه برهان
که بنا کرده شیراز افغانست طاقت مقاومت و خویش نمیده بجانب دلی کریمت و جنت آشیانی کوچ پی و پی بلاهور آمد و امرای افغان که جنت
آن قیام نمودند بی ارتکاب جنگ فرار نمودند و بادشاه بی مناعتی بشهر درآمد و بیرمخان ترکمان بهرامی امرای منقلای بنشیند رفته آن حدود را
بی تحریک سیعت و سان منقرت گشت و رعیت زمینداران آن نواحی اطاعت نمودند چون خبر رسید که جمعی از افغانان بمسرداری شهباز خان
و نصیر خان در پیالو مرجع آمده اند و رفته دراز جنت آشیانی شاه ابوالمعالی را که اسادات ترند و بدو خطاب فرزند بی نوادش یافته بود با اتفاق
علی قلیخان سیستانی منع ایشان نمود که گردانید و آن جماعت با افغانان حرب نموده شکستند و اموال و اهل و عیال ایشان را غارت کرده محبت
نمودند سکنه رشا تا ارخان و بهیبت خان افغان را باسی هزار سوار جنت جنگ لشکر چقائی و کمال استعداد و سامان یقین کرد و بیرمخان ترکمان
با وجود کثرت دشمن نمیدانید که دل بر جنگ نهاده از آب تلخ عبور کرده بر سر آشیان روان شد و وقت غروب نیز عظم کنار آب سچاوه رفت اهل
او روی خصم نزول نمود و چون دویم زمستان بود افغانان آتش بسیار پیش جنبهای خود افروخته بلوانم سیدای پر خستند بیرمخان بران حال مطلع شد
خوشحال گردید و بی آنکه کسی را خبر کند با یک هزار سوار از نوکران خاصه خود کنار رودی مخالفت و افغانان را که از رشتائی آتش نمودار بودند
تیر ساخته آشوب و دلوله میان ایشان انداخت و افغانان که بعلت عقل موصوفند در زیادتی روشنی کوشیده هر قدر چوب علف که در او وجود
کیا به افروخته و مغلان بیشتر خوشحال شده در تیر اندازی تقصیر نکردند دین اشا علی قلیخان سیستانی و چند سردار دیگر واقف شده خود را تحمل
به بیرمخان رسانیدند و از هر طرف به تیر انداختن مشغول گشتند افغانان بیاب گشته بهانه جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راه دلی
پیش گرفتند و متفرق گشته هر یک بطرفی رفتند تا ارخان و بهیبت خان افغان ساعتی توقف کرده چون نهایت تفرقه در مردم خویش دیدند
ایشان نیز از اسب و پیل و باب گذشته راه گیرند و چون مغلان بر ایت و سباب افغانان را تاراج کرده بغایت معمر و مسرور گشتند بیرمخان فیلا را
بلاهور نزد جنت آشیانی فرستاده خود دریا چوار نشست و امرای چقائی را پیشتر روانه کرد تا بجوالی دلی تاخته بسیاری از پیرگات رها صرف گشتند
آنحضرت ازین تسخ خوشوقت شده بیرمخان ترکمان را خطاب خان خانان و القاب یار و فادار و همدم نگسار و نوادش فرمود و اسامی نوکران او را
از وضع و شریف چه از ترک و چه از بابا جیک سقه و فراش مطبوعی و ساربان ثبت قرا و شاهی گردانیده پای شکوف رسانید و پاره از ایشان
خان و سلطان گشته از نامداران جهان شدند سکنه رشا بعد از شکست تا ارخان و بهیبت خان افغان در باب مواقف از امرای افغان متم
گرفته با هشتاد هزار سوار و توپ بسیار و فیلا جنگی و نواحی بغیر مزم متوجه پنجاب شد بیرمخان ترکمان بن شهر رفته نوشهره منصوب ساخت چون
سکنه رشا در ظاهر نوشهره بانگ فاصله فرود آمد بیرمخان عریضه بلاهور فرستاده استدعای قدم نمود و آن حضرت را بایت جلال متحرک گشته
بنوشهره تشریف آورد و در قلعه نشسته چند روز از طرفین عاشقان جنگ و طالبان نام و رنگ بیدان در آمده داور می و مردانگی میسر اند
آخرش در تلخ شهر رجب سینه نهاده که نوبت قراولی شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود و افغانان صفها آهسته در صد و جنگ پشاهی شدند و با

موجه دلی شد تروی بکجان مسرعان باطراف فرستاده امرا را طلب نمود عبداللہ خان لعل سلطان بخشی و علی قلی خان اندرابی و مسرک جان کولابی
و غیره بی توقف بدلی آمدند علی قلی خان سیستانی المخابر بجان زمان و ملکیان از ترویز بدلی فرسیده بودند که تروی بکجان شتاب نگذاشته و
بهمیروی بقال مقابل نمود و همیروی بقال که کافری شجاع بود با سه چهارم از اسوارات خانی و فیلان آسمان نشان از وصف قلب جدا شده سخت بر تروی
بکجان که با بقال خود جنگ در پیوسته بود تاخت او را از مرکز گریز اندید موجه دیگران شد و ایشانرا نیز منہزم ساخته دلی را قانع گشت تروی بکجان
و دیگر امرا اینکه نمیتوانستند که علی قلی خان سیستانی المخابر بجان زمان و دیگر امرا و اسواران را با خود متفق ساخته تدارک شکست نمایند و یا اینکه در
دلی بوده از بادشاه ملک جویند ازین بیاکی به کار می کرده بودند و شافتمند و ولایت را خالی گذاشته بدین سپردند علی قلی خان سیستانی در همیشه
این خبر شنیده چون تنها از عمدہ ضبط اخذ و بدین نیت پخت آمدن چار او نیز بنوشهر رفت عرش آشیانی در جان دهر برین واقعہ مطلع شده چون غیر از
پنجاب جمیع ممالک بقدرت افغانان درآمده بود و لگه گشت و از آنکه در وسط صفر سن ۸۵۰ با دشا ہی مختیولت پر دشت بیرمخان ترکان را بختاب خان بابا
نوازش فرموده گفت که جمیع مہمات ملکی و مالی را تو بر جوع کردم هر چه صلاح دولت دانی بجا آورده و موقوف بر حکم من نداری و درین باب بروم جایان
بادشاه و بسر خود سوگند داده اظهار کرد که از دشمنی مردم نیندیشی و این مصالح بخواند مصالح دوست گرد و دولت بود و هر دو جهان دشمن باشی
و انگاہ با جمیع امرا آنجمنی ساخته جانی ز فتنه چون لشکر مخالف را از یک لک سوار بشیر نشان میدادند و عندو لشکر بادشاه از دست ہزار متجاوز نبود و ملکی
مائل بر فتنه کابل شدند و ابیہمخان ترکخان جنگ مخالفان مستقرب یدہ خاقان اکبر با وجود صغیر سن بدین انگاش مائل و رعب گشت و بی توقف
خضر خاں را کہ از نژاد سلاطین مغل بود و دختر بایر بادشاه گلبدن بگیم را در عقد ازدواج دہشت حاکم لاهور ساخت و بدفع سکندر شاہ قلعین کرد و خود
بہنسن خلعین عازم تادیب مہیروی بقال گشته و بنوشهر امرای گرجینہ ملازمست نمودند و خان خانان تروی بکجان اسبب تقصیرات و قتیکہ بادشاه بشکار قریب
بمنزل طلبیدہ بی سخن و حضور خود درون ہزار پادہ گردن زد و بادشاه انجیر در شکار گاہ شنیدہ چون مراجعت نمود بدیرمخان معروف دشت کہ چون تحقیق
میدانستم کہ آنحضرت با وجود گناہ بس بزرگ کہ از دلو بود آردہ از غایت مہربانی دقت او مائل خواهند نمود و عفو چنین تقصیری درین وقت کہ لشکر
مخالف نزدیک سید مثل افغانان غنیمی بر ممالک ہند تسلط یافته مناسب نبود ہر آنکہ حکم اقدس صریح درین باب حاصل نموده حرمت در قتل و
مہموم عرش آشیانی زبان تحسین و آفرین کشادہ مدتش سمیع دشت و از ثقات شنیدہ شد کہ اگر بیرمخان ترکان تروی بکجان امنی گشت اکوس
چنانکہ البصیط درینامدہ باز قصہ شیر شاہ پیش می آمد و بعد از آنکہ امرای مغل کہ ہر یک خود را کعبہ و یکبارہ سید ہستند از بیرمخان ترکان در حساب
شدہ ہوا می سر کشی از سر بدر کردند و نفاق بر طرف ساختند و چون رایات ظفر آیات از نوشهر روانہ دلی گردید سکندر خان از دیکہ عبداللہ خان
و علی قلی خان اندرابی و محمد خان جلایر بخشی و مجنون خان قاشقال و دیگر امرا با شلیقی علی قلی خان سیستانی المخابر بجان زمان کہ امیر الامرا
شدہ بود بر ہم منتقلای روان شدند و جمعی از نوکران خاصہ بیرمخان نیز مثل حسین قلی بیک و محمد صادق خان پریاچی و شاہ طلیخان محمد
محمد قاسم خان نیشاپوری و سید محمد یار بہ و غیر ذلک با امرای منتقلای ہمراہ شدند و ہمیروی بقال کہ در دلی خود را را جد بکرا جیت خواندہ کوس تکر و غور
می نداشت شادی خان افغان و دیگر امرای افغان را بخود ملحق ساخته بالشکری بسان مروج تا بہنگ جنگ استقبال نمود و جمعی از اسواران عمدہ افغانان
با توپخانہ عظیم بمقابل مواج منتقلای بادشاہی پیشتر روان کرد و آنہا خود از افواج مغل منہزم گشتہ بحال تیر گشتند و توپخانہ را یکقلم باختند و ہمیروی بقال چون
بنواحی بانی پت رسید و خرب و وصول لشکر خپالی شنیدہ فیلان را کہ اعتماد تمام برانہا دہشت بسواران بزرگ قسمت کرد و با برانہا سوار شدہ بلو از دم
پروازند و علی قلی خان سیستانی المخابر بجان زمان صبح روز جمعہ دوم محرم سنہ ۸۵۰ و سنہ ۹۰ و تسعۃ بتسویہ صفوف پرداختہ مستعد قتال شد و از
طرفین مردان مرد و طالبان ہند و اسپان تازی و تاراجولان در آورده و کوشش و کوشش نمودند و غلطان کہ قتل تروی بکجان شادہ کردہ بودند چون
پای ثبات تزلزل می ساختند باری ہمیروی بقال بر فیل مہربانی نام سوار شدہ و با سه چار ہزار سوار کار گزار از فرج قلب جدا گشتہ افواج پیش را در یک

کرده تسلیم تو و آنحضرت باطلی که در دو تنی شهرت یافته عرش آسمانی حکم طلب شایم بیک فرمود و چون آنکس را در فرستاد
 او شد بخیر بیک ملاپیر محمد لشکر پسر خان زمان آتین شد و او رسید به محلی نام نوکری را که معتاد بود و فرستاد تا عذرخواهی کند و فرج علی بدین آمده نزد ملاپیر محمد
 که هیچ امری بی رضای او نمیگذشت و ملاپیر محمد که از شیخ خان زمان و سبب اصحاب بغایت آزرده بود و او را از دوستان پیرخان ترکمان بیعت
 فرج علی رات بسیار کرده از بیم پاپان انداخت و بکشت علی قلینخان صحبت اعلیایافته بود که دشمنان بهانه شایم بیک میخواستند که او را خراب سازند
 بنابر آن شایم بیک از حضرت ملاپیر محمد بیک هر روز از غزنی بمنزلی و بهر شب زجالی بجایی بسر میرد تا آنکه سرور پیر که بیک عبد الرحمن بیک نام سخنی
 بود رسید و علی قلی خان سیتانی معشوقه داشت مغنیه که سماء بکرام دل بود از حال اتحاد با شایم بیک در یک مجلس حاضر میبخت و بواسطه تناسبت خل
 میان شایم بیک آرمه دل صحبتی پیدا شده علی قلی خان بوی بخشید و شایم بیک مدتی نگاه داشته عبد الرحمن بیک که در صفا جان او بود و درین وقت
 عبد الرحمن بیک حقوق آشنائی منظور داشته لوازم مینافت بجا آورد و چنانچه روزی هر دو کس باشی نشسته مجلس شراب ساخته شایم بیک ام دل را
 که حاضر بود طلب نمود عبد الرحمن بیک مضایقه کرد شایم بیک از بسکه حکم طبیعت او جای کرده بود و فرمود تا عبد الرحمن بیک از حکم مستند و آرام دل را
 کشیده گرفتند و چون موید بیک برادر عبد الرحمن بیک از گرفتاری برادر خبر داشت با همی مسلح بدربار آمد و در آنجای جنگ تیری بشایم بیک حیدر و بکشت
 علی قلیخان سیتانی بر زمین و اوقات شده بقصد تمام متوجه سرور پیر شد و از آنکه عبد الرحمن بیک بجانب بادشاه گریخته بود و جاده شایم بیک از راه گرفته
 بچون پور برادرین اشنا مصاحب بیک که خواجه کلان بیک نظر حقوق سوابق آبا و اجداد خود کرده با پیرخان ترکمان که صاحب سی هزار سوار بود و در
 رضا سلوک نمیکرد و با وجود بیعت اصلا متنبه نمیشد لاجرم در پی بفرموده پیرخان قتل آمد و شورش عظیم در امرای چغتایی اتفاق داد و شاه و لیکر شده و در محرم سنه
 ست و ستین و تسعمایه از راه دریایاگره رفت و هنوز قضیه قتل مصاحب بیک از خاطر نمانده بود که پیرخان ترکمان از هتلاهی ملاپیر محمد تنگ آمده
 در مقام استیصال او گشت چه که چون سمت اسادی بادشاه و قریب و دشت مراد ارکان دولت سجانه او رفته اکثر اوقات بار بنیاد افتد و درین اثنا ملاپیر
 رنجور شد و پیرخان بعیادت او رفت غلام در پاش پیش آمده گفت چندان توقف باید که خبر شود و شادمانی نرسد و ازین دخول حاصل شود پیرخان
 ترکمان بغایت بر شرفت و ملاپیر محمد بعد از گاهی بیرون آمده عذرخواهی کرده درون برد و با وجود آن زیاده از کیف از هم را آن پیرخان ازین دخول
 نیافت و این صحبت ضمیمه که دولت سابقه شده پیرخان ترکمان بی حضرت بادشاه ملاپیر محمد را که نوکر چهل ساله او بود و قلعه بایه محبوس ساخت و بعد از آن
 چند روز بجانب گجرات اخراج فرمود و در شتی نشانیده روانه که غنیمت کرد و حاجی محمد خان سیتانی را بجای ملاپیر محمد وکیل خود ساخته شیخ گدائی و لایق
 جامی دلهوی شاعر را که بوقت فترت شیر شاه که پیرخان گجرات افتاده بود و دیات پسندیده و تقدیم رسانیده بود منصب صدارت و امارت رسانید
 و بمحض ملاپیر محمد چون پیش از پیش موجب کلفت خاطر بادشاه شد پیرخان در مقام تدارک گشته حکایت تسخیر قلعه گوالیار را در میان آورد و چون گوا
 او را شنید شوق و ازینکه قلعه گوالیار را سلیم شاه جامی شست خود ساخته بود و میل خان نام غلامی از غلامان سلیم شاه بیکم محمد شاه حدلی بضبط آنجا
 قیام داشت برادره پیرخان مطلع شده برام شاه که از فضل راجه مانگه بود پیغام کرد که آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بوده اند و من از ضبط این قلعه در جواب
 چنین بادشاهی عظیم ایشان عاجزم و عرض قلعه آنچه مناسبی می آید و او را در قلعه متصرف شود ام شاه آن لطیفه را از لطافت طبیعی دانسته متوجه قلعه شد
 و اقبال آنجا که در آن طرف باشارت پیرخان سر راه بر گرفته بعد از کشتن و کشتن فرادان ام شاه را بجانب لایت راناکریز اندید و قلعه گوالیار را
 قبل کرد و سیل خان غلام کس نزد پیرخان ترکمان فرستاده اظهار اطاعت کرد و پیرخان بجز آن تقدیر رسانیده حاجی محمد خان را از جانب خود بکجا
 فرستاد تا قلعه را تصرف شده سیل خان را بدلا سی تمام بدگاه آورد و علی قلیخان سیتانی الخاطب سحان زمان نیز که در صد و ربع که در سنه
 بادشاه بود و در آن حال سرکار جو پور و بنابر راناکر آب گنگ که بعد از شکست نصیر الدین محمد جایون بادشاه در تصرف افغانان بود و بضرر شیخ کپیار
 متخلص گردانیده داخل حاکم محروسه بنو بنابر آن نسبت با و بادشاه در مقام عنایت شده هر دو در راه خلعت کمر و شمشیر و دیگر الطاف نوازشات

افرموده خاتیش در راه جبب سال شیخ محمد خوش برادر شیخ بهلولی که حق خدمت بران دودلانی داشت و دولت امپراتوری افغانان بکرات رفعت بود و چون
 با فرزندان و مردیان بدرگاه آمد چون از بیخنان گوشه خطری ندید باز بگولیا که بسکن قدیم او بود رفت خاقان اکبر بار دیگر بر سر بنیقدیده از بیخنان
 ترکمان بجایت آزرده شد ملت علی سلطان مشوقان پیوست + زشتی ملک مشوقیش دوست + و بیخنان بواسطه مشغولی بادشاه بهادرخان
 برادر کوچک علی قلیخان سستانی را که از امرای پیغمبری بود از دیپالپور طلبیده باشکریا بتجیر مالوه که در تصرف باز بهادر بود و تعیین فرمود اتفاقا در آن
 مدت بادشاه میل شکار کرده به بیخنان ترکمان را جهت سرانجام تمام درگاه گذشت و شکارکنان چون بسکندر آرا و از اعال دلی رسید با هم آمدند و در آن
 که اعداد و بیخنان بودند بعضی رسانیدند که والد حضرت در دلی تشریف دارند و پیغمبری همه رسانیده اند اگر عیادت آنجناب قدم رنجه فرمایند عیادت
 خوشنودی مریم مکانی خواهد شد و بادشاه توجه دلی گشت شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که از امرای پیغمبری بود و خوشنودی را هم آید که میشد و او هم حکومت
 دلی داشت با استقبال آمد پیشکش بسیار گدازید و لیکن روزی باتفاق او هم خان معروف دشت که بیخنان ترکمان آمدن بادشاه را با مضروب از دست
 این بندگان نموده بماند صاحب بیک را بقتل خواهد رسانید اگر مارا رخصت کند و اما کن شریف فرمایند بر اسم دعا گوئی قیام خواهیم نمود بادشاه اگر باز چنین
 بسیار تشریف اما نظر حقوق خدوات نمایان بیخنان که ششمین پیغمبت که یکایک در مغرول دست اسل ساز و ضبط خود کرده به بیخنان نوشت که من
 بار آورده خود جهت عیادت مریم مکانی غریمت مضروب نموده ام شهاب الدین احمد خان داد هم خان آنکه در آمدن من با بیخنان غلی ندارند پس اگر استقامت
 بخط و مهر خود بنام ایشان بفرستند و موجب تسلیم آن جماعت خواهد شد و شهاب الدین احمد خان چون اینقدر را عیادت در مجلس اقدس بیابانک طلبند
 عنفانی که مشهور بخالفت و عصیان بیخنان بود و گفتن آغاز کرده یکبار خاطر اشراف را خوف ساخت ملت هر چند با عیادت نهایت نظری هست +
 گوئیم به ایشان که سخن را اثری هست + بیخنان ترکمان از نوشته بادشاه سرسیمه شده عزم داشتی مشعل بر آنکه حاشا نسبت جمعی که بر اسم ملکیه بندگان این
 درگاه قیام نمایند بی در خاطر خواه باشد بیکم آورده مصحوب حاجی محمد خان سستانی و ترسون بیک بدلی فرستاد و مگر چون کار از دست افتد بود که
 گوش بسجاشان نکرده هر دو مقیم و محبوس گشتند و اینخبر آتش را یافته امر او منصبه در آن فوج فوج از بیخنان جدا شده راه دلی پیش گرفتند و شد
 ابوالمعالی که در راه پور از بند گریخته نزد کمال خان کمر زنده بود کمال خان را تحریک تشییر کشید و چون کمال خان بوسوسه او بشکست و رفت بعد از جنگ
 صعب شکست یافت وی را از خود جدا ساخت و شاه ابوالمعالی به پاپور رفته نسبت به بهادرخان اراده خود نموده بهادرخان سستانی او را گرفته بجناب
 سند اخراج کرد شاه ابوالمعالی از انظر بکرات آمد و در اینجا خنی کرده بچونپور نزد علی قلیخان سستانی المخاطب بجان بنان رفت علی قلیخان بموجب
 اشاره بیخنان ترکمان درینوقت که بادشاه در دلی بود با گره فرستاد و بیخنان او را در قلعه بیانه محبوس ساخت و چون سخن بادشاه از جدا کردن دشت
 و در فکر آن شد که مالوه رفته و آنقدر در مسخر ساخته علم استقلال برافزاد و باین نیت از اگر به بیانه رفت و چون بهادرخان و دیگر سرداران را که بجناب
 مالوه رفته بود پیش خود طلبید و بسیاری از امر که اعتماد تمام بر ایشان داشت از جدا شده بدلی فرستاد و بیخنان ترکمان خارا و بار و پای بخت خود
 شکسته دید از رفتن مالوه پشیمان شد و شاه ابوالمعالی را از بند خلاص کرده خواست که بچونپور رود و باتفاق علی قلیخان سستانی المخاطب بجان بنان
 که دست گرفته بود و افغانان بنگاه را زیر کرده آخند و در تصرف گردانیدند از آنکه چند منزل روانه انظر شده بود از آن نیز پشیمان گشته بعزیمت
 حج راه ناگوشش گرفت جمعی از امرای مثل بهادرخان و اقبال خان و غیره که با اناسعت از جدا نشده بودند رخصت درگاه نمود و چون بجایی ناگوش
 رسید با غوای بعضی از مصلحت فسخ غریمت که مخطمه کرده در صد و نوزدهم آورون خیل و ششم شده با بجناب نته در آن حدود میر بر بادشاه آئینی را
 دانسته میر عبد اللطیف قزوینی را که بعد از ملاپیر محمد معلم بادشاه شده بود و بیخنان ترکمان فرستاده پیغام کرد که تا آن زمان که بکلی خاطر شرف نشاء
 سیر و شکار مصروف بود رضای پهلوان مادران بود که آن خان با تکفل مهات پادشاهی باشد اکنون چون در عید است که به مات خلایق سفلیس بازیم
 میباید که آن دولتخواه دهن از شمال و نیوی بر جیده عازم حج شده آئینده پیرامون مولود پورس نگر و بیخنان بمقتضای این بیست

فیروزه شکار گران بگره تشریف بروید چنانچه توجیه کجرات بشمارد یکی از ناداران ولایت کشی است که روانه کرد و در وین بپوش کجرات که ملک
 است از جانب بادیه کجرات بموسی خان لودی لفظی دست رسید و در میان فرزند آمد و در شب چهارم جادی الاولی سال مکرور با جمعی از سزافنده و خوا
 به طرح کولاب سیدنیست و در کشی شسته بروی اکبر میر فرمود و حسن دربان هندی هر را را گویند یک تنه را خوانند و چون کینرا تنه دران کولاب واقع
 شده باین نام موسوم شد میرخان بعد از استیفای تفرج و تماشای وقت صبح از کشتی برآمد و متوجه منزل خود شد دران اثنا مبارک خان نامی افغان کوچانی
 که پدرش در جنگ بموسی مقابل دست لودکران بمیرخان کشته شده بود خیال تمام کرده به ملاقات پیش کرد و بوقت مصاحبه بمیرخان از چهره شهید
 قطع بر سر بطواف کعبه چون است حرام و در راه شد از شهادتش کار تمام و در واقعه باقی بی تاخیرش گفت که شهید شد محمد سیرم
 افغانان بعد از حرم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند پس محمد امین پسر او را با بزمور و دیگر ملازمان بمیرخان سیرم را عبد الرحیم که پسرانم
 حضرت سید اربع و ستین و ستعانه تولد شده و دران وقت چهار ساله بود و والده اش که دختر حال خان عم زاده حسن خان میواتی باشد با حجاب و کجرات بر
 و اعتماد خان حاکم احمد آباد کجرات میرزا عبد الرحیم را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد و چنانچه احوال او بتقریبات بعد ازین مکرر فرموده شد القصه بمیرخان از امرای
 بزرگ این خاندانست که آبا و اجداد او در خدمت اولاد امیر صابقران صاحب جاه و منصب بودند و نسبت او برین نسبت محمد میرخان ترکمان برین سیفعلی
 بیگ بن یار علی بیگ بن شیر علی بیگ شیر علی از همداد علی شکر ترکمان بهارلو است و قتی که روزی جن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان ابوسعید میرزا
 شهادت یافت شیر علی بیگ از اسخه و بختار و شاهان نرزمیرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید میرزا رفت و چون از میرزا اتفاق ظاهر نشد بولایت
 کامل آمده بعد از شش ماه با ششصد جوان کار آمدنی بقصد تخریر شیر از او اراده بادشاهی آبخار و دانه فاس شد و در آشنای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سیستانی
 با او همراه شده با جمعیت خوب بشیر از سب و جماعتی از امرای زولجین حسن بعد از آنکه بر خاسته شیر علی بیگ شکست یافت و اموال و اسباب باخته با حال پشیمان توجیه
 خواسان شد لیکن راه هر جا که میرسد دست انداز کرده سامانی سرانجام سپاه مینمرد و امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات واقف آن شده بر سر راه او انداختند
 بیگ در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده میرزا گرش یار علی بیگ بقصد زرفت و نوکر خسرو شاه شد و چون بابر بادشاه چنانچه گذشت جمعیت
 خسرو شاه منصرف شد یار علی بیگ و دلش سعید علی بیگ ملازم بابر بادشاه شد و بعد از فوت یار علی بیگ سعید علی بیگ قائم مقام پدر شده غزنین را
 با قطع یافت چون از غزنین غزنین در گذشت پسرش محمد میرخان که طفل خردسال بود نزد خویشان خود پلج رفت و بیامین برکت ایشان بقصد یکدیکه تحصیل علوم
 و کسب کمالات کرده چون بسن شد و تمیز رسید بحال آمده در سلک لودکران شاهزاده نصیر الدین محمد با یون منظم گشت و بواسطه حسن سلوک و اخلاق پسندیده
 و طبع موزون و قوت در علم موسیقی منظوم و نظم اشعار و نصیر الدین شده از مصاحبان گردید و در شانزده سالگی و یکی از معارک لودکران شجاعی و لادو
 بجای آورده شهرت عظیم پیدا کرد و بابر بادشاه آن خبر شنیده محمد میرخان را بمیش خود طلبید و بیکامه و بزمبانی خویش سر فرار ساخت و چون آثار قابلیت در او
 مشاهده کرد حکم فرمود که پیوسته همراه شاهزاده مجلس شتابین می آمده باشد و بعد از آن رسید بجاییکه رسید بمیرخان ترکمان بغایت رعیت پرور و پرهیزگار
 بوده همیشه با اهل فضل و دانش صحبت میداشت و خواننده و سازنده و اتم الاوقات رنگ غم از آینه خاطر حصار مجلس او میر و چون دران سر و قد لاله عدا
 پیوسته محفل و رازنیکان و تازه میداشتند طبع سخن بر یکی از کجانی به زیبانی و دلاویز جفانی و هم ترتیب و آداب بادشاهی لغایت نیاید است
 و در تربیت رعیت که لازمه اهل نیاست بسیار میکشید و در نظم و نشر بی نظیر بود و دیوان ترکی و فارسی او شد اولست و در نسبت آید معصومین علیهم السلام
 و تصاند غریب را در این چند بیت از اینست نظم شکی که لودکران سپهر امیر او اگر غلام علی رعیت خاک بر سر او به محبت شمه مروان مجرب بی بود
 که دست غیر گرفت پایی ما و او به بهای قدر تو رعیت که علو جلال و گرفته ملک و عالم مدای شهر او و قصه کوتاه عاقان اکبر در اواخر این سال
 او هم خان اکبر با اسعد اتمام بخیر ماله نام و فرمود و باز بهادر که در سالک پورا و قاتش بعیش و عشرت میگذاشت و قتی مطلع شد که لشکر نعل بدو کرده
 رسید لودکران انصحت زمان مغنیه برخاسته در ظاهر آن بلده غریمت جنگ نمود المومنین که بهادران جفانی کمان گوشه نشین و تیر فتنه آیین گرفته

روی بوی آه و دود در حلقه نشین تاب صدقات آسمانی بر زده و دیده گریان و دل بریان بجانب برابری و کرمیت و هم خان ولایت مالوه را با هم می کرد
جمع اسباب شاهسی باز بجای در با کبیران معنی و تقویت شد و از هفتاد و پنج نفر و بیست و پنج نفر دیگر به جهت بادشاه و فرستاد و باریک آن بادشاه روانه آن طرف
شد چون بزحمت قلعه کار کردن رسید حکم آن قلعه که از نوکران باز بهاد بود و قلعه را تسلیم نمود و عرش آشیانی از آنجا اول شب بلیغ کرده وقت صبح
بعد و سارنگ پور که در این چنین استین الیغار حضرت بود و هم خان که بحسب اتفاق در همان روز بقصد تشریف کار کردن روانه شده بود و در سرگردی سارنگ پور
شرف بین بوی و شرف آشیانی بسیار نگ پور رسیده و در منزل از هم خان فرود آمدند و هم خان عرش کار کردن آن حضرت را بنهید و جمع غنایم را بنظر آورد
گذراند و معذرت خواست بادشاه نیز رقم غنایم را به او کشیده و عازم مراجعت گره شد و در نوای نزدیک شیرازی بجایت قوی بکل بر سر راه آمد و بادشاه
بغض نفس مقابل او شده و بصرش شیراز را گشت امر او منصب اران آنچه در اوقات حاضر و شتند بریم شتار افشاند و بر سلطنتی بادشاه و از شکر سجا آورد و
درین مایه شیرخان و در محمد شاه مدلی با پهل هزاره و از افغان بقصد تشریف جو پور از آب کنگ بگذشت علی قلیخان سیتانی المصطفی سجان مان با دوازده
هزار سوار مقابلش اختیار کرده بعد از جنگ صاحب شیرخان مغلوب گردانید و بهاد خان برادر علی قلیخان سیتانی که در استان قنوجان اسفندیار را معتبر
نمیداشت در آن محرم چند جوان افغان که هر کدام خود را با هزار جوان برابر میگرفتند بضر نیزه و شمشیر بجاک ملاک انداخته بهادری و صفت گمنی هر دو را
شد و اتفاق گشتند و بجایت مغرور شده از فیلهای نامی که در آن کاخزار بدست آورده بودند هیچ بدگاه نفرستادند و این ادا موانع مزاج بادشاه بنیست
بهانه شکار از راه کالی عازم آن طرف شد چون بیک کردی کره مانک پور رسید بهاد و بر سعادت ملازمت در ایامه پیشکشهای لایق گذرانیدند و این
فرستایی هر قدر جنگ گرفته بودند و غل سرکار بادشاهی نمودند و با لطاف خسروانه نوازش بسیار یافتند و مطمئن خاطر گشتند و بادشاه روانه اگر شده در
منزل موم علی قلیخان سیتانی المصطفی سجان مان و برادرش بهاد خان از خدمت جاگیر فرمود و این را از آنکه با گره رسید خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه
حاکم خجاست و او هم خان آنکه حاکم مالوه موجب حکم بدگاه آمده پیشکشهای لائق گذرانیدند و عرش آشیانی حکومت مالوه بپای محمد المصطفی سجان
عزیزت فرموده منصب کالت سجان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه از ابانی داشت و در سنه ۹۶۹ متع و متین و متعانه بفرماریت خواجه معین الدین چشتی
قدس سره روانه اجیر شد و چون بقصد سینه رسید راجه پور غل که زمیندار معتبر اخذ دست دختر خود را با بادشاه داده و کوکری اختیار کرد و پس از جنگ انداخت
ملازم شده در سلاک امرای کبایه قتل هم کرد و موبک علی چون با جمیع رسید بادشاه لوازم زیارت سجا آورده و میرزا شرف الدین حسین حاکم جمیر را بشتی قلعه محیره
که از مالک راجه مال دیو بود تعیین فرمود و خود در شبانه روز یکصد و سی کرده راهی کرده و پنج شش سب با گره آمده و میرزا شرف الدین حسین چون میرزا شرف
شد بکل و دیو نداس دامرای راجه مال دیو بودند و قلعه تحصر جست بهاد قیام نمود و میرزا لوازم محاصره بجای آورده و بفرقتب پروخت چنانچه روزی سیکه از
نقیه که بر برج رسیده بود و در وی تفنگ پر کرده آتش انداخت و آن برج ویران شده و رخنه در حصار پیدا آمد و بهاد خان مثل متوجه رخنه شدند و راجه جوانان بفرقت
قیام نمودند و در آن شب جنگی در کمال صعوبت واقع شده چون کاری ساخته نشد برگشتند و راجه جوانان فرجه و فرصت دیده و در آن شب جنگی رخنه رسد
ساعتی و آخرش از طول ایام محاصره سجان آمده طالب صلح شدند و میرزا شرف الدین حسین با این شرط که بجز اسب قمی چیزی بیرون نبرند مان او را از سر
برضاست بکل قطع نظر از سباب اموال خود کرده و بام و درم خورش منواتی شرط بیرون رفت اما دیو نداس را غیرت و تهور و انگیز شده جمیع جهات خود را
برضت و با پادشاه سوار راجه پور بیرون آمد و میرزا را بران مطلع شده و سر راه بر دگرفت و جنگی در نهایت شدت روی نموده و در میت پنجاه کشته بودند
بقول آمد و دیو نداس خمی شده چون قوت سواری او را ندانستش بریده از معرکه بیرون بردند و بعد از چند سال شخصی در لباس جوگیان دعوی نمود که
میرزا دیو نداس بعضی قبول کردند و بعضی آنکس نبودند و هم در یکی از معارک گشته شد و میرزا شرف الدین حسین قلعه به تصرف شده و قتلنامه رسول در گاه دریا
پای محمد المصطفی سجان که سوار صاحب راجه بود شادی آباد نمودند و در مقام قراقرام خود گردانید و عرصه مالوه را یکبار از اخبار قرض متعلقان
باز بهاد و صفا ساخت و قلعه سجا که از قلعه های مستحکم مالوه است بجز بر گرفته سپاهیان آنجا را با التام قتل نمود و بنا بر آنکه بهاد و بجایت حاکم بران پور و در

خانده اعلیٰ صحرای باوندی سلیم شاه آن خبر یافته و کمال خان لشکر را در باب متابعت سوگند داده فرصت پنجاب داد و کمال خان باتفاق امر پنجاب
 و شیر ولایت کهمران ساعی بود که سلیم شاه فوت شد و درین وقت که هایون بادشاه و خل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدمات پسندیده
 بتقدیم رسانید و در زمان اکبر بادشاه در سر کار گره و مانک پور جاکیر یافته و جنگ خان نمان با افغانان آثار شجاعت بطور بسیار بنید بدین سبب حکم شد
 که امرای پنجاب فغ سلطان آدم که حکم که هایون بادشاه ایل نشده بود نموده کمال خان که حکم را قایم مقام او سازند امرای پنجاب بنه کوه باتفاق کمال خان
 که ولایت کهمران متصرف شده سلطان آدم را زنده و شکیمر کردند و کمال خان کهمران حاکم آن قبیله کسرش ساختند و درین سال خواجه حسین پیر
 میرزا شرف الدین حسین که از اخلا و خواجه ناصر الدین حج باقیه از ترکستان بلابور آمد مدیر زاشرف الدین حسین بموجب حکم اقایس بلابور رفت همراه پیر توج
 اگره شد و پادشاه با استقبال و سوار شده او را با گره و راورد درین اثنا میرزا شرف الدین حسین توهمی بخود راه داده و با جمیع گرخت و چون از رفتن او
 خللی در آن طرف پیدا شد حسین قلچیان ذوالقدر خواهر زاده بیخمان ترکمان را بکجاست ناگورین فرمود و میرزا اجمیر را یکی از معتقدان خود سپرده پنجاب
 جالور که سرحد گجرات است و حسین قلچیان ذوالقدر با جمیع رفته بصلح گرفت و پادشاه ابوالمعالی که از حبس بادشاه پنجاب یافته بکجاست رفته بود
 درین وقت برگشته میرزا شرف الدین حسین پیوست بادشاه او در سنه احدی و سبعین و شصت و نه بار قول داده دست اندازی نمود حسین قلچیان و دو
 احمد بیگ دیوسف بیگ که از نوکران او بودند بتقاضی شاه ابوالمعالی روانه ساخت و خود دفع میرزا شرافت شاه ابوالمعالی در انشای کوچ کین کرد
 چون احمد بیگ دیوسف بیگ غلغیش اقامت شاه ابوالمعالی حمله کرده هر دو را قتل آورد و خاقان اکبر که در منور پور و بکاکار مشغول بود از خبر شنیده جمعی از
 امرابر سر او تعیین فرمود و شاه ابوالمعالی به پنجاب رفته از آنجا نزد محمد حکیم میرزا بکابل شرافت و این بیت خواند بلیت مابین در نه بی حشمت و جا
 آمده ایم از بد حادثه پنجاب پناه آمده ایم محمد حکیم میرزا همیشه خود را بقداد آورده صاحب جام ساخت و شاه ابوالمعالی بخیاال بادشاه
 کابل اقدار بخش در آن خود را که صاحب اختیار ملک بود بزرع و عفت بجرم در آورده بکشت زام و کالت میرزا که کوپک سال بود بکشت و در و تانید
 او را نیز سنابل ساز و سلطان میرزا بکابل آمد شاه ابوالمعالی را بعد از جنگ گرفته بکشت القصد میرزا شرف الدین حسین چون بگریز شاه ابوالمعالی
 اطلاع یافت از جالور گریخته با احمد کاکا گجرات رفت بادشاه از لشکر فارغ گشته چون خل بلده دلی شد بچهار سو رسد قتل فولاد که از غلامان میرزا
 شرف الدین حسین بود قاصد قتل بادشاه گردید و در حین از دو حام نزدیک رسد با هم آتیه تیری در خانه کمان نهاد و دست بلند داشته بکشت مردم اکلان
 شد که میخواستند بجا نوری بنید از و از دست پانین کرده بجانب بادشاه که بر نیل سوار بود اندخت و خطا بر شانه آنحضرت رسیده قریب کیو حبس گشت
 و دید ما هنوز تیر در شانه بود که قتل فولاد با چارچ پارچه کردند و آنجا تیر را بر آورده قبا می پند و پادشاه را پادشاه میانی نکرده همچنان سوار بود و تانید
 و حکیم الملک کیکل در تادی می رسیدا نموده در یک هفته آثار صحت بطور رسانید بعد از آن بادشاه با گره رفته آصف خان هر دی را بکجاست گره و مانک پور را
 ساخت خود را بکجاست فیل طرف قلعه زور رفته در گرفت فیلان تصرفات اختراعات نمود و از آنکه عبداللہ خان از یک حاکم مالوہ فیلان بسیار بفرسایند بر
 بادشاه نفرستاده بود جبریده در موسم برسات طیلغار رواند و شد و محمد قاسم خان نیشاپوری جاگیر وارسازنگ پور بلانزمت آمد و چون بادشاه با و حسین پیر
 عبداللہ خان از یک متوهم شده با کوچ و سباب و آنکه گجرات شد و پادشاه بمیت و پنجره و دبال و ایلغار فرمود و هر اول بادشاهی بعبد اللہ خان سپه
 چون کار بر تنگ شد برگشته جنگ کرد و غالب آمد و بفرار خاطر گجرات رفت و بادشاه بمنور رفته تفرج عمارات پادشاهان خلقیه نمود و میران مبارک شاه
 فاروقی والی بران پور اطاعت کرده و دختر خود را با بادشاه داد و آنجا حکومت مند و بقرا ساد خان رجوع فرموده رایات احلا بجان اسطانه اگر متوجه شد
 در راه نزدیک مقصنه سیری کلار گسله فیل کمری از فیلان ست کوه پیکر دران میان بود و نظر آمد لشکریان بموجب فرمان انده بقلعه سیری کلار س
 او را و در فیل مست دیو بقلعه شکسته راه صحرایش گرفت و وقتیکه فیل از فیلان خاصه بهر راه او بردند فیل وحشی بکجاست ایستاده گرفتار گشت و بسته
 انش و سبعین و شصت و نه خواجه عظیم برادر عیانی جوئی حکیم که خالوی بادشاه میشد بسبب اعتدالی گرفتار گشت و در صبر و فات یافت و در همین سال سنه اگره

که از پشت بخت بپوشیده از سنگ سرخ بنا نهادند و در چهار سال صورت اتمام پذیرفت و بعد از قضیه عبداللہ خان اوزبک خان بر بابتها افتاد که
 که بادشاه از امر این اوزبک بنحید میخواست که همه دستااصل سازد از این سبب سکندر خان اوزبک بر ابراهیم خان اوزبک غیره که طرف بهار و جوین و قزاق
 داشتند سر از اطاعت بپسیدند و علی قلیخان سیستانی مخاطب بخان زمان و بهادر خان سیستانی اگر چه باورشان همفانی و خود ایشان سید
 عراق بودند اما چون اجدادشان از طایفه اوزبکان بودند و هم از گناہان سابق نیز توبی داشتند خود را در سلک اوزبکان در آورده سر و طائفه بانی
 گشتند و صف خان هر وی که در جوار ایشان قطع داشت از نیزه کوه طه قضیه خزان بایشان پیوست و قریب سی هزار سوار عده یکبارہ علم خلافت
 افزاشتند و آنقدر محاکم که توانستند متصرف گشتند عرش آشیانی که تعجیل در محاکمات او نمود از آن بقوله حرفی بر زبان نیاورد و بهانه لشکر در سنه مذکور بطرف
 نزد گردید و به نصبت فرمود و لشکر مشغول گشته اشرف خان منشی را نزد سکندر خان اوزبک فرستاد تا تسلی او نموده بجنوب برآورد و لشکر خان بخشی را
 آصف خان هر وی کسب کرد که از جمله خزان و غنائم آنچه لائق سرکار باشد گرفته برگرد و حکایت خزان چنین است که صف خان هر وی چون از امر
 پیچجاری شده ولایت کرمان را که پور جاگیر یافت بواسطه بهنگامی عازم تخری گشته که هرگز سخن بادشاه اسلام نشده بود و گردید و عورتی مسماہ بر سر
 درگاه وی که بصورت و سیرت آریگی تمام داشت حاکم آن ولایت بود آصف خان هر وی چند مرتبہ لشکر آفند و فرستاده و در خانی تقصیری نکرد و آخر
 خوبانج شش هزار سوار و پیاده بسیار بولایت گدیده رفت رانی با کینه را و پیاپی میل هموست هزار سوار و پیاده استقبال نمود و در صورت جنگی در غایت
 صعوبت وی داد و تیری بچشم رانی فرموده رسیده از نزد باز ماند و از غایت ناموس که مبادا دشمن شود دل از جان برداشته و بخت خنجر از فیلبان گرفت
 خود را بکشت و عروس ملک که هر روز در کنار شوهری و هر شب در عقد دیگریت هم آغوش صف خان گشته بقلعه چو گد که مسکن رانی بود رفت و بهر خرد
 رانی که در قلعه بود وقت هجوم در بر دست پای مردم ملک شد و خارج جواهر و تاجیل طلا و مضع و متعه نقیسه که در سرکار بزرگان میباشند یکصد و یک
 کلاه سکه بطلای هند از آنکه کمال گویند مملو از اشرفی علانی احمد و اصل سرکار صف خان گشت و صف خان بیصدفیل میان از جمله کینه را و پیاپی
 جبت بادشاه فرستاده و چیزهای دیگر را بمیان تیاورد عرش آشیانی لشکر گنان چون بولایت گدیده درآمد از گرمی هوا و بادهای مخالف بیار شده بجا
 اگر برگشت چون بخان اشرف خان منشی و لشکری خان بخشی در قوم تهر و اثر نکرد و حکم بادشاه شاه انخان جلایر و شاه بدائع خان و محمد امین خان
 دیوانه و غیره که انجا گیران آن طرف بودند بدفع سکندر خان اوزبک ابراهیم خان اوزبک متوجه شدند و وقت جنگ چون بهادر خان سیستانی بکام خان
 رسید شاه هم خان جلایر منظم گشته محمد امین دیوانه و شاه بدائع خان و لشکری شدند عرش آشیانی بر حقیقت حال اصف شد و نعم خان خان خانان را
 با لشکری عظیم بر سیم منقلای روانه نمود و جوین در راه شوال شدند ثلث سبعین و شصت متوجه القوب گردید و چون بفتح رسید از اوراق جدا شده ببر
 سکندر خان اوزبک که در قلعه لکنوتی بود ایلغار کرد و سکندر خان اوزبک خبر یافته نزد علی قلیخان سیستانی مخاطب بخان زمان که رحمت علی قلیخان
 و بهادر خان سیستانی بگذر ترسین رفته از آب گنگ گشتند و بادشاه بجنوب آورده صف خان هر وی در تمام اطاعت شد و باتفاق مجنون خان
 قاقشال جاگیر دار کرمان پور بلازمست رسیده نوازش یافت و بعد از چند روز آصف خان سیستانی که پیچزار سوار خاصه داشت با جمعی از امر
 معتبر بدفع مخالفان یقین شد و صف خان بگذر ترسین رفته مقابل لشکر علی قلیخان مخاطب بخان زمان فرود آمد و باد اوزبان و دل یکی کرده
 بلیت لعل وقت میگذاشتند بادشاه بر آن حالت اصف گشته جاگیرش را تغییر کرد و صف خان نیم شبی همراه برادر خود وزیر خان از اردو بجانب کرمان
 رفت عرش آشیانی منظم خان خانان ابرواری آن لشکر بجای آصف خان هر وی روانه ساخت و علی قلیخان مخاطب بخان مان سکندر خان
 اوزبک بهادر خان سیستانی را بمیان دو آب فرستاد که تا اگر تاخته خلل آن حدود اندازد بادشاه بدائع خان و پیشترش مطلب خان اقبال خان
 لنگ حسین خان و سعید خان و راجه نو و علی محمد امین دیوانه و محمد خان افغان و سوره و محمد مصوم خان و لشکر خان بخشی را بسرداری میر غفر الملک که از
 اکابر سادات مشہور و قدس ملوس بود بر سر راه بهادر خان سیستانی فرستاد و در وقت علی قلیخان مخاطب بخان زمان منظم خان خانان را شایع گناہ

خود گردانیده والدۀ خویش و ابراهیم خان اوزبک که بجای عم خوشنشین میدانست با ایشان نامی بدرگاه فرستاد و عرش شاهی در مقام عفو شد و چون خبر رسید
ایشان را بایشان مقرر داشت امام میرزا ملک بیهود خان بهیشتانی و سکندر خان اوزبک رسیده و در مدتی بود که بهادر خان پیغام کرد که برادر
علی قلیخان المصطفی بنجان خان والدۀ در خدمت پادشاه فرستاده التماس عفو بر آن نموده است اینقدر صبر کنند که جواب برسد میرزا میرزا ملک امینی را قبول نکرد
صفوف جنگ بسیار است و سکندر خان اوزبک که هر دو بود که زنایده بسیاری از لشکراش را بقتل رسانید و بهادر خان بهیشتانی که تا آن زمان با فوج
خود استیاده بود و حمله برده افواج بادشاهی را بر برادر و میرزا ملک بقیج که رنجته غنیمت بسیار بدست لشکریان بهادر خان بهیشتانی در آمد و چون صلح شد
عرش شاهی را بهادر خان و والدۀ علی قلیخان بهیشتانی المصطفی بنجان خان گذارشته بغیر میفرستاد و بنا بر سر مدان شد و در آنوقت علی قلیخان خان زمان
باغهای سکندر خان اوزبک را آب گنگ که رشته غازی پور و بسیاری از پرگنت در تصرف شد پادشاه علی قلیخان خان زمان با مخاطب معاتب
حکم فرمود که اشرف خان بجز پور رفته والدۀ علی قلیخان خان را از جویس و خود با یلغار و غازی پور شد و علی قلیخان خان زمان بدین که بهما که جنگها
بر درخت ست گر سخت و بهادر خان با اتفاق سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک که در وقت شب بجز پور آمده نزد بهادر خان در بر قلعه رسوا
شده مادر را خلاص کرد و اشرف خان را مقتدر ساخته بجانب نارس شافت عرش شاهی را استماع این خبر بجز پور آمده با حضور لشکر و سپاه مالک محروس فرمان
داد خان زمان خائف گشته دیگر بار بجز وزاری در آمد و این بهیت در عینۀ فوشت بهیت بدین امید های شاخ در شاخ که که همای تو مارا که گوستا
و پادشاه بنابر آنکه بهادر خان بهیشتانی را از بزرگام کوچکی برادر میگفت و علی قلیخان خان زمان را نیز بواسطه خدمات سابقه بسیار دوست میداشت
و نیز است که بالکلۀ ایشان را دستا صل سازد دیگر باره گناهان ایشان بخشیده جاگیر را بر اسلم داشت بهیت که چه میگفت که وزارت بخت میبیریم
که نهانش نظری با من بسوخته بود و القصه یکی از ملوک پیشین میگفت که اگر خلایق بدانند که مراد عفو گناهان چه لذت است بجز گناه تنه دیگر وسیله
قریب من نسا زدن و فی الواقع مصرعه در عفو لذت نیست که در انتقام نیست و عرش شاهی بعد از عفو تکلیف حضور فرمود و خان زمان که ترس نجات
الح آمدن خود ساخته گفت بعد از آنکه آنحضرت بدولت و سعادت تشریف بر نموده مع برادر سر قدم ساخته باستان بهی خواهر رسید آن حضرت
عذرش پذیرفته از سوگند گرفت و عازم دار السلطنه اگر شد و بعد از وصول همدی قاسم خان را با چهار هزار سوار بدفع آصف خان هر دو می حکومت
گذاشته روانه فرمود و علی قلیخان المصطفی بنجان خان که همچنان در دل اراده مخالفت داشت آصف خان هر دو را بجانب خویش و در بنویشت
و آصف خان از خون و تکر علی قلیخان بنجان آمده بعد از شش ماه با اتفاق برادر خود وزیر خان بطرف گدیه گر سخت و بهادر خان بهیشتانی تعاقب
نموده با آصف خان هر دو جنگ کرد و او را مغلوب ساخته و تکیه نمود و وزیر خان فرصت ید با فوج خود بر بهادر خان تاخت و او را برهنه گردانید
برادر نیم گشته خود را خلاص ساخت و هر دو با اتفاق بگدیه رفته در آنجا مقام کردند و در خلال این احوال ایچیان محمد حکیم میرزا آمده عرصه داشتند که
بعد از گشته شدن شاه ابد الحالی سلیمان میرزا خطبه کامل بنام خود کرده میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در کابل گذاشته خود در شان بهیت
و چون محمد حکیم میرزا میرزا سلطان را از کابل بدر کرده است اکنون سلیمان میرزا لشکر جمع کرده میخواهد کابل آید و متصرف شود اگر درینوقت ملک عنایت شود
کمال ذره پروری خواهد بود پادشاه فرامین بنام امرای پنجاب و محمد قلیخان حاکم ملتان صادر فرمود که هرگاه سلیمان میرزا قصد لشکر کابل نماید
بر بجانب نمته دفع فرامیت او نمایند و فریدون خان کابلی که از امرای بادشاهی بود و خال محمد حکیم میرزا پیش مرخص گشت که نزد محمد حکیم میرزا رفته
مرد متعاون او باشد را با پیش از آنکه فرامین برسد سلیمان میرزا کابل آمده قلعه را محاصره کرده بود و محمد حکیم میرزا چون تاب مقاومت داشت که رنجته
به نواب آمد فریدون خان بر لب آب نیلاب محمد حکیم میرزا را ملازمت نموده خاطر نشان کرد که پادشاه گرفتار خسته علی قلیخان المصطفی بنجان زمان
و او را بکانت و فرصت آمدن لا بهر ندر و پس مناسب است که لا بهر رفته متصرف شوند و امرای سپاه از خود ساخته حسن جمعی دفع حضرت سلیمان
را نمایند بنابر آن محمد حکیم میرزا غریب خورده و آنرا لا بهر گشت طلب محمد قلیخان که میرزا محمد خان دیگر امرادر لا بهر تحسیر گشته در مقام یافته شدند و محمد حکیم میرزا

در این مذهب قیام می نمود هر چند سعی کرد که امرای پنجاب با وکیل شوند صورت نیافت با دیشاه ممات علی قلی خان بنان را استعین و اگر در
 بمنم خان خانان سپرده شب چهارم ماه جمادی الاولی شش راج و سبعین و شصت متوجه لاهور شدند و هنوز از سر چند نگذشته بود
 که خبر لاهور رسید به مختصان یکبار نقاره شاد و یاده بنواختن در آوردند و نیز از که در خواب بود بیدار شده پرسید که نقاره شاد و یاده به سبب چیست گفتند چون
 بادشاه بالیغ از روی که مرده است شاد و یاده میفرمودند و نیز از تصور کرد که مگر بادشاه بیک که بی لاهور رسیده است بی توقف سوار شده تا کابل رسید و چون رسید
 رسید سلیمان میرزا از کابل به بخان رفت و حکومت استخا قناعت نمود غنیمت داشت بادشاه لاهور آمده در اسخود و در کمار غمره نمود و وزیر خان ننگار
 علامت مرده عذرا که نصف خان هر وی در خواست کرد و عرش آشیانی از تقصیرات او در گذشته وزیر خان را پنجاهاری ساخت و حکم فرمود که نصف خان
 هر وی با اتفاق مجنون خان قاتل در کوه مانگور بوده محافظت آن خود نمایند و هنگامیکه رایت عالیات عازم پنجاب شد و لاهور را خلاصه سلطان
 میرزا مصداق اعمال شایسته شده غنما آید و نسبت محمد سلطان میرزا از جانب پدر بایمیر تیمور کوکان در واقعات با بزرگوارین محمد بادشاه تخریب
 و با دشمن و خسر سلطان حسین میرزا است در زمان نصیر الدین محمد با یون بادشاه حرام خوارها کرده و عروق بجهت و الف میرزا پسر بزرگش در کابل و در
 هزاره کشته شد و شاه میرزا پسر خورشید با جل طبعی در گذشت لیکن از الف میرزا و پسرانند یکی سکندر سلطان دیگری محمود سلطان نصیر الدین محمد با یون
 بادشاه سکندر سلطان و الف میرزا محمود سلطان را شاه میرزا نام کرده و تربیت ایشان کوشید و محمود سلطان میرزا با سارا خا و وقت جلوس اکبر شاه
 باز بهند آمد و پسر گنه آدم پوزا از سر کار بصل در وجه مدد معاش یافت و در آن پیری او را چار پیروانند که برگشته حاصل شد محمد حسین میرزا و ابراهیم میرزا و سعید
 حسین میرزا و عاقل میرزا و اینها هنوز کوچک سال بودند که بادشاه تربیت کرده از جمله امر کرده اند و بعد از پویش و بنور خصمت گرفته و بصل بجا گیرایی نمود
 و در آن مدت که بادشاه بدفع فتنه محمد حکیم میرزا به پنجاب و اندیشه باجی اعزام خود سکندر سلطان محمود سلطان و الف میرزا و شاه میرزا یکی شده
 عسکریان و وزیران و جمعی از اراذل او پیش اجمع کرده و مقام دست اندازی شدند و اگر در آن کن نواحی بدیشان مغلوب ساخته بجا مانده گریز نهند
 و آن عرصه چون از سر داری و خود خالی بود و تصرف ایشان در آمد و نعم خان المخاطب بخان خانان محمد سلطان میرزا از سر کار بصل مقید نموده و قلعه مانده
 محصور ساخت و او را بخا در گذشت و همچنین علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان بنان و سکندر خان از دیگر امر از آمدن محمد حکیم میرزا لاهور آگاه شده
 نقص عهد نموند و بر سر کار خود رفتند و قنوج و داده و دیگر ولایات پرگنات اقبال گشته جمعیت عظیم بهر ساندند و عرش آشیانی از لاهور بقصد قنوج آید
 بسرعت با کرده و با حضار لشکر فرمان داده با دو هزار فیل و لشکری افزون از قیاس متوجه بنور شد و خان بنان که سیار بیعت شهیدی را در قلعه گیر کرده
 محاصره کرده بود اینچنین شنیده چون آن وی گمان در جهت بادشاه اندیشه این بیت خواند و بیعت میبندند و وزیران فیل و خورشید را مانده که از مشرف
 به جز پست یک شش میان نامه و از پای آن قلعه برخاسته نزد بهادر خان سیستانی که در قلعه کره مانک بود مجنون خان قاتل و محاصره داشت
 عرش آشیانی تعاقب و کرده متوجه پنجاب شد و چون بهر گنه رای بریلی رسید شنیده که علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان بنان از آب گنگ عبور نموده از
 لاهور دارد تا با ولاد محمد سلطان میرزا پیوسته آن خود و وزیران خود و اگر زوری با و رسد پناه بشان کن بر عرش آشیانی وقت شب بگذر که مانگور آمد و
 چون کشتی حاضر بود بر فیل نیز بال سهند نام سوار شده هر چند امر مانع آمدند قبول نکرد و متوجه علی اندراب تمام گنگ آمد و قضا از قوت اقبال با پای پی
 فیل احتیاج بشناوری نشد و بادشاه با برخی از فیلان نامی و صد سوار از آب گذشت و قریب صبح بی توقف بجوالی اردوی علی قلی خان سیستانی مخاطب بخان
 رسید و در آن وقت نصف خان هر وی و مجنون خان با جمعیت خوب با بادشاه پیوستند علی قلی خان و بهادر خان که گمان عبور بادشاه با اندک مردم در
 نداشتند همه شب بشرب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند تا آنکه شخصی از مردم بادشاهی بکنار اردوی ایشان رفته فریاد کرد که اسی غافلان بادشاه
 بقصد شما از آب گذشته اینک سید ایشان اینچنین از کره جله نصف خان هر وی و مجنون خان و ده پیر و اندک و از گاه آواز کوسن کور که بادشاهی بگوش
 آن خون گزندگان رسید سر سیم از مجلس برخاسته بصف آرائی مشغول گشتند و وقت چاشت دره شنبه غزنی ای حجام شش راج و سبعین و شصت

[illegible]

تا غایت و اقبال اکبر شاهی مذکوره ابراهیم حسین میرزای آنکه کار و شگفت شردوی گریز نهاده از ابتدای آفرینش تا آن زمان معلوم نیست که هیچ پادشاهی
چنین کرده باشد که عالم عالم لشکر و سپاه گذارده خود با جمعی قلیل مقابل چنین دشمنی قوی در ایام دولتشین را در محاطه عظیم افکنند و بعد از این واقعه باید که
بزرگ پیوسته متوجه فتحه سورت گشت و گلچن بکیم دختر کامران میرزا که از جبر ابراهیم حسین میرزا بود طلع را بر دم چلبی سپرده با سپهر خود منظر میرزا ابراهیم حسین
در ایامت عالیات بقلعه رسیده و در چل قسمت شد و چون میرزا یان در زاجی پیشین گجاشده و فرقه مشورت در میان انداخته را سی هم بران قرار یافت که
ابراهیم حسین میرزا با پدر کوچک خود مسعود حسین میرزا پنجاب فتحه فتنه بر انگیزد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا با شیخان فولادی ملحق شده بر سر پیش و در پیش
که فتحه سورت در اسطین ظلمات از محاصره خلاص شود پس از آن چون ابراهیم حسین میرزا با نگه رسیدن پای سنگی که در دو دیوار تقابل نموده قریب بشماره دو
و چون آنی که در آن در دو دیوار ابراهیم حسین میرزا تصرف شده بود برای سنگ منظر گشته عدوان شب بجنگ پرداخت و غلطی کثیر از طرفین گشته شد و چون
سپاه ابراهیم حسین میرزا بر غم تیر از پای در آید شکست بر دم و واقعه روحی گریز نهاده و ابراهیم حسین میرزا پایده پاره راه رفته چون یکی از نوکران سپید
سپاه رسیده و بر رخت و چون بر بی رسید چند روز مقام کرده غل و جمع نمود و فریغ غریت لایمور نموده بسنجیل آمد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا
و شیخان فولادی با پشت چهار دیوار رسید احمد خان بابر میرزا در قلعه پیش محاصره کردند خان اعظم میرزا غزنیکو که بدفع ایشان از احمد آباد متوجه پیش
شده بود چون به یکدیگر پیش رسید مخالفان استقبال نموده جنگ دادند و حربی در کمال شدت واقع شده بر انظار بر انظار خان اعظم میرزا غزنیکو که
منصرف گردید اما خان اعظم همچنان ثبات قدم از دست نداد و دین انار تهم خان و مطلب خان خود را دریافته و دیگر بار حمله آورد تا ملک جمعیت محمد حسین
میرزا حصار خان افغان را از ابراهیم حسین گنجینه بجا نشکن گریز نمایند و چون سر کوب قلعه سورت ساخته شد با مالی حصار مانع ایشان حصار ابراهیم زمان درگاه سپردند
و پادشاه کامیاب شده روانه احمد آباد گجرات گردید و دین ایلم راجه بهار جیور راجه بکلانه که از راه جای نامی سرحد کن است شرفیال دین حسین میرزا را که قبل از آن
بده سال از ناگواری گنجینه بدکن رفته بود و بواسطه اعتدال در آنجا نیز مجال توقف نیافته از کوستان بهار جیو میخواست که خود را با محمد حسین میرزا رساند گرفته پیش
پادشاه آورد و او بعد از شنیدن و بغیرتی بسیار در قلعه گویا محبوس گشته و گذشت و مادر چلیک خان در انشای طی مسافت بر سر راه آمده از حجاز خان حشبی
که قاتل پسرش بود شکایت کرده و عوچی منج دیو شاه که بهاد طلب بود و حجاز خان حشبی را زیر پای نیل انداخته بقصاص ساینده و تمامی ولایت گجرات با آنکه
خیل و قریب میان میرزا غزنیکو که همیشه در شمت کرده از راه امیر دوم ماه منفرستاده و دشمنین و شتمانه بر مرکز دولت آمد و ابراهیم حسین میرزا چون بسنجیل
رسید شنید که امرای پنجاب بهرامی حسین قلیخان بکوستان پنجاب در آمده قلعه نگر کوٹ را محاصره دارند و بابر آن متوجه پنجاب شد که چون آن ولایت تحت
دست انداز کرده از راه سند باز خود را بپیران رساند حسین قلیخان ترک محاصره قلعه نگر کوٹ کرده با اتفاق سید یوسف خان و محبوب قلیخان غیره و بنا
او شتافتند و در حوالی شش ماه بار دوی آونزدیک شده چون خبر یافتند که میرزا بشکار رفته است بر دوی وی تا فتنه مسعود حسین میرزا بدفع ایشان سوار
شده خبر برادر فرستاد و نامش از رسیدن برادر جنگ کرده و تنگی گشت و از فروش بسیاری بقتل آمدند و ابراهیم حسین میرزا از شکار برگشته چون احوال بدینوال
دل بر مرگ نهاده جنگ ایستاد و بعد از حرب معص منفر گشته سحاب قتلان وان شد و بلوچان سر راه بر گرفته و از حرمی ساخته میرزا عاجز گردیده پس
یکی از بلوچان بر دو مخصوص خان حاکم قتلان او را از آن بلوچ گرفته و سرش از تن جدا کرده با اتفاق حسین قلیخان با گره آمدند و هر دو سر دار نیمه و ششند نظر
پادشاه در آوردند و سر را در دانه قلعه اگره اوخته مسعود حسین میرزا را در قلعه گویا محبوس ساخته چنانچه ساجا در گذشت و در شهر بیع الاولی سال که کور خشت
خان اعظم میرزا غزنیکو که رسید که اختیار الملک گجراتی و محمد حسین میرزا با یکدیگر یکجا شده اکثر ممالک گجرات و تصرف گشته و با جمعیت و لشکر بسیار اکنون آمده
بلده احمد آباد را محاصره دارند و ملکیت فرشته دارد و در کار و چمن است و در شب و روز کاره اگر پادشاه خود توجه فرماید مقرون بصواب خواهد بود
به ملکیت بجز نصر پادشاهان شاه که کس این کردار بر ندارد و راه و چون موسم برسات بود و لشکر بسیار بر سر متبیت است رفت عرش نشانی و در خزا
سوار انتخاب کرده جریده و بکبار بر بزم منتقلای پیش فرستاد و خود نیز با سید کس که اکثر امیران و منصبداران نامی بودند بر شران جامه سیاه اسپر گشته

که خان اعظم میرزا غزنوی که اراده مخالفت دارد فرمان طلب بنامش صادر شد و او که از این جهت بری بود بی توقفت بدرگاه آمده چند روز محنت زندان کشید و شهاب الدین احمد خان بنیاد پوری بکلیت کجرات حاضر شد و در آن سال از شاه با جمیع رفته زیارت کرد و در میان حاکم بچون بر گشت و هنوز حسین قلیخان ترکمان الخاطب بجان جهان مطلب سیده بود که داود بن سلیمان افغان با اتفاق افغانان بهار و بنگال را عازم خواص پور نمانده شد و امر طاقت توقف نیاورد و به جمیع از خواص پور نمانده بیرون آمدند و داود بن سلیمان افغان خواص پور نمانده و آنقدر در تصرف شده و قریب بجاه پور افغان بر و گرد آمدند حسین قلیخان ترکمان الخاطب بجان جهان جمیع اداری با دوشاهی را یکجا کرده عازم گری شد و در حاکم ایل آن قلعه را فتح کرد و قریب یک هزار و پانصد افغان قبضه رسانیده توجه آن موضع که مسکن داود بن سلیمان افغان بود گردید و خواجہ مظفر علی الخاطب بطنه خان با لشکر جهان تربیت حاجی پور و غیره باو ملحق شده روز پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الثانی سبزه کوره بر آتش پا قیام نمودند و داود بن سلیمان با قریب بجاه هزار افغان که از اطراف و جواب بکمال آمده بودند نیز صفوف آراسته در برابر آمد اول کالاهار که از اطراف داود بن سلیمان و دیگر افغانان حسین قلیخان الخاطب بجان جهان تا خست ورده لشکر او را بر تهر و خواجہ مظفر علی الخاطب بطنه خان بر بر افغان داود بن سلیمان افغان اندر جمعیت و با از بجای بر پشت درین اثنا خان جهان بر قول داود بن سلیمان حمله برده جنگ صعب در گرفت و بعد از آنکه خلعت بشمار از طرفین کشته شده در میدان آید پدید آمد نسیم فتح مظفر بر پرچم لشکر با دوشاهی وزیده و داود بن سلیمان روی به سمت نهاد و بهادران و بنامش کرده او را و شکلیه خور و زنده نزد خان جهان آورده بفرموده اش قبضه رسانیدند و جنید پسر داود بن سلیمان از خردار از معرکه بیرون رفته بود و بعد از آنکه فرزند گرفت خان جهان آنقدر از حاکم بنگال که در ضبط افغانان بود و بعضی خود را ورده تمام فیلیانی که افغانان بدست آورده بود با و دیگر غنایم بخارمت با دوشاه فرستاد و مظفر خان به پیش فرستاد در ششمه اربع و ثمانین و شصت متوجه قلعہ ربهاس گشت و محمد مصوم خان را از انشاهی راه بر حسین خان افغان که در آن نواحی بود فرستاد و محمد مصوم حسین خان افغان انهم بر ایشان ساعتی در پر گنه که جاگیر بود و فرود آمد و کالاهار با نه قصد پیش نهاد که در جانی ربهاس بود و در پیش محمد مصوم خان و محمد مصوم در حسین فرجه دیوار عقب قلعہ را شکافتند و بیرون آمد و با کالاهار جنگ مشغول شد و فیلیان نام که فیلی خلجی کالاهار بود و بجز طوم اسپ مصوم خان را زیر کرد مصوم خان بر پایاده ساخت درین اثنا جوانان تیر انداز بر برب تیر فیلیان را هلاک کردند و آن فیلیانی فیلیان بحسب اتفاق بر فوج خود حمله کرده بسیاری از افغانان را پایمال ساخت ازین جهت شکست بر افغانان افتاد و کالاهار کشته شد و فیلیان هم که قمار کشته مظفر خان قلعہ ربهاس رفت و درین شب باز خان کهنه قلعہ سیوانه را که براج چند رسید بدله باله یو تعلق داشت گرفته دفع راجه بخجوتی که بر سر راه بهار و بنگال واقع شده مامور گشت و شهباز خان راجه را و یکی از جنگگهای صعب اصل ساخته قلعہ شیر گره که در قبض پسر راجه بخجوتی بود مفتوح گردانید و چون فتح قلعہ ربهاس با و رجوع یافت با شکار محاصره کرد و مظفر خان دفع افغانان آن نواحی توجه نمود و بنیویست افغانانیکه اندرون بودند از طول مدت محاصره عاجز آمدند و امان خواسته قلعہ را پیش و شهباز خان کهنه از ابر دران خویش سپرده خود بدرگاه رفت و دران سال با دوشاه با جمیع رفته شهباز خان کهنه راجه تسخیر قلعہ کمل میر که در تصرف انا بود تلقین نمود و او بدر بجا رفته با سهل و جی بجهت تصرف در آورد و با دوشاه از اجمیر بکوهستان با سنواله و مند و در آمد و سکار گران ماسه حد دکن رفته چون مرقضی نظام شاه سجری والی احمد نگر دیوانه شده پروه نشین گشته بود و عیثه تسخیر ولایت و نمود اما بعضی مانع آمد از بجا متوجه فتح پور سیکری گردید و در سینه جنس ثمانین و شصتانه باز عرش تنهایی متوجه اجمیر شد و چنانچه عادت او بود از یک کردی پیاده گشته بروضه منوره خواجہ در آمد و زیارت کرده در پای مظفر خان بجلالت رسید و منصب زارت یافته استقلال تمام سپهر سائید و با دوشاه از انجا با بلی رفته متوجه کابل گردید و دران ایام ستاره دهم دار انجا مغرب پدید آمد و با دوشاه چون با جودهن رسید زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره کرده اراده رفتن کابل داشت لیکن چون وقت مقتضی نبود فرسخ غایت کرده سنایه وصول فتح پور سیکری انمخت و دران سال مسجد جامع فتح پور سیکری که در شصت و نهمه احدی و ثمانین و شصتانه بنا کرده بود با تمام سپهر در شصت و نهمه و ثمانین و شصتانه والی خاندین مظفر حسین میرزا ولد ابراهیم حسین میرزا که نزد او بود و بموجب فرمان و الامتیه ساخته مجمع والده

کجرات فرستاده شهاب الدین احمد خان فیض پوری را که حاکم احمد آباد بود و دستور طلبید و بعد از رسیدن اعتماد خان شهاب الدین احمد خان از احمد آباد
 روزی چند جهت سامان در پیش توخت نمود و لشکر کشید که اکثر خیال اطفال همراه داشتند تا به شصت سفر یا دره هکی نزد مظفر شاه گجراتی فرستاده مظفر شاه
 گجراتی جمعیت عظیم هم رسانیده متوجه احمد آباد شد اعتماد خان هم را بر دم خود سپرده بدین نزد شهاب الدین احمد خان آمد و مظفر شاه گجراتی زور آورده احمد آباد
 متصرف شد و اعتماد خان بمبا لغه تمام شهاب الدین احمد خان همراه گرفته متوجه احمد آباد دیگر دید مظفر شاه گجراتی بیرون آمده جنگ کرد و اعتماد خان شهاب الدین
 احمد خان را گریز انداخت و اعتماد خان شهاب الدین احمد خان شکست یافته بدین فرستاده و در نصیه مشغول بر کیفیت احوال رسول درگاه گردانیدند و در حین احوال
 عبدالرحیم ولد بهر غفلت ترکمان که بهر خان اشتهاد دشت امروسی جاگیر دار اجمیر بود آن فرستاده تعیین نمود اما هنوز میرزا عبدالرحیم با آسایش سیده بود که مظفر
 گجراتی قطب الدین خان اگر جاگیر دار بهر جی را در قلعه برده محاصره کرده غلبه کرد و قطب الدین خان کشته شد چنانکه در کتب سید بادشاهی که در قلعه برده بود
 مع اموال قطب الدین خان که از زنده گری رستخوار بود متصرف گشت و با احمد آباد درآمده در جمع آوردن خل و شکر کوش میرزا عبدالرحیم المشهور میرزا خان چون
 بدین کجرات رسید شهاب الدین احمد خان دیگر امرای متفرق را جمع کرده با هم شت میرزا سوار بعلیت مع هر یک شهاب الدین مع هر یک و شش
 خاره گذار + متوجه احمد آباد شدند چون موضع سبک که سه گری شهر است رسید مظفر شاه گجراتی باز در هم جمع شدند اثنی و شصت و در نهایت با شاف رسیدند
 و گجراتیان با سی هزار سوار غل را چوت برابر کرده صفوف جنگ بپایست و مبارزان طویس و بهادران جالبین بهان صحرای هندید که برده
 و غل سبک را کاب گران ساخته بهر و غیره و شمشیر و خنجر و دایره و در اگی دارند نظم و انضباط و یکان نیز کردند + ملاک دیگر که گشته کردند +
 در ده دس تیغ از سر فشانی + زیر سوخت از زنگانی + ابل بر سر شخصی رسیده + رخصت از نشانی هم ندیده + درین گیر و دار بعد از آنکه از طرفین
 جمعی کشته شدند بجای فتح سایه بر سر میرزا عبدالرحیم المشهور میرزا خان انداخته مظفر شاه گجراتی متصرف گشت و گریخته با احمد آباد و چون میرزا عبدالرحیم
 تقابل از دست نداده بشهر درآمد مظفر شاه گجراتی از طرف دیگر بدر رفت و چون تلخ خان با امرای مالوه از حقت سید میرزا عبدالرحیم با اتفاق ایشان
 و بنای مظفر شاه گجراتی جانب کهنایست و آن گردید و اگر سخته کوهستان نادوت داخل شد و در اینجا بجنگ متبادره چون کاه که توپ میرزا خان بر
 مظفر شاه گجراتی رسید و چند کس ضلک شدند پای ثبات منزل ل ساخته و رفوای جو گد که به جام پناه برد و میرزا عبدالرحیم تلخ خان را با محاصره قلعه بهر
 فرستاده خود احمد آباد آمد و نصیر خان برادرین مظفر شاه که حاکم قلعه بهر جی بود بعد از هفت ماه تحصن جانب کن گریخت و قلعه به تصرف تلخ خان درآمد
 و مظفر شاه و دیگر باره با مدد جام و امین خان حاکم جو گد که جمعیت نموده بمنزلی که شصت گریه احمد آباد است آمد و چون میرزا عبدالرحیم از شهر برآمد
 متوجه آخانب شد مظفر شاه بر سر سیم گشته بجنگ گریخت و بعد از چند گاه با اتفاق میل کوئی که پس از جنگ برآمده در ساری بالنگه بادشاهی جنگ کرد
 و شکست یافته برای سنگه راجه جلواره پناه برد و میرزا عبدالرحیم بعد از پنج ماه بهر جی فزان بدگاه شافت چون مظفر شاه شکست داده نام برادره بود
 خطابان خانان یافته بموجب حکم باز کجرات آمد و درین سال بران نظام شاه بگری و دل حسین نظام شاه بگری از برادر خود مظفر نظام شاه بگری گریخته
 بدگاه آمد و ملازم شد و شاه فتح الله شیرازی که علامه عصر بود نیز از کن آمده بتقریب بادشاه اختصاص یافت و در سنه ثلث و تسعین و شصت سید مرتضی بنزد
 و خداوند خان حبشی از صلابت خان ترک شکست یافته پناه بدین درگاه آورد و در بادشاه که همیشه در فکر تسخیر کن بود آن جماعت از نزد خان اعظم میرزا
 عزیز که حاکم مالوه بود فرستاده حکم بتسخر کن فرمود و شاه فتح الله شیرازی را عهد الله و له خطاب فرموده جهت سرانجام مهم دکن پیش خان اعظم میرزا عزیز
 کو که مالوه رسول داشت خان اعظم میرزا عزیز که بر حد مالوه آمده چون راجه علیخان فاروقی حاکم خاندین را بجانب کینا بل وید شاه فتح الله شیرازی را
 بنصیحت او فرستاد و لیکن اثری بران مترتب نگشته گریخت و امرای ملتقی نظام شاه بگری میرزا محمد تقی نظیری و بهادر الملک با اتفاق راجه علیخان بر سر
 خان اعظم میرزا عزیز که که در ولایت هند نشسته بود که نزد خان اعظم صلاح و جنگ ندیده از راه دیگر داخل نایست و کن شد و با ظهور رفت و در شهر را
 غارت کرد و چون میرزا محمد تقی نظیری و بهادر الملک را راجه علیخان فاروقی برگشته بحوالی الیچیر آمدند خان اعظم میرزا عزیز که که تاب مقاومت ایشان نیاورده

ذکر سلطان اکبر و صفات

شاه فتح الله شيرازي بموجب فرمان از گجرات لاهور آمده سعادت بساط بوسه پايانته همچنين محمد صادق خان از بنگاله آمده سعادت خدمت در نايبت عرش لاهور
 کهنه و نشک و لدر راجه بنگاله اندکس ايلات بهار و حاجي پور و پنه دوده و دانه انصوب گردانيد و حکومت کشمير بسيد يوسف خان شيرازي داده محمد قاسم خان کابل
 کابل را که عاجز زمينداران کشمير شده بود بجنهور طلبيد و محمد صادق خان اجست نفع افغانان يوسف بي بسواد و ديور فرستاد و اسماعيل قليخان که در نصير
 بود طلبيد و گجرات روانه کرد و قليخ خان که بعد از ميرزا عبدالرحيم المخاطب بجان خان حکومت گجرات يافته بود بدگرگاه آمد و در سنه ۹۹۹ شيع و استعين و
 بيت سوم ماه جمادی الثاني عرش آشياني غرمت سيم کشمير که تفرع پکان بر زبانها سائره و درست فرموده چون به پيچر که داد بجا شرف و کوشش کشمير
 رسيد اهل حرم را با شاهزاده مراد و درود و در بنگاله کشته بريد بيري که کاپي تخت کشمير ست و علامه زمان حضرت الله شاه فتح الله شيرازي که اند
 گجرات برگشته بخدمت آمده بود در کشمير بعالق بقاء امید و پادشاه بی نهایت شاکر گشت شيخ فيضی شاعر مشرقه او ترکيب ندي که اولين ميت
 ازان اينست بليت دگر بنگام آن آمده عالم از نظام شد جهان عقل او زير و ز علم شام منته عرش آشياني بعد از فتح نيز بنگام کشمير
 سيم کابل شده بطي مسافت راه مشغول گردید و حکيم ابو الفتح گيلاني که همزمان مصاحب پادشاه بود و بنگان بخت و دولت پرست و ملازمت بوده و هم
 اخلاص بر صفحه حريم بنگاشت و در منزل و بهر سفر آخرت اختيار کرده در باجس ابدال فون گشت و چون پادشاه بانگ هتاس سيد شهاب خان
 کهنه را بدفع افغانان يوسف بي تعين فرموده کوچ کوچ بکابل رفت و در انجا حکيم جام و مير صدر جهان برادر علامه زمان حکيم ابو الفتح گيلاني با پيچر
 نزد عبداللہ خان اوزبک با دروازه نرفته بود با لاجي عبداللہ خان اوزبک آمده ملازمت نمودند و پادشاه مدت و ماه اوقات صرف سیر بافت و
 گشت گلزار فرموده ساکنان کابل را مشمول انعام و ان ساخت چون بريد راجه بنگاله و لاهور و وليعت حیات سپردند حکومت کابل
 را بمحمد قاسم خان امير بنگاله کابل که از امرای به نزاری بود داده توخته بيگانه و گداشت و به سيم شهر محرم ۹۹۹ شان استعانه بلاء لاهور و رحمت
 فرمود و حکومت گجرات بجان عظم ميرزا غزنو که داده از مالوه بدانصوب فرستاد و شهاب الدين احمد خان حاکم مالوه گشت و خان عظم ميرزا غزنو که
 چون گجرات رسيد بر سر جام که از زمينداران آنخند و دست لشکر کشيد و جام هم با اتفاق دولت خان و لامين خان که بعد از فوت پدر والي جوده گدا
 شده بود با بيت نهر از سوار در برابر آمده جنگ صعب اتفاق افتاد و چنانچه محمد شيخ محمد حسين مير شرف الدين برادر زاده مير ابو تراب که از
 امرای نامدار پادشاهی بودند و به شهادت يافتند و سپهر کلان جام و وزيرش با چار هزار ربهوت لقتل آمد و فتح و نصرت قرين حال خان عظم ميرزا
 غزنو که گردید و بنا بر آنکه عبداللہ خان اوزبک بدخشان را گرفته در کمين کابل بود و پادشاه چند سال ز لاهور و آخند و حرکت نکرد و چون در آن وقت
 ميرزا جاني والي سند باد بود و قرب و جوار و فرمان طلب بلاملازمت نيامد پادشاه ميرزا عبدالرحيم خان خانان ابا جمعی از امرای نامدار مثل شاپکيان
 کابل و زمينداران بيگ بر لاس محمد خان نيزي و سيد بهار الدين بخاري و غيره و صدر بخير خيل توچانه بسيار تهيير سند و دفع بلوچان نامزد فرمود و
 ۹۹۹ شيع و استعين و استعانه شهاب الدين احمد خان در مالوه و وليعت حیات سپرد و عرش آشياني چهار کس را بچهار رکن کن برسم الميچرگی فرستاد
 شيخ فيضی شاعر آسير و بران پور و خواجہ امين الدين ابا محمد نگه و مير محمد امين شيرازي را بچهار پور و ميرزا سحر و در بنگاله و متعاقب آشياني شهر او
 مراد مشهور به بهاري را حکومت مالوه داده و اسماعيل قليخان را تاليف ساخته روانه گردانيد و شهرزاده چون بنواحي گوايا رسيد شنيد که مد هکرن زميندار
 غمناکان نواحی پير گنات پادشاهی مزاحمت ميرزا ندیس متوجه انطرف شد و مد هکرن در برابر آمده بعد از مقابله بکگل گر بخت و دران و دی فوت
 شد و پسرش رام چند قائم مقام شيراز طاعت کرد و ملازمت نمود و آنگاه شاهزاده از انجا که در دستان عظم ميرزا غزنو که چون شنيد که دولتخان پسر
 امين خان که در جنگ جني شده بجزه گدھے رفته بود فوت شد بنابر آن عازم تهيير جوده گدھے گشته بدانصوب رفت و بعد از هفت ماه محاصره آن قلعه را
 مفتوح ساخت و در بهمن سال ميرزا عبدالرحيم خان خانان قلعه سهوان که در کنار آب سند واقع ست قبل کرد و ميرزا جاني والي سند با اتفاق
 زمينداران انجام غراب گشتی و توچانه بسيار متوجه او شد و بهفت کرد و بهي رسيد و صد غراب و دوست گشتی مشغول از تير انداز و توچي پيش رفتند

دیر از عید ترمیم با وجود آنکه زیاده از عیبت پنج غراب با خود داشت مقابل نمود و یک شنب یک در جنگ کرده هفت غراب غنیمت را گرفت و غریب
و دیت کس قتل رسانید و تخته که ریخته ترمیم را جانی والی سدر رفتند و میرزا جانی در راه محرم نه آلف بختار آب بند آمده و در عینی که اطراف آن
آب چهل بود و فرو کرد و میرزا عبد الرحیم در برابرگاه آمد و امر نامه نمود و مدت دو ماه هر روز جنگ شده از طرفین مردم قتل میریدند و بین ایام مردم
سند را آورده شد و غلبه لشکر خان خانان بسند کونانی جانی از زبان گشته بود و نظم گشت از آن یکی جانی سنگدل و گرسنه نالان و میرزا سنگدل
هرگز از جانیان بودی و جیس و قرص خور و آسمان دیدی و بس خان خانان ازین عمر جمعی را بمحاصره قلعه باز داشته از آنجا کوچ کرد و بجانب
روان شد و میرزا جانی والی سند مردم سوان را که جمعیت خیال کرده بر سر آشیان گشت و میرزا عبد الرحیم خان خانان بران آگاهی یافته و کشتن
مردمی را که در سوان سوار شده و با امرای بزرگ یک اجتماع فرستاد و او در دور و درازها گرد و راهی کرد و به آن آمد و میرزا جانی آن لشکر را مانده و بسته
میرزا جانی در موضع که در کنار آب گشته و در خود قلعه ساخت و میرزا عبد الرحیم خان خانان از جانب این لشکر از آنجا نیک آمده و او را در میان کر
و راه علیه داد و در آنجا میرزا جانی بودی سند و ساقی که مردم میرزا جانی است شتر گشته میخوردند و میرزا جانی عاجز شده از در صلح درآمد و صبیحه خود را
ایمیر بزرگ میرزا عبد الرحیم خان خانان داده و مقرر کرد که ایام برسات آگذرانیده توجه درگاه شود و درین اوقات سید یوسف خان مشدی بمیرزا
لشکر را در خدمت میسرایان کابل گذاشت و خود برگشته خود برگشته و در خدمت خود را در ده پهلدار اهل کشمیر علم گشت
برافراشت و طلبه آنجا را بنام خود کرده و صد و جمع آوردن خیل و شتم شد و قاضی علی میرزا و آن کشمیر حسن بیگ بخشی که تحصیلدار و شایع که از کشمیر بودند
با میرزا یار و بیگ کرده قاضی علی گشته شد و حسن بیگ که کشمیر در بر رفت عرش آشیانی این خبر شنیده چون میرزا یار و بیگ کل بود این بیت خواند
کلاه خسروی قنوج شاهی بهر کل کی رسد حاشا و کلاه پس شیخ فریخی را که از شیخ زادهای دلی بود با جمعی از امیران نادره و انصوب گردید
و میرزا یار و بیگ با جمعی عظیم مقابل آمد و نزول نمود و گاه بعد از گذشتن پاره شب قبال اکبری کار خود کرد و صادق بیگ ابراهیم خان کو که از کوک
قدیم سید یوسف خان مشدی بودند بر منصب و سمت پادشاه از میرزا یار و بیگ در بر سرش ریختند و او این غوغا شنیده از کشمیر بدر رفت و بصورت
در پناه سنگی خزیده وقت طلوع صبح صادق بیگ ابراهیم خان او را بدست آورده سرش از تن جدا ساختند و فرزندش فرید و ملوی فرستاده و دیگر یار کشمیر
به تصرف و نیای دولت قاهره درآمد و بعد از آن بادشاه دوم باره به کشمیر رفت و چهل روز تفریح و تماشای آنجا کرده حوض نرسن و کا و عمارات سلطان
نرسن العابدین بر برون تابدین را میسر نمود پس حکومت آن دیار را به سید یوسف خان مشدی داده بجانب تناس و خیاب و آن شد و در آن وقت میرزا
عبد الرحیم خان خانان و میرزا جانی والی سند در سندان والی سند ملازمت نمودند و میرزا جانی والی سند در سلک امرای سه هزار
منسلک و منظم گشته ولایت سند و بعضی بندگان پادشاهی درآمد و درین سال خان اعظم میرزا غریز که بر سر کهنه کار که از زمینداران عمده گجرات بود و مظفر
گجراتی را پناه داده و بکبر و تجبر بگذرانید لشکر کشید و حسن تدبیر مظفر شاه گجراتی را بدست آورده متوجه احمد آباد شد و مظفر شاه در انشای راه بهانه تجدید
بگوشه رفت و با ستره آید همیشه جهت همین روز با خود میداشت خویش رکبشت خان اعظم میرزا غریز که سرش بر گاه فرستاد و خود با جاد و رفت و درین سال
راجا سنگه میرزا جاد بگوراند اسباب بران و برادران قتلوی با خان جنگ کرده غالب آمد و ولایت آید و میرزا که از قاضی بیلا و بگاله است از تصرف
ایشان بر او و ده کیلومتر بیست و نیم فیل که از آن خانان بدست آورده بود و موصول درگاه گردانید و بادشاه چون قریب به سال خان اعظم میرزا غریز
کو که را غریزه بود و بمظفر طلبید و خان اعظم میرزا غریز که همه وقت اراده زیارت حرمین شریفین در خاطر داشت با فرزندان و عیال و خزانه در کشتی نشسته
روان سفر جاز شد عرش آشیانی در خبر شنیده شاهزاده مراد شهر بهاری را از آلوه حکومت گجرات تعیین نمود و صادق محمد خان را بوکالت او
و منصب فرموده شاه شایر میرزا را حکومت و شاهزاده شهباز خان که در آن سال در قید بود خلاص کرده بوکالت او باز داشت چون شایر میرزا

پسر پسر و شانی که از کربستان خیر پیش عبداللہ خان او در یک غنہ بود و بنی الامازگیشہ بخیر آمد و در راه ہند و کابل اسد و ساختہ میسر از جعفر قزوینی
 کہ در سال گذشتہ بمطابق صف خان اختصاص یافتہ بدفع جلالہ تعین شدہ بود و با وجہ کمرہ غالب مدوایل و عیال جلالہ کور و عیال و عیال
 برادرش ابان و کیشان او کہ قریب چہار صد کس بودند و تکیہ ساختہ بدگاہ آورد و چون ایلمیان کہ بدکوی قنہ بودند بر کشتہ خیر ندیم طاعت
 اسد و در اسناد میرزا با و شاه تغیر یافتہ شہزادہ را با زبیر علیہ و میرزا عبد الرحیم خان خانان را با لشکری کہ ہمراہ شہزادہ تعین شدہ بودند و کین
 فرستاد و درین سال میرزا ستم بن سلطان حسین میرزا بن بہرام میرزا بن شاہ اسمعیل صفوری کہ حکومت قندھار داشت از مخالفت برادر و طلبہ در باب
 جلالہ است آمدہ قلعہ قندھار را پیشکش کرد و در مسلک امرای پنجزاری نقطہ کشتہ حاکم بستان گردید و بعد ازین سال میرزا عبد الرحیم خان خانان چون منہ
 رسید بران نظام سلاطین بصری کہ وقت حضرت زلالہ است و شاہ قبول نمودہ بود کہ مملکت برابر را پیشکش عرش آشیانی نماید و در این طاعت خان شہزادہ
 را بجاست و زخان خانان فرستادہ اطہار طاعت نمود لیکن در آن روزی بجا شدہ در امور ملک و اہل در گذشت و پیشکش را بہ نظام سلاطین بصری
 قائم مقام وی گشتہ او نیز در جنگ ابراہیم عادل شاہ کشتہ شد و میان پنج خان جاگی کہ پیشوی او بود اعلام میرزا را بجا ندان نظام سلاطین بصری
 بر خود حاکم گردانید و امر اسد از طاعت پیچیدہ منازعت برخواستند و میان منہ چون تاب مقاومت ایشان نہ داشت در قلعہ احمدگر تکیہ گشتہ کسان
 با حاکم با کجرات فرستادہ بشہزادہ میخام داد کہ درین صوبہ و مرجع بدیدار و کار از نظام قندھار است اگر آنحضرت تجلیل میں ہوشتہ قلعہ اسد را ہم
 و چون رآن کی دان بشہزادہ نیز فرمان تخیر دکن رسیدہ بود بہرست با و شہزادہ اسد را روانہ احمدگر گردید و میرزا عبد الرحیم خان خانان کہ در ہند دکن
 شنیدہ او ہم درین فرجہ بود و اتفاق لشکر شہزادہ میرزا و شہباز خان کینور را جہا تھ عوی را جہ بانسکہ و را جہ و را جہ را جہ و دیگر امر تجلیل متوجہ
 شد و را جہ علیخان والی خاندین انیسر بکس تہذیب بلوچ شہزادہ اسد را ہمراہ گرفتہ و نظام قلعہ کالند کہ مسجد دکن است بشہزادہ مراد پوشت کوچ بر کوچ عارض
 احمدگر شدہ و میان منہ کہ دفع امرای مخالف نمودہ متقل شدہ بود از طلبیدن شہزادہ پیشیان کشتہ قلعہ راسخ و خیر و آذوقہ چاندنی بی دختر حسین نظام
 شاہ بصری بہر و مرد جنگی و اقدار از دوا گذار شدہ و بہرہ احمد مع تو چاندن بجانب مسجد عاد و لشکر پیشہ شہزادہ میرزا عبد الرحیم را ب التفصیل کہ در ہند تہذیب
 دکن آوشتہ شد و شہزادہ سراج اللہانی کشتہ اربع و اہل با احمدگر رسیدہ بجا حفر قلعہ و کندن بخت و ساختن سر کوب پر و استند چاندنی بی مراد بہرہ شہزادہ
 قیام نمودہ از عدا و شاہ و قطب شاہ استقامت نمود و چون بعد از سہ ہج قلعہ پہنچ رسیدہ مستند مستند مردم قلعہ واقف شدہ از جانب درون و ولقب را
 شہزادہ و در وی تقبک ابراہیم و در سہس نقبہای دیگر شدہ کہ شہزادہ و صادق محمد خان بی اطلاع میرزا عبد الرحیم خان خانان مسلح و کل شدہ و وقت
 نماز جہ غرہ ماہ رجب سہ فروردہ نزدیک قلعہ رفتند و بقصد آنکہ فتح بنام ایشان بشود و نقبہا آتش زدند پس سہ نقبہ کہ باروت داشت آتش زدند و در قلعہ سوار
 چنجا کہ دیوار بہوارت و خنہ علیہ بہر رسیدہ چون انتظار آتش گرفت آن دو نقبہ دیگر کہ از خالی شدن آنہا خبر نہ شدہ میکشیدند سپاہ را بد آن قلعہ با سوار
 نہا خند و چاندنی بی را چون فرصت شہزادہ شہزادہ پوشیدہ نزد خنہ آمد و توپ و ضربان و سنگ بسیار در خنہ نصب فرمود و بہر چند سپاہ منہل جہا بہر نہر شہزادہ
 بقلعہ نیافتہ وقت شب بی نخل مقصود بجای خود رفتند و چاندنی بی تمام شب استیادہ کوچ بزرگ و در دران قلعہ را بستہ و خنہ باز داشت و تا طلوع صبح از
 سنگ و گل آجودا و میان مردہ قریب سہ گز دیوار بلند کردہ و چنان در مقام مدافعت ہست پس اٹا آوازہ افتاد کہ سہیل خان خواجہ بہر اسر لشکر عاد و اٹا ہج
 نظام شاہیہ و قطب شاہیہ را ہمراہ گرفتہ با موازی نقاد ہزار سوار متوجہ احمدگر است و چون در لشکر گرائی غلہ پیدا آمدہ اسبان صغیر و ناتوان شدہ و نوز
 میرزا عبد الرحیم خان خانان صلاح دید و چاندنی بی ہم از منیع محاصرہ ہنگ آمدہ بود قبول صلح کردہ قرار داد کہ ولایت بر اٹا پنے برادر نظام شاہ
 بصری پیشکش نہ شہزادہ نمودہ بود و تعلق شہزادہ شہزادہ و احمدگر مع مضامینات بود و نظام شاہ بنیر و بران نظام شاہ بصری ہزارانہ القصد بہر بلوچ
 طہرین محمد بیجان و میان آمدہ شہزادہ میرزا علیہ کوچ کردہ بہر از شہزادہ و نوز کچ با لا پور شہزادہ میرزا علیہ شہزادہ پور اہدات نمودہ و در ہند

کسی که در دران ایام شاهزاده چشمن و طوی نوره و مترها و خان فارسی را بقتل خود آورد و بر کلمات برادران ابراهیم و دران وقت شهباز خان کتبی
 که از امرای کلان بود از شهر نوده و رنجیده بی خدمت بالوه رفت و پادشاهی بی بهادر نظام شاه پسر برادران نظام شاه بجزی را حاکم احمد گزین ساخت اینجک خان
 حبشی باریک سر و اران ز نام اختیار ملو بدست آورده و منتیلائی تمام سپهر ساندید و با آنکه چندی بی بی را می بود و اعدا و لشاه و قطب شاه مد و طلبید و با هموار
 پنجاه هزار و صد و بیست و نه مرای مغل متوجه بار شدند و میرزا عبد الرحیم خان خانان شاهزاده و صادق محمد خان را در شاه پور گزینشته و بدو شاهنرخ میزاد
 راجه علیخان فاروقی حاکم برهان پور و عین و با مواریسیت هزار سوار بجزب کینان تاکا را بگ گنگ نزدیک سون پرت استقبال نمود و چند روز در راجا
 مقام کرده و طرح و وضع مریوم دکن معلوم کرد و فرجه آراسته از آب گنگ که تا نانو بود بگذشت و در هفتدهم ماه جمادی الثانی هشتاد و شش سال سلیمان
 لشکر عادی را سپاه بسیار در مقابل آمده امرای نظام شاهیه را در میانه و امرای قطب شاهیه را در میانه و با دوشت و بغیر و افر و میدان شتافته و از
 بل من مزید و داد و میرزا عبد الرحیم خان خانان نخست تقابل او اختیار نمود و آخر تغییر رای کرده در عین جنگ راجه علیخان فاروقی و راجه را محمد و دیگر امرای
 راجه پوت را در راز و با دوشت و ایشان در اول سبیل خان متفرق ساختن سبیل خان تا غنچه او اول بجزب توپ تفنگ بان بسیاری نمود و خاک
 و راجه پوت را اصل ساخت و در نگاه با بهادران دکن از عجب اسباب آمده و دود می در دانی و در دایچه راجه علیخان و راجه را محمد با بهادران گزین شده
 حریف شاه که زیاده از دود می از دود باقی نمانده بود کسی تقابل سبیل خان نماند و لو گمان آنکه میرزا عبد الرحیم خان خانان را شکست داده است پیش راند
 و چون میرزا عبد الرحیم را شکست شد راجه علیخان و عین و خبرنداشت و نیز بجانب غنیم پیشتر شده و کینان به بنگاه مظان که بار کرده استاده بودند رسید
 تا راجه پوت را شکست و بعد از گرفتن غنیمت چون قرار تمجید داده بودند بجزب حفظ غنائم دران شب بجانب سرحد خویش شتافتند و سبیل خان با آنکه
 مردم و حاکمیکه رسیده بودند و در چون مشعل نبود و هیچکس خبر از یکدیگر نداشت و در تاریکی بنهشت میرزا عبد الرحیم خان خانان نیز که خصم را پیشتر دیده بود
 بجایگاه راجه پوت شتافت سبیل خان بود رسیده و بهم در تاریکی توقف نمود و بسیاری از مظان که شکست متیقن ایشان شده بود فرار نموده است تا شاه پور
 عنان کشیدند و دران آسایش چندی پیش سبیل خان آمده و روشنائی نمودار شد میرزا عبد الرحیم کس فرستاده چون معلوم کرد که سبیل خان است بغیر و در راجه
 توپ و ضرب زدن که از کینان پر باروت و مستعد بدست آمده بود بجانب ایشان بجزی گرفته سر و دند و کلور در میان ایشان اقامه و ولول و بجزب
 سبیل خان چون دشت که غنیمت در میدان است چراغها خاموش ساخته تغییر مکان نمود و کسان با طراف و نواحی فرستاده جمعی از لشکر بایان متفرق
 تر و خویش کشید و میرزا عبد الرحیم خان خانان نیز و قوت بر بیرون خصم یافته تقاره خاصه بجهت و کنا کشید افواج بادشاهی که دران محمل حاضر بودند از
 صدای تقاره قشون قشون سلاز دست خان خانان بی آمدند و هرگاه سرداری و فوجی با وی پیوست کم کرده که تا میکشیدند و نمایی اندک اندک میزدند
 چنانچه دران شب یازده مرتبه کنا کشیده شد و سبیل خان نیز دران شب مردم با طراف و نواحی فرستاده آفند که توپ است از لشکر دکن جمع کرد و چون
 صبح علم شجاعت از فاخته خورشید بابتغ و نیزه رنج نمود سبیل خان با دو و دوازده هزار سوار متوجه میرزا عبد الرحیم خان خانان شد و خان خانان با وجود
 آنکه زیاده از چهار هزار سوار نداشت متوکل علی الله بجای خصم پرداخت بعد از حرب مع سبیل خان چند نفر مرده شتاده از سپاه قتل و کولان قدیم
 او جمع کرده سوار ساخته و از دوطرف از وی با و گرفته از بهر کسیر و ن بردند و میرزا عبد الرحیم خان خانان که بغیر و جنگی شهرت داشت ازین فتنه تنهائی
 خوشحال گشته بعد از چند روز بشاه پور آمد و عرش آیشانی که در خدمت عبداللہ خان از یک تنیده بخاطر جمع از لاهور با گره تشریف آورده بود و دستا
 این فتح مسرور گشته است و خلعت برای میرزا عبد الرحیم خان خانان در دشت لیکن بعد از چندگاه چون از اتفاق صادق محمد خان میان شاهان
 مراد میرزا عبد الرحیم خان خانان غبار کلفت مرتفع شد عرش آیشانی سید یوسف خان مشدی و شیخ ابو فضل از دوشاهزاده فرستاده میرزا عبد الرحیم
 را در سبیل خالف بجنوب طلبید و از سعایت و شکایت اعدا چندگاه مخاطب و معاتب و مخدول و دشت و بعد از آمدن خان خانان سید یوسف خان
 مشدی و شیخ ابو فضل قلعه تراله و کایل و کشر که در مملکت برار واقع شده است در آنکه زمانی مفصل پیش پادشاه بجزی خدمت نمودند و شت

در آن روزی شاهزاده بر من صعب گردید که گشت در راه شوال منبرج و الف عازم تخریب جهان و یک گشت در بلبه شاه سپهر در خون گردید و آن عرش ابراهیم
 بدلی بردند و در جنب جیش نصیر الدین محمد با یون بادشاه گذاشتند و این صبح بایخ فوت اوست رخ از گلشن اقبال نهالی شده گم پد عرش ابراهیم
 از فوت شاهزاده قرین خرن و داموده گشته در تخریب دکن بیشتر ساعی شد و چون امرای نظام شاهی زور آورده شین خواجه جاگیر و در پرتگاه پیرا منترم گردیدند
 و پیرا خاصه کردند و سید یوسف خان مشدی و شیخ ابو الفضل از عمده ایشان بیرون می آمدند بادشاه منبت میرزا عبدالرحیم خان قاتل و دعتام
 الکفایت شده دختر اوجانان حکیم را بعد از دواج شاهزاده دانیال را آورد و در دو کسین اتفاق بتخریب تمام ملک نظام شاه پیرا و در آن ساخت و خود نیز
 از عقب او سطر شد نشان و الف متوجه دکن شد و حفظ ممالک محروسه شاهزاده عالیان سلطان محمد سلیم قلعین فرمود و شهرزاده دانیال
 خان خانان بدکن در آمده چون بهادر خان پیرا جلیخان فاروقی را بطریق پدرش مطلع نیافتند و دیدند که القاعه آسیر و در آن کار گنگ که داوی
 نزدیک مونکی پتن توقف کرده بدلا ساسی او شوخ گشتند درین اثنا عرش آشیانی بر سر ورسیده شاهزاده و میرزا عبدالرحیم خان خانان گفته و نشان
 که شما احمد نگر رفته قلعه اش سحر سازید که من بهادر خان فاروقی را گوشتالی خواهم داد شاهزاده و میرزا عبدالرحیم خان خانان با موازی می نیز اسوار
 احمد نگر شدند و با جنگ خان جیشی و دیگر امر که صاحب اختیار ملک بودند بی جنگ گریختند و سپاه بادشاه بمحاصره پرداختند و عرش آشیانی تخت بهادر خان
 فاروقی را با طاعت انقیاد نصیحت فرمود و چون دید که اثری نکرد و از من و پیران پور آمده امرای درگاه بتخریب آسیر متعال بنزد و بعد از آنکه ایام محاصره
 امتداد پیدا کرد و درون قلعه از گشت خلافت حضرت بهر سیده مردم شروع کردند و در آن کردند بهادر خان فاروقی با وجود بسیاری ذخیره و استحکام قلعه
 و از فونی خیل و ششم خود را بدست توهم سپرده سرکجه گشت و چون در جهان چندگاه بدان تفصیل که خواهد آمد بحسن اتهام خواجه ابوالحسن ترمذی که میر دین
 شاهزاده دانیال بود و او اهل شمس و الف قلعه احمد نگر متوجه گردید بهر این بهادر خان بیشتر از پیشتر تلاشی شد و امان خواسته در شه مذکوره قلعه
 آسیر کبی نظیرست بدیوانیان بادشاهی سپرد و خزان و دفاتر و سلم و مهند و نفیس که حصای آن مقدر و غنائم شکسته زبان نیست بقرون و لیاوی و لیت
 بادشاه صاحب اقبال در آمد و بموجب حکم والا شاهزاده و میرزا عبدالرحیم خان خانان پیران پور آمده غنائم احمد نگر را از نظر مبارک گذرانیدند
 و چون بهر ایام حادل شاه پیشکش قبول کرده طالب صلح گردید عرش آشیانی قبول آن معنی کرده صبدیه ابراهیم عادل شاه سماء به حکیم سلطان راجه میر
 شاهزاده دانیال طلبید و میر حال لدین آنجور که از امرای معتبر بود برای آوردن عروس و پیشکش به بیجا پور فرستاد و آسیر دیران پور و احمد نگر و پیرا را
 بشهرزاده بخشیده میرزا عبدالرحیم خان خانان را با باقی اود و خرد کرد و خود و نظیر و منصور روانه دارالخلافه اگر گشت و در او اهل شمس و الف قصد
 رسیده و تمام با طرات و کثافت فرستاد و در آنکه اصدی عشر و الف شیخ ابو الفضل بموجب فرمان طلب متوجه درگاه شد و در حوالی نزد جمعی از بزرگان
 او بر طبع مال بر سر راه آمدند و جنگ کرده شیخ ابو الفضل کشته شد و امولش را برزند و در راه صفر شمس عشر و الف میر حال لدین آنجور که جانب سبب
 رفته بود و همراه عروس و پیشکش و ایچی ابراهیم عادل شاه برگشت و در کنار گنگا گوداوی نزدیک مونکی پتن بعد از جشن و طوی بزرگ عروس را بشاهزاده
 دانیال سپرده خود با گره آمد و پیشکش که تا آن زمان باز دکن بدان حوالی نیامده بود از نظر گذرانید و در او اهل شهر و بیجا سنده مذکوره شهرزاده دانیال در بلبه
 بران پور از افراط شراب بیار گشته بعالم بقا فرامید و اکبر بادشاه از فراق این دو فرزند خود را بغم و الم سپرده روز بروز کم قوت ناتوان شد تا آنکه روز
 چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی شمس اربع عشر و الف شفقارش و ایام فرمان فرامی آن بادشاه مجاهد و کینال و پنداره بود و بقا و الف
 و فوت که رفته تاریخ حلت آن شمس شاه است و عمر آشیانی اگر چه خط و سواد کامل نداشت اما گاهی شعر گفتی و در علم تاریخ و قوت تمام داشت و قصص
 هند را نیکو میداشت و قصه امیر حمزه که سیصد و شصت ده سالست و نشان درگاه آنرا بنظم و شعر مرعوب در آورده هر داستان را به تصویر ساخته اند
 از مختصرات اوست در شوارع در پنج کرده و در سپاه امیر و چند میوه مقرر بودند آنرا ذاک چوکی میگفتند تا فرمان فرامی یا عرصه داشت امرای
 که در آنجا رسیده به سوار شده و چوکی و دیگر برسانند چنانکه در شمس روزی چخا که راه طی میشد و از اگر تا احمد نگر و بجزات غیر پنج و میر سید هرگاه

کاکوی یک جنت کاو و دو مرد و او را داده در جلالی و بی زمین خزان و او را در جنت نهادند و او را میسر ساخته اوقات بفرغت گذران
 حسن از غایت منظر او و احتیاج اطاعت نموده با مرز رعیت و قطریانی مشغول گشت نگاه روی قلبه در زمین بند شد و مرد حسن از خبر که حسن بعد از حفر
 آن موضع قلبه را در بنجری بند شده یافت و چون خوب ملاحظه کرد بنحیر را در گردن طری ملوا را شرفی علانی و طلایی غیر مسکوک دید اما بی آنکه دست بیا
 بدان دراز کند آنرا در چادری پیچیده وقت شب بخانه کاکوی همین برده حقیقت حال معروض داشت کاکوی همین بر دیانت و امانت او آفرین گفته
 علی الصبح این واقعه را عجوبه را بهر من شنیده رسانید و شنیده از کمال دیانت و خلوص است و تعجب نموده او را بحضور خود طلبید و وضع و طرز او خوش کرد
 بمساع پر خود بادشاه عیاش که این گفتگوش شاه رسانید و بادشاه او را به محبت خسروانه اختصاص داده در سلک امیران صده منتظم ساخت و قصه سرخ
 کاکوی همین سخن گفت که از آنرا آنچه طالع و چنان می یابیم که صاحب اقبال بشی و از جانب حق تعالی موفق و مؤید گردیده و مغرب بدرجه اعلی واصل
 پس با من عهد و شرط کن که اگر بنشیند که بی ملت دولت عظیم بتو ازانی کند اسم مرا جزو اسم خود گردانی تا بمیاس نام تو نام من نیز صفت بقا و دوام من
 و دفتر خود را بمن و اولاد من بجمع ثانی حق قبول نمایی کرده هنوز بدولت نرسیده بود که اسم او را جزو نقش نگین خود گردانید و حسن کاکوی همین مشهور گردید
 و گویند روزی حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره در یکی طعمه الوان ترتیب نموده صلامی عام در او چنانچه شاهزاده محمد تعلق بنیر بر سر آن مانع
 حاضر شد و از خوان نعمت درویشان بهره برداشت بعد از رفتن سلطان تفرقه مجلس حسن کاکوی همین داخل خاقانه شیخ شده خواست که عرض مبارک
 نموده و شرف ملازمت شریف شرف کرد و حضرت شیخ در عالم کشف احوال در او یافته بزبان مبارک و در که سلطانی رفت و سلطانی آمد و پیش از آنکه
 کسی از آمدن او معروض در یکی از خادمان گفت شخصی که آثار سجاوت از ناصیه او پدیدست بیرون در پیاده است و حاضر ساز پیش طلبش رفته
 از حقاقت ظاهری و لباس نامناسب از نشانت و با آرمه معروض شد که کسی ظاهر نمیشود که از و توان گفت شیخ فرمود که خوب ملاحظه نما که البته
 خواهد بود خاتم گفت مردی مجهول شسته شیخ فرمود و همانکس را طلب کن که بظاهر درویش و معنی شاه است و بعد از حاضر شدن او شیخ التفات بسیار
 فرموده و او را پیش پدید و چون مانده بر دشته شده بودانی را که جنت فطار خود در طاقچه حجه گذاشته بود و برنگشت نهاده بوی داد و گفت که این خبر
 شاهی است که پس از مدتی در از و محنت نیاز در دکن نوری و نصیب تو خواهد شد حسن کاکوی همین را ازین شبابت سودای حکومت کن در دست او
 قرن انتظار اوقات سگدازانید و فرجه بچونست که در انظر متوطن گشته بتدبیر گوهر مقصود دست و در ذلایک بار شاه محمد تعلق شاه در عهد بادشاهی
 خویش بکن فتنه است و خود تعلق خان را حاکم دولت آباد ساخت حکم کرد که امر او منصب داران هر که را زده رفاقت او داشته باشد در دکن توقف نماید
 حسن کاکوی همین فرصت یافته با تعلق بعضی امیران صده که با او خصوصیت آشنائی داشتند رفاقت قتلخان اختیار کرده قریه کوچکی و چند قریه دیگر
 از پیرگنه رای باغ اقطاع یافت و در آن سنوات چنانکه پیش ازین مذکور شد سلطان محمد تعلق شاه به فتنه امیران صده که کجرات لشکر کشیده بعضی از ایشان
 که دست افتادند بقتل رسانید و بعضی را وصال کرده با طراف و جانب گریز نماید و بسیاری بدکن پناه بردند و چون قتلخان در آن وقت حسب افران
 بادشاه برادر خود عالم الملک را در دولت آباد گذاشته متوجه درگاه شده بود و امرای دکن از عالم الملک حسابی بر نمیداشتند و در پناه دادن منزهان باغیان
 ملاحظه نموده نزد خود نگاه میداشتند تا بنحیر سلطان محمد تعلق شاه رسیده خواست که جمعی از امیران صده دکن برایشان خود خواند و بعضی دیگر از امیران معتبر را
 بجای ایشان بدکن فرستد تا باین حد لاجین و قریه لاجین ملک علی را نزد عالم الملک بدولت آباد فرستاده و فغانی شغل تراکیده تمام صادر فرمود
 را بچو رود بگری فرستاد و آنجا محبت چنانچه رسم است بهانه استعدا و سفر خرج شاهانه زد که چون با چهار هزار سوار تمام سیراق بدولت آباد رسیدند
 از عالم الملک حضرت گرفته بهرامی احمد لاجین متوجه کجرات گردیدند و احمد لاجین عاقبت اندیشی نکرده از ایشان طمع و توقع بسیار نمود و چون قتل
 او بقتل بنایمختان بهر فرزند زبان آورده غایب از ایشان میگفت که ازین جماعت و گناه بزرگ صادر شده که علت آنکه قتل است یکی پناه داد

با خیانت و کجرات دوم تاخیر و درنگ بر فرق حضور امیران گناه این غمناک جان خردش گویش و پیش شنیده وقتی که بدنه مانگ گنج که سرحد و کن است رسید
 بهیچ جمع گشته است و گفتند که بادشا محمد تغلق شاه بگینا بان ای پیش قتل میسازند و ما خود بدو گناه بزرگ منسوبیم چرا که بنظر او هم میسر نی آید
 گناه کاران بگینا تمیز کند حکم قتل ما را بفرمود پس مناسب آنکه از دکن بیرون زویم و محو گوئیم و دست پاسبان خود را بقصاب بسیاریم و دست دراز بجان
 کشته نسیم بعد باین قرار و مدار از سر حد کوچ کرده عازم جهت گشتند و احمد لاجپن را که در مقام تشدد برآمده مانع ایشان میشد قتل کرده با اتفاق
 تمام بدولت آباد رفتند و خلافت دکن که از کشتش و غضب بادشا بجان آمده بودند بعضی با ایشان می پیوستند و بعضی دیگر کسان محمد خود و نزد ایشان فرستاد
 از طما یکجستی بنمودند و قصه کافه آنکه مضحاک ماران بوقوع انجا میدهند فتنه بزرگ که دست تدارک از علاج آن کوتاه بود حادث شد **قطع**
 رعیت زبیدی شهریار بد پیچید که درون سرانجام کار بد چوبید را پیشه بود شهریار بد من اندر بد و ملک پایدار بد عمار الملک ترکمان
 الملک بستر که در باد سلطان محمد تغلق و سپهسالار برادر و خاندیس بود و از لچو پورا قاضی است چون تفرقه لشکر خود را ملاحظه کرد و ایتین دانست که زبیدی
 خلاصه امرای خاندین برابر با آن مردم بکریان گردیده در حد و تصنیع و دفع اویند هر چند صلاح در وقت ندیده بهای شکار از لچو پور بیرون آمد و با جماعتی
 قلیل از مخصوصان و مستدان شکار کمان سلطان پور و ندر بار خود را رسانید و امرای آن صوب چون برقرار او مطلع شدند بجای اموال و اسباب عمار الملک را
 مستقر شده بجانب دولت آباد رفتند و با اهل خلاف پیوسته اطهار اتحاد و یجستی نمودند و مردم و مصاد دولت آباد قوت و مکت مردم بیرونی را باطرا آورد
 ایشان نیز با اجتماع را بطه و داد و دوستی بهرسانیدند و عالم الملک اگر فتنه را با خزان و اسباب تحمل بحضرات مخالف سپردند و در مدت سه ماهه حکومت
 مثل کن که هزار خون جگر گرفته بودند از تصرف پادشاه دلی بیرون فتنه و ان خطه طبعی منقاد می نامند و چون امیران صده مرتکب چنین امری خطیر شدند
 با یکدیگر مشورت نمودند گفتند که اشالی این امور بی سرداری و ماکمی صورت پذیر نخواهد شد شرط عقل آنست که اوسیان خود یکی را بشاهی بگذاریم تمام است
 صورتی و رونقی پیدا کند **فقط** چو در گلشن ملک خاری نامند بد بگنجینه قلعه ماری نامند بدی گنج در دست ایشان قتاد بد بسیار خوب سپهان
 تازی ترازو بد بگردند آنکه یکس از بخت بد همه نیک بایان است سخن بد سران جمله گفتند بالاتفاق بد که بی شاه هستی هر اتفاق بد هم از ما
 بگردد یکی مردم بد به بندید ما بجهت پیشش کمر بد بعد از گفتگوی قیل و قال بسیار قریه اختیار بنام جمعیل مستح افغان که از امرای دوزخاری بود و شاه بد که
 برادر بزرگش ملک گل افغان این اعظم امرای سلطان محمد تغلق شاه بود و دران مدت با لشکری مستعد رزم و سپکا بهجا فقط مالوده می پرداختند اما آنکه
 عند الحاجت مداد برادر خود خواهم بنویسم جمیع امرای کن خوار و سخاوی جمعیل مستح افغان را ناصر الدین شاه مخاطب ساخته خبر بر سرش گرفتند و خطا بها
 که میان افغانان به تعارضت میان یکدیگر متنت کرده هر یک قطعه از ققطاع مملکت کن بر تصرف گشتند و بگرد آوردن لشکر مشغول شدند در مخالفت سلطان
 محمد تغلق شاه یکدل و یکجست گردیدند و بیوقت حسن کاکوی بهمنی بخطاب ظفر خانی مشرف شده با ققطاع بکری و برای بانع و موج و کلمه و حسرت با و کلام که
 اختصاص یافت و بجهت و اسی حاکم حصار بکمر که را که از نوکران معتبر سلطان محمد تغلق شاه بود گشته مستقل گردید و ناصر الدین نام شخصی خان جهان شد
 او نیز با ققطاع لائق متصرف گشت و چون بادشا محمد تغلق شاه در کجرات انجیر شین تجیل و سرعت تمام بدولت بادشاقت و عمار الملک کمان الملک
 بستر و ملک گل افغان نیز با لشکر مالوده بدو پیوستند و ناصر الدین شاه سی هزار سوار افغان و مغل و برصورت و کونی جمع آورده از قلعه دولت آباد بیرون
 آمد و در میدان که سلطان علاء الدین خلجی و پسر را بدو جنگ کرده بودند صحنه را رسته بادشا جنگ داد و میمند و میس بادشاهی را بر هم زده نزدیکی بود
 که بادشا فرار نماید یا دستگیر شود که ناگاه خدایان و لغزان بخت جلوگیر شده و باولی بخت مصاف کرد و مبارک نیامد و ناصر الدین الحافظ خان جهان
 را تیری قتل رسیده از پای در آمد و لشکر خاصه ملکیان که شش صحت هزار سوار میشدند یکباره روی بگردیدند و در بیوقت عمار از ناصر الدین شاه را
 ترس غلبه کرده علم از دستش افتاد و مردم محصر که چون علم را بر جای ندیدند رجعی بگردیدند و ناصر الدین شاه کرده دست از جنگ باز داشتند و چون شش یک بود
 قریب جنگ کاه فرو آمده بیست و دو دشتن از جنمای جوانان و بهادران مشغول شدند و سلطان محمد تغلق شاه نیز خیمه و خرگاه در موضعی که جنگ

ووقع شد پادشاه که در بلو از هم شکاری و بیداری پروخت قریب وقت سحر ناصرالدین شاه حسن کاکوی همی الخا طیب بطفرخان
سایر و از آن کن که کاشک کرده قرار دادند که دیگر صلاح در جنگ صفت نیست بیاید که ناصرالدین شاه با جمعی از مردم که برای محافظت قلع
بکار آید بجهاد دولت آباد در آید و حسن کاکوی همی الخا طیب بطفرخان با دوازده هزار کس قلع کیکر که شش طر باشد تا به جانب که لشکر پادشاه
منتوجه شود بدفع آن قیام نماید و باقی امارا بجا در قلع خود بود و حفظ کنگات نمایند و در دیگر خود را معاف ندارند پس این قرار داد هنوز نرسیده
شب باقی بود که کج کرده هر کدام بطرفی که مقصد ایشان بود شتافتند و سلطان محمد تعلق شاه چون علی اصباح از اجتماعت آن صحرانری ندید عباد الملک
ترکمان را بالشکری مستقیمه و آویزه و بال حسن کاکوی همی الخا طیب بطفرخان فرستاد و خود بکرفت و ملت آباد متوجه شد و چون اختر شاسان با د
عرض کرده بودند که نامه در جهت شروع در محاصره ساعت خوب نیست هرگز در آن ایام برای ترسانیدن مردم حصار امرای پادشاهی فوجا است
از ورود و قلعی است و اندام روز چهارم بر قلع جنگ انداخته بسا با ساختن بنیوق نصب کردن لقب دن مشغول شدند و روز یکشنبه مردم اندر
تنگ میا سخت درین اثنا از طعن رسید که طغی نام غلامی جماعتی از او بایش و احوالات بر خود جمع آورده و راه مخالفت طغیان سپرده و بعد
مکرات تحصیل هر چه تمامتر و اندیشه است سلطان محمد تعلق شاه چون اخیر شش جمعی را بجا حصار دولت آباد باز داشته خود متوجه کجرات شد و بعضی از امار
ناصرالدین شاه که در ناسک پادشاه و پیروز و در جهت پادشاه اطلاع بهر ساینده متوجه دولت آباد شدند و چون امارائی که بجا حصار قلع مشغول بود و کار
نداشتند ساخت و بنیال پادشاه رفته تا کنار آب زنده پیش و پیش لشکر پادشاهی را ترکتاز نموده خرابی بسیار از بسیار بطور رسانیدند و چند میل
نزاره را که اشرفی و طلا بار داشتند بدست آورده و در جهت که دند حسن کاکوی همی الخا طیب بطفرخان ازین لطیفه غنی شادمان و امیدوار شده
امرای اطراف را جمع آورده با بیست هزار سوار کار کار بجا ب قلع احمد آباد بید که عمار الملک ترخان الخا طیب بمقتضای لشکر گران در بجا
نشسته بودند و امان شد و عمار الملک ترکمان لشکر در اجم آورده با شوکت و عظمت تمام مقابل حسن کاکوی همی که آمد و قریب بیست روز طرین
و در خود خندق کند و هیچیک از در جنگ جرات نمی وریدند تا آنکه راجه ملک تنگ که از دست سلطان محمد تعلق شاه خوین بران بود از کولاس
پانزده هزار پیاده بدو حسن کاکوی همی الخا طیب بطفرخان فرستاد و ناصرالدین شاه نیز خیزار سوار با خزان سلطان محمد تعلق شاه که بدست
افتاده بود و یکایک و از دولت آباد سیل نمود و در صورت نزول طفرخان جمعی عظیم بهم رسید پس بقصد جنگ طبل بوزانه بسرکاری ملک سید
عزت علی بایسی که میبایست آراست از آن طرف عمار الملک ترکمان که در شجاعت و مردانگی منصب المثل و کار بود و بدست بترتیب افواج
مصر و دشت سیمه و منیره درست کرد و مقابل طفرخان در آه جنگی که زمین و زمان از آن بسته آه نه بود و قیام پیوسته از صبح تا وقت
ظلم و بهادران و دشمنان را غنیمت گشته روی زمین از خزان ایشان لاله در شده و چون اندر یکایک شکستش مغالی و تقدیر چنان بود
که حسن کاکوی همی بیادشاهی دکن سرفراز گرد و غاتم پادشاهی آن بیار گشته و سی و آید عمار الملک کمان درین حرکت گشته شده و لشکر
منهزم و شتر گشت چنانچه بعضی بقلعه احمد آباد و بعضی بقاعه قندهار و آمده و بعضی گردیدند و برخی بجهت فرار و آن خود را بشهر
رسانیدند و نیم جانی بیرون بودند و طفرخان ملک سید ناصرالدین خوری را بجا حصار بهر دو قلع باز داشته خود عطف و منصور با حمت و شوکت پیروز
با طبل و علم و قاره و دیگر اسباب بزرگی و سلطنت که از عمار الملک ترخان گرفته بود بقصد آمد و ناصرالدین شاه اطلاع سعد عمار دولت آباد
شد و امرائی که از جانب سلطان محمد تعلق شاه با دوازده هزار کس از سوار پیاده بجا حصار دولت آباد مشغول بودند از گشته شدن عمار الملک
ترکمان و دورنگی مردم خود و رسیدن حسن کاکوی همی الخا طیب بطفرخان خائف هر اسان شده راه دلی و کجرات پیش گرفتند و
ناصرالدین شاه از دولت آباد بیرون آمده به استقبال طفرخان بنظام پیکر در شش گردینی دولت آباد رفت و ملاقات کرده چهار روز
و در آن محل نزول نمود و چون داشت که استقلال حسن کاکوی همی بدو بجا کمال و مرتبه اعلی رسیده و بزرگی او در دلهای قرار گرفته است

استقبال کردی و آنکجا برید و آنجا نشستی و غلامان درگاه را با داری و این کار را که چنگاه با بر باد شایقی نیز قیام نموده بود
تقدیم ملک سیف الدین بی شاد آمد و نزدیک تخت نشست و لب بجایست کفوده سرشک بطالعی بر شمع چهره روان کرد سلطان علاء الدین حسن گفت که
تو بنصب میرالامرای و سیف الدین مخصوص ملک سیف الدین غوری بنصب کالت هیأت سرفراز پس با وجود دیدن مجالس با و شادمان و دوست
قدردان و غفلت خداوند هر منصب را برتری نمی دارد و امیل مستی چون این جواب بشنید سحر رضا و تسلیم چاره ندانست بحسب طلب هر اظهار اطاعت و انقیاد
منو و دهر روز بطریق معیاد در مجلس پادشاه حاضر شده و در کمال بیاض داشت و شکلی از ملک سیف الدین غوری فرو تری ایستاد لیکن باطن با پادشاه دل گریزان
کرده تا صد آن گشت که با اتفاق فرزندان و خویشان که در ملک امیران بودند با ستانست بعضی از افغانان کبار که با دوطریق اتحاد داشتند سلطان
علاء الدین حسن را بهنگام صحبت انسانی سوادری و کار از میان برداشت و بیچ قدیم مقصدی را بر پادشاهی کرد اما چون تدبیر و توافق تقدیر نبود کعبه پستین مراد
و از گون گشته پادشاه بر اندیشه او آگاهی یافت و مجلس عظیم ترتیب داده جمیع امار و منصب داران و سادات و قضات و علمای و شایخ را حاضر ساخت و از
اسمعیل مستی سبب اندیشه غدر را استفسار نمود و او منکر شده سوگند های غلط و شهادت های او را در شاه علاء الدین حسن متوجه حضار مجلس شد گفت هر که با
اسمعیل مستی بیعت کرده بوسه او از راه رفته باشد بخون و ترس و داسی شهادت نماید و آنچه اسمعیل مستی دیده و شنیده باشد بگویند و در کتمان آن
نکوشد که من را و امواخذ و معاتب نخواهم کرد و اندی پس جمعی از امیران و منصب داران شاهی که با اسمعیل مستی و خفیه بیعت کرده بودند خلاصی خود را در قرار بستند
و البته آنچه بیان واقع بودند کور ساختند و غرضی که یقین نگهان شده شک شبهه نماند پادشاه علاء الدین حسن بعد از ثبوت گناه فتویٰ قتل را حاضران مجلس
حاصل کرده آتش غضب برافروخت و در میان آنجن تنوع سیاست بر فرق اسمعیل مستی را نه جرم دیگران را عفو نموده هیچ وجه احدی را نماند و در میان
بتفتیش و تحسین کشود و گناه فرزندان و خویشان اسمعیل مستی را نیز دیده و داشته بخشیده و حضور خود طلبید و جای در برابرش بسیار در خان اندانی داشته
جمیع بازماندگان او را بملطف و عنایت خاصه شل و مطمئن خاطر ساخت از سیاست اسمعیل مستی و بخشش گناه مردم دیگر و تعظیم و تکریم مسند زدن
اسمعیل مستی استعلا و استیلا شاهی یکی بر نهاده مجتهد و در دلهای خلق چنانکه باید شاید قرار گرفت و رای تلنگ که تا آن مدت در مقام سرکشی و
ترد بود و پادشاه بواسطه امداد سابق که از بوقوع آمده بود با وی مدارا و ماسایم نمود و شمرنده اخلاق با و شاهی شده اظهار اخلاص و اطاعت نمود
و حاج و غرضی که همیشه پادشاه دلی میداد بر گردن گرفته بهر سال بخزان عامه و صل می ساخت چون سلطان علاء الدین حسن را هیچ گوشه معاند و مناز
امرا و ارکان دولت خود را خوانده آئینی ساخت گفت حق سبحانه تعالی جل شانہ مرچین دولتی بقیاس ازانی فرموده زده و خلاصه لشکر دلی که بحسب حفظ
دکن و فیضوب بودند محض عنایت یزدانی و ظل ایت من جمیع گشته اند بخاطر خیال میرسد که باین جمعیت بهر جانب که توجه نمایم افواج فتح و فیروزی
در پستقبال من خواهد یافت در صورت بهتر است که پای اتمامت در کباب غرمت نمم و بجایگیری مشغول گردم و از حسن آبا و کلبه که منم و خوشام
را بجلوه در آورده از ادنی تا بیجا نگر و از سیت بن رهسیر تا ولایت مبعرجوز دیوان خود در آورم و بعد از آن بجانب گویا را رایت ظفر آیت بجزگ آورده
عرضه مالوه و خطه گجرات را بخلیبه و سکه خود بدم مرتبه گردانم ملک سیف الدین غوری زمین خدمت بوسیده از روی دانش و پیش معرفت داشت و یات
کرناک شخون از اشجار و انهار بجایست ست و در طوبت بسیار بر هوا غلبه دارد و خصوص در ایام برسات است فیل شتر و گاو و جمیع حیوانات اردوی را
که در هوای صند آن لایت پرورش یافته اند در آن جانب تنها بودن و زندگانی نمودن بسیار دشوار است و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی سلطان
محمد تغلق شاه که دوسه و فدر لشکر بر سر و دهور سمند کشیده بودند از حیوانات صامت ماطون از ده حصه یک حصه بسلامت بازگشتند انقصه آن ولایت
قابل آن نیست که پادشاه خود بد آنجا بشکرت صلاح دولت و دینت که اول جمعی را بتخیر سرحد های لایت کرناک که هوای آنجا بهوای این
ملک فی اجمله فوقتی داشته کسل کنند و رایان گرد و نکس و خورد را که تا این مان سخت و دریا و ایلیان و آنکه درگاه گیتی پناه ساخته رابطه اخلاص
و یحیی بهم نرسانیده اند لایق بشیر غازیان اسلام مطیع و متقا و ساخته و باج و خراج از ایشان گرفته خاطر از اطرف جمع سازند و آنکجا چون

در ازادی آنها دیده بشا نهاده محمد جمع نمود و فرمود که بعد از من هر چه صلاح دولت خود را می داند باز به ایشان عمل نماید و در ویرانی و ترقی پذیرفته
 هر چند حکیم علیم الدین تبریزی و حکیم نصیر الدین شیرازی و دیگر حکمای بهائی در صلاح مزاج می نمودند لیکن بنا بر آنکه مرض طبیعت غالب شده بود و حرارت
 غریزی روی بقصان نهاده بود هیچ وجه انقراضی بر آن نداشت و در شرب گشته روز بروز ضعیف تر و در بون تر میشد تا آنکه او را یقین شد که وقت و دست نیست
 از عیال باز داشته منتظر ندای اجبی گشت در آن آنجا که یکسری فرزندان خود را محمود که محبت بسیار با او داشت نزدیک خود دید پرسید که کجاست گفستند
 که در کتب بخواندن مشغول است پس او را طلبیده پرسید که چه میخوانی گفت بوستان تصنیف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را میخوانم شاه گفت امر و کردارم چگونه است
 را خواندی محمود گفت که این بحکایت را خواندم حکایت شنیدم که جمشید فرخ سرشت و بشیر پسر بنگی نوشت بدین چشمه چون بابی دم زد و
 برفت چون چشم برهنه زد و گرفتند عالم مردی و زور و لیکن نبردند با خود و گویا با شاه علاء الدین حسن کاکوی بهمنی چون بیت سوم شنید بی احتیاج
 بهایهای بگریست پس آن را میگرد و او را حاضر ساخت گفت که این نفس زپهین است بشما میگویم که اگر بقای دولت و سلطنت خود را میخواهید پس برادران
 با یکدیگر در مقام موافقت باشید و محمد را جانشین من دانسته خدمت اطاعت او را فرمایید و دنیا و آخرت ایند پس کجور طلبیده مسلکی کلی از نقد چهره گرفت
 و محمد و محمود و او را داده گفت بروید و در مسجد جامع بمشائخ و علما و متحقی که حقی زبیب باشند تقسیم کرده بمانید چون ایشان بفرموده عمل نموده برگشتند بخدمت
 عرض کردند با و از بلند آسمان گفت جان من تسلیم کرد و ریاچی هر روز یکی زود بر آید که منم خود را بجهانیا نماند که منم چون کاجان برو قاری گوی
 ناگاه اجل زود آید که منم و صورت این واقع بعد از آنکه یازده سال و دو ماه و هفت روز پادشاهی کرده بود در غره بیخ الاولی ستمت و تسبیح و سجده
 روی نموده و مدت عمر او شصت و هفت سال بود البقاء للملک المعبود و در محققات شیخ عین الدین بجا بوری مسطور است که سلطان علاء الدین حسن
 کاکوی بهمنی را پرسیدند که بی گنج و لشکری و بلند که مدتی چنین دولت شگرفت چگونه بدست آوردی و ضلایق را بی مشقت چوین طبع و مقادیر خود را شوق
 جواد که سبب آن دو چیز بود یکی آنکه مروت را از او گرفته و در بیخ حال از آن تجا و نه نموده و دوم آنکه دست سخاوت گشاده با دست و دشمن طریق احسان
 مسلوک داشت پس مردم بواسطه این دو کار بزرگ خواهان من گشته و اطاعت من کردند و مراد بدست گرفته و از جمله علما و شایخ که معاصر سلطان علاء الدین حسن
 بودند یکی شیخ عین الدین بجا بوریست و دیگر شیخ محمد میراج که کیفیت حالات و مقامات ایشان انشاء الله تعالی تفریب و جاسی خود با سقانت خاندان عجمان
 بسین خوانده و بر مطالع کنندگان احوال سلاطین بهمنیه مخفی و مستور نماد که صاحب تاریخ تحفه اسلامین و سراج التواریخ و بهمن نامه دکنی که بزعم بعضی فاضل آن
 شیخ آذری علیه الرحمة است و اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی صریحا حرفی نگفته اند اما در وقت تالیف بعضی جایها او را بشان آن کیان نویسد
 کرده گفته اند که کلاه کیانی بر سر نهاده و پای بر تخت نیافا گذاشته بنشیند اما آنکه بعضی جایها او را بهمنی سفند یار نسبت کرده بتایش نموده اند
 که شاه بهمن نژاد و فرزند کلاه بهمنی و مثل این دیگر عبارات که مشعر است بر اینکه از بنا بر سفند یار است درین دو کتاب بسیار درج شده و اگر یقین می بود
 که بهمن نامه از تالیف طبع بی طبع شیخ آذریست برای تصدیق این سخن شایدهی عادل میبود چه که از مثل انجناب بعید است که چیزی را خوب تحقیق ناکرد
 مدعی آن گردد و شش بهمن نامه که حجت بر حنی از آن درین کتاب ذکر کرده ام متانت سخن است و این انداز و معنای تخلص شاعر نیز در آن کتاب
 بنظر فقیر در نیامده پس محض سخن افواه چگونه باور توان کرد که شاعر شیخ آذریست اما وقتی که مسود این اوراق علیه احمد نگر در سلک ملازمان مرتضی نظام
 بحری نظام داشت در کتابخانه او رساله بود مشتمل بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی و نام مصنف آن مذکور نبود و نظر این خاکسار
 بمقتدره و امداد حاصل آن رساله اینکه سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی از نژاد بهرام گور است برینج سلطان علاء الدین حسن بن کیکاوس بن جمشید
 بن علی بن حسن بن سهام بن سیمون بن سلام بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیکاوس بن منوچهر بن نامدار بن سفند یار بن کیومرث بن خورشید
 بن معصای بن فخر بن فخر بن شهریار بن عامر بن سید بن ملک اود بن بهوشنگ بن نیک کرد بن فخر بن حجت بن فخر بن صانع و نسبت صانع
 به چند واسطه بهرام گور میرسد و بهرام گور از نسل ساسانت و ساسان از نسل بهمن بن سفند یار که از جمله پادشاهان کیان بود و اینکه سلطان علاء الدین حسن

و اولاد عظیم الشان اور اسمجد گویہ بدین تقریب است اما آنچه بخاطر ناقص جامع این اخبار میرسد آنست که چون نام کانگوی بہمن جزو نام سلطان علاء الدین حسن گردیدہ اور اسمجدی گفتند اما شعر او و وزخان خوشامگویی را و سنا و نری بہر سہ ہنری را در لباسی دیگر جلوه دادند

آرایش یافتن تحت قناج سلطنت و جہان بینی بوجود نو باوہ بوستان بادشاہی و کامرانی سلطان محمد شاہ بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بہمنی نور اللہ مضجعہ بنور رحمۃ

کہ از این شرح معنی شناس + سخن را چنین می بخند و قیاس + کہ بعد از حسن شاہ تحت کن + لونی در گرفت از محمد حسن + سلطان محمد شاہ کہ بود فرجقل و شجاعت و سخاوت انصاف و ہشت سلیمان و اریبیر چتر جالون درآمد و در اسباب تجمل و آلات شوکت پادشاہی بقصی الغایہ کوشیدہ قبلہ چتر اسجود ہر شیشہ آبدار بسیار بہت ہمای مصحح بالای آن قبہ نصب کردہ یا قوتی کہ راسی بجا نگہ راسی سلطان علاء الدین حسن فرستادہ بود و جوہر یان از تشخیص قیمت آن عاجز بود نہ بر سر صورت آن طائر جالون بنشاند و در کثرت تو اچیان و میا و لان سعی نمود و بہت امر او منصبہ داران و یکہ جوانان چار نوبت قرار داد و ہر یکہ نام خدائی رجوع کردہ نامہا نہاد چنانچہ تو اچیان را چون حضار لشکر و بار و دوان خلایق با ایشان رجوع بود و بار داران گفتند و بنا بر آنکہ اسخہ خاص آن نگاہ گلشن اقبال از قسم شمشیر و سپر و نیزہ و علم حوالہ یکہ جوانان خاصہ بود ایشان را اسخہ داران خوانند و وعدہ آسناد داران وقت زیادہ از دست کس نبود و یکہ جوانان خاصہ را کہ چار ہزار بود مذکورہ خلیل نامیدہ حکم فرمود کہ ہر روز پنجابہ سحر دار و یکہ از خاصہ خیل وقت صبح در دیوان خانہ حاضر شدہ روز دیگر و صبح کہ نوبت یان دیگر حاضر شوند بمنزل خویش مراجعت کنند و در ہر نوبت از امیران و منصب داران موافقت آنکہ در پامی تخت حاضر باشند بدیوان خانہ آمدن ایشان نیز با سحر داران چوکی دیند و در ہر نوبت یکی را بزرگ و سردار ساختہ اورا سر نوبت نام کردند و سر نوبت چوکی اول ہدایہ سر نوبت خوانند و بر سر نوبت یان دیگر مہربہ برتری بنشینند و چہین ہر یکی از طرفداران مملکت را خطاب می نمودند و در وقت آنکہ دولت آبا و ستغلی و طرفدار بر مجلس عالی و طرفدار بر سر و تلنگ اعظم جالون و طرفدار پامی تخت حسن آبا و گلکہ کہ بجا بود کہ منصب و کالت اشته باشد ملک نائب سپہا لار جمیع ممالک محروسہ را امیر الامر قرار دادند و این مقام و خطا بہا تا این زمان در بلاد کن شائع و رایج است غیر از جمیع دیار دیگر و در وسط ایوانی کہ فرشتہای ابریشمین کمال تکلف انداختہ شامیانہای محفل فرشتہ و دیگر اقمشہ نفیسہ پیش ایستادہ کردہ بودند تحت نفرہ بابت سلطان علاء الدین حسن امیگنداشتند و سلطان محمد شاہ وقتی کہ یک ہزار روز میگذشت بدینجا تشریف برودہ اول جہت تعلیم سجدہ تحت پدیکہ و بعد از آن بر تخت نشستہ در کمال شوکت و صلابت بارعام میداد و بلوازم جہانداری سپردہ و بہت پیش از آنکہ موزن با ناک ظہر گردیدار تخت بر فاست مجلس منعقدی میشد و از آنجا کہ طبع غیور داشت از سجدہ تحت پدیکہ میوزد آنکہ راسی تلنگ چنانچہ بابت تخت فرشتہ فرستاد و سلطان محمد شاہ آنرا دولت شگرف داشتہ در ایوان بارعام نہاد و تحت نفرہ در گوشہ ماندہ دیگر کار فرمود و سلطان فیروز شاہ بہمنی در ہر روز فرشتہ خویش از اجداد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستادہ آنرا در ہم شکستہ بملات صمت کردند و در ایوانی حال بہ نسبت نام سلطان علاء الدین حسن غیر از ملک نائب سیف الدین غوری احدی و مجلس سلطان محمد شاہ ہر گز نمی نشست لیکہ جان چند روز ملک سیف الدین غوری چون است کہ گشتن او موافق طبع غیور سلطان محمد شاہ نیست بہر من رسانید کہ خویشان فراتیان حضرت امرا و دیگر کہ حقوق خدمت برین ولتخانہ دارند چون ہلکی است او خدمت میکنند مرا نیز خدمت نمایند کہ چو ایشان دریای تخت ایستادہ باشم و این التماس چون عین مدعا ی پادشاہ بود مبنی و لگشتہ اند نیز بطریق سار مردم بہ خدمت مشغول گشت بہ چنین حکم فرمود کہ سکہ بر زر نهند و ہر روز پنج بار نوبت شاہی بنوازند و جمیع مردم بوقت بارعام زانو زودہ سر بر زمین نہند بعد از آنکہ دولت پادشاہان بہمنی در دکن چند فقرہ بہر سپیدہ صاحب چتر خطبہ شدند اما اصلا سکہ بر زر نوزند و پنج نوبت پادشاہی کہ لازمہ پادشاہانست نمودند و در ایوان تلنگ کہ مشہور بقطب شاہیہ ایشان نیز اگرچہ سکہ بر زر نوزند اما پنج نوبت پادشاہی بطرز سلاطین بہمنیہ نوازند و سلطان محمد شاہ بہمنی از قسم طلادہ نفرہ چارگونہ بود و از آن خستہ نہایتش از و تو لہ زیادہ بود و از پنج تو لہ کہ در دیکطرف کلمہ طیبہ شہادت و نام چار یار و در طرف دیگر نام پادشاہ عصر

در این وقت که شام داشت صرافان کفو بنا بر تعصب تحریک ایان بجا کردند و گفتند که محمدشاهی را که از غل خوش بوی بود که داشته میخواستند که نسبت شود
از کفار بجا بگویند و گفتند که اینجاست که باشد سلطان محمدشاه یعنی اگر کسی یافته چند مرتبه صرافان ممالک محروسه از ازار شکستند که در غل هر کدام مانع آن
بود از این وضعیت بجای آورد و چون ممنوع نگشته نصیحت نمودند و بفرمایند قتل بجاعت نوشته بدست مردم مقبول و خواه با طراف و جانب رسول داشت
که در فلان تاریخ بقتل صرافان اقدام نمایند و در ماه و حسب احدی و شین و جماعت روز میعاد یکبار در همه ولایت شروع در کشتن صرافان نمودند و عرصه ملک با و آن
بهینه از وجود اجتماع پاک شد و بموجب حکم که برای آن همراه لشکر دلی و سنوات سابقه بدین آمده بودند بشعل صرافانی پرداخته تا او را و عمره پادشاهان بهینه
از اسلام رانج و شائع بود و صرافان کفی الاصل چون این امر از شاهان اسلام مشاهده کردند در عهد سلطان فیروزشاه بهین اراعمال با و اجداد خود اظهار نفرت کرده
مبلغهای کلی بسربار و شاهای دادند و بامر صرافانی اقدام نموده پیرامون زر مسکوک کفایت میکردند و اگر احیاناً کسی از آن زر نزد ایشان میآورد و بقتل ظاهر میفرستادند
و که اندک و اندک از زر خسته مردم پادشاهی طرح میکردند و او را در عهد سلطان محمودشاه بهین که آنرا خلل در بنیان دولت آن زمان میگشت از بر کار خود رفته و
شش هفت سال از زر سلطان کشی نگذاشتند و در مسکوک ایان بجا بگویند و گفتند که بهیچ وجه نباید که در هیچ ملک اسلام و از آنکه نون تاریخ هجری سینه از شاهان
بر آن کفار و مسلمانان شائع و رایج است اقم و اخرون یا دارد که مجلس شاه قلی صلاحیت آن که چندگاه نام عمل و عهد امور قضی نظام شاه بجزی قبضه اختیار و خود
صرافان قتل عام نشان عهد و عهد سلطان محمدشاه بهین که کوشش شاه قلی صلاحیت آن که سراسر میان جان بسته بود که در عهد و عهد نظام شاه بجزی نظام شاه و او را کفار
ساد و قریب چنانچه سال و چنانچه در جهان بهین و وجود طلا و نقره را بنام نامی بیه آنرا غنیمت اسلام و عرصه و هم جایون قضی نظام شاه بجزی نظام شاه و او را کفار
یعنی سپید و قضی سمنانی چون باشد قلی صلاحیت آن صفائی نداشت با یکدیگر در مقام اتفاق بودند نگذاشتند که در ملک برادر صرافان بهر سبب از اسلام شائع کرد
و بهین در صرافان احصا نکرد که پای تحت نظام شاه بود سراسر کرده اعمال مان سلطان محمدشاه بهین را پیش گرفته و در خانههای خود زر مسکوک اسلام را
شکست در عهد و روح آن میکوشیدند و هر چند شاه قلی صلاحیت خان صرافان معتبر بر اعتقوبات غیر که بقتل میرسانید فایده بران مترتب شده و از عمل خود باز نگذاشتند
قصد از در میان چند روز شاه قلی صلاحیت خان از منصب و کتالت معزول شده مجبور گشت در ضرورت صرافان عناد همیشه اثری از آن زر نگذاشتند و بهین
بر آن نظام شاه بجزی ثانی در سنه احدی و الف نام حضرت آید معصومین علیه الصلوة والسلام در سرخ زر مسکوک گردانیده خواست که در کفار را متروک سازد و
چون در آن رودی طاهر و خوش بایغ بهشت پرواز نمود و در هر گمراه و مرج پدید آمده بهین صورت نه صفت در معرض توقف افتاد و قصه سلطان محمدشاه
بهین در ترویج شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم با قضی الغایه کشیده در کفار از قلم خود دستاصل ساخت ای بجا بگویند و گفتند که او را صاحب با عید و بسته
خالف نگذاشتند و با اتفاق یکدیگر امرای اسلام را که از فرستادن جمیع نفوذ خزان بکلیه خطبه و خبیله خاطر شده بودند چنانچه مذکور خواهد شد تقویت کرده مخالفت سلطان
شاه ترغیب تحریص نمودند و چون بعضی از امرای کبار باطلان ایشان خبر از رای بجا بگویند نزد سلطان محمدشاه فرستاد و پیغام داد که از قدیم الایام
قلعه را بجز و مدکل مع مضافات آن تا کنار آب کشته در تحت ایان بجا بگویند بوده است اگر ایشان را همیگی با و نقای با و شاهای خود از و بست مقام
بوده تا کنار آب کشته قلاع و پرگنت را بمرج گذارند تا ممالک شما از صده پناه پادشاه دلی و سبب عسا که قرار من محفوظ و محروس گردد و همچنین ای تلنگ
کو کاسل اسپیش سلطان علاء الدین حسن کرده بود و در وقت فرصت یافته ایلیان بدار الملک بمنیان روانه کرده گفته فرستاد که پیرمناک و دیوبان و مقام
سرکشی هست و در تخلص است و در قلعه کو کاسل مضافات آن عازم و عازم است صلاح دولت جانب است که کار بجنگ نرسانیده آن مجال را با اینجاب جمیع
نمائید تا بجا باده موافقت راسخ و م ثابت قدم بوده با دوست ایشان و دوست با دشمن ایشان دشمن با دشمن سلطان محمدشاه از غایت دانائی و دماغی
ایلیان ایشان را تقطیع و تکریم فرموده یکسال نیم بلیت و لعل و صوف و صوت نگاه داشت و بهتو اب ملک سیف الدین غوری که کاتب محبت ساسن قوم
گردانیده مصحوب مردم بخندان روانه بجا بگویند تلنگ ساخت و دریندت تقریبات انگیخته بر یک از امرای که ایشان متوهم بودند و گمان مخالفت داشت تسلیم
گردانیده جماعتی دیگر را که محل اعتماد بودند بزرگ و صاحب سنگاه ساخت بعد از مراجعت ملکه جهان از خبر مبارک که در خطبه و مدینه منوره اطمینان خاطر از خبر

مسور و قلمب گردانیده و غیره یوم الحساب گردانید و جمعی بیدین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفته زیارت سید المرسلین مشرف گشتند و یکسال
در آن مقام شریف مقام کردند و چهار هزار دختر و پسر سادات مدینه را معرفی و دامادی نموده و بسیار در آن کار خیر صرف کردند و چنانچه ملا و دود سیدی
در رتبه السلاطین آورده که ملکه جهان اکثر اوقات بقیع رفته زیارت سید النساء فاطمة الزهراء صلوة الله علیها و علی اولادها المعصومین کرده بنام چهار یار
و فرزندان جناب عصمت قباب بی بی خیرات میگرد و روزی از صدر الشریف پرسید که جناب سید لشهدا امام حسین علیه التحیه و الثناء را کجاست و
گفت در زمین کربلا بی علی ملکه جهان گفت که قبر حضرت بی بی و بیجا است قبر فرزندان و را بیجا چه تفسیری واقع شده صدر الشریف قصه ظلم نرید یلیه علیه
و شهادت آنحضرت را علیه السلام باز نمود ملکه جهان گریه و فوج بسیار کرده گفت که کو کبکترین فرزندان نزد ما در آن بسیار عزیز و بگرم میباشند اگر من زیارت
آنجناب نیام معلوم نیست که حضرت بی بی از من همنی و خوشنود باشد پس عازم جازم سفر کربلا بی علی شده و بهتیه و استعدا و آن سفر کوشه و قماران حال
بشی حضرت بی بی علیه السلام را در خواب دید که میفرمایند که از حسن احوال تو و حسنی گشتیم و خدا و رسول خیر از تو خوشنودند از همین جا بسکن خود مر اجبت من که
که فرزندان من اشتیاق ملاقات اند ملکه جهان این خواب البدر الشریف گفته کی از مردم معتبر با اموال و اسباب فراوان روانه بغداد ساخت که بنام
شاه مردان مولای متقیان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و فرزندان جناب فاطمة الزهراء صلوة الله علیها که در آنجا بودند و طعام داده و باقی را
بسادات زیاران خودان قسمت نمایند و خود از بندر جدّه روانه کن شده چون به بندر ایل رسید سلطان محمد شاه جرجان استقبال نمود و استقبال قیام نموده
در قصبه کلمات در و فرزندان واقع شد و بر سلاطین یکدیگر شادمانیها کردند و خلعتی و زلفی مشعل بر بویض پادشاهی در کنج اجازت خطبه ملکه که یکی از خلفا
عباسی فرستاده بود سلطان محمد شاه با عزت تمام پوشیده و بر سر نهاده مردم او را نوازش بسیار فرمود و جان کعبه که والدش برستم من تبرک آورده بود و شجره
میبود از آن خیر ساخت و قریب و ماه در قصبه کلمه شهنشاهی بزرگ کرده آنگاه با اتفاق ملکه جهان ببله حسن آباد کبک که معاودت نموده و در آن ببله نیز لوازم
و عیش و تنویر بجای آورد و ملکه جهان زیارت مرقد شوهر خود سلطان علاء الدین حسن کرده صدقات و خواتم جبهه تبرج روح شوهر بجای آورد و از پسر ارشد و اکبر
رضت گرفته نزدیک خطبه شوهر خانه ساخت و در آنجا مقام کرده صبح و شام بر سر قبر میرفت و در وفات او گریه و زاری مینمود و تا در سنه ثلاث و تسین و
فرع رخش بر وضه عنوان پرور نموده و جنب شوهر مدفون گردید و نقلت که از میان صدق عقیده ملکه جهان آنقدر مردم که همراه او در کشتی روانه شیراز
شده بودند از نذر و نونش همگی در حفظ اکبری بصورت سلامت بمنزل مقصود رسیده زیارت حرمین شریفین دریافتند و بی آنکه احدی از ایشان را اجل در رسد
بالتام عازم مرجهت گشته در صفاق در بچون ببله حسن آباد کبک که رسیدند و این امر از عجایب اتفاقات حسن است همانا که غیر از آن منصفه خفیه کسی دیگر را این
دولت نصیب نشده باشد و چنانکه گذشت چون ایلیان پیغمبر سلطان محمد شاه را بجایمان خود نوشتند رای تلنگ پسر بزرگ خود ناگه پیرا از وکیل بسواره و پیاد
بسیار بجای کولاس رسول دشت رای سجا که نیز در رای تلنگ پیش نهاد است گردانیده بسیت هزار سوار پیاده بعد ناگه پیر واد کرد و سلطان محمد شاه
سوارخان که اسمعیل فتح را که پسر ابراهیم بود حکم کرده که عظم جانین و صفه پرخان سیتیانی باشک سید و هزار همراهی او نموده بدفعه اعادی پروراند و در هیچ
حال از گفته و فرموده او تجاوز و تخلف جاترند ازند و سوارخان باشک که تمام مقابل لشکر کفار آمده بین الفریقین جنگهای صعب اتفاق افتاد
و در آخر ایات سپاه که نگر نوسا گشته بجای تیر و خراب جیتی مالک خویش گر خسته و سوارخان تا وکیل تاخت برده از رای آنجایک ملک چون پیشین
فیل قوی بکلی و دیگر تخت هدایای نفیسه گرفته بجز آباد کبک که معاودت نموده و در آخر سنه ثلاث و تسین و سیمای قتی که سلطان محمد شاه بهمنی بر کرسی نشسته
و فرمود ساخت بعضی رسانیدند که جامع از سواد اگران آمده چند سرک آورده اند سلطان محمد شاه چون رغب عاشر سپه پیروان اسبان تازی نژاد
دوازدهشت همچنان بر کرسی نشسته ایشان را طلب نمود و از نیکه آبی که لائق سحرار او باشد و جبهه سواری بکار آید در میان سپاهان نبود بسودا اگران گفت
چنین سپاهان که لائق و قابل سواری پادشاهان نیستند شمار الاوت نبود که از ملکی سلکی آورده بنظر پادشاهی در او دید پس آنجا عشت من خدمت بطلب لب
اوسیده و معروض داشتند که برای بندگان پادشاهی سپاهان خوب آورده بودیم نهایش ناگ و یو والی و یلمر من که از جانب پدر در آن حدود و آنجا

خواه نخواهد و خلاصه اسپان اسپانیایی قلیل از اکثریت سلطان محمد شاه فرمود که چرا نگفتید از برای محمد شاه بهمنی میریم و قتلش با و دارند آنها گفتند بسیاریم
 و چون گفتند می بینیم که باطن مؤثر نصیحت و سلطان محمد شاه چون او را وضع نامایم سابق ناگه یاد آورده خاطر بود این محبت را علاوه کرد و
 سابقه ساخته پیش از پیش آنار بر ششگل ظاهر ساخت غرضیت لوکان در استیصال نگذارد کار بسته منور از کرسی بر بنیاسته بود که دین و سر پرده سیاه بیرون
 فرستاد و نگاه را بجا نایب سیف الدین عروزی سپرد و سپ سیاه موسوم بشیر نیز را که فرود را که مکارک مبارک و بیرون گرفته بود و نزدیک کرسی طلبد سوار
 و مدت روز و بیرون شهر متصل سلطان پور اقامت نمود و از شیع محمد سراج جنیدی در یوزده همت فرمود و در روز دهم بر فیصله نگاه کرد و عین تی بود و گشته
 بجا نایب ملک و آن گردید و چون بخواهی قلعه کلیانی رسید در انشای سواری متوجه کی از نمای گشتا گشته پرسید که چنگاه بولیمین میستوان رفت
 ندیم گفت اگر حضرت بدین پنج خواند رفت شاید سال دیگر با سراجیم سلطان محمد شاه فیصل بر استاده کرده چهار هزار سوار و یک پشه سپید از میان لشکر خود
 برگزیده و بهادر خان عظمی و بیرون را با جمعی از جوانان خاصه ایشان بتفاوت یک کرده پیشتر از خود روانه کرده و پای ظفر در کابل کل کرده و در راه و در راه
 احوال آباد و دیگر گفته بودی شهربان که یک ماه راه را در یک هفته پی سپرده و با یک هزار سوار و بیرون رسید جمعی از جوانان افغان و ابلباس بود و اگر آن غار خسته
 پیشتر فرستاد که بشهر در آمد و شروع دفع نمایند و مردم در وازه را بخود مشغول ساخته خطه نگاه دارند و چون ایشان برسم شود اگر آن افغان تیر و کمان و شمشیر همراه داشته
 داخل شهر شدند و محاطان در وازه بر ایشان هجوم آورد و متفصل احوال ایشان گردیدند ایشان گفتند که ما مردم حاجیم و در پست قماش هر آنچه داشتیم در جانی
 این شهر و در آن و قطع الطریق و چاکر گشته تاراج کردند و ماسلاتی را غنیمت و دست تکیا خود را بشهر رسانیدیم و از حاکم شهر اسید و ابریم که بفریاد ما مردم عاقر
 رسیده و از مظلومان بدو القصد ایشان بدین حرف و حکایت تضرع و زاری بودند که سلطان محمد شاه با هزار جوان بدر وازه بر سیده و خواهر بلند کردید و مردم
 در وازه خیال در واز کرده بجا رفت و راضی بر خاستند که در وازه بسته ابواب بالابر روی خویش به بندند که یکباره انجماعت فرود آمد و دست با سلحه
 کرده بجا پر خنند و ایشان افرودت در وازه بستانند از درین انشا سلطان محمد شاه بفرار خاطر و دخل شهر شد و در وازه بانان را قتل رسانید
 بی توقفت و تنگ متوجه قلعه اگر گردید و در کوچه و بازار هر که بنظر در آمد بتبع قهر غازی از پیش یافته رقم هستی او را صفی زان زائل و معدوم گشت و ناگه یو که
 تصور و تعقل نگذرد و بود که پادشاه اسلام باین پنج الفاغ نماید و با چنین حیل و مکر می بشهر در آمده با جاحتمی قلیل متکب این نوع امر خطیر کرد و در اینه از شریفان
 انجمن جانور سر سیمه و تخیل گشته از این معنی که در اینجا بعضی و عشرت افعال داشت خود را بصد محنت و مشقت بقلعه اگر رسانید و سلطان محمد شاه بهمنی را
 از قوت طالع خود دانسته در ساعت بجا حصاره آن حصار که از توپ تفنگ سائر آلات حصار داری عاری بود و مشغول گشت و جمیع هنرمندان شهر اسکار گشته
 در اندک مانی چندین بیست و چوبین و دیگر سباب قلعه کشائی مهیا ساخت و قریب بوقت شام ناگه یو مضطرب شده حرکت المذبحی نمود و چون دانست که
 کار از دست رفته سعی و کوشش فایده نمیکند و ترس و خوف بر حصار کفار مستولی شده از هیچ طرف مدد نیامد و در وازه عقب قلعه را که شک چین کرده بودند
 کشت و و با جمعی از مردم مخصوص راه فرار پیش گرفت سلطان محمد شاه بر این حالت واقف شده تعاقب نمود و هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر کرد
 بقلعه اگر که در واز این و در فاین این بهمنی ناگه یو متصرف گردید و روز دیگر بوقت صبح ناگه یو را پیش خوانده از وی پرسید که اسپانی که فلان منان
 سوداگران برای من می آورند بچه تقریب از ایشان گرفت و پیرامون چنین جرات و جسارت نامناسب گردیدی ناگه یو را چون و هشت و خوف بر این
 استیلا یافته بود و سرشته صلاح و سدا و از دوست اده از روی عز و در و جالت بجز این صواب اقدام نمود و سلطان محمد شاه که از اتهام گذشته رنج
 عفو بود از گفتار نامهور او آتش غضب برافروخته فرمود که در این باره بهمنی که مقابل قلعه بلند بود آتش افروزد و ناگه یو را زبان از قفا بر آورده و در محنت نشان
 و در آن آتش اندازند و بعد از اقیاع این سیاست که لائق بحال کفار بدین است آن شهر مدت پانزده روز مجلس عزت آنرا هشت تخریج اقل حاشا
 اشتغال نمود و از لشکر عقب مانده هر که میسر میسرید و بیرون شهر جای داده داخل شهر میبناخت و در آن ایام از ساکنان آن شهر از تاجر و غیر تاجر چه بطلعت
 و چه بجنف اموال و جواهر فراوان گرفته بنابر آنکه میداشت که ضبط آن ولایت نمیتواند کرد و ظفر و منصور متوجه دارالملک خود گردید و ملکلیان چون برین

چنانچه مشهور شد که سلطان محمد شاه از حوالی گلکندره کوچ کرده عازم مراجعت گرد و در بهارستان در کوکاس قوت یافت نموده آنچه والی تلنگ تهمید نموده است
 باین وقت خلیفه سپهر سلطان محمد شاه گلکندره را نیز بعد از ضبط عظیم چایون فرموده زبایت معاودت برافروخت و بعد از آنکه با احمد اباد و بیدر رسیدت
 سه ماه در آنجا توقف نموده جمیع اموال و سپاه را در حضرت فرمود که با قطع خویش رفته استراحت نمایند و چون ایلچیان تلنگ با شاهی محموده بکولاس آمدند
 بهای خان ایشان را همراه گرفته بخدمت پادشاه آمد و ایلچیان آنچه مقرر کرده بودند با تمام معرفت بهادر خان بنظر آنحضرت در آورده بخلایع فاخره و
 اسپان بازی نژاد و انعام وافر سر فرار گشتند و بعد از دو سه روز بهادر خان گفتند که اگر پادشاه از روی دوستی و التفات فرمانی عنایت فرماید تعیین
 سرحد نماید که اولاد ایشان نیز باین احوال خود و در بسته ملحوظ نظر یافت گردانند و مقابل آن در همین اردو توقف که الان مجلس سلاطین کامکار باشد
 از نظر اقدس پادشاه خواهم گذرانید بهادر خان این سخن را بسمع پادشاه رسانید و چون اشتیاق دیدن آن شخصه غالب آمد ایلچیان را بموجب حکم مجلس عالی حاضر
 ساخته یکبار دیگر در حضور شاه از ایشان اقرار گرفت و سلطان محمد شاه چون منظر از ایشان را فوق الحدود بدید بدست خود نوشته که گلکندره سرحد و ایشان است
 تا زمانی که از تلنگیان خود شکنی واقع نشود و اولاد و احاد و سایرین ما و رایان تلنگ بازانند کان ایشان از خود داشته هیچ وجه مزاحم احوال آنها نگردد و آنرا بفرمود
 و قضات امر و اعیان رسانیده با ایشان سپرد و ایلچیان متبج و مسرور گردیده تختی مرصع که برای تلنگ برای سلطان محمد تعلق شاه مستعد ساخته چنان
 در سرکاری مانده بود حاضر گردانید سلطان محمد شاه از شاهانه آن بغایت شگفته خاطر گردیده ایلچیان را با غرازه اکر ام و فرور حضرت معاودت فرمود و خود
 تبجیل متوجه دار السلطنه حسن آباد گردید که گشته در روز فور در آن بلده شده و آن تخت اموسوم بغیر زره گردانیده در ساعت تحویل بران جلوس فرمود و بهادر
 و مبارزان نظیر قرین که در آن یورشها مکرر آثار جلالت بطور رسانیده فدا و یاد پیش آمده بودند با انواع لطفت مرحمت عطا یافت بنورخت
 بر او رنگ فیروزه بنشت شاد و ب مجلس طرب از می داد و داد و بنشستند گردان بگرد و سر بر پادشاهی بزرگان رشونفیه و تخت پدر را که از جبهه
 و تقسیم آن دگر بود بر هم تنهین و تبرک در خانه گذشت از جماعتی که آن سال که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدند که گشته
 طفل و دو گز و نیم عمر من است از چوبک بنوس ساخته بالای آن تختها طلی مرصع بجوای قیمتی نصب کرده بودند بنوعی که وقت نقل و تحویل تختها می متع ادرهم
 کرده جدا می چیدند و در صند و قماش می گذارند و هر یک از سلاطین بهمنیه که مالک تخت میشد نسبت سینه سلطان محمد شاه عمل کرده و مثال درفش گاو پستان
 جواهر و مروارید قیمتی بران می افروخته چنانکه در عهد سلطان محمود شاه بهمنی که میخواستند بعضی از آن جواهر نفیسه ابر آورده بساط مرصع جبهه صراحی و پیا که تبرک
 سازند بمصران و جواهر باین پای تخت یک گرد و چون که عبارت از صد ملک بهمنی باشد قیمت تخت فیروزه کردند العقیقه حکایت بر آوردن جواهر از آن تخت
 و مبارک بنیامان این کار عظیم بی جای خود نوشته خواهد شد و از طلا آسمیل نویته که محافظت آن تخت دران و دودمان بابا و احاد از او بر جود وجه تنهین آن
 تخت ابغیر زره استفسار نموده و گفت در ابتدای حال چون پوشش آن از مینای فیروزه رنگ بود سلطان محمد شاه بهمنی آن تخت فیروزه موسوم است
 اما در آخر مینای آن در زیر زره و جواهر زلالی آنچنان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلا محسوس نمیشد و سلطان محمد شاه بهمنی در آن سال که تخت
 فیروزه را بنشین قدم خود در شک سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل و دو روزان حبش را امتد داشته مجلسی همچو بهار بیار است و ظلم تکلیف شرعی و عرفی از
 میان برداشته حکم کرد که در آن ایام هر کس اجزای هوا و موس نفس نامه سلوک نمایند جمیع امر و اعیان درگاه با او مواخعت نموده و در منزل خوش طرازم
 عیش و عشرت پردازند و این آئینا جمعی از استادان موسیقی دان که عمل و صوت امیر خسرو امیر حسن و بلوی بجا طر و داشتند و بعضی از ایشان خود بی و
 از آن و وزیر گوار شنیده بودند با سیمصد قوال از جانب ملی بحسن آباد گلبرگ آمدند و سلطان محمد شاه وجود ایشان را در چنان وقت که بهنگام نشاء و با
 حوزون بود مختتم داشته در عزت ایشان کوشید و در روز آخر جشن مجلسی مختصر ترتیب داده ملک نائب بیعت الدین غوری و صدر الشریف الاجازت داد که
 پای تخت بنشینند و بهادر خان که اسمعیل مستح را خطاب بامیر الامرائی داده پای قدر و منزلت او را از فرقدان دگر زانید و دختر او را که از برای شاهزاده
 مجاهد شاه خواستگاری نموده بود در آن روز عقد بسته بآئین شایان کامکار بوی سپرد و چنانچه ملا و و بیدری در کتاب تحفه سلاطین نوشته که در آن

من و دوازده ساله بودیم و بخدمت مهرباری سرافرازی داشتیم و دارم وقتی که باده به مجلس از عکس خسار سلطان محمد شاه بهمنی از خوان کاری میبرد
جامعی از قوالان و دبیران میر خنجر که مشتمل بر پنج پادشاهان و تفریع حسن بود و بنده روح افزا حسن صورت خزانده سلطان شوق گردید و ملک سید
غوری گفت که برات طیفه این سید کس قال که از دلی آمده اند بر خزانده رای بیجا بگر بزرگ ملک نایب سید لادین غوری اگر چه آن حکم را حمل بشمار
کرد اما بنابر اقتضای مجلس من خدمت بوسیده قبول اشعنی نمود و سلطان محمد شاه مانی انصیر ملک نایب با خمیده در آنوقت هیچ گفت و روز دیگر در حاکم
بهوشیاری از ملک نایب سید لادین غوری پرسید که برات طیفه قوالان بر خزانده رای بیجا بگر نوشته شد ملک نایب گفت حالا نوشته خواهد شد سلطان
گفت من وقت چرخ بسروری تسلیم کرده و در بندگی من قرار نموده باشا که سخن لغو و شوش بر بایم جاری گردد و حکم من بابت طیفه قوالان از روی
مستی و بیخبری بود پس من بابت جانم و جازم و وساعت فلان مبلغ برات و طیفه بنویس و بهر خود اکتفا نموده نزد رای بیجا بگر بفرست که بی تعلل و در
وظیفه را رسول از ملک نایب سید لادین غوری که عزیت سلطان محمد شاه را در امثال این امور چون بوی میبندست برات طیفه را نوشته بود و بیجا
ساخت ای بیجا بگر کسی مغرور و شجاع بود این ادا بر آشفته حال کاغذ برات طیفه را بر خرد کرده در تمام محلات شهر بیجا بگر داند و اخراج نمود و بی تو
با حضور لشکر فرمان داده بقصد تسخیر مالک شاهان و جبهه نایبی هزار سوار و نهک پیاده و سه هزار فیل کرده بنیاد در غایت عظمت و استقلال نهایت تجرید
متوجه سرحد کن گردید و در ظاهر قلعه اونی معسکه ساخته مردم را بتاخت و تاراج و لایات مسلمانان بازداشت سلطان محمد شاه برین قضیه اطلاع یافت
از آنکه لشکر سید و برادر و سال محنت سفر کشیده بودند و هنوز شراحت نمیده هر دو لشکر را در محال خود بیجا گزارده خان محمد بابا لشکر دولت آباد طلب
فرمود و جنس غنایم و دیلمین را به صاحب شاهزاده مجاهد شاه فرستاد و فرستاد و مستحقین قسمت فرماید و اجازت غرای گفتار
حاصل کرده التماس عای خیر نماید و در خصوص تسخیر مستحقین آنبار را از عطایای پادشاه مسرور قلب گردانیده و روزه با اتفاق مشایخ و علمای مسجد
حسن آباد بگر که رفت و بجنور قلب نماز گزارده برای فتح و نصرت عا که اسلام و سلامتی پادشاه عالمیقام فاتحه خواند و سلطان محمد شاه اختیار عست
فرموده خیمه و بارگاه بیرون فرستاد و رای بیجا بگر از اینکه موسم برسات بود و آب کشته بزمی رفت بخاطر حج بیای حصار مدکل آمده و روانم قلعه گیر می
سعی و کوشش که در طاقت بشری بکنجیدی بیجای آورد و مردم اندونی که مشفقند بر مسلمانان جنگی معرزه بودند و محافظت قلعه ساعی جمیله مینمودند
در شرائط و تلخواهی تقصیری نکردند اما داروغه قلعه یکی از خویشان ملک نایب سید لادین غوری بود بر بعضی معاملات سخت گیری کرد و آن بجز بنیان
و خلافت شده مردم معتبر درونی از مردم حسرت و بهوشیاری تقاعد نموند و قلعه مسخر و مفتوح رای بیجا بگر گردیده کفار شدید العداوت دست بشمشیر و خنجر
برده مسلمانان از آن و فرزند بقوت رسوائی تمام ملاک گردانیدند و الا کیفر مسلمان که بگو شده پنهان گشته بود و شبها گاه فیض لباس و گاه اگر خفت
بیرون آمد و همراه پیاده های کفار از قلعه برآمده بشتاب ز آب کشته گشت بر بنهونی جلادان تحمیل هر چه تا مفرود و تخریبگاه حسن آباد بگر که رسانید و در دست
سلطان محمد شاه معروض داشت که رای بیجا بگر از عمر لفاق خیل و چشم بر حصار مدکل مستولی شده بخیر کشتی حیات من کشتی زندگانی احدی بساجل نجات
نرسید سلطان محمد شاه که پادشاه صاحب ناموس بود از شنیدن این خبر وحشت اثر چون دریای قمار سینه او بچوش محروش آمده و دم نزد و عجا که آتش
کشتن آن بیچاره که بقدم سعی و پای دراز آمده بود اشارت فرمود و گفت شخصی که مرگ اینهمه مردم دیده باشد نمیتوان دید بپیت افتد قدرت
تقاضایان و دان ملک سیرت ملوک آثار و در جهان روز که خبر محوش شهادت مسلمانان شنید چنانکه داب قاعده او بود انتظار وصول لشکر نکشید
در راه حمادی الاولی سنه سبع و ستین و سبعه را کاب شدید از انتقام را از قدم دولت پدید اگر انبار ساخت و قسم باید کرد که عوض شهید مسلمانان تا حد
هند و بقتل و قضا من سامن شمشیر جبار دینام ناکرده دست از قتل و کشتن باز ندارم و چون بکنار دریای کشته رسید گفت بخدائی که مرا آفریده و تربیه
شاهیم سرفراز گردانیده از عربده این دریایچه هر اس گدین و سوسه شوکت مخالفان بیدین نمیداشتم و با این سپاه زر خواه بی توقفت ازین آب عبور
نموده بوفیق ملک نظر بخش دی غلبه بر قلب بی بیجا بگر تبارم و سلک جمعیت را از انهم پاشیده ارواح شهیدانی مکل را شاد گردانم پس شاهزاده مجاهد

و بعد که در ده و نیکان سبعت الدین غوری راه احب اختیار ملک مال گردانیده غیر از بنیت قیل مست جلا فیلان را بشا هزاره مجاهد شاه داد و در اول وقت بجای آورده روانه حسن آباد گلبه که ساخت خود سعادت اقبال در سه و دوازده ان کب عمور کرده با اتفاق جمیع مورخان نه هزار سوار و من لشکر گرفت و راه بیجا نگرانکه سی هزار سوار و نه کلبه همراه داشت از گذشتن سلطان محمد شاه از ان آب ذخیره سر اسیمه و حیران گردیده و شبی که باد و باران بود و نگاه با احوال اقبال فیلان و خزانده روانه طرف بیجا نگر کرد و خود و جریده باند باین نیت که چون پرده تاریکی از میان برداشته و خوراز در پیچه خاور برآمده روانه روشن کرد و در جنگ عدم جنگ هر چه صلاح و گمان باشد بدان عمل نماید قضا را در دم اردو باز دارد و فیلان و سوار و کوبت بارکش از بسیاری گل باران در آن شب باده از دو کرده قطع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند و هر جا که رسیدند توقف کرده رضا بقضا دادند اما چون جهان شب خبر کوچ کفار در اردوی سلطان محمد شاه منتشر گشت پادشاه دارد و باز از و نیمه خرگاه را بجای خود گذارده با اسب پیچی متوجه لشکر بیجا نگر شد و قریب بوقت صبح سحالی محسوس ایشان رسید رای شقاوت اثر جمیع مردم دیگر سلطنتی خود را منحصر در فرار دانسته از اموال و اسباب ایصال قطع نظر کردند و راه تسلیم او دنی پیش گرفته و سلطان محمد شاه بجای که اردوی کفار بود شقاوت آناه شوکت آن خاندان قدیم را بی رحمت و شفقت بدست آورد و حکم بقتل عام کفار داد و کرد و نظر برین از زن مرد و جوان پیر و منده و آزاد و بنده از هر کس قبیل رسیدند و بر وایت تحفه اسلامین و هزار فیل و سیصد ارابه توپ و صرغین و قفسه اسب عربی و یکصد سنگ گاسن مصر و اصل سر کار پادشاهی شده باقی غنائم را امر اولشکران تصرف گردیدند سلطان محمد شاه این فتح را مقدمه فتوحات دیگر دانسته موسم برسات را در قلعه مکمل پایان رسانید و بعد از آنکه خان محمد با لشکر دولت آباد بی پیوسته جمعیتی عظیم همبید کوچ کرده بقصد قتل کفار بطرف قلعه اردنی روانه شدند و رای بیجا نگر که از آب تمندر گزشته در ظاهر قلعه اردنی اقامت داشت خارج زاده خود را در آن قلعه حاکم ساخته بمیان لاییت درآمد و لشکر اطراف جواب گداورده دیگر خزانده فیل سائر آناه پادشاهی از بیجا نگر طلب نمود و سلطان محمد شاه بعطاح خان عمل کرد و پیرامون تخیخ قلعه نگرید و فرامین طاعه جمیع قلاع و محاکم محروسه مسوله شسته توپ صرغین بسیار طلب کرد و کارخانه آتشبازی که پیش از آن در کربان مسلمانان شائع نموده محل اعتماد ساخته سرکاری از ان بقرخان ولد صفدر خان بیستانی که از امرای معتد بود رجوع فرمود و جمیع رویان فرنگیان که ملازم آن محک بنصور بودند تا بحال مقرر خان شده توپخانه بزرگ ترتیب یافت از آنکه مردم آخند و مشهور بودند که بشما بعنوان دزدی بر دانه سخت است اسب مردم بسیار ضلح میسازند هر اینده مقرر شد که جمیع فیلان بیجا نگر را بحسن آباد گلبه که برند و امر او سپاه آشیای ضروری همراه بردارند و باقی را برگردانند و طناب طناب فرود آمد و در لشکر آرا بهاسی توپخانه را از بخیر هم بسته در لوازم پوشیاری و بیداری بکوشند و بعد با شاه باین آیین ترتیب از حوالی قلعه اردنی کوچ کرده از نه تمندر گزشت داخل لاییت بیجا نگر شد و سلطان محمد شاه نخستین از اسلامینی است که بنفس نفیس بقصد غرابت و لاییت بیجا نگر لشکر کشید و مظهر منصور مرجعیت کرد و چون بغیر میثابت در پنج متوجه اردوی کشن اسی گردیده رایات اسلام را در آن مملکت جلوه گر ساخت کشن اسی نگار و درگاه خویش را جمع آورده در باب جنگ صف با مسلمانان که از هم مشورت بتقدیم رسانید و آفرین سخن بدین قرار گرفت که جمیع مل اسی که سپه سالار کفار بود و از جانب دوزخیشی بارای وشت باز برده و خلاصه لشکر مقابل فواج باوشاه گشته مصاف نماید و جمیع مل اسی از غایت غرور و تمرد آن بدست شده گفت که بغیر ما بی پادشاه مسلمانان از نه بدست و دم بایسرش بشمشیر کشن جدا کرده بنظرت رسانم کشن اسی گفت ندگی خضم در هیچ حال مطلوبت بود و این او به حال بهتر و خوشتر است پس جمیع مل اسی خیل خشم را دلاسا نموده با چهل هزار سوار و پنج کلبه پیاده باستقبال پادشاه متوجه شدند و حکم کرد که هر روز در امر و مجالس خود امر نمایند که علمای برهن کما بهای خود را خوانده کتاب شستن مسلمانان و مدافع ایشان را خاطر نشان غلام کنند و بر خاگان جماعت ترغیب تحریر کیده اعمال ایشان را از قسم بیج ماده گاو و مینک حرمت هنام و کشتن کفار بشکستن تاجانها و آئینه منن با اقیل بیان نمایند و باین طریق چون طی مسافت نموده بین انفرقید و دانه کرده فاصله ماند سلطان محمد شاه خان محمد و سر لوبیان احکم فرمود که نشان لشکر بیجا نگر از ان القصد پانزده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده بقلعه آمد از ان جمله ده هزار سوار و سی هزار پیاده و هکلی کارخانه های آتشبازی همراه خان محمد گردید و پیشروان

و روز چهارم ماه ذی قعدة سینه ندر کوره نور و طلعت بیکدیگر رسیده در سیم امیختند و از وقت صبح تا سه پسر در میان تالام امواج بحر نر چوین شترت
 و یکدیگر آویختند و از طرفین مردم بسیار بقتل رسیده موسی خان و عیسی خان از افغان که سینه و سیمه فرخان محمد با ایشان ستیزه بودند بفرقه افغان شترت
 شهادت چشیدند و سپاهیان آن و سر و فرقی گشته نزدیک بود که چشم زخمی با فوج قاهره اسلام برسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایلغار کرده با سینه ندر
 کمل بیک فرسخی جنگ گاه رسید و خان محمد از وصول پادشاه قوی الی و ملتمس خا طر گردیده لشکر پراگنده نیز از اطراف و جانب بدو پیوستند و فرخان
 توپخانه را پیش برده در لوازم شکاری تقصیری نکرد و سپاه و سوار کفار را از ضرب توپ افغان مضطرب و سرسبز ساخته بجان محمد گفته فرستاد که افغان
 کفار پریشان خاطر گشته تر از لیل با حوال ایشان آه یافته است اگر حکم شود از پس آرا باها بیرون آمده با بهادران و جوانان خاصه خود بر ایشان حمله نمایم
 خان محمد جمعی از امرای خود و فرخان فرستاده اشارت کرد که بجنگ پردازد و خود نیز از عقب دان شده چنانکه از کفار را فرصت احتمال آلاست
 آن شبازی نماده شبشینه و خنجر در آمدند بملیت چکا چاک خنجر رسیدان کین چه بستم فلک شد در روی زمین و درین اثنا فیل خان محمد که شیر کار نام
 داشت سر از حکم فیلبان پیچیده برفج بھوج مل ای که بجای خود پیاده تفرقه دران آه نیافته بود حمله برد و فیلبان بھوج مل ای که در میان گرفته از کار
 انداختند و خان محمد واقف این مقدمه گشته از دیگر جهات اغراض معین نمود و با پا لصد جوان متوجه قلب بھوج مل ای گشته فیل خود را دریافت از غراب
 و عجائب هر دو قلمون بلکه قضیه که گاهی روی نموده بود روی نمود و آن نیست که فیل شیر کار که فیلبان آن کشته شده احدی بر پشت آن نبود و بجز
 خان محمد پیش روی لشکر سلام شده صفوف اعدا را بر بھوج مل ای خنجر گران برداشته روی بگریز نهاد و امرای دیگر که بجنگ شغول بودند افواج
 قلب را تسکین دیده ایشان نیز روی بفرار نهاد و هنوز شمشیر غازیان بظلمات دنیا مده بود که چتر و ریات پادشاه صاحب قبال نمودار گشته حکم فرمود
 علت غائی جنگ فتح چون قتل کفار بیدین است آن باب مساعی جمیله بقدر میرسانید پس باز گشتش گرم گشته مسلمانان چندان آن امر کو شستیدند
 که زمان و طفلان شیر خواره از بند و ان نیز جان سلامت بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد ازین فتح بکفته در انجام مقام کرده فتحها با طرا
 و جانب مرسله شت چون میخواست بعد و قسم خود و فغانا بقصد قتل آن متوج بار روی کشن ای شد و وی تاب مقاومت نیاورده و خانان صبر و سبیل
 بر عجز و با وجود کثرت فیل و ششم روی بکگل و صحر آورده عرض ناموس را پس سر کربیت کس که گرفتار نام و ننگ است و کویچه آه و ستم گشت
 بالاخره خنجر و سکنه را بگاه سلطان محمد شاه بهمنی قریب ماه بر اثر اورفته هرگاه فرصت میافت بقتل میبرد و میر دخت آنکه کشن برای بنگ مده بجانب
 دارالملک بجا نگر روان شد و بکوستان آنجا در آمده نصد هزار سپاه و بغنیق مغل و مخاج باز داشت و سلطان محمد شاه که هیچ وقت اقبال از دست
 نمیداد و در نواحی بجا نگر خویه و خراگاه پیاده کرده به کس چل متمت کرد و هر روز در شهر جنگ می انداخت اما شبانه کفار در روی آمدند و شنام
 میدادند و سلطان محمد شاه قریب یکا سخی موفوره بجای آورد که داخل آن بلده شده بقدر آرزو خواش عمل نماید هیچ وجه بیک گشت پس مقام حمله کرد
 خود را بر بستر ناتوانی انداخت برین سر غیر از خان محمد و فرخان کسی را واقف ساخته بطل کوچ زد و کشن ای بقصد قتل مسلمانان تلافی خون هندوان
 از دارالملک بجا نگر بر آمده با عربه و غوغای تمام از عقب بک منصور دان شد و کفار پیش و پس از روی ارباب اسلام را تاخته شهابا بکنار اربابا میسرند
 و غوغا و شیون انداخته میگفتند که شاه شامده است دعای بر بنیان مستجاب گشته نخواهیم گذشت که یک کس از مردان شمارنده بملک خود برسد
 بنا بر آنکه پادشاه وقت کوچ در ننگاسن خوابیده چادر بر سر می انداخت لیل رود و بزرنگی پادشاه بدگمان و تشکی گشته مضطرب میشد و خان محمد و فرخان
 خلایق را دل آوده کوچ بر کوچ میرفتند تا از آب نموده گذشته بصحرای سطح و هموار رسیدند و در اینجا مقام کردند و کشن ای نیز در سه چهار کردی آنرا
 رسیده فرود آمد و سلطان محمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دیده برای دفع مظنه خلق قریب بوقت عصر بارعام داد و بظنه اسلام مردم مشغول گشت و
 بهای صنعت از مجلس رجا ست و وقت شب جمیع امر را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستعد مسلح سازند و در فلان موضع بعنوان محافظت اردو
 کرده و نظر قدم باشند الفضا چون سران سپاه بفرموده عمل کردند سلطان محمد شاه جامه جنگ بر کرده چون دو پسر از شب گذشت سوار مرکب فتح و نصرت

گشت به بصرای موخو و خرامید و هر یک از طرفی و هفتی بر جمع کرده بقصد بخون دان شد و کشتن ساسی و کارکان و دولت که نهایت بونی خصم را پی برده
 هر شب بشرب خمر و دل لولی و قنایندن مشغول بودند و قتی خبر داشتند که قریب سیح از اطراف جوانان و از میان خراش بگر و بکشتن برخاسته صد
 غلغله کشید و مصلو و غازیان در گنبد افلاک پیچید کشتن ساسی و کشتن و جمعیت خود دیده چون دهنست که جمع آوردن شیل و شتم نوعی از محال است و نیز ناموس
 پس سرکرد و دیگران وی بگریز نهاد و با بیا بیا نگرینج جاغان نکشید و سلطان محمد شاه همه خزانه و سیاب شوکت و را متصرف شده چند منزل و سیال
 منتهزان کرد و قریب هزار کافر با یک عطفه عنان قتل گردانید بسیاری را مجروح ساخته و مار زهرنا و ایشان بر آورد و همچنان از سر شدت و غضب فرود
 نیامده و سی چهل کردی بیا بیا بگرید که نام محمودی می شنیدند ایضا کرد و مقتبل میر سائید معتبران نامداران بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا
 و سر نشین ملاست کرده گفتند که حکومت برانی تو بر ما شوم گشته مال ناموس را بر باد رفت قریب به هزار بر زمین کشته شده از رعیت نام و نشانی من
 کشتن ای گفت من به شورت اعیان ملک پیرامون مری نگردیده ام و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم و هر چه شما گوئید مطیع و منقادم ایشان
 گفتند همچنانکه پدر تو با مسلمانان ترک ستیزه کرده بابا و شاه علاء الدین حسن کاکلی بهی راه موافقت می سپرد میباید که تو نیز با مسلمانان از او و سب
 نمانی کشتن ای گفت قبول این معنی کرده ایچیان نزد سلطان محمد شاه فرستاده از او وضع سابق اظهار نهت کرده طلب صلح نمود سلطان محمد شاه از آن با
 کرد و یکی از دیوای گتاج که در آن مجلس حاضر بود عرض داشت که پادشاه قسم یاد کرده است که عوض شهرت مسلمان صد هزار من و یکصد و سونگه خود را
 که تخم بنده و بر اندازد سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگر چه ضعیف از قسم منده و کشتی واقع شده اما تا راسی بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا
 و ملی نشود من از سر گناه بقیه اسبیت کفار و غیگندم و ایچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قبول آن کرده و در همان مجلس ادا می
 برات و طیفه نمود سلطان محمد شاه گفت حرفی که بر زبان من جاری شده بود بخوانم که آن لغو و خشنو گشته و صفیر و زنگار بماند احمد کند که آنچه گفتیم
 سحابی که در دیم و حکم خود را جاری ساختیم و الحق چنین امری غریب عجیب از پادشاهان سابق و لاحق صادر نگشته و عقلا دانند که این محبت بر ابرت شو
 و طرفه ترازا ایضا بدین و کشته شدن ناگه بود و طبیعت امثال این غریب ترین هم غریب تر بسیار کرد دولت این شاه دادگر
 ایچیان چون شاه را خوشوقت دیدند گفتند که ماه شاه را این وقت بغایت مشفق و مهربان میبایم اگر حکم عالی شود از راه خلاصه و کلمه عرض داریم
 ایشان اجازت یافته گفتند هیچ دینی رو نیست که بگنایری را در عوض گناه کاری بکشد خصوص زنان و اطفال اگر از کشتن ای نسبت به مسلمانان
 قلعه مکل بر ایسی واقع شده باشد فقر و مساکین بگرید که پادشاه گفت قلم تقدیر چنین فته بود و مردان اختیار می نبود ایچیان گفتند
 که چون سابقه غنایت ملک و خلاصه ممالک کن ایشا از افانی دهنست ممالک کرناک در جوار مملکت شما واقع شده یقین که شما و اولاد شما را
 سالها می فرادان نسبت به مساکین باین سزین خواهد بود و در میان دنیا داران ایشا این قضایا شاید که دیگر روی نماید پس حال خلاصه چگونه خواهد بود
 خیر اندیشی و صلاح حال عیال قتی نهایی آن میکنند که طریقه قتل فقر و مساکین میان نباشد سلطان محمد شاه متاثر شده گفت من عهد کردم با خدا که
 بعد از فتح و فتح گردانی پیرامون قتل حدی نکردم و بعد از من فرزندانم نیز باین شیوه مرتضی عمل نمایند و از آن تاریخ در دکن شائع شده که هر که بعد از فتح
 زنده بدست افتد قتل و مالاک و اقدار نماید و بی سبب قتل عام رعایا و ضعیفان و از دزدان و چون ایچیان و جبرات و طیفه و الا ان ادا نمود سلطان محمد
 گنجایش قتل قاتل گیرنده از روی انصاف کوچ کرده ببلده حسن آباد و گله که آمده هم از در راه بمنزل شیخ محمد سرلج رفت و گفت از میان آن توکل
 که بر لطف کار ساقی حقیقی کرده و رابتهای پادشاهی نفوذ خزانه را در راه او جل شاه عظمه سلطانه صرف کردم و حق سبحانه تعالی چنین کمزور و مستوح
 عظیم روزی من گردانید و دعای خیر شما در حق من مبارک باد پس شیخ را وداع کرده بدرار الاماره قشربل بر دو فریاده از پنجوز بر بستر استراحت تکبیر
 نفرموده رایات نصرت آیات و بجانب دولت آباد حرکت کرد و چونکه در آن هنگام که سلطان خود را بجا ساخته کفار از روی تسلط و نبال کرده
 و در جمیع ممالک محروسه خبر فوت او انتشار یافته معتنان کم فرصت اظهار طغیان کردند و طبل عصیان کوفتند از آنجمله چون ولایت دولت آباد

از وجود امرای صاحب شان خالی بود و تمامی لشکر ولایت مرست همراه خان محمد سفر بجای نگر بودند بهرام خان مازندرانی که سلطان علاءالدین حسن
سکاکوی بهمنی او را فرزند میخواند با خواهری که بقیه دیو و موشه سردار پانچگان را بایت مخالفت متلع ساخت و بعضی از امرای برار که قرب جوار بهی داشتند نیز
پنهان کسان خود فرستاده دم از مواخت و مصداقت و زورند و راجه بکلان هم بحسب طلب هر سخنان محبت آید گفته فویدله داد و او بهرام خان مازندرانی
باین مقدمات خام فریفته شده چند ساله خراج خاصه بر او مرست که حکم سلطان محمد شاه در قلعه دولت آباد نگذاشته بودند متصرف گردید بکبر
خیل و چشم شغال نموده اکثر بلاد و پرگانات ولایت مرست اقبض و تصرف خویش آورد و با عنوان انصار شمت کرده از سوار سپاه دوازده هزار
کس فراهم آورد سلطان محمد شاه در حوالی بجای نگر انجیر شنیده بوی نوشت که چون خبر بای ناخوش گوش زد تو شده و صورتی شیطانی غالب کرده
پیش از آنکه امریکه بایست گشت گردیدی مناسب آنکه اکنون در مقام استغفار و توبه هست شده از کرده خویش پشیمان باشی که من نیز گناهان تو و اتباع ترا
ناکرده انکاشتمه مواظبت نیاسازم و جزایم و زلات ترا عفو و اغماض مقرون میگردد و آن نوشته را محبوب سید جلال حمید شاه ملک که از اقربان
درگاه بودند بدولت آباد فرستاد و بهرام خان مازندرانی را با کونجه دیو درین امر مشورت کرده گفت صلاح چیست و جواب داد که سلطان محمد شاه پادشاه
قهار و عیور و با وجود این اعمال ناشایسته که از آن سزده هیچ وجه امین نتوان بود هرگاه که مثل قلعه دولت آباد در تصرف باشد و راجه بکلان و بعضی امرای
برار با مواضعتی داشته باشند صلاح در آن می بینم که بحکم الشروع مله فر دست ازین کار برداریم و بهمت صرف داشته این مهم را با تمام رسانیم بپیرخان
مازندرانی بفسون کونجه دیو از راه رفته حلقه الضحیت پادشاه در گوش نکر و سرکشی از سر نهاده پیش از پیش در مقابله و مقابله کشید سید جلال
حمید و شاه ملک معاودت نموده و اوار ناپسندیده ایشانرا عرض داشتند و این حرکت ناپسندیده آتش غضب سلطان محمد شاه شعله کشیده چون از
سفر بجای نگر بهار الملک حسن آباد بگذر که معاودت نمودن عالی خان محمد از قتلای روانه ساخت و خود نیز از عقبشکار کنان متوجه انطرف شد
روان میراند بیکران طربشاه و شکارا گلشن کار افکن و آن راه جهان خالی شد از رسید چرند و ناخاندان و مواضع چرند و القصه چون عالی
خان محمد را پادشاه پیشتر از لشکر ظفر اشرقتین فرموده بود بهرام خان و کونجه دیو بعضی از متعلقان راجه بکلان بقصد مدافعه مسند عالیخان محمد بجوای
تصعب پیش نشاندند و دست بدل کشاده بسیاری از لشکریان واقعه طلب پیش خود آوردند و مسند عالی خان محمد که سپاهی کمته و روزگار دیده بود
صرفه در جنگ ندیده اند ظاهر تصبه بگو فویدله بکلان زندهانی آن زودی بقصد شیخون بردارنده مسند عالیخان محمد راخت برد و چون حریف هشیار
و واقف بود کاری ساخته بجای خود برگشت و مسند علیخان محمد کیفیت حقیقت لشکر مخالفت اسباب آورده در جنگ عاجز و جانم گردید و سلطان محمد
که در کوهستان ولایت بیر و اخند و دنشاپاسکا مشغول بود پیغام داد که بیا مقابل خداوندی در فلان تاریخ بر سر مخالفان رفته مصاف خواهیم کرد
لیکن اگر سایه بلند پای پادشاه بر سرم باشد بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه در شکارگاه انجیر شنیده انتظار وصول اردو لشکر که در صحرای تصبه کج نزل
نموده بودند ناکشیده با جمعی از مخصوصان که حد ایشان بسید میر سید عانم المیار شد و فرو یکان درگاه در رویای حیرت افتاده عرض داشتند که از خوا
عریفیه مسند عالیخان محمد چنین بوضوح می پیوندد که مخالفان در کمال اتقالت و محبت میباشند اگر پادشاه عنان بدست مدرا سپرده یا مستلک قطع نیست
نماید اما او سپاه رسیده با گو که وطنه پادشاهی متوجه اتیصال خصم گردیم بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه بتمس ایشان مبدول نداشته گفت میخواهم
خود را در روز میعاد و مسند عالیخان بر ساغ و پنجه شامی گرد باین اراده مخالفت اردو هرگاه با نه از سوار بقضی ممالک تلنگ قدا اعدا را بایست شنید
باشم و بانه از سوار را بجای نگر را بکوه درشت گزینانیده و دو سکام مراجعت کرده باشم این سید جوان در وضع دشمنان و باه صفت کافی خوانند
فطیم بین از کجا تا کجا ناختم و بولیم پلن سر را فر اضم و بگلگون سپرم عنان باز چون بر آنم بجای نگر جوی خون بر آیم چو ریش آب سیاه
بخوابد من کوه البزراه پس عنان اختیار بشب ز شبنم سپرده و قتیله چهار کردی تصبه پلن رسید مسند عالیخان محمد و جوار آراسته در
بهرام خان مازندرانی شده بود و با چون خبر قریب رسید صل شاه بمساح خلافت رسید متعلقان راجه بکلان بهمنی گردید و یکایک امون نوید زده ترک نشد

و در کانهای شراب فروش را از جمیع ولایات خلیج و مکرره در تیغ شریعت غرامی جیلد بدو لی و هشت و دزدان و همنه آن کج که مشهور است
بودند و قطع طریق شکار و شکار خود ساخته و اهل قوافل را میزدند و بکلی سخت بر وفق آنها مصروف داشته بطرف دران را بجه اشارت عالی صادر می نمود که یک
از ایشان حدود دوازده روز از دران پاک ساخته برای کوچک بزرگ را حجت عت و مجرای خدمت و آن درگاه سازند چنانچه هر چهار طرف دران
بموجب فرموده بساکن ایشان در آمده در مدت شش مهنه از ان طائفه واجب دفع نگذاشته و برایت ملاداد و بیبری در مدت ششماه
قریب بستی هزار سر دزد و حرامی از اطراف و جانب حسن آباد گلبرگ آورند و در بیر و نجات شهر هر چهار اطراف چو تر با از سرای آن ملا عین بسته
سیاست منطبق می شایمی جاگیر شد و راهها امین و اطراف اسلام از دست دران نماند گشت سلطان محمد شاه غازی چون چنین کار را محض
نموده و شیخ زین الدین ظهور در ساینه بر این پیوسته با حضرت شیخ ابواب مرسلات و مکاتبات متوجع داشته و از هم صد وقت مخالصت بجای می
فرستاد و نیز از امر معر و مکتبی از سکر او خوشحال شده همیشه مکاتبات و ستانده بقم زمی آورد و در شراکت پند و نصیحت بتقدیم میسایند و درین باب خود را
معاف میداشت از آنکه برای بیجا بگو و تنگ میزدند دران کن بر شاه راه اطاعت و انقیاد و تابست را نسخ گشته و ارسال اهل مقرر می تخلف می نمودند
ریاض ملک ملت و چین و دولت از خا و خاشاک معارض و معاد پاک گردید و سلطان محمد شاه غازی لشکر کشی را بر طرف کرده بجهانداری پرداخت
لیکن بر سال بطرفی از اطراف ربه سواری فرموده سه چهار ماه اوقات شریف اصراف شکار می نمود و هر طرف که جهت شکار میرفت سپهسالار را بجا
پیشکشها و تنهنای لایق گذرانیده و پادشاه را بار الملک ساینه مغر و مکرر میبگشت کوچک بزرگ و ضعیف و شریف مملکت مکن در عهد آن پاد
عدالت گسترده و در امین امان زندگانی کرده بخر عیش و کامرانی کاری نداشتند و وجود او نعمت عظمی است شکر و سپاس بقیه میسایند و اما
چون دایم قاعده گرگ جمل است که هر دم یعنی را از هم در و در خطه یعقوبی را قرین خزن و اندوه سازد و بر آیه پیچیده و صید جیانش نه در نیمه تعقیب
۶۶۹ سنه سیب عین و سباجه از سر استرای جهان بهیاد و در بود و یعقوبی را جهانایان اگر به واری مبتلا ساخته چندگاه ترم فراغت ز فاهیت از صفی احوال
و کنیان بزرگ ناخن قدر بسته و آن غفران پناه در جنب پدر سر بر خاک عدم کرده زمانه آیت یا آیتنا انفس لطفه است از حقی الی ربک ارضینه مرفوضه
بر تریش نوشت نظم خوشا پادشاهی که چون و گذشت + از و باز ماند چنین سر گذشت + در ایام دولت بود و شکام بهنگام حلت بود و نیکام
و بر وایت سراج التواخ بقتضای رفعا بعضهم فوق بعضی آن مقدار از فیل و خزان که در سر کار سلطان محمد شاه غازی بهی جمع شده بود بعد از و در سر کار
بهیچکدام از شاهان بهمنیه بهم نرسیده چه که در عهد وی در سر کار خاصه از بهیستم کوچک بزرگ و زو واده سه هزار فیل بشمار و در زمان شاهان دیگر بزرگ
در سر کار خاصه از و هزار زیاده نبود و همچنین آن مقدار خزان که در عهد وی نشان میدهند در زمان دیگران نصف آن نبوده و نیز دران کتاب سطور است
که پادشاهان اهل و شاهان بهمنیه و غیره که پیش از سلطان محمد شاه بهمنی غازی و بعد از او بر اقلیم دکن فرمان فرما بودند چنین قباحتی بر سر برای که ناگفتا و نه
و معلوم نیست که بعد از این نیز چنان قصه حکام آن ولایت پیش آید قصه کوتاه فیلانی که بزرگان آن مملکت در مدت دران از اقطار و همصد میزدند
بساعی جمیل که در آورده بودند یکم بقدرت سلطان محمد شاه غازی صاحب طالع و امد و اکثر خزان و اباب بقصد ساله آن دودمان که در سر کار سلطان
بزرگ مثل آن کمتر بهم رسید و تباراج حوادث رفت و من اولی آخره قریب پنج لک کافرا از رعیت سپاهی و شهری و دهی و مسافر و مجاور و مذکر و مؤنث
معروف تیغ غازیان غلام گردیده مملکت که تا نگ جهان صفت یانی پذیرفت که بقرنهای و از جالت اهل با نیا مایام سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی نهاد
هفتده سال و نده ماه و چوب و ز بود

که بجای این بر میان بهمن قلم مشکین رقم در بیان کیفیت احوال فرخنده مال شاه جم و شکوه سلطان
مجاهد شاه بهمنی داشته شدن او بوقت مراجعت از حجاب پور در عننفوان جوانی

مورخان دانسته بقیع مشکین اثر چمن بیا من نامه بدیشان بنقش گردانیده اند که سلطان مجاهد شاه بهمنی دختر داده ملک سیح لدرین نوری بوده بعد از
 پدر بر تخت دکن جلوس نمود و او به سیکل قوی و تناسب اندام و چهره نورشیدی از سلاطین توأم خویش متناوبه شستی بود و در روز و تو نمودی و جلاله شت
 عدیل و نظیر نهشت زبان ترکی نیکو میگفت و مدار محالست و صاحب است و با ترکان فارسی زبانان بود و هم از محمد خدی به تیر و کمان میل داشت و
 حروبا و بجز شمشیر و نیزه و خنجر نبود چنانچه ناظم سهرن نامه میگید نظم زگواره چون پای بیرون نهاد به تیر و کمان دست و بازو کشاد و بسی تند و
 گزوکش و پیل زور که نشین گفت کسی وقت شور و چنان بر سر گنگه میدوید که انگشت حیرت فلک بگیرد و در ایدان کودکی شبنی از شهاب خرا
 پدر شکست چند بزرگ و سنج و سفید بر داشت و یکو دکان همبازی خویش بخش کرده ایشان انوشنود ساخت و خراچی احوال بدینمقال میره علی الصباح
 صورت حال سلطان محمد شاه غازی باز بنو و سلطان محمد شاه ازین جبارت بی ادبی بر آشفته مبارک تنبول از خاصه رطلبک فرستاد شاهزاده حاضر
 شده پدر را احوال در گون یافت و چون غلامی نهشت تسلیم کرده بیانی ادب بامیتا و پدیدار وی خشم و قهر چند چاکبنا و زورده اعضایش را حجاج کرد سلطان
 مجاهد شاه در کایت مبارک تنبول از ازار زوردار بر بد که او اگر مر از نه معامله بیکدی و من شمار اشفیع عیسا ختم دفع کوفت کرده وقت دیگر که آتش خشم فرو می
 مجلس حضور میرفت و جواب داد که مبارک تنبول از خاصه ادین امر کنای نیست حکم شاه دست و سلطان مجاهد شاه چون این بشنید سکوت اختیار کرد
 از حرم سربازان آمد و آنرا گینه هلاطه نه ساخت و مبارک تنبول از خاصه لطف پیش از پیش میگید و بعد از یک هفته تقری بگنجینه در غایت رفیق و نرمی نهشت
 شنیده ام که قوی تمام داری و پهلوانان زبردست نخواستند را در شتی بر زمین می اندازی بیا و تو کشتی بگیریم مبارک تنبول از چون از ازار دگی او خنجر
 و بنابر آنکه او طفل دیده بزر و زور و مغرور بود تنبول آن جنی نمود و کشتی گرفت و با وجود مخفی که شاهزاده طفل چهارده ساله بود و جوان سنی که چنان شد و برین
 که گردنش در شستم گشت و در خط جان بقا بضر ابرواح تسلیم نمود و سلطان مجاهد شاه در روز ده سالگی شاه شده بدولت آباد آمد و نزاریت شیخ بران الدین
 قدس الله سره الغریز مشرف مغرور گردید و دست را در شت شیخ زین الدین اده بهار الملک خود مراجعت کرد و بنابر اینکه از استقلال مسند عالیخان محمد متهم
 بود اعظم حالون اطراف در وقت آباد ساخته مسند عالیخان محمد را فرول گردانید و کشتن اسی والی بجای برگزید که قلاع و بلاد و امین آب کشیده و آب
 میان ما و شما شتر گشت همیشه بین افریقین نزاع و گفتگو واقع میشد و صلاح در نهشت که آب تنه دره را سرحد ساییم از طرف آب سیت بندر امیر و شایان
 و این طرف آب شتر و غراب از ما در نه صورت میباید قلع بیک پور و دیگر قلاع و بلاد و اسلامان در گاه و پاسا پدید تا ما به انزال زائل گردیده طریقی محالست
 مسلوک گرد کشن اسی در جوبش نوشت که از قدیم الایام قلع را بچور و مکمل کناد آب کشند و در شت ایان بجای برگزیده مناسب آنکه آب کشند را سرحد ساخته
 قلاع مذکور را بر ما گذارند و فیلانی که از زبونی بعضی امدای کنه سلطان محمد شاه غازی به صرف در آورده باز بپند تا که در شت بعضا مبدل گرد و سلطان
 مجاهد شاه از شنیدن این جواب در از کار دست بخزان پدر کرده به تیر و خیل و شتر پردخت و تخنگاه و جمیع ممالک محروسه ابعده ضبط ملک است سیف الدین
 غوری که جباری وی بود رجوع فرموده در سفر بجای برگزید گشت و با جبار لشکر قزاق داد و بعد از آنکه لشکر دولت آباد و بید و بر آب کس آباد کلبه کرده
 مشرف بساط بوس مغرور گشتند سلطان مجاهد شاه با لطف و میل کوه پیکر و جمیع خزان را همراه گرفته پای دولت در کباب سعادت و در و شکار کنان از آب
 متنه دره عبور کرده قلع اوونی رسید و بنابر آنکه آن قلع در دکن حدیم الشال است و غیب خیر آن گردیده صفدر خان سلیمانی را با پاسا به برابر بجای
 ما مور ساخت امیر الامرا سها در خان و اعظم حالون از مقدمه آن کرد و چون شنیده بود که کشن پای در برگزیده کنگا ولی کناد آب تنه دره مقام دارد و در کنگا
 آبرنگی و تانی از عقب توجه انظر و گشت کشن پای از قرب حصول امرای نقلای و روان گشتن شاه گاه گشته مستعد مقابل و مقابل گردید و دران ایشان
 از زمینداران بعد من ریسانیه که شیر عظیم الجثه که شیر فلک از صلابت آن و بشیه آسمان قدم نتواند نهاد و گاو سپهر در مغر از خضر از نسیب بچه او و در میان
 در فلان بشیه مقام دارد و از شتر آن اطراف و فوای خراب گشته مردم از تر و آفتاب باز مانده اند سلطان مجاهد شاه شیر کار بفسن نفین متوجه آن بشیه شد
 بعد از قرب و مصلی حکم فرمود که یکچکس بر خست و خل میشد و خود با هفت کس پایده چون کجکل و دایر شیر را چشم بران مردم اقدار و نعره کشید

و متوجه ایشان گشت سلطان مجاهد شاه هم از این احوال آگاه گردید و فرموده خودی بروی شیر شد و تیراندازی که از دست سرسلویش آمده از جای
خوش نخبید نظم کمان از کینگاه باز داشتید و یک تیر سلویش از هم دیدید سران سپه از یار و یمن و زبان بر کشا و در آفرین و که گیتی ندیده
چو تو شهر یار پس از رستم و بعد از یار سلطان مجاهد شاه گفت من با خود قرار داده بودم که نخست تیری اندازم اگر آن از پای دریا شد بشیر
سکار آن بسازم این خود یک تیر گشته شد آیا تیر یکدایم عضویش رسیده که از جای خویش حرکت نکرد پس لغز بود که تیرش کشید و شکست یافت به بند کوبید
یکدایم عضویش بند شده است از اینکه آن امر از اداری دکنی بودند که هرگز شکم نمی کشید و شکست یافت به بند کوبید
ترکب آن برگشته در یک طرفه احین شکش برید و احشای او از از هم جدا کرده و دیگره بقیه تیر در دل جگرش نشسته فی الجمله از شیوع و انتشار این خبر
قلوب کفار و یار و یار گشته رعب و هراس برضای ایشان مستولی گشت تا آنکه لشکر وافر برای جنگ تیب اید از اینجا که تیر روان شده بودند از آن اراده
باز آمده چنان مقرر کردند که بنگلای دور دست آیند اگر سلطان مجاهد شاه و بنال بناید پای پای توپی و کماندار در قضیع و کمان را با اسلام یکدایم پس
بجای لنگر را بنادید کفار که کرده خود بنگل جنوبی آن بلده متوجه شد و سلطان مجاهد شاه چون تعریف شهر جای لنگر بسیار شنیده بود کوچ بر کوچ پدیدانفت
و بنابر آنکه در میان آن شهر کوه بسیار واقع شده و جای محکم ساخته اند و دوری آن بلده نیز کوه و شکسته از حد و حصر و دست ناسد تخریب و تخریب
گشته تعاقب کشن ای نمود و اول از زیره میان بنگل و کوه بجانب سیت بن زبیر روان شد و سلطان مجاهد شاه بر اثرش رفته هر جای بنگل میرسد و حقان را
بریده راهی که عرض آن صد گز باشد و تپاچ شش ماه بدینج بنا کشن ای و کوشن ای جای لنگل تحویل کرده اصلا مقابل سلطان مجاهد شاه اختیار می نمود
هر چند و لنگر از آن مقربان سلطان عرض می کردند که برین تعاقب کشن ای و تخریب تیرت بنوا و بر سر بلقا صفا نموده همچنان در قطع اشجار و دست و خنجر است
و بنال کشن ای در دست نمید آید تا آنکه قبائلش کار خود کرده کشن ای فرزندان و قربانیان او اکثر میباشند و طبا گفتند که این علل از تاثیر و حقان است
زیرا اینجا است کشن ای گفتند که کشن ای بود که آب هوای بنگل سلطان مجاهد شاه موافق نیامد و بگریز و جلا قضیه و کشن شده مرا عیالیت گریخت پس
بیعلاج شده از زیره خود را بلده بجای لنگر رسانید و راهبار ضبوط ساخته جمیع امر و سپاه را بشهر آورد و خود در حصاری که بالاسی یکی از کوههای آن بلده
واقع است متحصن گردید و سلطان مجاهد شاه چون بجای سیت بن زبیر رسید بود جمیع امر را بتعاقب کشن ای و آن شهر بجای لنگر ساخته خود را امیر لاهور خواند
و پنجه از سوار بریده بجانب سیت بن زبیر که از اینجا که تا اینجا ششصد کرده راه است بنیت تفرج و تماشا متوجه گشت و مقصد رسید مسجدی که از امری سلطان
علاء الدین خلجی دلوئی ساخته بودند تعمیر و مرمت نمود و بتجارتها شکسته و ویران ساخته خود را بجلت و سرعت تمام بلده بجای لنگر رسانید و غیر از آنجا بحال
از پادشاهان اسلام چنین خرابی نموده بود و چون شهر جای لنگر و راه دارد یکی لائق جمیع لشکر است که بزرگ و وسیع باشد و دیگری کوچک و تنگ پس راه بزرگ
چون سر کوب یکینگاه بسیار دشت و تفنگیان در پناه جبال و قلال خرید و میگرداشتند کسی از آن راه بفرخت و دخل شود و هر آنکه سلطان مجاهد شاه در راه
بیرون گذاشته از راه تنگ که آنرا سوره میگویند بقصد جهاد و غزای جیل و شتم جریده بشهر در آمده و دهنه سوره را با شش هزار سوار پیاده بسیار جمع خویش
داود خان سپرد و کشن ای بر جرات سلطان مجاهد شاه واقف شده خطه خطه سوار پیاده مستعد کار را بر پا داشتند و لشکر اسلام میفرستاد و سلطان مجاهد شاه
درون محلات شد و ایشان شکسته پیش میرفت تا رسید بکنار آبی که حاصل بود میان او و حصاری که برای مذکور در اینجا میبود و در کنار آن آب بالاک
که بجای آن بود از طلا صاع بجا این فیه که آنرا هندوان شریک میگویند چه شریک زبان کنهری خبر چه صاع را میگویند و چون آن تجار و سر صاع بودند
نام خود را نزد سلطان مجاهد شاه شکستن آنرا از جهاد و کبر و دست بر آن کوه بر آمد و آنرا شکسته و ویران کرده طلا و جواهر متصرف شد و لشکر کفار چون تجار
صاع را بچنان حال میدیدند و دغان بفلک طلسم سانیده کشن ای را سوار کردند و هجوم عام آورده و در میان متوجه میدان قتال گردیدند و سلطان
مجاهد شاه چون از شدت و عظمت ایشان آگاهی یافت مستعد قتال گشته صفها بسیار است پیش از آنکه تقارب واقع شود و هر از سر خود و کوه و بانی
از سواران که در محمود دغان میگویند از آب گذشته تباشیری هجوم و از حمام عادی متغول گشت ناگاه از آن طرف هندوئی و دیو صفت سپاه

سلطان را که شکر نام داشت شناخته عازم گردید که غافل ساخته و در ابوی رساند و بشیر نیز غریزاً انتقام تجازه کشیده در آن مملکت ایت سراسر افرای
برادر از پس این شکستها بهر حال که بود خود را نزد یک سلطان رسانیده فرست که سپاه را بکینه و ناگاه سلطان واقف آید و گشتی بجای مجبور
افغان نگاه کرد و وی بی توقف سپاه میدان رزم جهانیده مقابل آن کافر عزیمت نظر در آمد و در آشنای تلاش سپاه محمود و افغان بسوی دگر آمد و پیروز
گشت آن کافر فرصت یافته فرست که وی را بکشتن سازد و سلطان مجاهد شاه چیتی و چالاک می نمود مرکب بگنجیت و مسرت برق باد خود را بجوین
رسانید و پیوسته می نمود و بشیر می سپاه سلطان رسانید و از وی ذوق و خوشحالی چنان نمود که بر کشید که نظار گریان آگمان شد که زخم کاری افتاده و
چون کلاه زره بر سر داشت کار گزیده سلطان چنان بشیر می بر جانش زد که از سر کشتن ناتوان گشته از سپاه بریر افتاد و سلطان مجاهد شاه
محمود افغان ابرار سپاه سوار کرده خرامان خرامان نظار و مقصور از آب گذشت بشتن خوش دوست و دشمن زبان به تهنیتی دعای آناه
سپهر نژاد کشته بران در بار و وضو بست آفرین خواندند و چون کشتن رای در انظار و آبیتاد و جمیع افواج اوزاران آب عبور نمودند سلطان مجاهد
میسند و میسر را که تعلیق بامیر الامرا و سوارخان و عظمای ایون ایت جنگ تحریص ترغیب و مقر چنان که صفدر خان سیستانی که خود او را تشنه بود
و آبهای آتشانی می برده آتش قبال فرود شد و بعد از حرب صوفی و غلب گردیده منظم گشتند و هنوز مسلمانان که سایش نکرده بودند که برادر
کشتن ای با ایت سوار کشتن یک پایوه جرار از قطع خویش بشیر می رسیده متوجه رزم سلطان مجاهد شاه گردیده و کشتن ای بار دیگر لشکر
پیرانده را جمع کرد و بیکر آمد و بیکر جنگی کسی ندیده و نشنیده بود و واقع شد و چند مرتبه بر یکدیگر حمله می مردانه کردند و هم و قانون مبارزت تازه کرده و
مردانگی و داند چنانچه از طرفین خلق بیرون از شمار قبیل آمده و مقر چنان و بسیاری از مردم ایمان شربت شهادت چشیدند و سلطان مجاهد شاه درین
معرکه نیز خود مرکب قتال گشته بهر جانب کردی مینا و افواج مخالفان میان که کوفند که از صد گز تیر چنگ پیرانده شود و از هم می پاشیدند
جهان پهلوان خضر و شیر دل و همی ساخت از خون شان خاک گل و بیشنگ اند که دادی عنان و کشتی هندی و بنهم سنان و وادودخان
که بجا فطرت منهنه سوره قیام می نمود چون شنیدند که از صبح تا وقت ظهر کشتن بر بار فرود کفار غارت بطلق می نمودند و لوطه بلوطه لشکر تازه زور بدوشان میسر
هر آینه بتیاب گشته از راه کوتاه بینی و عاقبت نیز بدوشی و بهر را خالی گشته با هفت هزار سوار و معرکه شافت و جنگ مشغول شده با حق بنوعی کارزار کرد
که سرت سپاه و خدا رنده گشت به تیر و نیزه و بشیر و مار از مخالفان بر آورده از خود و بقصری ره می گشت درین اثنا چشم سلطان بر عظمی وادودخان
افتاده از سر می گشت اما چندان صبر در یک شکست بر اعدا افتاده بار دیگر بنیم فتح و طغر بر چهره اقبال مسلمانان و زید نگاه و وادودخان را نزد خویش
خوانده از روی آشفنگی دشنام داد و گفت این چه کار بود که تو کردی که دهنه را خالی گشتی اگر آن دهنه بدست کفار در آید هیچ مسلمانی ازین شهر جانبر
نخواهد شد پس جمعی از ازم را بجا فطرت کن و دهنه که تنگ ترا زود عشاق بود و فرستاده خود در کنار آب فرو داد چه کشتن ای آن روی آب پستاده بود و
باز در صد و جمع کردن لشکر بود اما کفار نافر دسوره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته آنرا تصرف کردند و امری که بجا فطرت کن مجدد و اما مویش
بودند از وضع ایشان عاجز گشته بسلطان از حقیقت حال انعام دادند سلطان مجاهد شاه که چهل هزار کافر و سپاه را در آن ورکشته بود و مردم و دین
بسیار ضائع شده بودند دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه دهنه سوره گردید و کفار دهنه سوره چون بر رستی آن شیر خشتناک را بر او می میداشتند
بمجرد توجه او مانند نبات لغزش از هم پاشیده بگوشه گرختند و چون کشتن ای تعاقب کرده بود سلطان مجاهد شاه با فوجی از خاصه خیلان بر سر دهنه چنان
بایستاد که صغیر و کبیر لشکر اسلام سلامت گذشتند و هر کس که آن شهر و مملکت آید و میدان که سلطان مجاهد شاه به بنی مان سفوح کار با کرده است که از دست
فلک برینی آید از قصه لایت کمره که آنرا که ناکت نیز گویند طول آن شما را و جنو با از کنار زنه کشتن تا سیت بن میسر ششصد کرده است عرض آن غرور
شتر قاتحینا یکصد و پنجاه کرده می باشد و هم از کنار دریای عمان تا سرحد مملکت تلنگ ملک که ناکت مشغول است از جنگ و قتل و سخت و مردم را بخود
انگیز می زبانند و بعضی تلنگی زبان و بی شجاع و مردان می باشد و در روز رزم کف زبان و رقص گمان می بینان در می آیند لیکن این آخر ثبات قدم

منی در زند و ولایت و شوکت سپاه اسلام خیر زمانه ایشان مستولی است هر چند سلاطین بهمنیه با وجود قوت سپاه غالبانه تا آنها سلوک میکردند و در هر یک از این
 مملکت و سپاه رای بجایانگه برآید نیاورده از ایشان بود و حضور در آنوقت که سلطان محمد شاه بهمنی بر تکران شغال داشت چه که مملکت تلنگ هنوز نداشت
 بقوت بهمنیه در نیاورده بود و بر بندر کوه و قلعه بگرام و غیره که داخل مملکت نیست و تحت اسی بجایانگه بود و بسیاری از ولایات تلنگ این بر بقلب گرفته مملکت
 مصطفی از باغی وزیر حکم داشت رای سیلان و بلبلار و حکام دیگر بنابر و جزایر رسولان بدینگاهش فرستاده بار سال لفاکس و طرافت آن بر بختیند و با وجود
 کشتن اسی مقصد سال پادشاهی آن مملکت کرده چون اندر خسته بیکدیگر را صرف میکرد و درین مدت در از حادثه روی نموده بود و خزان ایا آن مملکت بخیر
 سایر پادشاهان بر بجمع مسکون برابری میکرد و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دهلوی جاکش اسی که با بی بجایانگه است خزان با و احوال خوشی را بنیت ثواب و
 ذخیره آخرت در زمینها مدفون ساخته بالاهی آن تجاها بنا نموده بود و بعضی از آن خزان که در سرزمین بیت بنی مسیر مدفون بود نصیب سلطان علاء الدین
 خلجی دهلوی گردید و بخوان آن ولایت حکم کرده اند که آن خزان بالتمام بقوت یکی از پادشاهان اسلام خواهد بود که چنانچه بتفصیل در جای خود مذکور است بقصه
 سلطان محمد شاه چون داشت که بجایانگه با سانی مفتوح نخواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ کرد و بنابر عهدی که سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود بقتل عیاد و مسکین
 قیام نموده قریب شصت هفتاد هزار در و در و پسر کافران اسی گرفت چون ملازمان او قلع او دنی را محاصره داشتند تا بجانب شافیه قریب ماه اوقات نشاء
 قلیل البقا را صرف گیری نمود و در اواخر تابستان نزدیک شده بود که کفار از بی کبی آن قلع را تسلیم مسلمانان نمایند که ناگاه باران شده از راه و خوش
 پشیمان گشتند و در لشکر سلطان آثار قلع و غلابه پدید آمده مرض اسهال و چیش را معاشل گشت خلافت بجان آمده و خانان مراجهت گردیدند ملک نایب سید الدین
 غوری در حسن آباد کلبه که این احوال بطاظر آورده سلطان نوشت که از اقوال خاص و علم تعریف و دلی میشود اگر فرمان سیرج الزفا در شرف صدور یابد که بشکر
 طفر اثر آمده قلع آن چهار غلام مزید سیار عنایات خواهد بود و سلطان محمد شاه التماس را با حاجت مقرون و شکر ملک نایب سید الدین غوری را نهایت عفت
 مباحط بوس شرف شد و در خلوت خاطر نشان کرد که فتح این چهار ملک اساسی که بازده قلع گردید و در و بالایی چنین کوهری رفیع و وسیع واقع شده بود
 میسر نخواهد شد شرط کشتن آنست که شصت تلاء و قبایع مابین و کربا از بندر کوه و بگرام تا بیک پور بقوت در او زنده و بعد از آن عازم تخر این قلع شوند
 و چون سلطان محمد شاه بر اجابت اسی گشت ملک نایب سید الدین غوری صلح گوید با اسی بجایانگه در میان آورده و آنگاه سلطان عثمان غریبیت بصوبت
 خویش انطا و او و ملک نایب سید الدین غوری را پیشتر بجز آباد کلبه که روانه گردانید و رایات پادشاهی چون از تهنه که گذشت سجالی مدکل سید فلک شهباز
 در تهیه و مقامات قتل سلطان کوشیده چنان بود که حشر و شجاعت این لشکر را در مدکل گذشت با جمعی از محض و صانع ارباب عشرت که در دیشان چهار صد نفر
 بشکار پرداخت و او و خان مسند عالی خان محمد و صفدر خان سیتانی و عظم جاپون ارجله آن جماعت بودند و سلطان محمد شاه که در شکار گشته تا حوالی قلع
 رفت و صفدر خان سیتانی و عظم جاپون که میبایکی و بی پروائی شاه را میدادند همه وقت در لوازم بهیاری کوشیده شتر لطف حفاظت بجای می کردند و در دژ از یک
 استجاب تمام روز بشکار پرداخته وقت شب بهر کوه و صحرا که میرسید بی تخلف از فرودی آمد و او و خان که از شنام وی آرزو و خاطر بود بفرستای میفتاد
 قاصدش گردید و مسند عالی خان محمد که از غزل امارت و دولت آباد و سهندلای عظم جاپون قریب اندوه بود و مسعود خان و ولد مبارک خان بنولد ارضا که کینه قتل
 پدر در سینه داشت با او و خان جهستان گشته و کمین نمودند و در شکارگاه هر چند که سعی کردند از رنگد بهیاری صفدر خان سیتانی و عظم جاپون
 هیولای خیال ایشان صورت پذیرفت لیکن چون ظلم تقدیر بران فته بود و قضای آسمانی دیگرگون میکرد و سلطان محمد شاه بعد از فراغ از شکار صفدر
 سیتانی و عظم جاپون از خواهه مخواه حضرت الافراف بمملکت برار و دولت آباد از زانی فرمود و ایشان ناچار و باکراه از و جدا شده روانه اقطاع خویش گردیدند
 سلطان محمد شاه بشکارگاه نزفقه باجمان جماعت که در شکار همراه بودند بجایانگه آمد و کلبه که توجه فرمود اما وقتی که از نه کشته فرمود یک روز در کنار آن
 مقام کرده بصید با بی پرداخت و آن روز در چش میسر سیده وقت شب بسر برده رفت و او و خان مسعود خان با بر جی از جوانان بهباران میداد که بخت نشد
 بهمان نوبت و چون نزدیک بهر پادشاهی آمده شستند و بعد از آنکه دو پاس از شرب بگذشت و مردم را بجایانگه شدند و غیر از ایشان کسی در و بار نماند

اداره و خان مستقر گشته مسند عالی خان محمد را با چند کس بیرون گفت داشت و خود با مسعود خان و دو کس دیگر داخل سرای پادشاه بهمنی را
با لای چنگ بر سواد ناز و غم و خواب یافت و یک نفر خوابید و غلام بچه بهشتی که وی را پیش میگرد و ادو خان را بخیر دست ندیده فریاد برآوردند سلطان
مجا پادشاه بیدار شده هر چند دست به چشم مالید و سعی کرد که دیده برسد و رسید و با کشتای فغانه نکر و ادو خان جناب کار فرصت یافته خود را بوی رسانید و خان
خبر بداد اثر شکمش که در رویا بیرون افتاد و سلطان مجا پادشاه با وجود چنان زخم و درد دیده از کمال تهور دست بجانب ضارب از کرد و قضا را دست افروخت
با خنجر بدستش آمد و فرود کشید و غلام بچه بهشتی با آنکه حرب در دست داشت بدشت مسعود خان در او کشت مسعود خان غلام بچه بهشتی را بیک ضرب شمشیر از پای آورد
بید رنگ فتنه شمشیر خود را آچنان برنگوشید که شاه زد و که یکبار از کارا قاده عالم عقبی فرامید نظم اجل خانه تن سپردش پس از تخت برخاسته اندیش
جهان کار بگونه بسیار کرد و زمانه نخستین چنین کار کرد و یکی را از زیر بر سرافتنده و یکی را خاک سیه در نهاد و ادو خان از زیر شاه برخاسته بیرون رفت
و در میان و در جمیع احوال او را که جریده همراه بودند حاضر ساخته سلطنت خویش عورت نمود چون او وارث ملک بود و سلطان مجا پادشاه فرزند
نداشت بکلی اطاعت کرده تسلیم فرود آمد و ادو خان هر یکی را بختی و جرمی نواخته بود و مدعی سرستافرا سرگردانید و علی الصبح جنازه برادر
شهادت بر حسن آباد گلبرگ فرستاده خود و دست و در را بخا و قوت کرد تا لشکر بدو پیوسته بدیده و گوشت پادشاهی متوجه دارالملک گردید و واقعه سلطان مجا پادشاه بهمنی
شهادت در شب بهشت هم و تحفه ابرام شسته فتح سعید و سعیده بطور پیوسته مت فرماندهی او تسلیم کشید و از تاریخ حاجی محمد قندیاری چنین ستفاد و کرد
که سبک نامه شخصی که از مرتبه قبولی اری بمرتبه قربارت رسیده بود و خوانه نیز حواله او بود و بی دید که سلطان مجا پادشاه در وازه خزانة شکسته چند باره در
بر آورده بر اطفال همبازی خود قسمت کرد پس مبارک بنول را خاصه حقیقت حال ابرام سلطان محمد شاه بهمنی رسانید و سلطان محمد شاه بختم رفته چند یک
به پسر و سلطان مجا پادشاه آن کینه را در خاطر داشته مبارک بنول را بر سرید که مبادا بعد از وصول به دارالملک انتقام بکشند پس ادو خان عزیز و ساخته
سلطان بر تهنیت رسانید و بعضی بر زبان قلم جاری ساختند که مسعود خان و دارالملک بنول را خاصه این کار کرده است و الله اعلم بالصواب

شرح غدر انجمن و ادو شاه بن سلطان علاء الدین حسن کنگوی بهمنی و بکافات رسیدن او و زودی نوگاه حضرت بجا

مرقوم ملک مورخین کن گردیده که چون خبر شهادت سلطان مجا پادشاه بهمنی را انتشار یافت از هر طرف فتنه خوابیده بیدار گشت و خان بهیقانی در غلامان
که بجای بیجا پور رسیده بودند بایکدیگر موافقت نموده برای تنهت تجس آب و گلبرگ گرفتند و فیلمان و سپاه پادشاهی که در بیجا پور بودند منصرف شده آه آه
جوانان پیش گرفتند و بدو شاه نوشتند که بواسطه استراحت خیل و خشم ولایت خود رفته چشم انتظار بر شاه رعایت میکاریم هرگاه از کن جاده و طلال
فرامین طلب شرف صدور یابد بدگاه فلک پاکیا خواهیم شتافت و همچنین لشکر بیجا بگره برای محافظت مملکت خویشین سرحد اقامت داشتند خبر
سلطان مجا پادشاه شنیده لوازم خوشحالی و شادمانی بجای آوردند و تا آبکشته تاخته قلعه را بچو را احاطه نمودند و مردم حسن آباد گلبرگ نیز دفرقه شده بعضی
خواهان او شاه شدند و بعضی سلطنت محمد شاه که کوچکترین فرزندان سلطان علاء الدین حسن بهمنی بوده و حکم سلطان مجا پادشاه در حسن آباد گلبرگ میبود
راغب گردیدند و ملک نائب بیت الدین عوزی که مرد عاقل جهان دیده بود و گفت بهمنی را با باعث دال دولت و خلل مملکت است اکنون که ادو شاه
کلاه شاهی بر سر نهاده مناسب خان می نماید که بکلی اطاعت او نموده موجب تسکین و فساد نگردیم و چون ملک نائب بیت الدین عوزی را بکلی اخطم کن و تلخ
بود جمیع مردم تنگ که حتی خیر امین حرم بادی موافقت کردند مگر خواهر اعیانی سلطان شهید که ملک نائب بیت الدین عوزی جدا در پیش میشد سز نش نموده
اعطای بیتابی بسیار میکرد و اما سودمند نیتاده انجمن کالت و عکا خطبه بنام ادو شاه خواند و اتفاق عیان و شایخ و صدور با استقبال موکب
ادو شاه بهمنی رفته او را بشهر آورد و بر تخت فیروزه نشاند و خود را منصب و کالت استقامت و ادو شاه نیز مبالغه و ابرام او را از اندازه بیرون
دیده انعام و در آمد دل داشت و از روی استقلال بجهت سلطنت مشغول گردید و جمیع اموال ارکان دولت سر بر خط فرمانش نهادند لیکن حوا

سلطان مجاهد شاه که روح پرور و غا نام داشت در عداوت و کینهت گشته مبارکبا نگفت هر چند داود شاه ملائمت مینمود و او در جواب نشسته و جود و مدتش کسان می پنداشت از اینکه در عهد سلطان محمد شاه مغرور و کرم بوده بر تمام اهل حرم تفوق داشت و او شاه عزت اول و کجا بهشته چنین ادرا از وی میگذاشت و هیچ نیکو نگفت آنکه با که نام جوفانی که بسبب فراخ لای و شجاعت تقرب سلطان مجاهد شاه شده بر ائمه علیه فائز گردیده بود تجس و تر عین فح پرور و غا از سر جان و گذشت قصاص جن ولی نعمت خود بر دست همت خویش فرزند شمر و در کمین فرصت شسته تیر قصد و دکان بوج نهاد و قصاص را در همان دوی روز جمعه بیست و یکم ماه محرم سه شامین و سنجاده داود شاه با اتفاق مسند عالیخان محمد حجت اداسی نماز مسجد جامع رفت و با که در صف عقب داود شاه جا گرفته بنام مشغول شد و چون فرصت حیرتی و چالاکان نموده شمشیر مقام از نیام بر کشید و تا واقف شدن مردم در آنجا سجده چنان ضربتی رسانید که داود شاه بهمنی بر جای خویش هر شده سرنگریان عدم کشید و مسند عالیخان محمد عم داود خود کشته دیده از جای برست و فرصت بیرون رفتن از مسجد نداده سر با که راز تن جدا کرد و مضمون شمشیر اقبال قبل ظهور رسیده قدرت قادر حقیقی ظاهر و با هر گردید انقضا ایام حکومت داود شاه بهمنی یک ماه و پنج روز بود و التباء الملک المعبود

نور سلطان محمود شاه بهمنی بن سلطان علاء الدین حسن کاکلوی بهمنی طاب ثراه

حاجان فضائل صوری با قلام زبان بهمنی چنان بیان نموده اند که بنی از کشته شدن داود شاه بهمنی مسند عالی خان محمد عازم آن گردید که محمد بنجر ولد داود شاه را که نه ساله بود چنانچه پسر تهمینه بنکفین سی بر بعضی مردم رجوع کرده خود بطرف قلعه توجه گشت روح پرور و غا بر خیال آگاه گشته در وازه بروی او دست گفت هرگز نباید که فرزند چنین نا خدا ترس ظالم که برادر هم کشته باشد پادشاه گردد پیشانی خلافت محمود خان خلعت سلطان علاء الدین حسن دست بنابر آنکه محمد بنجر ولد داود شاه درون قلعه دست روح پرور و غا گرفتار شده بود مسند عالیخان محمد با اعوان الفضل و بنجر ملک نائب سیف الدین غوری رفته او را سلطنت محمد بنجر ولد داود شاه بهمنی دعوت کرد ملک نائب سیف الدین غوری جواب داد که محمد بنجر و محمد بنجر در درون قلعه میباشند و مردم با تمام از صلاح و صواب دید روح پرور و غا بیدار نیستند غوری دران می نیم کد با طمانعت در هم پیچیده بزودی برویم و هم سلطنت با اختیارش گذاریم مسند عالیخان محمد چون میدید که ارکان دولت از کافر و مسلمانان فکور و اناث از کشته ملک نائب سیف الدین غوری بیرون نمیتند او را فخر ساخته همراه وی قلعه شافت و روح پرور و غا بعد از گفت شوقست بسیار محمد بنجر ولد داود شاه را نامید ساخته با اتفاق جمیع امرا و ارکان دولت محمود خان را بجای برادر مقتول بر تخت فیروزه تنگن گردانید و ناظم فتوح اسلامین بنام این پادشاه غلط کرده است که گفته نام او سلطان محمد شاه است و در شعار همه جا محمد شاه مذکور ساخته همچنین بعضی از مومنان کجرات و دلی چه از تقدیرین چه از متاخرین چون متبع حالات درکن کجا هو حق نگردیده بودند در اسامی شاهان بهمنیه بسیاری از حکایات ایشان غلط کرده اند و هر کس قلمهای جیا نهاده در تحقیق نشه اند انقص سلطان محمود شاه خسرویی بود سلیم نفس کم آزار و سلطانی خوش خلق و عدالت آمار و نیز در امور دنیوی نظر باریک داشته در عدل و دایم کوشید و در ابتدای جلوس مسند عالیخان محمد را خیمه مایه فساد داشته و قلعه ساغر محبوبین مقید گردانید و او در همان زودی دران حبس لاجل طبیعی و گذشت و مسعود خان ولد مبارک بنده را خاصه که در قتل سلطان مجاهد شاه شریک بود شک کرده برار کشید و ملک نائب سیف الدین غوری را با لایحه و ابرام تمام باز بر پنج سالیت و کالت پیشوائی و طرفداری پایی تخت سرفراز گردانید و پیشورت را پیرامون امور معظم مطلقا نیکو دید بهمنی برادر مبارک آرد و در مدت سلطنت او اسلام فتوری و تصویری بقوا عمد دولت اده یافت دین آئنا بهاد خان و صفد خان سیستانی و اعظم جاپون اطاعت کردند و بر سهیل سرعت بدار اخلا آمد و لوازم نه نیست بجا آوردند و راسی جیا نگر از وی در صاب شده ترک محاصره قلعه را بجا برد و اینست نام سلطان محمد شاه غازی باز باج و حسن سلج بر گردن گرفته هر که قدم از خط فرمانبری بیرون نهاد و سلطان محمد شاه قرآن را نیکو میخواند و خط خوب مینوشت طبع فطری داشت و ازین باب است

بنی سالها در جهان کام یافت * برادر بزرگ بی رزم آرام یافت * و بواسطه دفع چشم زخم در آخر عمر وی چند باره آتش فتنه شعله کشید و فرزندانش بیابان
این سخن آنکه بهار الدین جلد رمضان دولت آبادی مغلوب نظر عاطفت گردیده بجهان داری و حکومت ساغر سرفراز گشت و فرزندان او یکی محمد و دیگری خواجہ قرب
درگاه گشته برسد امارت قدم نهادند و وزیر و شوکت استقلال آنها زیاده شد و امثال اقران بر ایشان محبت حبیب و بان بگونی کشوند و هر دو برادر را
تقصیر و خیانت متهم ساختند و آنکه سلطان محمود شاه باور نکرده آن سخنان را محمول بر بعضی نمود لیکن محمد و خواجہ متهم گشته است بخت طغیان برادران
و با برادر سوار یکدیگر بکجایت اه ساغر پیش گرفته به پیر پیوستند و آن بجایه بیژن پیل فرزندان باغی گشته با اتفاق آنها گرد آوردن سوار و پیاده مشغول گشت
چنانچه دو دفعه لشکر سلطان را که بر ایشان یقین شده بود شکست داده و یراق و سبب بسیار بهر ساندند سلطان محمود شاه دفعه سوم بویست از دریا که از غلامان
ترک آنخاندان بود دفع ایشان مقرر کرده بالشکری قوی روانه ساغر گردانید و او با تاجا شافقه و دو باه و در قلعه بست و در اکثر روزها طواجم با جمعی از بهادران
بیرون آمد و با مردم بیرون جنگهای مروانه نمود و در میهای با جمعی آورد و از زمین و دران محمدین آفرین می شنید و گاهی برادر بزرگش محمد بعد از دشواری تمام
جلوه گرفته و دود مزوی و مردانگی میداد چون قریب چهار صد جوان از بدست مروانه ایشان طریق کجی می یافتند و میکشیدند و یکبار به بیست مجموعی قریب
سپاه سلطان روی میدادند بیشتر غلبه نصیب ایشان میشد و هر چند یوسف از توسی میگوید که ایشان را مغلوب سازد و میفرماید تا آنکه روزی سید محمد طغیبت
بکالاسار که از منصب لادن جدید بود و در مسلک بهادران مشهور شاهی نظام داشت در محرم دو چار محمد شده شمشیر آید بر سر و مال یکدیگر انداختند و چون جنگ
مغلوب بود و بچاکس بعد از محمد رسیده یکدست و از ضرب شمشیر محمد کالاسار از سر زده قطع گردید و با وجود چنین حال فتح از جانب محمد شد و همچنان از پشت پهب
فرود نیامد و این خبر خواجہ رسید و هم از قلعه بیرون آمده قریب شام یکبار دیگر جنگ افتاد و بقایمی از یکدیگر جدا گردیدند و بر خلاف عادت در آن شب هر دو
برادر در کنار خندق فرود آمده از باری بر دیگر کار غافل گشتند و مردم درونی فرصت یافته کس نزد یوسف از دست افتادند که داد و ستد با هم و بنابر غرور
با مخالفان در ساخته بودیم شب که فضائی قلع از وجود و در بر در غلیمت در فلان وقت بهار الدین جلد رمضان دولت آبادی را گشته فلان دروازه
میکشایم میباید که جمعی از جوانان و بهادران حقیقا گشته در کمین فرصت باشند که بجز و کشاون دروازه ایشان در کینا القصد یوسف از در و دست جوان نامی
مسلح و کل گزیده گشت اگر مردم حصار درین سخن صادق باشند بهار الدین و لدر رمضان دولت آبادی را بریده نزد شما فرستد بقلعه در آمده تصرف گردید و الا
در زیاده حاجت نمائید و چون جماعت نکره و میعادگاه رسیدند مردم حصار بهار الدین جلد رمضان دولت آبادی را بریده از بالای حصار بریر انداختند
ایشان بطنین خاطر دخل قلع شدند و فکاره شادمانه زده تفرق و جمعیت هر دو برادران داشتند چنانکه آمدیدین سفید صبح قلیلی از سپاهیان نزد ایشان
مانند و بنابر اینکه راه گریز مسدود بود و برادر با جمعی از سپاهیان وفادار بر قلب یوسف اثر داشتند و چون از زور خورد و نمودند که شربت فضا چشیده و در سنگ
لحد منزل گزیدند و این شمشیر اولین آخرین بود که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی از غلامان بیرون آمده و از هم سیاست بجا آورد و سلطان بعد از این فتح
باندک زمان تباریخ بیست و یکم ماه حجب سندس و تسعین و تسعین و تسعین است محرق کرده فوت شد و روز دیگر ملک نائب بیست و دین غوری که کرن عظم خوانده بهمنیه
بود بعد از طی یکصد و هفت مرحله از مراحل عمر شربت مات چشیده هر خوشی بر لب نهاد و مردمان حسب الوصیه و جو اگر کند سلطان علاء الدین حسن
بهمنی مدفون ساخته جو تر از کج و سنگ بر سر تربتش تعمیر کردند و آورده اند که سلطان محمود شاه بهمنی آنقدر اوقید شریعت صطفوی صلی الله علیه و آله
و سلم بود که هیچکس از اجرای حدود شرعی تخلف و بیج مسئله توقف نمی نمود و وقتی در ایام شاهی و عورتی بر فخل مسیح زنا گرفته بخت اجزای حد شرعی بدارا
برزد چون بکجه حاضر شد قاضی از موجب مبادرت بآن عمل شنیع سوال کرد و او جواب داد که ایما القاضی بنیستم که این کار چیست گمان من آن بود که
همچنانکه یک مرد در چهار زن حلاست بخواند و این چهار مرد را باشد بدین اشتباه متکلب بر این امر شایسته گردیدم اکنون که بر جرمتان آگاه شده ام
بیرامون آن خواجہ گشت آن کاره بکاره بآن جلد از حد شرعی خلاصی یافته مصنون بآن کینه بزن غلیظا و صلوح تمام سپا که درنی انجله ایام پادشاهی

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون مملکت دکن از وجود شاه عدالت گستر سلطان محمود شاه بهمنی خالی گردید پسر بزرگش شاه غیاث الدین در بنفتمده سالگی تحت فرمانروائی را بر میان
 قدم مشرف گردانید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر را منطبق و رسته با خاص مام سلوک مرضیه و تحسن پیش گرفت و با ملازمان و دوختوانان قدیم طریق
 رفت و مداد و موااسیه هر یک را بنوازش و لطف غیر مکرر بنوشت چون در همان اوقات خبر فوت صفدر خان سیستانی از ایل چوپور رسید پسر و صلابت خان را
 که بهمانی شاه غیاث الدین بود و در یک کتبیکه دیگر خوانده بودند خطاب مجلس عالی داده جای پدر بوی ازانی داشت و بشکست تمام و عظمت لاکلام
 روانه ولایت برار گردانید و از حد بیک قزوینی را عهد پیشوائی و محمد خان و لدا غلام ملایون را خدمت سرنوشتی داده و تقسیم و توقیر ایشان کوشید و بایستی
 موافق مزاج تغلچین که از غلامان ترک محترم سلطان محمود شاه بود و نیامده و دند و تصنیع وی برآمده چرا که اراده آن داشت که منصب کالایه و داده پسرش صغیر خان
 را بر سر نوبت سارده با وجود آنکه مدعی تغلچین بجدول موصول گشته و لکیر و دلتنگ میبود سلطان غیاث الدین غائبانه و حاضرانه و تقریباتی بر زبان می آورد
 که نزد مردم بسیار سیج است که غلامان را بر سر خلافت که در آن میان جمعی کثیر از اولاد و غیر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم خواهند بود و حاکم گردانم و خلافت
 را می آید و اجداد پیش گیرم و تغلچین که از امرای بزرگ بود و دعوان و انصاف بسیار داشت کمینه شاه را در سینه جای داده و بکلی همت بر غزال و سر و دست پیر
 و اوراد قهری بود و حسن جمال موصوف و معروف در علم موسیقی هند و وفات تمام داشت و در صورت عدیل منظر نداشت سلطان غیاث الدین غیب
 وی گشته غائبانه اظهار محبت می نمود و قضا را تغلچین در آن رودی در منزل خود سبب صنیافت ترتیب داده از شاه التماس قدم نمود و سلطان بدان امید
 که شاید دختر خود را پیشکش نماید بدوق و شوق بی نهایت بختانه وی رفت و تغلچین لوازم جهان داری بر وجه و بخواه بجای آورده و مجلس نهم سبب است و
 چون فشار شرب شاه را خوشوقت گردانید تغلچین ادای کرد که مشعر بر خالی رختن مجلس از مردم نامحرم بود غیاث الدین شاه که شتاق مصالحت بر بود و عزت
 کجاست شوق گشته لوازم حرم را کنار فرمود و تا امل کرده جمیع متعلقان خود را حاکم فرمود و کسیر و نر و تغلچین بمرورت خواجه سرائی طرب نام که از غلامان قدیم او
 بود ساقی شاه گردانیده اشارت نمود که پای چند پویشش با درکایش کند و خود بهمانیکه بجم سرافنده دختر را ببارد و بیرون رفت بعد از خطه خنجر کشیده از خانه
 بیرون آمد سلطان غیاث الدین در عالم کفایت حالت مشاهده نموده با وجود آنکه حرب در دست داشت همت بر دفع تغلچین بر گماشت اما حریف شراب را
 از پای و در آورده بود و در حین قیام پایش بر جای خیزده از پای و افتاد و تغلچین خود را با و رسانید بهر حلیه که بود بر خاسته اتمان و خیزران جانب و بان
 و دید که خود را بر زمین انداخته تغلچین بنالاش کرده و بر بان آخرین بوی رسید و بوی سرش گرفته بزرگشید و بفر غبال و ستمای شاه را با اتفاق فواج
 بر پشت بسته بی توقفت بنوک خنجر هر دو پیش از بکند و در و کس از متعلقان خود را مسلح ساخته طرب الخطه بجنبه بیرون میفرستاد و یگان یگان از مقر بان
 و دوختوانان او را بهانه طلب با پناه بدرون آورده و بقتل میرسانید چنانچه بدین تبحر میست و چهار کس معروض تیغ ملاکت گردیده از دوختوانان بزرگ کس
 نماند آنکه برادر کمرش سلطان شمس الدین بهمنی را بنام سلطان اعمی طلبید چون سلطان شمس الدین نزدیک سید تغلچین نشست آئین با جوانان خاصه
 و بهادران خویش بطریق استقبال و پیشوا بیرون قدم مبارک با سلطنت لغت و درون قلعه برده جمیع مردم را حاضر ساخت و بر تخت فیروزه نشاند
 هر یک از اعیان و انصار را بمناسبت اقطاع لائق بزرگ گردانید و سلطان غیاث الدین را دو ماه بقلعه ساغر فرستاده محبوس ساخت و این واقعه
 در هفتم جماد الثانی سنه ۷۹۹ و سبعه و سی و نود و هشت سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی حکم شاهنشاه ابدی حکم زیاده از یک ماه و بیست و نه روز

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

این دوستان از زبان رستان چنین در ملک سبای نظم میگردد که سلطان شمس الدین بهمنی در پانزده سالگی بعد از غزل حبس برادر سنده خلافت را تصرف

و بنا بر آنکه صحبت سلطان غیاث الدین را دیده بود از سلطنت تباهی فسادت کرد و تعلیمین فلام ترک نهاد و خطاب ملک نام و منصبی همگی نو از پیش فرمود
 و ارکان دولت نگاه که بقیه السیطان بود و نیز اطاعت چاره نپذیرفتند و در میان ایشان که جابر و والد سلطان غیاث الدین بود و بخود
 جهان مدعو گردیده در برابر پایس خاطر تعلیمین می نشست و در اعانت ادا داد و کوشیده فرزند نصیحت میکرد و گفت که بحسن سعی تعلیمین بهتر است از این فسادت
 و دولتخواهی مثل روزی میاید که از گفته او تجاوز کنی سخن را باب غرض از حق و انشوی تعلیمین نیز هر روز و هر ساعت تهنه و هدیه غیر مکرر بخند و نه جهان
 گذرانیده خود را در دل و شیرین می ساخت سلطان او و شاه بهمنی مقتول است پس بود یکی محمد سحر چنانکه ذکر شد روح پرور آغا و اهر سلطان مجاهد شاه بهمنی
 او را کجول گردانیده دوم فیروز خان سوم احمد خان این سه و برادر از یک مادر بودند و در زمان قتل پدر ایشان آشوبش هفت ساله بود و در علم ایشان
 سلطان محمود شاه بهمنی در تربیت ایشان کوشیده آنچه لائق بحال اربابان و است از قلم تیر اندازی و چوگان بازی و نوشن و خواندن بیاموخت و فیصله شد
 آنچه صدر که از سعادت عظیم المرتبه شیراز و از تلامذۀ ملا سعد الدین نقضانی بود و حکم سلطان محمود شاه در تربیت ایشان می نمود و بتقدیم رسانیده بنا بر آنکه
 در الوقت سلطان محمود شاه را هنوز پیری نشده بود و برادر زاده را دختر داده گاه گاه بر زبان می آورد که فیروز خان که بعد از من است و بعضی اوقات او را همراه
 خود بر تخت نشاند می گفت که در دو دمان نشین تر ازین نشده و نخواهد شد و چون حق سبحانه تعالی او را پسران گزینست فرمود سلطان غیاث الدین را و بعد
 گردانیده در صحن قوت فیروز خان احمد خان را باطاعت و انقیاد و وصیت فرمود و ایشان در لازم صداقت اخلاص تقصیری نگذردند که موافقت او برین
 جان بستند و چون تعلیمین او را بنا بر این که در زمان فیروز خان و احمد خان که خواهر عیانی سلطان غیاث الدین بودند شوهران خود را بر اتمام تحصیل ترغیب نمودند
 پس هر دو برادر قبول این معنی نموده در صد و دفع او گردیدند و تعلیمین این را نموده بخان وحشت آینه بسطع سلطان شمس الدین می رسانید و مرکب بدگویی
 بجولان در آورده همان بیان بجانب غیبت خیانت می یافت و میخواست که از هر گونه آثار ناخوشنودی بر ذوق نصیرش ثبت کرده حکم قید حبس حاصل کند
 اما سلطان شمس الدین او را در صحن بازرگانه تجویز آن می فرمود تا آنکه در خلوت بخند و نه جهان بهن جیب اوجه و ساخته گفت که درین دوسه روز اگر فکر این
 دو برادر کنی پست از میان برداشته و ترا که بدستی من منتهی انواع فساد ظهور خواهند رسانید و نه جهان بهر عنوان که بود سلطان شمس الدین را
 بقتل بی اعام را غلبه مایل ساخت و فیروز خان احمد خان برین معامله اطلاع بهر سانیده بصورتی غریب خنند و سد و نام حاکم آن بلده که از غلامان آن خاندان
 بوده مرتبه شوکت چشمت متبادر داشت ایشان اقله در آورده در مقام ادا داشت و سبایشی آنچه در دست او گنجد میگردانیده که در کار می جانسپاری
 بر میان همت بر بست نظم چنین گفت سده و بیروز خان و نذارم ریخ از تو مالی و جان و بگو شتم که از رنگ کینجی روی و زشتی نگاه تو کرد و تو بی
 در نصورت فیروز خان و احمد خان نخست بسطع شمس الدین و ارکان دولت نوشتند که مقصود دفع تعلیمین است که اعمال ناشایسته از مثل احمی سخن
 سلطان غیاث الدین دیگر چیز را که محل ناموس است بر خلاف و منح و لایست اگر او را بجز او نرسانند بر آینه بر جاده مصداقت مستقیم و انسخ بوده سلطان
 شمس الدین شاه و احمی داشتند الا یقین آنکه آنچه از دست او خواهد آمد در آن تقصیری نخواهیم کرد سلطان شمس الدین با مقصود دفع تعلیمین و مخدومه جان حوالی
 که موجب اشتغال نادره فتنه باشد قلمی ساخته ایشان را در دشمنی خود گیرانید پس هر دو برادر بهر کاری سده و بیروز شاه بهر سانیده بمان که لشکر
 تنگگاه با ایشان ملحق خواهد شد متوجه حسن آباد گام که شدند و بر خلاف قرار داد باطرح چون از آب بجهور که شدند کسی از مردم دانا خلاصه نیز و ایشان بنیاب
 در آنجا توقف نموده گفتند که فکر بر عمل کرده پیش پا بر داشت پس خورشیدی بر سر فیروز خان گرفته احمد خان بنصب امیرالامرائی و سده و بیروز بنصب سرنوبتی و فیصله شد
 این دو منصب کالت نامزد شد و همچنین هر یک از مردم را که همراه بودند بمناسبت پدید داده از کنار آب بجهور پیش نیز شدند و بعد از آنکه چهار گروه
 حسن آباد گام که رسیدند تعلیمین را در آنجا از خانه بر آورده با مردم سپاه مست نمود و سلطان شمس الدین ابرو شسته بقاء فیروز خان شتافت در حوالی مقصد مرقول
 محاذات صحنین مراجعات طرفین اتفاق افتاده حربی و کمال صعوبت شدت افتع شده فیروز خان و احمد خان و شکست یافته با اعوان انصار بجانب سحر
 متوجه گشتند و در آنجا محصور و نه جهان و تعلیمین بدرجه عملی رسیده طلائع خلافت درگاه متفر گردید و با سرتنندگان شاهی بجانب فیروز خان سیل کرده

پیغام دادند که صلح و دوستی که عهدنامه از سلطان حسین الدین حاصل کرده بحسن آباد گلگیر در لای و در حین فرصت کار خود مبارزی و فیروز خان مردم نگاه
 با خود کرد و کجاست بنیست میر غیاث الدین که میر فضل الله بنحو رسید کمال الدین طویل الله و بعضی دیگر از سادات و علمای از دمن و دمنه جهان و بعضی
 که بگفته بعضی از مردم متوجه گشت که ترکیب چنین امور که دیدم اکنون از ان شپان و در شهر سارم اگر از سلطان امان نامه حاصل کنند که ما هر دو برادر بدار الحاقه
 در ظل عطف شاهانه زندگی نمایم نهایت شفاق خواهد بود و دمنه جهان و تعلیم این سخن خوشحال گردیده است حالت نامه مشتبه عهود و موافقت فرستاد
 و هر دو برادر در رفتن بدار الحاقه متفق گردیدند و بالایی بامی متفق نشسته بودند که دید که کشمیری از حسن آباد گلگیر که رسیده فریاد کرد که ای فیروز خان و از فزون آمده
 که تر بحسن آباد گلگیر که برده با و شاه سازم برادران آنرا بفال نیک گرفته در ساعت بحسن آباد گلگیر که آمدند خلعت شاهی پوشیدند و تعلیم فیروز خان و فزون
 شده هر دو به شکاری خود میبودند تا بعد از دو هفته روز پنجشنبه بیست سوم ماه صفر شسته شمانه فیروز خان و دوازده سلاحدار برادر آمده با دمن و دمنه فزون و فزون
 او سه صد جوان بهاد که با وی کجاست بودند حسب عده یک دزد و دزدان قلعه متوجه شدند نگاه فیروز خان کس بطلب احمد خان فرستاد و چون او
 برقی اسلحه حاضر گشت فیروز خان و تعلیم گفت و پرسید کس از خوشیان من را قطع من آمده اند و اراده پای بوس شاه دارند اگر حکم شود آمده مسلط شاه شرف
 شوند تعلیم قبل از اینی کرده بعرض سلطان شمس الدین رسانید و حکم صادر شد که هر کرا فیروز خان بطلب پرده داران فراموش شوند فیروز خان و تعلیم و اجرت و
 حکایت مشغول داشته احمد خان را فرستاد تا آن دو سکه را با دمن و دمنه و احمد خان دوازده سلاحدار را که با ایشان رست آمده بودند نزدیک دروازه
 آورده خواست که بدرون بیاورند و دران ایشان را با شمشیر بریاق دیده فراموش شدند و احمد خان چون دید که کار از این برون گذشته و طشت و از با هم
 باتفاق آن دوازده کس شمشیر با کشیده چند نفر از پرده داران اقبال رسانید و بی توق بدرون و آمده پسران تعلیم و شمشیر بر گرفتند و جمیع نزدیکان
 که با فیروز خان و تهنه علت بطبیعت گذاشته هر یک بگوشه و حجه گرفته و سلطان شمس الدین این صحبت مشاهده کرده او نیز بجانب ریخته که دران
 نزدیک بود که ریخته پنهان گشت و سه صد لشکری که بیرون بودند ایشان نیز موجب قرار داد با متعلقان تعلیم که در دیوانه بودند و ریخته بنیاد حیات آنها را
 زیر و زبر گردانیدند و نگاه حکم فیروز خان سلطان شمس الدین و تعلیم این پنج کرده در همان ریخته محبوس ساختند و فیروز خان باتفاق ایکان دولت بدین
 شتافته مجلسی بسیار است و بر تخت فیروزه جلوس فرموده جهت تمیز تبرک چنانکه بزبان دیوانه کشمیری جاری شده بود و در اقلب بر دمن و دمنه شاه گردانید
 و شمشیر سلطان علاء الدین حسن بکانگوی بهمنی بر میان بست بعد از چند نگاه که محامات سلطنت اقراری و داری پیداشد سلطان حسین الدین را کحول گردانید
 بقلعه بید فرستاد و سلطان غیاث الدین از ساغ آورده تعلیم ابوی سپرد که انتقام خود از وی بکشد سلطان غیاث الدین با وجود بنیادی او متقابل شایند
 بیک ضرب شمشیر را که ساخت مخدوم جهان سلطان شمس الدین از سلطان فیروز شاه اقلب بر دمن و دمنه شاه با حال و با الله تمام حضرت یارت که بطلب
 حاصل کرده از بند چیل بدان مکان شریف شتافتند و مادر حیات بودند هر سال چهار فیروز شاهی طلا و دیگر تحفه چند جهت ایشان میفرستاد تا آنکه آن شاه
 عاقبت بخیر در سنه ۸۱۹ عشر ثمانه در مدینه منوره حضرت رسال الله صلی الله علیه و آله وسلم فوت شد و دران زمین غیره گین مدفون گشت مدت سلطنت

سلطان شمس الدین بهمنی نجاه و بهشت و دزد بود

ارایش یافتن چمن و زکار بهار سلطنت و قبال بوالنظر الغازی سلطان فیروز شاه بهمنی

المقلب بر دمن و دمنه شاه بن او شاه بهمنی

چو فیروز شاه آن شه رستین + برانده تاج تخت و تین + بتائید یزدان و سیروی خنت + خداوند کشور شد و تاج و تخت
 بر دمنی خجسته تر از هر ماه + سپهر رخسار او کیانی کلاه + و گنج بکشت و دلش که بخواند + بدامن در سپهر و گوهر نشانند
 مستحضر آثار ملک دوی الا که از بهمنی خاندن که بن نگار برادر اقلیل و نه چمن رقم میزند که از بهمن نامه دکنی و فتوح السلاطین منظم معلوم است

میگرد که سلطان فیروز شاه بهمنی بپشت و عظمت او دیگر شاهان بهمنیه امتیاز تمام داشت و بخاندان با و بلند گشته از زبانان چنانکه هیچ
کشور کشائی را غیر از انبای جنس خود و دختر داده بودند و دختر گرفتند و لو از غم و از خود بتقصیری رهنی نشده در ایام دولت خویش سبب پنهانکاران
کرد و در عهد و فتناهای مملکت بهمنیه و سیج ترکشته قلعه پیکان بود و خلاصه مملکت تلنگ مسخر ارباب اسلام گردید و او شش گنج سبب از شاهان دکن که بصورت
و ستار تاج مرصع ساخته بر سر نهاد و در سخاوت که پادشاهان او شتر و بهتر از انج غنیت کوشیده نام نیک بیاورید کار گشت از محرمات غیر از استماع
نعمه و غور و نهراب پنهانی پیرامون محرمات دیگر تنگ گشت تا اکثر روزهای متمادی بهر که بهر صوم و صلوة گذرانیده هیچ فرصتی از وفوت نمیداد و همیشه بر زبان آورد
که من از ارتحاب و تنگی فتنی می گذرانم و از ده ام اما چون نعمه مرا بزرگتر حق مشغول می سازد و دکن دیگر بغیر من انگیزه فتنه نمیدارد از دگاه غفار ستار
امید دارم که مرا بدین دوام مواخذ و معاقب نگرداند و بنا بر آنکه رحمت محرم تمام بفراحم آوردن نان و پشت بعلماء و فضلا گفت نامه از چهار زن ایل
عقد بنیتوان کرد پس حایه این کار چیست بعضی گفتند پیوسته از چهار زن یکی در صیغه طلاق گفته دیگری را بعتد باید آورد و بعضی را بی دیگر پیش رفت
هیچ موافق طبیعت شاه اسلام پناه فتنه از و کالت پناه فیض الله بنج پرسید که علاج آن چیست فیض الله جواب داد که متع در زمان حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و در زمان خلیفه اول بوده و در عهد خلیفه دوم بر طاف شده با وجود آن در نزد پادشاهیه که فرقه از مسلمانان به سبب است که شاه آنها را
متعه کرده نگاه دارد و بهتر است علمای اهل سنت منکر این شده گفتگوی بسیار واقع شد و چون هیچ مسلم بخاری و شکوة حدیث در میان آوردند معلوم شد
که متعه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است هر آینه سلطان فیروز شاه بشعار طائفه امامیه عمل کرده در یک روز بهشت مقصد آن اصیغه متعه خواست و بفرمود
حاجی محمد قندیاری آن پادشاه شیع هر روز یک جزو کلام الله می نوشت و روزگار شریف اعدا از پیشش خالق پیشش احوال مخلوق صرف می نمود و شبها تا دهم
و سه بصر با علما و مشایخ و شعرا و فقه خوانان افسانه گویان و ندیمان خوش طبعان طبیعت شکفته می نشست و مرتبه شایسته فرمودند و شایسته با این جماعت
برادرانه سلوک میکرد و با ایشان میگفت که در وقت یوانداری که بخت نمی شنید شام و ناچار شما را به با خلق سلوک میکنم تا شکوت و صلابت فرماید می گویند
جا کرده محامات سلطنت بی نظام نگردد و در وقت نیک که با شما حاج است منیایم خود را یکی از شما میدارم و آخر آنجا که شما با یکدیگر بی تکلفانه صحبت میدارید و سخن میگویند
با من نیز همان طریق سلوک کنید تا از پادشاهی و نامداری هر دو خطی و آخر داشت با شتم ازین مردم که گفته شد تکلیف ایل کرده بود که وقت شب نشینی
هرگاه که خواهند بیایند و هرگاه خواهند بروند و در مجلس از آنکه دل و مشروب بهر چه اراده کنند ملازمان و نگاه بانان حاضر سازند و بجز و پذیر هر چه خواهند بگویند
و بشنوند یکی آنکه از کار و بار و دیوی سخن بگویند و آنرا بوقت یوانداری اندازند و دیگر آنکه غیبت بدی بگویند و بگویند و بی ملاحتی سر نمیدانند که مردان
و اهل السج بود و در وقت شب که سلطان اهل مجلس تکلیف نمیداد که بی تکلفانه حرف نزنند یعنی موافق مزاج پادشاهان نیست حکایت سلطان محمود و حکیم
ابو بریحان نجم معوی کلام من است سلطان فیروز شاه پرسید که شرح این حکایت چیست ملاحتی بتفصیل باز گفت سلطان فیروز شاه بخندید و گفت شما
که بعلوم فضل و انصاف و انصاف ندارید از ایشان چنین امور سر میزنند خدا نکند که این صفت و جلالت من مکرز باشد و مردم آگاه که ایشان را در خدمت
ملوک آتش نایست و در مجلس تاجداران نازک مزاج آمد و شدند و از دیداند که سلطان فیروز شاه بهمنی اگر بدین صفت دعوی اعجاز میکنند و او را سبب
و اگر خود را سراسر ملوک نامداری میگرفت نیز میباید و امثال این حکایت ملا و او بدیدری در قضایای سلطان فیروز شاه بسیار نوشته لیکن بسیار آنکه
موجب طعنه میگشت و محمول بر کذب میشد بتفصیل آن نپرداخت چون حرف سلطان محمود و حکیم ابو بریحان مزاجی ایشان میان آن دو سبب که از آن جمله
مقرضه حاجی و بنده چنانکه ملا و او بدیدری مذکور کرده است درین نسخه مرقوم گردانده آورده اند که حکیم ابو بریحان نجم از نواد روزگار بوده حکمهای عجیب از
واقع میشد و بواسطه و فور مهارت در علم نجوم و تکلیف بی تکلفی سلطان سلطان محمود استغنامی و زید و بی ازین بگذر از زده خاطر میباید و تا وقتیکه سلطان
در قلعه غرین در بالای کوشک مقابل باغ که در وقت نشستند بود حکیم ابو بریحان نجم از نواد در آمد سلطان وی بوی کرده گفت حکم کن که من این چهار دروازه
از کلامین در بر من خواهم رفت نجم اسطراب غرست از قفل گرفت و طالع درست کرد و بر باره کاغذی نو نوشته و در زیر بالین سلطان نهاد

بعد از سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی بشکافند و از آن جانب بیرون رفت و پس از آن کاغذ را بر آورده دیدند که نوشته بود که از جانب
 دروازه بیرون نرو و دیوار از جانب شرقی شکافته بر رو و سلطان از آن حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را الزام کوشک بنیزانند و ظاهر در اینجا دوام است
 پختنری بسته بودند که بر آن آمده آهسته بزمین رسید و هیچ رنجی و کمر و بی سپرمون وی نگریه سلطان گفت این او دیده بودی گفت گری تقویم را که درست
 غلام بود بست و سلطان فرمود که همین چنانچه در حکام آن فریخته بود که او را از جانب بلندی بنیان بزنند و سلطان بسلامت بزمین فرود آمد و این حکم هم
 موافق طبع سلطان بنیاده بفرمود تا او را محبوس مقید ساختند و چون در پیشگاه شاه برین بگذاشت غلام حکم روزی در باز او میگذاشت غلام مبنی او را دیده
 بخواند و گفت و طالع تو چند چیز دیده ام بدیده تا بگویم غلام دوم را در حال این گفت غریزی که خداوند داشت در نسبت از او فراموش و دیگر از آن
 محنت نجات خواهد یافت و خلعت تشریف خواهد پوشید غلام بر پیش شارت این فال اجزای خود رسانید و می بخندید و گفت افشون غلام من باشی و بدین
 مردم اعتبار کنی قصار از رسوم احمد بن حسن مینوی که فرصت می طلبید و بخواه یافته در شکارگاه سخن نجوم در میان آورد و گفت پیچیده حکیم ابو بکران نجم که
 چنان در حکم بدان نیکوی کرد و بجای خلعت تشریف بند و زندان یافت سلطان گفت این چه میانه تو ندانی این مرد در علم نجوم نظیری نیست اما حکیم کامل است
 که مرا احسان باشد زیرا که پادشاهان بر مثال او که مانند سخن بر وفق طبیعت ایشان بگذاشت تا ایشان بجهت مند توان شد و در آن روز اگر یکی از آن حکم
 خطاش می صواب بودی پس همان فر حکم نجات حاصل شد که فال این گفته بود و حکیم ابو بکران نجم اول فال این که بر سر راه بودیده غریزی که در علم نجوم
 داشت از سر بخاد و چون مجلس سلطان حاضر گشت و خلعت به او دروینار و کینه ک یافت و سلطان عذر خواست گفت اگر مرا میخواستی سخن بر وفق مزاج من
 گوی نه بر دست علم که یکی از شرافت است سلطان این نیست **خطب** سخن به که با صاحب حاج و تحت و بگویند بخت گویند بخت چمن کان ابو در آرد
 اگر آفرینت ناگفته به و سلطان فیروز شاه هر سال از بند کرده و دایم و جویول جوارات با طواف ستاد و چمن بگویند بخت چمن کان ابو در آرد
 بهترین شخص هر مملکت مردم صاحب کمال آن مملکت است پس پادشاه از سعی واجب است که مردم هر ولایت او سرکار خود جمع سازند و با ایشان محبت رشده
 همان چنان کند که سیر عالم کرده اند و بر معسکون بر آورده ازین بهین دیده و خلاصه اهل عالم در خدمت او مجتمع گشته از فیض عاشر بهره می برند **خطب**
 فیض نقش چشمه در جوش + صیت کرش چو نمه در گوش + طبع کرش چو نمه در گوش + خلق نقش چو نمه در گوش
 در انجمن چشمه در جوش + دریا به عرش چو نمه در گوش + طبع کرش چو نمه در گوش + یک فده بجا از انجمن چشمه + یک گوشه سپهر از کمال
 هم عشق پسند و هم خرد و دوست + او مغر و جهان نه فلک پوست + دان و رنگ نشین ملک کن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت زبان
 ایشان سخن میگفت و قوت حافظه بسیار داشت و چیزیکه یکبار یاد و با می شنید دیگر از خاطرش محو نمیشد و اشعار و تقدیرین او خوبی فهمیده و گاه گاه خود نیز
 شعر میگفت و چند گاه عروسی می بخشید و چند گاه نیز فریاد و بخت با ریحی از اشعار او در ذیل این داستان نوشته خواهد شد و ملا و دبیری تاریخ
 سخته اسلامین بنام او نوشته در اکثر علوم و صنایع و تقییر رسول حکمت طبیعی و نظری و مارت تمام داشت از اصطلاحات صوفیه با خبر بود و در مذهب
 سه فرقه و دو شنبه و چهار شنبه در مذهب برین تفصیل ابدی و شرح تذکره دریا منی و شح مقاصد و کلام و تحریک اقلیدس و هندسه و طول و اسطرلاب
 در علم معانی و بیان و اگر احیاناً بر فرصت نداشت طالب علمان را در شب و در سانه به روزی و با و میسر و دخت از رکت میسر فضل ابتدا آنچه که از نگاه کرد آن صاحب
 ملا سعد الدین قنارانی است آن شهنشاه بی نظیر این که به حیثیت و فضیلت نموده بود و از قیاس چنان مفهوم میگردد که در شمس و یاده از گوش ناچش
 محمد تقی شاه بوده و اول کسی که بسادات انجمن و صلت کرده و دختر ایشان او را ایشان برای فندان تر گرفت سلطان فیروز شاه بهمنی بود و چنانکه
 دختر ملک نائب میسر فضل ابتدا انجمن بخت نجات شاهزاده سرجان در آورد و یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی شده بود و با نپس صدر جهان
 المومنین به شمس الدین محمد انجمن و بخت فرمود و در دولت آباد گردانید و سلطان فیروز شاه بهمنی چون زبان پری سپید طاعت و رعایت شاه بهمنی در شهر و در کنار
 نه در حلقه مومنین بهمنی فرمود و آباد کرده و محکمه خویش گردانید و بازار و دکان در غایت پاکیزگی و طبیعتی و کوچه و رعایت فرحی و درستی ساخته قلعه که یک

صلح آن بابت متصل است از پنج و سنگل حدات فرموده آب مجوره را بریده بدرون قلعه انداخته و در و در آن کوشکهای عالی عجم شاه بهمنی را دایره هر یکی از
از جمله های خود از دانی و شت از ازدحام و کثرت زمان اندیشیده ضابطه مقرر کرد که ما دام الحیات از آن تجاوز ننموند و القصد از جمله توانمندی می سکته
اینست که در محلی که زمان خاصه نگاه میداشت بهر که ام زیاد از سه کثیره و شکار که آنها جزایان ایشان بودند و چون بکلام عربی میل افروخت
عربی محل را بعد از محل دکنی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی باشا جایی داده بودند و نفر از زمان عرب که در حجاز و مکه و آنجا و نشو و نما یافته بودند و کمال
فضاحت بلاغت داشتند و در عربی محلی نگاشته بود و دختر نگاران ایشان همیشه و همیشه ادای خوش شکل عربی زبان بودند و در آن محل زنی که
لغت عربی نمیدانست تر و دخی منور که با و از زبان ایشان ضابطه گرد و بکلام دیگر میخواست و صحبت این امر علی الدوام و کلامی را و عربی را و در وقت
که هرگاه یکی از این نوزدین یکی از دختر نگاران ایشان فوت میشد و یا سلطان دیگر شده یکی را از محل بیرون میکرد و عوض کن از عرب میگویی می آوردند
و برین قیاس از زنن عجم نوزدین دختر نگاران ایشان چرخ ترک و در ترک و فارسی زبان بودند و همچنین از زبان ترک و فرنگ خطا می
و افغان و باجوت و بنگالی و گجراتی و تلنگی و کنهیری و موزنی و غیر ذلک برین شیخ بودند و زبان آنها همه میفهمید و بهر زبانی ازین محله فرست
با ایشان نوعی زندگانی مینمود که هر یک عورات محله را دعوی کن میکردند که شاه ما را دوست تر میدارد و کتاب تورات و انجیل میتوانست خواند و علمای
هر ملت امقر و دشمن از روش ایشان خبر میگرفت و میگفتی سبحان الله چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین بهترین ابدیاست دین شریعت
بهترین خوشترین نیست در هیچ دین نماند و از این معنی می پوشیدند و شراب که هم نمیدانست حرام نبود و از آنکه در این هر دو امر در عهد سلطان
و اشرف المملو قات صلی الله علیه و آله و سلم بر طرف شده است سلطان فیروز شاه چون خطبه مسکه دکن بنام خود کرده و خبر بر سر گرفت برادر خود را
خطاب خان خانان لوه امیر الامر گردانید و ستاد خویش میفرستد و بخیر از آنکه از بیاسن جی آن سید بزرگوار که استقامت و کمال موفقه بود
و کمال سلطنت ساخته ملک نائب خطاب او و بسیاری از بهمانه را نیز صاحب فعل گردانیده ایشانرا بزرگ نمید و با اتفاق موافقین بهر جهت چهار مرتبه
غذا با کفار کرده است و او و دیدری و صاحب سراج و غیره چند جنگ مشر و حاکم قوم ساخته اند و از باقی ساکت گشته اند و از جمله یکی نیست که در سنه
احدی و ثمانه دیواری الی بیجا بگر باسی هزار سوار و هفت هزار پیاده گماندار و تفنگ انداز بقصد تخریب کل و در حیر و بعضی از پیرگنا و قصبات باین
و آب متوجه بلاد سلام شد و چون بنخیر سلطان فیروز شاه رسید سر برده و بیرون ده از دارالخلافه حسن آباد که گشت خدمت فرمود و بعد از آن رسید و عرض
لشکر دیده دوازده هزار سوار و یکم و در پیش سخت یکی از زمین داران ساغر که کافری بسیار بود و فتنه انگیز بود با بهفت هشت هزار پستی که گوی بودند
به دست آورده و قتل رسانید و خاطر از مر ایشان جمع کرده چون لشکر برار و دولت آباد و نخل است و جمع گشتند و میخواست که کوچ کرده و از آنکه دیواری
متوجه گردانگاه خبر رسید که از سنگه والی قلعه که بهر بجایت مدد حکام نمید و تخریب و تخریب بی بیجا بگر بملکت برادر و آندة ناحوالی قلعه با بهر جهت
و تاراج کرده است بسیاری از مسلمانان ایذا و اهانت رسانیده و دقیقه از لوازم شناعت بیدادی فرو گذاشت کرده ازین بهر تمام لشکر برار و در
را بدفع آن فتنه مامور گردانید و خود را دوازده هزار سوار پای تخت عازم نادین پورای گردید و چون موسم ریسات بود و آب کشته طغیان داشت و پورای
در آن طرف آب خیمه خرگاه ایستاده کرده و مانع عبور لشکر اسلام گشت و سلطان فیروز شاه با ارکان دولت مران سپاه مشورت نموده و بیکدیگر امر و
که موجب تشفی خاطر سلطان گردانند و بگری از ناموران مجلس کس او را قاضی سراج میگفتند و از امیران شده بودند چون آنا بکلفت از چهره سلطان در
زمین خدمت بوسیده از و خواص معروض داشت که اگر حکم شود بنده سراج که بهمنی و جانفشانی ثابت قدم است بعضی از اقارب
که محل اعتماد در شانند از آب عبور نموده بهر حیل که دائم و توأم خود را وقت شب مجلس پورای یا لپور و رسانیده اما حس حاتیش را بخیج و کتاره از پای در آورده
بشرط آنکه چون غوغا بلند شود و لشکر گاه کفار آشوب و دود و دود پدید آید چنانچه هزار سوار بخواط جمع از آب عبور نموده و نهر را تصرف کافران بر آورند و بنگاه
شاه نیز از خدمت تمام معبر شده و مار از آنها و کفار بر آورند پس سلطان فیروز شاه و تجویر آن معنی کرده و از آن دست و دست سبدر که باطلای خود در

و قیقه فرو گذشت نکرده و دختران پسران بیرون از حساب نبر گرفته مراجعت نمودند و چون آنرا و لاد بر اهرام از فکر و نوشت قریب و نزار کس گرفتار مسلمانان
 شده بودند چنان صاحب اعتبار بجایانگه بدیواری عرض کرد که رعیت جمیع ممالک و ما با اتفاق کرده که هر قدر که علم شود و بدیدیم می باید که با می نیز عیبت کنند
 در مقام کار سازی شده با مسلمانان بسازد و جمیع بندهای از سنگاری بخشید و پوری قبول این طمعش کرده ارکان دولت خرد را بر می ساخت که با نچه توانستند
 و اصل مسلمانان کرده پسران ارانی و هند ایلچیان بعد از آمد و شد و گفت شنود بسیار با امیر فضل الله اخو شیرازی مقرر گردانیدند که مبلغ ده لک در اصل
 خزانه عامه ساخته و یک لک چون میر مغری الیه حق اسعی خدمت کرده بندهای خود را خلاص سازند پس شش لک چون بر اهرام و رعایا پنج لک چون پور
 نزد امیر فضل الله اخو شیرازی و مرساند و فیض الله از روی اخلاص التام را در نظر سلطان در آورده چنین آفرین سرفراز گشت از طرفین چنانچه رسم و قاعده است
 لوازم عود و میثاق بطور رسیده قرار داد و چنان شد که بر نسبت قدیم مقرر بود که بقایا و رعایای یکدیگر مقرر است قشونش رسانند و سلطان فیروز شاه بعد از
 ایقاع صلح جمیع بندهای از لشکر سر داده عازم مراجعت گردید و چون از آب تنه در گذشت پولاد خان و دلفند خان سیستانی را از ضبط ما بین و آب ماور
 ساخت و بر خراج و استیصال حسن آباد و کلبه گرفت و بعد از دو سه ماه که از عقب سفر آسیامی و دیو در اوایل سده اش و ثمانه تا قاصد که شمال از سنگه گشته بطرف برادر
 متوجه گشت لشکار کمان چون با هم رسید مقدم آنجا که بوسه سنگه از راه رفته لوازم سر کشی بجای آورده بود و بوسیله مقریان درگاه امان خواسته
 بیای بوس مشرف گردید و شکیش بسیار گذرانیده با اتفاق فرزندان ملازم رکاب گشت و سلطان یکماه و پنج روز و ماه و توقفت فرموده از آنجا کوچ کرد و از سنگه
 بحوالی قلعه کته که رسید سنگه کافر که صاحب مان و سنگه بود و تمام کوستان کوته داره و بسیاری از ممالک آن طرف با اتفاق و پشت کس نزد حکام خاندان
 فرستاده طلب داد و نمود و ایشان بنابر آنکه در فتنه اول بلا خطه استیلاي سنگه یک فرستاده بودند و درین فتنه خرابی و استیصال و از آنجا خواسته درین باب
 جواب صافی اقدام نمودند و از آن سنگه با وجود اینحال متقابله سلطان فیروز شاه را بر خود قرار داده لشکر از دست دومتری از کته که پیشتر شده در ایقاع جنگ ثابت
 و راسخ گشت سلطان فیروز شاه همچو نه که خود سوار شده مصاف و در خان خانان و فیض الله اخو شیرازی معروضه شد که اگر این خدمت به بندگان
 درگاه رجوع شود بوفیق الله دفع شر این کافر با حسن وجهه بتقدیم خواهد رسید و این سخن معقول سلطان گشته هر دو را بان خدمت ماور گردانید ایشان
 سخت نامه بر سنگه نوشته در باب طاعت قبول باج و خراج و اجتناب از جنگ با نفع نمودند و سنگه ستیزه را از دست نداده صفها بسیار است خان خانان
 و فیض الله اخو شیرازی همست بر ترتیب فوج و سپاه گماشته بر فتنه حمله آوردند و قتالی در غایت صعوبت دی نمود و شجاعه خان و دلاور خان در ستم خان
 بهادر خان که از امرای معتبر شاهی بودند درجه شهادت یافتند و کفار غلبه کرده بهادران لشکر اسلام متفرق گردیدند و خان خانان که در سینه بود و فیض الله
 اخو شیرازی در سینه با جمعی قلیل در محله که استاده حیران گشتند و درین اثنا شخصی به فیض الله گفت که خان خانان نیز به شهادت رسید و فیض الله از آنجا
 این سخن را مکرر و با ولایت جوان پیش شده بفرمود تا نثاره شادمانه فاختند و آواره انداختند که سلطان فیروز شاه خود یکبار در سینه با لافرا با این فوج
 جوانان که پراکنده شده بودند فوج فوج به فیض الله اخو شیرازی گشتند و فیض الله کفار مقابل خویش را منظم گردانیده چون خبر گشته شدن خان خانان مطلع بود
 بی توقف خود را بوی رسانید و یکدیگر پیوسته کوسلای و در سنگه رای که در محله استاده بود و متور و مغلوب ساخته و شکست خورد و کفار را تا قلعه کته که در بنا
 کردند و بر یکس نیم نکرده قریب ده هزار کس هند و از سوار سپاه بقتل آوردند و در سنگه هزار محنت خود را بقلعه رسانیده در بر روی خویش نسبت و لشکر اسلام
 بمحاصره مشغول گشتند و بعد از دو ماه امانی قلعه زبون مطلق شده امان خود را به خان خانان و فیض الله اخو جواب دادند که بارادین با اختیار نیست بی آنکه
 در سنگه مسبا بوس سلطان شرف شود یعنی صورت نخواهد بست پس در سنگه و خوشایان و با لچپور که معسکر سلطان فیروز شاه بود فتنه تضرع نمودند که با بندهای
 سلطانیم و از روی چهل جبارتی که ورزیده ایم نادم و پشیمانیم اگر حکم شود قلعه را بخان خانان و فیض الله اخو که محاصره دارند تسلیم خواهیم نمود و اگر سلطان
 در سلاک باج گزاران خود شمرده قلم عفو بر ما خواهد کرد که شکر و طربین زمان سلطان علاء الدین حسن کاکوی سمنی هر ساله ادای باج و خراج نموده بر جاده عبودیت
 ثنابت قدم در این راه خواهیم بود سلطان فیروز شاه در سنگه با جماعت کلاه در دوزی که عنایت سرشار سلاطین سمنیه بود و کوشش فرموده و حرا و حبس

او در سلک خدمتگاران خاصه جایی داد چنانکه فیلی نامی پسر من طلا و نقره و دیگر ثقیف نفایس گرفتند و از سرخی قلعه که در گذشت جوانان فانی
و میر غزنوی و دیگر بزرگان طعن گشتند و در سنگه از حضرت داده و نظیر و منصور با خاتم نور و در الملک حسن آباد و دیگر که باز گشتند از اینکه آن فتح بنام میر فضل الله
آنچه شیرازی شده بود و مراتب علیه ترقی کرده و منصب سر لشکری بر آن مخصوص سرافراز گردید و در سده اربع و شصت و شصت از درگاه امیر تیمور صاحبقران اجلاس
مستوا تره رسید که آنحضرت همچو آنکه تختگاه دلی را یکی از اولاد بزرگ داده و جمع ممالک هندوستان آنحضرت مفتوح سازد و اگر حاجتی افتد و ضروری شود یکبار دیگر
خود بنفس لغنیس باز هندوستان در آید ازین سبب سلطان فیروز شاه از راه خرم پیش بینی امیر فتی الدین محمد و داد و فیض الله آنحضرت را با مولانا لطف الله بنبردار
که از فضلای پای تخت بهمنیه بود و با تحت هدایای فراوان کتابی مشعر و مخبر از اتحاد و اخلاص بی پایان از راه دریا بدرگاه امیر تیمور صاحبقران فرستاد
و ایشان چون باستان بوسی آن شاهنشاه جهان پناه مشرف گشتند اگر هم بسیار از بسیار یافته مدت شاه در ملاوت آنحضرت بسر بردند و وقتیکه پیشکشها
درجه قبول یافت اتفاقات بیرون از حد و حساب مشاهده کردند و بوسیله بعضی از مقرران با طوایف بعرض رسانیدند که سلطان فیروز شاه بهمنی از یکجانب از گاه
عالم پناه است خود را در سلک و لشکر و انان مخلص شمرده اراده وی بکلی آنست که هر گاه حضرت بجانب اراغخانه دلی توجه فرمایند و یکایک از ایشان را و گاه عظام
آب آن یازمانه شوند که خدمت بر میان جان بسته از دکن عازم دلی گردند و خدمتی شایسته تقدیم رسانیده بغایت حضرت سرافراز شود پس امیر تیمور صاحبقران هم
از حسن اخلاص با وجود بعد سافت خوشحال گردید و بزرگان مبارک و درو که ماشای دکن و کجرات مالوه را بغیر و شانه از حضرت بخر و جمیع لوازم سلطنت فرمودیم
و باین مضمون فرمان سعادت نشان بنام سلطان فیروز شاه صادر گشته و او را فرزند خیر خواه نوشتند در وقت خصیت الیچیان از راه برای دکن و شمشیر مرصع
و چهار قبه ملوکانه و یک غلام ترک و چهار سپاهی که مثل آن سپاهان هرگز ندیده بودند و در دکن و شانه از حضرت بخر و جمیع لوازم سلطنت فرمودیم
پادشاهی خود استقلال تمام بهم رسانیده بودند از دایحه و پیش بینی سلطان فیروز شاه در اندیشه شده الیچیان بدرگاه او فرستادند که ما را برادرانیم و باید
همگی با اتفاق بشیم تا از صدقه سپاه پادشاه دلی مصنون و محروس باشیم و همچنین ما را برادرانیم و بجا بگذارید و بجا بگذارید و بجا بگذارید و بجا بگذارید
و او اندک هر گاه شمارا احتیاج بیک افتد اعلام نمایند تا حتی المقدور لوازم اعانت امداد بجا آوریم ازین سبب بی بجا بگذارید با سلطان فیروز شاه تغییر سلوک
نموده مدت سه چهار سال باج و خراج مقرری را ادا نکرد و شایان مالوه و کجرات اگر چه حسب ظاهر ملائمت میکردند لیکن از صمیم قلب سجنیده در مقام بر خاست
شدند و سلطان فیروز شاه وقت ندیده و طلب حاجت و خراج شدت نمیداد بلکه بغافل گذرانیده و در کین فرجه میبود تا آنکه دختر زگری سرایه آشوب گشته و رفت
خوابیده را بیدار کرد و سلطان فیروز شاه دست حایل مقصود کرده کام را گشت شرح این داستان چنانچه ملا و او بدیدی مر قیم گردانید و برین نخست که در
سنوات از حسن اتفاق که عبارت از موافقت اجرام علوی و فطری باشد و ولایت مدکل مذای سحانه تعالی جل شانزه زگری را که از کمال مفلوک و مجهول
همسایگان او را منی شناختند و ذری پرتهال نام پری پیکر یا به نظر که نقاش قدرت در لطف ترکیب آرایش چهره او کمال قدرت ظاهر ساخته بود نظم
پری پیکر نگاری سر و قدی که حسن از روی سرایه بردی و ز عکس عاشرین هوا از بخت و ز بهر حوریان پیرایه بردی و تو گوئی که دست مشاطه
صنع یزدانی برای تفرج صاحب نظران رخساره و لفریب و را بگلونه زینت بیاخته و معیقلی از لبت نظاره صاحب لالان آئینه عاشرین هوا و معیقلی
روشن ساخته خوشه تابان از شاد و جمال عالم آرای او غرق عرق خجالت و مشک خطا از بوی زلف عینینش سوخته آتش غیرت نظم
لبش نلین خاتم جم و دبان از حلقه انگشتری کم و ز رنگ عاشرین وی بود لعل و غم زلفش در تیش کرده مدغل و عذارش قبله آتش پستان
و بافش از روی تنگدستان و با چنین حسن و جمال و تناسب اعضا که شنیدی بخشد و بی منت حسن موت و تحکم شیرین نیز منافه آن که مهت فرموده بود
محکم کل بود و بینه نیز آگشته شد و پدر و مادر او چنانکه رسم هندو است میخواستند که در صخر سن با یکی از پسران انبای جنس عروسی نمایند و نظر از قبول آن
سر سجدیده گفت بهر چند بر فرزندان اطاعت ابون واجب لازم است اما اعتقاد بر عطفوت جلی کرده و عروص میدارم که جوهر گران بها و لولوی لاله گوشه
نه در خویش همسر اراشد و مشک خطا هر شامی را نه لالوت که جل را با طبله عطار چه نسبت و زهره را با دج جوهر صیقلی و شمارا با وجود نسبت پدری و مادری

با این فکر افتاد و در طلب پیوندی بی مناسب می بینم و عقدی که مرا با این عیله از دیگران امتیاز بخشد همان چاره سازنم خواهد گردید
می باید که در مطلق احوال و باز گذاردن و پیوند خود محنت و مشقت نبیند و در وضعیت پدر و مادر احوال سخن نموده خاموش شد ندوان اشد شمت می
بر همین کس سال که اینجا نگر بگاشی که بنامش باشد رفته برکت بود و آن قریب رسیده چنانکه نگذاران است بخاندان آن در گرفت و آمد و هر که در آن خانه بود
غیر از آن خضر بنایت بر همین مشرف شدند و خدمات شایسته تقدیم رسانیدند و در حق دختر التماس می نمودند که بر این عای خیر کرده پسید که دختر گنج
گفتند و عصب پرده و از اینکه قاعده نیست که زمان دختران هندوانی از دیگران پیشوند خصوصاً از برادران بر این بر این متعجب گردیده سب پرده
استفسار نمود و پدر و مادر و شوهر و احوال آن گفته و ردی که داشتند پیش او تمام فرستادند بر همین احوال استماع حالات دختر مشتاق دیدن شده با و از بلند گفت
در آن مرتبه مرا از فرزند صلیبی بهترینی توقع است که بخواهد از پس حجاب پرده بیرون آید که چشم از مشاهده حالت منور گردد و بعد از آن سالفه بسیار دختر بای پس
بر همین سرفرازی یافته بای ادب استیاد نظم جادو گنجی صنف فزونی نگذشته در جهان شکستی + صدقه منهنش بخوان شسته + در تکه بت بریت گشته
گفتند لبی بهر شکر خند + شوری بنک فکده و نه بهر خنده نمک برات کرده و در سحر نمک نبات کرده + شیرین نمکین تکلم او + شیرین تر از آن نسیم او
ششاد و قدی ناز و مستی و صبر می و گنگا شسته و در پرده دیده جلوه کاژ + در خانه و پانزده ماه + الماس ناز و عمره اش نیز + هم و شنه فشان و هم نگرین
مالیده و کل گنج بانی به صد صندل تر بون تازه + پیچیده و بجه عین تار + از هر خم موهر از زار و در آن طره و در آن عذارش + موین می است آتش
از آن که چشم غم و شسته از این ششم طره و شسته + چشمش که چو فتنه مست چشمت شسته در استین نهفته باز شرم فکده پرده در پیش + در فرزند سالی خوش
در پرده و بعد از آن بهر پرده در می پرده سالی + جزا که کن می در شش + جز سر سر می در ششم مستش + پیشانی عسره ناز و ناز + ابرو بکر شش + راز و راز
بودند قبیل و تبارش به حیرت زوگان کار و باش + بر همین سرامی پر تمال اندیده بصیرت دیده گفت ای فرزند حسن تو حیرت بخش معینده هست اخلاق نیکو
و اطراف و بهر طوطا هر شیشه و این احوال نکات بر نیکی عاقبت تو در دلیست می شنیدم که جان جانانی + چون بدیدم بهر چندان + و چون بر همین
علم معنی صارت تمام داشت اکثر ساز مارا فوب نونت دختر را فخر و خوش خوانده خیره و سر مندل نونت بنابر آنکه آن سلفا چسب بر لبی رعیت تمام باز
در شست به تنها خط نموده از حسن تو که و قنطاطا محفوظ گشت بر این تکیال منظر ایشان مقام گزیده دیوانم تعلیم تقصیری نمود و بهر تمال تیر چنانکه ششوه
شاگردان نیکو دست از روی اخلاص و اعتقاد پستاری اند که هم بر همین بود و هم استاد قیام و اقدام نموده و کسب بهر کار کرده از آن دشت تبار و از میو با پیش
گند شست بر همین پر تمال او علم موسیقی صاحب کمال دیده دوا کرد و بهر بیگانه شانه حکایت پر تمال حسن کمال او بهر سحر در افواه انداخت چنانچه دید
آنچه شنیده بهر سحر آفریند و از دست آن بر همین معرکه امنیت اقتضای نموده بهر این خدمت بوسیده نوعی بیان حالات و کیفیات کرد و آتش عشق
از کانون سینه دیواری آفرینده شده بر همین در آغوش محبت کشیده بهر طاعت بزرگان و از شش فرمود و محبوب دید که مرصع و نفوذ و افراد آن چنانکه کسی مطلع نشود
روانه ملک ساخت که بهر حلیت که داند و تواند پر و مادر او را بشمار نفوذ آدم فریب نشود که داند و وعده خطابانی و بزرگی بگوشش خمر سانه یک مرصع
گردان داند و بهر آن زیارت تیر تیر یعنی تیر تیرهای بیاینگر بیا که رای رساند بر این خدمت او موجب ترقی درجات و دست رفاهه انصوب گردید و در هر قری
صد هزار دام خیال یافته صدر هزاران خانه و منور و حصول مقصود دست میگردان رسید بجایی که آن مرغ زرین بل طاق خوش نام بر شاخا و شاخا آن قلع و عین شیشه
داشت و تخت آمدن خود را دیدن و دوستان و شتیاق لقای آشنایان بهانه ساخت پس آن دوسه و مقدمات خمر تیر تیر در آن کار سحر کارها مقصود
پدر و مادر پر تمال از پیغام رای صاحب اقبال خود ابرو از حضرت خرگاه میبای دیده شادان از آن قبول آن نمی نمودند بعد بر همین بامید و رای تمام یک مرصع
از میان اسباب برآمده و تجویز را در ویدر خواست که در گردن دختر اندازد دختر قبول آن گردن پیچیده سران در شاد و ده گفت هم وقاعده رای بیاینگر
که هر که ابرو درون حرم ساری خود بجای دهد دیگر ملاقات بر و مادر خوشش و از دست حضرت نگرده و ده دیدار بقیامت می اندازد اگر شادان من نیز اید و در
اخر شمع و دیوی میفرستید من از شما نیز ششم و پنجم و هم از فرزندان رای بیاینگر گرفتار گردیده از ملاقات شما محروم مطلق گردم و چون پدر و مادر و کستان

در پی رفتن آن علاج و ابرام و جد و جود و وسوسه بسیار کرد و در نظر علاج شده است و در میان آورد و زبان چو ابرو نشان گفت مرا سر و شل قبایل و منجبت
نویسنده داده که بی سعی و مشقت این آن بدو سلام مشرف شده در بین و یار ایام غمست من به شربت میل کرد و باید که شمایای و من صبر کشیده نظر لطیف
چیزی باشد و این فرستاده رای بجای نکرده که فی الحقیقه باید غم و الم است و فریفته نشده و در او و اهل اسلام بنیاد پس بر زمین خاک نویسی بر چهره بخت چنین
بخت راه بجای نکرده پس ساخت چون دیو رای و دیو حکایت ضای بدو و در وقصد ایامی و خیر باز گفت دیو رای قانون طرب را ساز از خفته بی برقراری را
بانتشیر نفس آن و از آورد و از حیات مستقر سر آمده آب خوشگوار از زندگانی را و در مذاق جان تلخ ساخت و جهان ابر خود آشنگده پنداشته قمری خور و گرد آرد
نظم در عشق بیکر که ختن نیست * این سوختن است ساختن نیست * این عشق که هست بخود از خوشیش * فی شاه شناسد و نه در خوشیش *
بامیت بعد بلند و پستی * آن پای مغفوت نیستی * با لقصه چون خار و عشق ناشکیب سینه عافیت دیو رای خلیده سر رشته خرم و غایت
از دستش بر بود و در قمر عهد و پیمان سابق را آب نیان دارد و بناط اهلیت رفاهیت بر جید و همان و دی بهیاد سیر گشت از بیجا بگریون آمده
افزون قیام طر پیاوه ملازم رکابش گردیدند و بعد آنکه کباب تهنه در رسید یکباره خان جمل بکفت جنون داده مال کار و انجام همای
نیار و در هر سینه نیان گستاخ مانع آمدند و من فرستاده و پنجه از سوار با بسیاری از پیادهای جز از آب تهنه رگه زانیده حکم فرمود که متوجه هیچ امر نباشند
شب و در قطع مسافت لوازم سرعت بجای آوردند و ولایت مدخل رسیده بخبر فرستاده پرتال از میان گیرند و آن آهوی خوشی بر چنگ آورده و در حبس
نمانند و چون رشته جمل از دست او بود و آنچنان نکرده که بر سرچ این شیر فرستاده بدو و بر پرتال مخفی بر حقیقت حال مطلع سار و تا از رسیدن لشکر بر آن
راه نداده بلکه امیدوار گشته با خمار حاصل قاصد ندانند چه که میزد قبل از رسیدن آن لشکر سید اثر خبر بگویش ساکنان آن ولایت رسیده بدو و از پرتال
با اتفاق و خمر و سایر مردم آنجا بجای آورد دست گرفته بودند و مردم دیو رای آن حالت مشاهده نموده خاک نویسی بر فرق خود بخندند و میست
ایست بخت بد نموده و فریاد و بخت و از گوند و و نه گام معاوت چنانچه رسم سپاه بیگانه است دست اندازی بسیار بمملکت سلطان فیروز شاه
رسانیده چندین قریه و قصبه آنجا که سیاه یکسان کردند و فریاد و از خان و ضابطه اتحاد و از آن معامله خبر دار شده با برخی از مردم تعاقب لشکر خرم نمود و ایشان
قلت و بنال کنندگان بخاطر آورده و حوالی آب تهنه در مصاف آمدند و فریاد و از خان را عقب نشاندند و جمعیتش از مردم پیشیند یکبار بعد از کفایت دیگر
فریاد و از خان لشکر فراهم آورده و در وقت کوچ ایشان برانها تاخت بنابر آنکه لشکر کفار یکجا جمع نموده پریشان میفرستند شکست فاحش یافته و دهنه از پهنه
بقتل رسیدند و چون منبشان این اخبار بمساح سلطان فیروز شاه رسانیدند در ساعت با جندار لشکر اطراف فراوان داد و بعد از آنکه سرداران و لشکر یان
ظاهر ملک فیروز آباد جنیه و غرگاه زده نموده نگار خان چین گردانیدند سلطان فیروز شاه ساعت خوش کرده و اول موسم زمستان سنه ۸۹۷ و شمانا تعطلت و
شوکت پادشاهان دوی الاقترار پای فتح و نصرت و رکاب و در بیت زهی گرفته از تها بای * سپاه دولت فیروز شاهی * و ز تانیک
بجایا اگر رفته سار آنکه دیو رای در آنجا متحصن گردیده بود و دست که بحیر و قهر و حال آن بلده گشته مسخر و مفتوح سازد و دیو رای در مقام مدافعه گشته که آنجا
بر اهل اسلام که داخل بعضی محلات شهر شده بودند سر راهها گرفتند و فرامحت بسیار رسانیدند و بعد از آنکه مسلمانان با تمام از شهر بیرون شدند و پور که
بدیده و شوکت از پدر افزون بود و از درون برآمده و در پناه حصاری تپاده و از طرفین فوجها از دست شده باند ختن تیر و تفنگ مشغول گردیدند و لشکر اسلام
بدان جهت که پسران ایشان در شکسته و نگار خدای بجایا نگر غمت جولان بنیت استند و نمود آنرا عجز از چهره ایشان ظاهر شده مقدار آن حال تری بدست
سلطان فیروز شاه بهمنی آمد و وی قیابی نکرده بدست خود تیر را بر آورد و همچنان بر پشت است خم بسته و از خدای آن نیز و یکان مضیعت نمود و بزر
ما بوی شجاعت احمد خان خان خانان در آن روز بهر وجه که بود بقایم از مقابل بجایا نکران کناره کرده و در آن جوانی بصحرا می هموار سطح فرود آمد و چند
مقام کرد که ز جنداران معرکه از شاه و سپاه به شدند و بحالت صحت باز آمدند آنگاه از تخی بجایا نگر قطع نظر کرده امیر الامرا احمد خان خانان ابامیان شدند
سر نوبت با ده هزار سوار تاخت تاراج ممالک جنوبی بجایا نگر تفتین کرد و امیر فضل الله بخیر از ای را با لشکر بسیار حصار قلعه پیکان پور که از قلاع

شهره کرناک است مامور گردانید و خود عوامی قریب و منبر بن در لشکر کشیده و کمال همیشی مقابل دیورنی شست و در آن میان لشکر اسلام و کفار خراج این جنگ مذکور شست جنگ دیگر شده و جمیع معارک فتح و فیروزی شامل حال سلطان فیروز شاه بود ازین سبب دیورنی نزد شاهان گجرات ایلیان فرستاده طلب مدد کرد و در مدت چهار ماه که سلطان مقابل دیورنی اختیار کرد احمد خان خانان بتاخت و خرابی بلاد معظم کرناک مشغول بود و امیر فضل الله انجو فرصت یافته بجای طر جمع قلعه پکا پور را با توابع و مضافات آن بحیر و مسمخر موقوف ساخت و بموجب حکم آن قلعه را ایمان سده و که نزدیک با بنجاره بود سپرده خود با خیل و ششم هزارت سلطان پیوست احمد خان خانان نیز اکثر ممالک را خراب کرده و شصت هزار دخترو پسر میبرد و امیر منوره با غنیمت بسیار بخدمت برادرش رفت و همه کس فراخور حال نوازش میآورد و خوشتر و خشنود و در روزی که بجهت این فوج جیشی بزرگ ترتیب یافته بود سلطان فیروز شاه از اعیان درگاه انگاش طلبیده بعد از گفت و شنود بسیار قرار داد شد که احمد خان خانان مقابل دیورنی شده سلطان با امیر فضل الله انجو شیرازی دیگر امر بقصد تسخیر قلعه اودنی که ملا و طیار کرناک بود و مستحکم تر از آن حصاری نداشتند روانه گردانید و حشمت اثر بگوش دیورنی رسید و از آنکه از رسیدن مدو شاهان گجرات مالوه و خاندیس نا امید شده بود در دیورنی حیرت افتاد اما بمنظور آنکه آن دولت پیش از آنکه سلطان فیروز شاه کوچ کرده بجا نیاید و دلی توجه نماید جمعی از مستعدان خویش را بار و وی مسلمانان فرستاد و آنها بوساطت امیر فضل الله انجو سپاهی بوس سلطان مشرف شدند و التماس صلح کردند و حشمت در منتهی قبول نیفتاده و کار شفاعت امیر فضل الله انجو قریب اجابت شد مشروط آنکه دیورنی و دختر خود را بسلطان بدهد و مبلغ ده لک مهن پنج من مر و اید و چنانچه شیر خور نامی و دو پسر از کینه و غلام خوانده و معارنده و تر قاصد شکیب نماید و قلعه پکا پور را با وجود آنکه تصرف اهل ایمان در آمده است آنرا نیز در ششای چهار عروسی حساب کند تا دیگر بر سر آن قلعه گفتگو نشود اگر چه تا آن زمان هیچیک از ایمان کرناک خسر بغیر اینها میهن خود نداده بودند و همچنین بنیاد مکره طبیعت ایشان مینمود اما بنا بر ضرورت تن و داده از طرفین بلوازم حشمت و طوی مشغول شدند و قریب چهل هزار بیگانه را اردوی سلطان که هفت فرسخ بود از دژ و کوه و کانهها بمرسیده هنرمندان هند و مسلمان در آن مسافت انواع نعمتها بطبقه آوردند و اولیها و بزرگواران و ظاهر ساختن آنچه میداشتند تقصیری نکردند و احمد خان خانان و خان خانان امیر فضل الله انجو آنچه قاعده و الامور است بهیچگونه عروس با جهیز بسیار و دیگر اسباب پیشکش بار و رسانید و سلطان فیروز شاه شیرین کام و خوشدل گشته در گنج مقصود بکشتا و دیورنی ابواب طالب که عبارت از خصوصیت است و اختیارات بر روی رود کار خویش موقوف دیده و متبذره مقدمات ملاقات نمود و سلطان فیروز شاه جرات در رید و ضبط اردو را با احمد خان خانان و خان خانان سپرد و خود با اتفاق عروس متوجه بلده بیجاگر شده دیورنی لوازم استقبال بقصد میرسانید از دروازه شهر تا درالاماره که قریب سه فرسخ بود از دژ و حاکم طلس و شجر و دیگر اقمشه نفیسه با انداز بگستره و آن دو بادشاه عمان در عمان چون بشهر درآمدند و طرقتان امیران صاحب حسن از جانبهای طبیعتی کل طلا و نقره شمار کردند و بعد بیجاگر ایمان از رعیت سپاهی از زن و مرد و جهت تماشا بجوم آورده هر کس بقدر کنت استطاعت خویش لوازم نقد قایم بجای آوردند و چون از میدانی که در وسط حقیقی شرواق بود گذشته بطرف درالاماره متوجه گشت فوج از خوشیان و قرابیان دیورانی و در کوه و باز از رسوم شاربجای آوردند و پیاده در جلوی میرفتند تا رسیدند بدروازه دارالاماره و آنجا هر دو از پسر فرو آمده با یکی مرصع بجا آمدند از سر کار دیورنی آوردند و سلطان فیروز شاه را بران سوار کردند و همچنین بردند تا بجایی که جهت عروس و داماد آراسته بودند و دیورنی بی آنکه در یک مجلس شسته صحبتی بدید و سلطان فیروز شاه را وداع کرده بمحل خود رفت و در فرسوم چون سلطان فیروز شاه عازم رجعت گشت دیورنی تحفاتی شایمانه در میان آورده چندان چیز با پیشکش کرد که مضاعف چیزهای دل شد و بطریق مشایعت چهار فرسخ همراه آورفته در شای سوار در باب کجی و موافقت بزبان کهنری حریفی چند مذکور ساخت و چون رجعت حاصل کرده برگشت سلطان فیروز شاه در ساعت رنجیده خاطر شد بهیچ فضل الله انجو گفت که شرط آن بود که دیورنی ما را بکسر رسانیده معاودت نماید انشاء الله تعالی انتقام این کشیده خواهد شد و انجیر بدیورنی

رسیده ازین خبرهای ناخوش بر زبان آورد و بعد از آن به نصیحت صفای خاطر هم رسید و سلطان متوجه فیروز آباد شد و فراموشی او که جماعتی بحدی که
 پرتال را آباد و پرورش بدگاه حاضر سازند و بعد از آن حاضران را بصفات مذکوره دیده ران به تعریف و توصیف و بکشتاد و از روی اضااف
 گفت من سیرم و این خبر جوان مناسب است که او را به پسر بزرگ خود حسن خان که هنوز در غفلت جوانی است از رانی دارم پس بدو یاد و خوشی را
 بنفوذ فرودان و تقویض قریه که سکین ایشان بود خوشدل و مسرور ساخت و پرتال را بعمه خود سپرد و حکم کرد که اسباب جشن و طوبی و جمیع لوازم عروسی
 سامان نمایند پس این خبر از پرتال به اورد و بعد از آنکه از جمله زوجات حسن خان گردانید و علوهیت پرتال کار خویش را ساخته با حسن و جلی
 بمطلب خود رسید و در سنه عشر و ثمانه سلطان فیروز شاه که از علم ریاضی و هندسه قوت تمام داشت سرآمد علمای زمانه نزد وی جمع آمده بود
 حکم فرمود که در بالاکها و دولت آباد رسیدند و در صورت حکیم حسن گیلانی رسید محمد و کارزونی که بزرگداشت امتیاز داشتند با اتفاق جمیع
 علمای آن امر مشغول شدند لیکن بنا بر بعضی امور که یکی از آنکه فوت حکیم حسن گیلانی بود و صد تمام نشد و آن کار تا تمام نماند و در سنه خمس عشر و
 ثمانه سپاه لشکر کار به ولایت کونده راه رفته قریب سیصد فیل گرفت و آن مملکت را تاراج کرده لوازم جهاد و غزایا آورد و بمرکز دولت میراث
 نمود و در این سنوات منبیهان سعادت نشان در فیروز آباد بجمع سلطان رسانیدند که از جانب دلی سیدی عالمی مقام عرش احرام میر سید
 گیسو در آن بکن تشریف آورده بجای حسن آباد کلبه که رسیده است طبیعت چراغی ز شمع بنی تافته به که غور شید و منه نور از وی یافته به سلطان
 فیروز شاه که همواره خواهران مردم غریب و دازین بشارت شادمان شد و از فیروز آباد بحسن آباد کلبه که آمده جمیع اموال و ارکان دولت او را در آنجا
 فرستاد و با غز و او را تمام بشهر آورد لیکن سلطان فیروز شاه حکیم طبیعت بود و چون سید محمد گیسو در ازرا در علم ظاهری خصوصاً معقولات
 خالی دید چندان توجه نمود مگر احمد خان خانان بر خلاف برادر اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خانقاهای حجت و ساخت و اکثر اوقات بحاجت
 حاضر شده از خانان تشوفازه او محظوظ و بهره مند میشد و هر گاه که سماع میشد حاضر گشته در ویشان خانقاه او را با انواع احسان میفرستاد و آنکه
 در سنه ثمان عشر و ثمانه فیروز خانان خود حسن خان که شاهزاده عیاشی ضعیف العقل بود و او بعد گردانیده کلاه و کمر شامانه و پتو و سرپرده
 سیاه و تیل و تنیت عنایت فرمود و از عطای هر گاه حجت او بیعت گرفته کس نزد سید محمد گیسو در از فرستاد که در حق او دعای خیر کرده فاحمه
 بجزانند سید ابدا که چون شاهشاهی با و داده اید به حاجت بدعا و فاتحه فقیر است سلطان فیروز شاه دیگر یار کسان فرستاده درین باب ایجاب
 و برام نمود و سید گفت از عالم بالا تاج شاهی بعد از تو بر اورد احمد خان خانان نامزد گشته است کوشش برای دیگری نمودن بهیفا نکرده
 سلطان ازین سخن بی متالم شده آثار خشن ظاهر ساخت و پیغام داد که خانقاه تو بقلعه نزدیک است و افحام خلق میشود و نیز برون باید رفت
 سید محمد گیسو از این علاج گشته بابل و خیال خود از بلده حسن آباد کلبه که بیرون آمد و در کنار شهر حاجی که با فضل م قدراست و فرکش کرد و در میان
 رحیم آورده خانه در کمال تحلف و ترتیب دادند و در سنه عشرین و ثمانه سلطان فیروز شاه ایچی نزدای تلنگ فرستاده باج و خراج
 چندین طلب کرد و او اطاعت نموده از نقد و حبش آن مقدار بدگاهش مرسل داشت که موجب تسلطی خاطر او گردید و او را واسط سال مذکور
 قاصد تغییر قلعه پانخل که درین ایام سلکیده شهرت دارد و از قلعه او و بی تا آنجا مشتا و فرسنگ است گردیده بدالضوب لشکر کشید و خوشی و
 قربت را بیک طرف نموده کوچ بر کوچ حوالی آن قلعه رفت و قریب دو سال ایام محاصره امتداد پیدا کرده چون اراده سجانی بفتح قلعه
 بقتل نموده بود در راه روی روی مرگی بهم رسیده است آدم مبتلایان داشتند و بسیاری از لشکریان گاه و بیگاه که نخیه بجای گیری خود فرستاد
 و قتل نموده ران ایام چند سالی است که در نخینه از زروال بدآب و بوش در آن سال ماه به چه سپ و چه آدم نمیشد تا
 زروش و ایکی پنج آن کارزار به پراگته شد لشکر شهر یار به در بیوقت و دیورای فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون از
 اطراف و محالک حج کرده و جمیع اجاصتی را بجه تلنگ را بعد و طلبیده با خشری عظیم متوجه جنگ پادشاه گردید و پادشاه اگر چه میدانست

که حرفین آن که حکم نیست اما غیرت بادشاهی و همگی شکرده او را بمصاف کشید و هر چند این فضل الله را بخود و دیگر مردم منع کردند و سودمند نصیحت و بهیجا با
مصاف داد و او را میفرستاد که بخود که لشکر اسلام بود و علمای مردم را نموده طلیعه کفار را در شمشیر شکست و متوجه بهمنی آنها شده نزدیک بود که در آنجا کشتن و
فیروزی بشکند که یکی از کفار گفته که در سلک تو که نشانی نظام داشته سالها از دولت آن سید کامرینا کرده بود و بوعده ما رفت از دیواری فریب
خوذه و عین گرمی معرکه زخمی بر سر مبارکش زده شربت شهادت چشایند و چون بامیر فضل الله را بخود که عده لشکر بود شنید شد و امرای مسیه نیز اکثر
شنید شد و سلطان فیروز شاه منظم گشته به نیروی احمد خان خان خاندان بابرخی از لشکر مجموع خسته بساحل غنایت رسید و کفایت قتل عام
مسلمانان کرده از سرای ایشان در جنگ گاه چو ترا میبندند و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک در آن تصرف در آورده و در شکرست بر مساجد و عمارت
و قتل عام ارباب اسلام تقصیری نکرده کینه چندین ساله را از سینه بر آورده و سلطان فیروز شاه عابد گشته میر غیاث الدین علی که در میفرستاد فضل الله را بخود
بجرات و ستاده طغی کمال بود و چون احمد شاه گجراتی تازه بر تخت نشسته محاسن شاهی و قوای نگرفته بود آن پیغام را اثری مترتب نشد
غیاثیش احمد خان خان خاندان در گنج کشاده و لشکر جمع آورده دیواری را از مملکت شاه بیرون کرد و در حسن آباد گلبرگه بخدمت برادرش
شده نو از لشکر سپاریافت و سلطان فیروز شاه و عظامی آن دو تختانه در فکر انتقام شده و کلیم و جمیع مسلمانان لشکر مشغول شدند اما سلطان
بزرگ در وقت پیری شکیستی چنان بوی رسید پشت طاقتش غم شده از عرصه و اعراض بپارشد لفظ بی غصه میخورد شوریده و از پیچید
بر خویش چون روزگار بتدبیر آن بود شاه جهان که تا بر کشد کینه از بهمنی و آن پس از چند گاه آن کیانی نزار و در خسته دلی سربالین
نهاد و چون ایام رحلت آمد او پیدا کرده نظام معلوم نام لغت اختیار و غلام کی بهشیار عین الملک و یکی بیدار نظام الملک سپرد و
ایشان را در امور سلطنت قوی گردانید و آنها را از وضع احمد خان خان خاندان استیلا و دعوی سلطنت کرده سلطان معروفند و شنیدند که
که در آن دکن وقتی بفرزند تو حسن خان قرار خواهر گرفت که عرصه ملک از شوکت برادرش احمد خان خان خاندان تکی گرد و در هم سلطان شهنشاید محمد
گیسو دراز یاد آمده قاصداً گشت که روز دیگر چنان احمد خان خان خاندان را بنابر صلحت و نیوی از صلحه نور بی بهره سازد و احمد خان برین
مطلع گشته قرار بر فرار داد و بوقت شب با اتفاق فرزند خود علاء الدین سرل سید محمد گیسو دراز رفته بعد از شورت و اعلام احوال تماس یافت و خود
سید محمد گیسو دراز دستا خود را دو پارچه ساخته بدست خویش بر سر پیر و پیر بست بهر دو فرزند سلطنت داده فاتحه خواند و جهت میمنت و شگون
ما حضری که دشت در میان آورده هر سر در یک طبق با اتفاق خوردند و احمد خان خان خاندان بمنزل خود رفته تمام شب تهیه فرار شد و علی الصبح
با چهار صد جوان مسلح که در همه معارک نام برده بر آورده بودند از خانه برآمد دین آشنا تاجری موسوم و معروف بخلع حسن بصری که آشنای قلم احمد خان
خان خاندان بوده اراده اش نموده بیرون دروازه ایستاده بود پیش آمده بروی شاهان را سلام کند سلام کرد و احمد خان آنرا انقباض صد گرفته
گفت بهرعت تمام بمنزل خود و مبادا از بگذر آشنائی مابین تو ایسی رسد بخلع حسن بصری گفت وقت فراغت آسایش طلبیم و ندیم بودن و در محنت
و تعب خاک بیوفائی در دیده مروی پاشیدن و کیش ارباب غایبندیده نیست تا جان در تن و دست در بدن باشد حاشا که از کاتب نامزای
تو دوری غلام عبت مسری که از تو به پیچیده بریده با دچو زلف دلی که از تو بگرد و سپاه با دچو حال و دیگر چنانکه شاهان را بنوکوان بزرگ احتیاج
به بندگان حقیر نیز اقتضاست چه که کاری از سوزن آینه نیزه سرافراز در آن قاصد آید و همی که قلمه اش خفیف سر کند شمشیر بران در اهتمام آن عاجز
باشد اگر خداوند این کمترین را در سلک بندگان جایی دهد و بنظر عنایت مظهر گردد امید هست که خدمات شایسته ازین خاکسار دیرینه
بطور آید عبت من بچو خاک و قارم و تو آفتاب و ابرو کله و اما لهما به را تمیث کنی احمد خان خان خاندان را اخلاص و محبتی از خوش آید
همراه گرفت و گفت اگر نظام بادشاهی بدست من افتد تو بهیم و قسم ما خواهی بود پس وانه شده و دراز فرزند خاندان پور مقام کردند و تندر کرد که اگر
شاه شود آن قصه رسول آباد نام کرده و وقف سادات که و درین و کر بلا می مملی و بخت شرف نماید و چون بهشیار عین الملک و بیدار نظام الملک

از خواب غفلت برخاسته خبر فرار احمد خان خان خانان شنیدند و مضطرب گردیدند و حقیقت حال عرض کرده خدمت تعاقب حاصل کردند و با سپه چهار هزار سوار و چندین فیل نامی جنگی بدینال احمد خان شتافتند و احمد خان بواسطه قلت رفیقان و کثرت دشمنان و غفلت که این ولایت در آنده بعضی از راه را با خود متفق سازد و خلف حسن بهر میانه آمده چتر سپاه بر سر او گرفت و کسان کجس آباد کلبه که در بنید رو کلیانی فرستاده جمعی ملازمان شاه و او با شش و بیچاره را بوجدهای محسوس و ظریف است احمد خان در آورده و قوا آن زمان به پلوان جنگ می کرده در حالی و جوشی حسن آباد کلبه جاسا میگشت چون فکر که لک زور از اخلاق بهشیار عین الملک بیدار نظام الملک سید آنها از چهار طرف هجوم آورده کار بر احمد خان تنگ هستند چه که شست هزار کس از سلطان بودند و هزار کس از احمد خان قضا را بقالان که به اطلاع بنده آنجا بخاره خوانند باد و هزار گاه و غله از جانب لایت بر ساحرالی کلیانی فرو داده اند و چنان سید سید سوداگران لاهوری آورده بواسطه آشوب اه در کلیانی توقف کردند و خلف حسن بهر میانه که در جانب ساحرالی بود احمد خان گفت که صلاح کار در آن می بینم که سپاه اقامت کرده از تجار بگیریم و گاه و بار از بقالان برسم عاریت گرفته بروش لکن بیرقهای رنگارنگ بر چوبها به بندیم و بدست پای و داده هر یک از گاه و بار سوار کنیم و بر سپاه سوداگران نیز همین ستور پیاده بار سوار کرده پیش فوج و دشمنان در انجمن و طبع جنگ نداشته و عین گرمی در گاه فوج گاه و بار از لک طوفان در و نمایان سازیم و از ما اندازیم که امر که در حال خود بودند بعد آمده اند شاید بتوفیق سبحانی هر کسی دل این غلامان افتاده فرمانده احمد خان این سخن را بی تیر و خشونت است اصلاً بآن نمی نهند و چون فوج شاه می بسیار نزدیک شد و کوچ کرده و عین طی مسافت تیر و محزون در سایه دشتی فرو رفته خواب کرد و در عالم رویا مشاهده نمود که شخصی در لباس درویشان تاج سهری و دوازده ترک بر کف دست گدازشته بجا می آید احمد خان استقبال کرده علام کرد و آن در پیش شتران و تنیت بجا آورده تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج شاه می است که یکی از شایخ گوشه نشین برای تو فرستاده است احمد خان قریب شوق از خواب برخاسته و خلف حسن بهر میانه در طلبیده صورت خواب ابا و نقل کرده گفت در بخت در باب جنگ متردد بودم اکنون چون چنین بشارتی از غیب سیده عازم حرب شده ام باید که آن تدبیر که اندیشیده از لطیفه عینی داشته بوقوع آوری و خلف حسن بهر میانه زمین خدمت بر سیده باد و دست بهادر با ملایا بکلیانی رفت و بشیر بن بابی و لطیف و خوشی سپاه و گاه و بار از اخلا و اندان که اگر فترت حاجت کرد و چنانکه کسی مطلع نشود شبها شب بیرقهای رنگین بآن داده و صبح روز دیگر و ماه جنگ ده کوچ کرد و همین و میسر و قلب ترتیب داده در استیلا با استقبال فوج شاه می روان شد و دوازده انداخت که جمیع امر اعلان و فلان با احمد خان یکی شده و آنیک بدو سپه گرویی رسیده مردم احمد خان با وجود قلت از این سخن متاثر گشته در جنگ حریف شدند و بهشیار عین الملک بیدار نظام الملک اگر چه ازین سخن طبل خورده بودند اما از راه سپاه بگری صفها آراسته بیدار جنگ آمدند و چون محاذات طرفین فوج پیوست و خلف حسن بهر میانه سوار سپاهان تجار را به بیال پیش افواج فروردشته با حسن و جی از یک جانب حرکت که صحرائی مسطح بود و نمودار ساخت و بهشیار عین الملک بیدار نظام الملک که در امر عین کرده متزلزل خاطر گردیدند و در بنوقت احمد خان با هزار جوان یکدل و یکروی حمله قلب افواج مخالفان آورد و بهشیار عین الملک بیدار نظام الملک که در قلب بودند چون دیدند که امرای همین و میسر روی بگریز نهادند و خونیانند که آتش منوره روی بفرار آوردند و نظم چو شد بر و بر و در قلب سپاه کشیدند و شمشیر دراز نگاه دو لشکر در محنت با تیغ و تیر و بگروون برآمد گیتی نفیر چو فرور شد خان خانان جنگ بفرشادی بر خواره آورد و رنگ احمد خان خان خانان بعضی و فیوزی و خصاص فیه تعاقب گر خجنگان نمودند و سپه فیل و غنیمت بسیار بست و آورده و چند کوهی حسن آباد کلبه که نزول نمود و بسیاری از لشکر حسن آباد کلبه که بوی طحی شدند و سلطان فیروز شاه با وجود ضعف بیماری با تصواب بهشیار عین الملک بیدار نظام الملک چتر بر حسن خان گرفته خود را پالکی نشست و قلعه را بمقتدران سپرده با جمعی از امر و سه چهار هزار سوار خا خا خیل تو پناه و فیل بسیار بهشیار احمد خان خان خانان روان شد و چون آغشی بر صفی احمد خان پرتواندخت خدمت مقرر و باستقبال شتافت و در سه کوهی حسن آباد کلبه که از طرفین بعضی آرائی مشغول شدند و چون تقدیر چنین رفته بود که احمد خان خان خانان

تاج شاهی مشهور گردید و آنوقت صنعت بر سلطان فیروز شاه غالب شده از بهوش رفت و او از ده فوت و اندیشه گشته کوچک و بزرگ ترک رفت کرده در خطه احمد خان پیوستند و بهشیر عین الملک بیدار نظام الملک مشطرب هر سان با یکی شاه را بر دشته بعثت راه قلعه پیوند و وقتیکه بدر و از ده قلعه رسیدند سلطان بهوش آمد از بازی روزگار متعجب گشت و احمد خان خان خانان عایت ادب کرده تعاقب نمود و بعد از آنکه سلطان بقلعه درآمد متوجه دارالملک شد احمد خان گرد قلعه فرود آمد بهشیر عین الملک بیدار نظام الملک با اتفاق صر خان بالایی بیج برآمده با خدمت توپ تفنگ قیام نمودند و بحسب اتفاق گلوله صر زین بنجید احمد خان رسیده جماعتی از نزدیکان او را ضائع ساخت بنا بر عملی بذا کوچ کردند و اندک عجب تر فرود آمدند و انجیر گوش زد سلطان شد صر خان گفت باد شاهی با اتفاق لشکر و موافقت آنهاست هرگاه خلافت درگاه با تمام بعم تو گردیده باشند صلاح ملک آنست که بساط نزاع که موجب خرابی و فساد است در روز دیده اطاعت نمائی پس و از ده قلعه را گشاده احمد خان خان خانان را با جماعتی از معتقدان بدرون و آورو و در برابرین برادرش بر فند احمد خان سر بر پای سلطان نهاده هزار را بگسیست این دو خواند بلیت ازین سر نوشته رسود و زیان خلک بهانه نمود میان ازینش تاندا بانش دهد کند هر چه خواهد بجا بر خند و سلطان فیروز شاه اظهار شایسته نموده گفت الحمد لله که ترا در زندگی خود شاه دیدم و قابلیت شاهی و تحقیق سلطنت ترست نه تیش شغفت پدیری عیاش بود که پسر او میگردانم حتی المقدور تلاش سعی نمایم اکنون ترا بخدا و حسن اب تو سپردم بر خیز و بمجرات سلطنت پرداز و چند روز که معام از او حل مس غافل باش احمد خان همان روز که پنجم شهر شوال ۸۵۶ شمسی در شامه بود تاج مخترع برادر بر سر نهاده بر تخت فیروزه برآمد و خود را سلطان احمد شاه بهمنی خواند و خطبه سک دکن بنام خود گردانید و چون سلطان فیروز شاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بخازن بهشت سپرد جنازه او را با یکین سلاطین بر دشته و جنب با و احباد مدفون ساختند و مدت جهان با فی او بیست و پنج سال مهفت ماه و پانزده روز نشان میبند و در بعضی کتب بنظر آمده که احمد شاه بوسوسه و تحریک خواهر زاده خود شیر خان سلطان فیروز شاه را خفه کرده بکشت و الله عالم بحقیقه الحال و ملا داود بیدری از سلطان فیروز شاه گاهی فیروزی تخلص کرده و گاهی عروجی و این اشعار از او نقل کرده است

بدان مشا به زخم و هر بر دست	که دل بلذت سودای عشق و در	گل امید شکفت از نسیم و عده و	ترا قاب غم تظار سیرنگ است
بقطع راه محبت مخور فریب	که غایت بدش ابتدای شکر است	بجز سر و محبت نکرد و زمره تا	که هر چه خارج این پرده گشت است
ولی بسینه لبالب دوستی ام	که پیش اهل جهان بی بهار است	و مانع طبع عروجی چه دلکش است	چمن گوی که آن آسمان نور است
کرشمه جنبش نور گمان از شر	ستم کرد دست احب نهان بکیم	محبت چاک بزل نیز نه هر که در	بخود و خصوص می نیم غافلها می شر
مبادا سپید قمان بیا در سوز و تار	بدل چون رو دهم اندیشه و تار	سایه لطفی زاهر و صلت از تار	همان تکر در دهن کنی اجزا شر
فروزی قلمت خسار کنج رشیدان	بسر و لاله می بخد که مینا تار	در تش هز و سکر نائل کنی	اندیشه به خیر سال نائل کنی
این نقد خرنه داغست بگوش		تا هر و جنبهای باطل کنی	

گفتار در بیان سلطنت بیشتر ابر رسول باقی من بعد از شمه احمد شاه بهمنی نور الله مضجع

سلطان احمد شاه بهمنی قوانین لشکر کشی و آداب فرمانروائی فیکو دشتی و پیروی برادر بزرگوار نموده در نظم سادات و علما و مشایخ بتقصیری از خود بهمنی نشانی هم از ابتدای شاهی بواسطه مشا که آن کرامات که در حق وی ظاهر شده بود سید محمد گیسو در از اعزت بسیار کردی و بر طبق الناس علیه دین ملوکم خلافت و کمر با و رجوع آورده سده سی و شش مطان جهانیان گردیده و سلطان بخلات سلطین با ضعیف بساط ارادت از خاندان شیخ محمد کراج در روز دیده مرید سید محمد گیسو در از شده چندین قصیده قریه از سر کلاه حسن آباد کلاه گرد و دیگر ریگانات و فضا کرده منزلی بغایت بزرگ جهت او متعلق

ترتیب اوقاف این زمان که سلطنت حسن آباد حکم که در بهمنیه بعد از شاهیه انتقال یافته است اکثر قریات و مقبالت همچنان تصرف اولاد و کس و مردم و کتب پیش از پیش تقداد بودی و در کتابی که شخصی از مردم و کتب پرسید که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بزرگتر است یا سید محمد گسیه درازا که حضرت محمد رسول الله اگر چه پیغمبر خداست اما ساجان الله محزونم سید محمد گسیه و از چینی دیگر است و از اینجا عقیده و خلاصه ای که در کتب است آن که خانوادۀ او قیاس توان کرد القصد چون سلطان احمد شاه بهمنی شاه شد یکی جهت بخت بخت سلطان فیروز شاه و انتقام از دیو برای مصروف شدن سامان پر خدمت خلف حسن صبری را و کلیل امور سلطنت هزار و دویست کرده از آنکه سابقا تجارت پیشه بود ملک التجار و از خطاب کرد و آن خطا و کس شیوع یافته تا حالت تحریر این سطر در میان است حسن فیروز شاه و از آنجا که منظور شد شورش را عین الملک امیر الامرا خطاب کرده هزار و پانصدی سا بیدار نظام الملک اسکر می داشت آباد تقوین فیروزه و دویست و نه گری گردانید و از شقات شنیده شد که در ده گاه سلاطین بهمنیه هر یک از لشکریان اطراف منصب نه زاری داشتند و امیر الامرا از هزار و پانصدی و کلیل سلطنت هزار و دویست و نه باقی امیران و منصب داران از نه زاری داده و از نه زاری که شورش از امرای نه زاری میشد طوق علم و تقاریر می یافت و حسن جان که سلطان فیروز شاه با آنکه داشت ملک بود جمیع ارکان دولت در قتل حسن و کس سخنان میگفتند و سلطان احمد شاه خلاص ایشان عمل کرده و از پانصدی ساخت چون و مردی عیاش بود و بکار دیگر رغبت چندان نداشت را با نظام شش مقرر فرمود حکم فرمود که با سخاوت در قلعه فیروز آباد که بر کنار آب تمندره است بعشرت مشغول باشد و هرگاه خواهند تا چاکر دوی فی سیر و شکار سواری نماید بی قیوان و رخصت قدم از چهار گریه نیشتر نگذارد و او اینحال ابرار است بهتر از شاهی که دست نام و در حیات بوده گذرانید و هرگز نوعی نگردد که خبا و کلفت از دردی بهر سبب لیکن بعد از آنکه کشته در قلعه فیروز آباد مجوس گریه و در نهانجا و ولایت حیات سپرد و احمد شاه با خلاق محبت و عنایت ستر بار خاص عام را مطیع و منقاد خود ساخت سر گذشت را با امرای معتبر سپرد و خاطر از انظار جمع کرده پانچ هزار نامه را که در آنجا توجه ولایت کرنا لگ شده در یو ای آن اتمه را خیال اقتدا اول کرده با خوار لشکر فزان او برای در کل را نیز سده خود با لشکری که صحرای اولان بنهاده آمدند با استیصال ارباب اسلام روان شد و کنار آب تمندره را مضرب خیام گردانید و سلطان احمد صحرای مسافت کرنا آب و مقابل دیو را می زد و در آنجا بنا بر آنکه قریب ده ملک پایزه کوچی و کماندار و لشکر غنیم بود و هر شب بطریق دزدان بسیار میکرد و هر شب آدم میکشیدند هر این سلطان احمد شاه بطریق و مردم عادی آشنان که صد ران قریب دویست بود و در لشکر کشیده بنشست آنکه در ولایت دیو را می که از طرف آب بود از ناخاست غارت خراب گردانید و سعی بسیار کرد که کفایتانگ آمده از آن آب عبور کند و چون به اشری بران مترتب نشد آخر سلطان احمد شاه جمیع امرای و منصب داران را طلبیده و رباب جنگ عبور از آب که باب بود مشور و جنگی و جنگ کرد و آنکه شستن از آب مقوق لافله شده و تمام صفت مجرب یا دلورده قرار دادند که روز دیگر از خواجه آرسه معبر شوند و جنگ نمایند که آن خبر را بدوی کفایت شش گشت در اول شب سی و یک لشکر آنگاه کوچ کرده راه ولایت خویش مسکن گرفت و دیو را می وقت صحرای جبارا قتال جدالی گردید درین آثار عالم خان کوچی خان و دلا در خان افغان که ابا عن جبر از امرای آن وقتخانه بودند از بالای آب با عبور نموده قریب بصبح بجوالی لشکر کفار رسیدند و بحسب اتفاق دیو را می با جمعی از مخصوصان خود از از خواجه جدا شده در کنار باغ نیشکر خوابیده بود برای تاراج نیشکر و بی برانجام و در دوی دیو را می بخمال آنکه دیده و دست بر سر او می آیند مضطرب شده باغ نیشکر گریخت و مارا چپا شده چنان کرد که گویا اثر سبزی نبود آخرش لشکران چند و چار دیو را می گشتند و خیال باغیان کرده و پیشا نیشکر بدوش او داد انداختند و دیو را می حیات زانتم و دست به گشت و چون قدری راه رفت غلغلۀ عبور سلطان احمد شاه و ناپیدا شدن دیو را می در اندام نهاد و دیو را می از شش باقی بود که سپاه دیو را می متفرق گشت مردم با شاهی غیارت مشغول شده لشکران این اند کرده اشیا می شیرین تر از نیشکر شدند و دیو را می فرصت یافته همچو سارین منزان روی بر آه آورد و قریب بوقت ظهر یکی از امرای مقرب خود

چهره برگرفت و این خبر شربت یافته امر او سپاه او باز جمع شدند اما دیواری از آنرا انفال خوب نگرفتند و فتح قریب تمام نمود و بیجا نگرانمیدادند
 و سلطان احمد شاه ملطقت بیجا نگر نشده میان ولایت کفار در آمد و هر جا که رسید زن و فرزند آنها را اسیر کرد و چنانکه قرار داد سلطان محمد شاهی
 شمشیر در کفار نهاد و در حرم و شفقت کیسو کند است هرگاه که بلیت هزار بند و کشته میشد و بقیه می آید به روز مقام کرده و ششهای عظیم می ساخت و نظاره پای
 شایا و بیواش در آورده و تاجانها را می شکست و کنایس او بران میکرد و هم درگاه و کشتی تقصیری نکرده چهار بخت و بین و کجی با و کجی که فرستاد و کشت
 استانه خانه سید محمد کیسو در از زمین نصب کند تا لکه کویت ازان باشد گویند دران روز که سلطان بنخریب تاجانها و کشتن کا و مشغول بود
 ایام نوروز رسیده بکنار حوضی بزرگ مقام کرد و درین اثنا قنار از روزی سلطان بقصد لشکار از لشکرگاه برآمده بدوق لشکا عقب آهروفت و
 شش کرده از اردو دور افتاد و درین صورت کفار را بکار که قریب پنج شش هزار سوار با هم عهد بسته سوگند خورده بودند که خود را عند الفتنه فدای
 سلطان رسانیده بلکه سازند و انتقام کشند بر یاد انهای با و پای عالم بیا سوار شده سر در پی سلطان نهادند و وقتیکه بوی رسیدند تیر اندازان
 مغل قریب دویست کس بنال جانور رانده رفته بودند سلطان تحیر گشته از دور چار دیواری که اهل از رعیت برای گا و دو گوسفند در صحرا می دور
 معموره ساخته بودند بنظر درآمد و سلطان تحیل متوجه آن طرف شد و کفار جای آسپان بر گنجینه در نهایت قهر و غضب تعاقب کردند و هنوز بیجا روی
 نرسیده بود که شکسته آب کنده پیش آمد و در وقت گذشتن کفار رسیده قریب دویست کس از زخم تیرهای غنیم گشته شدند و نزدیک بود که سلطان
 نیز ضائع شود تیر اندازانی که برای راندن جانور از آن فته بودند کفایت ما افاق رسیده به تیر اندازی مشغول شدند و کفار را توقف گزید و واقع شد و سلطان
 از آن شکسته آب آسپ جهانیده برآمد و بعد از محنت و شفقت خود را بیجا دیواری رسانید بعده بهادران تیر انداز بر دیوار برآمده بجنگ مشغول
 شدند و یکی دل بر مرگ نهاده کلمه شهادت گفتند پس سید حسن بخشی و میر فرخ بخشی و میر علی سیستانی و میر علی کرد و عبداللّه کابلی و خسر و افروز
 و خواجہ حسن اروستانی و خواجہ بیگ قلندر و قاسم بیگ صف شکن دران در و دمودی و مردانگی بدرجه دادند که از سلطان تحسین آفرین میشنیدند
 و کافران بطرف تفنگ چند بهادر تیر انداز را بشهادت رسانیده ایشان را از بالای دیوار فرود آوردند و شمشیر و نیزه و خنجر پنج شش هزار کافر
 و یوسیرت عفریت نظر بکندن و افکندن دیوار پر دفتند و سلطان با معدودی چند از تیر اندازان دران چار دیوار مشغول حیران مانده رضا
 بقضا داد اما از آنجا که عنایت سبحانی شامل حال بود عبدالقادر سرسلحداران بن محمد عیسی بن محمود بن عماد الملک که دوسدی منصب آشت و
 بخاطرش رسیده که سلطان بانندک جماعتی از مردم خاصه بشکار رفته است که در زیر آتش انداخته اند و دست یافته بروناخت آ ورنه کار مشکل خواهد شد در عت
 دوسه هزار خاصه حیل شاہی همراه گرفته با یلغار روان شد و وقتیکه سلطان رسید کفار پنج شش گز دیوار را انداخته بجنگ مشغول بودند و سرسلحدار
 عبدالقادر از فوج ترتیب داده بر فرائیان کفار حمله آورد و جنگی در غایت شدت دست داده از میان اقبال بادشاہی غالب آمد و قریب هزار کس
 از صنایع کفار که فلک از کشتن ایشان عاجز و کشته شده پلاضد مسلمان شربت شهادت چشیدند و سلطان بکرت خرم سرسلحداران عبدالقادر
 از ان بلیه نجات یافته دوباره شاہی یافت مصرعه رسیده بود بلائی ملی بجز گذشت و از عجائب و کار آنکه در یک پوش سلطان
 عظیم الشان صاحب چندین هزار خیل و شتم بچنین محنتها که کمتر بادشاہی را روی داده باشد گرفتار شده عاقبت بخیر گذشت سلطان احمد شاه
 و جهان روز سرسلحداران عبدالقادر را بالقاب برادر جان بخش و یار حق گزار و خطابان جهانی و منصب و هزاری نواخته لشکر برارگر بناید
 و برادر او عبداللطیف که دران محرکه کمال جلالت بطور برسانیده بود و خطاب خان اعظم و منصب دو هزاری نواخته سرلشکر طرف تلنگ خست
 و خان جهان عمر را در آن روز چهل سال از روی استقلال حاکم برابر بود و کمین تخت الله عماد الملک که در آن خراب شاه برار شد و برار کشت خباخچه ذکر او غفر
 خواہ شد که از غلامان اولاد خان جهان است همچنین سلطان احمد شاه هر یک از تیر اندازان بر خلعتهای فاخره و خطابهایی لائقه و منصب سپاس
 نوازش فرموده و قیقه از لوازم عنایت فرونگذشت و سید حسن بخشی و میر فرخ بخشی و میر علی سیستانی و حسن خان و فرخ خان و علیخان شاد

از وارتان مملکت تنگ که در قلع متین متحصن شده اعلام داده اند و گفته بودند ما موافقت خود فرستادیم و فیروزی بدار الملک حسن آباد که مکرر دست
نمود و آرزوی که شایان این چنین بهینه حاصل نگردد بود و نصیحت گشت از کشته شدن و عیش و شامانه بر قلعه ما بود که بتقریبی از تصرف سلاطین بهینه
بیرون قله بدست یکی از کفازین را افتاده بود لشکر کشید و با آنکه حصار را بصلح و امان گرفت خلافت عهد کرده آن زمین را بر اینج شش هزار دست
بقتل رسانید و در خزان پسران ایشان را ببنده گرفته بقتل رسانید و کار و حصار کلم را گرفته معدن الماس را که در تحت خاکم کوه پاره بود بقبض آورد
بسی تاجانار شکست بجای آنها مساجد ساخته مقری خادم و در غنچرخ مقر ساخت و قریب یک سال در اینجا مقام کرده قلعه کاویل اصداف نمود
و قلعه ترنا که رامست کرده برگشت و مقصود وی از آن این بود که مملکت خاندین را ماله و کجرات که صاحبقران امیر شور کورگان سلطان فیروز
عنایت فرموده بود و در اینجا قیامت نموده بود و در ویرانه متصرف شود و بعد از آن بتبخی بجای کورش و این یعنی معلوم بهوشنگ شاه والی شاه آموخته
شده نرسنگه حاکم قلعه که تر که کباج گذار همینان بود بموافقت و متابعت خویش دلالت نمود نرسنگه قبول آن نکرد و بهوشنگ شاه بصلاح دید والی
خاندین و دفعه لشکر ولایت او فرستاده و هر کس شکست یافته بحال اتر مراجعت کرد پس بهوشنگ شاه و غضب شده سوم بار جمعی از ازم
معتد را بر ولایت و روان کرد و ایشان خرابی بسیار بملکشان رسانیده بعضی از پیرگنات او متصرف قیابض شدند و نرسنگه چون و صد و فراعیم آوردن لشکر
شده بهوشنگ شاه خود عازم آن طرف گشته بمان نرسنگه گریه و نرسنگه بیتابانه در سینه اش و تلاطمین شامانه ایلی با عرض دست بخدمت سلطان
احمد شاه فرستاد که دیو لا بهوشنگ شاه والی ماله لشکری بقیاس جمع آورده قصد مملکت این و تخواه دارد و از آن زمان که حلقه غلامی سلطان
فیروز شاه در گوش کرده و غاشینه اطاعتش بر دوش افکنده ام حکام اطراف مرا از منسوبان آن درگاه میداند حاشا که در آمد و معاونت
سنگان خود مسالیه بوزند و بوزدی بفرایند سلطان ساحت فرمان بنام عبدالقادر المخلص بجان جهان حاکم بر فرستاد که بجز وصول
فرمان قصاص بر این لشکر برار جمع آورده بملک نرسنگه بشتابد و از عقب خود نیز با شش هزار سوار بهانه شکار سوار شده شکار گران با لچور آمد
و بنا بر آنکه بهوشنگ شاه هنوز در ولایت خود بود و بشکار قمر غنچه پرداخته دو ماه با آن شکار مشغول گشت بهوشنگ شاه توقف و راجل بر بوفی
او کرده با یلغار بجوای که تر که آمد و بعد از تاراج و غارت محاصره قلعه کرده زبان بلا و گرفتار شود سلطان احمد شاه آن خبر شنیده از لچور متوجه
کتر که شد دین اثنا ملا عبد الغنی صدر و نجم الدین مضی و دیگر علما سلطان گفتند که الی الآن هرگز چنان نشده که شایان بهینه با مسلمانان جنگ
کرده باشد و بیصوت زندانی بر پیریند خصوصاً در همین ماله که هر کس خواهند گفت که حمایت کفار کرده با مسلمانان جنگ محاربه می نمایند
سلطان که بهیست کردی لشکر بهوشنگ شاه رسیده بود ازین سخن تاثر کرده کس نه دوی فرستاد که نرسنگه از متعلقان این جانب است و بهینه
محبت آنکه کوچ کرده بولایت خود روند که باینر حسب التماس علمای شرح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم کوچ کرده متوجه ولایت خود شدیم و هنوز
ایلی بار دوی ماله میان نرسیده بود که دکنیان کوچ کردند و بهوشنگ شاه ازین پیغام بر آشفته بدان تقریب که به راه شاه زیاده از پانزده هزار
سوار بودند و خود سی هزار سوار و شش تاجیل از عقب روان شد چنانکه از هنر نری که سلطان احمد شاه کوچ میکرد و او در آن منزل فرود می آمد
و چون ناهنجاری از حد گذشت سلطان عبدالملکیده گفت آنچه بر من بود بجای آورد و این بی ناموسی را بر خود قرار دادم و خدا کوچ کرده
احمال و ائقال را روانه میازم و خود در کنار فلان آب که مملکت منست می استیم و هر که مقابل من آید با وی جنگ میکنم که بقتضای حدیث
و بال و محال شامل حال او خواهد شد پس از علما تجویز آن کرده روز دیگر باین نیت فوجها آهست چهار صد فیل جنگی را که بسیاری از آنها هست بود
جایگاه داشت و مینه بعد القادر خان جهان و مسیره را بعد الله خان نمیره تحصیل مستح کرسته و چتر سیاه بر سر شاهزاده علارالدین گرفته
قلب ابد و سپرد خود داده هزار سوار انتخابی و دوازده فیل جنگی دست چپ طرح شده در کمینگاه نشست بهوشنگ شاه آن روز را
بروزهای دیگر قیاس کرده بی تامل تعاقب نمود و بروایت صحیح با مقتده هزار کس بفرج دکن رسیده چون فرصت جمع کردن لشکر نشد

که چنانچه جنگ و کشته و بازگردد و در گرم شده و تهنیتان بود و در کین که سالهای دراز آرد و من جنگ یکدیگر بود و در نیرای خود طاهر شد
 نظم و لشکر و کشتیدند و فرج + دو دریای تنش برآورد و منج + شد از هر دو لشکر آهسته + قیامت روی زمین خاسته
 نمودند شیران مفرد سوار + بمیدان کی با یکی کارزار + چو راه میو است شد بر عقاب + ز دیده بنان شد بر در آفتاب
 و در تکیه طغری سیر باد پیشان گشته و کار جنگ مشغول بودند سلطان احمد شاه از کین برآمده بر صفت لشکر و پوششک شاه تاخت و لشکر
 و پوششک شاه تاب حمله و پیاورده روی بگریز نهادند و کینان دست به نیزه و شمشیر کرده تعاقب کردند و قریب دو هزار کشتن و آرد
 احوال و انتقال ایشان را تا بلخ بردند و حرم و پوششک شاه با دو دختر و دو بیت نعل و کفش و در کعبه چون بجزئی خبر یافت از ضیق محاصره برآمده
 سر راه بنظر زبان گرفت و مسلمانان نیز بسیار در آنجا کشته شدند و سلطان احمد شاه اذان تناسف گردیده عیال و پوششک شاه و فرزندان
 او را تشریف انعام داده چهار مردم معتبر و چندین خواجه سرور و دانه مالوه ساخت و در کعبه با فرزندان بخدمت رسیده شاه را بکشته برده
 صیانتها کرده پوششکهای لایق گذاشتند از جمله کین الماس و یاقوت و مروارید عدل بود و سرداران نامداران را نیز خدمتهای لایق
 نموده و لوازم تعظیم و تکریم ایشان فرستادند و نگه داشتند و بطریق مشایعت اتفاق فرزندان تا قصبه مامور آمده و منجز برگشت و در پایتخت
 مالوه نوشته شده است که سلطان احمد شاه عازم تخریب کتله گردید و برای کتله از پوششک شاه مدوطلبید و از سرایم خانه میان آن دو
 پادشاه جنگ شد و دانه علم بالصداب سلطان جهان پوشش چون بحوالی حصار بیدار رسید با فرزندان و مقربان بجزم شکار از لشکر جدا شده و
 فلک و در بسیار گردید و نظم بنا کردند و در آمد طلبک باز + در آمد مرغ صید و آنگس پر و از سر کیس و جسته بانان سبکخیز
 بخون صید کرده چنانچه وزیر و زان سوی و گر شاهین پر و دانه + برده نقد جان از کبک و در آرد + و در تنای سیر نظر خسته اثرش
 و بصحرای افتاد که در وسعت و خضرت مانند سپهر خضر بود و در لطافت و صفات شال چشمه خور و صحن نمیش چون بهشت برین با انواع گیاهان
 در بسته و بگونه گونه تنهایی پیوسته و حاد و دران شام و صحر و خاک پاکش طبله عبیر شکر کشاده و مسافران صبا و شمال در هوای فیض بخشش ناوشکاف
 نهاده نظم در هر سو چشمه چون آب حیات + چراغ لاله در جانب من و زان + شقائق بسته و سبزه دمیده + نظم سج جیب گل و درین
 ناگاه دران صحرای و بای نظر در آمد که در فریبندگی شیطان ادرکس گفتی و در نیکساری و شعبده بازی بساحران بازی دادی و در صیادان
 فراوان دیده و خوشین را بطبع خام گرفتار دام نگه دانی و نظم + رو به که حجت و دعا پیشه بود + بایه تمت اچی آن بیشه بود
 لعبت و باز بگر صحر او ده + و زرد و دکان برده بازی فره + هم و صحر افغان بود و او + هم سگ ده غنمه زنان بود و از
 در که حقت شده از و هم گم + صحن فلک فته سحر و بوم + القصد آن جلیگر و دعا پیشه و صحر او پیشه میگشت و از نشاط و انبساط
 میجست و می نشست و بطالفت اخیل خود را از نظر سگان تیر و دندان پنهان میداشت و دران روز سلطان احمد شاه حجت تفرج حکم نمود
 که چند قلاده از سگان شیر چنگال و بنال آن محال سر دهند تا در فضای آن صحر که در غایت وسعت هموار است از نیکساری آن جلیگر
 اشتهاج و سرور حاصل آید و پیشکاران چندین سگان شیر صولت را پیش کشیدند و روباه را چون نظر بر آنها افتاد آغاز شنبه بازی کرد
 هر چند خواست که بجلیه و نیزنگ از چنگ دندان آنها خود را خلاص ساخته بچ بوته یا سوراخی در آید میسر نشد و چون سگان در پیویسقت
 جسته خود را بوی رسانیدند و عاجز گشته بمقتضای این طبیعت وقت ضرورت چو من اند گریز + دست بگیر و شمشیر تیز
 بجزم ستیزه و از برگشته بر سگان حمله آورد و شهر بایگر درون قناری گشت تعجب بدندان گرفته از جرات او حیران شد و در خاطر ملکوت ناظرش
 خطور نمود که جمعیتی از ایشان آرد و در زمین بهشت زمین است پس مناسب آنکه ایجا را شاه نشین ساخته دارالملک خود گردانم و لاجرم
 مافی الصمیمه خود را بمقربان و وزیرگان در نگاه نظر بر نمود

بسا نزم من اینجا یک خوب جای که باشد نشادی مرار نهایی که برابر منی قلعه از سنگ گلاخ بود اندرو باغ و ایوان و کاخ
 نشستن گهی بر سر نازم چو ماه چنان کو بود در جزیر تاج و گگاه یکی شهر نازم بدیجای من که خیره بنام درو انجمن
 القصه هکی زبان بد عاونا کشود گفتند بلیست ای شهنشاه مبارک رو که حاصل میکنند اختران آسمان از طلعت نیک خیمه
 آنچه در خاطر اقدس که محیط انوار ربانی و مورد الهامات عینی است پر تو انداخته صلاح دولت ابد پیوند هست چه که این مکان در وسط حقیقه
 مملکت دکن واقع شده است در آب هوای من اینجا بهترین اماکن هندوستان است و مستور این اوراق میگوید که مغظم بلاد هندوستان اودیه ام
 در لطافت خوبی کل آن مملکت بنظر نیامده است از منیش مانند شجره سوده خرسنت در ایام برنگال که خوشترین فصلهای هندوستان است
 گل و لای میشود چه که در حوالی شهر تاده فرسخ چون اکثر زمین خرسنت و چمنی که ندارد در وقت سیر و شکار نه سپ تشویش میکند و ز آدم بلکه
 سم اسپان و پای آرمیان در موسم باران گل آلود و سبزه و در بطن سبز میشود و اکثر میوه لایم و بلایات خراسان عراق در اینجا میشود و خواجگان
 کاوان المصطفی بنحو جهان از عطران آمد و و قسام انگور نیز در آن زمین حاصل کرد و درین وقت مربی ندارد و شمشیر گاه شاهان صاحب قوت است
 نیست پر میوه تر از جای دیگری است القصه چون بزرگان صاحب جلال تجویز اراده سلطان نمودند منجمان اختر شناسان آنجا اندوختن فرمود
 که نزدیک حصار بیدر شهر ساختن و دار الخلاقه گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و فعلی چه صورت دارد
 از اختر شناسان پرسید شاه که گرسازم اینجا یک جایگاه که از وفور و خجسته بمان بود و و یا کار با جنگ سازان بود
 بگفتند یک سرباز گزین که خوبست و فرخنده انجام این و چون ایشان اینهمی را بخشش کرده شوه مبارک و ذواله و هندوستان
 اقلیدس شمار و طراحان فی آثار بدائع و کمار که از اقطار و مهابر بپایه سر شریانی نظیر جمع آمده بودند بجنگ بصارت صورت شهر و عمارت را
 بر لوح مهارت کشا شدند و مصلح جهانانی رسانیده در ساعتی که گیوان بلند ایوان بیت المشرق خویش را مشرف ساخته بودند و نا بهید عیش گستر
 روی برج نور نهاده و قمر سریع السیر فلک درج شیر که آشیانه خورشید است منظر گاه خود ساخته و شتری سعادت اشر در جلوه گاه خویش جلالت
 انداخته اختیار بنامی شهر نمود و معماران و دانشوران بنایان صاحب هنر بکار خویش مشغول شده در جای که قدیم الایام حصار بیدر بود و دار الامان
 ساختند و منازل و مساکن شاهانه در اندک زمانی بنقدیم رسانیدند پس امر او اعیان و نگاه و سایر سپاهیان دور عمارت شاهانه طبع فساد
 افکنده آن بلده را با حصار آباد و بیدر موسوم گردانیدند و در کتب هند که پیش ازین به پنجبر ارسال تصنیف شده مسطور است که قدیم الایام شهر بیدر
 با پای تخت ایان دکن بود و هر که بر تخت آن بلده جلوس نمید و مملکت مرست و تلنگ زیر فرمان او میبود و راجه بهیم سین که بنایت فوج
 و دانا و عادل و سخی بود از اریان مشهور شهر بیدر است راجل شاه مالوپی غایبان بر دفتر راجه بهیم سین که دین نام داشت عاشق شده بودند
 عاشقی و عشوقی ایشان در هندوستان مشهور است و شیخ فیضی شاعر بوجوب حکم جلال الدین محمد اکبر بادشاه و کستان ایشان آنظم در آورده
 آنرا نعل دین نام کرد و اگر کسی رغبت باطلاع آن شود بدان کتاب جوی نماید القصه سالک مساکل طریقت شیخ آرمی افغانی که در آن آوران
 ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود قصیده با در مدح شاه و تعریف شهر و عمارات گفته جانزه لائق و خالق یافت و حسب حکم سلطان در
 گفتن بهمن نامه شروع کرده چون بدستان آن شهر بایر رسید کتاب بنظر بادشاه در آورده طلب خدمت لایت نمود و بادشاه گفت مرا از
 فوت سید محمد گیسو در از کلفتی عظیم روی نموده و وصال تو رافع مواد ندم و الم است میسند که بفراق تو نیز مبتلا گردم شیخ چون این قسم القضا
 از سلطان بیچون در هندوستان را بخود قرار داده فرزندان را از ولایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قصر دار الامان به تمام رسید و شیخ این
 دو بیت گفت بیت حبذا قصر مشید که ز فطر عظمت آسمان سده از بایه این درگاه است آسمان هم نتوان گفت که ترک کرد
 قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است و ملا شرف الدین مازندرانی که از مردان شاه خدمت الله بود و بنحو شوقی مشهور و معروف

خواستگاری کند پس غیظ خان نامی را که از مقر بان او بود نزد وزیر خان فرستاد و طالب پیوند گردید و او که پیوسته از شهابان گجرات متزلزل خاطر بود
 بیم آن داشت که سباده ولایت خاندین از تصرف او برادرنداراده سلطان احمد شاه را فتنی شکرت و بسته قبول پیغام نمود و جشن و طعوی بزرگ
 ترتیب داده بطریق شهابان در کار و خیر خود را روانه دارالخلافه احمد آباد بیدار گردانید و سلطان احمد شاه عروسی در باغی که بیرون شهر بود فرود آورد
 و در شهر آیین بندی کرده تا مدت دو ماه بلوا و جشن و طعوی گذرانید و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده بودند آن کوچه
 درج عصمت البشیر در آورده بشهر داده سپرد و بعد ازین جشن و طعوی سلطان ممالک خود را بر اولاد قسمت کرد و ولایت رام گره و ماهور و کلج بابر
 از مملکت برادرشانهزاده محمود خان مقرر شد و روانه آنجا بگردانید و شاهزاده داود خان اثنائیه شاهی داده و امرای قبیلهی معتبر را همراه
 کرده حکومت تلنگ رابا و ارزانی داشت و شاهزاده علاء الدین که بزرگترین فرزندان بود ولی عهد گردانیده برادر کوچکش شاهزاده محمد بنیان
 که کوچکترین فرزندان بود در شریک شاهی دی گردانید و در باب موهبت و عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیش نمیرود
 پیش گرفت و خلف حسن بصری ملک التجار را در هنراری گردانید و سپس لار دولت آباد کرد و در اواخر سنه ثلث و ثمانیاته او را با عظمت
 شوکت تمام روانه آنطرف کرد و حکم فرمود که کوکن زمین را که بر محل دریای عمان واقع است از موجود طاعنی و باغی مصفا و پاک سازد و در اجهار که قلم
 از اندازده خود بیرون نهاده مصدر فساد گردیده اند قلع و قمع نماید و خلف حسن بصری ملک التجار شروع در مقصود کرده بانکه مدتی جمیع مقرران و
 و مصنفان ابا انواع رستی علاج کرده مملکت از غل غشوش بری ساخت و بر فلان شتران زر سرخ و سفید بار کرده روانه درگاه گردانید و سلطان
 احمد شاه بهتج و مسرور گشته بخلعت خاصه و دیگر عنایات که پیش از آن بهیچ یک از نوکران آن و دمان بان قسم الطاف نداد
 نیافته بودند سر فرزند خود و خلف حسن بصری جهت اظهار زیادتى اخلاص اعتقاد و جزیره مهلم که در صلب شهابان گجرات بود منسخر ساخت سلطان
 احمد شاه گجراتی انجیر شنیده پسر خود شاهزاده ظفر خان ابا اکثر لشکر گجرات بقصد استرداد جزیره مهلم مقرر فرمود و شاه دکن نیز لشکر شاهزاده علاء
 را بعد و خلف حسن بصری یقین نمود چنانچه هر دو شاهزاده بر کنار خلیجی که در ولایت مهلم است فرود آمده و یکدیگر را امرایات عبودیت نمودند و چون مدت
 مقابله تمام شد گشت شاهزاده علاء الدین از زبونی آب و هوای کمرن مرصی گشته چند منزل برگشت و شاهزاده ظفر خان فرصت یافته بخلعت
 حسن بصری مصاف داد و جنگ صعب پیوسته فی الجمله از هر دو جانب بهادران و صفت شکنان که همیشه مشتاق جنگ یکدیگر بودند و بخواسته
 قرب جوار یکدیگر را بنظر نمی آوردند در آن فرزندانهای مردانه کرده قریب و هنر اکس نقیضات با دفا در دادند و در انشای گیر و دار چون برادر
 خلف حسن بصری ملک التجار حسین بن حسن که سردار عمده بود دستگیر گجراتیان شد و در سردار دکنی بضر بکیر گشته شدند شکست فاحش نصیب
 سپاه دکن گشته اموال و اسباب اسب فیل بسیار تصرف گجراتیان درآمد و در تاریخ محمودشاهی بنظر درآمده که شاهزاده علاء الدین نیز در آن جنگ
 بوده جمله ای مردان نمود لیکن چون نتایج بکوشش نیست شکسته و خسته و مجروح با اتفاق خلف حسن بصری روی بانهمزام آورد و بر هر تقدیر سلطان
 احمد شاه بعد از استماع خبر شکست جمیع لشکر فراهم آورده متوجه گجرات گشت و کذا که سلطان احمد شاه گجراتی سپاه انقضی ممالک خود جمع کرده
 باستقبال شرافت و کنیان قافله میپوشد و اگر در صورت تعلقان سلطان احمد شاه گجراتی بود و احاطه نمودند و بعد از آنکه سلطان احمد شاه گجراتی
 بظلمت استیلائی تمام نیربان نزدیکی رسید سلطان همین زاد دست از محاصره باز داشته استقبال کرد و مدت مدید در مقابل یکدیگر خمیه و چشمگاه
 ایستاده کرده در جنگ مبادی نمیشدند تا آنکه از طرفین علماء و فضلا بیان آمده ناکره منازعت انزالال موغلت فرو نشاندند و مقرر گردیدند
 که از قیام الامام آنچه از پیکنت و قلاع و یقوت ایشان بوده است بهمان کنایات کنند و در ملک یکدیگر طمع نمایند و در تاریخ المعنی ذکر شده
 که سلطان احمد شاه بهمنی در فکر گجراتیان بوده از شکست دکنیان و جزیره مهلم به خودی چید تا آنکه در سنه ثلثین و ثمانیاته خبر رسید که
 محمد خان و لک حاکم گجرات به قری در ولایت ندر بار مقام وارد شدند و فرصت غنیمت دانسته بروی لشکر کشید و بکوی متواتره بدو افتاد و در پی

چون سلطان احمد شاه گجراتی نیز با یلغار متوجه شد و کنیان صلاح و در محبت دانسته چهار بنفرل برگشتند و گجراتیان هم عازم معاودت گشته و کنیا
آب تابی فرو آوردند و جاسوسان جگیر باره رسیده خبر آوردند که کنیان خود کرده قلعه بیسول را محاصره نموده اند و گجراتیان نیز برگشته متوجه قلعه
بیسول گشتند و هر دو لشکر یکدیگر رسیده یک در انضاح تا شام جنگ کردند و چون شب میان آمدن بارانکه هر دو حاکم میاسخی طلب بودند بغیر از آنکه
حرف مصاحبه در میان آید کوچ کرده روی بمالک خود آوردند و محاصره قلعه بیسول را بعضی از مومنین طرعتی دیگر نقل کرده اند و از اطباء اختران
منوچهر پیشو ختسار کرد و دو سال ندو حصار را که احمد آباد بیدر که از گنج و سنگ میا ختند با تمام رسید و سلطان لوازم لشکر بجای آورد و در همین سال شیرخان
خواهر لاده خود را که بر بنفونی او سلطان فیروز شاه را خفه کرده بود و وجود او سبب حصول سلطنت بخت فرزندان خود میداشت بگنجای میا ختند ساخته
بقتل رسانید و در سنه تسلیع و تلخیص شمانا بهوشنگ شاه مالوی بسبب خلافی که میان کنیان گجراتیان ظاهر شده بود فرصت یافته بر ولایت نرسنگه لشکر
کشید و نرسنگه و جنگ گشته شده قلعه که تر است بفرز بهوشنگ شاه مالوی در آمد و چون سلطان احمد شاه بدالضوب کشید نصیر خان الی اسیر مانع آمده
گذاشت که میان آن و شاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنود بسیار مقرر شد که قلعه که تر است از بهوشنگ شاه مالوی و ملک برادر از سلطان احمد شاه
باشد و برین پنج میان ایشان عهد و پیمان مکرده بسو گند منقطه در میان آورده هر یک بمقر دولت خود مراجعت کردند و در همان چند روز سلطان احمد
بمالک تلنگ نته بعضی از زمینداران را که با شاه لاده و او دو خان قزوین و زید نته بقتل آورده مراجعت کرد و در یک منزلی احمد آباد رسید و رسید ناصر الدین
که بلای آنکه سلطان احمد شاه پیغمبر کفر الزمان او خواب بصوت و دیده بود و شیخ آذری سفارش او را نوشته بچیز از ننگه سفید بخاصه او داده و قریب
سی هزار ننگه دیگر بجهت سادات که بلای علی علی مشر خدا الاون التجه و التنا و مصحوب و مرسول گردانید و در همان روز گذارش بر مقامی افتاد که شیه ملک
در اینجا با خاصان خود نوشته بود رسید خواست که بچنان سواره از پیش او بگذرد این را دایر شیر ملک که از امرای ناها را بود و دشوار آمده بفرمود تا سید را از
خان زین فرو کشیدند و سید شنگین گشته نزد سلطان فتی بی ادبی شیر ملک ابعض من سائید سلطان لاسانی او کیده گفت و را حواله خدا و رسول خدا
کن که سرش را خواهد داد و چون موکب شاهی با احمد آباد رسید روزی بر تخت نشسته و هر یک از امرای راضع ساخته و بجایگزینت میکرد و شیر ملک در آن اثنا
بنظرش درآمد بی ادبی که بسید که بلای کرد و بدو بیاوشت و بد سلطان فرمان داد تا فیل قصا بنام را حاضر ساختند و شیر ملک ادراپی او انداخته بامرو
خیز را سالد برابر ساختند **فصل پنجم** ندیدی کس از خویش را از جنبی و گرامی ترا از اصل بیت نبی و بجان محقق بود سادات را
همان اهل تقوی و طاعات را و یقینش قوی بود و در پیش دست و بجز او اگر یاری از کس نخبست و چون دوازده سال و دو ماه از مدت
سلطنت او گذشت بجهنور شده و بیست و ششم ماه رجب سنه ثمان و تلخیص و شمانا در گذشت گویند سلطان احمد شاه بهمنی در عهد خویش با شایخ
و درویشان صاحب حال سلوک خوب بینود و همیشه طالب آن طائفه بود و در آن ایام چون آوازه ارشاد شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات و عباد
بوسه شیخ حبیب الله جنیدی را که از مردان خاندان او بود با اتفاق شیخ سالدین قتی جمعی دیگر از اهل اهل باختر بدایمی و افره بکران و استاد
تا بوجالت سلطان دست ارادت بدین آن قطب بن مان زده استمد عای محبت نمایند و شاه نعمت الله ولی آنجا محبت اغزار و اگر ام نموده ملاطفت
کرانی را که دانشمندی نژاده پوشش بود و در سلک مردان و نظام داشت و آنکه دکن گردانید و تاج سبز و دوازده ترک در صندوق گدازشته ملاطفت
کرانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بوی برسان چون ملاطفت لدین بکن رسید از دور نظر سلطان بروی اقتاده بی اختیار فریاد برداشت که
این همان درویش است که در خواب بر فلان درخت فلان وقت که بالشکر سلطان فیروز شاه جنگ دهم تاج سبز و دوازده ترک بن اوده بودند و چون چوکی
تاج بدین درخت چسبید بگذاشته ام اگر این قسم تاج مصحوب این مرد باشد تعبیر خواب همین خواهد بود چون ملاطفت لدین نزدیک شده سلام کرد و
و دقایق شاه نعمت الله ولی را برایشان گفت شاه فرموده است که از فلان تاج تا حال این تاج را برسم امانت نگاه داشته بودم چون امری که خوب
تر است بفرستادم بفرستاد یعنی آنکه این بن مان امانت داری کردم اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی آمده تقریبی پیدا شده و حسب گشت که امانت شمارا

پادشاه را تمام و از سلطان احمد شاه قسطنطنیه که وقتی که ملاقطب الدین کرمانی سخن می‌پایید می‌پایید عجبی بود که خود را پادشاه کرده و در میان پادشاهان با خود
گفتیم که اگر این تاج سبز و دراز و ترک باشد جای شک ندارد که ملاقطب الدین بی شک عالم کشف را یافته گفت ای شاه و خدایا مرا راه ده که تاج پادشاهان را در
ترک است و من به آن کنم که بموجب حکم شاه و ولایت پناه فلات و در عالم رویا که از آن خط شاد و آورده ام پس من بی اختیار قوت کرده و از آنرا را در منزل
گرفتم و پیوسته خود بجای داده و صندوق را که شوم و تاج را به صفات مذکوره دیده بر سر نهادم و بهیبت شاه در بندگی شیخ دریا بان و تاج پیش پادشاه
گفتند شما را چه و چون شاه نعمت الله ولی آن شاه را در یک توبه به دست خویش عظیم الشان آن شاه را بدین حال حمد شاه ولی نوشته بود هر چه حکم کرد که
بالای منابر و فرامین چنین عبارت نام آوراند که سازند و در میان سال خواجہ عماد الدین مسکانی و سعید الله حسن آبادی بر سر تخت شاه نعمت الله ولی
فرستاده و التماس سال کی از اولاد او مجاد نمود و گویا که آنجناب اخیر از یک فرزند شاه خلیل الله نام دریاغ زندگانی فرمود و دیگر بنو عبدانی او را بر خود
شاق داشتند پس زاده خویش میر نور الله شاه خلیل الله را روانه دکن فرمود و چون ضرر وصول او به بندر جوینی رسید سلطان با یکی خاصه سید محمد صمد
میرزا القاسم چلبانی بدینجناب فرستاد و بعد از آنکه بجوینی دارالحکومه رسید با جمیع شاهزاده و امرا به پیشیای او زقنه قرین عزاد و اگر امیر بشیر احمد آباد
در آنجا بود در جای ملاقات قریب مسجد ساخته موسوم به محبت آباد گردانید و میر نور الله را ملک الشیخ خطاب فرموده بر جمیع مشایخ حتی بر اولاد سید محمد کبیر و
مقدم نشاند و بنوعی برادره برآمدی خویش محزون و مقرب گردانید و چون کاشف اسرار ازلی شاه نعمت الله در آنجا رسید و در پیشگاه او فرموده ای ما بان
و در بیعت حیات سپرده بخط قرقر شریف فرمود و شاه خلیل الله نیز مع خود و مردمی که پیر شاه حبیب الله غازی شاه محبت الله بدکن تشریف حضور از رانی فرمود
و بعد از آنکه شاه حبیب الله بدنامی سلطان احمد شاه نهضت یافت شاه محبت الله هم بدنامی شاهزاده علاء الدین منور گشت و شاه خلیل الله و قاسم و حسن
فرزندان او و سقا و موصی المرام روانه وطن با موف گردید و بعضی گویند تو فریق فتنه نیافته در خاک و دیگری دکن فوت شد و علی ای حال باین وصلت
اولاد شاه خلیل الله با علی مراتب نویی فاخر گشته صاحب اعتبار گشتند و شاه حبیب الله که در سلک امر اعظم گردیده بود قبضه بر قطاع یافت چنانچه
خانقاهی که در بیرون آن قصه است با اعتقاد بعضی از برای پادشاه محبت الله ساخته شده و چون در چندین محارک بر فراخ کفراخته و او غر و جوار
داده بود از سلطان احمد شاه لقب یافت و در ایام دولت سلطان احمد شاه یکی از مردم احمد آباد بدینگی و دشت بوفا داری و حق شناسی مشهور قصه را قصه
پیش او آمده ببلعی کلی محتاج شد و آن سگ از شخصی مرمون ساخته مقصود حال کرد و آن شخص سگ همراه گرفته روانه قصه گنجی شد لیکن در آنجا
راه دشتی که دشت دوچار او گردید و فرصت یافته شمشیر کشید و در غم چند بروی زده و قبور آنکه کارش تمام ساخته است بدوق و شوق را بی گشت سگ
از دور واقف این امر شده بدوید و از پیش پایش خشم در آمده و ضرب شمشیر او را زد و بدو بهر عنوان که بود بر غم چند و دمان شیرینی که دشت او را بگشت برگشته
بر سر مرتن آمد و چون رفتی روی یافت سر بای او را بید حرکتی که نهایت ظن و اندوه از آن ظاهر شود و بطور رسانید و آن شخص بعد از آنکه دشت
که و شمشیری که گشته است بسگ مهربانی بسیار کرده و فرمود که در آن نزدیکی بود و جهت سبب زخمها توقف نمود و بعد از چند روز چون معلوم شد که از آن جنم
جای نیست و روز بروز احوال بدتر میشود بدست خود زخمه فوشت که این سگ چنین و چنان در وفاداری من کرده و دشمنم را بدین طریق هلاک ساخت
حتی که بر زخم تو بود و من رسیدم و مرا بر تو دعوی و طلبی نیست سگ بطوع و رغبت خدمت اوم باید که بهتر از هزاره دست داشته از احوال و محاسن
نگردی و آن نوشته را در جامه بسته در گردن سگ و بخت رخصت نمود و سگ خود را بصاحب خویش رسانید اما وی چون چشم بر سگ افتاد و باک
بر روی زخم آثار و خشم ظاهر ساخت و کفش بجایش انداخت که مراد میان مردم بی اعتبار ساختی سگ بیاب شده فریاد بر کشید و خود را بر زمین
زده و ساعمت جان داد و صاحبش چون چیزی برگردن سگ بسته دید باز کرد و بر حقیقت حال مطلع گردیده بر فوت او تاسف خورد
و در بیرون شهر مدغون گردانیده از آن گنبدی حالی بر قبر وی ساخته از خود نیز سبب لغفای کلی صند آن نمود و بقصه
تا بحال آن گنبد موجود است

ذکر واری فی سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر بوجیت بهیت بر تخت احمد آباد رسید و در رعایت خاطر مرادش شاهزاده محمد خان تقصیری نکرده اسپهبدی بسیار و
 اقطاع خوب عنایت فرمود و دلاور خان خانان کرمان را برای آمدن و تختا زبده وکیل الشاهی خواجه جهان پسر آبادی را و دیگران کرده و در امور مملکت و
 شاهی تویدت ساخت عمار الملک غوری را که در کن جلال بود و عمر خود را در خدمت سلطان بهمنید به دولت و شجاعت میگذرانید امیر الامر ساخته
 با اتفاق شاهزاده محمد خان خواجه جهان پسر شکست و بکل تمام بر سر کفاریجای که که چنانچه خراج کاه داشتند و در ای آن نقل می و در زند مقیم کردند و
 و ایشان را ولایت گنبد داده چون تاخت تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند رای جی را که مضطرب دیده بهیت فیل بهشت لک چون رفت و
 و ولایت گنبد را من بهمنید و دیگر چیز را پیشا هزاره محمد خان داده و با نگر داند و چون او بکمالی قلعه مکل رسید بعضی از مفتنان دکن که مشهور است
 بودند جمع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه تراش یک سلطنت گردانیده مناسب است که سلطان علاء الدین شاه یکی ازین دو کار کند یا ترابرسند
 فرماندهی پهلوی خویش نشانیده با اتفاق امور سلطنت اسیر کند و یا ممالک دو حصه کرده یکی را خود متصرف شود و دیگری را بتوکلدار و اکنون صلاح است
 و است که همین چاشسته تیره ملک بقبضه خود در آوری شاهزاده محمد خان فریب خورده عمار الملک غوری و خواجه جهان او را حاکمیت خویش
 مرغیب بسیار و چون ایشان ابا کرده از راه پیش بر میچیدند بدلات مفتنان هر دو را بقتل رسانیدند و بتطاریجی که لشکر بسیار گرد آورده و کل
 و را بخور و شولاپور و نمدک را از دست ملازمان شاهی در آورد و سلطان علاء الدین اگر کشتن عمار الملک غوری قرن قرن المکر دیده گفت
 او خبرت آباد را بر او کرده بود و مارا بجای پدر و جد بود پس چنان کسی را بلاک کردن نتیجه حزب نخواهد بخشید پس سر و فایز خزان بجای او و سوار لشکر
 کرده به قهر و کرم برادر ازوار الملک فتنه نمود و بعد از تلافی حالتی میان و سپاه آن و در برادر کامگامانند و واقع شد که ترک جنگجوی فلک را
 بر کشتگان معرکه دل بهیخت و کیفیت را ایدم بنیز و آویند و در بوقوع آمد که از نواریان چهره خورشید آسمان بر افروخت لیکن نیم مراد او نشن
 فتح بر شقه ریاست سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود چنانچه اکثر از امرای که اعلام استبداد افراشته مصدر چنان فتنه و عناد شده بودند و دیگر
 شدند و شاهزاده محمد خان بکوه جنگل و در دست بامی رودی از خواص فرار نمود و سلطان با احمد آباد سیر مراجعت کرد و وزیر گناه آن محبت
 و در گشت آید و در سجده آزاد گردانید و مکتوب نصیحت که نیز مراد نوشته به شرح که بود پیش خود آورد و مشمول عواطف بکیران ساخت چون برابر
 و دیگرش مشنزه و دلاور خان مملکت تلنگ تیر و گاه عالم آخرت خرامیده بود و را بخور را که از جمله ممالک تلنگ است باقطاع شاهزاده محمد خان
 مقرر ساخته با آناه شاهی بدست بجانب و دلاور خان و او مدت مدید در اینجا بوده اقامتش ترین عشرت و نشانی پایان رسید و دلاور خان در روز نوروز
 سنده از بعضی تخاناته مخلف ساخته به سزایان کوکن که عجب جماعتی سرکش بودند مقیم فرمود و در جاهای قلعه را بنیل و سنگی چین کردن نرم کرده
 اقبال جزیه و خراج نمودند دلاور خان خیرای سنگی بهت سلطان گرفت و مع خزانین چندین ساله در اخلاقه احمد آباد سیر مراجعت نمود سلطان
 علاء الدین شاه ابتدا از خدمت و خوشوقت گردیده و دخترای سنگی را که بخوش شکلی حسن صورت و سوسنی دانی بی نظیر بود منظور نظر التفات ست
 بنام زیبا چهره ممتاز گردانید چنانچه آوازه عاشقی و معشوقی ایشان منتشر گشت اما در آخر بعلت آنکه دلاور خان اموال بسیار از رایان کوکن شست
 گرفته و قلع و استیصال آن جماعت نموشیده بود و شاه را با دلاور خان دل که گون گردید و وی یعنی را فهمیده انگشتری و کالت را پیش شاه
 فرستاد و از آن خدمت بتفصیح و زاری بسیار استغاثه خود را از آن مملکه خلاص ساخت پس آن منصب بجوایه سزائی دستور الملک نام بر جیح شد
 ملائق از خلقت رشت و بجان آمدند و هر چند شکایت و بشاه عرض داشتند محمول بر غرض شده اثری بران مترتب نمیشد و در روز عرس
 پیشتر میگشت تا آنکه شاهزاده جلیون و کمه بزرگ سلطان علاء الدین شاه روزی بارگشت که فلان معامله را بخاطر آورده سرانجام نمائی که جواب بماند

که امر و بانی بر دست وقتی دیگر بخاطر خرابی که در شهر او بعد از او و در کس نزد او و در میان مردم که هنوز آن شخص شده است
 اگر شما آنرا بستانید پس بهتر خواهد بود و خواهی برای خون گرفته این دفعه جواب داد که چنین کار با من تعلق دارد و ایشان را درین کار با من تعلق
 نیست شهادت که چنینی مزاج موصوف بود پیش از آن تاب نیاورد که یکی از سلاطین شاهی او خضیه طلبید و گفت هرگاه دستور الملک از روی تو
 اید او رفته خود را بر مردم برسان کرده و ماحطت ترقتی می خواهند کرد و آن سلاطین چون از او آرزو خطا بود و در میان مردم عریض حال
 پیش رفت یک ضرب خنجر کلاه ساخت مردم شایده که در اینجا حاضر بود و سبب اشاره سبب است که در نگذاشتند که کسی بوی سدر و درگاه شاهی
 چون غوغا بلند شد شهادت چایون که پیش نهشته بود و بوی حکم بهشت قنیش خال میروان آمد و عالم را بخاطر آورد و بعد از آن رسانید که سلطان
 که در مقام است محقق شد بسیار دارد و دستور الملک اگر با جلال او سپردست و مع ذلک در شمار محش نیز او میدوید و گفت که درگاه گشت و پاپان
 من که در اینجا حاضر بودند او را گرفته نگاه داشته اند و درین باب چه حکم است و سلطان ازینکه در او اهل کشتن کسی حکم نمیداد و از نظر کلام شهادت
 شفاعت و حمایت او مضموم شد حکم محسن و قید قائل کرده منصب مقتول ایمان رسانید و کتی که از دانشندان آن عصر و عصر فرزند شاهی بود و
 بشامل حقه القصاص و دشت بیوع فرمود و در سند آمدی از بعضی و ثمانه نزد سلاطین سماء با غایت فخر و طلب بلکه جهان بدید و بعد از آن
 از استیلا ی زیبا چه و حکم عنایتی شوهر شکایت نمود و بعد از آن از سلطان علاء الدین بخند و با مقصود سلطان احمد شاه گجراتی عازم تخریب ملک
 گردید و محشی کسان نزد امرای برادر ستاد طبع فرادان با طاعت خود در غیب نمود و ایشان تحقق القضا و المعنی و اوردانند که نصیر خان اول و آخر
 فاد و وقت اگر کوکری او اختیار کرده با خاندان و شمشیر نیم غازی سبیه خواهم بود یعنی نصیه منی و مستقر بود و فوراً خلاص اعتقاد و التماس فرمود
 مرسل درگاه نصیر خان گردانید و او بی توقف بالشکر خاندان کس و هزار سوار و پیاده بشمار که از راجه کوته دارد و بعد از او آمده بودند و ولایت برادر
 و امرای حرا خود از خود هستند که سر لشکر خود خان جهان که از درویشان شایان بهمنیه بود مقصد ساخته پیش نصیر خان برند جهان برادر او است
 مطلع شده خود را بقله ترناله رسانید و محض گشته حقیقت حال از خدمت سلطان علاء الدین نوشت که امرای این ولایت به نصیر خان پیوسته
 بی ملاحظه و تامل خطبه او خواندند و قائم ترناله را محاصره کرده در اندیشه تسخیر گشتند و باران سلطان علاء الدین شاه جمیع امرای ارکان دولت را
 حاضر ساخته مجلس نگاشت و مقصد ساخت پس امرای متبر و کتی و حبشی معروضه داشتند که علاج این امر محصور توجه شاه است چه هرگاه که بد آنجا نباشد
 کشیم شاهان گجرات و مند و درایان کوته واره بمراد و خواهند آمد سلطان ازین سخن استنمام ایخه نفاق نموده در همان مجلس خلف حسن
 ملک التجار لشکر دولت آباد و ابدان پوشش تحلیف کرد و او تسلیم نموده معروضه داشت که مانع کان از اطاعت جابسانی چاره نیست اما بطلان
 درگاه واضح و روشن است که شکست خیزه مهام از نفاق امرای دکنی و حبشی واقع شد چه که ایشان از راه دشمنی حسیه میخواستند که از انبانی صحن
 که ایشان را غریب میگویند خدات شایسته بطور رسد اگر سلطان جمیع امرای مثل ابا خاصه مثل همراه بنده نماید و احدی از دکنی و حبشی درین کار
 و خیل سازد و امید که توفیق صدی و میا من اقبال خداوندی پس و وجه این معامله را مفرغ سازم پس آن سلطان با امرای کتی و حبشی گفت که
 درین باب مصلحت چیست میان من و آنده و خان مان که عمده ایشان بودند گفتند که این مصلحت بزرگست میباید که برای آنکشان همه غریبان را
 با تمام برسم مقدمه روانه ساخت اگر ایشان کاری ساخته خود را و الا از عقب سلطان وانه باید شد سلطان علاء الدین سه هزار مغل ترانده
 را که از جمله خاصه خیل بودند یکم همراه وی تعیین فرمود و همچنین امرای عرب که بعضی پرورش یافته سلطان فیروز شاه و اکثر تربیت کرده سلطان
 احمد شاه بودند بدان خدمت مامور گردانید و اسامی آن جماعت بدین نحوست قاسم خان صف شکن قرا خان گرد علی خان سیستانی
 میر علی کافر کش اقتدار الملک همدانی احمد که تازگه ترم خان از زدنانی حسین خان بدیشی حسن و خان اوزبک سباز خان و ازبک مجنون سلطان
 شاه مقلی سلطان که هر دو شاهزاده چنگیزی بودند و القضا خلف حسن نصیری نخست با این جماعت بدولت آباد رفت و جمیع امرای دکنی و حبشی را

در وقت سوار و پیاده با قسطنطنیه که کشید و سلطان در شش کردی مملکت مقام کرده خلعت حسن بصری ملک التجار بابا لشکر دولت آباد و تاجیک
فرزندان دیورانی فرستاد و خان زمان لشکر بجای آورد و خان عظیم لشکر بر آرد و تلنگ ابر سر دیورانی تعیین کرد و خلعت حسن بصری سخت بجایان قلعه ترک
رفته با پسر بزرگ دیورانی مصاف نمود و او را از خمدار از معرکه گزینانیده متوجه بیک پور شد و هنوز با بخانه رسیده بود که پسر کوچک دیورانی ترک محاصره کرده
خود را به پدر رسانید و در مدت دو ماه سه مرتبه میان سپاه اسلام و کفار در ظاهر قلعه مملکت جنگ صفت در کمال شدت واقع شده جمعی کثیر از طرفین
کشته شدند مرتبه اول غلبه کفار را روی نموده مسلمانان محنت فراوان کشیدند و دو مرتبه دیگر مسلمانان غالب آمده آنانرا شکست کفار با حسن فتح بطور
رسید چه که گرت آخر پسر بزرگ از خمدار از معرکه خلعت حسن بصری گریخته بود و درین آوان از زخم نیمه جانستان خان زمان کشته شد و کفار بر سر اسیمه
جسد او را برداشته روی بقلعه نهادند و بدینقت قناده از کافران بشماره گریزان فرستادند و حصار و فخر الملک دلیوی و برادرش که هر دو از جمله
امرا بودند سپر بر روی کشیده تعاقب منظران نمودند و چون گرم جنگ شده بودند همچنان شمشیر زنان نمودار گشتان از عقب کفار بقلعه درآمدند و
کفار چون چنین جرات ازان و کس مشاهده کرده بودند آنها را زنده و شکسته کرده نزد دیورانی بردند و دیورانی ایشان را بند کرده در غرای پسر جانم نام
پوشید پس ازان سلطان علاء الدین بدیورانی پیغام داد که این دو بهادر را که بقلعه در آمده اند هر یک از در و در جنگ با هزار سوار بر پیگیری و او را که میان
رایان بجایانک و شاهان به بنیه مقرر شده که عوض یک مسلمان صد هزار بپردازند و اگر بشنید اگر شما با ایشان از ارجانی خواهی رسید و عین هر کدام ماصد هزار
هند و را بکشید و دست لغرض ازان و امان این ملک نخواهیم برداشت دیورانی چون تعصب به بنیه را که بخاطر آورده بود جمعی از معتبرین خود را بدست
شاه فرستاد که اگر سلطان عهد کند که دیگر لشکر بولایت من نکشد متعهد میشوم که هر سال پیشکش لائق فرستاده فخر الملک برادرش را تسلیم کنم
و من بعد قدم از دایره اطاعت بیرون نهم سلطان موافق التماس و عهد نامه نوشته ارسال نمود و دیورانی هم فخر الملک دلیوی و برادرش را
با چهل نیل فنگی و انواع پیشکشهای لائق و باج چندین ساله بخدمت شاه ارسال داشت و سلطان نیز خلعت شاهانه و هچان تازی بازرین
لجام مرصع جغت و فرستاده علم مراجعت فرستاد و تاسد رکن بوجودش مشرف بود و دیورانی هر سال پیشکش فرستاده و ابواب مصادقت مفتوح
میداشت و ازین بعد خود وفا کرده هرگز بولایت کرناک لشکر نکشید و گویند سلطان علاء الدین در آوان شاهی در احمد آباد بعد از ارتقا
در کمال لطافت و صفاساخته چند قریه و وقت آن فرمود تا محصول آنها صرف رویه و اغذیه و اشربه شده اطبای مسلمان و سپند و بمعالج رنجوران
پردازند و قنات امین محتسبان خداترین شهر ولایت باز داشته بآنکه خود شرب خمر نمینود حکم کرد که هیچکس شراب نخورد و قمار نازد و قلعیدن
و یوزه خواران اطلاق آهین برگردن نهاده بپاک ساختن قاذورات و کشیدن سنگ گل و سایر اعمال شاقه تعذیب میفرمود تا متنبه شده
کلب معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون روند و اگر ارجیانا اصدی با وجود چنین ضبط و گریز بی باکی نمود شرب خمر میسکری دیگر اقدام
مینمود شرب گداخته و حلق او میرخند و از هیچ کس نمیکشید چنانکه یکی از غیرهای سید محمد گیسو دران با فاشه سرکار بهرسانید و شبی بنیل او
شراب خور و بجال مستی گیسوی او را بریده شلاق بسیار زد و چون انچه بگوید اول رسید بهان شب مخدوم زاده و فحشه ابند کرده هر دو را محبوس
داشت و روز دیگر بوقت فرصت بعضی پادشاه رسانید که قضیه چنین است شاه در خشم شده حکم فرمود که مخدوم زاده را نزد یک منده
در میان بازار که همه به بنید و عبرت گیرند و ولایت از یانه بر کف پای زنند و سوگند و میهند که دیگر شراب نخورد و فحشه را در چرم خر کشیده گردن بکشد
و اخراج کنند و باحوال ملک سپاه پرداخته بروی بسط بساط معدلت میفرمود که اشرا حسان فریدین و صیت معدلت که شیران دراز منده او را
نماند و در جمعات و اعیاد و بای منبر حاضر شده و عطا شنیدی و بر بختن خون و تشویش بندگان خالق چون اصنی بنودی و کنایس و تنجایان
قدیم شکسته مساجد بجای نهان بنا نهادی و با لصدای زمار دار و بر تهر خیره تحکم نکردی و در محلات و لوانی دخل ندادی اما چون از یوسنس
بجایانک بگشت عیش و عشرت و انگیز او شده جزوی و کلی امور ملکی و مالی را بنظران درگاه سپرده قریب بیکه از عورات جمیله در سر پرده شاهی

جمع آورده و کنار آب نغت آباد و باغی چون روضه میوه بنیال و قصری مانند فردوس برین بری از غم و ملال بنیاد نهاد که تا بدان خطه کوین و فنا
 مثل آن باغ و عمارت و معموره که بگل طرح نیکنده اند پس اکثر اوقات در آن باغ تجمیع باد و لعل فام تندر از لعل لب لعل آن سیم اندام و استخوان
 لغات مطربان شیرین کلام مشغول گردیده بنظام امور و مصالح جمهور لغات میفرمود بهمان حکیم ازرقی در وصف عمارت آن شاه گفته است
 کوئی که ماه و ششتری از برج آسمان به تحویل کرده اند باغ خدا یگان و درین ایام که شاه بنشاط مشغول گشته بعد از چهار ماه یا پنج ماه
 یک تبه سلام عام میگرفت و دکنیان و راجه و گرنه میانه من اندک و کن وکیل اشاهی به استقلال شده شاه بعده عازم تسخیر قلع سواحل دریا
 شده خلف حسن بصری ملک التجار را با هفت هزار سوار و کنی و سوار سوار عرب بدان خدمت تعیین فرمود و خلف حسن بصری در قصبه جالنده
 که نزدیک بلده خیرست نشین ساخته و قلعه اش تعمیر کرده و دفعه بدفعه لشکر بکون میفرستاد و در جاهای آن طرف رازی میگردانید آنکه اجل متقاضی گشته
 خود بدو الضرب توجه نمود و یکی از حصار آن خود را که در تصرف کافرین سر که نام بود محاصره کرده در اندک فرصتی بجز و تهر بکشتی و سر که را محبوس
 که یا مجوز اسلام در آید و یا گرون بریز تیغ سیاست نهد سر که طریق مکر و غدر پیش گرفته معروض داشت که میان من و رای سنگیسر که در حوالی قلعه
 کند مانند است همسر است اگر حلقه اسلام درایم و او همچنان در قدرت خود ممکن باشد بعد از ما حجت شام زبان طعن در او کرده عشاء و قبال مرا
 از من منحرف خواهد گردانیده ملک چندین قرن آباد و آباد و متصرف خواهد شد اگر عطف عنان بد آنجا نباشد فرایند باندک توجهی او را بدست آورد
 اسخود و این نیز بنده رجوع فرمایند و یا سر و از تن دور کرده آن مملکت با یکی از امرایان سپارند بنده کلمه طیبیه توحید گفته در ملک غلامان شاه اسلام نظم
 خوا هم شد و هر سال ظان مقدار مال بخزانة عامه خواهد رسانید و درین نواحی بعد ازین اگر کسی تفر و زور و یا وادای مال نقل نماید این کمینة آن را
 جواب خواهد گفت خلف حسن بصری گفت چنین شنیده ام که راه دخول و خروج آن بسیار تنگ است و با تجار رسیدن بحال تعذر و صعوبت دارد
 سر که گفت هرگاه مثل من و اتخاوی مقدّمه بجایش باشد راهی سر خواهد کرد که از آن جنگل خار آزاری بدین سواری نرسد و بی تعب کل مقصود
 بدست آید و چون تکلم تقدیر شهادت ملک التجار رفته بود هر سینه بر قول و شمش اعتماد کرده در شش نه مسین و نه ثمانه عازم آن سمت شد چنانچه
 اکثر دکنیان و حبشیان اتفاق و زریده جدا شدند و همراه خلف حسن بصری به پیشه در نیامند و خلف حسن بصری بتقلید افتاده خود روان شد و
 سر که دور و راه فراخ خوب که اگر هیچکس ندیده بود سر که و که چک بزرگ از خوشوقت شدند لیکن روز سوم آن گمراه برای برود صبح
 که از بهول او شیر نزاده بود و معموز اسب و قباب تر از زلف معشوقان باریک تر از آه عاشقان القصة ایسی بود که دو دیو از دیدن شیب
 و از فروه اش آسیب ده گشته و غول از شاهده که بویا تین و شست خورده نظم نه خورشید کردی و روش است و نه تقدیر کردی حدودش معتد در
 گیاهش از درشتی چو دندان افنی و هواش از عفونت جو کام غضن فر و ز آبش اجل رسته و ز باد پکیان ز خاکش شکسته و ز خار خنجر
 تشبیهش الماس گسترده و فرش فرازش آتش پوشیده چادر و به چپ پیش چو ز نابر اهراب و فرشته ز اطراف محراب منبر
 و چون طی مسافت با فتان و خیران نمودند بنگلی رسیدند که باده از سالک و راق اشجار آن گداز و شوار بود و سه طرف آن کوه سر فلک دار
 گشیده در دهن کوهها و در واقع شده که عمق آنها تحت اثری رسیده و پشت گاو و ماهی نمایان گشته و از محیط آن خلیجی از دریای محیط بنگلی
 کوه و غار با پیوسته و بجز راهی که آمده بودند راهی نه **نظم** کسی ندیده فراکش مگر چشتم صمیر کسی نرفته بشیش مگر بای گمان
 کسی بر زرسفید و شب سیاه و رو به بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان و خلف حسن بصری چون در آن ایام اسهال خونین داشت و در
 شبها نروزی چهل مرتبه بر سر قدم میرفت هر چند سعیها که در مرقم تیر تیر قاعده نزدیک هم فرو و آید سودمند نیفتاد یکی آنکه خسته و مانده تا نماز
 شام می آمدند و زیر دختها هر جا که میرسد نزل میگردند و دوم آنکه در آن بیشه چنان جای نبود که دو کس پسروی هم خمیه ایستاده و در آن شب
 تواند بپایان رسانند و بنوقت که مردم بحال خود گرفتار بودند سر که کافر سر که فروشی کرده در میان دریا و بجز سیاه نایاب شد و بای سنگیسر

پیغام داده بود که چنین شکاری بدام تو آورده ام و منصوب به تر ازین بدست نخواهد از قمار پس آنچه توانی بجای آر و تقصیری مکن القصد ای سحر
سی هزار سپاه تو بچی و کماندار و خنجر گذار از همه جهت جمع آورده و سرکه نیز با جمعیت خود با و پیوسته چون از شب نمایی بگذشت از اطراف و جنوب
در با و غارها به پیشه در آمدند و بجار و دوشخ قریب هفت هشت هزار کس از زیر درختها بطریق کوسفندان بزنج کردند چه که از زمین با و بحد
برگ و قنار فراوان و نار و قنولان بگوش یکدیگر می رسید و همسایه از احوال همسایه خبر دارند و تاریکی شب بنوعی بود که صد راه گوش کم میگردید و از
دشمن و وحشت آن تاریکی و ظلمت زبان ناطقه تکلم فراموش می نمود و چون آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچ کس
بفرار کسی نمی رسد بنحاط جمع رفته بر سر خلف حسن بصری ملک التجار ریختند و با سهل و جوی و را با پانصد سیدی حسن که مدنی و کر بلای میشتی و عینه بود
بقتل رسانیدند **نظم** شب تیره بود و گذرگاه تنگ که دشمن سو جنگ بازید چنگ درخشان تیغ افراشته
چراغی بر آه اجلی داشته برون بسته تیر از کین کمان شده مرگ را راه بر سوی جان جهانی شد آغشته در خاک و خون
یکی سرنگنده و اگر سرنگون از آن جنگجویان سواری نماند و زان سرکشان نامداری نماند هر انکوشد کشته بگر بخت
بیکبار از هم فرو ریخته برفته بدانگونه هر کس که زیت که بر زندگیشان باید گریست **القصد** بقصد لیسیت آن لشکر که
بحسب تقدیر زنده مانده بودند بشت فراوان از آن جنگل بیرون آمدند و بجایعتی از امرای و کئی که با خلف حسن بصری لفاق ورزیده بان همیشه
در نیامده بودند ملحق شدند و آنرا گفتند که احوال شما بسیار پریشانست مناسب آنکه بجایک ای خود رفته و سامان کرده و دوبیاید پس و کت میان
و حبشیان غارت خورده با قطع خویش رفتند و مغلان گفتند که جایک ای ما دور واقع شده است بی حکم بادشاهی نمیرویم بلی بقصد جنگ
که نشینگاه خلف حسن بصری و بسیار نزدیک است فتنه بقرض غیوه سامان خود کرده و روی آیم و چون امرای مذکور تجویز اینی نمودند ایشان متوجه جاک
شدند اما درینوقت بعضی از مغلان ناعاقبت اندیش بزبان آوردند که نفاق این امر خلف حسن بصری ملک التجار و سادات و مخیره را بکشتن و او پسر
بقصد جنگه میسریم عریضه بطلب حقیقت حال بدرگاه میفرستیم و اینخبر بکنیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حیل بشاه نوشتند که خلف
حسن بصری برهنونی یکی از زمینداران سرکه نام و ترغیب سادات و سایر مغلان بطلبان بسته و آمد و هر چند ما خیر خواهان مجتاحت و قباح آن
امر را بطلبان اخیل میخواستیم خاطر نشان کنیم چون غشاه و تقدیر بر چشم او فرو بسته بود و صلا بسجن و درختها و ان التفات نکرد و با و رسید بچشم
از واقعه خلف حسن بصری هر چند با امرای مغل و سادات و خاصه خیل گفتیم که مناسب و تلخواهی آنست که از شاه سر لشکر طلب کنیم و اتفاق کرده
از سر کرده ای سنگیست تمام کشتیم قبول نکرده سرکشی نمودند و دشنام و سخنان ناخوش بزبان آورده بقصد جنگه رفتند و اما و مناع ایشان چنین معلوم
میگرد که میخواهند در قلعه جاگنه متحصن گشته باریان کوکن مبارز و علم مخالفت افراشته فتنه قوی برانگیزند و عریضه را نزد مشیر الملک کنی که اعدا
عد و مغلان بود و قرب منزلت بسیار نزد سلطان و هشت فرستادند و او در انامیستی عریضه را بنظر سلطان در آورده قصد کشته شدن خلف حسن بصری
و تر و غریبان را بصورتی قبیح تفریز کرد سلطان بر آشفت از غایت غضب و غفلت بکنه معامله رسیده مشیر الملک و کئی و نظام الملک و عیاد الملک
عزیز را که تشنه خون غریبان بودند و از حقوق و استیلا ی ایشان آزار داشتند بقتل امرای قصبه جاگنه تعیین فرمود و آنها را بچشم علی الله زیاد و شمر
زی الجوشن و جوشن عداوت و اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بر کرده با بسیار توپ و تفنگ و سادات عرب عجم از راه غیره این خبر شنیدند
اتفاق کردند و در حصار قصبه جاگنه متحصن گشته قصبه محکم ساختند و عرصه و دشتی مبنی بر کیفیت امور و اظهار خلاص میجستی روانه احمد باد بیدر
گردانیدند لیکن چون عرصه و دشت ایشان را راه بدست مشیر الملک و کئی افتاد پاره پاره کرده نگذاشت که مبادا اختلاف برسد و غریبان بر بخان
اطلاع یافته و عرصه و دشت دیگر نداشتند و چون مصحوب انبای جنس فرستاد و متعذر بود بدست نگران هندی وستانی که سالها پرورده نصرت
ایشان بودند و او هر یک از راهی روانه کردند و آن بدختان روسیاه نیز عداوت جلی را کار بسته هر دو عرصه و دشت را مشیر الملک و کئی

نرسانیدند و او لغزان بر کجالت و سپ و خرجی و افر نواخته هر دو عرضه داشت را بر بنیت سابق پاره پاره ساخت و در صبط راهها بشیر از پیشتر کشید و در غیوریت سادات همچو جد امجد خویش امام حسین علیه الصلوٰه و السلام حیران کار خویش شده رضا بقضا دادند و با اتفاق سایر امارک غریب غله و آذوقه بقدر امکان بدو ن کشیدند و در مقام مدافعه شدند و چون انجیر مشیر الملک کنی رسید امر ای و کنی را که گوین بودند و این فتنه بر گشته ایشان بود بدو و غور طلبیده و از بنیر و کان نواحی نیر سادیه بنیای جمع آورده جانب قصبه جاگنه آمدند و احاطه کرده در تضمین محصورین کوشیدند و قریب دو ماه آتش قتال محصل مشغول بوده پیوسته عراقین و کنیان سلطان میر سید که غریبان بر جاده مخالفت و حرامخواری راسخ و ثابت قدم اند و سلطان کجرات مد طلبیده و میخواستند که قلعه را با و دهند و کنیان صاحب محل که عمره دولتخانه بودند و عرایض حسب المله جان نظر سلطان آوردند و جواب آن فرامین متوالی و متواتر میفرستادند که در قلع و قمع جماعت غریبان طاعنی و باغی کوشیده و قتل سیاست ایشان بنوعی مساعی جمیله بطور رسانند که عبرت بگیران شود و عرایض غریبان اگر مشقت و محنت فراوان بدار الحلاقه میر سید چون کنیان اطراف سلطان افر و گرفته بودند و در آن ایام سحر محصور صان کنی کسی اورا نمیدیدند پس ایند ایشان عرایض از متعلقان غریبان گرفته بوی بنی نمودند و با ایشان جواب میدادند که ما عرایض را سلطان میر سید و او از غایت قهر و خشم جواب بلقمت نمیشود و غریبان بیچاره احوال دولتخانه بنشینان شنیده قرار دادند که چون آذوقه روی بکمی آورده است آن و فرزند خود را با جمعی از مرد و جنگی درون حصار بگذارند و خود با اتفاق تمام بر وین آمده با یلغار با احمد بابا و سید در وید و سلطان عرض حال نمایند مشیر الملک کنی و نظام الملک دیگر و کنیان براراده ایشان فکر آنها مطلع شده گفتند اگر غریبان چنین کنند ما بیل ایشان نمانیم تا جمعی کثیر از کشته نشود و غالب نخواهیم شد و در صحرا مقصود ما که قتل عام آنجماعت است عمل نخواهد آمد پس مجدداً در مقام حلیه و غنا شد پیغام دادند که ما چون امت پیغمبر و دعوی اسلام مینماییم بر عاخری و یکسوی شما و فرزندان شما که اکثر سادات ترحم کرده از سلطان در خواستگار شمارا کریم و سلطان این کس را بزرگوار داشته حکم کرده است که از ارجانی و مالی بشمار رسانیده بگذاریم تا بهر جا که خواهیم بروید و بعد از آنکه فرمان عز و بر طبق گفته خود و نمودند هر دو سر داریزید صفت البصیغه و الله و بالله و مصحف قدس رسول خدا قسم یاد کردند و عهد نمودند که از ارجانی و مالی با ایشان نرسانند غریبان اعتماد کرده بالتمام که عدد آنها را و هزار و پانصد میر سید و از آن جمله کینار و دوست نفر از سادات صحیح النسب بودند با زن فرزند و مال از حصار بیرون آمده برای اهل محال اسباب چون مرکب بارکش نهشتند جهت سامان آن در ظاهر قلعه فرو انداختند مشیر الملک کنی و نظام الملک عفری بقلعه در آمده سه در بجهت و فاکر وند و سیدی با ایشان نرسانیدند اما روز چهارم امر او و وسای آنجماعت ابرسم ضیافت بقلعه طلبیده چنانچه غیر از قاسم بیگ صفت شکن و قراخان گرد و احمد بیگ یکدیگر تا جمیع امارا بشاه میر غریبان قریب سیصد کس در قلعه حاضر شدند و وقتیکه بر سر مانده نشستند و نظام خوردن مشغول شدند جماعتی از دکنیان که مسلح شده در کین بودند حسب الشاره آن هر دو عهد شکن از گوشه و کنار با شمشیرهای برهنه بیرون ویدند و ضیافت ابالای طاق انسیان نهاده همگی غریبان را بجای آب شربت شهادت چشاندند و چهار هزار دکنی زره پوشش که جاسبا ایشان در نظر عذر بودند به نیت مجموعی روی بخیمه و خرگاه غریبان آوردند و دست بقتل غارت غریبان دراز کرده از قسم مذکور از یک سال تا صد سال را شهادت کردند چنانچه کینار و دوست سید صحیح النسب قریب هزار مغل و پنج شش هزار طفل معصوم در آن دراز و دست ظالمان دکن خاندن از فقر و روح بیروان شدند و حشرات دکن بعد از قتل تبارج مشغول شده انواع دست اندازی بزبان و دختران ایشان کردند که در هیچ صومری بود و واقعه جناب ابام حسین علیه الصلوٰه و السلام چنین صحنه نجات روی ننموده بود و زهی حیای قومی که بجهنم افتاد و تمت فرزندان پیغمبر را برین وضع بکشند و خود را از دست آن سلطان بارگاه نبوت و نهضد مصرعه زهی تصور باطل زهی خیال محال و از طاغوت منحلان قاسم بیگ صفت شکن و قراخان گرد و احمد بیگ یکدیگر تا دکن یک گردی ابروی غریبان جدا فرو آمده بودند از آشوب دکنیان واقف گشته جب پو شنیدند و زبان خود را جابمه مردان پو شانیده متوجه احمد بابا وید گردیدند در غیوریت مشیر الملک کنی و نظام الملک عفری و هزار سوار بر سر کردی داند و خان به تعاقب ایشان یقین کرده بر باد و جاگیر واری

سرا راه نداشتند که این جماعت حرا مخورند و با اینکه دم اخلاص و دلتخوری سلطان میفرستادند میباید که لقبش ایشان اقدام نموده سپاه اموال را
خارت و تاراج نمایند و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند قاسم بیگ صفت شکن و دیگر ارباب سیف و نفر سر در پیش انگنده میفرستادند و هر جا که دیکتای
با ایشان میسر نبودند برگشته جنگ روانه میکردند و خصمان را بضرب تیغ متفرق ساخته باز پیش میآفتادند و شما در محراب خودی آمدند و چون در
حالی قصبه بیر و دود خان سرا راه بر ایشان تنگ گرفت بحسن خان جاکیر و ابیر که از امرای بزرگ دکنی بود پیغام کرد که این مردم حرا مخوران را
سلطان نباید که از ان طرف تو نیز با لشکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا با اتفاق سرطای این حرا مخوران را از تن جدا کرده بدرگاه فرستیم و چون تمام
صفت شکن سابقه آشنائی بحسن خان داشت در یکی از محارک بجایگاه ملک و کرده از دست غنیمت خلاصی داده بود و چون در وقت آنرا ظهور داشت
جواب داد که اگر این جماعت حرا مخور بید و بند خود را بر سر جد و جرات که از انجا سه ذره راه بیش نبودید سرسایند پس از دود خان از اعانت حسن خان باز پرس
گشته چون تمامی لشکر پس مانده با دو پیوست قریب دو هزار و پانصد سوار صف آرا بسته و قاسم بیگ صفت شکن و جمیع یاران او دست از جان کشید
دل بر جنگ نهادند و بمقابل دشمنان و آمده بجز مشغول گشتند و فضا را در حلقه اول دو تیر یکدیگر مقتول و او را آن بد و و حیات سپرد و دیکتای
ایحال مشاهده کرده در قتل آنجا حمت بیشتر کشیدند و کار بر ایشان تنگ ساختند درین اثنا حسن خان با جمیع خود پیدا شد و غریبان گمان برد
که بلای دیگری روی با ایشان نهاد و ناگاه کسان حسن خان رسیده خبر رسانیدند که بیدل نباشد و در جنگ ثابت قدم باشند که اینک بدو شما سیم
قاسم بیگ سائر غریبان استمال شده بقای حیات خود امیدوار گشتند و حسن خان چون نزدیک شده در مقام مقابله و در افروخته آمد دیکتای حرا مخور
و او دود خان را بر داشته راه قصبه جاکیر پیش گرفتند و قاسم بیگ بیرون قصبه بیرون فرود آمده با اتفاق حسن خان عرضه داشت بدرگاه نوشه از انجا
مضمون عرضه داشت معلوم شد و فلان طلب قاسم بیگ صفت شکن رسید غریبان بقتیه اسیرت با جمعتم نتیجه درگاه گردیدند سلطان جلال الدین
ایشان بچشمه غریبیده در مقام تفتیش حال شد پس از انکشاف این معامله مصطفی خان سردار کارملکی که عزالین غریبان را مخفی داشته بنظر سرسای
در ساعت گردن زده بفرموده و تاج بدش را در کوچه و بازار گردانیدند و قاسم بیگ صفت شکن را جای خلف حسن بصری ملک التجار داده لشکر
دولت آباد و جنیه گردانید و دود خان گرد و واحد بیگ یک تار از این منصب خبری و دیگر نواز شات سرافراز فرموده بار دیگر تیر به تیر غریبان مشغول گشت
و بسیاری از ایشان را صاحب ظل گردانید و نهانهای شیر الملک دکنی و نظام الملک غوری را علاء الدین شاه گرد و بفرموده و آنها را با بسیار
امرای دکن که باعث این فتنه بودند بطوق و بخی در گردن انداخته پایده از قصبه جاکیر مدابا خلافت آوردند و کسانیکه مرتبه اول عرضه داشتند
افتر و تخت و فرستاده بودند به قوت تمام گشته باز ماندگان ایشان را محتاج بنان یک ذره گردانید و بر وایت طبقات محمود شاه شیر الملک
دکنی و نظام الملک غوری و جهان سالی بابت برص گرفتار گشته پسران ایشان بجای شاپدان بازاری میگشتند و حکمت و خزان ایشان
در دست جنس و خمیس و شمانه شیخ آذری که مقتدای سلطان بود و در ایام شاهزادگی الفت بسیار با و داشت از خراسان عرفیه طولانی
بر انواع سخنان مؤثر و رسول داشت و سلطان از سطلان آن ستاگر گشته از شراب توبه بفضوح فرمود و مجددا جماعتی از دکنیان که بجلست
غریبان کشی مقید و مجوس بودند بسیار است لا کلام بکشت و بدست خود جواب عرفیه شیخ آذری را نوشته با بانی خطیر خراسان فرستاد
و بعد از ان بر پنج اعظم الشاهان سلطان احمد شاه بهمنی بر روز خود بمحلات سلطنت مرسیده دکنیان را از خدمات بزرگ دولتخانه معزول
گردانید و در سنه سیع و خمیس و شمانه ساق پای او مجروح گشته هر چند معالجه کوشیدند اثری بران مثر نگشت بدان سبب از خانه کتیر بیرون
میآمد و اکثر اوقات خبر فوت او انتشار می یافت تا آنکه جلال خان داماد سلطان احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود و در تلنگ سربکار
ملکنده اقطاع داشت فوت او را یقین کرده بسیاری از ان نواحی را بصره خویش آورد و دود خود سکندر خان را که دختر زاده سلطان
احمد شاه بهمنی بود تعقیب نموده بران ولایت مسلط ساخت و از انکه خان اعظم در ان زودی فوت شده در تلنگ صاحب وجودی نبود اکثر

اکثر امرای تنگ بسکند خان متعین شده خواستند که او را بشاهی آن مملکت بجا آورند و علاء الدین با وجود درستی که خدا لشکر فرموده در تیره لشکر کشی
و جلاخان بر حیات سلطان معز کرده او را گاهی یافته بکشتن آمد و قمار داد شد که جلاخان در تنگ بوده سکندر خان بجانب ماهور و دما سلطان
سب جانب توجه کند طرف دیگر غلجی عظیم بهر ساندیده ستود کویک یکدیگر باشند پس سکندر خان با ماهور که باین مملکت تنگ برارست فتنه جمعیت نمود هر دو
سلطان قولنامه میفرستاد و موثر یعنی افتاد زیرا که سکندر خان خل عظیم در بی شهراده محمد خان داشت این مخالفت نیز فزید علت شده به چو جلا سلطان
مطمین خاطر نگذاشت تا آنکه بسطان محمود شاه غلجی مالوی پیغام نمود که سلطان علاء الدین شاه بهار شده و بدستیت که ازین عالم خرامیده و اعیان
در گاه مرگ و را برای مقاصد خویش پنهان داشته میخواستند که بزرگان مملکت ابرام از اند اگر آن خداوند عنان غرمت با بیضوب اعطوبت سازد
مملکت بر تنگ بی نزاع و جنگ حوزه دیوان خواهد آمد سلطان محمود شاه غلجی مالوی باور کرده بمشورت مالی آسیر و بر ماهور عازم سفر و کن شد
و در سینه شش و شصت نامت با ستعد و شوکت تمام روانه شد و سکندر خان با یکدیگر اسوار چند منزل استقبالی کرده با بر پیوست و سلطان علاء الدین منخ
غرمت یورش تنگ کرده خواجه محمود گیلانی المشهور بکاوان منصب هنری داده بعضی از امرای بر جلاخان تعین فرمود و لشکر برار مقابل حاکم
بر ماهور که با سلطان محمود شاه غلجی مالوی اتفاق کرده بود باز داشت تا سمیگ صفت شکن سر لشکر دولت آباد را در دستقلای روانه کرده خود با قس
چ که دره بالشک بجانب پور و خاصه خیل و پالکی نشسته بغیر قتل سلطان محمود شاه غلجی که در صحرای ماهور نزول نموده بود متوجه گشت و سلطان محمود شاه
چون بدست که شاه دکن در حیات و بالشک مستعد زم متوجه دست غیش کوچ کرده راه مملکت خویش پیون گرفت و یکی از امرای عالیشان
بهان مدو همراه سکندر خان کرده گفت که اگر او خواهد که باز بدکنیان ملحق شود نگذار و دست فیل و تمام آمانه شوکت و اگر گرفته بپند و او در و سکندر خان
همچنین را فهمیده بطرف بهشت از مالو میان جدا شده با دهنر کس که اکثر افغان و راجپوت بودند به نکلنده رفته چون دران وقت خواجه محمود کاوان
قلعه نکلنده را احاطه کرده بود بهر حلیه که بود خود را درون قلعه بدیدر رسانید و خواجه بهمنی را از خدا خواسته بیشتر از پیشکار برابر و نیان تنگ ساخت
چنانچه در همان روزی پدر و پسر بوسلیه خواجه از سلطان امان نامه حاصل کرده قلعه اسپر و دند و اتفاق خواجه بخدمت شاه شتافته باز نکلنده را راجا گمر
یا فتنه سلطان حکومت ماهور را بدستور قدیم بغیر الملک ترک داده و تهمانه دار را بجور فرخ الملک انواریش فرموده متوجه دار السلطنت گردید و در سینه
اشنی و ستین و شصت نامت سلطان علاء الدین شاه بهمنی جهان در دپا از پای در آمده علم قنار فرستاد مدت سلطنت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست و نه روز بود
گویند سلطان علاء الدین شاه بهمنی صبیح و بلیغ بوده فارسی نیکو می دانست فی الحکله تحصیل علوم نیز کرده بود و گاه گاه روز جمعه و عیدین بهیچ جامع رست
و بالایی منبر شده خود خطبه میخواند و خوشنشین را باین القاب ستایش میکرد السلطان العادل الکرم الخلیف المکرم علی عباد الله الخلیف علاء الدین و الدین
مملار الدین بن عظم السلاطین احمد شاه ولی بهمنی القصد فری تاجری عرب که سپان کسائی بدیوانیان او فرخته بودند و ایشان در ادای شش قفل
مینمودند و تاجرا دگشته شدن سادات و غیره نیز آورده بود در پای منبر حاضر شده چون سلطان این کلمات از زبان آورد و بیافا صلیه عرب برخاست
و گفت لا اله الا الله لا حول الا کریم ولا عظیم ولا ید الا کریم لا اله الا الله لا حول الا کریم لا عظیم ولا ید الا کریم لا اله الا الله لا حول الا کریم لا عظیم ولا ید الا کریم
از رگ بریت و زرقیت سپان را در ساعت و کرده گفت از آتش غضب الهی نجات نیابند آنکه مرا همچو نرید بدنام دنیا و آخرت کردند و بمنزل رفته دیگر
بیرون نیامد آنکه جناب اس را بر آورده و در عهد سلطان علاء الدین شاه بهمنی شاه خلیل الدین شاه نعمت الله ولی و میر نور الله بن شاه خلیل الله
بر حمت از دی و صل شدند و از شاه خلیل الله و پسرانند یکی شاه حبیب الله و اما سلطان احمد شاه دیگری شاه محب الله و اما سلطان علاء الدین
شاه و شاه حبیب الله با آنکه برادر بزرگتر بود و چون جانب سپاهگیری او غلبه داشت سبانه نشینی را بر او کوچک شاه محب الله رجوع کرده خیر و بار
امارت اشتغال منیر و حکایت کنند که چون سلطان علاء الدین شاه بهمنی را وقت آن رسید که داعی اجل ایشان را کشاده اجابت نماید بر خلاف
امرا و وزرا و جویان شاه ظالم را که ظالمت از اوضاع او بفرمود و لمجد ساخت و پیش از آنکه فوت شود نظام الملک دولت آبادی که در آن بودی

وکیل السلطنت شده بود و بقتل و کاروانی اقصاف دشت گریخته پیش نپز خود که بعد از فوت قاسم بیک صحت شکن خطاب ملک التجاری نیست بود و صوبه دار دولت آباد و جیش شده بود و رفت و ادانجا که هنوز خبر فوت سلطان علاء الدین شاه نرسیده بود و پیر با اتفاق بکجرات رفته از دهن غننه سلطان بهایون شاه بهمنی نجات یابند

نوکبر سلطنت که سلطان علاء الدین بهمنی المشهور بهایون شاه ظالم

وقتی که سلطان علاء الدین شاه بهمنی تخت ابر تخت اختیار کرد و پسر بزرگ او بهایون شاه بهمنی المشهور بطالم در منزل خود بود و صف خان و ملو خان که از امرای معتبر بودند وفات در مخفی داشته بی توقف برادر کوکچش حسن خان ابر تخت نشاندند و شاه حبیب الله بن شاه خلیل الله و بعضی دیگر که عده بودند جلوس او را از مقتضات شگرت دانسته بان امر بهستان شدند و خلافت بقصد تاراج خانه بهایون شاه قتل او و روان شد شور و غوغای عجیب گنجینه و بهایون شاه با هشتاد و سوار چوبه پوش که سکنه رخا بن برادران او را بجله بودند بیرون آمده جنگ ایستاد تاراج گران چون شکست یافته حسن خان پناه بزند بهایون شاه از عقب ایشان و ان شده روی بدر بارشاهی نهاد اتفاقا در راه فیلدبانان میرده داران و سواران و سرنوشتیان سائر اهل حشم که بهایون شاه را دیدند بختش شتافت بنابرین بهایون شاه با جمعیت عظیم مدیو خانده آمده برادر کوکچ که رسته بر مستولی شده از تخت فرو آمده بود دیدار کرده سیف خان را که ماده فتنه و فساد بود و بسای قتل سبت و در شهر و بازار گردانیده بقتل رسانید و شاه حبیب الله و دیگر مردم قید و محبوس گردیدند و ملو خان جنگ کنان از شهر بیرون فتنه خود را بر حاکم ناک سانی بهایون شاه بهمنی بر تخت نشسته با استقلال پادشاه شد و حسب الوصیت پدر مرحوم خواجه محمود و ان را که بر وایت حاجی محمد قندهاری اوئینه از دو مان سلاطین بود خطاب ملک التجاری داده وکیل الشاهی و طر فدا ریجا پور گردانید و ملک شاه نامی را که از بزرگان ادبای مغل بود و بعضی میگویند که از اولاد سلاطین چنگیز است خطاب خواجه جهان داده طر فدا ر تلنگ ساخت برادر زاده عماد الملک غوری را که جوانی قایل و فرمانده بود خطاب نظام الملک منصب هزاری صاحب جا به گردانیده باقطاع تلنگ اختصاص شنید و سکنه رخا بن جلال خان که در ایام شاهزادگی مصاحب بود و نظار سپه سالاری تلنگ میبرد از تخفیف بغایت لگه گشته بی حکم میش پدربنه تلکنده رفت و جلال خان بعلت پسر ناچار علم خجالت فرشته جمع آوردن لشکر سپهنت و سلطان احوال بدینوال شنیده خان جهان حاکم برادر که جهت مبارکبان بدار الحاقه آمده بود بدفع او امور ساخت و سکنه رخا جمعیت نموده در تلنگ نادی مصاف او و بقیع فطرح مخصوص گشت بهایون شاه دفع آن فتنه را محصور در توجه خود دانسته هم در سال جلوس بد الفصوب لشکر کشید و بعد از طی مسافت در ظاهر تلکنده فرو داده منتظر بود که جلال خان و سکنه رخا امان خواسته بلا رفتن شتابان که ناگاه سکنه رخا شیخون بر لشکر سلطان آورده مراجعت رسانید و سلطان علی الصلاح افواج آرمه متوجه تیغ قلعه گردید و سکنه رخا که اعتماد تمام بر سپاه خویش داشت میمند و میسر درست کرده با هفت هشت هزار سوار افغان و راجپوت و دکنی بمقابل آمد و بهایون شاه گفته فرستاد که باولی نعمت در افتادن مبارک نیست مثل تو بهادی خراب شدن حیثیت گناهت می بخشم و در ولایت دولت آباد هر گینه که خواهی باقطاع تو مقرر میکنم سکنه رخا جواب داد که اگر تو پیشراوه آسمان من و قهر زاده و در مملکت با تو شریک حکومت تلنگ با من تفویض فرمایا جنگ آماده باش بهایون شاه و غضبش ه نقاره جنگ فروخت و سکنه رخا نیز علم جبارت فرشته با قدم بی ادبی پیش آمد و چون کمنه سپاهی دآ داب و ان بود حمله ای بهایون شاه را هر کرت نوعی دیگر رد کرده از زمین زمان آفرین شنید و نزدیک بود که آنج و زرقامی از یکدیگر جدا شده باقی داستان را بفرماند از ننگ ناگاه ملک التجار کاوان بالشکر بیجا پور و خواجه جهان ترک بالشکر تلنگ از میمند و میسر حمله مردانه آورده بسیاری از جوانان و بهادران سکنه رخا را بقتل آوردند

و پهلوان شاه فرصت یافته با نصد جوان تیرانداز و پهلوانان و نصد بهادر نیزه گذار از قله جدا کرده با کیلیش مست بر فوج خاصه سکنه رخان روان
 کرده بهادران تیرانداز و غیره نیزه کار خود مشغول شده آثار رنج ظاهر ساخته و سکنه رخان همچو شیر شریه اعلام داده اند و فرشته بیک طرفه
 ایشان را منتهی کرده و انبوه چون میل مست شاه در حرکت بوده بسیاری از بهادران را با ملاک می ساخت سکنه رخان نیزه در دست گرفته و فرشته که
 به نقشه دفع شورش و نمای میل مست بترک سخی فیلبانان سکنه رخان و در خرطوم سپیده از خانه زمین بر کند و از روی حوضه اعتراض بر زمین انداخته
 متوجه دیگران گشت سپاهیان سکنه رخان که اسپان برابر اثر اومی تاخت زان بسته اسپان ابرجم اورانند چنانکه صدوق سینه او از دست
 سهم کلب ایشان در هم شکسته گفران لغت کار خود کرده و هایلون شاه جمعی بر تعاقب منتهی انفرموده بسیاری از آنها را بقتل رسانیدند
 و خطم جوانان کینه کشیده تنگی و بقتل گزیدگان بی دریغ و چو خان سکنه رخان در آفرینین و شد الموده خون تن نازنین
 چنان کوفته داشت و پهلوان و دوش که منقرض شریون آمد از راه گوش و همین بود تا بود گردون سپهر و گمی کینه در باز و و گاه
 روز دیگر ملک التجار کاوان و خواجه جهان ترک بموجب حکم مجامع قلع و تلک غلته بقتل گشته بفرقه و غضب متبخر آن پرده غلته و جلال خان بهادر
 یکوفته چون پسر بکشتن داده بود و فریاد برسی بهتر از امان نیافته ز نهار خواهی در راه و بوسیله آن دو بزرگ مان یافته با بال به قیاس و تقایم
 که در مدت چهل و پنجاه سال امارت اندر رفته بود پامی بوس شاه رسید و اگر چه محسوس گشت اما چند روز حیات را منتهم داشت هایلون شاه چون
 از این حال مطلع فارغ البال گشت و پس لشکر قلع و تلک دیور کند که در لغت میند اران تلنگی بود و اهالی آنجا با سکنه رخان موافقت داشت و سران
 حبیب خا و سرش بر زده خود بفرست رفت و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری را بجانب قلع و دیور کند تعیین نمود و تلنگیان اتفاق کرد
 چند دفعه جنگ قیام نمودند و هر گز شکست نیافته خواجه جهان ترک قریب سیتم و طفر گردید و چون ایشان را تاب بقا و دست نماند و در غلته حصن
 گشته و خواجه جهان ترک در آن کوهرستان حنیف و خرگاه بر پا کرده بلوازم محاصره مشغول گردید و در تقصین محصورین کوشید و نظام
 بشهر و کسان آن قلع و تلک است که سر پرده بر زب ببالای کوه و شب و روز میشد بسی کارزار و زیور آن قلع و تلک استوار
 و بعد از آنکه مردم تلنگ به تنگ آمدند و نرسای او و دیسه و دیگر رایان که بعد از و شکست ممتاز بودند کسان فرستاده و مال خطیر قبول کرده
 طالب کمک نمودند و آنها خیل و حشم بسیار با چند حلقه فیل جنگی بهادر ایشان فرستاده نوید آمدن خود نیز دادند و تلنگیان بدین امر مستظفر
 گشته حازم جنگ شدند و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری خبر داشته مشورت نمودند نظام الملک چنین کرد که گاشش کرد که تا سید
 لشکر ای که با پای قلع و تلک باید برخواست از تلنگی در راه برده بمیدان هموار باید شتافت و آنجا طبع جنگ باید انداخت و این رای موافق طبع
 خواجه جهان ترک و سید گشت که ما در اینجا کوچ کنیم کفار حل بر زبونی کرده تعاقب خواهند کرد و همین موضع مصاف هم نظام الملک
 چون سماجی داشت سکوت اختیار کرده و در دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد از یک طرف لشکر رای او و دیسه و او و زب
 از طرف دیگر لشکر تلنگ قلع و تلک به خواجه جهان ترک حمله آوردند و در آن جای تنگ که مجال تردد و سپان نبود و نه میت بر لشکر اسلام قیام
 مردم بسیار گشته شدند و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری بحال پریشان نیجانی بیرون بروند و از تعاقب کفار هیچ جا مجال توقف
 نیافته مرشتا و کدوه راه گرفته و بخت و بخت هایلون شاه بزرگش فرستاد و او پسرش این قضیه نامرغیه کرده و خواجه جهان ترک از بیم جان
 در فرار برای سلامت خویش سپندیده بسته گفت که این حادثه از جانب نظام الملک غوری بطور پیوسته هایلون شاه بی آنکه
 حقیقت آنجا ظاهر شود و در ساعت بهادران مجلس بکشتن آن شیر بشیه مرداکی انتشار فرمود و قارب و عشار و فرقه محمود شاه خلجی را و
 طبع شدند و خواجه جهان ترک را مخاطب و معاتب ساخته در یکی از قلاع محبوس گردانید و قولی آنکه نظام الملک خود در غلته مجله شاه خلجی
 پیوسته القصد سلطان هایلون شاه در صد و هتتم شده میخواست که دیگر باره لشکر دیور کند و فرشته که ناگاه از احمد آباد رسید

جاسوسان آمده خبر رسانیدند که یوسف ترک کل شهرزاده حسن خان در شاه حبیب الله که در راه با اتفاق جانب قصبه میر رفتند با یون شاه عثمان
 شکستباری از دست داده ملک التاجران و انقضای تنگ باز داشت و خود در راه سعادی الاخره است و این چنین تمام بار اختلافت نیست
 و توشکلم برافروخته هر چه هست که تمیز این سخن آنکه شاه حبیب الله بود و توشکلم از شهرزاده حسن خان در زندان مایون شاه محبوس بود و چون می سجا تب
 نکرده لشکر کشیده سکن رخا انکشته بگرفت قلاع اخگر و مشغول شد به رفتن از مایون شاه حبیب الله اتفاق کرده در مقام خلاص شد و چون
 برآمدند یوسف ترک کل که غلام سلطان علاء الدین شاه بهمنی بود و با بخت و دیانت و تقوی شهرزاده در دست پناه برده پرده از پرده کار
 خبر داشتند و یوسف ترک کل نیز چون از مایون کجاست آن خاندان بود و با ایشان یکدل و یکجوش گشته و بعضی از کولان محافل را با خود میبرد
 جمله و از دوه سوار و پنجاه پیاده فدائی بهر سیدند و آنکه در آنوقت سه هزار پیاده بجا فطت دار الحاکم قیام می نمودند یوسف ترک کل قدم در پای تو
 نهاده با همواران فدائی قمر ششم نزدیک محل پادشاهی که محبوس اینجا بود آمد و چون محافظان اکثر بشتلی رفته بودند قلیلی از زبانان که در سجا
 بودند بجا رفت پیش آمدند یوسف ترک کل گفت حکم شاهی من رسیده است که بزندان رفته چشم فلان مجرم را بر آوردم و درین باب فرمانی اسکندر
 چنانچه رسم شاهان بهمین بود ترتیب داده همراه داشت فی الغرض از بغل بر آورده بایشان نمود پس آنها سکوت اختیار کردند و یوسف ترک کل زود را از کول
 در آمده چون بدر داده دوم سید در میان بهر لغت پیش آمدند هر چند فرمان حلی نمودند آنها قبول نکرده گفتند که پروا که کولال شهر میاید یوسف ترک کل
 سر سر دار اجتماع را بخت بیدریغ جدا ساخته بقلعه در آمد و غریب از مردم درونی برخواست یوسف دل نبردانی که مردم اعیانی و سجا محبوس بودند
 رفته برنجی شاه حبیب الله شکست از معایبه انحال نشاند و از حسن خان عیسی خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان بخاری متفرع و زاری در آمد
 گفتند که برای خدای بخاری را این شکسته همراه خود بر یوسف ترک کل قبول این یعنی نموده برنجی ایشان را نیز شکست بعده بسا نر زنده انا که نزدیک دارالامان
 بود رفته بزندان گفت که هر که میل فاقه دارد برنجی شکسته بیرون آید و نزدیک دروازه خشکگاه خود را برساند پس یوسف ترک کل شهرزاده حسن خان
 و سایر اعیان محبوس را بر داشته نزدیک دروازه خشکگاه تا یک پسر با بیستاد و زندانیان که عدد ایشان از سادات و فضلا و فقرا و اوسطا اناس نیستند
 میرسد آنرا فوزی عظیم دانسته مکلان اشته گردن زمان بیرون میگردند و در کمال ذوق و شوق برنجی و غل شکسته فوج فوج بر یوسف ترک کل می پستند
 القصد بعضی چوبستی بدست آورده و بعضی سنگها در بدن کرده مستعد جنگ میشدند و این اشاک کولال شهر و فتنه این معامله شده سجا محلات شاهی
 متوجه شد زندانیان فدیان سلوک نموده او را ضرب سنگ چوب نهرم گردانیدند و در آن شب هر یک بگوشه رفتند اما جلال خان بخاری که شش سال
 عمر داشت و شهرزاده عیسی خان بن سلطان علاء الدین شاه در هاشم بدست کولال شهر افتاده بخاری و زاری گشته شدند و شهرزاده و دختران شاه حبیب
 بستاند جامی که خدایکار شاه حبیب الله بوده اده قلندر را در توشی زدند و شاه حبیب الله و عیسی آن داشت که بگوشه رفته پایی و درین فضاغت کشته شهرزاد
 حنخان گفت که مردم شهر و سپاه از ظلم و بیاد سجا یون شاه خوانان اینجا نبل اند و چون باز دولت فلاح اقبال کشاید یقین صلحت که او را چون مرغ
 بال گسته و وحش ناشی گشته بیرون و شب بدست خواهم آورد و امیرزاده چون همیشه از غم کلاهی درشت متغ غریمت نموده و عهد و پیمان با شهرزاد
 حسن خان استوار ساخته بود و با اتفاق از شهر همراه جمعی از قلندران بیرون رفتند و لشکر فوج فوج روی بایشان نهاد و یوسف ترک کل نیز شهرزاد و حنخان
 پیوست و بعده شش هفت و در دماغ کشته اند که در سه کروی احمد با بدست مانده بعدا سه هزار سوار و پنجاه پیاده مستعد و مکمل بختی بقلعه آمدند و
 شدند و چون دیدند که این کار باستانی میسر نخواهد شد و مردم اندرونی برچ و مابره را حکم گردانیده و مدافعت و محاصرت مبالغه دارند بر این از شیران
 مایون شده سجا تب قصبه میر رفتند و آن لایث انزفون در آوردند و بنصورت یوسف ترک کل منصب امیر الامرائی و شاه حبیب الله رفتند
 و جمله الملکی با فتنه صحیح آوردن لشکر مشغول شدند اما مایون شاه بهمنی که تنزی مزاج و کج خلقی و قهار می او در ملک کن ضرب المثل خاص عام است
 در ملک تلنگا تیر کشیده سجا تب احمد با بدست را ملینا فرمود و بخت سه هزار پیاده را که بجا فطت شهر مقرر بودند با انواع سیاست بقتل رسانید

و گویند که در این شهر یک عصفه ابرامی برید و بخود داد و در شهر دیگر و این تا جان سخت شد و پس آن شربت هزار سوار
و سپاه بسیار بیرون کشید و در محرابی بر زمین یک خانقاه جنگ واقع شده بسعی شاه حبیب الله و وزیر و جملة الملک فتح لطیف شهنشاه
حسن خان شد و بایون شاه عصب جلی را بجلوه در آورده جمیع ارباب و سواران را که در پیش تلنگ همراه بودند باخترانه و فیضان جنگی بخواب
تقصیه بر نوازده ساختن و زن و فرزند ایشان را بکوهل سپرده که بمبارا روی گردان شده بشهزاده حسن خان ملحق شدند و درین فتنه شهزاده حسن خان
بعد از جنگ صبح از کوهل خان افت و انما شاهای خود را در باخته عازم بخانکگر دید و چفته و بد حال به مقصد شهرت قصد سوار چون بجای رسید
سراج خان بیدار شد و در آنجا که در آن روز که باده شاه شده و خواجه عظم خان خطاب یافت و در مقام مکر و دغا شده پیغام داد که این مملکت تحت
دوره و چون طرفدار ما میخورد و خواجه جهان کاخان در تلنگ است این مملکت خالیست اگر درین جایار مقام فرمایند بنده تنه میشود که سپاهی و رعیت
بسیار ببرد و در آنجا برود و کل سر خط فرمان نموده مطیع و منقاد شوند شهزاده حسن خان تجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک کچل و مهفت نفر مخلص قبول آن
کرده بقلعه جیابور که دیوار کلی داشت در آمد سراج خان جنبی در لوازم صیافت و اظهار خلاص تقصیری ناکرده ایشانرا غافل ساخت و توفیق
مع خشم خود بهانه سلام چراغ بصدور داده که کوشکی را که حضرات در آنجا بودند محاصره نمود و در دیگر چون اراده کرد که آنهارا گرفته نزد بایون شاه
فرستد شاه حبیب الله ترکش پیش نهاده چندان جنگ کرد که شربت شهادت چشید و آنجا شهزاده حسن خان و یوسف ترک کچل و دیگر مخلصان
و منوبان ایشان را حتی و اسیر و ستاق و خاک و آب امقید ساخته روانه دارالشاهی احمد آباد میدگردانید و بایون شاه بازاریاست گرم ساخته و دریا
عصب بخوش در آورده و بفرموده را بازار احمد آباد بر دارا و حلقها نصب کردند و بجا بجا فیضان مست و سباع و زنده از همه متمم استاده کرده
چندین موضع دیگر و آثار بسیاری را از آب گرم و دهن جو شاییده و میا ساختند و آنگاه خود بر قصد دیوانخانه نشسته اول شهزاده حسن خان را پیش شیر
انداخت تا از هم دیده از وجود و اثری نگذشت و آنجا یوسف ترک کچل و مهفت را میوانی داد اگر در آن روز زمان و فرزندان بگناه ایشان از شربت
صورتی از خانه بگریخته در بارگاهای که جمیع الناس بود با انواع فضائح و تملک که تخریش از حد است درست تقدیر کرد و شکبختها و عقوبت که
فخر حات او بود در آورد و مذکور و تونش و صغیر و کبیر القتل رسانید و کاری که از خاک بیدین بکیش و حجاج طالع خط اندیش سر زنده بود از دیوان
پیوست و بعد از آن بملحقان و منوبان شاهزاده و دیگران را که قریب به مقصد نفر میشدند و از آن معامله اصلاح پذیرد اشتند حتی که با و چو طبعی دیگر
بشاه بازار فرستاد و بعضی را بر واکر و بند بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگها جوشانیدند و بعضی را برشته و کار
و تبرید از بد جدا کردند و این واقعه در ماه شعبان سنه مذکوره شد و سید طاهر استرآبادی در تاریخ قتل شاه حبیب الله غازی ازین بیت گفت
رباعی مرثیه شهادت یافت چند حبیب الله غازی طالب ثواب + روان طاهرش تاریخ چیست + برآمد روح پاک لغت الله
و صاحب تاریخ محمود شاه میگوید که من از نزد بایان بایون شاه شنیده ام که در آن زمان که در روز کچل خبر روج شهزاده حسن خان رسید چنان
خشم و غضب برپا نمودی شد که از کمال اعراض پیرایه میدید و گاه بدین فتنه اش چنان میدان میگرفت که لب درانش مجروح شد
پس چون با احمد آباد رسید آنچه از و صدور یافت از شک و مار و کثرت جود و جفا از هیچیک از جبار و سلف صدور نیافت بود
و تیغ و شمشیر بگناه نهاده از او طعمی نبله گرفته که حجاج طالع انوشیروان عادل شد و از قهر و غضب شهنشاه حسن خان اکثر شاهزادگان و اشراف
که از قلاع و گوشه و کنار بفرمانه قناعت کرده بجا خود بودند همه را بدست دره بکشت با و در این نوع سیاست از سائر خلائق بدگمان بود
اصلا طالع خفیف نمیکرد و پیوسته مشعل از غضبش مسلم و کافر را بر یک نج میوخت و دلال تهرش مجرم و بیگناه را بیک نزع میفرخت و سلاطین
سیاستش بیک جرمیه قبیله قتل میساخت و آتش خشم و کینش تر و خشک نمیکند و دست بخیال فرزندان مردم درآورده اسیر نفس اماره
گردید و گاهی میفرمود که عروس از میان آه گرفته بجزم سراسی اومی آورند و از آله بکارت آورده بخانه شوهرش میفرستاد و حیوانات را

تا بحین شمس میکشت و دکان دولت و اعیان مملکت چون برای سلام و مجرای خدمت میخواستند که دیوان فخر و فرزند خوشی را دروغ کرده
و وصیت ضروری بجای آورده و بختش میرفت تا حق سبحانه تعالی که از همزه و غیث استغنیست و بفرموده طایع رسید چه آن عالم
و پان و دی بسیار شد و چون دشت که مرصع موت بهت پسر بزرگ خود نظام شاه بهمنی را که مرصع بهت بود و بعد که در راه و خواجه جهان ترک را که از
هر آورده ملکات تجارت از تنگ طلبیده و لوازم وصیت بجای آورده و خواجه جهان ترک را که از بزرگتر و معتد نفری در دشت وکیل اشایی ساخت و
ملکات تجارت را و دیگر کرده محامات شهرزاده را با ایشان جمع کرد و گفت به مشورت والد شهرزاده پیرامون هیچ امری نگردد پس نشو و ریاضاتش را با
در بیت و ششم و هفتم و هجده و شانزده در فرار دیده شد و چنانچه آن بزرگوار عفو بخش بخت یافت اما هیچ نیست که جایز شاه را
وصیت مبارک کرده از آن مرض شفایافت و چون طبعش بطلیم و ستم مایل بود قصد اهل عیالی مردم میکرد و با وجود نگاران خرم خود نیز بنایت بدست
میداد و ازین سبب مردم درونی و بیرونی از کمالات و جودش بجا آمدند و شهرتشان خواجه سراسی که ضابطه حرم بود و با جمعی از کینه ازان صبیحه داشت
و در ستم آمده تا بشی که شراب خورده ستم خواصیده بود یکی از کینه ازان صبیحه چنان چوبی بر سرش زد که جهان حزن بملک شد و مولانا انطیریشی شاعر که
از تیر بیت ملکات تجارت خطاب ملک الشغرائی یافته باشاه صبیح آمد و در زندان رفتن بود و سخن می بودست ترک کل خلاص شده در گوشه از نو
بسیار و در حق او این بیت گفته قطع اسی نظام از راه دل شب نیز ترس و در فتن بدست و شمر انگیز ترس و فقر گران دم آورده و مظلومین
و در خنجر آبدار خون نیز ترس و این تاریخ وفات نیز از نتایج طبع آن شاعر بنظر است **قطع** جایز شاه مرد و در ستم عالم
تعالی اندر ستم مرگ چایون جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش و هم از ذوق جهان آرید بیرون و مدت شاهی پر شور و فخرش
بیال و شاه و شش روز بود *

فکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن جلیون شاه بهمنی طالم

چون جلیون شاه بر خلافت ترمجم که ده فوت شد پسر بزرگش نظام شاه بهمنی که در حسن مباحث با ماه و نور شدید دعوی برابری کرد
در هرشت سالگی بر تخت و کس جلوس نمود و والدش که زن عاقله بود بموجب وصیت جلیون شاه و انتف معاملات ملکی و مالی شده
هر یک کاری به مشورت خواجه جهان ترک و ملکات تجارت محمد و کادان و بنشینت غیر ساند و چنانچه باید و نشاید مامات شاهی را سکر کرده از کمال
عقل و دانایی و از انان و شخص کسی دیگر را داخل انداد و انتف ملکات تجارت محمد و کادان و راحله الماک و وزیر کل طرفدای جلیون بود و بنده خواجه جهان
ترک را با منصب کالت طرفداری تنگ سر زده و بدست و سرور علی به سبب آن و عزت و اتفاق بدگاه می آمدند و در حق خلاص سلبیده
محامات را بوسیله عورتی که ماه ابو ام و در دشت میران سینه شده و با جد از گفت و شنفت قرار میداد و در شاه او را از حرم می آورد و بر تخت میزده
می نشاند و در دست راست خواجه جهان ترک می ایستاد و دست چپ ملکات تجارت محمد و کادان و آنچه مشورت ملک جهان مقرر کرده بودند
بی کم و زیاد به تقدیم میرسانیدند و حسن اتفاق این که کس کار و بار بوجه حسن صورت پذیرفته فی الحقیقه تدارک و کفایتی ستمهای جلیون شاه
بطور میرسانیدند لیکن حکام طراف و زکات و مسلمان چون شنیدند که طبعی بزرگوار و کمال شایسته بر سر نهاده است اندر کتاب طلم و ستم جلیون
خاطر امر او سپاه خسته و مجروح شده با صلح می آید هر آینه طبع در ملک می بخورده و اوضاعی مملکت و وسیله او را با اتفاق میرسانیدند از ان تنگ
از راه را چو بندی عازم نشین ملک کن شدند با عسرت و شکست تمام متوجه ولایت اسلام گشته بجا و ب عسرت رفت و در بیت نمودند و تا آنکه
کواکس از ترمجوری نگه داشتند و والد نظام شاه خواجه جهان ترک و ملکات تجارت محمد و کادان و هر سه با اتفاق وضع و رفع آنرا وجه عسرت گردانیدند
اسلام و نظر از ترمج و از ان سخط را راه ندادند و در این طلب مصحوب سلمی از ان و تو چنان معقول با طراف و کفایت فرستاده چهل هزار سوار

در پای تخت متبع گردانیدند و چنانچه در عهد شاهان ما دیده میگردید نظام شاه بهیمنی را برادر داشته و از اداری لایق او و سید او را گردیدند
و برای او و سید او و سید او نیز استقبال نموده و در هر کسی که در این امور بود و در هر طرفین دست داده مقابل یکدیگر در داد و ستد در ای او و سید او را در خاطر
آن بود که ملک آن از تصرف مسلمانان بهادر و در خارج از شاه و در آن گرفته مرصحت نمایند اما هنوز اظهار آمیختن نگردیده بود و در آن وقت دولت نظام شاه
کسان فرستاده تا به این مقام و آنکه در این شاه جهان جنت میخواست که بر ویار با جنگ و او و سید او را لشکر کشید و مسخر و مفتوح سازد و الحال که شاکار آسان گرد
نمود و اینجاست که به این بسیار در حقیقت شده پس در صورت بداند که اگر با شید که تا خارج قبول کند و در آن وقت از بلاد اسلام گرفته اند و پس بهید
یکی از مردم نظام سلامت را بهجت بنده و در آن ایام شاه محبت بنده شاه خلیل الله که بقصد جهاد همراه شده بود با یکصد و شصت سوار مسلح و در
از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفت و بر مقدمه ای او و سید او را که در هزار پیاده و چهار صد سوار بودند تا تحت امر صبح تا وقت استرا و او مردی مردی
میدادند آخر الامر شمشیر و دست بر پرچم علم غازیان دریده را می او و سید او را که در حقیقت لشکر خویش میستند برای او و سید او را ندیدند و در پیشین الم
گشته بنده و انتقال یافتی را سحای خود گذشتند و در یکبار وقت شب باه گریه پیش گرفتند و خواججه جهان ترک و بنال اسی او و سید او را که در ملک الحب
محمود کاوان در ملازمت نظام شاه حبس بهیشتی روان گشت اسی او و سید او را چون بدیدند که خواججه جهان ترک تقاب نموده است در روزهای کوچ و دهنزار
سه هزار سوار داشته از دانی و غارت دقیقه فرو میگذاشت و در پناه یکی از قلاع توقف کرد و کسان نزد ملک التجار محمود کاوان فرستادند و ابواب قلع
و تفتیش مفتوح ساخته بعد از قتل و قتل بسیار و در و شش یا پلچیان کبرات و در این پنج لک تنگه نفره و هزاره شاه مرسله شده راه او و سید او را پیش گرفتند
نظام شاه نظرم و منصور و سالم و خانم با احمد آباد و معادوت فرموده و امر و سران سپاه را بجمعتهای فلغره و سپان تانسی نزد و مکر صرع نواخته و دست
الافران با قطع داد و در جهان و در سلطان محمود و علی سلطان و عوامی نظام الملک عوزی و بر و ایاتی بوسه خودشان و قربتیان با بیت و شش
سوار عثمان عزیمت به تنجیر ملک کن یافته اند و راه خاندین و خل ملک مهنیه شد و چون انجیر منتشر گشت اسی او و سید او را در ایان تلنگ نیز با هم خستند
و باز لشکر بسیار بر ولایت مسلمانان فرستادند و هم ارکان دولت نظام شاهیه بهمت بر و در هر وقت که شسته سپاه تلنگ ابرار ایان آن حدود و با شش
و خود با لشکر پیاده و دولت آباد و برادر بزم مردم سلطان محمود و علی در کتاب نظام شاه روان گشتند و در حوالی قلع قند با تلافی متین دست داده
طرفین حاضر جدال شدند و نظام شاه که از خورشید جالش به شرمندگی داشت و با وجود و رسالی ترکش میان بسته و شمشیر حامل نموده در نهایت چستی محال
با بهمت سپاه مشغول گشت چنانچه ملک التجار محمود کاوان با ده هزار سوار بمیه جای داد و نظام الملک ترک و دیگر امر او و سید او را مقرر کرده خود با بق
خواججه جهان و سکن رخا غلام ترک که کاکامی وی بود با یازده هزار سوار و صد سلسله فل و در قلب جای گرفت از آن طرف سلطان محمود و علی متوجه سپا
شده بمیه را به سر خود سلطان غیاث الدین متحکم گردانید و سیر را به با تجمان حاکم چندیری و ظمیر الملک جمع کرد و خود با لشکر انتخابی و جنگی و در خوا
قلب متحکم شد **نظم** دو لشکر زب و دو گرازدکن دو خنجر و یک طفل و دیگر کمن بجنبش و را مد میدان دو کوه زمین از کجا
شان شسته افتد پیش از هر کس که هنوز از انقاره جنگ بر نیامده بود ملک التجار محمود کاوان از سینه کف شجاعت بر لب آورده دست
به تیغ آتشبار نهاده با لشکر پیاده و بر سیر و غلجیه حمله نمود و مهاجمان و ظمیر الملک اگر چه بقدم حلاوت پیش آمدند و مکر و فری نمودند اما در آخر طاقت نیاورد
روی گریز نهادند و گشته شدند و نظام الملک ترک نیز به شمشیر تلکین از سیر و غره مرده کشیده روی بشهاده غیاث الدین آورد و او که خود را در
نبرد برابر با افتد و دیگر گفت و در اکثر محاذ بر دشمن غالب شده بودند و تا زمانم و داده شجاعت او فرو گرفته بود و بحسب اتفاق در عین تنگی و آو
نظام الملک و چار شده آن دو بهمن و دین تن بی آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر بر بال و گوبال و سر یکدیگر فرو داد و در و شمشیر نظام الملک شکست
قبضه شمشیر و دست بلند لیکن چیت چالاک قبضه را بر چهره او انداخت و قضا را بر چشم نهاده و در خون فرو ریخت نظام الملک ترک و در از سیر
انداخته و از آن آن بود که سبب بر و راند و کارش مبارکه جمعی از جوانان رسید و او را در یافته و روی بهر میت نهادند و کینا و تعاقب نمود

تا و کرده راه از گشته رسته ساخته و واروی منند و از بغارت بروند و بچاه قتل گرفته سلطان محمود غزنوی چنانچه خود را شکسته دیده اراده نمود که راه
منند و بپس دیگری از مقر بان مانع آمده به ثبات قدم تر حریف نمود و در وقت نظام شاه بواسطه شجاعت اتی اراده نمود که فرج خاصه سلطان محمود جلالت
که خواجه جهان التماس توقف کرده خود را به هزار سوار و چند میل نامدار از جای چنبد و با فرج سلطان محمود که دوازده هزار سوار بود مقابل شد و سلطان محمود
و عین حریف بجانه کمان درآمده چنان تیری بر پیشانی قتل سکندر خان غلام ترک که همراه خواجه جهان بود و زده که سر سیمه بر گشته بسیاری از مردم خود را حرا
که در نزدیک بود که بنظام شاه نیز سببی رسد که سکندر خان غلام ترک را زنی عقلی یا از عنادی که با خواجه جهان داشت مردم را بجنگ امر کرده و نظام شاه
را خواه خواجه دلیف خود ساخته از حرکت بیرون برود و در عقب لشکر باندک فاصله بایستاد و لیکن امر او را حاصل نکرده و اعلام خاصه پادشاهی را بر جای می نشست
نمیدید پر دای جنگ نمودند و یکی بعد از دیگری روی از حرکت برافت و نظام شاه که در گوشه ای پنهان شده بود نیز همراه گرفته تا شهر بند توقف نکرد و ملکیت
سپاه از پناه باشد یکی کوه قاف + نماند بجای سوار در صاف + خواجه جهان چون دید که سپاه دکن از زمینده و میسر و چنان فتح کرده به تاراج
مشغولند و پسر پادشاهی نیز در حرکت مانده لشکر تول دی در گیر دارند و نیز در فکر انعطاف عنان گشت و بجنگت تدبیر از مقابل افواج دشمن کنار
کرده است قتل پادشاهی را بسلامت برادر و در روی احمد آباد و سیر نهاد و ملک التجار محمود کاوان و دیگر امرای کهنی و حبشی از شعبده فلک افسانه
ایشان نیز را اسپه قحی راه گیر پیش گرفتند و بعد از وصول بمقصد سکندر خان غلام ترک که نظام شاه را با دوست سفید جوان بدارش رسانیده
تجسین و آفرین خصاص یافته بود بدین خواجه جهان رفت و خواجه جهان از اینکه او بی وقت نظام شاه را از حرکت بیرون برده بود و روی بر عقیده گردیده
و به بی غری بسیار از خانه خود بر آورده بموکلان سپرد و بنا بر آن غلامان ترک پادشاهی را تفاق کرده و بجهت جهان عرض کردند که از انبانی جنس ما بجز
دو التجار ای امری سرزده و ترش نشانی که بعد از آنکه فوجهای مهمینه و میسر و تباراج کردن گرفته کسی نزدیک پادشاه نماند سکندر خان فرزندش را از حرکت بگذاشت
بیرون آورده بشناسد و اکنون کاکای پادشاه چنین خوار می یافت به دست این قتل گرفتار بودن معنی ندارد پس این اخلاص کرده شما را برسانید
و از اینجا که اهل دکن با غلامان محبتی بسیار شده و محمد و جهان لشکر چشم گیر اندیده باشند گفت که حالا وقت مقتضی نیست که من درین باب حرف
بر زبان آورم انشاء الله تبارکی آن خواهم نمود خواجه جهان برین با بر مطلع شده سکندر خان را بخدمت محمد و جهان فرستاد و عذر خود را بسلطان
محمود غزنوی از آنزدگی خواجه جهان که از و در حساب بود خبر داده شده بمقصد شهنشاه احمد آباد رسید و در شان شده و محمد و جهان که از کرد و عذر خواجه جهان
ملاحظه داشت و شکست از عدم ثبات قدم او سبب نیت بمقتضای ملک التجار محمود کاوان حراست قلعه ارک احمد آباد و سیر را بموکلان و دکن
سپرده خود با جمیع خزان و عورات حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود کاوان توجه فرموده پادشاه سلطان محمود غزنوی سراج شهر محاصره کرده و در
هفتاد روز گرفته انگاره در قلعه قیام نمود و اکثر مالک برابر و دولت آباد را قاصد گشته رعیت را بطبع و نفاق گردانید و چنانچه خانات دکن از
استقلال دولت بهمنیه بسلسله خلیفه مالوه خرم کردند که ناگاه را بایت اجل محمود شاه گجراتی که او نیز در صغر سن بود از اوقات سرحد گجرات طالع گردید که نظام شاه
در آن زمان که بجنگ میرفت بکنکاش ملک التجار محمود کاوان حقیقت یافته و در حقیقت اخلاص مرقوم نموده بخدمت محمد و شاه گجراتی فرستاده بود و چون
در فرزند با دلفش است کرده و مردم گر خیمه برو جمع شدند خواجه جهان را با لشکر انبوه بمدا فعه سلطان محمود غزنوی فرستاد و مقدار انخیال خبر رسید که
محمود و شاه گجراتی بسیر خود کن فرستاد و هزار سوار در سیده محمد و جهان انخیل شنیده ملک التجار محمود کاوان که سپاه و رعیت انخیل و خلوت و سلوک او
حلقه بگوش بودند سپهسالار ساخته پانچ شش هزار سوار از راه سیر بخدمت شاه گجرات فرستاد و محمود و شاه گجراتی اکثر امرای معتبر خود را با بیت نیر از راه
و امتداد پیش از همراه ملک التجار محمود کاوان کرده بمدا فعه خضم اشارت فرمود ملک التجار محمود کاوان با طراوت و جوانی دکن کسان فرستاد و در
آنکه زمان لشکر جمع کرده با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی بجانب دارا غلامه روان گشت و سلطان محمود غزنوی که درون شهر فروکش کرده جهت گرفتن
قلعه ارک سعی مینمود و با باط ساختن مشغول بود و هر روز با موکلان طرح جنگ می انداخت از شنیدن خبر قوجه ملک التجار محمود کاوان منظر گشته

بی تا اهل کجی معنی که از تقصیر پیران جبهه از حصار احمد آباد بیدار شده راه منتهی گشت ملک التجار و ده هزار سوار که با اسرار فرستاد که سر راهها گرفت
 دخول و خروج بر بالوهایان و شوارسانند و جزو داده هزار سوار و کجی بیست هزار سوار کجراتی باین قندهار و بیهیجالی اردوی سلطان مندر رسیده چهار
 روز فرو گرفت و در اعلی لشکرگاهش از اخته از بیج طرف نیکنه شست که غله و آذوقه برسد سلطان محمود خلجی بر وایت صحیح سی هزار سوار و شست که در هند
 جنگ فوج گردید و ملک التجار و ده هزار و مقام جنگ نشسته همچنان بکانه خود متول بود تا آنکه فحلی غله و در اردوی مخالف پیدا آمد مندر و باین قرن آه و ناله
 سلطان محمود ناچار شده قیامی را که هر اسی منتهی نماند و خود کرد و در سبب شیبای سنگین آتش ده سلج و جبریده گردیده دست از جنگ شسته چون
 راههای رست مندر و مسدود بود و بجانب کوندر واره اعلی کرد و چون ملک التجار محمود و کاوان انقاص نمود و دکنیان بنگاه مالوهایان را نایب کرد و در سلطان
 محمود خلجی به مقدم کوندر واره که ملازم کاشن بود گفت بهر طریق که دانی و توانی راهی حجت عبور لشکر کن که دست تضرع دکنیان از دهن مالوهایان
 کوتاه گردد و تو نیز ختی همسایگی و دشمنانی بجای آورده باشی مقدم مذکور که در صد و انتقام بود گفت که دین خواهی راه وسیعی که سپاه و در حاله لشکر بفرست
 عبور کنند غیبت مگر فلان راه و آن خود چو چوای چاه باز دوت و مروت کم آب بلکه بی آبست بیست از سبزی ز گوگردی آب تریه جزئی در دفع جلوت
 سلطان محمود خلجی از تعاقب ملک التجار محمود و کاوان بیجلاج شده آن راه را که برست ایچور و واکل کوٹ بود و اختیار فرمود و گفت و تو در بی او آسایش
 از آن که خود را در دریای بلا بکام ننگ فنا اندام و در صحرای عبا جنگ پلنگ جگر قرار شوم القصد در اول از حرارت هوا و کوی آب و شفت آه
 پنج و پنج سفینه عیانت پنج شش هزار نفر تشنه لب خسته جگر بکرب مات فرودت در فردی که دکان ساکنان آن کوتهستان چون عاجز بی آن در
 سجا طر آ و در دنا چپ رست هجوم آورده ایشان نیز در شکست نال لوفان دیگر بر گنجینه و شروع در کشتن و بسین نمودند و دوم از مال و سباب
 طبع بریده در کوه و در شست پیش لهنزان ماند و نماند و بفرجان افتاده قدیمی آب را به و تنگه خیره خریداری می نمود و در دنیا فتنه و چون سلطان محمود
 خلجی مالان و گریان و شجاعت فراوان از جنگ سلامت بیزن که هجوم در دانی پنهان کردن چاههای آب با شمشیر یک مقدم کوندر واره دانسته حکم
 بقتل می نمود و او زبان بر شام سلطان کشاده گفت من انتقام خود کشیدم اگر عمو من چندین هزار کس مرا بکشتند چه خواهد شد سر فرزندان من
 سلامت عنقریب است که در ملک ملی از اولاد خود خواهم شد و اینجا معلوم میشود که کفار کوندر واره نیز مثل سایر کفار منتهی تاسخی اند و درین
 که از گذشته شدن باکی نه شسته میگویند که از مردن عدم لازم می آید فرودست که باز در ملک موجودات جلوه گز خواهد شد و احوال به ازین خوا
 گشت گویند و در آن مدت که سلطان محمود خلجی شهر احمد آباد بیدار که محاصره کرده و در ساخت عمارات را منوخته و در در اخارت کرده و لو
 خرابی رسانید و چون عازم شیر کشور کن شده دست از آن باز داشته و مقام تهالت رعیت و محموری و ولایت شد و قاعده او چنان بود که لباس
 و خورنی خود را از وجه حلال ترشید و برنج و گندم و روغن جامه از هم حلال در هر سفریم راه میدادند و بر روی تختها انواع سبزهها گاشته
 همراه میگرفت و ایند چون متنی در دارا خلافت احمد آباد بیدار توقف افتد و ملائمتش الدین خلجی که بانی را که بر مقبره شاه خلیل الله بود بید
 گفت از بگذر بگری تشویش میکشتم و بر روی تختها آن مقدار بگری که مطبخ را کفایت کند بهم نمیداد اگر شخصی زمین حلال در تصرف داشته باشد
 که در اینجا سبزی کاشته شود و مار از منهن شوتا آنجا رفته از وجه حلال بقیمت اعلی بخرد و بطنج و اصل سازند و ملائمتش الدین خلجی گفت که
 سلطان سخی گوی که موجب بخریت و استناب باشد چه که بر سر ولایت سلیمان آل ملن و منازل و مساکن ایشان اویران کردن اموال و سباب
 بتاراج بردن و حجت بگری و خوردنی و پوشیدنی مقید بشع بودن از عقل و درست از خدا ترسی بعدی بعد سلطان آب در چشم گردانیده گفت
 که حق میگوئی اما جاکگیری بی اینها میسر نمیشود و قرن ایچکایت از قنوجات یا یکی از کت دیگر نظرمولف در آمده که در بلاد عرب پادشاهی بود
 که او را یکی بن نغان میگفتند و در عهد وی شیخی بود ابو عبد الله نام که از خلق منقطع گشته و در آئینه در و ندره را بر روی خود بسته روزی
 یکی بن نغان از راهی میگرفت و شیخ نیز با مردان خود در گذر بوده بروی سلام گفت سلطان جواب سلام داده پرسید که باین لباس جبر

که پوشیده ام نهاده است یا پنج ششم فرموده گفت حال تو کسی مانند سلطانهای اولان و ده هجده است باشد و از شاهنشاهی اجتناب نماید حکم تو را اجرا
مست و نظام عباد و در کرون از مسکه حیر و محبت مسکوته شوال منینانی می بن افغان بگریست و از سپ فرود آمده دست در دهن شمشیر
آودینت و ترک سلطنت کرده بقیه العر در خدمت شمشیر میگذاشتند و بعد از مراجعت سلطان محمود علی بن محمد و نظام شاه مکتوبی به محمد شاه گجراتی
و تخت بهدایا و فیل اسب بسیار محبوب محمدان درگاه فرستاد از نقد و عیادت معذرت خواست پس محمد شاه گجراتی با احمد گجراتی تشریف برد
و نظام شاه بهمنی نیز با احمد گجراتی آمد و در تعمیر شهر و بازار کوشیده بانگ زبانی همچو اول ساخت و سلطان محمود علی که از دست ملک التجار محمود گجراتی
ولی پرغصه داشت و سال دیگر یعنی ششم شمس و ستین و شانزده بر فراست نظام الدین احمد بنود هزار سوار باز بجایان کن متوجه شده در حواله
دولت آباد و فرعی محمود و چون نظام شاه با استعداد جنگ برآمد و ثانی الحال را به محمد شاه گجراتی مدح و ستایش او بی توقفت و درنگ لشکر آراسته
و بطرف سلطان محمود حضرت فرمود و سر راه برادر گرفت باز سلطان محمود علی اندام کوه داره بلند و رفیع آن دو با شاه محمود شمس طلعت یوسف
خایانه عدل و عدل دیگر زنده و سخت و پدید برای همه گیر فرستاده مستقر خلعت خویش معاودت نمودند و چون قاصده و داب شاهان بهمنی آن بود که
از اول خطاب ملک جهان یافت و البته می بایست که از دو دمان بهمنی باشند نابالین محمد و محمد جهان و خیرگی از اقربای خویش نابالین نظام شاه
خواه سنگاری نموده چش و طوی شاهان که از شرح و وصف بیرونست ترتیب داد و در میان شب که مجلس غاف رست شده بود و وزم عیش و عشرت
آراسته جهان از هر طرف شادی و خرمی برخاسته ناگاه نیم شبانه و نوحه برخاست که نظام شاه بهمنی از جهان گشته جای خود را بدگران گذار
نظم کلی نالگشت از کیانی دشت و یکایک فرو ریخت از باد سخت و خط حسن بر گل نالگشت و اجل خاک بروی فرو ریخت
او این واقعه بعد از آنکه دو سال و یکماه شاهی کرده بود در شب سیزدهم ذی قعدة ششم شمس و ستین و شانزده روی نمود

ذکر شاه شمس الدین ابوالفضل الغازی محمد شاه بهمنی لشکری

و این خطه خبر و لایق این حکایت را بدین معنی فرموده اند که سلطان جهانگیر شاه عالم بهمنی از محمد و محمد جهان سده پسر داشت نظام شاه
و محمد شاه و احمد شاه و چون نهالی حیات نظام شاه در عفو ان نشو و نما از تنه باد حوادث برکنده شد محمد شاه در ده سالگی مقتدی امور جهان
گشت تاج بهمنی بر سر نهاد و بر تخت فیروزه برآمد و در ابتدا ای شاهی خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود و کادان بر نسبت زبان نظام شاه با استعداد
محمد و محمد جهان کار و بار شاهی را بر سر گیرند و احمد شاه که کوچکترین برادران بود اقطاع لایق یافته انیس و عیسی محمد شاه گردید پس خواجه جهان
وزیر ست محمد شاه کوش و تجویر محمد و محمد جهان بعد جهان شومتری که فضل فضل و صلی می زبان بود پسر و واده جهان که شب علی و کسب کل شمشیر
گشته و مانند زمان صاحب حیثیت شد و خط بسیار خوب می نوشت چنانکه بعد از سلطان فیروز شاه و رودمان بهمنی بهتر از کسی کسب قالیبیت تمام
بر ستم فرمانروائی و سرور و تنهایی است از سطو سخندان دیوان او با بلیناس لعل سبب خوان او و خواجه جهان ترک در کمال استقلال
و عظمت بهجات مملکت پر دخته کسی انظر یعنی آورد و اکثر قلع اهرای قدیم را تغییر داده اهرای جدید را جای خویش نصب میکرد و دست تصرف
و تغلب و خزان در آورده ملک التجار محمود و کادان که بعد از بیرون کردن سلطان محمود علی از دکن صاحبشان و اجتناب رفته بود میوسته بخدا
سرحدین فرستاد و در محلات پادشاهی چندان دخل نمیداد و چون محمد و محمد جهان زنی عاقله و دور اندیش بود از اوضاع و اطوار او متوجه گشته
مفسد های آنرا خا طشان محمد شاه کرد و بران داشت که فردا علی الصبح چنان خواجه جهان درگاه آید و من کس پیش تو بفرستم بی تامل او را
بقتل رسان پس و در دیگر که از ایام شهر سیفین و شانزده بود و خواجه جهان ترک در نهایت غفلت بدینو شانزده آمد و بر خلاف عادت نظام الملک
با جمعی از جوانان مستعد و در بنام دیده متفکر گشت و چون علایم ندرت در خدمت محمد شاه بدین اندازی مشغول شد که ناگاه دو شیعه از درون

آمده سلطان محمد شاه بخوار بلند گفتند که بآن امری که قرار یافته مشغول باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شده گفت که این امر را
 بقتل رسان و نظام الملک و دشمن جانی او بودی تا مل و دست خواجه جهان اگر غنه از مجلس بیرون برود و خبرات متغیر و دشمنیه در حضور شاه
 پلاک ساخت **ط** بنده بران پس خردمند زن + بفرمان خود ساخت ملک و گن + جهان من ز عدلش با سودگی +
 رخ و بر شسته ز آلودگی + و بعد از چند روز سلطان محمد شاه بصلح و بیخود و نه جهان ملک التجار محمود کاوان را بخلعت خاص و خطاب خواجه جهان
 نوافقه منصب امیر الامرائی و وکالت امور شاهی را بنمید مناصب سابق او ساخت و مقتضای این **م** هر که از پنجه روز نوبت است
 ملک التجار محمود کاوان را مخاطب خواجه جهان براتب بنویس تا نگزشت کس نمیدارد و بیدار آواز گشت و در ابتدا القاب و در چنین مینوشته محمود
 جهانیا که مستور درگاه سلطان آنوقت جم نشین امیر الامرائی ملک نائب محمود خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد محمود و نه جهان دختر یکی
 از نزدیکیان بهمنی را برای او خواستگاری نمود و بیکاری ملک التجار محمود کاوان را مخاطب خواجه جهان بشن و طوی خسروانه که صفت آن بکلفت
 و نریشن است نیاید نموده و در عقد از وراج او کشید و مهات سلطنت را به پسر باور گدشته خود بصلحه و تلاوت قرآن حمید حمید شغل گشت اما سلطان
 محمد شاه در عطای امور بر پیشرفت او و شریعت و در تقییم و تکریم او و تفرقه فرو گدشت نکرده هر روز بسلام با در میشت چون سلطان محمد شاه عروس حمید را
 در گرفت خواست که انتقام از او بگیرد و عروس مملکت از او تر در آغوش کشید باین نظام الملک اسر لشکر را گردانیده و رسته اشکی وین
 و شمانه با کمال سادان و بستم و بستم قلعه که در تصرف سلطان باور بود و روانه کرد و او را بدالظرف فته قلعه مسلوله قبل کرد و چند دفعه لشکر والی
 هند و با که بعد محصورین آمده بودند شکست خورد کرت آخر دوازده هزار سوار را بر جوی و افغان و غیره بعبده و غوغای تمام توجه دفع نظام الملک
 گردیدند و بعد از مقارنه و نظایر قلعه بین الجانین جنگی در غایت شدت بوقوع آمد جمعی کثیر از هر سوی قالیقن از ارواح پر دهنند و بکام قادر چون
 شکست فاحش نصیب بالو هیان شده پر آگند شدند و جمعی که از قلعه برآمده با ایشان پیوسته بودند بعد از اندام روی بقلعه نهادند و نظام الملک
 بجای از بهمنیان و گن پسر را بر سر آورده و شمشیر با علم کرده دنبال ایشان رفتند و مردم قلعه آنها را از خود تصور کرده چون در به روی ایشان کشیدند کینا
 نیز با بالو هیان محله و گشته قریب بقلعه درآمدند و قلعه را تصرف گشتند و روایتی آنکه چون مننه زمان بقلعه نزدیک شدند کینان عثمان کشیده بطریق
 سابق بجا حمله قیام نمودند و اهل قلعه بیدل و در بون گشته با بالو قلعه با ایشان دادند و بهر تقدیر االی قلعه را حاضر جانی نرسانیده بکلیف بیرون رفتن
 نمودند و اهل ایشان اجلاف و گن چنانچه رسم ایشانست زبان طعن و ملامت دراز کرده حرفهای ناخوشش بالو هیان گفتند و از جاکه کفار را بچوت که
 بجای و فلت قلعه قیام مینمودند و نفر قاصد گشتند که شجاعت مردانگی خود را بکینان نمایند پس وقتیکه از حاکم کم شد و بالو هیان از زن مرد با تمام بیرون
 رفتند آن دورا بچوت متوجه مجمع نظام الملک شده و از بر داشتند که ما با عمر خود را در سپاه بیکری صرف کرده ایم و همچو تو رستی و بهادری ندیده ایم حکم
 فرامی که آمده و پای تو بوسیده بیرون رویم نظام الملک چون نزد ایشان حریف ندید پیش خود طلبید و آنها بعنوان پای بوس قدم پیش نهاد
 از جاکه حجتی که نزدیک او ایستاده بودند بچستی و چالاکي تمام خنجر و شمشیر در بر بودند و هر کدام ضربی بنظام الملک ساینده بکشتند و متوجه دیگران نیز شده
 چندان جنگ کردند که هر دو پلاک گشتند و نظام الملک را در برادر طرقت بودند یکی بوسفت حاد و خان بهوانی که جد شایان عا و شایه باشد دوم
 دریا خان ترک که در مردی و مردانگی ضرب المثل بود هر دو از کتاب این امر را از تحریک بزرگان قلعه گمان برده جماعتی را بتعاقب ایشان فرستادند تا باین
 که در کمال غفلت یک کردی فرو داده بودند در سیده صغیر کبیرا با تمام بقتل رسانیدند و بر اینهمی بخت بلند در مقام و دلخواهی شده قلعه را بصلحه
 گردانیدند و از سواره پیاده جمعی کثیر در آنجا گشته با خازه نظام الملک و غنائم موفوره روانه درگاه گشتند و بعد از وصول با حمد ابا و سید
 غنائم را بنظر پادشاه در آوردند و این نیکو مدتی موافق طبع سلطان آمده هر کدام را بفراری ساخت و که تله را با قطع ایشان داده و مسلک آخر
 مقرب نظر گردانید پس والی هند و چون پر خاشاک کینان را ملاحظه نمود از در ملائمت و دوستی در آمده شریف الملک نام شخصی ابا تحف

و برای ای نفیسه نرسد سلطان محمد شاه فرستاد که سلطان احمد شاه ولی بهمنی و سلطان نوشنگ لوازم محمود و موافقت در میان آورند و مقرر کرده بودند که ولایت برابر اردبیل و شاه دکن باشد و قلعه کمتر که مع مضافات آن تعلق برالی مند و نوشته دیگر باره در هیچ باب مشارعت ننهند اکنون امای سلطان قلعه کمتر که را متصرف گشته در مقام شدت میباشند اگر نوعی نمایند که نقص عمد شود و در میان سلیمانان تلف نکرند از کمال و پنداری برادر که در بخارا بود و سلطان محمد شاه شیخ احمد صدر را که موی داشتند بود و سلامت نفس شصت و هشت همراه شریف الملک بمند و فرستادند و پیغام نمود که مایه جاده محبت است و ثابت است و پیغم و با وجود مملکت که نماند که در هر گوشه چندین قلعه مثل کمتر که دارد و در مشرف کفایت بیست و پنج ایستاد و قلعه کمتر که نداریم و احمد قلعه که نقص عمد در دوران بهمنیه واقع نشده چه که در عهد برادر کم طفل بود و نوکران با یکدیگر در مقام نفاق بودند شما لشکر باری بار کشید و خرابی که افواج چنگیز به هم در بلاد اسلام نکرده بودند بجای آورد و بعضی مامنی از گذشته پیش ازین میگویند و هر چه صدارت پناه شیخ احمد صدر که خیر خواه عامه مسلمانان است قرار دهد از آن در نیکو نریم و چون شیخ احمد صدر بجوالی مند و رسید اعیان درگاه جلوه استقبال نموده بغایت اعزاز و اکرام او را بشهر و آفریند و او بلا قاتر سلطان محمد و مشرف شده پیغامی که داشت گذرانید و جمیع علما و فضلاء میمند که در مجلس حاضر بودند تصدیق آن نموده گفتند که نقص عمد از جانب شده در تصویر است امید هست که خدای سبحان تعالی بحسن غایت و تفضل کامله خود ما را باین نفع رساند و سلطان محمود نیز گفت اگر از روی و سواست شیطانی امری غیر مرضی سرزده باشد آنرا منظور ندارید و بعد از این نوعی کینه که میان او و اولاد و اولاد بهمنیه هرگز خلاف شریعت مروت سرزند پس شیخ احمد صدر از جانب سلطان محمد شاه بهمنی و سید العلماء سید سلام الله اوصی از جانب سلطان محمود جلای بکسل شده میثاق موکد با میان مغنطه در میان آوردند و عهدنامه را بر همه علما و مشایخ و امارت رسانیدند و هر یک از آن فرمان بردار و رعایت آن نوشتند که هر که از مضمون این نوشته تجاوز نماید محبت خدا و نفرین رسول خدا گرفتار گردود و حاصل عهدنامه آنکه طرفین پست زمین از دامن ملک مال یکدیگر کوتاه دارند و چنانچه در زمان فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی مقرر شد بود آن عمل نموده قلعه کمتر که در تصرف سلطان محمود و اگر اندازند و از ممالک اطراف که تعلق بکفار داشته باشد هر که را حق سبحانه تعالی توفیق کرد است فرماید به تیغ جهاد داخل ولایت خود سازد و آن را با شد و دیگری در آن طبع نماید و بعد از و بسته که عهدنامه را دست شد شیخ احمد صدر بامرائی که در قلعه کمتر که بودند نوشت که حکم سلطان محمد شاه چنانست که قلعه را خالی کرده بجاوهمیان اگر اندازند و چون بایشان هم فرمان صادر شده بود که از گفته و نوشته شیخ تخلف نکنند و حکم او را حکم من دانند هر آینه بی مضایقه قلعه را خالی کرده بجاوهمیان سلطان محمود سپهر فرزند و شیخ احمد صدر معقنی المرام مرخص شده بکن معاودت نمود و دیگر در میان آن دو خاندان نزاع واقع نشد و در اوائل سده این و ستمین و ثمان نامه ملک التجار محمود کادان الخطاب بخواججه جهان در کمال شوکت و کمال باشکوه بجاوهمیه تهنیت تادیب ای سنگسیر که منیه و تنجیر دیگر قلاع که کرب و دانه شد و لشکر جنیه جاکنه و کلهر و دابل و جیول و مابین غیره همراه و معین گشت و برای کمینه و برای سنگسیر که علی الدوام سید کشتی برای سفک ما و مسلمانان منسوب ایشان بر روی دریا متر و میستند و در شکلی نیز انواع و ساد بطور آورده مسلمانان را ایذا و مضرت میسایندند از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود کادان الخطاب بخواججه جهان با یکدیگر عهد و محبت کرده قتل مسلمانان را موجب قبول بهشت دانسته و در نهایت غلظت و عجب تکبر سرگهاط اسد و دواغند ملک التجار محمود کادان تعبیل ناکرده در پای گهاط که عبارت از کویوه باشد فرو داد و بدیج و مرور و حسن تدبیر گهاط را از تصرف کفار بر آورده چون دید که سوار و راجا کانی و انداخت ساخت لشکری که از خجگاه همراه آورده بود برگردانید و سعید خان گیلانی را که از اقوام او بود با لشکر جنیه به خوشقدم غلام خود را بالشکر و ابل و کلهر طلبیده بهمان کشتاف نمود و سپاه بسیار بهمرسانید و در اندک روز کاری جنگل کمینه را که عمو از آن متعذر بود و بید و آتش زده و سحرانی مسطح نمود و مدت پنجاه محاصره کمینه کرده چون بر شکال رسید و فتح میسر گشت سرگهاط ابد هزار سپاه کوچی و کماندار سپرده خود باسی آسایش خیل و شتم از گهاطی فرو آورده و در پکنه کجلا و پور خاسنای علفی ساخت و در آن موسم در آنجا نیز بجای نشست و قلعه

را گفته را بهر شرح که بود در اندک مدت بدست آورده بعد از نرسات بادالای گهاٹی مبرک درین گرت تدبیر و حیل بسیار و پیشش در دو دنیا بکار
 قلعه که منیه که در هیچ روز کارگزار نشد و آن فتح مقدار یکنگره تنه از آن یافتاده بود و سخن ساخت و چون موسم برسات رسید بطریق سال گذشته قلعه و گهاٹی را
 به سپاهای خنت جان که از آب پیوای گوکن و انداختند سپه و خود با سواران از سر گهاٹ بزیار آمد چاه و آب آن فصل البربر و به بعد از انصرام برسات
 متوجه ولایت سنگسیر و با سهل و جود فتح آسمند و کرده اهتمام ملک التجار خلف حسن بهری را از زمینداران کشید و رعیت اطیع و منقاد گردید
 بهر دم عینه کار آمدنی رجوع کرد و خود را بصوب خیره کوه که ازینها در شوره رای بیجاگر بود روان شد و یکصد و بیست جهاد شون از مردوای کاری
 دریا فرستاده خود را در طوطی با عساکر نصرت کماثر به بخار رسید و جنگ اندخت و تا رسیدن خبر برای بیجاگر آمدن لشکر بعد و گل مراد ابروستان
 الحمد لله الذی نصر علی عبده و اعز بنده چیده فتح آن خیره در اقطار آفاق شته گشت و سلطان محمد شاه از شنیدن اینخبر فتح بزرگ خوشحال گردید
 یکم صده تپل شادی زد و ملک التجار محمود کادان خیره کوه را برای معتقد صاحب شوکت مضبوط گردانیده و ذخیره و حساب قلعه داری سامان داده بعد از
 سه سال بدار اخلاص احمد اباد بیدر مراجعت فرمود و سلطان محمد شاه بمنزل سی فته یک هفته در اینجا معیش و عشرت مشغول شد و قیامت ثابت
 او را نجات خاصه سیب زینت داد و محمد و نه جهان نیز او را برادر خواند و سلطان این فقرات او را تقابل و افروختا منشیان و نگاه و طغرانیان
 بارگاه مناشیر را باین عبادت نوشتند حضرت مجلس کریم سید عظیم جاپون اعظم صاحب السیف القلم محمد و نه جهانان متحد درگاه شایان مکتب جمعی
 امیر الامرا ملک نائب محمد و نه ملک التجار محمود کادان الخطاب بخواجه جهان و چهارده هفته غلام او خوشقدم نام را که در آن یورش سه سال خدایت
 شایسته تقدیم رسانیده بود خطاب کشورخان سرافراز نموده و داخل امرای کلان گردانیده و قلعه کوه و بند و کون و وال و دیوار را اضافت قطع قیوم
 او کرده و نواز شها فرمود که بنده چون سلطان محمد شاه بعد از یکم صده از منزل خواجه بدلتان خود شافت خواجه بدرون مخزن سفده و دروازه راجسته
 جامهای فاخره نفیس از بر کنده و بگریه و زاری بر روی زمین افتاده چندان تقصیر و تخلف نمود که خسار شریفش خاک آلوده گشت و چون از حرم بیرون
 آمد جامه درویشانه پوشیده و هیچ علم و فضلا و دیارات احمد اباد بیدر را که سمت استحقاق و شتمند طلبیده از نقد و جنس و خوار و نه فنیسه هر چه
 ملکیت داشت و درین مدت در آنچه در ایام تجارتی حد در ایام امارت انداخته بود و غیر از کتاب سپین فیل همه ابرایشان مسمت کرد و گفت
 الحمد لله که از دوست لافزاره رستم و از و سوسه آن خداص گشتم کی از علما که ملا شمس الدین محمد و نه بکینند و از اعیان جرجان بود و با خواجها صفا
 سلوک میکرد و وال نموده دین چه سرست که جمیع مالون خود را بر دم مسمت کردی و کتاب و سپین فیل را نگا بهشتی جوابی او که در آن وقت که
 سلطان محمد شاه بمنزل من تشریف آورد و محمد و نه جهان مراد و جزا و نفس اماره شروع در سرکشی کرده آن مقدار عجب کبر روی من نهاد که من
 آن حرم ان مسرجه و حیران شدم در همان مجلس بخود پرداخته و برخیز نفیس مشغول گشتم چنانچه از یکا لاله شاه باز آمد سلطان از تفرقه و من با فیه پرسید
 حال چیست گفتند و در دل بهر سیمیه اثر خفقان می یابم سلطان آنرا بر عواصن مدنی حل کرده مرابا ستر است امر فرمود و خود بدلتان شافت ازین سبب
 جمیع حساب تحلی که موجب عجب است از خود و سلوب ساختن مالک با همه وقف ملاعبان علوم مسمت ملک من نیست و سپین فیل خود و تعلق سلطان
 و از چند روز بر رسم عاریت نزد من بیانشند آخر مبر کارا و خواهند برود و بعد از آن همیشه لباس بی تکلفانه پوشیده چون از همتا ملک فانی نشد
 مسجد و مدرسه خود ویرفت با فقر و مردم صاحب صحبت میداشت با حوال ایشان پرداخته و تیمار تقصیری نمیکرد و در شبهای جمعه و شهاب تبرک
 صرامی در سنج و سفید چهره گرفته و لباس محبوسان در تمامی شهر محله میگشت و در دستان و عاجزان را میبخت و میگفت این عطیه شاه است
 و عاصی دوام دولت و بجای آوردید و با وجودین اخلاص و عقدا و مردم فتنه انگیز دکن آنجناب بهر خواهی منسوب شده بدرجه شهادت رسانیده و چون
 تفصیل آن مختصر مرقوم خامه لطافت نگار خواهد گردید و در سینه است و بیعت و ثمانا بهر سیمیکه رای او بجا رسیده و خت ازین جهان مسمت
 خط هم بهر خوانده داشت زار دارد برادر او رنگ گون نگار و عودا ده داشت بهر نام برادرانکی بود و مردی تمام در میان

بمطهر خواهر رسید پس حکم کرد که خواجه یوسف عادلخان را بخانه خود برده یکمشته صنیاقت نماید و در تکلفات رسمی به قبیله الغایه که کوشه خواهر بهمنی است
 بوسیله مهر و عهد داشت که بهمنی بی وجود پادشاه صورت نخواهد بست پادشاه مقبوضه او را فهمیده گفت صنیاقت مشترک مژده ندارد اول یکمشته
 یوسف عادلخان اصنیافت باید کرد و بعد از آن مارا بخانه برده یکمشته دیگر و از نعم مهمانی بجای باید آورد و بعد خواجه تسلیم کرد و سر بر زمین نهاد
 نهاده یوسف عادلخان ابنزل خوشی بر او یکمشته بهمنیافت و مشغول شده آنچه بسم و نیاز داشت بتقدیم رسانیده با اتفاق یوسف
 عادلخان در سامانی مهمانی شاه گشته خانه را همچون کارخانه بهمنی آرست و صبح روز ششم سلطان محمد شاه بهمنی همچون خورشید از سایه التفات بر
 خواجه انداخته از در وارد و یکمشته در آنجا مجلس شرب ساخته یوسف عادلخان ابر کاسه ساخت و خواجه در تکلفات رسمی به قبیله الغایه که کوشه
 چندان تخت برایای هفت اقلیم نظر در آورد که ناظران دکن از شاه بهمنی آن متحیر گشتند از آنجمله پناه طبق طلا با سر پوشهای مصرع بود که در هر کدام
 بره گو سفند بریان میگذید و صد غلام چرخ حبشی و دکنی که اکثر خواننده و سازنده و صاحب حیثیت بودند و یکصد سب عراقی و بحرانی و ترکی مع
 یکصد صحیح کاسه فغفور می که در سر کارشان بان بهم نرسیده بودند و در دروازه خرمیج شان در و امرا و ارکان دولت اینه تنهائی لایق داده و تفصیل
 نقد و حبس سرکار خود را بنظر پادشاه رسانا و در دو گفت اینها همه از دولت شاه بحر سیده تعلق بشاه دارد بهر که امشود و او هم سپرد پادشاه از حسن
 خلق و اخلاص و خوشوقت شده فرمود همه قبول کردیم و باز بتو بخشیدیم و بعد ازین حسن اعتبار خواجه و بزرگی یوسف عادلخان به تبریکه علی
 رسیده محسود امثال او قراران گردیدند و القصد دکنیان و یوسف و دسیرت همچو مار سر کوفته خود پیچیده که عناد بر میان بستند و در سینه بیع وین
 و شمانه پر کتینه رای قلعه نلکوان بجزایلی جیرای فرمانده بجا بکر عازم تخیر جزیره کوه گردید و سپهسالار قلعه یگانا پور نیز حکم اجیرای با حشر
 از مور و بلخ بیشتر متوجه آن بندر شده راه دخول خروج را مسدود کرد و اندک سلطان محمد شاه از استماع این اخبار بر شگفتی با حضار سران سپاه
 زمان وادیت سران سپه خواند اطراف و هر برار است لشکر سنان سپهر و چون صید کتانه و شکار افغانان بطرف نلکوان و نشاند
 رای پر کتینه حصاری شده اعلام دفعه برافزشت آن حصاریت در غایت استحکام و از گنج و سنگ گردان خندقیت پراشید و دو پیرا بر روی
 یکدیگر کشیده را بهدار چنان محکم کرده اند که هیچ آفریده را باسانی و دامن درون قلعه ممکن نیست سلطان محمد شاه بدانجا رسیده محاصره فرمود و
 رای پر کتینه عاقبت اندیشی کرده نزد هفت چم نشان و بعضی دیگر از قریبان کسان فرستاده زنها خواست فطرم بر اندیش تر سید زان اوری
 بتبریر حبت از عز و دایوری + شنگه بنامان شاه جهان + تپه سیر و ساخت اندر نهان + گنجتاکه من بنده که گناه و ایم برگاه چو اند خوا
 خواجه و دیگر نزدیکان عذر خواهی و امان خواستن رای نلکوان را بعرض رسانیدند و سلطان محمد شاه بواسطه اظهار قدرت و عبرت دیگر رایان آن طرف
 قبول اینهمی ناکرده عازم و مجازم گردید که آن حصار را بجزیر و قهر خراسان پس آتش از آن سریش خود طلبیده گفت اگر سلاستی خود میخواستید و در و نه
 میباید که برج و بارو این قلعه را بنید ازید و برای در آمدن هنر بران و بهادران راه پیدا کنید و خواجه گفت که خاکریز که دران و خندق انباشتن تو
 تعلق دارد و در نزدیک هنرمندان دیوار حصار را بتوپ ضربن بنید ازید باید که خندق ملو با شتا لشکر بغراغت گشته از خفه بقلعه در کینا خوا
 هر چند در روزی ب سنگ خاک و خندق میر خیت مردم درونی و وقت شب بر می آوردند بنا بر آن خواجه حبت سددخل و مخارج دیوار می گزید
 بر و دران عمارت کرده مورچها قسمت نمود و بساختن سرکوب و نقب که تا آن زمان در دکن شایع نبود حکم کرد و هنرمندان بجا خود مشغول گشته
 و پر کتینه با وجود خندق پراب رسیدن نقب انبر بریج و حصار محال بود و مطمئن خاطر بود که ناگاه سه نقب از مورچل خواجه یوسف عادلخان مفتوح
 عا و الملک نیز قلعه رسانیده ملو از بارت ساختند و یکبارش ده رخسار از قلعه افکندند و لشکران رای پر کتینه رخسار گرفته جنگایب تدار
 و قریب و هنر کس از مردم شاهی گشته شده نزدیک بود که رخسار از تصرف مردم قلعه بسنگ چوب مسدود گرداند که ناگاه سلطان محمد شاه خود سوار
 گشته حمله آورد و از خندق که بجا آید پاشته بود و نگذاشته رخسار از تصرف مردم قلعه بر آورد و حصار اول از تصرف گشته بگرفت و مردم مشغول

گشت و رای پیکتیه خود تغییر لباس کرده اند و در آن برآمد و بپوشید سلطان محمد شاه رفت گشت و رای پیکتیه سجدت سلطان محمد شاه در شاهزاده و پیغامی چند داده و چون آیینی را مقربان درگاه بعین آن در میان در خدمت مجلس یافت پس آن زمین خدمت بوسیده و دستار در گردن انداخته معروضه گشت که رای پیکتیه منم و با فرزند آن بجای کوس آمده ام اگر می بخشید و اگر میکشتند اختیار شاه دست سلطان محمد شاه از سرگناه او در گذشت بجان لمان داد و در بعضی از کتب مستور است که رای پیکتیه چون دید که حصار اول گرفته شد و بوسید و مقربان درگاه شاه از سر جرم او در زندان و خود را بالای سرج بر جلی سبته بتفریح و بازی در آمد و بجان لمان خوشت و شاه بعد از مشاهده آن سر فلکندگی و شکستگی و در ماندگی او ترحم فرموده و بجان نهاده و در سلک امر مأنظم ساخته و تعلیم و تکریم او کو شید و علی ای حال در جهان در سلطان محمد شاه سوار گشته بقلعه درآمد و لشکر آلمی بجای آورد و خود را لشکر ملقب ساخت و قلعه ملکوان را مع مضافات با قلع خواجه مقرر کرده و توجیه در الملک خود شد و در جهان چند روز و الله اش محمد و در جهان که در آن پیش همراه بوده کار و بار پادشاهی از او رونق و نظام داشت فوت کرد و سلطان جبهه اش ابدار الشاهی احمد آقا بیدر رسول داشت و چون موکب منصور ببلده بجای پور رسید محبت تنوع کلفت حسب الاتماسن اجب که اقطاعش بود و چند گاه در آنجا مقام کر و پیشش محضت مشغول گشت و خواجه با انواع صنایع قیام نموده شرایط و معانداری بجای آورد و سلطان امروای بجای پور خوش آمده اکثر در کا لا باغ که از متحدات خواجه بود اوقات بسیار بخرام مهمام پادشاهی صرف نمید و غرضیت آن داشت که موسوم برسات در آنجا بسر برده روانه احمد آقا بیدر گردد و قضا را در آن سال و تمامی مکن حتی بجای پور امساک را باران شده چاهای بجای پور بر سر خشک شد بخار آن پادشاه لا علاج شده خود را ابدار الملک احمد آقا بیدر رسانید و آن مخطوطه بجای پور مشهور گردید گویند در سال دیگر نیز باران نشده در قصبه و شهر و ده آنرا معموری نامند اکثر مردم مرد و زن آنها نیکو رفته ماندند و بواسطه مال و نه و کجرات و جاجنگر پناه بردند و در تلنگ مال و نه و مرث و جمیع قلم و بهیئت تا دو سال تخم غنیمت بر زمین نقتاد و در سال سوم که نسیم عنایت الهی وزیده باران شد کسی نبود که بکشت و کار بر و ازو **نظم** از آن پس جهان را بگردید حال که قطعاً بنابر باران دو سال و بر اندیکی های و هوئی زده هر و زمر دم تپی ماند باز از هر و در بعضی نامه مستور است که چون مردم از قلع و بار آمدند و آن معموری در مکن پدید آمد خبر رسید که اهل قلعه کنیز حاکم خود را که ظالم و فاسق بود و در عرض ناموس مل شرمیکر و کشته علم مخالفت فرشته اند و قلع را تصرف همبر او را که دست گرفته سلطان محمد شاه بود داده و همبر او را یکسان محضت نزد او او دیسه فرستاده پیغام نموده که چون شما همیشه در مقام استراحت و مملکت تلنگ پاشید و میخواهید که ملک موردی تصرف و از شان لایت در آید حالا فرصت بنده نواری کرده و حق همسایگی بجای آورده باین حد و خرامند و ازینکه در مکن بسبب قحط و وساله لشکری نامده است مملکت تلنگ با سهول و سهی گرفته باین مخلف سپارند و حق اسحق قلعه کنیز را با مضافات آن تصرف شوند رای او دیسه فریب نموده و پای از حد خود فراتر نهاده هزار سوار و هفت هشت هزار پیاده جمع آورد و در راههای جاج نگرانیر بر هم ملک همراه گرفته بملکت تلنگ آمد و نظام الملک بحری حاکم را بجهندی طاعت آن جماعت نیاورده متحصن گشت و در بعضی شمل که بصفت و چگونگی حالات رسولی درگاه گردانید و سلطان محمد شاه تجویز و راهبندی فریاد خواجه بفرستاده مقصدی آن شده در گنج بکشد و مواجب بسیار بخیل و ششم داده و بتجیل هر چه تمامتر بدانصوب حضرت فرمود بلیت متحصن بشیرید از آن گوی و بجهنم بفرستاده و چون بجای را بجهندی رسید مخالفان یکدیگر یکدیگر گداش کرده صلاح و جنگ ندیدند و همبر او را داخل قلعه کنیز شده حصار گشت اسی او دیسه از آب جهندی گذشته بجانب لایت خویش در کنار آب فرو آمد و سلطان محمد شاه بر اجهندی رسید و نظام الملک بوی طوق گشت و چون کشتهها بمصرف ای او دیسه بود و در آن وقت آب عرض بسیار داشت سلطان محمد شاه در کنار آب خمیه و درگاه مرتفع ساخته بزمی بنواختند مجبور نمود و بعد از آنکه در آن مجبور شده میخواست که بکشتی و سبب بگذر رای او دیسه کوچ کرده و ابدار الملک خود رفت و سلطان محمد شاه چون از آنجا و بسیار از زده خاطر بود شاهزاده محمود خان را با خواجه در اجهندی گذاشته خود را با بیست هزار سوار تمام براق بقصد رسیدن کافر و او را خرنه شاهی و شاهین و شاهنامه از آب مجبور نموده و ابدار الملک او دیسه رفته و قتل کفار و خرابی مملکت تقصیری نکرد و بنابر آنکه رای او دیسه میان ولایت اصفهان کرد

خود با همتی و ولایت که تخته بود سلطان محمد شاه بخاطر جمع قریب شاه در آن ملک توقف کرده از راههای و غیره بقدر امکان بدلا شکارهای فراوان
 تحصیل نمود و پیوسته که شاهزاده و خواجه را طلبیده آن همدوره با ایشان سپارد و رای او و وسیله آنچه بشنیده و ایشان متعاقب یکدیگر با جنت و بازیها
 استخود و فیصل بسیار بختش فرستاده ابواب معذرت مفتوح ساخت و پیغام کرد که عهد و شرط منیام که دیگر در مقام امداد و ملکات میندازان تلنگان شده
 از جاده و اوقات اشرف بنویم سلطان محمد شاه گفت خارج این فیلان که فرستاده بستی و پنج فیل دیگر از بابت غاصه پدر خود اگر فرستی التماس ترا
 میندول میدارم و رای اگرچه اینها را از جان خود غریز تر میدیشت اما چاره ندیده آنها را با جلهای طلسم و مخمل و زربافت و مسقرات مع زنجیرهای طلا و نقره
 رسول داشت سلطان محمد شاه علامه مرحبت گشته کوچ کرده در شامی راه بشکرا مشغول شده در آن نواحی قلعه بر قلعه کنونی بنظرش آمد و با جمعی از
 سباده و آن بتاشای آن قلعه رفته از جماعتی که در آنجا بودند پرسید که این قلعه به چه نام و یا تعلوق دارد و یانه مردم و وسیله جواب داد که آنرا ای او کسین
 و محکم پای ای آن نیست که بنظر تصرف در آن نگاه کنند سلطان محمد شاه تشکلین شده در دهن آن کوه نزول فرمود و روز دیگر که خورشید عالم افروز
 تابان شده سر از دیوچه نودی بر آورد و جنگ را آماده گشته روی بجانب آن حصار نهاد و طعم چه گویم که آن قلعه در بتری و کند با فلک و نوری
 از موزونی قد و بالای او و نودی تیر صد و سیم برای او و جماعتی از قلعه بیرون آمده بقدم مانست پیش آمد و اکثر تیر غازیان اسلام شسته شدند
 و فقه حیات و اداست و او در راجه او و سیه ازین حال آهی یافته کسان بخدمت سلطان محمد شاه فرستاد که اینجا است صحرائی اندکی ادبی را ایشان با
 باین دو تلخواه بختند و همان بقدر کنند که بعد از گرفتن قلعه را یکی از سپاهیان خود سپرد و سلطان حسن بنجام او خوش آمد و بعد از آنکه یک ماه و نیم
 قلعه را در محاصره داشت از آنجا کوچ کرده بکنیز رفت و محاصره کرد و همپا و ریا بعد از پنج شش ماه و منظر اب و قناده جمعی را در میان انداخت و شفت
 و سعی بلیغ بجان مان خواسته قلعه و شهر را بملازمان درگاه سپرد و سلطان سوار شده بعد از شامی شهر و قلعه تیر تیرگی کرد و آنجا بود شکسته و
 چند نفر از راهبه و خواهران آنجا را بقصد غر و ثواب گردن زده حکم فرمود که بجای آن سجن بنا کنند و سلطان در همان روز طرح مسجدی افکنده شروع
 در آن نمود و سلطان محمد شاه منبری از چوب ساخته بالای آن ایستاد و با ناک محمدی گفته و در کعبه نماز شکر ادا کرد و وزیر بسیار بختین داده
 خطیب با اشارت کرد که خطبه بنام او بخواند و حاضرین و مندر است که چون شاه بقصد غر چندین بر همین آگشته است مناسب است که آنحضرت را
 بعد ازین غازی خوانند سلطان محمد شاه قبول آنحضرتی کرد و خطیبی غازی در القاب و اخرو و بقصد محمد شاه اولین کسی است از شاهان بهمنیه که
 که برست خود بر زمین گشته است چه که شاهان مانیه بهمنیه و نیست حکم بقتل هر یک بنظر او هیچ جای آنکه آنها را برست خود کردن زده باشد و عقیده
 فاسد بر بهمنان نیست که بر زمین کشی بر ایشان مبارک نیاید و خلل در ملکشان پدید آمد پس از آن سلطان محمد شاه بموجب التماس خواجه قریب
 سه سال در زاهدی و استخود و بوده سرحد را با مضبوط ساخت و بسیاری از زمینداران رست تامل گردانیده کما هو حق مضبوط تلنگ نمود
 و بعد در نظر تسخیر ولایت نرسنگ افتاده خواجه گفت کسی که از عمده مضبوط را بهمنی و سایر بلاد و قلاع این ملک براید کیست خواجه گفت
 احدی غیر از ملک حسن نظام الملک بحری از شریک شدن اعظم خان در ولایت تلنگ آزره خاطر شد و سلطان محروص داشت که مضبوط
 استخود و رایکی از فرزندان خود رجوع میکنم و ازینکه من المهدی العبد هست حضور کرده ام نیز اجماع که از کتاب نفراستاب و در با هم سلطان محمد شاه
 گفت مقصود ما مضبوط استخود و دست بهر نوع که میسر شود خوبست که بنده خواجه نظام الملک اچون صاحب اعمیه منیده بود پس وی ملک احمد را که یکی
 از زنان حرم سلای و صلت کرده رشید تر و شجاع تر از پدر بود بنظر است که هر دو کیطرف جاگیر داشته باشند بنابراین در سنوات سابق وقت که
 آنکس حسن نظام الملک بحری را بر لشکری را بهمنی مقرر میکرد ملک احمد را سلطان گفته و از تاباعان خود لغو خان حبشی کرده و منصب صاحب

داده جاگیر اورا و راجه مقرر کرده بود و ملک حسن نظام الملک بجای آن یعنی آنزده خاطر سپرد و التماس نمود که ملک احمد را از تاجان خود ساخته
جاگیر اورا در ملک غنایت و زباید سلطان ملکش و بر این دولت و کرامت و خواجه پرواگی و از و خواجه چون چاره نداشت فرمان طلب بنام او صادر فرمود
و ملک احمد بهر عت تمام در چهار منزلی را به بهمنی باری دوی شاهی رسیده منصب بزرگی یافت از جانب پدر بچکوست را به بهمنی شرافت و سلطان
محمد شاه در تخیل و سنگ ساعی گشته بد الظرف روانه شد و این در سنگه راجه بود قوی و بیکل و عظیم الجثه بکثرت مال و لشکر موصوف و در میان و آتش
کرناک و تلنگ مقام داشت و سهول دریای آنظرف تا مچلی پشین درخت حکم او بود و در آن مدت فرصت یافته به ضرب شمشیر بسیاری از ممالک
بجا نگرانی ضمیمه ممالک خود ساخته بود و قلاع مستحکم بهر سائیده اکثر اوقات زمینداران را بر آن گنجه و مد و کرده در سر حدشایان بهمنی شور و غوغا
می انداخت امرای سرحد چون با وی مقابله نمیکردند همیشه شکایت او را بدرگاه می نمودند و سلطان محمد شاه دما شای طی مسافت تلنگ
بالای کوهی دید که خراب شده چون معلوم کرد از آثار پادشاهان دلی بوجهی برای ضبط این حدود دست نهاده بودند در آنجا مقام فرموده حکم کرد که معارف
بتقریر آن مشغول شوند و اتهام آن چون خواجه رجوع شد سعی بلیغ بتقدیر سائیده کاری که در دو سال میسایت کرد در شاه با تمام رسانید و تلنگ او
و قوب و صفرین و جمیع آلات قلعه داری سامان کرده مردم متحد سپرده سلطان ابوالبر در جمیع چیز که میسر کرده بود بنظر در آورده سلطان تجیر آن
فرموده گفت تق سبحانه تعالی را بر این محض فضل و کرم است یکی شاهی و ریاست غلظت دوم نوکری و چو خواجه پس جاب که در بر داشت برادره اورا
پوشانیده محامه که او پوشیده بود بر آورده خود پوشید و تا امر و در هیچ کتاب بنظر در نیامده که پادشاهی بنوک چنین سلوک نموده باشد لیکن چون
این مرتبه کمال او بود و کمال علامت و است از آن چنانکه باید در همان دوی بطور رسید و موجب عبرت دیگران گردید القصه سلطان محمد شاه
بعد از اتمام قلعه دوسه هزار سوار بر کردگی یکی از مردم معتبر حجت محافظت در آنجا گذاشته و خاطر جمع کرده پیشتر شد و هر جا که رسید و اقامت
غارت بجای آورده و دوازده هزار سوار و سقاف آن بر پیرو و جواهر آهسته و بلالی و گوهر نفیس پیرشته و تا غایت بچکوست از شاهان اسلام آفرانیده بلکه
نامش نشینده اند سلطان محمد شاه شش هزار سوار بفرستاد که با یلغا متوجه آنجا شد و شاهزاده محمد و خان و خواجه را حکم کرد که در آن
پلی باشند و اتفاق و ضیق است که سلطان محمد شاه چنان تدارک زیاده از چهل سوار همراهی او نتوانستند کرد و یوسف عامل خان و ملک حسن
نظام الملک بجای آن از آنجمله بودند و چون بجای آنجا رسیدند چند بهمنی و عفریت بنظر بیرون آمدند از آن میان بهمنی سیاه
و یوزا و بر سپی قوی و بیکل سوار شده و شمشیر آبدار بهمنی در دست گرفته و خطه در میدان با ستیاد و تیغ نیز نگاه کرده دید که چو محمد شاه سوار می
است با دو توجیه شده اسب برنگینت و سپر بر سر کشیده شمشیری او انداخت سلطان محمد شاه غازی جیتی و چالاک می نمود اسب جهانید و پشت او را
رو کرده در آن درون شمشیری بر روی انداخت کارگر نیامده هندو با بر سر او آموخت که یکبار دیگر دستبر نماید سلطان محمد شاه چنان تیغ
حواله کرد که دو نیم گشت ملیت و نیمه بکوشش بیک زخم تیز بر او زد و از بهمنی و آن رستخیز دین اشنا بهمنی و دیگر سیاه و صیب تر از
اول پیش آمد و چون هر یک از آن چهل جوان با کفایت جنگ مشغول بودند و بدافعه او نمیتوانستند بر و خست سلطان باز بنفسه مدفع او بر داشت و
او بتسل رسانید و باقی بهمنی و آن که نخیده بتجانه در آمدند دین اشنا لشکریان با زانامه رسیدند و سلطان محمد شاه بجه و قهر بتجانه ها در آمد و بتبار
و کشتن و بستن مشغول شدند نظم همه خانه از گوهر و گنج پر و زین بتان برآمده در بهر یک صحنه و دیندیر و نچندان که کاپا و منیر
صحنه ها جلگه گشته خراب و غنیمت چنان کن ندیده خواب و بجز زیور و گوهر و گنج نداشتی بر دوش هیچ چیز دیگر
و سلطان محمد شاه بعد از تاراج بشهر کهنی در آمده یک هفته بیا سوز و نگاه علم مرحبت بر افراشته بشهرت ملک حسن نظام الملک بجای یوسف
عادلخان و خیر الملک بسیدی از امرای غریب ابالشکر دولت آباد و جیر که قریب پانزده هزار سوار می نمودند در کمال سامان و اقتدار و بر سر لشکر

در دست گرفته گفتند این کاغذ برات فلان یار و ششانی ماست و مهر اکثر دولتیان شده است چه باشد که مهر خواجه نیز برین نمی نهد
منت خود سازی غلام او کمال عقلی باور کرده هر جا که ایشان می آمدند بی آنکه تمام کاغذرا کشوده بخاطر آورد مهر که در طریقت الملک مفتاح حبشی تیر
موافق دیده وقت شب بتزل ملک حسن نظام الملک بجزی رفتند و حقیقت معروض داشتند و با اتفاق از زبان خواجه برای باور میدادند که فلان
نوشتند که از شرب خمر سلطان محمد شاه و ظلم او متنفر گشته ایم و با دینی قوی و دین سر خواهد شد چه که در راه جهندری و آن سرحد سردار صاحب
نیست هرگاه شما با لشکر خود بی ما می و مزاحمی میان ولایت دکن در آید چون اکثر امر از سخن من بیرون نیستند من نیز از هر طرف علم خلاف
بلند میگردد و بعد از دفع شاه مملکت دکن اعلی اسبقیتیم میکنیم و طریقت الملک و مفتاح حبشی وقتی که ملک حسن نظام الملک بجزی حاضر بود
کتابت فرور از بنظر سلطان محمد شاه در آورند و سلطان چون مهر خورشید را پیشناخت سرسید شد و ملک حسن نظام الملک بجزی فرصت یافته
بسخنان حموش آتش قهر و را بهنجوی افزودند که عنان اختیار از دست تو بوی آنکه حقیقت حال بخاطر آورد و حال ملک توب که از جانب خواجه
پیش امی و دوسیه میر و استغنا نماید پس طلب خواجه فرستاد و نزدیکان خواجه بر طلب مطلع شده خواجه آگاه کردند و گفتند اگر قتل امر و بهانه حقوق
خوب خواهد بود خواجه این بیت که در آن ایام در دینش بود بخواند و میست چون شنید عشق در دنیا و بختی سرخروست و خوش می باشد که مالک زین
میدان بزند و گفت این محاسن که در خدمت سپاهین شاه سفید شده اگر از دولت پیشش نگیان گردد موجب سرخروست و نیست احترام از سر نوشت
نمی توان کرد و از قضا نتوان سرچسپید درین اثنا چند کس از امرای کباب که از تابان او بودند کسان معتقد نزد خواجه فرستاده پیغام نمودند که سخنان
جاسکاه میشنیم هزار سوار خاصه شما حاضر اند اگر آن خداوند سوار شده راه گجرات پیش گیرند فدویانه ملازم کتاب خواجه می بود و او جواب داد که سالها
در از از دولت این سلسله فراغت کرده و هیچگونه تقصیری از من نماند و دنیا بدست بجز دین نیستی که دشمنان کرده باشند با تقدیر ناپسیده شاه سجاد
به یوفائی مرا منسوب خواهد ساخت اگر سیاست کندهم بهتر از مرا نمی است پس همان محطه بدرگاه شاه رفت سلطان محمد شاه پرسید اگر کسی
با ولی لغت خود و جیبت حرا بخواری نماید و یقین نمود و من برای او وصیت خواجه گفت بران بخت که با صاحب خوشین در مقام غذا باشد و یقین
شود و من این جز شمشیر ابدانیت سلطان همان کتابت را بوی نمود خواجه آید متحاکم انداختن غلیم خوانده گفت و نه منست اما خط من نیست
و از آن خبر دارم و قسم یاد کرده مضمون این مقال بعرض رسانید قطعه بخدائی که جبر امرش ابل معنی بخواند گفتند که چه بهتان می یزد و گشت
آنچه از بند دشمنان گفتند و هر چند خواجه ازین طور سخنان عرض نمود سلطان چون شراب خورده خورده بدست قهر و غضب داده بود و در آن آن
دودمان نیز نزدیک رسیده در مقام تحس و تحض نشده امجلس بر جاست و جبر نام حبشی لقبش حکم کرد خواجه گفت قتل من که بغایت
پیری رسیده ام همت اما موجب خرابی ملک بدنامی تو خواهد شد سلطان از کمال کوته اندیشی سخن او گوش نکرده و ملقت بجواب نشد و چون
حرم سر آمد و جبر حبشی شمشیر کشیده متوجه او گشت و خواجه بدو دانه روی بقبله نشسته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و چون شمشیر بکوش
رسید احمد الله علی نعمه استماده گفته جان بحق تسلیم نمود و درین اثنا سعید خان گیانی که از اقوام او بود و در سلک امرای کباب نظام داشت
سحب اتفاق بدو انخانه آمد و چون غلامان گروه سیاست بودند بی حکم او را قتل رسانیدند و مدت عمر خواجه هفتاد و هشت سال بود و پیش از شهادت
باندک زمانی قصیده در مدح سلطان محمد شاه بهمنی گفته بود که در بیت از انیت سیاست شد شکل ضرب تیغ بر دوش جان جایل و هیکل زر زینتی و انگ
هر اسل ایل و تیغ تو آب جوان مردم ز حسرت کن و آری بعد من شد آب حیات قاتل و این واقعه صعب ترین تاریخ پشیمان صفر ستم است
شامین و تمانه روی دارد و ملاحد الکرم بهمانی صاحب تاریخ محمود شاه که از شاگوان بلکه از مردان خواجه بود این بیت در تاریخ شهادت
قطعه شهید بی گناه محمد مطلق بود که عالم راز جویش بود و رونق و گر خواجهی و تاریخ و فاش و فرخوان قصه قتل با حق و
و دیگر چنین گفته است سال تو شش گری پرسید گری بیگانه محمود کاوان شد شمشیر و ملاسمی که مدح و نیکو کار و گوشت

قطعه چون خواجہ جهان را بهر گرام غازی و در دل نبود و دیگر و بیست و پنج سال گشت او مشید مغوری ساسی تخمین و تاریخ
کشتن از جوی اخلال غازی به آنکار جمیل و حمید و آن خواجہ آصف شعار درین ممتنه نیز و کن بسیارست مخصوصا مدرسه که معمار است و پیش
از شهادت بدو سال در بلده خیر اثر احمد آباد و بدید با تمام رسانیده و از حسن قبول رتبا تقبل گشته چنانکه اسمعی گفته **قطعه**
این مدرسه فیض محمودینا و چون کعبه شدت قبله اهل صفای آنار قبول بدین که شدت بخش و از نیت رتبا تقبل است و تا زمان تحریر این
حکایت که سنه ثلاث و عشرین و الف باشد بنور آن عمارت مسجد و چار طاق بازار بزرگ باقیست از لطافت پاکیزگی چنان در نظری آید که حالا
بنایان دست از تعمیر آن باز داشته اند و ذات شریف آن آصف جابه با انواع علوم عقلیه و نقلیه خصوصاً ریاضی و طب و تصاف و دشت و درین
علم و تر و انشا و حساب بنی نظیر و دیگر کابویش بود و خط سباق را خوب بنویشت و رساله و روضه الانشار و دیوان اشعار و نیز بعضی موصفات
و کن بهم میرسد و همیشه محبت افاضل عصر خود و سحر اسان و عراقی تحفه و هدایا میفرستاد و سلاطین خراسان و عراق غایبان با و التفات میفرمود
و مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره سکا تیب و میفرستاد و اظهار نیاز میکرد و حضرت محمد و منیر نظیر بر عقیده و اخلاص و دشت مفاد و ضات رسول
میداشت که در نشات او وجود است و میان قصاید مولانا جامی قصیده است که مخصوص بنام او کرده است و مطلعش اینست **بیت**
محبای قاصد ملک معانی حرب و الصلح که جان و دل نزل تو کردم لعل و در اینجا نیز فرموده است **بیت** هم جهان با خواجہ و هم فقرای
است و آیت **الْفَقْرُ لَنْ يَحْتَسِبَ** تحت استار الغنا و در قطعه دیگر فرموده **قطعه** جامی اشعار دلا و نیز غنسی لطیف و پوش از حسن الطبع
معانی تاریخ و همه قافله بند روان کن که رسیده شرف غر و قبول از ملک التجار شش و ملا عبد الکیم جامی کتابی شتل بر حالات و از زمان
ولایت تا او ان شهادت نوشته و مسود این محالفت خلاصه آنرا که لائق بحال کتب تاریخ است درج می نمایم و ابدا و اجداد او در سوابق ایام
در ملک و زراعی شاهان گیلان نظام داشتند و همیشه معزز و مکرم بودند و با عانت بخت و زلف و ن کی از ازمینان پادشاهی رشت فاکر گشته
صاحب خطبه گردید و بر وایت جامی محمد فقه هاری آن دولت تا عهد شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران است او سپا کرده بمساعی او صفت
انقر اصل پذیرفت و چون از اولاد پادشاهان فاتی رشت خواجہ عماد الدین محمود قدیم باقیم وجود نهاد و بعد از کسب علوم و تحصیل کمالات از رشک
و حد بانامی جنس ملوک خائف گشته بتکلیف الهه خود که از خاندان مشایخ بزرگ بود جلای وطن شد و پادشاهان عراق و خراسان تقریب
آنحضرت هر چند تکلیف منصب زارت فرمودند از علوم است قبول نکرده برسم تجارت ربح مسکون را سپرد و در آن اثنا با علما و مشایخ عصر بهر
داشت و فیض نظریافت و صاحب خوارق عادات شده و تقی که پس و سه حله از اصل عمرش طی شده بود و بقصد زیارت و ملاقات کن بود
تجارت از راه دیار بندر و ابل آمده بغیرم دیدن شاه محب الله و مشایخ دیگر بعنوان تجارت با احمد آباد و رشتافت و بعد از حصول مقصود
خواست که زیارت مشایخ و اهل و آسوده و متوجه گردد و سلطان علاء الدین بهمنی مانع آمده بر تکلیف تمام آن قدوه را باب صفار ادر صفت اکابر
و اعیان خود مخطوط و منظم گردانید و در عهد پادشاه ظالم بختاب ملک التجار که در آن ولتخانه بزرگتر از آن خطابی بود از سائر مردم ستار
گردیده و وزیر و حله الملک شد و خدمات شایسته از و بطریق آموخته و در سلطان محمد شاه بهمنی چندین منصب گیر اضا فو آن شد بخواجه جهان
مخاطب گردید و در هنر رسوا و غل از همه متمم نوکر خاصه داشت و در هنر و دیگر از جانب سلطان تابع او بودند و قول او در قریه قاروان
اعمال گیلان شده اما شهرت او در قالیچ به کاهان است نه قاروان روزی در بالایی قصر قلعه که احمد آباد و بدید و مجلس سلطان محمد شاه
نشسته بود نگاه گاه و گاه از پائین قصر فریاد کرد و یکی از حضار مجلس گفت ای صاحب جهان با یکدیگر میگویی گفت میگویی تو از جنس بلبله در سخن
سلطان بگو بگو سلطان محمد شاه بغایت شکفته و خندان گردیده اصلا از آن جواب نگذاشت و در آن وقت ظالم را ساخت و چنان اوصاف حمیده
خواجہ و شکر الهی بجا آورد که فریدی بران تصور نمود و هر دران مجلس گفت که مرا پادشاهان بهمنیه با ضیاع تضاوت چه که من پیش خواجہ نوکر می نام

و ایشان نهشته اند و روان مدت سلطان حسین میرزا پادشاه دارالملک هرات مولانا سید کاظم را بر سر رسالت از راه قندهار و لاهور و غیره و خواجه
 عماد الدین محمود فرستاده بود و برای پادشاهانه طالب مرحمت او و بجز خود و گردید و خواجه هر چند رسیدت که اثری بران مترتب نخواهد شد اما
 موجب آن سید کاظم را بعضی سلطان محمد شاه رسانید و چون او حضرت معاودت بایران نفرمود و خواجه چار شده سید کاظم را با عزا و اکرام
 فراوان با تحف و هدایای بسیار روانه درگاه پادشاه خراسان گردانید و در عین نوشته خود معذرت خواست اما سید کاظم در وقت امر حاجت را
 در بابا فکرس فتنه در شیراز حل اقامت نمود و منت همدران ولایت عازم سفر آخرت گشته خانه تن از جهان روح باز پرچمت و آن سخت بدایا قصد
 نرسیده و میان فوت شد و قصیده شهر آشوب مشهور از تاج طبع سید کاظم است این بیت مطلع آنست بیت شکوه که قاضی شهر هری نیم
 در سلک دمی صفتا نم خری نیم و الفقه بعد از آنکه خواجه عماد الدین محمد خطاب خواجه جهان رسید که میگفت که این خطاب درین دولتخانه
 یعنی ندارد اول کسی که میرزا سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بد خطاب مخزن و مخاطب گشت و خواجه مظفر علی استرآبادی بود و آن
 مظلوم هنوز گلی از بوستان دولت در کن چیده بود که بزخم شمشیر خواجه محمد خان و دو نیم گشت دیگر خواجه جهان ترک با آن حال رسید که هنوز نیکو
 که بر سر من چه خواهد آمد و او سببی پاک دین پاک اعتقاد بود و شیخین تجلیل فکرم و تعظیم بایمیکر و اخلاص تمام سلطان محمد شاه سمنی و دشت و دشت
 سخاوتمند عالمگیر شده و بیج بلده و قریه در ربع مسکن نماند که انعام او و با خجالت اهل اندر رسیده باشد و کجس خلق با مردم زندگانی میکرد و در کمال
 تشنگی با خلوت سلوک می نمود و گویند سلطان محمد شاه بعد از قتل خواجه از مردم سرای بر و ن آمده حکم فرمود که منادی کنند که از لشکری و بازاری
 هر کس که خواهد اردوی خوابی بخواج از غرنه و سپ خاصه و فیل و اسباب خاصه با تمام تاراج نماید و غریبان نوکر خواجه که متوهم شده منتظر خبر بودند
 هجوم عام دیده بر سپان باد پای سوار گشتند و با یلغار نزد یوسف عادل خان شتافتند و خود را از دستبرد حوادث دادند و اداری تابع
 با وجود آنکه نوکر شاه میبودند سوار گردیده از غنیمه و فرگاه سیر و فرستاد و فوجها آسوده ایستادند و درین اثنا خبر تابنا رسید که اتفاق کردن شما
 با خواجه و ولایت کن بر رفتن کجارت سمیع شاه شده است لهذا میخواهد که شمار هم قبیل رساند و در صورت ایشان نیز خالیف و هم لسان شده
 اکثری خود را ب یوسف عادل خان رسانیدند و بعضی حامی دیگر رفتند پس تا راجیان اردوی آن بیچاره را در یک ساعت با و فضا برآورد
 اثری از آن نگذاشتند و چون سلطان محمد شاه تعریف در خواجه خواجه بسیار شنیده بود و خراجی او نظام الدین حسن گیلانی را که در خدمت
 خواجه عمری صرف کرده بود طلب کرده گفت نفوذ و جواهر حاضر ساز خراجی ایران شده گفت اگر شاه بجان امان و دایا بخره است
 بنده عرض خواهر که در سلطان نوعی دیگر فتنه بجان امان داد و قسم یاد کرد که اگر آنچه هست نهان نداردی ترا بنوازش خسروانه سرفراز خواهیم کرد
 خراجی گفت ای سلطان صاحب من و خزانده داشت یکی را خزانده نام کرده خرج اسب فیل و طبع و سپاهیان انداختا بود و در خجالت با او
 و سه هزاره من و جودست و دیگر خزانده و ویشان نام کرده نصیب الفقرا و اساکین از آنجا بود و در آن خزانده کیسه و لاری بهراده بود و است
 شاه گفت این چه سخن است و چه معنی دارد که خزانده خواجه که همسر شاهان اطراف بود این مقدار با شما خراجی برآورد که هرگاه با شما بآید چه
 یکما به خرج اسب و فیل و سپاهیان را جدا کرده بخزانده شاه میفرستاد و باقی را در راه ندای تقالی عزا میفرستاد و تحقیق میداد و بآید و از آن
 خرج خاصه خود نمیکرد و مبلغ چهل هزار لاری که بر سر تجارت از ایران سبند و شان آورده بود هر سال از مملکت کمرنگ تا می خرید که در مجموع
 جمعی از مهندسان بنابر اطراف و جوانب میفرستاد و آنچه فروخت کرده می آوردند اس المال را جدا کرده آنچه فائده میشد هر روز روانه
 لاری برای خرج خاصه خود بر میداشت و بآنکه و خور و فی را از آن میکرد و نمیداد و در خزانده در ویشان نگاه میداشت و برای باور و ویشان
 خود و گوشه نشینان اکناف عالم که در وقت تجارت با آنها آشنائی داشت و سبند و شان یعنی آمدند از آن میفرستاد و سلطان تجسست
 و دریشان فرصت یافته گفتند که خواجه مرو عاقلی بود و بدینست که از تجارت خرج او بهم خواهد رسید و بهر راه او احمد آباد بیدرگشته بیرون آمده

خواجه گشت که در اینجا خود مبلغ مذکور ازین دو هزار نه برآمده اگر از اینجا یک لاری برآید مارا صد پاره کنند سلطان مردم جمیع کاغانها را با
 طلبیده ایشان تحقیقات نمود و نخست میرفرانشان گشت هر فرشی که خواجه دولت دین سفر همراه است و در شهر کج حصری چند که در
 ویدرینه انداخته اند فرشی دیگر موجود نیست و همیشه خواجه بر حصیر خوابید آنگاه چاشنی گیر که عبارت از یکجاو ل باشد پیش آمده سر برین
 و گفت که دیگر طبق و سایر سینه آلات اینجا مال خواجه بودیم درین سفر حاضر است و برای خواجه خادم دروگ گلی می بختند آنگاه کتاب
 پیش رفته سمیع اقدس سنانید که سه هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضر است ما همه وقف طالبان علم است و چون سخن بدینجا رسید شایسته
 شده و خواجه وقتی دیده مظلومانه زبان برکشاد و گفت امی سلطان محمد کاوان و صد نفر همه چو او فدای تو باد چرا حقوق خدای را
 منظور میداری و حاصل مکتوب که نزد رابی او نویسه میرد حاضر نیست حق تا بر ما و بر جمیع خلایق را انعامی است او ظاهر شود شاه ارشیدین
 این سخن بمتنبه شده از خواب غفلت بیدار و همیشه گشت و بدشمنان خواجه حکم کرد که دارند آن، خدایا حاضر سازند این بگفت لرزان
 لرزان از مجلس برخاسته بحرم سر رفت و آن ماجرا را با تمام همشیره بزرگ خود حمیده سلطان که از بطن مخدومه جهان بود باز گفت از
 حکم بجای خود نام پشیمان شده تا بوقت خواجه را روانه احمد آباد بید گردانید و روز سوم جمیع امرا و ارکان دولت همراه شاهزاده بنو خان
 بنیارت و فرستاده خواست که روز دیگر کوچ نماید قضا را در این شب فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی بالشکر بار و ماهور کوچ کرده در
 دوفرحی معسکر فرود آمدند سلطان کوچ را موقوف دشت علی الصلاح کس نزد ایشان فرستاد و سبب آن گفتار خود ایشان گفتند که نفرین
 درگاه افتاده و شل خواجه جهان شخصی بکشتن دادند اگر مارا اینجهستی گرفتار سازند چو عجب تناه مخفی با ایشان میغایم فرستاد که شما بجنوبین آید
 تا لوازم شورت بجای آورده بنمان خواجه را اینبار ساغر ایتیان معذرت خواسته گفتند که هرگاه یوسف عادل خان بیاید با بقت قیام
 بپای بوس خواهیم رسید سلطان بجز مومسا و مدار چاره دیده و فرمان طلب بنام یوسف عادل خان بعزت و ان دشت دیوسف عادل خان
 بتعمیل بکود پوپلی آمده از گزواره نرفتح الله عماد الملک نزل نمود و یکی صاحب اراده شده جمیع مدعیات خویش را بجزب لغزاه ساختند
 جاکیر خواجه از اینجا پور و غیره با تمام دیوسف عادل خان موقوف گشته طرفدار احمد و گردید و دیخان فخر الملک سلو خان و اکثر امرای مغل متحرک
 تابع او شده از مالک بجای پور قطع یافتند و ملک حسن نظام الملک بحری نائب پیشوا شده نظام الملک کتی طرفداری دولت آباد یافت و عماد
 و خداوند خان حبشی نیز قریب حصول تقاعد گشته با قطع قدیم مغر گردیدند و قوام الملک کمیر و قوام الملک صغیر که از غلطان ترک بودند و با ملک
 نظام الملک اتفاق داشتند سر لشکر و زنگل را بجهندی شده اتفاق سلطان کوچ کردند و چون اینها در رکاب سلطان با حسیا طامت ام
 با احمد آباد رسیدند دیوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک خداوند خان بشهر دریاده بیرون فرود آمدند و سلطان محمد شاه چون دشت
 که کار از دست نرفته خود را بدست ستیزه نداده با ایشان هیچ گفت و رخصت اقطاع فرموده جویشن مبر در بر کرد و بدان گمان که ملک حسن بحری
 همچو خواجه صبط لشکر خواهد نمود پایه جاه او را در برابر بزرگوارانید و لطفهای سرشار نسبت بوی ظاهر ساخت و این معنی خود بشیر موجب نفرت
 طبایع گشته کار ضائع تر شد و بعد از چند ماه بدان اندیشه که دیوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک او را دم آورده انتقام بکشند بهبانه سیر
 قلعه نلگوان و دریا بار از احمد آباد بیدر رخصت نمود و بموجب حکم یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک خداوند خان حبشی بالشکر بی آری
 بوی پیوستند لیکن نسبت قدیم خود عمل کرده از لشکر گاه دور فرودی آمدند و در وقت کوچ بر سر راهها ایستاده اند و سلام میکرد و در سلطان محمد شاه
 در ساعتی هزار کرت خواجه را یاد کرده بکشتن او تاسف میخورد و چون خود کرده را علانی نیست صبر کرده مخفیانه تا رسیدن نلگوان معبد و تاشای
 شهر و حصار کرده هر چند امر را استخفی سیر بندر کرده و گویند قبول نکردند ازین نمر و کمال آزدگی و ملال عازم مر حبت گشت و در آن شب
 خبر رسید که سیورای حاکم بجای آنکه لشکر عظیم بر سر بندر کرده تعیین کرده و مقام انتر است سلطان یوسف عادل خان را بالشکر بجای پور از غریب

و گویی بر آنکه کفار و مشرکان و کج بر کج و بیعت و ناپا و رفت اراج الدار محمد الملک و در میان منشی بیعت و بجانب برابر رفتند و سلطان محمود
چون میداشت که کار بیگانه نشسته نخواهد شد و بجز خرابی امری دیگر نماند و خواهر آمد و سکر است اختیار کرده و دوشه در زیر آقا و سبب طایفه و می آید و
پروخت در باطن اندوه و غم و بوسه شوی شده و در بر و در میکاست بنابر این شاهزاده محمود خان او را بعد ساخت ملک حسن نظام الملک بحری را وکیل السلطنه
گردانید و درین باب محضری نوشته بخط و مهر و کاتب و قضاات حمل ساخت و در آن ایام که در میان آن در که نظام الملک دولت مشرف بر دولت است چه که
در آن سال من کسی که سالها با و شاه می کرده ام و مضرب بشیر چندین ملک گشته اطاعت نمیکند بعد از من طفلی را چگونگی اعانت خواهند کرد و بعد از آنکه
خفت بشیر شد و در الملک احمد آباد و بید زنده و صحت یافت و بجهنم این بیت عمل نمود و بیت باز و قضاات یافت و در آن سال که در آن سال که در آن سال که
و هنوز ایام تقابست بود که شراب عرفی که در بند و نشان میشود و با فراط خور و جماعت کرده و خوابت حرارت حرکت جماع و شراب طواب و توجیل شده شاه
سر سیمه از خواب برخاست و مشرف جهان طیب عرق بید مشک آب خنک نموده و چیده چون آمد کی بحال خود آمد و بیکم بنزل خویش رفت و شاه در غیبت
از غلط مشهور که شراب ده را علاج خواست فربس خورده و تجویز مقربان بوقت چند پیاپی شراب نوشید و درین دفعه کار از این آن در گذشت و بنوا و بر طیب
افتاد و در حالت سکران نزع روان هرگاه بهوش می آمد همین میگفت که باطن خواهر می کشد و در غره کمر ستم و دشمنان و دشمنان قدم در راه می
نهاد و از خشم جهان بر بیت ساهی و تاریخ وفات او گفته قطعه شمشاد جهان شاه محمد که در بحر فنا که فرو شد و کن چون شد طراب و فتنه
خرابی و کن تاریخ او شد و مدت سلطنت او بیست سال بود الباقی للملک

تو که جلوس طایف محمود شاه بهمنی و واقعات کثیر اختلال و

تاظم مناظم اخبار عالم جاسرخ و در رشته بیان چنان منظم میگردد که محمود شاه در دوازده سالگی مسند عاریتی شاهی ابط و شکوه خویش درین بیست
و اماری درگاه مثل ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و قاسم برید ترک سر و بت که حاضر بودند با وی بیت کرد و با صوته
جلوس برینج واقع شد که تخت بهمنیه که موسوم بخت فیروزه بود و از ابتدای آن خویش تا آن زمان تختی بان نفاست کثر نشان میدادند و در قصر محکمه گذاشته
و در وسط و کن و در کرسی نقره نهادند و بعد شاه محبت و سیب حبیب که افضل و صالح مشایخ آن عصر بودند فاتحه خیر خوانده و تاج بهمنی بر سلطان محمود
گذاشتند و آنجا دست است چپ گرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه محبت و سیب حبیب بر کرسی نشست سیب حبیب طرف گیر بر کرسی نشست
پس نظام الملک قوام الملک کبیر و صغیر و قاسم برید پیش آمده مبارکباد گفتند و در جای خود ایستادند و جمیع اماراد ملوک و سلاطین آن که در شهر حاضر بودند
بهم سلام مشرف شده در سال مجلس عینی مذکور ساختند که مجلس رفیع مثل یوسف عادلخان مولوی و دریاخان و ملو خان و فخر الملک که از امرای کبار
ترک آنجا فرستیده بی ایشان چگونه جلوس نمود ملک حسن نظام الملک بحری گفت مهم سلطنت موعظ و دشمن موجب فساد و خلل است بهگاه آنها از کون
میایند یکبار دیگر مجلس کنند و مناصب بخطاب در میان یکدیگر قسمت نمایند و ملا عبد الکیم مولوی که در آن مجلس حاضر بود نوشته است که مردم حاضر
این گفتگو را در روز اول جلوس بفال نمیکردند و آخر آنچنان شد که اوقات شاهی او اگر چه امتداد پیدا کرد اما هیچکس نزاع و کلفت و مخالفت
گذشته سلطنت از آن دو دمان برگشت تفصیل این اجمال آنکه چون سلطان محمود شاه در صغیر بر تخت و کن نشین شد اماری درگاه را و همه شاهی و سروری
پیدا شد اما از میان صبط و حرمت محمود جهان و ملک التجار محمود کوان الخاطب بخواجه جهان در آن آن خالین آرز و در آن سال شکسته نشود
که اندوه خود را از خیز قوه بطور رسانند و بعد از آنکه سلطان محمود شاه برین شد و تمیز رسید و از اثر تربیت و در و خواجه و قوف تمام و مهات شاهی پیدا کرد
آنجا حمت و ابتدیج و مرد و برادری و تربیت غلامان کوشیده و دوزخ غلام گرجی و چرخ منقلب و غیره بهر سانید و دوزخ غلام دیگر از حبشی و دیگر
جمع کرده از میان غلامان ترک نظام الملک را که در کتار گشته شده بزرگ گردانید و از غلامان حبشی و سوز و دیار خواج سارا و از جماعت بهمنی ملک حسن

که از خطاب نظام الملک بحری یا است منظور لفظ عنایت ساخته سرایشان با هیچ فلک عظم رسانید و بنا بر کار ملک حسن نظام الملک بحری در ایام طاعت
سلطان محمد شاه را بر کوشش بگزیند و کما کای او بود از امرای کلان گشته استقلال و عظمت او بحری سپید که سلطان بحری خاصه خود را که از ملک
مالور این مکان بحری برگزیده آن منصب خزاری و نظاره و علم داده بود و از تمام تمام سیاحت و پشت و مالک وی کرد و باین تقریب ملک حسن نظام الملک بحری
عزت و اکرام بهر سبب سبب شده بحری شد و چون صاحب اعلیه بود یکی کثیر از غلامان بهندی را دست گرفته بزرگ ساخت و بعضی را از امرای گزیند
و بعضی را منصب داد و چنانچه وقتی که سلطان محمد شاه او را طرعه را رنگ کرد و این در تمامی آن ملک غیر از غلامان بهندی صاحب جاگیری نبود و خواجگان
حرکات و کنکاشات و استقامت و بخت با عیال و موز و عید و غیره و در او بود و علی الرغم یوسف عادل خان سوائی را که تقربی خود را در میان غلامان
و کما چنانچه بود و در آن فتح قلعه که در دست گرفته بزرگ کرد و این همچنین حبساری از موالی آنرا که در مثل توأم الملک کبیر و توأم الملک صغیر و فرزند الملک
که اقبال و دریاخان و تفرشخان و اسکندر امیری و نظام متکلم گردانیده برای ایشان در دو گاهای بهر سانید و دستور دینار مینویس و باین دست گرفت
صاحب اعتبار ساخت و همچنین در تربیت انبای بهن خود سعی نموده سعید خان گیلانی وزیرین الدین علی قوی دیگر از امرای مغل را بر سر دست و دست
مشکل گردانید و غلام خود مشهور کیشور خان را از امرای بزرگ کرده قوی ساخت چنانچه چهار فرقه بهر سبب مغل متحرک و جیشی و دکنی اما جیشیان
با آنکه بر کشیده و پرورش یافته خواج بود و بتقریبات چند با غلامان کنی یکی شده با ملک حسن نظام الملک بحری دم از اتحاد و اتفاق نزدند و امر
من و او را و آخره با خواج در مقام اخلاص بوده و او خواه گشته و از نیکه خواهی خویش که از آنکه متداوام و کنیان آشته باشد سخت یوسف عادل خان را
طرحه دولت آباد ساخته در مقابل شاهان کجرات و هند و باز دست و کجس تدبیر جمیع امرای تراک احمد که او کرده و مجلس شاه بالادست ملک حسن نظام الملک بحری
ایستاده کرد و ملک حسن بخت بگزید و دیگر چیز که مذکور شد بر فرود چیده همیشه سخنان و حشمت انگیز از آن و طایفه مسامح سلطان میرسانید لیکن اثری
بر آن اثر نبیند و روز بروز غرت خواج و یوسف عادل خان بشیر میکشت تا چون وقت کار رسید چنانچه مذکور شد ملک حسن نظام الملک بحری
بازی را پیش برده خواج را در خانه و غاشحات ساخت یوسف عادل خان میامن قوت طالع با وجود دشمن قوی همچو ملک حسن نظام الملک بحری
سجکومت بجا آورد رسیده شوکت و براتن یاده از اول گشت چون سلطان محمد شاه فوت شد یوسف عادل خان و جمیع امرای مغل متحرک و دکنی
که در یورش کون همراه بودند مشورت کرده مکی یکدل و یکجبهت در غایت تمل و شوکت جهت مبارکباد جلوس متوجه دارا خلافت شدند و بیر و شهر
فر و آمده یوسف عادل خان و دریاخان و فخر الملک و تفرشخان و ملو خان و ملک قاسم بیگ صف بکس از درخان و عیضتفر خان با بزرگواران انتخابی
مغل متحرک بغیر مت دریافت ملازمت شاه مشهور آمدند و وقتی که بقلعه ارک رسیدند با آنکه رسم نبود که امرالوکران خود را اندرون ببرند لیکن از
ملاحظه خدمت نظام الملک بحری و دست جوان مسلح مردان بدرون دارالاماره همراه بودند ملک حسن نظام الملک بحری خود پیش اندیشی کرده از امر
و منصب داران و خاصه شیل قریب پانصد جوان تمام سراق جهت دفع یوسف عادل خان بقلعه در آورده بود اما یوسف عادل خان چون بر نیات
مطلع گشت معاودت را اصلاح ندیده متوکل علی الله باین جماعت یکدل شمشیر آورد دست گرفته بقصر حاکم بالارفت چار و ناچار ملک حسن نظام الملک
بحری و امیر قاسم برید پیشانی نموده ایشانرا اسلام سلطان محمود شاه مشرف ساختند یوسف عادل خان مبارکباد گفته و بروش قدیم بالادست
با ایستاد و دریاخان وزیر دست ملک حسن نظام الملک بحری ایستاد و در تصویر میان وی و ملک محمد پسرش حاصله شد که اگر احوال و نصیب
ملک حسن نظام الملک بحری قصد ایشان نمایند اول انتقام خود را از ملک حسن بخت که کشته و بعد هر چه شدنی باشد بشود و ملک محمد ازین امر
آزاده گشته خواست که دریاخان از میان پدر و خود بدر کند ملک حسن و اوقات شده مانع آمد و برای دفع فتنه و فساد و سرعت بپا و شاه عن
کرد و بعد از آن خاصه منجملتهای معتاد ایشان را بر حضرت انصاف داد و یوسف عادل خان که از فتنه ملک حسن نظام الملک بحری باین نبود دست
ملک حسن بخت گرفته بیانه حروف و حکایت تا بیر و ن قلعه آورد و چون بخیل و چشم خود رسید اظهار دوستی و یکجبهتی کرده در غایت تواضع از او جدا

درین مرتبه میان یوسف عادل خان و ملک محمد ولد ملک حسن نظام الملک محالانیت صعب واقع شد و قریب سه چهارم هزار کس از اهل این مملکت
معاذ فیصل بنیافت بالاخره علماء و مشایخ در میان آمده حرف میزدند که کورساستند و بازرگانان و محبوسان گشته شده بودند یوسف عادل خان را
اصنی شده بعد از چند روز با اتفاق اهلان و انصار خویش در شهر برآمده به جای آوردند و ملک حسن نظام الملک استیلائی تمام یافت ملک محمد را با قطع
سر و بار و بسیاری از بزرگان آن طرف مقتضای شجاعت و فخر الملک کنی اعلام داده ملک التجار محمد و کادان المخابر بخواججهان را که در شجاع و فاعل
بود و اهل مرای نیز در آن روز در آن شهر منحصراً داده و مخابر بخواججهان را که در آن روز در آن شهر منحصراً داده و مخابر بخواججهان را که در آن روز در آن شهر منحصراً داده
شیخ علاء الدین از جانب پدر بلیشگری برادر فرستاد و ایشان را از انصار خود ساخت و قاسم پیر را که از انصار بود و در روز ترک گشتی تقصیری نکرد
که در آن روز در آن شهر و قوام الملک صغیر را حضرت اقطع تنگ آمد و قریب چهار سال ملک حسن نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک هر روز در
والد سلطان محمود شاه رفته بمشورت و اموری و ملکی را سرانجام میدادند اما دلاور خان حبشی برایشان حسد برده شاه گفت فلان و فلان از شاه
حساب بکنند و با والد حضرت در خلوت نشستند امور ملکی و مالی سامان میدهند و هنوز شمار فضل تصور میکنند این سخن در سلطان اثر کرده بدلاور خان
حبشی حکم قتل ایشان فرمود اتفاقاً شبی برود و در برجبت سرانجام بعضی امور ملکی و مالی نزد مادرش رفتند و دلاور خان حبشی و یک کس دیگر شمشیر کشیدند
راه هر دو را بستند و هر کدام شمشیری جدا که اندازان میان ملک حسن نظام الملک بحری زخمی شد اما هر دو که شمشیر همراه داشتند و در شمشیر بازی بی نظیر بودند
آنهارا مغلوب ساختند و نور با دوی از راه هرست از قلعه بیرون رفتند و ملک قاسم پیر را که با وجود سرفروشی تمامه در شهر نیز کرده بودند آگاه کردند که شاه
حضرت قتل تو نیز دارد و بجا فطرت خود قیام نمایی پس هر دو بالشکر خود سوار شده از شهر بیرون رفتند و قاسم پیر در راه از پای قلعه ارک الهیست مردم را
از آمدن و شدنش شاه مانع گشت و سلطان عاجز و حیران شده از فرموده خویش پشیمان گردید بلیت طلوع عشق پر کشوف آفت ستای دل
بیفتند آنکه درین راه پشیمان و شاه ناچار کس نشد ایشان در جوانی کتانه که با هفت هشت هزار سوار فرود آمده بودند فرستاده حد خرابی کرد
آنها اشارت بقتل دلاور خان حبشی نمودند و دلاور خان آن خبر شنیده بالشکر خود بولایت اسیر و بریان پور گریخت و ملک حسن نظام الملک پیش
ملک احمد در شهر آمد و فتح الله عماد الملک بولایت برافروخت و در میان آن ملک حسن که شعبه های چرخ را اجاط کرده بودند فکر استحکام دولت کرد
گشته ملک جدید و ملک اشرف کنی را که پیشتر کوکر ملک التجار محمد و کادان بودند و بعد از آن در ملک سلیمان شاه نظام داشتند تربیت کرده بودند
به مرتبه امارت رسانید و ملک جدید را لشکر دولت آباد ساخته ملک اشرف را تابع او گردانید و در باب مواظقت تمامه با پسر خود ملک احمد سوگند و عهد
گرفته روانه دولت آباد نمود و همچنین فخر الملک کنی المخابر بخواججهان را اقطع پرند و شوالا پور داده و نیز در همین باب سوگند های مغلظه گرفته
بقلمه پیر پده فرستاد و بعد از دو سه روز از سلطان حضرت گرفته و دلاور ملک احمد را با صندیل و جمیع اموال و حساب به نیابت خود بجهن فرستاد و چون
در سنده احدی متعین و ثمانه حاکم و رنگ عادل خان فوت شده قوام الملک صغیر از اجمندی با بغیر بزرگ کل مدو علم یعنی افزاینده تمامی ولایت
تنگ متصرف گشت ملک حسن نظام الملک سلطان را بر داشته متوجه بزرگ کل شد و قوام الملک صغیر را بجهندی معاودت کرده پنهانی شکایت استیلا
ملک حسن شاه نوشت وی چون تن بزبونی امر داده بود بچاپش طاقت نشده از ترس خوف دارنده عریضه را نزد ملک حسن نظام الملک فرستاد
و بعد از آنکه موکب سلطانی بزرگ رسید و نوشته ملک احمد از جیره ملک حسن که یکصد کرده را در عهد سلطان محمد شاه باطلاع کشور خان غلام ملک التجار
محمد و کادان داده بودند و او بنجم الدین گیلانی را به نیابت خود در حدت در بند کرده نگاه داشته بود و دیوقت چون بنجم الدین گیلانی فوت شد
بهاد گیلانی که نوکر او بود و سر اجیب بهادری را آورده بند کرده تا بند وایل و کھول پور و کھنر را که متصرف شده تحریک یوسف عادل خان
روز بروز قدم جرات بیشتر می نهاد و بند و جیل و دیگر جاگیرهای مرا از رحمت میرساند همچنین زین الدین علی باس جاگیر و ارجا گنه با وجود قوت
چرا اطاعت نمیکند و میگوید که هرگاه سلطان بدولت و سعادت مستقل شود و بهجات سلطنت بنفسه پیر از من اطاعت خواهم کرد و در قیاب

حکم چیست هر چه اشارت شود بعمل خواهد آورد ملک حسن در باب نوشت که اول دفع زین الدین علی شایند و بعد دفع و گیران بر داند و بخیر
دینی و خواجه جهان حاکم پنده و ملک و جدیه لشکر دولت آباد در باب گفت امداد پسر خود ملک احمد مکتوبات رسول دشت و زین الدین علی بن
نوشته به بیجا پور نزد یوسف عادل خان فرستاد و ضمنش آنکه مراد پسر ملک خدنگان خود جای داده از آتشی حضرت ملک خدنگان در دیر یوسف
عادلخان بواسطه رابطه شنائی که با خواجه شهید دشت در صد و معادنت زین الدین علی شده نخستین پنج شش هزار سوار بدوی فرستاد و حکم
کرد که در نظام قلعه انداپور فرود آیند و هر گاه که ملک احمد از طرف جنیر بطرف جاگنه بقصد استیصال زین الدین علی توجیه نماید شتابان حدود دشت
مانع آید و چون آن خیر و در شکل سمع مردم رسید شوکت و عظمت ملک حسن نظام الملک نقصان پذیرفته مثل اول در دوازده هزار نفر شاه و مقر بان
بتقاری و اعتباری نماید چنانچه قاسم برید و دستور دنیا جمعی خواجه سلمی و سایر امرای جمعی که در ملازمت سلطان بودند از و برگشته سخنان
و حجت آمیز بوجن شاه رسانیدند و شاه چون این منصوبه را با برادر و پیوست نزد ایشان اظهار تحسین از ملک حسن نظام الملک نموده فرمان داد
که هر گاه فرصت یابند او را به بلبل رسانند ملک حسن برین ماجرا اطلاع یافته نمیشی از اردوی بادشاهی فرار نمود و چون پیمان حیات او پر شده بود
نزد پسر خویش بخیر نرفته بطبع خزانه و تصرف بخشگاه جانب احمد آباد بدید روان شد و دلپسند خان کنی که تربیت او از حنفی حضرت فاطمه امیر
رسیده و محافظت شهر قیام نموده او را بشهر در آورده اطاعت نمود و ملک حسن کس طلب پسر خود ملک احمد و لشکر جنیر و هزار و سرکنج سلاطین بهمینه
کشوده باتفاق دلپسند خان دکنی بگرفتن خیل و ششم مشغول شد و یکبار بطبل مخالفت فرمودت سلطان محمود شاه اینخبر شنیده قطب الملک
دکنی را طر فدا رنگ گدوانید و باتفاق امرای آخند و در کمال سرعت متوجه احمد آباد بدید گردید و ملک حسن قوت مقاومت از خود منقو
خواست که خزانه بادشاهی را بر دوشته خود را به پسر خویش ملحق سازد و دلپسند خان مانع آمده پنهانی بشاه پیغام داد که بنده مطلع و منقاد است و از
روی و امتحانهای ملک حسن تا امر وزیر نگار بدشته اظهار قبول موکد بجا یون میکشد سلطان محمود شاه جواب داد که اگر دین سخن صادق و درست
میگویی سرور بریده بدرگاه ما فرست تا و امتحانهای دیگر بکنی تو ظاهر شود و دلپسند خان حق نمک ملک حسن ابریک کنار گذاشته با پادشاه جوان
نزد او که درون قلعه ارک بود رفت و گفت با تو مشورتی دارم و میخواهم که سخنی چند در خلوت بگویم ملک حسن در ساعت دست او گرفته
بجبهه در آمد و دلپسند خان چون قیمت بود دست بر گلوئی ملک حسن کیدیر و ضعیف شده بود نهاده چنان بغیر شد که خفه شده در جای خود خفت
و سرور بریده و در دست گرفته از جبهه بر آمد و بجناب مجلس گفت کسیکه با صاحب خود در مخوژی نماید سزایش اینست پس آن سر را بجمع داد
بنتجیل بارودی شاه فرستاد و شاه بشهر در آمده دلپسند خان کنی و مغلان و ترکان را این مجلس خود ساخت و مداراییه محات شاهی
لیکن بمقتضای جوانی باز در شراب و استماع نغمه و ساز و فحلاط با پریر و یان و ساز مشغول گشت علت بطبیعت گذارده بهما بحسب
سود مزاج ملک پیر دخت و خوش طبعان بسیاری جواهر از تخت فیروزه بر آورده چندین صراحی و پیاله مرصع ساخت و حاشیه بساط شراب
و تنبور خاصه را نیز از جواهر تخت فیروزه مرصع کرد و در کتفه شش و شانزده نوا اترجه و حسن مغلان و ترکان و دروهای حبشیان و در کنیا
مشغول شده هر چند سعی و تدبیر کردند که سلطان ایشان از نظر عنایت مینا از دسود و مند نیامد زین بگذرد و دلپسند خان همه دکنیان و حبشیان
اتفاق کردند که سلطان محمود شاه را بقتل آورده یکی دیگر از اولاد و در میان همین پادشاهی بر دارند بنابر این تمامی اهل قلعه ایک را از فیلبان
و حاجیان و کو تو الا ان پرده داران و دروازه بانان را با خود متفق خستند پس وقتی که لشکر پند بر سپاه بروم تا خاست که در و نیز عظمه
که ساکن فلک چهارم ست عالم را از غیبت خود مظلوم گردانید آن کافر نعمتان دیو سار قریب هزار کس از سوار و پیاده مسلح و مکمل شده
در انشب که بمیت یک لشکر بقیعه سنده اشنی و شتغین و شانزده بود بیک ناگاه خود را بقلعه ارک که نشین سلطان محمود شاه بود رسانیدند
و باندرون شده از بیم آنکه سوار مغلان و ترکان بدوی بیایند دروازه را از اندرون محکم گردانیدند و متوجه عمارت شاهی شدند سلطان

محمود شاه که در آن هنگام سلطان شاهی گشته بود از غوغای عظیم برخواست که خاندان را بدین جمع از کوهستان و حبشیان گذار بر این نمونی پرده انداخت
بدینجا رسیدند و غرض آن ترک و چهار غلام ترک دیگر و حسن چلی خان و سید میرزا که مشهوری الملقب بملو خان که مردی و شجاعت
موصوف بودند و با آنکه اسلحه نداشتند و میان سلطان و ایشان در آمده جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند و سلطان را افرین
شده خود را با هم قصر شاه برج رسانید و بجزیره سر و شاه برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاده بر شاه برج جنگ انداختند و سلطان در آن
چهار دیوار قصر بسته با اتفاق چنان نفری از مغلان و ترکان که همیشه یکجا بود و صحبت او بودند بعد از آنکه مشغول شد چنانچه بعضی به تیر و کمان
و بعضی بسنگ و کلنج و بجم آن شیاطین و سیاه می نمودند و این آشنایان سلطان محمود شاه به هر یک که بود یکی را بیرون فرستاده مغلان و ترکان را
برینا افتاد و بجزیره ساخت و در صورت فرار و جان و قاسم برید و شیر خاکی و بختیاری و محمود خان کیلانی و کشور خان غلام خواجه شهید رسیدند
پیار صد ترک و غل ترکش بند توجه قلعه شدند و چون دروازه را رسید و دیا فتند که با بر کنگره شاه برج باز داشتند و بعد از آنکه وقت
هرشت کس سوار شدند و نفیر کشیدند و بعضی از مردم و کبی و حبشی بیخاکی آنکه لشکر مغل ترک بکلی بقلعه درآمدند و مردی کرده روی بگریز نهادند
و از کمال خطر از دروازه که رفته بودند و در آن بنا چون خواست الهی بفتح شاه تعلق گرفته بود و بدینست و چون جوان سبزواری که در
سلک سلاح در آن شایقی نظام داشتند و در هر معرکه از ایشان مردانی بطور رسیده بودند و نزدیک دروازه رسیده بعضی به تیر و برخی به شمشیر
جماعت حمله کردند و ایشان روی گردانیده باز بقلعه درآمدند و دروازه را به بندند و آنان سبزواری فرصت نداده جلوی دروازه را بستند
ایشان درآمدند و میان مخالف و موافق جنگ عظیم شده یکدیگر را با سیوف و نظرون میدویدند که ناگاه شیر بیشه شجاعت کشور خان در پای
شاه میرزا ایخبر شنیده با صد جوان مسلح در رسیده و مخالفان از پیکر کرده بجانب عمارتی که آنرا انگلیس محل میگفتند گریز یافتند و در آن شب شهر غوغا
عظیم شده چون بچاکس از بدینست حال مطلع نبود و اجلا و دشمن هجوم نموده بسیاری از مردم و مغل و ترک را با نهار با راج برودند و چون از شب
نیجه گذشت و ماه عالم آرا سیاه روی زمانه را بصیقل عکس نمود و جاروب ایران و فراتشان و دیگر شاگرد پیشها که در ابتدا با مخالفان یکی شده
آنها را به برون در آورده بودند و در وقت اظهار و بختیاری و اخلاص کرده چیرگی علمی را آتش دند و درون خانه های تاریک که مخالفان
پنهان شده بودند از روز روشنتر ساخته آنها را بیرون می آوردند و قتل میرسانیدند و در آن آشنایان معلوم شد که روسای دکن با قریب سیصد سوار
در بعضی محال قلعه مسلح و کمال استیاده انتظار دارند که چون روز روشن شود و بدینست مجموعی بر دروازه حمله آورده و کشته و بیرون روند سلطان جهانگیر
ترک را که بکمال الموت ملقب بود بجا فطرت در دروازه قلعه مامور گردانید و خان جهان ترک را با مردم خود بجا فطرت شهر و بازار فرستاد و پسران
نازنی را در آن در صیقل پرورش سپا یافتند و در تقسیم نمود تا سوار شده و در از روزگار تیره و بختان قلعه بر آورند و چون شاه خا و تیغ را انداخت
از دنیا هم سیه خام بر کشید و چون نامعد و شب امتفرق ساخت سلطان محمود شاه بر تخت نشسته جمیع مغلان و ترکان را حکم کرد که بجا نمانند
و از آنرا که دینی و حبشی رفته هر یک را بیکبند و مال و اسباب ایشان را غارت کنند و گویند تا سه روز در آن بلده آتش قتل و غارت افروخته بود
و چون کس از شاه التماس عنونیتو نیست نمود آخر کار یکی از فرزندان شاه محبت الله پیش شاه آمده شفاعت کرد تا آتش غضب و خروش
و قتل و غارت و تاراج تخفیف یافت و بعد از آن واقعه سلطان محمود شاه شهر و قلعه را آنین بسته چهار روز بعیش و عشرت پرداخت و بدین
مجلس آراست که خورشید عالم افروز هزاران دیده از فلک ام کرده بجامشای آن شتافت و نزدیک شاه برج که بر خود مبارک دانسته
خرج قصری وسیع و رفیع افکند و در آنجا تمام آن قصر رفیع مقام مصروف نموده و در آن زمان سق فغیش از ایوان
گیدان در گذرانید و زبان در کار دروغش بمشغول این شاعر تر غم گشت غم این گلستان است یا صحن ارم یا بوستان ؟ این
شبستان است یا بیت احرم یا آسمان ؟ آسمان است این و لیکن آسانی برشته را به بوستان است این و لیکن بوستانی بخیران

چون سموات البروج و چون ارم ذات العباد چون جان ذات السور و چون حرم دارالامان و بعد از اتمام آن قصر شری مقام خسرو
 سپهر چشم از بام تا شام و دو کجام بشر بدم عیش و عشرت بر دوام قیام و اقامه می نمود و از عراق و خراسان و بلاد النهر و بلاد
 دلی هر جا که گوی و سازنده بود این خبر شنیده روی بدین آید و در و چمن قصه خوان و کشتا عریذیم از قصای جهان در درگاه او جمع شد
 احمد آباد و بیدر شک ایران و نوران گردید و مردمان را از اخلاقه کوچک و بزرگ بقضای الناس علی دین ملوکم همین کار مشغول شده پیران خانقا
 خرقة در برین بیک و در و سجان سجاده نشین مختلف خرابات گشته بیای نظم شستند و حکام اطراف صورت حال اموافق و خواه دیده و در حکام خود گویند
 چنانچه از امرای شاهی هر که بر روی و سلطنت با طر فدران جهستان گشت مغر گرید و هر که خلاف خود رقم عزل بر چهره احوال خویش کشید
 و در اندک آن بجز ملک تلنگ و حوالی و حاشی احمد آباد و سرچ ملکیتی در تصرف پادشاه نماند لیکن یکی طرفداران غیر از ملک احمد بجزی تسلیم
 بحسب طاعت می نمودند و اطاعت ایشان منحصورین بود که اگر سلطان بنابر تکلیف قاسم برید ترک لشکر بجای کشید و ایشان ضرر و زیان
 میدیدند با لشکری خود در کمال عظمت شوکت که قبل شاه در جنب کن هیچ نمی نمود و رفاقت میکرد و چون شاه مانع مراجعت میشد و در آنجا
 راه جدا شده هر یک بولایت خود می رفتند و از ترس آنکه پیش شاه باید استیاد و یا بر و ش سابق باید سلام کرد و در سفر بمجلس شاه حاضر شدند
 و ملک احمد بجزی که بکرات و مراتب لشکر شاه شکست داده و طشت او از بام افتاده بود و هرگز هیچ سفری بجزی ننمود و طبع بدله احمد بکر انداخته
 سلوک شاهان پیش گرفت و ایلمی نزد یوسف عادل خان و فتح الله عاود الملک فرستاد و در باب خطبه و دیگر امور بپوشاهی مبالغه نموده چنان
 قرار داد که هر سه بالاتفاق با طهارت شاربوشای پروازند و از پرده حجاب برآمده علانیه پنج نوبت شاهی بنوازند و بنابر این حضرات مذکوره در سنه
 ۹۹۹ هجری تغییر فتح ثنائیه نام سلطان محمود شاه را از خطبه انداخته بنام خویش کردند و در سنه ۱۰۰۰ هجری تغییر فتح ثنائیه قاسم برید ترک به نوبت خواهی نخواست
 منصب کانت و طرفداری حوالی و حاشی تحکامه را بدست آورده قصبه قندار و او و بیسه او و دیگر و کلیان با اطلاع خویش مقرر کرده و حوت
 قلعی که درین پریکانت واقع شده آنهار نیز بقصن خویش آورد و اما محافظان قلاع ابی کرده ندانند و قاسم برید که از آن خبر کشید دانسته سر حلیت
 اطاعت ظاهری نیز بر وین کشید و یکباره پرده حجاب از پیش بر داشته با اعوان و انصار خود متوجه قلاع گردید و دو سه هفته لشکر سلطان
 محمود شاه را که بدفع او مامور شده بودند شکست داده نزدیک بود که شاه را از شهر بیدر ببرد که ناگاه دلاور خان حبشی که از ترس ملک
 نظام الملک بجزی بر مانور رفته بود با لشکری مستعد رزم بهار اخلاقه آمده موجب حکم بدفع قاسم برید شتافت و جنگی عظیم میان هر دو سردار
 واقع شده قاسم برید نیز میت یافت و بجانب گلکنده روان گردید و دلاور خان حبشی از نخست طلوع تعاقب کرده خواست که یکباره سلطنت
 او را بر بجزند که ناگاه قنطر خیابان کارگاه تقدیر منصوبه آزاره آشکار ساخته و فیل از کنار بساط بر صده و اندیده حریف غالب مغلوب گردید و بیان این
 سخن آنکه در حوالی کوراکس و در آشنای طی مسافت فیل مستی از لشکر دلاور خان حبشی سر از چپک فلیان کشیده به خروج خود و وید و بپاری از
 لشکریان را بپلاک ساخته به صلاح می آمد بنابر آن دلاور خان نیزه در دست گرفته با جمعی از جوانان متوجه فیل گشت و فیل بر و حمله آورده لشکریان
 گرختند و دلاور خان گرفتار غرطوم اثر و پاشال شده مستهلاک گردید و قاسم برید در آشنای گیر بدان لطیفه غیبی اطلاع حاصل کرده از آثار
 سخت بلند خود دست و در ساعت معاودت آمده تمامی آثانه شوکت او را متصرف گردید و همچنان عصائبه عصیان و بناصیه طغیان به تبیه بیشتر
 از پیشتر بهیت استکبار برافراشت و سلطان محمود شاه بنابر تقضای وقت صلاح و ملائمت دیده قولنامه که رسم و کن است شغل بر عفو گشت
 و تفویض منصب کانت نزد او و رسول داشت قاسم برید با جمعیت خوب متوجه دار اخلاقه شده بر سندان چتر لگی برآمد و چنان مستقل گشت که
 که بجز نامی از شاهی سلطان نماند و مورخین سلطنت بریدیه را ازین سال حساب میکنند چون در بروز استقلال می زیاده شد بطریق سایر امرا
 خود از آن عهده مردم دکن داشت و نامه برای بجا آنکه نوشت که یوسف عادل خان با پادشاه مخالفت کرده و خطبه بنام خویش خوانده است

اگر در مقام آمدند و از آن طرف لشکر بر ملک او گشتند و دفع شر او نمایند و هر چه را بخواهند بستانند و دشت ای سیجا را که کودک و کوچکیان
 بود و کین خود تیراج را با لشکر بسیار بدولایت یوسف عادل خان فرستاد و انواع خزانی بطور بسیار بنیده قلعه را بچو و مکمل به تصرف گشت
 و یوسف عادل خان چون طاقت مقاومت لشکر سیجا نگرفت با ایشان صلح کرده بقصد تادیب قاسم برید روان شد و او ناچار گشته ملک احمد
 نظام الملک بحری پیغام داد که یوسف عادل خان بخیاں استیصال من متوجه این طرف است اگر آخذ اندام او نمایند هر چه بخواهند و او را از بنیان
 بر گرفته قلعه کوده و کون و پناه و کلهر که در تصرف سباز گیلانی است بشمار جمع خواهیم کرد ملک احمد نظام الملک بحری متعهد بدو شد و با نقای
 فخر الملک کنی الخا طرب بخواجه جهان و برادر او زین خان با شوکت تمام روانه احمد آباد بید گشت و بعد از قریب مهول قاسم برید مستظهر گشته شاه را
 که در هیچ امر اختیاری نداشت سوار کرده بترتیب صفوف جنگ قیام نمود و سلطان محمود شاه را در قاصد حاجی اده خود در اول گشت و همیشه را
 و مسیر را بفرمان الملک کنی الخا طرب بخواجه جهان برادرش مستلم داشت پس خود را با کینه اسوار طرح کرده یوسف عادل خان نیز در آن ترتیب خوا کرد
 افواج آراسته باستقال سیف شان پروخت و بعد از کوشش فراوان سلطان و قاسم برید و فخر الملک کنی منتهی گشته با احمد آباد رسید
 که خیتند و یوسف عادل خان و ملک احمد نظام الملک بحری و معمر که مانده چیکدام مساعدت بخت بلند بر یکدیگر حمله نمودند و بخیاں نزدیک
 فرستاده و در باب موافقت و اتحاد سخنان گفته هر یک از جنگ گام بنزد خود مراجعت نمودند و در سنه ۹۹۹ و ثمانه سلطان محمود
 کجراتی با شتم تبریزی را که از متعلقان ی بود برهم حجابت نزد سلطان محمود شاه بجهنمی فرستاد و پیغام داد که سباز گیلانی که در ملک امرای ایشان
 ملتظم و کنار دیار او تصرف و بیت چهار جهاد بنا و کجرات که املوا از اموال تجار بود غارت کرده است بآن اکتفا نموده یا قوت حبشی را
 با دولت جهاد مشغول از مردان کاری بهما هم فرستاده بسیاری از مصاحف و مساجد را سوخت و در غارت اسیران و عیالیه کوشیده و مصدور
 اعمال شنیع گشت بعد از این داعیه ارد که از راه دریا لشکر بر بندر صورت فرستاده و در خزانی آن بکوشد و لشکر کجرات از راه خشکی تا پاره از دولت
 و کن خراب نشود و پیاپیال نگر و مسکن بهاد و بنیوا اندر سید و لشکر عظیم از راه دریا فرستاد و نیز متعذر از کنون مناسب کند و دفع و منع او بکوبد
 و اگر ایشان عاجز باشند اعلام بختند تا از دوستان قدیمی بهر نوع که باشد علاج او بطور رسید سلطان محمود شاه ازین پیغام آزرده خاطر
 شده همراه قاسم برید بدفع بهاد گیلانی لشکر کشید و چون از حکام و کن طلب آمد و نمود یوسف عادل خان سرنوبت خود خیاں و کنی را
 با چنچر از سر بخت دست می فرستاد و ملک احمد نظام الملک بحری مبارز خان که خواجه جهان ترک را که ملازمت و اختیار کرده در احمد نگر بود
 با همین قدر سپاه روانه اردوی شاه ساخت و کنگر فتح الله عادل الملک نیز یکی از معتقدان درگاه خود را با برخی از لشکر بحری بپشت شاه
 رسول و دشت این بهاد گیلانی چنانکه گزشت در ساک نوکران مخدوم خواجه شهید سر فرازی دشت و بعد از شهادت او نوکر نجم الدین گیلانی
 شد و در آن وقت که نجم الدین گیلانی از جانب کشور خان غلام خواجه شهید بعبط بندر کوه قیام نمود او کو تو ال آن بلده شده بشتیاعت
 و مردانگی مشهور گردید و قنار نجم الدین گیلانی در بندر کوه فوت شد و بهاد و راهبوس مخالفت و رخط گزشت و در سنه ۱۰۰۰ و ثمانین و ثمانه
 بعبط بندر کوه پر دشته اقطاع کشور خان را با تمام متصرف شد و در اندک روزی واصل و چپول و کلهر و پناه و کولالو و رور و سر و وال و نکلوان و
 مرج را و قبضه اتمدار خود آورده و از زده هزار سوار و پیاده بشمار جمع رسانید و جزیره ما بم که تعلق بشایان کجرات دشت بگرفت کما فی
 صدر خان که از جانب ابو شاه کجرات با لشکر جلالت آمین از راه دریا آمده بودند جنگ کرده بگرفت و مقید ساخته ائمه شاهی ایشان را
 خیمه سبب شوکت خود گردانید و با ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادل خان سوانی نزد خود نمود و بچیکدام سر فرود آمدی آورد و ملک
 خیمه جام گمنامی گذر و وسط ولایت یوسف عادل خان بود و حسن تدبیر از قبض مردم او برید و آن کرده و مقام آن شد که او را نیز از
 سیجا پور سیجا ساز و واز نیکه دفع او با سانی میسر نبود و هر دو بزرگ با او طریق مواصلات میده شدند تا آنکه سلطان متوجه دفع او شد

و یوسف عادل خان و ملک احمد نظام الملک بحری هر دو آتشی را از اقبال خود داشته چنانکه گذشت مجدد سلطان قیام نمودند سلطان محمود
 نخست بهادر گیلانی فرمان فرستاده از مضمون نوشته سلطان کجرات اعلام کرد و نوشت که کمال خان و صفدر خان رابع اخیر در جهاد
 بود و درگاه بفرست بهادر گیلانی چون شنید که خدمتکار شاه فرمان می آورد و برادران خود نوشت که او را نگذارند که از قصبه مرجع پیش آید
 و زبان جرأت بلاف و کزاف کشود و چون این خبر سلطان رسید و لشکری را می کشید و جمع شد و کج متواتر بدفع او توجه شد و بعد از طی
 مراحل چون قلعہ جام کشندی رسید قطب الملک کنی را که طرفدار تلنگ بود متوجه آن امور گردانید و جماعت گیلانی که از جانب بهادر گیلانی
 در آن قلعہ بودند بالایی برج برآمده بچنگ پرداختند ناگاه تیری بر سینه قطب الملک کنی آمد و در گذشت سلطان محمود شاه تابوت وی
 را روانه دارالشاهی گردانید و سلطان قلی خواص خان بهادری را قطب الملک خطاب کرده قصبه کوتلگرد و در کی و بعضی دیگر از ممالک تلنگ
 با قطع او داده و در همان روز قلعہ مذکور را با بان مسخر ساخت و متعلقان یوسف عادل خان سپرده بجانب مکه که بهادر از خون سپهر
 عادل خان در آنجا نشسته مانع فرامخت او بود و متوجه شد اما هنوز افواج شاهی قلعہ نرسیده بود که بهادر از آنجا بگریخت و سلطان قلعہ
 آنجا را که بهادر بانی آن بود و در همان نزدیکی با تمام رسانیده بود و در دست سرور گرفته و اصلاح دید قاسم برید مرجع روان گشت و بعضی
 از سرداران بهادر گیلانی که در آن سر روز قلعہ و دامنه متحصن شده بودند باز بدفاع قاسم برید برخاستند و ضابطا آنجا میدان آمد
 مصاف و پس اکثری کشته و برخی چون مار سوراخ قلعہ درآمدند و ضرورت قاسم برید و سایر امر اصلاح در آن دیدند که مورچها شتمت کرد
 از اطراف قصبه فرو بردند قلعہ بحدق فرو بردند و بی آبی مستهل شوند و محاذی هر سرجی بر سرجی از بیرون مسازند بالاخره ضابط
 قلعہ راه فرار مسدود و دیده از راه عجز امان طلبید و سلطان با شتر ضای قاسم برید امان داده دوست اسب عراقی و عربی از نایب
 بهادر گیلانی مع اسلحه فراوان بدست آمد و لشکریان بهادر را بخر ساخت که هر که نیکو شود و یو انیان با و علف و جا گیر دهند و هر که نیکو
 رود راه در آن متعین است اسباب و نشوند متعلقان گفتند که با سحر و پیش بهادر گیلانی برویم اسب اسلحه را باخته ایم و قلعہ را از دست هر که بگریخت
 زندگی است اگر سلطان بقتل ما حکم کند بهترین عنایات خواهد بود سلطان را اخلاص آن جماعت خوشتر از مدد بفرمودن جمیع اسپان و اسلحه است
 ایشان بنمودند و بهادر گیلانی فرستند و در همان روزی از مرجع کوچیده بپاوه رفت درین وقت جمعی از آشنایان بهادر گیلانی که در اردوی سلطان
 بودند با پیغام داند که سلطان بتو عنایت دارد اگر پیشکش فرستاده ابواب معذرت مفتوح گردانی یقین که این ممالک ابتوارانی داشته است
 خواهد کرد بهادر گیلانی ابتدا نصیحت و توبان شنیده خواجه نعمت الله تبریزی که مرد شایسته بود و جهت اظهار بندگی و اخلاص دانه اردو گردید
 اتفاقا در آن روز که خواجه نعمت الله بآستان بوسی رسیده حق رسالت سجای آورد و بخت شده بی منت در همان روز که بیست و نهم ماه رجب مذکور
 باشد شاه را پسری موسوم با محمد که مت فرمود و آن خسرو با اقتدار تاج برفق نور دیده خردنها و جشنها نمود و با سقیا قاسم برید بیست و نهم
 خواجه نعمت الله را بهانه ساخته از تقصیرات بهادر گیلانی در گذشت گفت او اگر بخدمت شتابد و دو سکه خلع مال مقرری بدیوان ماساند
 خلع و بلا دی که از تصرف او برآمده باز با و مقرر میداریم خواجه نعمت الله بهادر نوشت که بزودی متوجه گرد که ملت است در جهت بلایت چون کتب
 خواجه با و رسید باز تراغ غرضه عجب پندار و کفاح و مانع او نماده آن معنی را عمل بر عجز و زبونی شاه و قاسم برید نمود و گفت که میخواهم امسال
 قطعه خود را در شهر احمد آباد بسید بخوانم و سال گیر و احمد ابا کجرات و حال آنکه قاسم برید آن بود که اگر بهادر در تمام سال کرد یوسف عادل خان بعد از رحلت
 ناه آن ولایت را بر و متصرف خواهد شد همه حال شاه اخیر شنیده از بپاوه بکمر آمد و قلعہ کلهر که آن نیز از آثار بهادر گیلانی بود بگرفت و قصبه
 مارت کرده در شتصال در آنج و جازم گردید و بهادر گیلانی از فتح قلعہ مرجع و کلهر و ضیق تحیر افتاده داشت که از قلعته تدبیر ارتحاب بحری خطیر
 رده است و در آن اثنا ملک شمر الدهر طارحی که از جانب بهادر گیلانی حاکم داخل بود قصبه غارت کلهر شنیده با اتفاق که جدا یان آنجا رسیده

ذکر سلطان محمود شاه سیم

که عارفان او را رویه و کن می دانند می خواهد که یوسف عادل خان را از میان برداشته اقطاع سیجا پور را خود متصرف شود و او هرگاه قوی گردد
 و شاه در دست او باشد نتیجه خوب نخواهد داد و عنقریب ضرر او بدین کار نیز خواهد رسید صلاح در دست که شما بمملکت خویش باز گردید نامرئوس شاه را
 برگردانم ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی بکجا شش فتح الله عماد الملک عمل کرده کوچ کردند و بی آنکه از شاه حضرت حاصل کنند
 راه ممالک خویش پیش گرفتند و علی الصبح فتح الله عماد الملک عریضه بشاه نوشت که صلاح دولت در دست که شاه بکر نشاهی مراجعت نماید
 و از سرگناه یوسف عادل خان درگذرد و شاه با غوای امیر برید قتل آن را کرده خواست که با اتفاق امیر برید سیجا پور لشکر کشد و از تصرف یوسف
 عادل خان بر آید یوسف عادل خان خبر مراجعت ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی و غیره شنیده بمسرت برق و باد خود را از
 بران پویش فتح الله عماد الملک سنانید و هر دو با اتفاق فوجا استقامت بقصد جنگ متوجه اردوی شاه شدند و امیر برید طاعت مقادیرت نمودند و
 احمال اطفال را بجای خود گذاشت و سلامتی را غنیمت دانست و در کباب شاه با احمد آباد بید رفت یوسف عادل خان فتح الله عماد الملک حفر الملک
 و کنی الخطاب بخواجه جهان در سنه ۹۱۴^{۹۱۳} عشر و شصت و شصت با حل طبعی ازین بابل و در رخت سفر بسته اولاد ایشان بدان تفصیل که خواهد آمد به مراجع فرمازد
 برآمد و کامر گشتند و امیر برید حکومت سیجا پور را از خود دانست و در شخیان سخی بسیار نمود چنانکه خواهد آمد اثری بران مترتب گشته دولت و سلطنت
 آن و دمان تا این زمان که تا پنج بحری شش و عشر سراج الف است بتائید آسانی حضرت دوام و بقا دارد و در سنه ۹۱۸^{۹۱۷} عشر و شصت و شصت قطب الملک همدانی
 نیز بفکر شاهی افتاده نام شاه را از خطبه میندخت و پنج نوبت شاهی ده هر ماهی برای شاه پنجاه و نه میفرستاد و در سنه ۹۲۰^{۹۱۹} عشر و شصت و شصت امیر برید بفکر
 افتاده فتح الله عماد الملک و قطب الملک همدانی را فرستاد و در خانه بهمینه را بکشد و جمعیت فراوان بهم رسانیده همراه شاه از در الشاهی بیرون آمد و پسر
 خوانده دستور دینار اسمعیل بخواجه جهان او سوار الملک خطاب اده حسن آباد کلبه را که از تصرف اسمعیل عادل خان بر آورده بود باقطاع وی داده و داد
 در اندک زمانی دوسه هزار دکنی و صبی جمع کرده بخر قلاع آنظرف آب پیوره از ساغر تامل درک بمضطرب دارد و در جهان یورش شاه و امیر برید ازیر بران
 نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی مد طلبیدند و با بیت هزار کس از آب پیوره گذشت کوچ بر کوچ به سیجا پور آمدند و اسمعیل عادل خان لشکر آستانه
 در صحرا سی قصبه اند پور که کنار شهر سیجا پور است مصاف او و امیر برید بحال ابر از میدان گریز ناپدید و سلطان محمود شاه که از اسپ افتاده شش
 مجروح شده بود مع شاهزاده احمد در معرکه ماند و اسمعیل عادل خان تعظیم و تکریمی که لایق بحال پادشاهان باشد بجای آورده خواست که بهیجا آورد شاه از
 کمال انفعال ابا کرده و در قصبه اند پور فرود آمد و میرزا لطف الله ولد شاه محب الله باصلاح جزا حاش مشغول شده و در وفاداری و ضایات پسندید
 تقصیری نکرد و شاه بعد از چند روز با اتفاق اسمعیل عادل خان بحسن آباد کلبه که رفته جشن و طوی عظیم فرمود و بی بی سستی خواهر اسمعیل عادل خان را که در عقد شاهزاده
 احمد بود بی سپرد و چهار پنج هزار سوار مغل از اسمعیل عادل خان بکلبه گرفته با احمد آباد بید توجه فرمود و امیر برید شهر را خالی کرده بقلعه او دسیه رفت شاه بخواجه
 جمع و در مرکز خود قرار گرفت و امرای اسمعیل عادل خان چون شنیدند که امیر برید بران نظام الملک بحری ملحق شده بالشکری عظیم متوجه شهر بید رست
 صلاح و توقف ندیده بزودی مراجعت کردند و امیر برید بحلیل هر چه متاع با احمد آباد بید آمده برنج سابق شاه را بکلاه داشت و از عمر خویشی اسمعیل عادل خان
 در بهوشیاری و محافظت و سخت گیری او با قضی الغایه کوشید و شاه بتنگ آمد و از احمد آباد بید برگشت و خود را بکاوایل نزد علاء الدین عماد الملک
 رسانیده طلب اجابت نمود و علاء الدین عماد الملک غرا بسیار کرده او را بشاهی برداشت و در کباب و بقصد دفع امیر برید روان شد و چون بجو
 شنگاه رسید امیر برید بجهت گشته برای ملک کسان نزد الملک بحری فرستاد و وی غفر الملک دکنی الخطاب بخواجه جهان را احمد و
 یونیا پنهان سر با به سر برید و غنچه کرد و بکلاه بخت و بعد از این آفته برادر کوچکش شاه کلیم الله
 بر حیت بدعهدی و دهرین که کل درده روز و سر برید و غنچه کرد و بکلاه بخت و بعد از این آفته برادر کوچکش شاه کلیم الله

زاده یوسف اول شاه بود شاهی موسوم گردید

مقاله سوم در خصوص دولت
 بدین ترتیب که با جمعی پیوسته پادشاه از کار رفت و کار از دست او ایستاد و پادشاه رسیده بغایت در غضب و عصبانیت و بی حال سوار
 گشته چون بصف رسید تا زیاده بر اسب زده بصف امیر برید پیوسته عمار الملک چون برین مقصود مطلع گردید بولایت خود برگردان شد و
 امیر نیز بدین طریق حصول مقصود بشهر درآمد و شاه را بنوعی محافظت نمود که دیگر مجال فرار نیافت و آنحضرت لایزال ملک برگرفته همچو سلطان سنج که در
 اترک عراق گرفتار بود در دست امیر برید گرفتار گشته در میان مردها و ندر میان خندان محسوب بود چه که همه کوتوالان و محافظان از جانب امیر
 بودند و غیر از قصبه کتمانه که در وقت سحر آن شهرست باقی را امیر برید در تصرف گرفته اکثر اوقات در قندهار و او دسیه حکومت اشتغال می نمود
 و گاه گاهی بخیگاه آمده شاه را میدید و اگر احیاناً شاه از تنگی معاش شکایت میکرد جواب میداد که در این اطراف که به اطلاع دکن عبارت از
 باشد از چهار طرف پانچ شش گردی و در سلطنت متصرفند و خبری قطع که در تصرف من است برای جنل و شتم و فیلان خاصه کفایت نمیکند
 و ازینکه سلطان محمود شاه و پسرش شایه زاده احمد هر دو بی رشد و ولایت فطرت و ضعیف العقل و عیش و دست و فرغت طلب بودند و پسر شاه
 و ساقی و تنگناه و تصرف قناعت کرد و بیچسب خط ایشان را به یار نیدید و در سنه ثلث و عشرين استعانت پسر خداوند خان شیبی که مأمور قطع داشت
 چون چند مرتبه قندهار و او دیگر را ناخست تاراج نمود امیر برید سلطان محمود شاه را همراه گرفته بطرف مأمور رفت و پسر خداوند خان حبشی و پسر بزرگ
 شتره خان در جنگ کشته شده امیر برید غالب آمد و بعد از آنکه علاء الدین عماد الملک شکست خورده برای احتلاص لایست مأمور باز م جنگ
 امیر برید شاه مأمور را بفغان خان بن خداوند خان حبشی مسلم داشته از توابع علاء الدین عماد الملک ساخت برگشت و در پارم ماه می الحجه
 احمد سنه اربع و عشرين استعانت نشو شاهی سلطان محمود شاه بهمنی بدست منشی تقدیری طری شده جام کامرانی عمر اعم انجام پیروز الله الباقی
 و لیس گشته شیبی مدت شاهی او با چنین تزلزل انقلاب سی و هفت سال و بدینت و زب و و این بدینت از دست بیست در بحر غم قائم امواج
 تا چند دست و پانزدهم یا علی مدو

نور سلطنت احمد شاہ بہمنی بن سلطان محمود شاہ — ۲۸۸

امیر برید چون حکمت قلیل در تصرف داشت و عدد نوکران او زیاده از سه چهار هزار سوار نبود از بیم حکام اطراف که سبداطمع و ارجا را
بیدر نمایند ناچار گشته و سلطان احمد شاه دلد سلطان محمود شاه بهمنی را بر تخت احمد آباد بنشینان ساخته خطبه بنام او کرد و احمد شاه روش
پدر بزرگوار پیش گرفته مانند زکس لاله بی قبح و پیاله بسپریزد و امیر برید اسم سلطنت بر او اطلاق کرده خانه مشعل بر عمارات شاهانه و آب دان
و درختان مولود و گلشن جهت توطن او مقرر کرد و تاج مصعب بهمنیه و منبر و بساط صراحی و قبح سلطان محمود شاه که همه مصعب بود و با گذشت
معین کرد که هر روز سبب عشرت بقدر احتیاج با و برسانند و جمعی را بر او گذاشته حکم کرد که مردم دیگر را نروان گذارند و از بران آمدن برای کشت
نافع آیند و چون وظیفه که امیر برید معین کرده بود بخرج او کفایت نمیکرد و قطب الملک جهانی نیز آنچه هر سال برای سلطان محمود شاه میفرستاد
دست از آن کشیده بود لهذا تاج بهمنیه را که چهار لک چون بهر آن قیمت آن کردند بودند پنهانی شکسته بتدریج و در و مر و ایرید و طاعت
و الماس غیره را بجماعت کلا لویان که نزد او تردد داشتند میداد که بفروشد و صرف مصاح عیش و عشرت نمایند امیر برید بران حال مطلع شده
بسیاری از کلا لویان را بقتل رسانید و هر چند سعی کرد که جواهر را بدست آید ابران مترب نشد چه هر کس که آن جواهر را میخیزد از ترس
بود رسیدند و فتح الله عماد الملک است آن وقت صلاح در حمایت کرد که عادل خان ندیده گفت چون سلطان همراه است از حسن ارب دور
میناید که جنگ او اقدام نمایم بهتر آنکه توری چند بران پور رفته اقامت کنی تا ما این محبت را صورتی قییم یوسف عادل خان قبول
کرده بران پور رفت و فتح الله عماد الملک کسان نروان احمد نظام الملک سجری و قطب الملک محمد انوار خنده و فقهاده پیغام داد که امیر برید

فکر بسوس شاه کلیم الله یمنی بن محمود شاه یمنی و خاتمه کار همبسته

چون او بر تخت نشست از شاهی بجز نامی نصیب خود ندیده بکنج خانه قناعت کرده اصلاح برین می آید تا آنکه دست نشانی و تلخیص و تسعانه با بر باد شاه از کابل متوجه هندوستان شده دلی را به تن خویش در آورده و بدربار شاهی او عالمگیر گشت اسمعیل عادل شاه و برادران نظام شاه بجز سلطان قلی قطب شاه عریض اخلاص آیین مرسل درگاه گردانیدند و شاه کلیم الله نیز این اخبار شنیده یکی از نزدیکان خود را تغییر لباس فرستاد و مع عریضه نزد بابر پادشاه فرستاد و خلاصه نمونش که بکجهت بیریای از عدم تدبیر نوکران قدیمی اطراف و جوانب کنج الغضب فر گرفته این دولتخواه را محبوس سازد اگر آنحضرت سمن غریت با اینظرف محطوف سازند و بنده یا اخلاص خود را ازین گرفتاری نجات بخشند مملکت برادر دولت آباد را به بندگان درگاه تسلیم خواهم نمود و بابر پادشاه چون هنوز استقلال تمام بهم نرسانیده بود و شادمانی مند و کجرات پذیرد میان فاصله بودند اثری بران ترش نگشته این خبر فاش شد و شاه کلیم الله محافظت حیات اہم دانسته در سنہ اربع و ثلثین و تسعانه بجانب بیجا پور رفت و چون خالی از دل عادل شاه قصد گرفت این معبود هر ایند با جمیع سواران و انجانیان را بعد نگر گریخت و برادران نظام شاه بجزی لوازم استقبال بجای آورده با غر از واکرام لاکلام او را بشهر در آورده و بدان تقریب که او را رکوش کرده احمد آباد بیدر از سفر ساز و در گاه شاه کلیم الله مجلسی حاضر میشد دست بپشت پیش روی می ایستاد و چون چندی برین برآمد شاه طاهر علیہ الرحمۃ مانع وی آمد و سترش را دست کرد که بنا بر قضا می زبان و مضمون مصرعہ کہ کسی پنج روزہ نوبت اوست پیش ازین اگر صابی و نفی در میان بود بحال آن بر بطرف دست پس خطبہ بنام خود خواندن و بیای ادب پیش مرث ملک استیان از خرم بسیار بعد است احتمال کلی دارد کہ اکثر امرای دولتخانہ با شاه کلیم الله متفق گردیده امری کہ بهیچ وجه تدارک آن نتوان نمود بطور سر برادران نظام شاه متفق شدند و دیگر شاه کلیم الله را محلبس خود طلبید و چون او در

جهان سنوات نبره بریا جمل طبعی در احمد نگرفت شد تا بوقت وی بر احمد آباد جدید بر روند

ہبت و نیت مرغبان ضمیر و دل خوشدا : کہ نیشی ست سر انجام ہر کمال کہ ہست :

ازین بابا دود چون ضرورت حاصل شود اوراق طاق معیشت چه مبلغ و چه دست

و بعد از شاه کلیم وقت بخت چو کجکس از خاندان بهمنیه اسم شایسته

منیافتہ دولت ایشان بحکم خالق اس وجہ سمیت انفرادی

نہ پریت و ریات شاہی پنج فرقہ و نظر خلافت

جلوه گزشت عا و لثا بهیه نظر مشا بهیه

قطب شاہیہ عمار شاہیہ

五

انشاء الله تعالى از جلد دوم این تاریخ احوال ایشان مفصلاً مشروحاً معلوم میگردد و مفهومی مطالبه کنندگان خواهد شد

تمام شد جلد اول تاریخ فرشته تباریخ بستم ماه ربیع الثانی ۱۲۸۱ هجری مطابق ۲۲ شعبان ۱۳۰۴

رسالة من قبل

چیزی و سبب سزاوارتی و غیره و متشاوره و انجام داد که همیشه بریده

CALL No. 902112 ACC. NO. 2121
 AUTHOR 1 C
 TITLE _____

THE BOOK MUST BE CHECKED S.C. THE TIME
 OF YEAR



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.